تاریخ احمد اعثم الکوفی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله الملک القدیم المنان الکریم الرؤف الرحیم هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم
والصلوة علی خیر خلقه محمد الموصوف باوصاف انک لعلی خلق عظیم وعلی آله واصحابه المتحلین بحلیة الرضا
والتسلیم اما بعد چنین گوید بنده حقیر فقیر ضعیف عباد الله القوی محمد بن احمد المستوفی الهروی که چون ایام جوانی
وکهولت در خدمت اکابر وقت واعاظم روزگار گذرانیده آمد و سرد و گرم زمانه و تلخ و شیرین ایام دیده
وشنیده وچشیده شد وآفتاب عمر روی بافق پیری نهاده و یوم التناد والمعاد سایه افکنده عزیمت
انزوا وعزلت مصمم کرده آمد ودست از تتبع واشتغال کشیده وچون در ماضی در جمع ذخیره و کسب حطام دنیوی
زیاده مبالغتی نرفته بود گاه گاه اندیشه وجوه معاش از تمهید مصالح معاد مانع میآمد در این حال
فضل الهی بلطف نامتناهی صدر جلیل وکریم وکبیر عادل ومؤید ومظفر ومؤید الملک محی الام
الدوله والدین تاج الاسلام والمسلمین جمشید الملوک ضیاء الملة بهاء الامة الکفی الکفاة [illegible]
والصین صاحب السیف والقلم صدر صدور المجد والکرم حاتم الزمان مختار اکابر خوارزم وخراسان
ضاعف الله قدره وعز نصره توفیق حسین کرده بنده از جهت مکارم اخلاق ومحاسن شیم مصالح این

صین
شهر صین

ضعیف را

ضعیف را تکفل کرده وانواع جاهی ومالی مبذول داشت ودر ترتیب وتقویت مبالغه نمود که ورای
آن متصور نبوده ودقایق شفقت ورعایت عاطفت بتقدیم رسانید وبشرایط کرم ومروت قیام نمود
وهرچه از اسباب رفاهیت بود ساخته کرده آمد اکنون مدتیست که در سایه دولت [illegible]
روزگار گذرانیده میآید در جاه و شکوه خلافت ذو الجلال باقی بماند میشود که مهتری چنین پرهنر وهنرمند
پرور ابر ضعیفان بقوت وقدرت حاکم کرده بنده وزمام تکفل ارزاق بندگان را بدست او
داده آمد وبشهور سنه ست وتسعین وخمسمائه در مدرسه تابیاد عزم نموده این دعاگوی را در انتظام طلب وجوه
ودر آن بقعه مبارک که منبع افاضل عالم ومعدن فضلای بنی آدم است خدمت آن مخدوم دریافته
آمد وروزی چند مضمون فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر روزگار گذرانیده شد وهر روز بانعامی تازه
واحسانی ورای از اندازه مخصوص میبود وباصناف الطاف جهان آن حاتم زمان مشمول بود واز مجالست
ومحاورت مجلس عالی افاضل واکابر دانش وعقل فواید حاصل میآمد شبی از شبها امام کمال الدین که مطوق
خاتمت این شیرازه [illegible] این مستانست حکایتی از کتاب فتوح که خواجه احمد بن اعثم کوفی
رحمه الله تألیف کرده که فضلا در آن فصاحت وبلاغت وتقلب حال وانقلاب احوال الملکان چیزی گفت
بالفاظ گوهربار آن بزرگوار رفت که این کتاب بانواع فواید مشحونست وخواص آن از حد تقریر بیرون واز وی
انواع مروت وفتوت وسخاوت وشجاعت وعلم وحکمت وعقیدت ومعرفت وتجربه بسیار حاصل میگردد
واما تیسیری که کسی این کتاب را از عبارت عربی بپارسی آوردی تا عجمی چون عربی در یافتی وعلمی چون
[illegible] وطرازی چون خالی دلنشین ورازی چون تاریخ مطلع گشتی وخواطرها در هر طرف توجه
کرد عاقبت بر محمد مستوفی قرار میگرفت که هواخواهی مخلص وبنده کاری معتقد است وهمیشه همت بر انواع
خواطرها متوجه میدارد وهیچ بشارت را مهمل نمیگذارد چون بشارت بر این فرمود این ضعیف را الف
امتثال چاره نبود تا اگرچه بضاعت وقت بضاعت خویش معلوم بوده ومیدانست که لوازم این

امرا بوجهی قیام توانند نمود و از جمله این قول بیرون توانند آمد با وجود وجوه بسیار که یکی از آن ضعف
پیری که سر همه شکستگیها و مایه فرو بستگیهاست و سردی مزاج بر فراغ خاطر غلبه میکند که موجب نسیان و منع
طغیان باشد و ملالت و کسالت بخواطر راه مییابد دوم کثرت عیال و اطفال و قلت مجال و زر اسباب کسب
احوال سوم تشویش روزگار و جدائی از دیده و دیار و غیبت مخدوم بزرگوار و بیرون از همه عذری باید که گر آن
رکاکتی دارد و سمع مبارک را از آن معاف کرده میآید بر آنچه باعتماد و اقبال آن خداوند در این ترجمه
شروع کرده آمد و بعضی حاصل است که بفضل خدای عز و جل و فر خداوند اعز نصره باتمام پیوندد انشاء الله
لا اله حسبنا الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر چنین میگوید احمد بن اعثم الکوفی رحمه الله
که چون خواجه کاینات و سرور موجودات و مهتر ثقلین و محرم قاب قوسین مصطفی مجتبی ابو القاسم محمد صلی
الله علیه و آله ابن عبد الله ابن عبد المطلب ابن هاشم ابن عبد مناف ابن قصی ابن کلاب ابن مرة ابن کعب
ابن غالب ابن فهر ابن مالک ابن نضر ابن کنانة ابن مدرکة ابن الیاس ابن مضر ابن نزار ابن معد ابن عدنان
صحن جهان را بنور معرفت بیاراست و عرصه عالم را بجمال هدایت آذین بست و گمگشتگان آفاق را
بجاده شریعت باز آورد و دل گمگشتگان جهان را با شرع شناسائی و روشنائی داد پس منشور الیوم اکملت لکم
دینکم و اتممت علیکم نعمتی برخواندند از شهر فنا روی بدار بقا نهاد علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات
جمیع صحابه رضوان الله علیهم اجمعین از روی نسبت بشریت و ضعف انسانیت متفکر و متحیر شدند و پریشانی
بخاطرهای دوستان راه یافت و ضجرت بر دلها مستولی شد بعد دیگر ضعیف اعتقادان از هر طرف در
گفتگوی و جستجوی آمدند و فرصت جویان از کمین حسد و عداوت سر بیرون جستند و در هر جائی مجلسی و هر گوشه
محفلی پیدا آمد در مجمعی که وجوه مهاجر و انصار حاضر بودند ابو الهیثم ابن التیهان بر پای خاست و در این معنی
شعری فصیح برخواند که ترجمه آن این است که آدمی در دنیا جاوید نمیماند و قانع مخلوق و دویست سال مبتلا
و در حواس ما خلل پیدا آمد و خللها یا مختل شد بمصیبت مهتر آدم علیه السلام و کفار که گردن فرو شکسته بودند

سر برآوردند

امروز سر برآوردند و سینها پر کینه کردند خصوصا این سه طایفه یکی جهودان دوم ترسایان سوم منافقان و از
این جانب مسیلمه کذاب نیز زود معجز شد و بجوش محاربت و مقاتلت مشغول شد و فتنه وسیع در امکان
ابدت در زبان میکوشد و طلیحه ابن خویلد الاسدی که نامه ادعای نبوت و با او نیز روی کرده بود و از فرزدا
میبایست شبیه و روی فردا در سینه امروز مییابد دید لعل الله یحدث بعد ذلک امرا بعضی وا ابتدای
گروه مهاجر و انصار که اگر یکی از معارف قریش تمشیت خلافت باز نهند و قبول این جمله را دست شده
این مهم را چون کوه ... در میان یاران ... و سرگردان خواهند شد
میدانم که حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب مرتضی علی ابن ابی طالب یا ابو بکر صدیق
یا یکی از انصار دین و اصحاب یقین این مهم را تکفل کند و بدین شغل قیام نماید اگر چنین نباشد پس این بیم است
از تعرض مسیلمه کذاب و از تشویش و اضطراب چون ابو الهیثم این شعر برخواند این سخن در دل صحابه جای
گرفت یکی از اصحاب دین بر پای خاست و گفت ای مجمع مهاجر و انصار و ای گروه خیار و ابرار اگر کسی
را مشکلی پیش میآمد از حضرت سرور انبیا و برگزیده خدا محمد مصطفی می پرسید و آنحضرت بلاتوقف جواب آن
انتقال فرمود اگر معبود شما خدای آسمان و زمین است او را بقائی جاوید است و آنحضرت را خدای عز و جل
در قرآن مجید از انتقال وی بدار الملک بقا خبر داده است و بسمع جمیع رسانیده اکنون وی گذشت و فردا
هم پیدا شود اگر مستقیم مهمات این امت را قیام نماید بیکی از این گروه بر آید مصلحت آنست که را یاد
آرید و بمشورت مجتمع دارید آنچه هر کس را صواب نماید باز گوید پس هر کسی بگفتگوی درآمد و از هر گوی حکایت
میکردند انصار آغاز کردند که انصار دین خدائیم و خدای عز و جل در قرآن مجید چندجای بستوده و
انصار دین فرموده و چون رسول خدا بحکم فرمان خدای تعالی از مکه هجرت فرمود بشهر آمد ما او را جای خود دادیم
او کردیم و اوطان خویش برای او و یاران او گذاشتیم و جانها در کار او در کف دست نهادیم و مجلس این قبیل
پوشیده نتوانند داشت و این فضایل را انکار نتوانند کرد پس خلیفه از ما بایستی شاید که باشد یکی از مهاجران

جواب داد که ای انصار آنچه در حق خویش گفتید همه حقیقت است و فضایل و مناقب شما ازین زیادت آنکه مهاجران
حق تعالی فرمود که چون رسول صلعم هجرت فرمود ایشان را توافقت بر رکاب وی بودند و جان نثار در راه او صرف کردند
و سبحانه و تعالی در قرآن مجید ایشان را وصف کرده و انواع نوازش فرموده پس خلیفه این گروه مناسب است
پس جمعی از معارف صحاب برپای خواسته گفتند ای صحابه رسول بر حق تتمه خلافت بر هر دو گروه میباشد
و آتش سرد گوییم چنان صلح نمایند که امیری از انصار باشد و وزیری از مهاجر تا هر دو قوم از مخالفت و
منازعت باز رهیده و موافقت و مصادقت در میان شما پدید آید اهل مجلس این رای را پسندیدند و ایشان را
دعای خیر گفتند ابوبکر گفت که ای یاران رسول نیمی از صواب بس دورست که در یکجا دو سر بود و در یک شهر
دو مهتر و دو حاکم اندر مقامی و دو تیغ اندر نیامی نشاید نیامی فرود تیغی فرو باید لو کان فیهما آلهة الا الله
لفسدتا مهاجر که نسبت قرابت و قربت با سید انام دارند در قید حیوة باشند دیگری سزاوار ترکیه خلافت
نخواهد بود همه باتفاق گفتند حجت حجت و نعم الرجل انت هیچکس با این سخن مخالفت از تو ای پسر
ابوقحافه نباشد و صلاح مسلمانان در آنست که تو خلیفه باشی زیرا که یار غاری و صاحب اسراری و لایق این مرتبه [illegible]
پس جملگی با صدیق بیعت کردند و کار خلافت بر صدیق قرار گرفت و مهاجر و انصار بخلافت او راضی
شدند و دست بر دست گرفتند و بعضی طلحه ابن خویلد خویش گشتند و حی بنی قزاره عیینه ابن حصین
را پیغمبر خویش ساختند و علم کفر برافراشتند و بنو سلیم بفجاة اقتدا کردند و دین محمدی را نمودند و بنی تمیم از
اداء زکوة امتناع نمودند و بر مالک ابن نویره اجتماع فرمودند و بعضی از ایشان به پیغمبری زنی سجاح گرویدند
و اشعث ابن قیس کندی گنده خود سری نهاده با جانب ذل [illegible] ایشان [illegible] و اهل بحرین حطیم ابن
زید را مقتدای خود ساخته و قاعده محمدی برانداختند و عامه یمامه بر مسیلمه کذاب مجتمع شدند و بنبوت او
راضی گشته چون این اخبار بسمع صدیق محقق گشت متفکر و متاثر شده در دفع و قمع و منع مرتدان
عزم جزم نمود عمر گفت ای خلیفه پیغمبر اگر یک سال اغماض و تساهل در میان آری و عرب را بموجب صدقات

ابا نمایند

نیاز زری باشد که در مال تهنیه و رشد خویش بینند و طریق ملاطفت مهره مخالفت باز چینند
که پیغمبر فرموده که تا گویند کلمه لا اله الا الله قتال حیث و خون و مال گویند کلمه محفوظ جز بحق حسابی علی الله
صدیق گفت سبحان الله رب العزة ای عمر اگر زکاة شش ماهه که به پیغمبر ادا مانده و واجب شده باشد
باز نگیرند تن در ندهم و دل بمحاربت ایشان بنهم بقدر وسع بکوشم و سخن هیچ مشرک نشنوم
پس عمر گفت ای خلیفه چون تو بر قتال مشرکان قرار گرفتی و عزم مصمم کردی ما همه از جان ما برداریم
و در آنچه فرمائی متابع و دابیم پس صدیق بلشکرگاه اسامة ابن زید که حضرت رسالت پناه در حین
حیوة خود حکم فرموده بود که بجانب شام رود و او در واقعه وفات آنحضرت توقف کرده بود رفت
گفت ای اسامه اگرچه درین وقت با تو لشکر احتیاج است اما خلاف قول حضرت نبوی جایز نیست گرامی امتثال
و فرمان بر بنه و زره مجاهدت بپوش و بقدر امکان بکوش اسامه بحکم اشارت صدیق لشکر کشیده
بجانب شام رفت و صدیق عزم جنگ مصمم کرده بود و قرار داده که بنفس نفیس خویش حرکت فرماید
صحابه را پسندیده نیامد و موافق نیفتاد گفتند که بنفس خویش نهضت فرمائی که حال روزگار بیم آنست
که اگر موئی از سر تو در باید هلاک از هیچ جهت بر آید مصلحت آنست که در مدینه باشی و باطراف و نواحی
بنویسی و امرا و عمال را از ولایات باز خوانی و لشکرها در هم آری و از صنادید قریش و
از صعالیک انصار یکی را اختیار کنی و بر سر آن لشکرها سالار گردانی تا روی بقهر و قمع مرتدان و
کفار نهند و سزای ایشان بواجبی دهند پس صدیق نامه نوشت بعمان پیش عمرو عاص و او را از عمان
بخواند او فرمان صدیق را امتثال نموده با هشتاد سوار از صعالیک و وجوه و مجهول آن ولایت
بحضرت صدیق در مدینه آمد صدیق مقدم عمرو را گرامی داشت و خوشدل شد بعد از آن
صدیق معاوضه فرمود بزمین بحرین نزدیک سعید و او را باز خواند سعید بموجب اشارت صدیق با
اکابر قبایل و سادات عبدالقیس سی سوار مرد کار زار متوجه مدینه طیبه شد و صدیق بیوت ضیافت

نهضت: کوچ کردن
صنادید: بزرگان
صعالیک: محتاجان
وجوه: بزرگان و مهتران
معارضه: چیز نوشتن و گفتگو کردن

ایشان را تلطف بسیار نمود و همچنین از جوانب و اطراف و نواحی و اکناف لشکرهای جرار و مبارزان نامدار
میآمدند و بصدیق می پیوستند و بجنگ مرتدان و اهل شکستگان ساخته میشدند و عدی بن حاتم طائی
را که برکات مروت پدرش بیخ ظلم را در سینه او استوار کرده بود بر آن داشت که در میان
جمع برپای خواسته گفت یا قبایل طی ایاکم و غوایل الفتن اگر برکار دین مبین باشید و تحمل وفا باشید
بهره از دین و دنیا برید و اگر روی برگردانید از هر دو مرکب پیاده مانید و در بدبختی و خواری بازمانید
و خدای یگانه که از شما بی نیاز است و حق تعالی پیغمبر خویش را بحضرت خود خوانده و صدیق بخلافت نشست
اموال نزدیک او بفرستید و از منع صدقات دور باشید که منع زکوة برکات را دور گرداند
و اجل را نزدیک آورد و ساخته جنگ باشید با مرتدان خصوصا قبیله غطفان و فزاره که در جاهلیت
خصمان شما بودند و در اسلام هم دشمن شما اند و کار ایشان امروز به از آنست که دی بود و اینک صدیق
جهاد ایشان را مصمم دارد و خالد بن ولید را نامزد کرده و اینک با لشکر جرار از مهاجر و انصار و شما
حق معین و سپاه ببین او باشید چون قبایل طی صلاح خود در این نصیحت دیدند و نعره شعار
باسمان رسانیدند پس عدی بن حاتم طائی و زید الخیل صدقات قوم خویش جمع کرده روی بمدینه آوردند
اهل مدینه بترسیدند و از بسیاری خیل و مواشی و چهارپایان و ندانستند که صدقات و خیرات است پنداشتند
که لشکرهای بیگانه است و عدی بن حاتم طائی و زید الخیل در مقدمه بیامدند و بر صدیق سلام کردند و تکلف
مبارکبادی دادند و عدی گفت ای خلیفه مرا می شناسی گفت تو عدی بن حاتم طائی که اقرار آوردی
وقتیکه دیگران بازپس گریختند و وفا نمودی وقتیکه دیگران جفا پیش آمدند و باید تو زید الخیل را
میدانم که در جفا و محرم است و در خلاص همدم تو پس بر ایشان دعا و ثنا گفت و زبرقان بن بدر التمیمی
خویشان خود را از بنی سعد جمع کرده و گفت ای فرزندان زید این امانت بر شما پوشیده نیست که حضرت
محمد مصطفی بجوار رحمت الله تحویل فرمود و صدیق مصالح امت تکفل کرده و خالد بن ولید را از جهة جهاد

اهل رده

اهل رده نصب فرموده و میشنوید که بنی طی رشد خویش چنان دیدند و در صلاح خویش چگونه کوشیدند
بر تن خود ببخشایند و در خون خویش سعی منمایید سخن من را دکنید (?) که بغرض میگویم و در این جهت
صلاح شما میجویم مردی از نطاف (?) قبیله گفت بحقوق اموال خویش از ابوبکر محق تریم زکوة بفقرا باید
فقرا ما صرف باید کرد حساب شریعت برفت و آن حکم اعتدالی بدید آمد زبرقان گفت گزاف اندیشه
کمانه (?) محال است که شما را اعاده است مپندارید که من از این صدقات چیزی بشما بازدهم این خدای
تعالی است که یک موی در نگنجد و این سخنان نزدیک من موئی نسنجد در همه حال این اموال بصدیق
برم و در گفتگوی شما ننگرم پس چون این سخن تمام کرد روی بمدینه نهاد با تمامی اموال صدقه و چون بسعادت
مشاهدت صدیق دریافت زکوة تسلیم کرد و صدیق حق قدم او بجا آورد و ثنا بگذارد و قرار آن بود که
مهتری از مهتران عرب که میرسید حقوق خویش میرسانید بلشکر خالد بن ولید می پیوست و آن لشکر
بسیار شد صدیق خالد را پیش خواند و فصول وعظ و نصیحت بر وخواند و گفت ابتدا از طلیحه بن خویلد
الاسدی کن و شر اتباع او دفع گردان یعنی قبیله اسد و غطفان و فزاره و چون نزدیک ایشان
رسیدی و آواز بانگ نماز نشنیدی شمشیر بکش و مردم را مکش تا پند و نصیحت بر ایشان عرضه کنی و
جاسوسان و مخبران را فرست با امرا و بزرگان هر طایفه و ایشان را بمواعید نیک مستظهر گردان و هر
کس را باندازه نام او از انواع ملاطفت واجب دار و هرچه ممکن گردد از تبدیل و تخویف و تمویه مشغول
بجای آر تا رعب و فزع تو پیشتر در دلهای ایشان افتد خالد بن ولید گفت ای خلیفه رسول الله
چون با این خصمان مقابله افتد و دل بر جهاد ایشان نهم ایشان را بکدام خصلت خوانم و از کدام که
باز گردانم صدیق گفت ایشان را بده خصلت بازخوان و از خلاف آن بازگردان و این است کلمه
شهادت و قبول نبوت صاحب شریعت و بپاداشتن ماه رمضان و زیارت کعبه معظمه با همه شرایط
و ارکان و فرمودن بخیرات و حسنات و دور بودن از فواحش و منکرات و فرمان بردن امام و جمع

بودن با اهل اسلام پس فرمود که با اهل رده نامه نویسند که ترجمه‌اش این است بنام خداوند بخشنده
بخشاینده این نامه از صدیق خلیفهٔ رسول خدا علیه السلام بکافهٔ عرب از خواص و عوام چه آنکه
از دین برگشته اند و چه آنکه خط طاعت بر جان نوشته اند آفرین بر آنکه پیرو دین است و دوستدار
یقین است و بر یگانگی حق گواه است و از صدق قول محمد صلی الله علیه و آله آگاه است هر که روی
بحضرت عزت آرد راه رست یابد و هر که میل هوا کند او بارش از دین و دنیا بیگانه گرداند بدانید که
شما را بخدای زمین و آسمان میخوانم و از عذاب میترسانم و بشریعت محمد حریص میگردانم هر کرا حق تعالی راه ننماید
گمراه و بی سامانست و هر کرا او ایمن نکند ترسانست و هر کرا او نگاه ندارد در عین خطا کارست و
هر کرا او دستگیری ندارد از جملهٔ دروغ زنانست و هر کرا او اقبال ندهد مخذول است و هر کرا او روزی
ندهد محروم و مجهول است و هر کرا او نصرت ارزانی ندارد مجروح و مغلوبست و در فتراک فرمان
خداوند زمین و آسمان زنید و اقتدا به پیغمبر آخر الزمان کنید که هر کرا حق تعالی راه نمود هیچ غم
ندارد و آنکه گمراهش کرد کسش براه نیارد و بجهت خلاف خبر رسانیدند از دین برگشتن جماعتی
بعد از آنکه بشعار اسلام آراسته شده بودند و بر اعمال خیر مواظبت نموده بدان لطف ربانی فریفته شدند
و قدر طاعت ربانی ندانسته اند و مذهب دیو در دماغهای ایشان جا گرفته و ندانسته اند که ابلیس
دشمن دیرینهٔ ایشان است با خون و گوشت هم در ریشهٔ ایشان است بیت ز دشمنان کهن دوستان
نو سازند ✱ بدست دیو بود عقل را گرو کردن ✱ ز مرده زنده شدن ممکن است و آتش ✱ ز
دشمنان کهن دوستان نو کردن ✱ زنهار تا غرور دیو نخورید و فرمان ابلیس نبرید خرمن سوخته
خرمن خواهد او جای خود در دوزخ دیده و عذاب را برگزیده رجوع نکرده بر شما سهم نکند
خالد بن ولید را با لشکر جرار بدیار شما فرستادم و با او قرار و میعاد نهادم که شمشیر از نیام
نکشد و هیچ مجرم را نکشد تا انواع نصیحت در میان نیاورد و تمام پند و موعظت بکار ندارد هر که

رشد خود را

رشد خود را ببیند راه رست بگیرد و از کرده پشیمان شود و بسر طاعت و ایمان رود عذر او بپذیرد
و او را بکار گذشته نگیرد و امید دارم از خدای عز و جل که عفو از آنها دارد آنرا که در دل پشیمانی دارد
و هر که دین و ملت را انکار نماید و در جبل ضلالت چهار افزاید او را با جملگی صحابه که در صحبت او بیند
اجازتست که دمار از بلاد و دیار ایشان برآرد و هر کرا از اهل جنگ بدست آرد دیگر زنده نگذارد و آنها
را از دوزخ بترسانند اطفال ایشان را برده گیرند و اموال و مواشی ایشان را بتاراج دهند درود و
آفرین بر آنها باد که بخدای یزدان آورند و با پیغمبر او ایمان دارند و از گناه رجعت نمایند و بر طاعت
قوت بیشتر بتوفیق خدای تعالی و عونه چون نامه درنوشت بخالد بن ولید داد و گفت بشنو که درین
این نامه تمام است کار این پند نامهٔ خواص و عوام است و سلم خالد نامه را از صدیق بستد و با دیگر صحابه
که همراه بودند برجست و با بنی اسد روان شد چون خبر بنی اسد رسید جماعتی از قبیله پیش طلیحه که
او را بپیغمبری برداشته بودند آمده گفتند که آیا جبرئیل پیش تو آمده و از آمدن خالد خبر داده گفت
گفتند میخواهیم که کسی فرستی که ما را از خالد و لشکر او خبری درست آورد او گفت آری ان اهم
بعثتم فارسین بطلین مع فرسین صنیقین ... اغر محجلین من بنی نصر ابن قعین اتاکم من القوم
بعین پارسی چنین باشد که اگر شما فرستید دو سوار کار کار بر دو اسب نامدار نژاد و اسب خال از
فلان قبیله بیاورند نزدیک شما آن و معرفهٔ راهان را یکی از آن لشکر ایشان چون این کلام را شنیدند بپای
خواسته گفت گواهی میدهیم که تو پیغمبری بدرستیکه این سخنان را سخنان تست بلکه درست و راست
این سخن هم راستست پس دو سوار از آن قبیله بر دو اسب چنانکه صفت کرده بود فرستادند و سواران
باز آمدند که اینک خالد رسید این حالت در ضلالت انجامید افزود و طلیحه قوم و اتباع خویش
دل میداد و میگفت باک مدارید از خالد بن ولید و لشکر او که ایشان همه برباطلند و با زنا مرد
ایشان بیچاره است و می بینید که کار برحق بکنند جبرئیل نزدیک من آمده خبر داد که خدای تعالی از بهر

روی بر خاک نهادن و عورت بهوا برداشتن نمیخواهد و معین باید که در جملهٔ احوال بیاد داشته باشید چه نشسته
چه برخاسته چه ساکن چه متحرک و مال خویشتن محفوظ دارید چنانکه در ایام جاهلیت داشتید و بدانید
که مرا جبرئیل خبر داد و از حال عیینة بن حصین که او آنچه میگوید از پیم شمشیر مصطفی میگوید و در این هیچ
شبهه که اگر او در دین داری راستی و نیت صادق داشتی همه خصمان را عاجز و مضطر پنداشتی و در این
معنی قطعهٔ انشا کرده و بر ایشان خواند و چون شعر بمقطع رسانید جمعی از قوم او بر خواستند و گفتند
ما از شیخ بضرورت ترسیدیم و بیشتر مواشی ما هلاک خواهد شد تدبیر ما صحبت سجاحی گفت که ما بسی
این است که بر سبب خاصهٔ من بنشینید یعنی بر علال دو شکمها قطع کنید و برکوه بهاء بشتابید
روید تا آنجا اصحاف پیدا مردی جمله از قوم او بر اینجمله برفتند چون بر آن بالا رسیدند آب
زلال یافتند بخوردند و مشک پر کرده باز آمدند و بعتاب آن داد عالی روان شدند و چند آنکه حاجت بود
بخوردند و مشکها پر کردند و چارپایان را سیراب ساختند و این از ثبات معجزهٔ آن مدعی جعل نمود
خالد در کار طلیحه تأنی و تثبت مینمود و رسولان بدیشان میفرستاد و پند میداد و او را از
جنگ و آویختن و خلاف و خون ریختن اجتناب میفرمود چون جرأت او از حد گذشت خالد
عزیمت بجنگ او مصمم کرده ساخته و پرداخته روی بقتال داد دست راست بعدی بن حاتم طائی محکم کرد
و دست چپ بزید الخیل و زبرقان بن بدر را بجناح فرستاد و خود در قلب بایستاد و طلیحه قبایل فزاره
و اسد و غطفان را تعبیه کرده بمقابله درآمد گفت عدی بن حاتم با زید الخیل با قبایل طی در این
با مرتدان جنگهای نمایان کردند و خالد در حق ایشان دعا کرد و مناقب ایشان بیان فرمود و در آن روز
جنگ سخت شد و لشکرها بهم برآمیختند و خون یکدیگر ریختند و هر ساعت عیینة نزدیک طلیحه آمدی
و از نزول جبرئیل و وصول وحی خبر پرسیدی تا یکبار طلیحه گفت جبرئیل بمن آمد گفت چه خبر داد طلیحه
گفت چنین گفت که همه تو باشید خالد ابن ولید هم دوش نشود و در میان شما حالی که گذرد

فراموش

فراموش نکرد عیینه گفت ما را نیز حادثهٔ شده که خلقان فراموش نکنند ای خویشان و برادران
بدانید که این مرد کم از زنی است و بغایت صعب دروغ زنی است و این ساعت مرا دروغ او روشن شده
که در سخن الکن گشت اکنون جز گریز چاره نیست این بگفت و پشت داده روی بهزیمت نهاد چون عیینه
عنان بگردانید خالد صفوف بنی اسد و غطفان را از هم بدرید گریزان رو در بیابان نهادند آن پیش یکایک
مردم خوار و از نهیب شمشیر صاعقه کردار طلیحه فریاد بر آورد که خبر شرم ندارید که مرا تنها فرو میگذارید
یکی از ایشان بگفت ترا معلوم کنم که موجب گریز چیست خصمان ما جماعتی اند که مرگ را چنان دوست میدارند
که ما زندگانی را و بر کشتن چنان حریص اند که ما بغنیمت و کامرانی زن طلیحه نوار گفت اگر یکی از شما
دین و دست داشتی پیغامبر خود را فرو نگذاشتی جواب دادند که اگر شوهر تو پیغمبرستی غایت حق دیدی
از این بهتر بستی طلیحه زن خود را گفت ای نوار دست از لجاج بدار و علال را بنشست و از پس خود او را
بر نشانید و براه هزیمت بیابان دیگر براند خالد پس از قتال و هنگام جمع غنایم و غنایم مشغول شدند
زن گذاشت و نه فرزند نه خویش و نه پیوند نه مال و نه ضیاع یکی از فضلاء در این معنی شعری گفت
چون خالد از جمع غنایم بپرداخت و لشکر مخالفان را براندخت اموال و مواشی بجمعی از ثقات
حشم سپرد و خود روی بطلب طلیحه و قوم او آورد و در موضعی که آن را وادی الاحزاب گویند
بدیشان رسید ساعتی جنگ کردند و عاقبت چون روی مقاومت ندیدند پشت دادند و عیینة بن حصین
و قره بن سلمه گرفتار شدند و طلیحه گریزان بسمت شام رفت و آنجا بملوک غسان گرد خالد از آن
مقام بازگشت و بفرمود تا غل بر گردن اسیران نهادند و بصوب مدینه روان شدند چون بنزدیک
شهر رسیدند اهل مدینه بنظارهٔ اسیران بیرون آمدند و تماشا میکردند چون پیش صدیق آوردند
روی بعیینه کرد و گفت ای دشمن خدای و مسلمانان قرآن بیاموختی پس دین بدنیا فروختی عیینه گفت
ای صدیق نیکی کن سبب بر حال من از تو واقف تر بود و مرا هم بدین نفاق گذاشت اکنون در

این ساعت بخدای تعالی باز گشتم و از مذهب گذشته گذشتم عفو کن این نامه نزد عمرو عاص از او عفو کند صدیق
را چشم بر خاصیت عفو افتاد و در حال بسته آورد که کشاد و او را با ایام عجم تشریف داد و پس قرة بن
سلمه گفت ای خلیفه من مردی مسلمانم و در حمایت ایام عجم بعد تن که من بمانم است و مجال گفتن حرام
عمر بن الخطاب گفت خلیفه قرة کریم زاده است مهتر و مهتر زاده اگرچه جرم کرده باز بسیار دارد اگر خلیفه
جرم گذشته او درگذرد از فتوت و مروت دور نیست صدیق نظر عاطفت بر گماشت و از او درگذشت
و او را با هیات او خلعت داده بمنزل خود فرستاد و چون این خبر بطلحه رسید که با عیینه و قرة از عفو و احسان
چه رفت از عمل خویش پشیمان و بد سگال و عذر جرایم خویش را طلحه گفت و نزد صدیق فرستاد و چون
نطق او عرضه داشتند صدیق را از تنگی و ندامت او رقت تمام حاصل شد و او را امان بداد و مجال رسیده بود
تا صدیق را وفات رسید و فاروق بخلافت نشست نزد او آمد و باخلاص تمام مسلمان شد و چون حاله
از بنی تمیم بر جهت در بلاد تمیم و زمین بطاح منزل و مقام داشت و منتظر اشارهٔ صدیق بود که چون حکم رسد
بر سر مسیلمه کذاب رود و شر او را منقطع سازد و کار مسیلمه هر روز بالا میگرفت و با مردم یمامه میگفت
با من بگوید که قریش بچه استحقاق از شما مستحق ترند بامانت و نبوت و نه بعدد و نه کثرت از شما زیاده اند و نه بقوت
و شوکت بر شما ترجیح دارند شهرهای شما از شهرهای ایشان معمورتر است و اموال شما از اموال ایشان بیشتر و هر
وقت جبرئیل پیش من میاید چنانچه بر محمد مصطفی وحی میرسانید و اینک این جمال النهشل بن الحکم بن الطفیل
از سادات یمامه مطلعند و بر این معنی اقامت گواهی توانند کرد که محمد بن عبدالله که رسول برحق است
در حال حیات خویش بشرکت من در نبوت اقرار آورده است کاین خبر در افواه افتاد که اهل یمامه بنبوت
مسیلمه کذاب اقرار آورده او را بپیغمبری برداشتند مگر جماعتی که دماغهای ایشان بحلیهٔ عقل آراسته بود
و دلهای ایشان بنور علم مزین او را باطل می پنداشتند از دیگر جانب سجاح دختر منذر تمیمی دعوی نبوت کرده
و خلقی بیرون او گرد آمده بودند چون شنید که بزمین یمامه مسیلمه دعوت میکند از قبیلهٔ خویش روی بدیار یمامه آورد

و او را موذنی

و او را موذنی بود که در اشعار بانگ نماز گفتی اشهد ان سجاح نبیة الله چون نزدیک مسیلمه رسید و میان
ایشان باتفاق ملاقات افتاد بر پیغمبری مسیلمه سلام کرد و گفت اوصاف تو شنیدم و تو را برگزیدم و آمده ام تا
بحکم تو شوم تا زن و شوهر باشیم و هر دو پیغمبر باشیم و باتفاق یکدیگر عالم را مطیع و منقاد گردانیم اکنون خبر ده ما
را از وحی که بتو میرسد و قرانی که بتو فرود میاید مسیلمه گفت یک سوره از آنچه بر من منزل شده است
لا اقسم بهذا البلد لا تبرح هذا البلد حتی یکون ذا مال و ولد و وفر و منفر و صهل و خیل علی رغم من حسد
سجاح گفت گواهی میدهم که تو پیغمبری بحق و خویشتن را بحلال بتو دادم و دل بصحبت تو نهادم اما
طمع مهری دارم که لایق مثال من باشد مسیلمه گفت در عوض مهر تو نماز خفتن و بامداد را از امت تو بر
گرفتم موذن را خواندند و گفت در میان قوم این بشنید و منادی کن که پیغمبر شما مسیلمه کذاب نماز بامداد و خفتن را
از شما برگرفت و این قصه بسیار است که در متن این کتاب نگنجد و من از تطویل احتراز واجب دانستم و استحقاق کردم
و آن مدبر دروغ زن را بوقت نشست و برخوت با آن مدبره کلمات بسیار واقع شده یکی از آنها
این بیت الا قومی الی النوم فقد هیئ لک المضجع و ان شئت ففی البیت و ان شئت ففی المخدع فان
شئت سلقناک و ان شئت علی اربع و ان شئت بثلثه و ان شئت باجمع سجاح گفت باجمع فانه للشمل
اجمع و ابو بکر ان بنفع بهذا اوحی الی یا مرمی چنان باشد که خبر ای زن بجامه خواب شو که جامه افکنده را
خواهی در خانه و خواهی در کنج شبستان و از افکنم خواهی چهار پایت کنم خواهی بسه حصه کنم و خواهی تمام آنرا میل
کنی تمام اولی باشد که تو صیلمه تر باشد و بر چنین وحی آمده است غرض که کیفیت مسیلمه و کلمات او را
بر صدیق عرضه میداشتند و او میفرمود که تعجیل کنید که نزدیک است خدای تعالی دمار از آن بدکردار برآورد و در کار
او بسر او رود پس باتفاق صحابه نامه نوشت بخالد بن ولید بدین مضمون که این نامه ایست بنام او که بنده
بخشنده ببخشاینده از عبدالله ابوبکر بن عثمان خلیفه رسول الله بخالد بن ولید و آنان که در صحبت
او میباشند از مهاجر و انصار و اشراف و خیار اقرین و درود فرستاده می آید بدان ای خالد که ترا چند بار در خلوتم

در جهاد و جنگ جمعی که از دین اسلام برگشته اند و بکفر و ضلالت مراجعت کرده خدای عز و جل و رسول او را برنجانیده
کرده ام که از خدای تعالی بترسی و در باب تشاور خود سعی و توقف و تانی در کار خویش کنی و از مکرها و حیلهای قبیله
خویش که در طبیعت ایشان مرکوز باشد حذر کنی و ایشان را بهر قبائلی که در جهت من بجای آورده باشی چون این
مکتوب بتو رسد لشکر بدیار بنی حنیفه کش و با مسیلمه کذاب حرب کن و چون ببلاد ایشان رسی در جنگ تعجیل منمای
و تا توانی جد و جهد در اصلاح کن و اگر نصیحت قبول کنند و از کرده پشیمان شوند و بر مسلمانی آیند توبه ایشان
قبول کن و عذر بپذیر و اگر بر جهل و کفر و عصیان و طغیان مصر اند و سرکشی نمایند سرش بگیر و مادام که این جنگ
با جماعتی باید کرد که از خدای تعالی بیزارند و برسول خدا ایمان نیارند و چون بحرب مشغول شوی اعتماد بر جمعی
کن و صفهای لشکر راست ساز و میمنه و میسره و قلب و جناح را بمردانی که کارزار را شایند از مهاجر و انصار محکم گردان و
از کبار صحابه و مشایخ امت مشورت خواه که در مهارت و مشاورت ایشان صلاح در کار تو باشد و حقوق
ایشان بشناس و ایشان را عزیز و مکرم و محترم دار و از شمشیرداران شمشیرداران مقابل کن و نیزه داران را نیزه
جواب ده و اهل هر سلاحی را با اهل آن سلاح موازنه کن و با لشکر خویش سخن بمدارا گوی و در همه کارها با اهل علم
نیکوی کن خصوصا انصار که وصیت پیغمبر در حق ایشان شنیده و آثار خوب ایشان بر اعانت مکافات کن
و خطای ایشان را برضا مقابل گردان و در همه حال اعتماد بفضل الهی کن و السلام چون نامه بخالد رسید لشکر را جمع
کرد و نامه بر ایشان خواند و شرط مشاورت بجای آورد همگنان متفق شدند که رای تو است دار تا هیچکس را
زهره مخالفت نتواند بود چون خالد سخن یاران بشنود با لشکر روی بیمامه نهاد و چون خبر آمدن خالد بدیار یمامه
رسید محکم ابن الطفیل معارف یمامه را حاضر کرد و گفت ای قبایل بنی حنیفه بدانید که خالد روی بدیار شما
نهاده و شما را با جماعتی جنگ خواهد بود که جان نهاده در مقابل فرمان سالار خود خوار دارند شما نیز لباس صبر بپوشید
و بقدر وسع خود بکوشید اگر بجنگ مکیف زبان کشید چون روز کارزار پدید شود و وقت کارزار آید خالد
را نشانی و معلوم کنیم و در معرکه از مخالفان خون بریزیم چون اهل بنی حنیفه را معلوم شد که خالد بدیار ایشان

نزدیک رسید و لشکر بدان حد کشید مضری بود در میان ایشان برای جهل و تجربه مشهور و معروف و معکوم
که او را ثمامه ابن اثال خواندندی جماعتی از وجوه قبایل نزدیک او شدند و گفتند که ما را صدق کلمه و یمن
نفس تو معلوم است و امروز چون خالد و لشکر روی باستیصال ما آورده و از دیگر سوی مسیلمه دعوی
نبوت میکند و خود را میسر بدو داده در میان حیران و سرگردانیم ما را بکو نصیحتی کن که امت در مصلحت
ثمامه گفت ای مردمان بدانید و آگاه باشید که محمد ابن عبد الله ابن عبد المطلب ابن هاشم ابن عبد مناف رسول حق
و پیغمبر خدا درست و راست بوده و دین حق دین او است و راه راست تبلیغ او و خلفای او و یقین است که مسیلمه مردی
مردی دروغ زن است و سخن او سر بسر مکر و فریب است ترهات مسیلمه شنیده اید و در قرآن محمد رسول خبر
خوانده اید بسم الله الرحمن الرحیم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم غافر الذنب و قابل التوب شدید العقاب
ذی الطول لا اله الا هو الیه المصیر هم خود انصاف دهید که سخنان او را با خدای تعالی چه مناسبت
چه مماثلت و من صلاح کار خود در این دیده ام که شب نزد خالد روم و مسلم شوم و از و زنهار خواهم خواست
تا اهل و مال و اتباع و اشیاع مرا در خویشتن جای دهد همگنان گفتند ما تابع رای تو ایم و هر جا در صحبت تو خواهیم
بود پس بعضی از شب گذشت ثمامه با زن و فرزند و بار و خویشان و بنه بملازمت خالد آمده مذهب ایمان آورد و
زبان بعذر خواهی بیاراست و از و امان خواست خالد در باره او بسیار تلطف فرمود و او را بجان و مال
و اهل و عیال زنهار داد پس خالد در حدود یمامه رسید و هر کس از مرتدان میبیافت او را امان میداد
و رحم مینمود چون مسیلمه را خبر شد با لشکر یمامه مستعد گشت و لشکرها روی بیکدیگر نهادند فرود آمدند روز دیگر
مسیلمه میمنه و میسره و قلب و جناح و ساقه بیاراست و هر کس را بجای خود بداشت و خود در قلب لشکر علم بر
افراشت خالد چون جرأت او بدید زید ابن الخطاب را بمیمنه فرستاد و میسره را باسامه ابن زید داد و
برادر خویش را در جناح محکم کرد و خود در قلب لشکر بایستاد تا از هر دو جانب مبارزان بعرصه در آمدند و بجنگ
و قتال مشغول شدند آتش کارزار گرم گشت و لشکرها بهم در آمیخت چنانکه از لشکر اسلام قریب سیصد کس شهید

شدند و از شجاعت مبلغی دوزخ ملاقات کردند از آنجمله محکم ابن طفیل را که وزیر مسیلمه بود و ثابت ابن قیس انصاری
حمله کرده نیزه بر تکیه گاه او رسانید و بر خاک هلاک انداخت و جان بداد و لشکر مسیلمه دلتنگ شده یکبار دیگر حمله کرده
و دست غلبه بر آوردند و لشکر اسلام را از جای کندند و درین حمله جماعتی از مسلمانان شهید شدند پس لشکر خالد
حمله آوردند و جنگ مردانه کردند و لشکر مسیلمه را برداشتند مسیلمه هر چند لشکر را بجنگ خالد میخواند و رجز میگفت
که ترجمهٔ آن این است که رسول الله ... خالد فخر نه چون خالد ... کفار را او موافقت نمودند و
لشکر اسلام را از یکجانب برداشتند و خالد بر جای خود پای فشرده مقام خویش بر دشمن فشرده لشکر اسلام را
آواز میداد که ای قرآن خوانان از خدای تعالی بترسید و اند ... شما دین روی نگردانید که حق تعالی بر شما
خشم گیرد و عذر شما نپذیرد و مسلمانان چون آواز او شنیدند حمیت کرده چون شیر گرسنه حمله
آوردند ابو دجانه در پیش صف میآمد چون شیر و پیل غران و از شهای [illegible] دمان بر جز خوانان جنگ کرده چشمها
خیره مانده و جوی خون در میدان براند رافع ابن خدیج الانصاری میگوید که با جنگ بنی حنیفه مشاهده
کردیم که چند بار لشکر اسلام از جای برگرفتند و جمعی انبوه از نامداران لشکر شهید کردند نزدیک بود که اگر
خدای عز و جل عزت دین محمد مصطفی نخواستی فضیحت و خواری تمام بلشکر اسلام راه یافتی پس مسلمانان باتفاق
و صفها برکشیدند و قصد مسیلمه را در پیش گرفتند چون لشکر مسیلمه هزیمت خوردند پناه بباغ مسیلمه آوردند
ابو دجانه با اصحاب گفت مرا در سپر نشانید و نیزه‌ها در اطراف آن محکم کنید و یکبار برگیرید و
اندرون باغ اندازید چنان کردند چون ابو دجانه در آن سوی باغ افتاد بر جست و شمشیر برگرفت و تنها
میگشت و میکوشید تا شراب ابدی بچشید و بجوار حضرت رسول رسید خالد چون حال ابو دجانه
چنان دید گرد باغ بگردید رخنه یافت اسب را از آن رخنه در جهانید و در باغ شد و شمشیری در دست
داشت که اگر بر خاره زدی پاره کردی یکی از یاران مسیلمه پیش خالد آمده روی بدو نهاد و زبان بخطا بگشاد
و هر دو بهم در آویختند خالد او را از اسب بینداخت و بر زبر او افتاد آن ملعون کتاره که در دست داشت

بدان خالد را افتاد و جراحت رسانید خالد مجروح شد و بر جست تا بر اسب نشیند اسبش در آن غوغا
رمیده و از باغ بیرون رفت خالد روی سوی خصمان کرده جنگ میکرد تا از آن باغ بیرون شد تنگ خسته و
شکسته بود و عباد بن بشیر انصاری بر در آن باغ ایستاده و آواز داد که ای معشر انصار و ای مجمع اخیار
دل از جان بردارید و با جانبازان نام نیکو سر برآرید پس مسلمانان شمشیرها برکشیدند و بسوی
باغ در دویدند و تکبیر گویان در باغ را شکستند و ایشان در آنجا صد و بیست مرد بودند که جنگ
میکردند ناچار باز آمدند و آنها نیز خسته برگشتند و باقی غریق رحمت و مغفرت شدند کار بر هر
دو فریق بسیار دشوار شد جماعتی از آن مدبران گفتند یا مسیلمه می بینی که هر دم چه روز کار میکند
گفت هم درین واقعه وحی بمن رسیده بود گفتند آن وقت که میگفتی کجاست و این نصرت چون
ما را امید کرامت میگفتی که دین دین تست و هبوط زمین وحی است مسیلمه سر فرو داشت گفت مردانه
جنگ کنید و تدبیر نام و ننگ کنید بها تماشای شان را باطل میدانستید و خود را حق اگر چنین
بودی کار شما به ازین بودی پس رجز میخواندند چون مردان گمراهی و روسیاهی آن ملعون بدانستند و
بر تزویر و دروغ آن فتان کذاب واقف شدند و بر سهو و خطای خویش مطلع گردیدند سرها بدیوار
باغ بر میزدند چون بنگریستند ایشان ظاهر شد لشکر خالد خویشتن را یکبار بر دیوار باغ افکندند
و تیغ آن مدبر را از چپ و راست بر کندند و در جویهای باغ بجای آب خون روان شد و گوش و
بر همان رسید مسیلمه کذاب هر سو میدوید که ضربت در خون زده یکی از انصار در رسید شمشیری
بر سرش زد وحشی حربه بر پهلویش نشانید و او را بدوزخ رسانید و فریاد بر آورد که منم وحشی غلام جبیر
ابن مطعم وحشی که کافر بودم و بهترین آدمیان بقصد من شهید شده این هنگام که مسلمانم
بدترین خلق از زخم من رخت بدوزخ در کشید و از بنی حنیفه آنچه زنده ماندند از باغ بیرون
گریختند پس خالد در باغ در آمد و مسیلمه کذاب را دید مرده بر روی افتاده ضعیفی زشت روی

سخیف ارزقی فرفاره موسی گفت مجاعه این مرا رنجانید مجاعه گفت که حاضرم گفت این بر دیانت

که شما را درین بلاها افکندند و این فتنه‌ها در شهرهای شما پراکند مجاعه گفت آری ای امیر این ملعون

شومی است که نه با خویش نیکو کردند با ما و نه دین بدست آوردند و نه دنیا پس مجاعه بخالد گفت ای امیر

مصلحت آنست که با بنو حنیفه مصالحت کنی چه این لشکر که بجنگ آمده بودند شتاب زدگان بودند مردان

جنگ و اهل سنگ در خانه‌ها که هستند هنوز نرسیده‌اند و حالیا حصارها پر مردم و سلاح خالد ازین سخن در

افتاد و پنداشت که مجاعه راست میگوید در صلح متردد میبود تا بچشم خود دید که حصارها پر مردست و مردان با

سلاح و ممکن و اگر کار بجنگ افتد این حصارها بزور مشکل توان گشاد پس مجاعه را در میان داد و مجاعه

صلح نمود که آنچه زر و نقره و سیم بود درین حصارهاست به بیت المال دهند پس خالد باز گشت و مصالحه

با تمام رسید پس تفحص حال کردند یکهزار و دویست صحابه که از آنجمله هفتصد مرد حافظ قرآن بودند از لشکر

اسلام شهادت یافته بودند چون این خبر بصدیق رسید اهل مدینه جزع کردند چون رسولان خالد با

غنایم و اموال بصدیق در آمدند و سلام کردند صدیق جواب داد و گفت ای بنی حنیفه این چه حساب بود

که شما از مسیلمه برگرفته بودید عمرو بن تمر جواب داد که ای خلیفه رسول صلعم مردی بدبخت از میان

ما بیرون شد و ذریعه ابلیس گشته گوش و هوش بغرور او داده و جماعتی از ابنای جنس او را اجابت

کردند خدای تعالی سزای ایشان در کنار ایشان کرد و دمار از ایشان و خویشان ایشان برآورد صدیق گفت

خود کرده را درمان نیست و هر کار کرد پشیمان نه و خدای تعالی ستم بر هیچکس نکند اکنون من از

شما درگذشتم و کرده ناکرده انگاشتم بعد ازین از جاده راه راست قدم بیرون منهید و دین در میان

و عصیان در مدینه اسلام و هم درین اثنا بصدیق خبر دادند که اهل بحرین مرتد شده‌اند یعنی جماعتی

از بنی بکر ابن وایل بسبب عداوتی که با قبیله عبد القیس داشتند و ایشان بر دین اسلام بودند و مقیم

بحرین گشته بودند باید تا جهد کنیم و ملک بحرین با خاندان نعمان بن المنذر باز بریم که ایشان از پدر او [illegible]

وسزاوارترند

وسزاوارترند پس برخواستند و بحضرت کسری پرویز پادشاه عجم آمدند و عرضه داشتند که املاک المنذره

اشکی از قبایل قریش و قبیله مضر بود و میان زید در گذشت و مردی پیر ضعیف بجای او منصوب

و درین هنگام عامل او از دیار ما بازگشت و آن دیار ضایع و مهمل است و در آنجا بیرون از عبد القیس

جماعتی نمانده‌اند و ما بعدت و شوکت و آلت از ایشان بیشتریم اگر ملک عاملی فرستد کسی او را از

ولایت بحرین مانع نتواند بود کسری گفت که شما را میخواهید که بعمل آنولایت لایقترست ما او را

با شما فرستیم گفتند منذر بن نعمان المنذر را میخواهیم که وارث آن ملک است کسری کس فرستاد و

منذر بن نعمان را بخواند و او را تشریف گرانمایه ارزانی فرمود و تاج بر سر او نهاد و هفتصد تازی

نژاد و هفت هزار سوار عجمی نامزد او کرد تا در خدمت او بروند بعد از آن با وزیران مشورت کرد که منذر

کودکی نارسیده است و سرد و گرم روزگار نادیده ما او را بپادشاهی ولایت عرب منصوب میکنیم مبادا

شوخی کند و از عهده آن نتواند آمد منذر در معنی اهلیت و قابلیت خویش در باب ملک داری

و وجوب داشتن شکر و انعام پادشاه و معذور داشتن در سیاست و تقویت رضای ملک و اخلاص نمودن

و اطاعت و انقیاد و تلقی فرمان پادشاه سخنی بیان کرد بحضرت کسری را آن سخن از او خوش آمد

و جماعتی از بنی بکر ابن وایل که معارف ایشان حطیم ابن زید و ظبیان ابن عمرو بودند در خدمت او روان

شدند چون بدیار بحرین رسیدند خبر بعبد القیس رسید چهار هزار مرد بر رئیسی از رؤسای خویش که او را

جارود ابن المعلی خواندندی جمع شدند و اخلاف و موالی ایشان با ایشان پیوستند و منذر با هفت هزار

سوار عجمی و سی هزار از بنی بکر بدیشان رسید جنگ در پیوستند اول بار شکست بر لشکر آمد و از بنی بکر

و لشکر عجم خلق بسیار هلاک شدند دیگر بار مراجعت کرده سخت بکوشیدند شکست بر عبد القیس افتاد

پشت بدادند و روی بدیار هجر نهادند و در حصاری پناه آوردند که آنرا جواثا خوانند منذر روی

بلشکر عبد القیس آورده حوالی آن حصار را فرو گرفتند و راهها بدیشان بر بستند چون کار بر اصحاب

اخلاف: جمع خلف یعنی اولاد

موالی: جمع مولی ... و بمعنی آزاد کرده نیز آمده

رسید عبدالله بن عوف شعری گفت و نزد صدیق فرستاد و چون این خبر بصدیق رسید بغایت غمگین شده
علاء حضرمی را بخواند و بدو علم عنایت فرمود و دو هزار مرد از وجوه مهاجر و انصار نامزد کرده جهاد
لشکر عجم و بنی بکر بدو حواله نمود و گفت ای علا بهر قبیله از قبایل عرب که رسی ایشان را بحرب بنی بکر
دعوت کن که ایشان منذر بن نعمان را بپادشاهی بحرین خوانده اند و تاج بر سر او نهاده و عزم کرده اند
که دین محمد را براندازند و خود را از آن بیگانه سازند پس علا روان شد چون بزمین یمامه رسید
بثمامة بن آثال بر خورد و او مردی بود نیک اعتقاد و پاک دین علا گفت ای ثمامه اینجا هم تو از بنی بکر
از راه بگشته اند و بساط صلاح در نوشته و قصد عبد القیس کرده اند و صدیق مرا بحرب ایشان نامزد کرده
و فرموده تا بهر قبیله از قبایل عرب که برسیم ایشان را بحرب بنی بکر دعوت کنیم چه باشد بخت
اگر مصاحب تو باشد با قوم خویش درین حرب همراهی من کنی ثمامه گفت تو میدانی که بیش از کار گذشته
است قوم من بفتنه مسیلمه کذاب مبتلا بودند چون چنان دانم که مرا اجابت بکنند و موافقت
نمایند گفتن سودی ندارد و اگر فرمائی درین باب امتحانی کنم و این سخن بگوش ایشان باز رسانم علا گفت نیکو
باشد پس ثمامه وجوه یمامه را جمع کرد و با ایشان حکایت بیرون آمدن بنی بکر باز راند و گفت اگر
درین کار با من موافقت نمائید بیک متابعت گناهان گذشته فرو شسته شود مجموع گفتند ای
ثمامه آنچه از متابعت مسیلمه کذاب بروی ما آمده از غارت و تاراج و قطع نسل و تاراج زن نیکو
معلوم هست باش تا چند گاه در هم آئیم آنگاه در کاری که فرمائی متابعت نمائیم چون گفته ثمامه موثر
نیامد با اتباع و خویش عزم جهاد مصمم کرد و همراه علا روان شد و چون بدیار بنی تمیم رسید قیس بن
عاصم پیش آمد و رسم سلام بجای آورد علا او را بحرب بنی بکر بخواند قیس گفت من از پیش تو آمدم
تا بدرقه تو باشم و ترا از بنی سعد بگذرانم که حق مقدم تو گذارده باشم و در صحبت علا روان شد چون
از بلاد بنی سعد بگذشتند چنان مصلحت دیدند که قیس همراه علا باشد و با او موافقت نماید و در این حال

با علاء دو هزار مرد بودند از مهاجر و انصار و ثمامة بن آثال با قبیله خویش و قیس نیز با قوم خود روان شدند
چون بولایت بحرین رسیدند مسلمانان که در حصار جوا بودند خبر یافتند خوشدل شدند و قوم گشته
و علاء را از کثرت لشکر مخالف خبر دادند علا چنان صلاح دید که شبیخون بر سر مخالفان برد
و اهل حصار را از آن حالت آگاهی دادند که هشیار باشید و چون ما کفار را که گرد حصار فرو گیریم
و نعره خروش بگوش آید بجمع از حصار بیرون آئید و جهد خویش نمائید چون پاره از شب بگذشت
علاء با لشکر جمله سواری نمود و آهسته میراند چون نزدیک لشکر مخالف رسید لشکر خود را فرمود
تا بیکبار حمله کردند و نعره و خروش بر آوردند مردم حصار چون آواز بشنیدند دروازه گشوده بیرون
دویدند و چپ و راست و پیش و پس کفار را فرو گرفته دستبردی تمام نمودند کفار چون غافل بودند شکسته
هزیمت نمودند و درین جنگ از مسلمانان بسیار شهید شدند و از کفار چندان کشته شد که همه میدان
پشته شد و لشکر اسلام غنایم بسیار جمع کرده اموال و مواشی در هم آوردند و جماعت عبد القیس بعلا
پیوستند علا گفت ای معشر عبد القیس ثواب این جهاد که شما را دست داد و مینماید همچون ثواب
جهادی است که در روز بدر و احد و غزوات دیگر در ملازمت حضرت پیغمبر شمشیر زدند و جانها فدا
اکنون واثق باشید بفتح و ظفر و عزم و نیت و پشت و دل را محکم گردانید عبد القیس گفتند ای امیر
خدای تعالی این فتح بمقدم شما مسلمانان را روزی کرد و کفار را مقهور و مخذول گردانید اما درین نزدیکی
جزیره ایست که او را جزیره دارین گویند قصد اهل آن جزیره در حق ما زیاده از قصد دیگر دشمنان است
اگر لشکر را امیر در آن موضع برد تا از کار ایشان بپردازیم آنگاه کار دیگر بسازیم علا لشکر را بسوی جزیره
دارین کشید و در آن جزیره کفار بیشمار بودند و یک راه پیش نداشت مسلمانان جلادت بسیار کردند و
کوشش بی نهایت نمودند تا آن قلعه فتح شد کفار را بشمشیر کشتند و زنان و کودکان ایشان را برده گرفتند
و اموال بی شمار و غنایم بسیار بدست آوردند و بلشکر گاه خود باز آمدند چون دل از کار جزیره دارین

فریع کردیند روی بکفار قریش و بنی بکر آوردند و کفار نزدیک حصار اردوم مصاف کشیده و قتال کوشیدند
وازجانبین فزون مردم کشته گشت آخر کفار منهزم شده مسلمانان در پی ایشان افتادند و بعضی را
بال حنیفه برده و بعضی از عرب ارغلاء امان خواسته بر نغار او شدند و بعضی پراکنده گشتند و جماعتی
بموضعی شدند که آزاد از تطیف خواهند و بعضی بدرگاه کسری بار فرستند و علاء غنایم جمع کرده خمس
تصدیق فرستاد و باقی باصحاب استحقاق داد و صدیق مثال فرستاد که تا هم در آن بلاد بیاید
الیساد **قصه** مرتد شدن اهل حضرموت و کنده چنین گویند که حضرت رسول علیه السلام امارت
حضرموت و کنده و استخراج صدقات ایشان زیاد ابن لبید انصاری را فرموده بود و در زمان حیات آنحضرت
مقیم بود اهل آن بلاد چون خبر وفات آنحضرت و کیفیت خلافت ابو بکر و اجماع صحابه شنیدند زیاد ولبید
اشراف واکابر آن دیار را حاضر گردانید و صورت حال باز گفت و از جهة تصدیق بیعت خواست
اشعث ابن قیس که از ملوک آن قبایل بود و در جواب گفت ای زیاد سخن تو شنودیم و دعوت میکنی
معلوم کردیم چون همگنان بر خلافت او اتفاق کنند ما نیز موافقت نمائیم زیاد گفت اعتبار اتفاق مهاجر
وانصار را باشد اشعث گفت سوآن دانست بعد ازین کارها چگونه شود امراء القیس ابن عابس بن
هم اشعث متکلم شده گفت ای اشعث خدا و رسول و ایمان را بتو شفیع میاریم که خلاف مسلمانان
نیندیشی و از اسلام بر نگردی که اگر در این کار رسید کنی و این قبایل متابعت تو نمایند خدای تعالی دین
محمدی را نصرت دهد وزیر گند اشعث گفت ای امرء القیس محمد مصطفی از جهان رحلت کرد و عرب به
پرستیدن خدایان پدر خویش شدند و ما از عرب برگزنیم و دیگر ابو بکر جابر (؟) رسیده و ما نیز در از
امراء القیس گفت ای اشعث یقین دان که ابو بکر چنانکه بدیگر مخالفان لشکر فرستاد با تو هم فرستد
و این زیاد ابن لبید که در میان ماست رها نکند که کسی بخلاف اسلام نفسی زند اشعث بجنگید و گفت
اگر زیاد برابن قانع نباشد که ما تعرض نکنیم و او در میان ما با سلامت باشد امراء القیس گفت پس

سبزواران

نگیرد از ان دهند میشود لیکن هیچکس از ان بود منبه پذیر و برگشت و از این سخن در گذشت قبایل
کنده و اهالی حضرموت دو فرقه شدند جماعتی با تنبیهای باخلاص و اعتقادهای پاک عزایم بر ادای
نماز و زکوة مصمم کرده قومی سرکشی و تمردمی آغاز نهادند چون روزی چند بر آمد زیاد ابن لبید
منادی کرده مردمان را جمع گردانید و گفت ای مسلمانان صدقات در هم آرید که نزدیک صدیق بفرستم
مردمان اداء صدقات آغاز نهادند و زیاد اموال را بر می گرفت تا روزی شتری را که
از آن جوانی بود داغ صدقات نهاد و در تحت بیت المال حواله کرد جوان آمد و گفت من این یک شتر را
دوست میدارم ازین دست بدار و دیگری را که بهتر ازین است عوض این میدهم زیاد سخن او را اجابت
نکرد نام آن جوان یزید ابن معاویة العقیر (؟) بود نزدیک پسر برادر حارث آمد که یکی از سادات آن بلاد بود
گفت که از تو طمع شفاعت دارم حارث نزدیک زیاد آمده التماس نمود که این شتر سهل است مهم
عوض آن شتر دیگر میدهد زیاد ابا نمود که این شتر بداغ صدقات موسوم شده باز دادن آن روا نباشد
حارث در خشم شده نزدیک گله شتران رفته آن جوان را گفت که شتر خود را باز کن و بیرون اگر کسی
سخنی گوید بشمشیر جواب دهیم حارث از دماغ او بیرون کنم ما فرمان خلیفه رسول را مطیع و منقاد بودیم تا صاحب
شریعت بجای بود و چون رسول خدا را فرمان رسید اگر از اهل بیت او کسی بجای او بنشیند او را اطاعت
داریم که وصی برحق است پسر ابوقحافه را با ما چه فرمان رسد و با ما چکار دارد و درین باب شعری انشا کرد
در آنجا و انتها رسانید آن حضرت محمد مصطفی و بتر از ابو بکر بر زیاد فرستاد زیاد چون این شعر شنید
همراه با یاران خویش راه مدینه گرفت و از دو منزل لشکری در معنی تهدید و وعید باز پس فرستاد
چون شعر باشعث ابن قیس رسید او هیچ قبایل کند و متارشه گشت قبایل اگر بایدی شما بر این
قرار گرفت و عرضها درست شد اطراف فراهم گیرید و شرایط احتیاط بجای آرید و شهرها و
ولایت خود را از دشمنان نگهدارید که مرا یقین حاصل است که عرب به تقدیم قبیله ابو بکر رضی

دعوت
کبر و سرکشی

بنی تیم ابن مره تن در نمی‌دهند و از بزرگ مهتران بطحا یعنی بنو هاشم نگیرند که معدن رسالت شمایان ایشانند
اگر خلافت بیرون بنی هاشم کسی را باشد هیچکس سزاوارتر از اشعث که پدران او ملوک زمین بوده‌اند پیش از
آنکه در جهان نه قریشی بود و نه ابطحی و در این باب شعری گفت پس زیاد ابن لبید بقبیله از قبایل کنده که
آنرا بنی زهد خوانند رسید و با ایشان از بنی کنده شکایت کرد که ایشان را باستخلاف ابوبکر خواندم از
قبول این معنی احتراز نمودند بنی زهد جواب دادند که ایشان را بر طاعت کسی میخوانی که حضرت رسالت (ص)
باطاعت او کسی را وصیت نکرده و در کار او مثالی نداده چگونه بخلافت او رضا دهند زیاد گفت راست
میگویند ولیکن جماعت مسلمانان باتفاق او را اختیار کردند بنی زهد گفتند اجتهاد کردند چرا اهل بیت
رسول الله را از میان بیرون نهادند و این کار حق ایشان بوده است بقول خدای عز و جل که فرموده اولوا الارحام
بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله زیاد گفت مهاجر و انصار از شما داناتر باشند بنی زهد گفتند بخدای (تعالی)
سوگند که حسد کردند و حق از مستحق بربودند و ما را یقین است که حضرت رسول (ص) از دنیا نرفت تا بعد از خود
از اهل بیت خود نصب نکرد و آن مقتدای بر حق بغیر از امیر المومنین علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه و آله
کسی نیست و هر که بیرون از آن کس را خلیفه و مقتدای بر حق دانند جز اهل ضلالت و گمراهی نخواهد بود اکنون ای
زیاد از میان قوم و قبیله ما بیرون شو که سخنان ترا قبول نخواهیم کرد و بعد از آن مردی برخاست که او را
ابن عوف نام داشت گفت ای خویشان و برادران از خواب غفلت در آیید و سخنان زیاد ابن لبید
بشنوید و هر آنچه مهاجر و انصار رضا داده اند شما نیز رضا دهید چون این سخن را مردم بشنیدند بر او
آمده قصد کشتن حدی و زیاد کردند زیاد از آنجا بگریخت و بقبیله دیگر رفت و هر جا که نزول میکرد مردم
بر آنگونه ابا مینمودند بضرورت زیاد روی بصوب مدینه نهاد و صورت حال را عرضه نمود و از استماع این کلمات
ضجرتی تمام بخاطر صدیق راه یافته بتدارک این حادثه نزد مهاجر ابن امیه نوشت چهار هزار سوار از مهاجر و انصار
نامزد زیاد فرموده روان ساخت زیاد با بشارت صدیق با آن لشکر روان شد تا در میان آن مردم خبر منتشر شد

که زیاد

نزدیک رسید و چون سپاه در اطراف و اکناف آن ولایت نزول کردند بعضی بزرگان را شمشیر در نهاده
و جمله اموال و مواشی آنچه یافتند در هم آوردند و چون خبر بقبایل سکاسک و حجون رسید جماعتی گریز
نیافته شب نزد زیاد آمدند و توبه و زاری در گرفتند زیاد ایشانرا امان داده بجای خود خواند و
از آنجا بقبیله بنی هند آمد و ایشان را بغارت و زنان و فرزندان ایشان را برده میگرفت و همچنین بهر
قبیله که میرسید گردن کشان را شمشیر میزد و مطیعان را زینهار میداد تا بقبیله محو کرده که
ایشان اکابر حضرموت بودند شبیخون بر ایشان آورده تا صبح با زیاد بر آویختند و جمعی از لشکر کشته شد و لشکر
اسلام غنیمت درهم آوردند و زنان و کودکان ایشان را برده کردند و از آنجا بقبیله بنی حجری آوردند و ایشان
بصلابت و جلادت معروف بودند و بقوت و شوکت مشهور خبر رسیدن زیاد چون بدیشان رسید سلاحها
برداشته چون شیر مرغزار قصد کارزار کردند و در یکدم هشت مرد مسلمان را شهید ساختند و از ایشان بسیاری
کشته شد عاقبت تاب لشکر اسلام نیاورده روی بهزیمت نموده اموال و اولاد و ذخیره و زاد بگذاشتند لشکر
اسلام غنیمتها گرد آوردند و در این فتح نمایان شکرها کردند و چون این خبر باشعث رسید جماعتی از خویشان
خود از بنی مره و معدی و قبیله دیگر جمع آورده روی بجنگ زیاد نهاد و از مردان کارزار هزار سوار
بر او گرد آمدند و با زیاد چهار هزار مرد از مهاجر و انصار بودند و پانصد مرد از سکاسک و حجون
همراه داشت چون بدشتی رسیدند که از جهات بلاد حضرموت است بهم رسیدند جنگ سخت
و ساعتی بر یکدیگر تاختند هزیمت بر لشکر اسلام آمد و سیصد مرد از مسلمانان بدرجه شهادت
رسیدند و اشعث جمله غنایم مسلمانان را در هم آورده بهر کدام از لشکر قسمت نموده زیاد
در حصار بریم نزول کرد و اشعث جمیع در بند و مداخل و مخارج بر زیاد فرو بست زیاد بلطایف الحیل
نامه بمهاجر ابن امیه فرستاد مبنی بر صورت حال مهاجر بر سبیل مدد و معونت زیاد روی
بحصار بریم نهاد اشعث را از این معنی خبر رسانیدند یکه و فرسنگ از حصار بریم بعزم جنگ مهاجر

فرار شده و از راه دیگر مهاجر بزیاد پیوست اشعث بازگشت و بدر حصار بریم فرود آمد و جمعی
بر قبایل کنده فرستاده و استمداد واجب داشت از بنی ارقم و بنی حجر و بنی حمر و بنی هند جماعتی
بنصرت مبادرت نموده آمدند و لشکر انبوه از اتباع و اشیاع و خویشان اشعث بدر حصار بریم گرد
آمدند و کار بر زیاد تنگ فراز کرفتند زیاد برسبیل مکاتبت صدیق را از کیفیت حال خویش و دیگر
مسلمانان و شوخی اشعث و متابعان او اعلام داد صدیق درین باب نامه بطریق نصیحت و تهدید را
باشعث و معارف قبایل کنده نوشت و در آن وعده و وعید و چیزهای بسیار درج کرد و در آخر
بقلم آورده که من نصیحت میکنم شما را که در اسلام ثابت قدم و مطمئن باشید و از قول شیطان که
دشمن دین است کرانه گیرید و اگر این خلل که باعتقادهای شما راه یافته است از غصه زیاد بن لبید است
او را از امارت شما معزول میکنم و دیگری را که با شما نیکو زندگانی کند برشما فرستم و این رسول
فرموده ام که چون شما فرمان برید و فرمان مرا اطاعت و انقیاد تلقی کنید زیاد را پیش ما باز
گرداند و شما دست بتوبت و انابت زنید و از افعال گذشته توبه نمائید که انه هو التواب الرحیم
چون نامه باشعث رسید از مطالعه آن برخود بپیچید و فرمان صدیق را انقیاد ننمود و رسول در صحبت
اشعث و یاران او دو سه کلمه گفت یکی از خویشان اشعث شمشیری بر سر رسول زد و او را مجروح
گردانید و شوری در مجلس برخواست و اشعث آن مرد را اشارت کرد که خدای تعالی بدرست یامرزد که این
به جواب نا انصاف نتوان داد و بنو مره و بنی حجر گفتند ای اشعث شرم نداری که جواب پیغام
بدین سختی گذاری نجده اکه پهلوش تری از تو بروی زمین نبوده است و بدین ناهمواری اهل مجلس از ما ترا
متابعت نکنند و موافقت ننماید اگر دیگر نزدیک تو باستیم نامرد باشیم پس اشعث برخاست و اتباع و
اتباع و خدم و خویش او گفتند ازین مرد بدعهد حذر کنید و دل از اتحاد او بردارید و ایشام
بر عذاب نهید و تن در استخفاف دهید راه خانه گرفتند و همچنین ابو الهمر و بنی حمر هم ازین

حسن نصیحت

حسن نصیحت گفته شده و از اشعث دامن برفشاندند و بسلامت برفتند و همچنین قوم قوم و فوج فوج می
پراکنده شدند و از لشکر او جدا میشدند تا اشعث ماند با سواری دو هزار از خواص و اتباع و اعمام او و
چهار هزار مرد از لشکر او و چون بزیاد بن لبید و مهاجر ابن امیه پیوستند بر دیاری که آن را
زرقان خوانند مصاف دادند و درین مصاف از هر دو جانب خلق بسیاری کشته و خسته گشتند و مهاجر
ابن امیه درین جنگ از اشعث تیغ بر سر خورده مجروح شد آخر شکست بر لشکر اسلام افتاده هزیمت
یافتند و پناه در حصار بریم بردند و اشعث با لشکر خود بر در حصار آمده کار بر مسلمانان از هر محکم تر کرفت
و حال بر ایشان سخت شد زیاد بطریقی که ممکن بود رسالتی بصدیق ارسال داشت و صورت حال کیفیت
بکیفیت معلوم کرد صدیق وجوه مهاجر و انصار را بخواند و حال زیاد و مهاجر را بعینه باز نمود و ابو ایوب انصاری
گفت که بنی کنده جمعی عظیم و لشکری قوی اند صواب چنان مینماید که خشم خود را باز خوانی و سال
از صدقات ایشان در گذری بعد از ین خود پشیمان خورند و بر طاعت و فرمانبرداری آیند و حقوق بیت المال
رسانند که ایشان از ملوک جهان و همین عالمیان اند و با ایشان معاومت نتوان کرد صدیق تجدید و
گفت ای ابو ایوب با خود قرار داده شده است که با هیچ کس از حقوق بیت المال زغال شش ماهه
مساوات نزدد و هر که درانقدر مضایقه کند بقدر طاقت معاودت کرده آید پس خلوت کرده
در سرای خویشتن شده فاروق را برخود خواند و با او ازین باب حکایت راند گفت در خواطر میآید
که امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابیطالب را بحرب اشعث ابن قیس و اتباع او فرستم که او برای
و رافت و فضل و شجاعت و علم و زهد و درایت و هدایت ممتاز است و این شغل را او کشاید
و این کار مهم از دست او آید فاروق گفت راست میفرمائی علی ابن ابیطالب بدین صفات مخلق است
اما من از یک چیز بترسانم و چاره آن نمیدانم و آن این است اگر عیاذا بالله او بجنگ انجامت
رغبت نماید هیچ آفریده رغبت مخاصمت ایشان نکند و بحرب ایشان مبادرت ننماید صواب آنست

که علی ابن ابی طالب با تو در مدینه باشد و تو از صحبت و مشورت او فایده کیری و عکرمة ابن ابو جهل بحرب
اشعث فرستی که او مرد جنک و اهل نام و ننک است صدیق را این رای فاروق پسندیده آمد موافق اشاره
نامه نوشت بعکرمة ابن ابو جهل که دانسته باش که قبیلهٔ کنده عصیان آشکار کردند و بر زیاد ابن لبید
و دیکر مسلمانان کار تنک کرفته‌اند چون این نامه بخوانی بسرعت بریم از بلاد حضرموت برانی و آن
عاصیان را بسزای خود جزا رسانی و هر که با تو موافقت نماید از اهل مکه و دیکر قبایل عرب که بر سر راه
باشند با خویشتن ببری چون نامهٔ صدیق بعکرمه رسید اهالی حرم و موالی و خدم را جمع کرده کیفیت
در میان نهاد و همه برغبت تمام اجابت کردند و قریب دو هزار سوار در صحبت او روان شدند چون
بزمین صنعاء رسیدند اهل نجران بحرب و قتال بنی کنده تحریص کرد و ایشان نیز در صحبت عکرمه روان شدند
چون بزمین مأرب رسیدند آنجا فرود آمدند خبر باهل دبا رسید که عکرمه بحرب بنی کنده میرود در خشم شدند
و کفتند صواب آنست که عکرمه را کوشمالی دهیم عامل صدیق را از دیار خویش براندند و طغیان آغاز
کردند حذیفة ابن عمرو که عامل آن دیار بود بصدیق نامه نوشت و از آن حال اعلام داد صدیق ازین بغضب
در خشم شد نامه بعکرمه نوشت که اهل دبا شوخی و سرکشی ظاهر کردند اول کوشمالی بواجبی ایشان را ده
و چون ظفر روی نماید ایشان را بسته و خسته نزدیک من فرست و بعد از آن نزد زیاد ابن لبید شو
و باتفاق او سزای مخالفان بده و در آن باب جهد کلی نمای چون مکتوب صدیق بعکرمه رسید روی
بجنک اهل دبا نهاد و مقدم ایشان لقیط ابن مالک ازدی لشکر جمع کرده روی بعکرمه آورد چون
بهم رسیدند ساعتی در کوشیدند عاقبت بکریختند عکرمه بتعاقب ایشان شتافت و قتل میکرد تا ایشان در
حصار خود پناه کرفتند و درها فرو بستند عکرمه بزور و حیله القلعه را بکشاد و مهتران ایشان را بکشت
و بعضی را اسیر کرد و فرزندان و زنان ایشان را بسیری کرفت و چهار صد برده و پانصد شتر بمدینه فرستاد
صدیق از آن فتح خوشحال شد و سیاست اسیران را خواست که فاروق شفاعت کرد که چون ایشان

گویند کلمه

گویند کلمهٔ لا اله الا الله و قبول کنند امر رسول الله صلی الله علیه و آله و نماز بر پای میدارند ازیشان
کشتن ایشان نوعی خطا باشد پس فرمود تا ایشان را محبوس کنند و تا خلافت صدیق در حبس بودند چون
دور بفاروق رسید ایشان را آزاد کردند بعضی با وطان خویش باز شدند و بعضی در بصره ساکن کردیدند
القصه چون عکرمه از کار دبا فارغ شد روی به بلاد حضرموت آورد و این خبر باشعث رسید
قلعهٔ داشت که آنرا نجیر کویند محکم کرد و اموال و عیال قوم و خویش را در آن حصار برد و جنک را
استعداد نمود چون زیاد ابن لبید از آمدن عکرمه خبر یافت در میان لشکر خود منادی کرد که ای مردمان
با این جماعت که شیوهٔ ارتداد پیش کرفته‌اند اکر چه مقاومت ممکن میشد اما من عزم محاربت ایشان
مصمم کرده ام و اینک عکرمه با لشکر جرار بمدد ما آمده است شاید ما قبل از رسیدن عکرمه کاری کرده باشیم
که نام ما و شما در میان عالمیان به نیکوئی و مردانکی مشهور کردد و بفتح و ظفر واثق باشید و بنصرت
منتظر کردید این ماجرا بسمع اشعث ابن قیس رسید او نیز از این فضول با لشکر خود ایراد کرد و کفت ای سپاهی
دشمن برسید و شمشیرها از نیام برکشید و چندانکه جهد دارید بکوشید تا نام و آوازه در جهان حاصل
کنید قوم او اطاعت او را غنیمت شمرده مستعد کارزار شدند و متابعت او اختیار کردند علی الصباح
زیاد لشکر اسلام را ساخته کرده میمنه و میسره و جناح و ساقه بیاراست و در میان میدان بایستاد و مبارز
طلبید اشعث نیز میمنه و میسره و قلب و جناح و ساقه را معین کرده کوکبهٔ خویش بقلب آورد و هر دو لشکر روی
بقتال و جدال آوردند و محاربت و مکافحت میکردند چنانکه مردان از هر دو جانب خسته و کشته شدند
زیاد ابن لبید شمشیری از دست اشعث در پس سر خورد و دست او بدان زخم مجروح شد ناچار زیاد روی
بکردانید و دست از جنک و جدال باز کشید و مقام خود را بدشمنان سپرد و با لشکر بحصار تریم پناه
برد روز دیکر عکرمه با لشکر ساخته و آراسته در رسید و زیاد ابن لبید و مهاجر ابن امیه ملحق کردید
لشکر زیاد و مهاجر از مقدم عکرمه خوشحال شدند و شادمانی کردند و جهان بر چشم مخالفان تنک و تاریک

مکافحت
جنک را کویند

شد اشعث لشکر خود را دل میداد که از انبوهی این سپاه دلتنگ مباشید و هیبت خویش نگاه دارید
مجروح شدند شیران را از بسیاری گوسفندان چه غم و پلنگان را از انبوهی شغالان چه اندیشه در این
حالت عکرمه فرمود که لشکر او حمله مردانه آوردند و گرد و غبار چنان برخاست که گوئی قیامت بر جای
پدید آمد و خلق بسیار در آن حرب کشته شدند و این جنگ تا وقت نماز دیگر بود و چون موکب شاه مشرق بحدود
مغرب رسید عکرمه و زیاد لشکر را امداد کردند و استظهار دادند که ای یاران یک حمله دیگر بجوید و قرار
دهید و تیغها بر دوش نهید که کار پیش رود لشکر مسلمانان یکبارگی حمله کردند و دمار از ایشان
برآوردند و ایشان را هزیمت دادند و در عقب ایشان نشستند تا ایشان را در حصار انداختند پس بر حوالی
حصار فرود آمدند و لشکرگاه زدند و اطراف و جوانب را محکم فرو گرفتند چون کار بر آن قوم دشوار شد
اشعث گفت ای پسران عم و ای یاران شادی و غم تدبیر این مهم دشوار چیست و رای در این کار چه
همگنان باتفاق گفتند بیت مرا مردن اولی ز ننگ و نام * به از زیستن دشمنان شادکام *
خاطر جمع دار که تا جان در بدن داریم از متابعت تو چاره نداریم و ترا تنها نگذاریم پس روز دیگر
خود جماعت کرده جنگ کردند و مردم بسیار در آن جنگ خسته و کشته شدند عکرمه را زخم شمشیر
رسید بر سر زیاد چون حال چنان دید گفت ای مهاجر و انصار و ای یاران بدین کار یکدیگر دل بر مشقت
نهید و داد مردی و مردانگی دهید و پای محکم دارید و دشمنان را آب و علف مگذارید جواب دادند که
ای زیاد تا در بدن رمقی از حیات باقیست در دفع دشمن تقصیر نخواهد رفت باقی بسته بر فضل
خداوند است این گفته شد و شب بخیمهای خود رفتند زیاد بسید و جمله مسلمانان دست بدعا برداشتند
و دل بر فضل خدا داشتند خدای تعالی رعبی از مسلمانان در دل آن جماعت انداخت اشعث با یاران خود
گفت که زیاد سر راهها فرو گرفت و آب و علف را بر ما تنگ کرد جنگ و جدل سود ندارد مصلحت
آنست که با او صلح و مدارا سخن گوئیم و از وی زینهار خواهیم چون روز شد کار بر اشعث و اتباع او

دشوار گشت

دشوار گشت مردم از گرسنگی و تشنگی بیجان شدند اشعث رسولی نزد زیاد فرستاد و از جهت خود و اهل بیت
خود امان خواست زیاد اجابت کرد و امان نامه فرستاد قبایل کنده چون این شنیدند که برای جماعت
کرده اشعث بیرون آمد با ابناء عم و اهالی زیاد گفت ای اشعث تو از برای بنی اعمام خویش امان
نخواستی و بدین قرار عهدنامه نوشتیم اشعث گفت آری زیاد گفت خدای تعالی بصیرت از تو باز
گرفت پس زیاد اشعث و اصحاب او را محکم کرد و درون حصار آورده و یکیک مرد جنگی را پیش خواند
و جلاد را امر فرمود که سرش از تن جدا کند تا چندین را بکشت و باقی را امان داد سهیل ابن
ادریس الانصاری گریه آغاز نمود و در آن کشتگان مینگریستم تشبیه میکردم بکشتگان بنی قریظه پس زیاد هشتاد
تن را از اشراف بنی کنده با اشعث نزد صدیق فرستاد و چون بصدیق رسیدند صدیق گفت شکر مر
خدای را عز و جل که ما را بر تو دست داد ای دشمن خدا و خویش گفت بلی ای صدیق خدای تعالی ترا بر من دست
داد بدانچه قوم من با من موافقت نکردند زیاد و قوم مرا ظلم دستم میگذشت تا از من در وجود آمد آنچه آمد و گویند
یاد کرده که بر دین اسلام ثابت قدم و ملت بدل نکردم و مال حرام بحل ننمودم اما زیاد بر من و قوم من
استخفاف میکرد و بیچارگان را میکشت از تحمل مذلت عار داشتم و قوم خویش را ضایع نگذاشتم و قضا
آنچه رفت امروز بخدا باز گشتم و نفس نفیس خویش بهای ملوک باز میخرم و هر بهره‌ای که در من دارید اطلاق
میکنم و بعد از این در نصرت اسلام مدیحها نمایم پس صدیق او را اطلاق نمود و با تمام اهتمام او را خلعت
بدیشان داد و او را مستغرق اکرام و احسان کرد و اشعث نزدیک صدیق مرتبتی و منزلتی عظیم یافت
و بشرف مصاهرت مشرف شد یعنی ام فروه را که خواهر صدیق بود بدو داد و ام فروه را از اشعث چهار فرزند آمد
محمد و اسمعیل و اسحق و جعده محمد در مقتل شاهزاده حضرت امام مظلوم حسین بن علی علیهما السلام حاضر بوده
اسمعیل و اسحق در ایام عبدالملک مروان کشته شدند ذکر قصهائی که در زمان خلافت صدیق مسلمانان
را مسلم شد چنین گویند که چون صدیق از قهر یک مرتدان فراغت یافت عزیمت ضبط

مصاهرت
خویش کردن

تعریک
از معرکه یعنی ازو جنگ شده

عجم و ملک روم و اظهار دین حق در آن اطراف معمم کرده بعد چون ربیعه بسبب قحط و خشک سالی از تهامه
و حجاز کردیده روی بحوالی عراق آورده و در ولایت جزیره و یمامه قرار گرفتند انوشیروان ایشان
را بخواند و گفت سبب آمدن شما بدین بلاد چیست جواب دادند که در شهرها و بیابانهای ما قحط افتاده
و بجوار پادشاه التجا آورده‌ایم اگر اجازت بود مقام کنیم والا طرف دیگر رویم کسری اجازت
مقام داد بشرط آنکه فتنه نکنند بر این جمله قبول نمودند و مدتی در آن نواحی مقام داشتند
و از معاشرت هیچ باکی نکذاشتند و اهل عجم نیز تعرض بایشان نمیرسانیدند تا آنگاه که لشکر
عجم بچشم بد در ایشان دیدند ایشان نیز دست برآورده فساد بنیاد کردند و مثنی بن حارث الشیبانی
دست بغارت و تاراج برآورده از جانب کوفه تاخت میکرد و تعرض مرزبانان میرسانید چون این
اعلام التجا داشت این خبر بصدیق رسید گفت این چه کس است گفتند مردیست از روی حسب
و نسب دانا و توانا با آلت و عدت و مدد و شوکت او مثنی بن حارث الشیبانی که چون پیش
صدیق از جهة او زحمت نشر تکلیف و علم فرمود و بقتال عجم مثال داد مثنی قوی دل شده در
قصد کوفه و نواحی آن میفزود چنانچه در آن طرف ... چیزی باقی نکذاشت و یکسال بدین کار مشغول بود پس
در عزم خود بود این قطعه را بخواند و لشکر با او امرد و بناحیت بصره فرستاد و مثنی بر کوفه و سوید
سوداء بصره ... این حبشی از بنی اعمام خویش و آن با لشکری از جهت خویش ... رسید که تعرض
ایشان در عجم شایع و مثال کسری بر ایشان صادر گشت و لشکرها از اطراف روی بایشان نهاد چون صدیق را
از این حال خبر دادند متردد و متفکر بود فاروق گفت ای خلیفه رسول خدای مرا رائی روی نماید اگر رای
عرضه دارم صدیق گفت بگوی عمر گفت خالد بن ولید را باید فرستاد که او از اهل آن بلاد خویشی و خبر
است صدیق گفت رای همین است و حالی نامزد بخالد ولید در رفتن او و از جهت او انصار که
بدانند که خدای تعالی جهاد را بر بندگان خویش فرض کرده است و قرآن مجید بر آن ناطق است و حضرت محمد مصطفی

دران گرفتی

دران تحریص نموده و ای بندگان حق تعالی بر وعده او واثق باشید و در امتثال فرمان او کوشید بجهاد
رغبت کنید اگرچه معونت آن بزرگ است و راه دشوار ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون ای خالد چون بر این
مکتوب وقوف یابی بر جانب عراق بشتاب و مثنی بن حارث را در باب و حمایت مسلمانان را که در صحبت
او اند بجو بسپردار خدای تعالی شما را در حمایت خود داراد و مهمات شما را کفایت کناد و نصیحت ... پس نامه
را با بو سعید خدری داد و گفت نزدیک خالد برو و از جمله مثنی او را بسمت عراق روانه کردانیده و در باب
او بکوی که جمعی از مسلمانان با عجم محاربت میکنند برو و با ایشان یار و مدد باش که خدای تعالی ملک عجم را
دست او گشاده کردانیده و هر جا که باشی مهر لشکر تو باشی ابو سعید نزد خالد رفته و نامه رسانید و رسالت او بگزارد
پس خالد مستعد گشته کوچ کرده یاران را بخواند و کیفیت مثال صدیق باز راند گفتند سمعا و طاعة و روز دیگر
روان شدند و زبرقان ابن بدر در پیش میراند و شعری ... بگفت و بخواند و نیز صدیق نامه نوشت
بمثنی بن حارث که خالد ولید را نوشتم تا بتو پیوندد و دامن در دامن تو بندد و تو نیز استقبال و تعظیم او
بجای آر و او را خود شمار که او از آن امت است که خدای تعالی در حق ایشان آیه فرستاده است تا او در عراق باشد
امیر اوست و وزیر تو و چون برگردد تو بر سر کار خویش باش و او بدیار خویش چون نامه بمثنی رسید اتباع
و اشیاع خود را بخواند و گفت صدیق ما را زیاده از حد تعظیم و اکرام فرموده و خالد را پیش من فرستاده تو
کفتیم تا خالد برسد و خالد کوچ بر کوچ متواتر میآمد تا نجد و بصره رسید سوید با استقبال ... قیام نمود و استقبال
کرد با جمعی از مردان کار خالد را نوبت داد و ... رسید که در این حدود کدام جماعت اند که بمردی معروف
و بجلادت موصوف ترند سوید گفت ای امیر مردم ابله جماعت بسیار و عدت و آلت بسیار دارند
مردم سرکش اند خالد گفت ایشان را سزا باید داد تا رعب عرب در دلهای ایشان جای گیرد سوید گفت صدق
در این بوده باشد پس سوید گفت که لشکر بر ایشان بر تا از عقب من بلشکری آراسته آیم و ایشان را
دستبردی نمایم مسیحان کردند و جدال [illegible] شدند و خالد از کمین برآمده با لشکر ... انصار بیک

انجمن عجم بار دیگر و هزیمت بر عجمیان افتاد و شکست عجم بود و رو به حصار آوردند و پیش چهارپا و اسیر بسیار
ابدادو در یک معرکه چهار هزار مرد را به تیغ فرستادند و هم چندین در آب جان دادند خالد از آنجا روان
شد و منزل بمنزل میآمد تا بزمین نباج رسید و در زمین جاسئی از بنی بکر نزول فرمود و درین میان دهقان
با ابناء عجم و لشکر خود پیش خالد آمده شرایط زیارت قدوم او بجای آورد خالد انواع مراعات و مهربانیها
واجب داشت و از تعظیم و استمالت هیچ باقی نگذاشت و از آنجا روی باطراف کوفه و اکناف سواد نهاد
و مردم حیره از خوف و هراس دو لشکر فرستادند با آنکه دشمنی و ترس شدند آنجا روی بموضعی دیگر میآوردند
خالد بکوفه رسید و در آن نواحی لشکر کشید و نامها بمرزبانان عجم نوشت از این قبیل که بعد از حمد و ثنا
و آفرین و دعا و درود بر شاهان سلام و سپس ستایش مر خدای را که جمع شما را پراکنده و ملک از شما
و منال عز شما را از بیخ برکند و عزایم شما را سست کرد و شما را بفرو رسانید و در میان شما
اختلاف کلمه پدید آورد و دلیری شما را بخوف و ترس بدل گردانید که هر که راه ضلالت بگذارد و در دین
ما آید و از نعمت ما در گذرد و کشته نگردد و به آنچه ما گرائیم بدان قصد و جهی با ریختن
و ما آورده و الا در نه خود باد آن جزیه قیام دارد و هر که خصمی ما پیش گیرد جنگ میآئیم با جماعتی از مردان
دشمن گذاران که با شمشیر و مرگ چنان الفت دارند که شما با راحت ورزیدگانی و اندر دوستی بی حساب گردند
که شما بفرمت و کامرانی و السلام چون نامه بمرزبانان عجم رسید در جوش و خروش آمده در جواب دم فرو زدند
خالد فوج فوج لشکر باطراف و اکناف میفرستاد و بغارت و تاراج مشغول میبود و تا آن حدود را از موانع خالی
گردند همه را نزدیک خالد آوردند و خالد از آنجا لشکر بحیره کشید و در حوالی آن حصنها محکم دیده مردمان
کار را بسلاح بسیار چون خالد در ولایت فرود آمد بحیره و لشکر جنگ قرار نهادند و غلو میکردند و دشنام
میدادند خالد خواست که بمحاربت اشتغال نماید چون این ادوم گفت اگر همه کسی از ایشان را بیرون خوانند
و نصیحتی بکنند باشد که بی مکاشفه کاری برآید و این بند بسته نگشاید خالد کسی از نزدیک حصار فرستاد و کسانی

گزارش

گزارش ما بجز و دو نیش معروف نرسد بیرون نرسید که سخن با شنود عبدالمسیح بن بقیلة الغسانی بیرون
آمد و این عبدالمسیح پیری بود صاحب دو زانی و دو بیست سال عمر یافته پیش خالد آمد و شعری انشا کرد در معنی آل
غسان و وصف حال ملک ایشان که پیش از آل منذر و نعمان بن منذر بودند خالد گفت این جا که بهیچ آنکه شیر اخیار سالها
نکردی و چنگ داری پرهیز خوردی کلها در مرغزار حیره میتافت و دیدن کرده گلشن زمانه مثل آن متوان
چیدن اکنون چنین ضایع و حمل و خوار و معطل مانده ای روزگار کرد است چون پیر از خطبه فارغ شد
خالد گفت تو کیستی گفت من بنده خدایم گفت از کجا میآئی گفت از دنیا خالد گفت از کجا میآئی پیر گفت از
پدر خالد گفت از کجا میآیی گفت از شکم مادر خالد گفت در چیستی پیر گفت در پیراهن گفت بر چه ایستی گفت
بر زمین خالد گفت مرا از سخنان تو جز ضلالت نمی افزاید گفت آنچه سؤال
باید او بود جه خبر حل کرد گفت تازی سخن میدانم و تکلم کنم خالد گفت من با تو سخنی از حیات دارم پیر گفت بگو
جواب آن میدانم خالد گفت که شما کیستید پیر گفت ما فرزند آدمیم خالد گفت عرب بودید یا عجم پیر گفت
عرب بودیم عجم شدیم و عجمی بودیم عربی گشتیم خالد گفت الله اکبر اکنون بر سخن تو وقوف یافتم حال بگو تا این
دیوارها از بهر چه بر کار کرده اید گفت از جهت محبوس کردن تا چند بوده باشد که خردمندان سخن ما بشنوند و ایشان
را از ظلم کردن بر ما باز دارند خالد گفت در دست تو چیزی می بینم آن چیست پیر گفت این زهر قاتل است خالد
گفت زهر در کف چرا داری پیر گفت اگر از جانب تو آن حادثه گردد که موافق من و قوم من باشد فیها و الّا
این زهر بخورم چه سر من بکمال رسیده خالد گفت این زهر بمن ده تا ببینم پیر زهر بدو داد خالد زهر بر کف
دست نهاد و گفت بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب الارض و السماء بسم الله الذی خالق الخلق من الماء بسم الله
الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم آن زهر در دهان نهاد و فرو برد و در حال عرق
فاطل بواسطه عرق که برآمد بفضل حضرت زهر دفع گردید پیر چون خالد آن بدید گفت که از خدای تعالی
بر رسیده و در دین محمدی در آمده که من محتشمی را بجنگ شما آورده ام که مرگ را در چشم ایشان عظمی

بت وجان رهنمون ایشان قیمتی نه پرکشت مرا چندان امان ده که قوم خود را ببینم و حال باز نمایم خالد گفت
روا باشد آن پیر نزدیک قوم شد و صورت حال را بسی شرح داد و گفت این قوم از آنها اند که زهر قاتل
در ایشان اثر نمیکند و مرگ را چنان دوست میدارند که ما حیات را پس ایشان بصواب دید عبد المسیح
راضی شدند و او بصد هزار درم و طیلسان شیرویه پسر کسری که نزد ایشان بود صلح قرار داد و سی هزار درم
نقد و طیلسان شیرویه بود عبد المسیح آن مال و متاع بخالد داد و خالد تمامی را پیش صدیق فرستاد و اول
مالی بود که از عجم بمدینه رسول فرستادند خالد با آنها عهدنامه نوشته بازگشت و جریر ابن عبد الله البجلی
را بخواند و او را با مردان کارزار از قبیله بجیله و انصار بجمعی فرستاد که آنرا بانقیا گویند و داد به این فرمان درآن
موضع بود و چون لشکر جریر بکنار آب رسیده بجنگ خواستند که آنرا عبره کنند سر دولتی از بانقیا آمده بصلح
هزار درم با جریر ابن عبد الله صلح کرد جریر صلحنامه نوشته بدیشان داد و داد و از آنجا کرخیه برو جدود
این شهر بار سوبت و یزد جرد از این حادثه رنجور و متاسف گشت و خالد از آنجانب نهضت کرده بعین التمر
شد و آن موضع را بجنگ بسته و دالها آن موضع را برده گرفت و اموال و مواشی غنیمت کرد و همچنین چند
شهر و ولایت و ناحیت در نواحی عراق مسلم و مستخلص کردند و هر موضع که مسلم شد خمس از غنایم
آن بیرون کردی و بر صدیق فرستادی و باقی را بر لشکر قسمت کردی ذکر تسخیر شام در زمان خلافت صدیق
چنین گویند که از جانب شام خبر متواتر رسید که لشکر روم شام را در ضبط آورده اند و در خاطر صدیق
میگذشت که لشکر بدان سمت روان گرداند و آن بلاد را از شر و فساد خلاص دهد و این اندیشه ظاهر نکرد
تا که عشره مبشره و دیگر صحابه را جمع کرد و گفت ای یاران و برادران شما را معلوم است که نعمتهای افزون از کار
در حق ما و شما نامعدود و نامحصور است شکر و سپاس مر خدای را عز و جل که ظاهر و باطن ما را بجنب یکدیگر بیاراست
و خصمی و خلاف از میان ما برخاست و ما را یک کلمه کرد و دیوار از هوا و نواحی ما برمانید تا چون
شرک را شکستیم و مجلس خلاص پیوستیم و اگر شما مصلحت میدانید جمله عرب را بر بلاد شام و جنگ اهل روم

کارم و دو ما

کارم و دو ما را از آن طامعین برآرم و هر کرا اجل برسد رایت شهادت بجنت نعیم کشد و آن دیگرها
که نیز و کیک خداوند است توان دانست که چندست رای من آنست که باز نمودم عمر و عثمان و
طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبیده و ابو عبیده هر یک رائی زدند و کلماتی گفتند صدیق روی
بحضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب کرد و گفت یا ابا الحسن بیا تا تو موافق کدام رائی
و بگو تا چه فرمائی علی علیه السلام فرمود اگر لشکر فرستی بفتح و ظفر واثق باش و اگر خود روی بنصرت حق
اعتقاد کن که در هر دو حالت کارها برآید و فتح و ظفر روی نماید صدیق گفت بشرک الله یا ابا الحسن و لیکن
بفرمای که این از کجا میگوئی شاه مردان فرمود که من از حضرت رسول الله بارها شنیدم که فرمود
همیشه دین اسلام بر جمله ادیان غالب باشد تا روز قیامت و قیام ساعت پس ای خلیفه شتاب و
فرصت را دریاب و در این کار ثابت قدم باش که خدای تعالی بر جملگی مرتدان عرب و کفار روم و غیر
ایشان نصرت بخشاید صدیق گفت یا ابا الحسن همه ما را بدین حدیث شاد کردی خدای تعالی ترا بابت
در بهشت شاد کناد پس روی بیاران کرد و گفت مسلمانان این مرد وارث علم پیغمبر است هر کرا در صدق
او گمان بود بیشک منافق بود مرا از سخن او دو چیز بر دوم جهد و حرص بغزو دوم دل من عظیم شاد شده
اکنون تمامی در این کار باشید و کمر جهد و جد بربندید و بلال را فرمود تا جملگی صحابه را منادی کرد که حاضر
شوند چون اهل مدینه حاضر شدند صدیق برخواست و خطبه فرو خواند کرد مضمون آنکه بعد از ستایش
آفریدگار عالم جل جلاله و ثنا بر حضرت رسول ای یاران و برادران بدانید که خدای تعالی انعام نمود
شما را به پیغمبر خود و با نعام ایمان عزیز کردانید و شما را بنزول قرآن تفضیل نهاد و دین شما را
بر جملگی ادیان غالب کردانید و باید که قدر این نعمت بدانید و شکر این موهبت بگذارید و عزم
غزوه روم مصمم دارید و من جماعتی را که با ما رشتا نصب بکنم ایشان را فرمانبردار گردانید خالد
ابن سعید را و عمرو عاص برخواست و گفت ای خلیفه تو امیر مائی و هر جا که فرستی روی بدانجا

آنگه صدیق گفت خدای تعالی بر تو رحمت کناد و جزای خیر دهاد خویشتن را بساز که امارت این لشکر مفوض بتو
خواهد شد خالد قبول کرد فاروق گفت ای خلیفه رسول خالد بن سعید که امارت این لشکر باو دادی
شایان و لایق نیست که این کار بس بزرگست ابوعبیده ابن جراح مردی کارکرده و جهان دیده است
و معاذ بن جبل و شرحبیل ابن حسنه و یزید ابن ابوسفیان مردم گزیده و پسندیده اند اگر خالد ابن سعید
و ابوعبیده و اینمردم باتفاق درین مهم قیام نمایند اولی باشد صدیق این سخن بغایت پسندید و
ایشان را طلبید و گفت ای ابوعبیده و ای معاذ جبل و ای یزید ابوسفیان شما حامیان دین رسول الله اید
این لشکر حواله شما میکنم درین کار جهد باید کرد و قدم استوار باید نهاد و با دشمنان محاربت باید
کرد عمر گفت ای خلیفه این لشکر کم است مصلحت آنست که مثالی بنویسی که اهل یمن بمدد ایشان بجنگ بیایند
در حال باهل یمن نامه نوشت چون نامه باهل یمن رسید اجابت کرده از چهار سو روی بمدینه آوردند
صدیق و صحابه بمقدم ایشان خوشحال شدند و سردار ایشان قیس ابن هبیرة المرادی بود ابوعبیده
خالد و شرحبیل و یزید ابن ابوسفیان با لشکری از مهاجر و انصار و اهل یمن مرتب شدند صدیق پیاده
همراه این لشکر تا یکمنزل برفت یزید ابن ابوسفیان گفت ای خلیفه تو پیاده میروی و ما سواران از ادب
صدیق گفت این مشایعت و متابعت از حساب جهاد میشمارم و بدین کار از حضرت پروردگار جل جلاله امید
حسابه دارم شما در مجاهدت افزائید و جزع و فزع منمائید و بدانید که باقلیمی میروید که خصب بسیار دارد
و نعمت بیشمار در هیچ حالت از ذکر خدا غافل نباشید و دل در چیز او خوش مدارید و قصد کشتن
زنان و اطفال نکنید و خرماستان و درختان میوه دار مبرید و گوسفند مکشید و در هلاک کودکان و پیران نکوشید
و هیچ بهیمه را نکشید و از خراب کردن آبادانیها دور باشید تا خدای عز و جل شما را نصرت دهد که برحمت توانا
اوست پس صدیق دستها برداشت چشم بر قبله دعا کرد و گفت یا رب ما را از عدم موجود کردی و نبی
و حضرت مصطفی را بر ما فرستادی تا ما را تعلیم دین و حب دوست و بهشت امیدوار گردانید و از دوزخ

بیم کرد

بیم کرد پس ما را از گمراهی براه باز آورد و بهدایت او مومن شدیم و اندک بودیم بفضل تو بسیار گشتیم
و پراکنده بودیم بلطف تو مجتمع آمدیم و ما را فرمودی که دین را بپوشید و در اظهار کلمه بکوشید تا مخالفان
ایمان آورند و یا جزیه بخواری بگذارند اکنون ما در راه تو میپوئیم و در رضای تو میجوئیم و با آنکس مجاهدت
میکنیم که ترا انداد و با آنکس خصمی داریم که ترا شریک و انباز خواند خداوندا خداوندا بندگان
خود را که اهل بلا مانده یاری ده و داغ هلاک بر جبین مشرکان نه و همت حضرت محمد صلعم بر ایشان دلیر
گردان و مترددان را ثبات قدم ارزانی دار و پای دشمنان را از جای در آر و شاخ عصیان ایشان از بیخ
بر آر و ممالک ایشان را روزی مومنان کن ای خداوند کامران و ای پادشاه مهربان پس ایشان را امارت
و بیعت و اتفاق و موافقت با لشکر و اخلاص و اتحاد با یاران نصیحت کرد و بخدای سپرد پس عسکر او وداع
کرده روان شدند و آن لشکر روی بجانب شام نهادند و این خبر بهرقل پادشاه روم رسید که لشکر
عرب میآیند و زن و فرزند همراه دارند و بر وفق دین و مذهب خویشتن سوگند مغلظه خورده اند که
محاربت و مقاتلت ثابت قدم باشند و یکی از ایشان زنده باز نگردند تا قسطنطنیه را فتح نکنند
هرقل سرداران سپاه خویشتن را بخواند و با ایشان در کیفیت رسیدن لشکر عرب سخن براند و گفت لشکر عرب
اندیشه مصمم کرده اند و دعوی میدارند که پیغمبر ایشان با ایشان خبر داده است که بر این ولایت ظفر خواهند
یافت و امروز بدان بشارت میآیند و زن و بچه همراه دارند و بر قول پیغمبر خود که بر این ولایت اشاره
داده هیچ شک و شبهه ندارند و باری تعالی دین شما را عزیز کرده است و بحمد الله بعبادت حق تعالی بر وفق
کتاب حضرت عیسی روح الله مواظبت مینمائید و بوحدانیت و قدرت او جلت عظمته اقرار دارید و دست
عیسی که روح الله است و علم او رهنمای خلق و دین او راه بهشت است مقرید پس میباید که عدت بسازید و
ترتیب سلاح و شوکت کنید و از جانب ما بهمه وجوه مستظهر باشید که بلشکر جرار و مردان کارزار از
پیاده و سوار بسیار مدد خواهیم داد و امرا کار دیده و سرخیلان تجربه یافته و گرم و سرد روزگار چشیده

نصب خواهیم کرد میباید که از قول ایشان عدول و انحراف نجویید پس نامه نوشت به بلاد شام چون دمشق
و حمص و انطاکیه و حلب و دیگر قصبه‌ها و از هر قصبه و شهر خبر نوشت مردم بسیار و جیش بیشمار بدرگاه
او جمع شدند ابو عبیده با لشکر اسلام بوادی قراه آمده و از آنجا بمنزل دیگر که او را ... خوانند از
بلاد حجر و آن بلاد صالح پیغمبر است پس منزل بمنزل بیامدند تا بزمین شام در آمدند پس هرقل پادشاه روم
با لشکر بسیار و حشم انبوه حرکت کرده بانطاکیه کشیده آنجا لشکرگاه ساخت خبر با بو عبیده رسید
نامه بصدیق نوشت بدین مضمون که این نامه ایست از عامر ابن الجراح بحضرت خلیفه رسول الله ابوبکر بعد از
حمد و ثنای خدای تعالی خبر میدهد که هرقل پیش از ما آمده با لشکر انبوه و لشکری که از انطاکیه که وی
نزول نموده قریب هشتاد هزار مرد بلکه زیاده از آن از نواحی روم بروی جمع شده اند بیرون از خواص
غلامان لشکر او که ملازمان درگاه و خدمتکاران او هستند خبر کرده شد تا خلیفه رسول الله در این معنی اندیشه
فرماید و حکم کند که چه باید کرد تا بر آن عمل نموده آید والسلام صدیق جواب نامه نوشت که نامه شما رسید و
مضمون معلوم شد آنچه نوشته بودید که هرقل با لشکر از فلسطین بانطاکیه رسید این حرکت دلیل است
بر آنکه لشکر او منهزم خواهد شد و ولایت شما مسلم و مخلص خواهد گشت اگر چه لشکر انبوه برو جمع شده
آن نشان آنست که همه از ولایت خویش جدا خواهند افتاد و بحمدالله که با تو مردانی اند که وفات را
در جنگ از حیات دوست تر دارند و بقلت عدد دلتنگ مباش که یکبار مسلمانان در جنگ زیاده از هزار
مرد مشرک است و همچنین را بتحقیق دان و واثق باش که خدای تعالی با تست و نصرت نصیب مسلمانان کرده
و وعده بوفا رسانده و مع ذلک الوا... مدد بجهت لشکر روان خواهیم کرد تا آن مهم را کفایت کنی ...
معاذ جبل و شرحبیل حسنه و یزید ابو سفیان و امرای دیگر که در لشکر بودند مثال صادر فرمود و تشریح داد که
چون ما بخدمت حضرت رسول الله با دشمنان دین در صف جدال و موقف قتال می ایستادیم با اندک جماعتی
بار خدای سبحانه و تعالی ما را بفرشتگان مدد داد و نصرت فرستادی آن همین دین است که امروز بر آنیم و خدای

ما همان

ما همان خدمت که دیروز بوده بدان خدای که رجوع خلایق با اوست هرگز مشرکان با موحدان برابر نباشند
پس ای دوستان خدای عز و جل باید که شرط محبت و اتحاد بجای آرید و اگر شما را با کفار مقاتله افتد
باید دلهای قوی و رایهای متین و عزیمتهای ثابت روی بکار نهید و قوی دل باشید که خدای تعالی یار
شماست و در قرآن مجید و فرقان حمید خبر داده کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
والله مع الصابرین پس صدیق هاشم ابن عتبة ابن ابی وقاص را خوانده گفت ای هاشم از
سعادت و نیکی تست که والی ... را بر پس و حرمت و نصیحت و صدق تو اعتماد است اکنون ابو عبیده
جراح ما را خبر فرستاده که کفار روم جمعیتی ساخته اند و عزم مصاف دارند ترا این عزیمت باید بمدد او باید رفت
هاشم قبول نموده لشکر بسیار از قبیله همدان و اسلم و غفار و مزینه و ازد و سواد جهینه روان شد و القاسم ابن
الحرث الازدی از قبیله ازد مردی بزرگ بود و در شجاعت و جلادت او را با هزار سوار برابر نهادندی
با هشتاد مرد از قوم و عشیره و پسر اعمام به هاشم پیوست و چون سه هزار سوار بود دیدند عم او سعد ابن ابی
وقاص هاشم را نصیحتها کرد و گفت ای برادرزاده در این مهم بزرگ میروی و سادات عرب بتو
تو میآیند زینهار که با ایشان تواضع کنی و از کبر و رعونت و متکبری پرهیزی و با همگنان حسن معاشرت پیش
گیری که در شریعت هیچکس را بر هیچکس فضیلتی نیست مگر بتقوی چون با اعدای دین محاربت پیش آید هر تیر
که می اندازی و هر نیزه که میزنی باید جز رضای مولا چیزی نجویی که دنیا محل گذرانست و با کس وفا نکرده است
و با تو هم نکند و چون از دنیا بخواهی رفت هیچ چیز ترا دست نگیرد مگر عمل صالح و جان در حق خلایق
و آن جهان از آن منقبتهاست پس هاشم با القاسم ابن الحرث الازدی و قیس ابن هبیره که این دو
سوار سرخیل و سالار قوم خود بودند و در مردانگی و جلادت انگشت نمای جهان و صدیق بعذارش ایشان را
هاشم زیاده از حد نموده هاشم با سه هزار سوار آراسته روان شد تا با ابو عبیده پیوست و دل مسلمانان
بقدوم هاشم خوشدل و مستظهر گشتند و بعد از آن مردی از خیار اهل اسلام که او را سعید ابن عامر گفتندی

نزدیک صدیق آمد گفت یا خلیفه من نیز داعیه حرب کفار دارم اگر اجازتی فرمائی ازین باره ان همراه ایشان گمی
کمر اطاعت بر میان بسته این کار برغبت تمام بتقدیم رسانم انشاءالله تعالی صدیق او را دعا گفت و قریب بده
هزار سوار همراه او کرد و بلال که مؤذن حضرت رسول صلعم بود نزدیک صدیق آمد گفت ای خلیفه من آزاد
کرده توام و مؤذنی در مسجد رسول صلعم میکردم چون رسول صلعم از دار فنا رحلت نمود و بدار بقا رحلت فرمود
اکنون دلم نمیخواهد که ازین پس مؤذنی کنم اگر دستوری دهی بروم و در راه خدا جهاد کنم صدیق رضا
داد و لیکن صدیق سعید ابن عامر را وداع کرده با ده هزار مرد روی بشام آورد و با ابوعبیده ملحق شد
چون رومیان دیدند که لشکر عرب فوج فوج متواتر میرسد خبر رسیدند و بپادشاه خود هرقل خبر فرستادند
و از همه اعلام دادند هرقل جواب فرستاد که در یک شهر از شهرهای شام زیاده از لشکر عرب است
بحق روح پاک عیسی ابن مریم که در عقب این نامه چندان سپاه فرستم که صحرای یمن و فراخ بر ایشان تنگ
و تاریک کردد پس بحکام ولایات روم نامها نوشت و از آنها مدد خواست لشکر بعده دو یک از پس راه جمع
آمد ابوعبیده نامه بصدیق نوشت که عزم رومیان برین گونه است صدیق امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب
فاروق و عشره مبشره را بخواند و مضمون نامه ابوعبیده را بیان نمود قرار بر آن شد که جماعتی همراه
عمرو بن عاص بمدد ابوعبیده فرستند عمرو گفت بشرطی قبول بکنم که سالاری تمام لشکر بمن دهید
صدیق او را نصیحتها و وصیتها کرد که تا ابوعبیده در میان لشکر باشد سردار است عمرو عاص آن را قبول نمود
بیرون شهر مدینه لشکرگاه ساخت تا مردم بر او جمع شوند اول سهیل ابن عمرو بن الحارث با هزار سوار
از قبایل و موالی خود بیرون آمد بعد از آن ابوالاعور سلمی با هزار و هفتصد سوار پیوسته بعد از آن ضحاک
ابن قیس الفهری با سیصد سوار بعد از آن حمزه ابن مالک الهمدانی با سیصد سوار و همچنین با مدد دیگر
که جمله شش هزار سوار بودند و عمرو عاص با این لشکر ساخته عزیمت شام مصمم کرده صدیق نامه نوشت
با ابوعبیده بدین مضمون که نوشته تو رسید آنچه از جمعیت لشکر دشمن نوشته بودی یک بیک معلوم شد

امیدوار

امیدوار آنست که آن ولایت بسبب مسلمانان فتح شود انشاءالله تعالی چون نامه تو رسد لشکر را جمع دار
و هشیار باش و راهها را ضبط نمای و در همه باب واثق و مستظهر باش و بحمدالله که اسباب قدرت
جمع است و هیچ چیز در نمیاید کی میباید لشکر را فوج فوج بسواد شام فرست تا غنایم بدست آرند اگر دشمنان
قصد تو کنند تو نیز قصد ایشان کن و در جنگ عون و یاری از خدای تعالی بخواه که عنقریب شما را فتح و ظفر
روزی گرداند والسلام و این نوشته پیش از عمرو عاص روانه کرد چون نامه با ابوعبیده رسید مضمون
معلوم کرد و از آمدن عمرو عاص عظیم شادمان شد دیگر روز عمرو عاص با لشکر با ابوعبیده پیوست
هم در آن اثنا خبر با ابوعبیده آوردند که هرقل جبلة الایهم الغسانی را با چهل هزار مرد فرستاده
بغوطه دمشق رسیده اند ابوعبیده هشام برادر عمرو عاص را بخواند و او را نامزد هرقل کرد و جماعتی
را از اهل دین تعیین او نمود و گفت تا دین اسلام را بر هرقل عرضه کنند اگر اسلام قبول کنند
در جنگ کردن معذور باشند و نیز جبله را باسلام خوانند پس هشام با هم صحبتان خود روان شد
تا بغوطه رسید و بدر سرای جبله شد بعد از دستور چون درون شد مجلسی دید آراسته و جبله بر تختی
مرتفع نشسته و جماعتی در یمین بر کرسیهای زرین نشسته و جامهای زربفت پوشیده و برسم عرب
دستارهای نیکو بر سر نهاده و عیاط آن مجلس از دیبای سیاه بود و جبله تاج زرین بر سر داشت و جامها
زر دیبای سیاه پوشیده بود چون هشام و مسلمانان را بدید اشارت کرد که بنشینید پاره دورتر
نشسته حاجب در میان آمده گفت که جبله میفرماید که حاجت چیست شما را هشام گفت که
جبله را گوی که با ما سخن گوید و از ما سخنی بشنود جبله اجابت کرد و از آن تخت مرتفع فرود آمد و بر
میانه نشست و هشام و دیگر مسلمانان را پیش طلبید و نزدیک تخت بنشاند هشام آیتی چند از قرآن
مجید برخواند و او را از بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب خبر داد و بعضی از شعار اسلام و شرایع دین
با او گفت جبله ابا نمود هشام گفت اگر اسلام قبول نمیکنی سخنی چند از تو بپرسم جواب گوی جبله گفت

عیاط
سرا دل پوشش و پرده
و سادروان را گویند.
و بعضی شتر آن پر زر آمده
است

بگوی هشام گفت این جامهای سیاه چرا پوشیده‌ای گفت از برای آنکه نذر کرده‌ام که تا شما را از دیار شام
بیرون نکنم این جامه‌ها را از بر نکنم هشام بخندید و گفت شما که نتوانید ما را از مجلس خود بیرون کردن تا بدیار
شام چه رسد و بخدا قسم که هم ترا بگیریم و هم پادشاه ترا که در روم است جبله گفت مگر شما
نشنیده‌اید هشام گفت بشنوید کسی را که باشد گفت شما قومی اید که در انجیل ذکر ایشان بر این جمله است که ایشان
روزها روزه دارند و در شبها بنیکی حق تعالی کنند امر معروف و نهی منکر بجای آورند و از شرق تا غرب
در دست ایشان گشاده گردد هشام گفت والله آنچنانیم که خدای تعالی در انجیل یاد فرموده است و این صفت
ماست و در آن هیچ شک و شبهه نیست از این سخن جبله سیاه شد و متحیر و متفکر گشت و گفت شما را بر من فرستاده اند
یا بر ملک اعظم هشام گفت که ما را هم بر تو فرستاده‌اند و هم بهرقل جبله گفت معلوم نیست که پیش
ملک روید و این سخن را باو گوئید پس هشام با یاران بطرف قسطنطنیه شدند و شتران را بدر سرای پادشاه
فرو خوابانیدند و در برابر منظر پادشاه همه بتوقف یکدیگر آواز بلند برکشیده و یکبار تکبیر گفتند
الله اکبر الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر و لله الحمد و بعد از آن کلمهٔ طیبه لا اله الا الله محمد
رسول الله چون ایشان این کلمات را باواز بلند گفتند چنین گویند که منظر هرقل پادشاه بلرزید چنانکه
مردم نخستین آواز او را بشنیدند هرقل با آن جماعت که در خدمت او بودند از آن معنی تعجب نمودند
هرقل حاجب را نزدیک ایشان فرستاد که شما چه کسانید و از کجا برسیده و این چه کلمات که میگوئید
اگر رسولانید پیغام به تبلیغ رسانید مسلمانان پیش او شدند و در آن وقت هرقل بر تختی از زر که دیبای
سرخ بدو کشیده بودند نشسته بود و تاجی از زر که جواهر از دیده درخشید بر سر نهاده و زبان تازی بدانستی
آنگاه صحیح مسلمانان داخل شدند و سلام نکردند هرقل تبسمی کرد و گفت چرا بر پادشاه تحیت نگفتید هشام
گفت که ما را روا نباشد که تحیت گوئیم الا آنکه تو از دین ما باشی هرقل گفت میراث میان شما چگونه
باشد هشام گفت هر که برده نزدیکتر است میراث او را باشد هرقل از نماز و روزه پرسید که در دین شما

چگونه

چگونه باشد هشام نماز و روزه بیان کرد هرقل گفت کدام کلمه میان شما بزرگتر است هشام گفت
بزرگترین کلمات کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله است چون هشام این کلمه بگفت سقف خانهٔ هرقل
بجنباد هرقل از آن بترسید و گفت هر وقت که شما این کلمهٔ طیبه را میگوئید سقفهای خانه‌های ما
می‌جنبد هشام گفت نه سقف خانهٔ تو از آن بجنباد که باشد بپذیری و عبرت گیری هرقل گفت این
کلمه را در وقت استخلاص شهری یا حصاری بگوئید هشام گفت ما در جمیع اوقات این کلمه را میگوئیم و اعتقاد
ما در جلب منافع و دفع نوائب بر این باشد هرقل زمانی سر پیش انداخت و در اندیشه دور و دراز بود بعد
از آن روی بهشام آورده گفت فرموده‌ام تا شما را بجائی بنشانند فردا بیائید پس هشام را با
مسلمانان در جائی که هرقل گفته بود بنشاندند و مهمانی و علوفه چنانکه رسم بزرگان است فرستاد و روز
دیگر پیش خود خواند و از هر گونه حکایت میگفت بعد از آن بغلامان اشارت کرد که فلان صندوقچه
را بیاورید صندوقچه خورد و طولانی آوردند و در او خانها ساخته بودند در یک خانه باز گشاد حریری
سیاه بیرون آورد و بدان حریر صورت مردی دراز بالا و سفید پوست و بزرگ چشم و گوش
و روی نیکو نگاشته هرقل گفت این صورت را میشناسید هشام گفت نمیدانیم گفت این صورت
پدر او میان است حضرت آدم صفی علیه السلام پس از همان صندوقچه در دیگر باز کرد حریر سیاه دیگر
بگشاد صورتی بود سفید و دستها بزرگ و چشمها کشاده و ستبر ران و ستبر ساق پس ایشان را گفت این
صورت کیست میشناسید گفتند نه هرقل گفت این صورت حضرت نوح است پس حریر سیاه از
خانهٔ دیگر بیرون آورد و بر آن صورتی نگاشته بود معتدل القامت و بلند پیشانی و سیاه چشم و
لطیف دهن و سفیدی بر محاسن او پیدا آمده گفت این صورت حضرت ابراهیم خلیل است و از
خانهٔ دیگر حریر سفید بیرون آورد صورت مردی بر او نگاشته گندم گون و دراز بالا و کشیده موی
و موی‌های محاسن او انبوه گفت این صورت موسی پیغمبر است پس یک یک در آن صندوقچه باز کرد

و صورتها بیرون می آورد و بهشام و یاران او می نمود تا صورت جمله پیغمبران مرسل بایشان نمود پس آخرین دیگر
از آن صندوق حجره بگشاد و پاره حریر سبز کنارهای او بزر گرفته بیرون آورد و صورت مردی گندم گون
و فراخ پیشانی و پیوسته ابرو و گشاده روی و معتدل القامت گویا که روی او در روشنی و خوبی
ماه تابانست و هر زمان بان صورت مینگریست تامل میکرد چون مسلمانان در آن صورت نگریستند
همه بیخود گشتند و زار زار بگریستند چنانکه آواز گریه ایشان بلند شد و هر دم آن صورت را بوسه میدادند
و بر سر و چشم و دیده میمالیدند هرقل گفت سبب گریه شما چیست گفت این صورت رسول خداست هشام
گفت این صورت پیغمبر ماست که او را بمشاهده می بینیم و او ما را می بیند ای هرقل ما را خبر ده
که این صورتها از کجا یافتی گفت در انجیل خوانده ام که حق تعالی حضرت آدم را بیافرید و بر او منت نهاد که از نسل تو
چندین پیغمبران بیافرینم که همه مقربان درگاه ما باشند آدم مناجات کرد که پیش از آنکه ایشان را بظهور
آری صورت ایشان را مرا بنمای خدای تعالی بکرم خود دعای او مستجاب کرد و جبرئیل را فرمان داد تا در
بهشت صورتهای پیغمبران را بر پاره حریر نوشته آورد و بآدم صفی داد آنحضرت در هر وقتی آن حریرها بگشادی
و در آن میدیدی و در صندوق مینهادی چون حضرت آدم از این عالم رحلت فرمود آن صورتها
به پیغمبران دیگر میراث رسید تا از ایشان بذو القرنین رسید و از وی بدانیال تا میراث ماند تا اکنون
که میراث بمن رسیده اگر دل از این مملکت بر توانستمی گرفت با شما می آمدمی و در دواتی که غلام ترین
کسی از شما بودمی بحکم آنکه چون شما صورت پیغمبر خود مشاهده کردید بگریستید و باشتیاق زار زار
بگریستید لیکن دل از این مملکت و نعمت نمیتوانم گرفت پس فرمود که هشام و یاران او را جایزها
و صلهای گرانمایه دهند هشام قبول نکرده بر آن جوایز التفات ننموده بر و احوال خود نوشته
روی بملازمت ابوعبیده آورده بخدمت او رسیدند و حال جلیه و قصه هرقل با ابوعبیده یک یک
باز گفت ابوعبیده از آن معنی متعجب شد پس هرقل روی باستعداد کار و ترتیب عدت و آلت

و تقویت

و تقویت خدم و حشم آورده در استجماع انواع شوکت و سلاح مبالغه نمود چون ابوعبیده این خبر را
بشنود لشکر متفرق شده و بیم آورده عرض فرمود سی هزار مرد در شمار آمدند با این لشکر روی بجانب
روم نهاده تا بدمشق رسیده و در آنجا فرود آمدند چون هرقل ابن ماهر شنید هشتاد هزار مرد بدفع ایشان
فرستاد ابوعبیده این کیفیت را بصدیق نوشت صدیق با یاری اصحاب در این باب مشورت
فرمود فاروق گفت رای آنست که بسوی خالد بن ولید چیزی بنویس و او را فرمان که با سواران
و پیاده که همراه دارد بمدد ابوعبیده روان شود خالد در آن وقت در عراق عرب بود صدیق
بخالد نامه نوشت که اهل روم بسپاه انبوه و حشم بسیار روی با ابوعبیده آورده اند و اندیشه
دارند که در صحرای دمشق مصاف دهند و ترا بر ابوعبیده و جمله امرای آن لشکر امارت دادیم چون این
نامه بتو رسد اگر نشسته باشی برخیزی و اگر ایستاده باشی منشین هم در زمان ساختگی آن لشکر کن و
نایبی معتمد در عراق بجای خود بگذار و خود با لشکر روی بدین کار آر و ابوعبیده و لشکر مسلمانان را دریاب
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون این نامه بخالد رسید مثنی ابن حارثه شیبانی را بر ولایت
عراق نایب خود کرد و هیجده هزار لشکر خود را که از حجاز و یمامه همراه داشت عرض داد هفت هزار سوار بشمار
آمدند کار را ساخته کرد و روی بشام آورد و منزل بمنزل همیرفت و قومی که با مسلمانان نمودند و بعد
باز خوردند بر قتل و غارت ایشان حکم کرد و ایشان را میکشت و تاراج میکرد و مالهای ایشان بغنیمت

سخن گفتن گرگ با رافع ابن عمیر

میگرفت تا رسیدند بطرف بیابان شام و از مسلمانان هیچکس راه نمیدانست پس رافع ابن عمیر
الطائی پیش خالد آمد و گفت من این راه نیکو میشناسم اگر فرمائی رهبر لشکر من باشم و این
رافع ابن عمیر آنست که گرگ با او سخن گفت و آن چنان بود که در زمان حضرت رسالت پناه رافع ابن عمیر
گوسفندی چند داشت و در صحرا میچرانید گرگی گوسفندی از آن رمه بربود و عمیر از عقب او بدوید و گوسفند
را از و باز کشید گرگ با او بسخن در آمد که ای مرد مال خدای تعالی مرا روزی نهاده بود روزی خویشتن

بیخوردم شما از من بستدید عجب‌تر آنکه سفیر برحق خبر آن زمان بیرون آمده شما را براه راست میخواند دعوت
او را اجابت نمیکنید و روی به بتان آورید و آنها را میپرستید و بت‌پرستی را بر عبادت حق
اختیار میکنید عمیر از سخن کرک در تعجب شد و سخن او در عمیر جای گرفت و در دل تصدیق کرد و بسجده نصیحت
رسالت پناه آمد حال کرک را باز نمود و همان اوان مسلمان شد و در دین اسلام منزلتی شریف
داشت القصه خالد رافع را پیش رو لشکر کرده قلاوزی این سپاه را بدو فرمود رافع رهبری
کرده از آن بیابان بی‌آب و بادیهٔ خراب لشکر بگذرانید و بعد از آن آب فراوان یافتند و منزل بمنزل
قطع میکردند چون نزدیک بابوعبیده شدند خالد ولید از آمدن خود بمدد و معونت لشکر اسلام با ابوعبیده
اعلام کرد ابوعبیده از مقدم خالد خوشحال شد و بعضی مردم از امارت خالد بر ابوعبیده و غیر آن لشکر
برنجیدند اما ابوعبیده بحال خود بود و تفاوت نداشت چون خالد نزدیک رسید ابوعبیده و معارف
سپاه و امراء لشکر بر نشستند و خالد را استقبال کردند و رسم خدمت بجا آوردند و بوصول او بنهایت
الغایة خوشدل و مستظهر گشتند و خالد بر صومعه که بر یک فرسنگی دمشق بود فرود آمد و آن صومعه بخالد
مشهور شد و آنرا دیر خالد خوانند پس خالد روی بترتیب مهمات و تهیهٔ استعداد کار آورد و یزید ابن ابو
سفیان را با پنجهزار سوار بجانب بلقا روان کرد و آن ناحیت بدو سپرد و پنجهزار سوار بعمرو عاص تسلیم کرد
و او را فرمود که بفلسطین رود و آن ولایت را ضبط کند و شعار اسلام ظاهر سازد و شرجیل ابن حسنه را نیز
و سه هزار سوار بدو داد و او را بجانب بصری فرستاد و سعید ابن العاص را با چهار هزار سوار بولایت
حوران روان کرد و معاذ ابن جبل را با دو هزار سوار بجانب بعلبک فرستاد و بر اینجا مثبت و دویست
سوار با این سرخیلان بنواحی ولایت شام تعیین کرد و ابوعبیده را با پانزده هزار سوار در غوطهٔ دمشق قرار
داد و جاسوسان را بنواحی روم فرستاد که احوال هرقل و اخبار روم معلوم کنند و او را از کیفیت قتال
و حقایق عزایم و اخبار اعلام نمایند ناگاه یکی از جاسوسان خبر آورد که لشکر روم چهل هزار سوار با پیاده

موضعی

موضعی که آنرا جنادین گویند مجتمع شده‌اند و قصد شما دارند و جمعیتی از اعراب دین نصرانی گرفته
و از هر طرف بایشان پیوسته‌اند و معونت و مدد میدهند در این باب احتیاط باید کرد خالد ولید و ابوعبیده
با امرا و معارف که بنواحی شام تعیین شده بودند از لشکر روم آگاهی دادند تا مستعد و مکمل شده بخالد
ملحق شوند و در راه با ایشان باشند و خود با پانزده سوار از غوطهٔ دمشق بسمت جنادین حرکت کرد ابوعبیده
گفت که در پیش بر سر دشمنان شتابید کمین و آهسته میرو تا لشکر بما برسد خالد گفت که با این لشکر که همراه
هستند بطرف اهل روم روم و از ایشان باکی ندارم اگرچه عدد این لشکر روم دو چندان باشند امید
و ظفر بحکم وعدهٔ حق سبحانه و تعالی است پس روی براه آورد و نماز شام روز آدینه بود که بدان موضع رسید
با لشکر در مقابل کفار فرود آمد و لشکر مسلمانان هم در این منزل فوج فوج میرسیدند تا همه لشکر مجتمع شد
علی الصباح روز شنبه چون آفتاب برآمد خالد تعبیهٔ لشکر ساخته کرد میمنه و میسره و قلب و جناح و ساقه
بیاراست و زنان و کنیزان را در صفها جای فرمود و گفت دعا کنید و از خدای تعالی فتح و ظفر مسلمانان
را خواهید پس روی بلشکر آورده گفت ای بندگان خدا تعالی از حق سبحانه بترسید و از و شرم دارید و بدانید که
که دشمنان دین اند جنگ کنید و دل بر جای دارید و نامردی مکنید تا ظفر و نصرت یابید و این ولایت و نعمت ارزانی
شما شود و خوش شوید و رضای حق تعالی شما حاصل آید و لشکر روم نیز آراسته و مکمل با عدت و آلت بسیار
نزدیک آمدند و میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب کردند و مبارزان در میدان آمدند و اسبان را جولان
میدادند و حربها بر زبان میراندند ناگاه شخصی از بطارقهٔ روم بیرون شد نام او قلفطاط جامهٔ زربفت
پوشیده و تاج زر بر سر نهاده و بر اسبی سیاه که زین و لجام او مستغرق بزر بود نشسته جولان مینمود و مرد
میخواست از این طرف نیز مردان بمیدان آمده قتال میکردند لشکر روم غالب آمده و مسلمانان بسیار مجروح
شدند و خالد ایشان را دل میداد و بجنگ تحریص و ترغیب مینمود مبارزان فریاد برآوردند که هر گفتار این لشکر
را نیز مجروح میشوند و تو منع مینمائی که با ایشان جنگ کنیم خالد گفت تعجیل مکنید و ثابت قدم باشید که

سفیر نیز در جنگ تعجیل نمیز نمود و حق سبحانه و تعالی صابران را دوست میدارد و پس فرمود که مسلمانان ثابت
باواز بلند تکبیر بر آوردند ترسی از آن در دل کفار روم افتاد که بهم بر خود گشتند آنگاه حمله کردند و نیز
جنگ مینمودند تا هزار و هشتصد مرد از کشته سرخیل ایشان طلطیز کشته شد رومیان تاب نیاوردند و علمها
سرنگون کرده بگریختند و لشکر اسلام در عقب ایشان تاختند و سواران را می انداختند و اسیر میگرفتند
جائیکه قلعه پناه گرفتند پناه بحصارها بردند و مسلمانان چهارپایان بسیار و غنایم بیشمار بدست گرفتند
مرد از سواران مبارز روم اسیر شد خالد نیز فرمود تا ایشان را اسلام عرض کنند چون از اسلام ابا کردند همه را
بکشتن اشارت کرد چنانکه یکی از آنها را زنده نگذاشتند حق تعالی چنین فتحی نمایان نصیب مسلمانان کرد پس
خالد نامه نوشت بصدیق رضی الله عنه بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم بعد از تقدیم لوازم خدمت و اقامت سنت سلام
و تحیت در قلم مبادرت خالد ابن ولید سیف الله المنصور علی الاعداء ببندهٔ الله ابن عثمان خلیفهٔ رسول الله
بداند که بحکم فرمان خلیفه خالد ابن ولید باتفاق ابو عبیده و دیگر امرا بمعاضدت و معاونت یکدیگر روی
بکار آورده بموضعی در شام که آنرا اجنادین گویند کفار جمعیتی ساخته بودند و صلیبها بلند کرده و اعلام خود
بالا فرستاده و بایکدیگر عهد کرده و سوگند خورده که در محاربت مسلمانان مبالغه نمایند و سلسلهٔ معاضدت و مظاهرت
در هم بسته بر قتل ما یکلمه شده بودند ما نیز مستعد شدیم و توکل بفضل خدای تعالی کردیم و موجه یکدیگر
از سر جدی تمام و جهدی وافر و عزمی بر تحصیل سعادت شهادت و حصول قرب ثواب غزا و جهادت
روی بکار آوردیم و دست بقبضهٔ شمشیر زدیم گاه تیغ هندی و گاه نیزهٔ خطی و گاه تیر پران متواتر
ایشان را منکوب و مخذول و منهزم کردیم بعد خدای تعالی بر جمله نصرت داد و ببرکات دعوات صالح
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین چنین ظفر و فتحی هنیئا روزی کرد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
چون نامه بصدیق رسید بغایت خوشحال گشت و آثار فرح و سرور بر چهرهٔ او ظاهر شد صدیق در جواب
فتح نامهٔ خالد ملاطفه لطیفه نوشت و خالد را بدانچه کرده بود تحسین کرد و مناقب لشکر را بستود و ثواب از

معاضدت — معاضدت یعنی بازو بازو دادن یکدیگر
مظاهرت — پشت بیکدیگر دادن
هنیئا — گوارا

از حضرت او تعالی بشارت داده و بعد از آن خالد و امرا چنان مصلحت دیدند که بجانب دمشق باز گردند
و مخالفان در حصار دمشق بودند لشکر اسلام دروازه ها را قسمت نموده بر مراحل خود فرود آمده گرد برگرد شهر
دمشق فرو گرفتند و عزم محاربت و محاصرت مصمم گردانیدند کار بر اهل حصار عظیم تنگ کردند و اهل حصار
جنگهای سخت کردند و مردم را بسنگ و تیر مجروح گردانیدند و در اثنای این حال جاسوسی از طرف روم
رسیده و خالد را خبر کرد که هرقل لشکری را بمدد اهل حصار فرستاده است و بزودی می رسد و شمار چنانچه
بود خالد بمجرد استماع این کلمات از گرد دمشق برخاست و بجنگ اهل روم لشکر آراست و در موضعی که آن را
مرج صفر گویند بدیشان رسید از رومیان دید که دو علم میآید و با هر علمی ده هزار مرد پس خالد لشکر را
دلداری نموده که مردانه باشید و دل بر جنگ نهید و چون من حمله کنم بموافقت من یکبار حمله کنید
و بر سپاه دشمن بزنید که چون بفضل الله تعالی و ما از دشمنان برآییم بر ایشان بجملگی لشکر او هم حمله کردند و خلق
بسیار از کفار بکشتند و از تقدیر باری تعالی در آن حرب کمتر از مسلمانان هلاک شدند و همه بسعادت پیوستند
و بیشتر از بیست هزار مرد از کفار بدوزخ رفتند و سرخیل رومیان را که قلطیا نام داشت با صد کس سوار و مرد
اسیر گرفتند و او را تکلیف اسلام نمودند مسلمان نشد خالد فرمود تا او را با متابعانش گردن زدند پس
مظفر و منصور و مؤید و مسرور بجانب دمشق بازگشت و مال بسیار و ظرایف و غنایم بیشمار از این جنگ بدست
آوردند و در آن وقت قرار بر این بود که هر غنیمتی که بدست می آید از اندک و بیش یا پاره پشم یا سوزن در آن را
هیچکس تصرف نکردی و نزدیک عامل غنایم آوردی تا بوقت قسمت بر طریق نوبت میان سپاهیان
و همه مسلمانان قسمت نمود فقلان که در اندرون حصار بود و چون احوال معلوم کرد از کمالات امانت
حسن سیرت مسلمانان تعجب نموده با معتمدان خود گفت که مرا ارشاد طریقت این قوم عجب می آید که
آنچه از اموال مخالفان بدست ایشان می افتد بطهارت و حکم امیر خود هیچ تصرف نمیکنند و هیچ چیز
از اموال غیر از فرمان امیر خود حلال نمیدانند شبها نماز گزارند و روزها روزه دارند اگر بر پادشاه

مراحل — جمع مرحله و منازل

کند دست او را ببرند و اگر زنا کند او را سنگسار کنند اگر من از هرقل نترسیدمی در دین ایشان در آمدمی
پس خالد و لشکر اسلام ایشان را محاصره مینمودند و سبب آن بود که قلعهٔ دمشق گشاده کرده و شهرهای [illegible]
و طرایف و اموال و ذخایر بسیار مسلمانان [illegible] که خبر بخالد رسید که صدیق ضعفی دارد و مسلمانان از این خبر
عظیم دلتنگ شدند و اندیشه‌مند بودند و این خبر را پوشیده میداشتند که بگوش دشمنان نرسد اما
ارباب تواریخ و ناقلان کتب اخبار چنین روایت کرده‌اند که چون رنجوری صدیق زیاده شد و تاب و طاقت کم
گشت دوات و قلم خواست در بارهٔ خلافت عهدنامه نوشت و آن عهدنامه را بکسی داده گفت برو و آنچه
در این مکتوب است صحابه را در بیرون جمع کن و بر ایشان بخوان و بگو که این نوشتهٔ خلیفه را اجابت کنید
کسی را که والی عهد کرده و نشنیده [illegible] قبول نمایید آن مرد در مسجد بیرون آمد و مهاجر و انصار معروف و مجهول
در جمیع شریف حاضر بودند گفت ای یاران خلیفهٔ رسول الله چیزی نوشته است و شما را متابعت آن فرموده
متابعت کنید مردمان گفتند تقریر باید کرد تا چه فرموده پس کاغذ که صدیق بخط خود نوشته بود عمر بن الخطاب را
خلیفهٔ خود کرده است بر ایشان بخواند قومی گفتند سمعنا و اطعنا و جمعی از آن خاموش بودند پس طلحه بن عبید الله
نزدیک صدیق شد و گفت که پسر خطاب را بر مسلمانان خلیفهٔ خود میکنی صدیق فرمود چرا [illegible]
بجمیع اوصاف حمیده موصوف و سزاوار است طلحه گفت اگر چنانچه البته تو را در رای [illegible] اشتغال کنی
و عمر بن الخطاب خلیفه باشد توان دانست که با مسلمانان بر چه منوال زندگانی پیش گیرد و فردا که ترا در آن جهان
از این معنی سؤال کنند پس اندیشهٔ نیکو کن و تفکر درست بجای آور پس صدیق تنها طلحه را بشنود و بر او برد
و گفت ای طلحه مرا از خدای تعالی میترسانی و بمرگ وعید و تهدید میکنی چون از جهان بآن جهان نقل کنم و حق تعالی
مرا از حال خلیفه سؤال کند که کدام کس را خلیفهٔ خود کردی جواب خواهم داد که عادل‌ترین خلق و عمر بن
الخطاب را نیکوتر و عادل‌تر و شایسته‌تر و مهربان‌تر از دیگر مسلمانان ندیدم پس عثمان بن عفان را
پیش خود طلب نموده فرمود که وصیت‌نامه از جانب من بنویس پس عثمان بدین مضمون وصیت‌نامه را در قلم آورد

رنجور شدن صدیق

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است که میکند عبد الله ابوبکر بن عثمان خلیفهٔ حضرت رسول الله در آن ساعت
که آخر عهد او است بدنیا و اول عهد او است بعقبی که در آن ساعت که خلیفهٔ خود کرده و نائب خود کرده‌ام بعد از
حضرت محمد مصطفی عمر بن الخطاب را اگر طریق حق و معدلت و انصاف و دیانت سپرد و راستی و سیرت نیکو
در پیش گیرد گمان من بدو این است پس کس فرستاد و عمر فاروق را بخواند و گفت ای عمر مردم از تو دشمن خواهند
چنانکه جماعتی ترا دوست دارند و هواخواه تو باشند و طایفه را مراد نباشد که این منصب را تو تصرف
کرده و بنا بر آن از جهة تو عهدنامه نوشتم و ترا خلیفهٔ خود کردم و بعد از من عهدنامه را بستان و بدل قوی
باستظهار تمام در کار خلافت مشغول شو که تو امروز خلیفهٔ منی فاروق گفت یا خلیفه تعهد این کار امری بس مشکل
و دشوار است و مرا بدان حاجت نیست صدیق گفت اگر تو را بخلافت حاجت نیست خلافت را بوجود تو حاجت است
پس جانب مردمان التفات نمود و عثمان بسیار در دست راست و چپ او نشسته بودند فرمود که ای یاران
رسول عمر بن الخطاب را بر شما امام کردم بامامت او راضی باشید و از فرمان او سر برگردانید تا باخدای
سبحانه و رسول او قربت یابید جملگی گفتند سمعنا و اطعنا پس صدیق عایشه را طلبید و گفت ای جگر گوشه
نزدیک آمد و از عمر اندک مانده چون شربت فنا چشیده شود مرا پاک بشویید و حنوط کنید و کفن
پوشانید و بر من نماز گذارید و در پیش گنبد رسول الله بیاورید و دستوری بخواهید که ابوبکر بر در است اگر
دستوری باشد پهلوی رسول مرا دفن کنید و الا در بقیع با مسلمانان انا لله و انا الیه راجعون ابوبکر چون
وصیتها کرد روز دوشنبه او را وفات رسید و آن روز در مدینه اضطراب تمام افتاد و آواز گریه و نوحه از
هر کوچه بلند شد پس او را غسل دادند و حنوط کرده کفن پوشیدند و بر او نماز گزارده برداشتند و نزدیک
روضهٔ رسول الله آوردند و در روضه شدند و فرمان جانب حق شنیدند پس او را در پهلوی مرقد رسول الله
دفن کردند از هجرت رسول الله ثلث عشر ۱۳ بود و از جمادی الآخر هشت روز گذشته بود و تاریخ خلافت
صدیق دو سال و سه ماه و بیست و دو روز از وفات حضرت رسول الله گذشته بود والله اعلم بالصواب

ذکر خلافت فاروق عمر ابن الخطاب چون خلافت بعمر ابن الخطاب رسید اول نامه نوشت بلشکر شام بدین
منوال بسم الله الرحمن الرحیم از امیر المؤمنین عمر ابن الخطاب بجماعت مؤمنان و مسلمانان که در شام اند السلام
علیکم بدانید که امت رسول را مصیبتی عظیم افتاده و نازله بزرگ حادث شد بوفات صدیق آن تربت
کوی عادل و آن حکیم کامل آن متواضع رحیم و آن پرهیزکار کریم که امر معروف و نهی از منکر از خصایص
پسندیده او بود و عدل و تقوی و علم و ورع حلیه روزگار و پیرایه احوال او بود و بوفات او خلل پیدا
ظاهر شد اما حکم باری تعالی بر این وجه بود و همه را همین شربت میباید چشید له الحکم و الیه ترجعون چون آن کتاب
ازین حادثه نازله عظیم در حضور مهاجر و انصار و صحابه کبار مرا نایب مناب خلیفه خود کرده بود و در نام این
امانت بزرگ بدست من داد اگرچه امتناع نمودم جز قبول کردن وجهی ندیدم هر روز غم کار مسلمانان
میباید خورد و این نعمت اهم الامور را لغایت مصالح آن لشکر بهتر و اولیتر است که خالد ابن الولید
دست از امارت بدارد و امارت آن لشکر را بابو عبیده جراح گذارد چون بر مضمون این خطاب
واقف شدید همه شما ابو عبیده باشد و در مصالح خود رجوع بدو کنید و در محاربت دشمن از نهایت
صواب دید او عدول ننمائید والسلام پس ملاطفه بابو عبیده نوشت بدین مضمون که عبدالله عمر ابن الخطاب
مینویسد بابو عبیده جراح اما بعد الحمدلله فانه که تو ای ابو عبیده لشکر انبوه داری که کار فتح حصار دمشق
توانی کرد چون این نامه بتو رسد معارف لشکر را حاضر کن و این نوشته بر ایشان بخوان تا ایشان را
تو واقف شده بدانند که خالد معزول است و جماعتی را که بدیشان احتیاج ندارد نزدیک من فرست و طایفه
که از ایشان مستغنی نتوانی بود نزدیک خود نگهدار و خالد را از آنجا که تراید و احتیاج باشد او را نزدیک خود
نگهدار چون مکتوب فاروق بابو عبیده رسید شرم داشت که خالد را از عزل او خبر دهد همچنان قرار
در نمازها مقتدا بخالد میکرد تا خالد از مردمان بشنید که ابو عبیده را در اثنای سخن بلفظ امیر
گفتند دانست که عمر ابن الخطاب او را معزول کرده است و امارت بابو عبیده داده گفت الحکم لله

ابابکر صدیق را بیامرزد اگر او زنده بودی هرگز مرا معزول نکردی ای ابو عبیده چرا مرا اعلام ندادی
در عقب من نماز میگذاردی ابو عبیده گفت ما هر دو برادرانیم هر آنچه در راه خدای تعالی یک برادر
بر دیگری والی باشد در دین و در دنیا تفاوتی ندارد پس لشکر اسلام برقرار اول کار بر اهل حصار
دمشق تنگ داشتند امیر دمشق هلاک تعبیه میساخت و با لشکر بسیار از حصار بجنگ مسلمانان
بیرون میآمد و جنگ میکرد و مسلمانان نیز جنگ میکردند و بارها رومیان را در جنگ شکست دادند
تا اهل دمشق یکسال تمام در محاصره بماندند و کار بر اهل حصار تنگ شد و احوال عاجزی خود را بهرقل
نوشتند هرقل در جواب نوشت که در محافظت حصار مبالغه نمائید و چندانکه امکان باشد با لشکر
عرب بکوشید و حصار را بدیشان ندهید و در عقب این خطاب لشکری آراسته و جیشی ساخته از سوار
و پیاده خواهیم فرستاد بدین خطاب اهل دمشق تسکین کرده شدند و روزها انتظار وصول مدد کردند
چون مدتی بگذشت مدد نرسید و از آن طرف نومید گشته جماعتی را از معارف نزدیک ابو عبیده فرستاده
صلح التماس کردند ابو عبیده اجابت کرد و قرار داد که صد هزار دینار جزیه دهند پس صلحنامه نوشته شد
و امیر دمشق مال المصالحه نزدیک ابو عبیده فرستاد ابو عبیده بستد خمس از آن جدا کرده بنزدیک
فاروق فرستاد و از آن قرار که با اهل دمشق داده بود اعلام داد و باقی مال را بلشکر قسمت کرد و
آن روز لشکر او سی و هشت هزار مرد بودند پس دروازه‌های دمشق را بگشاده مسلمانان خوشدل و بهره‌مند
شدند و سیزده ماه از خلافت عمر گذشته بود که دمشق فتح شد بتاریخ رجب المرجب سنه اربع
عشر من الهجره چون خبر فتح دمشق و قراری که میان اهل دمشق و لشکر اسلام افتاده بروم رسید از
حال کثرت لشکر مسلمانان که در دمشق مجتمع شدند خبر یافتند هیبتی عظیم برسیدند و رعبی در دل ایشان افتاد
ترسایان روم صد هزار جمع شده و جماعتی از عرب که بروم رفته مذهب ترسایان گرفته بودند ده
هزار نفر بهم آمده جمله سی هزار مرد جمع گشته و این خبر بابو عبیده رسید در شهر دمشق بود

بطریق
سپهسالار

بنجو اند و هشت هزار مرد از سواران کارزار بمبارزت معروف و بشجاعت موصوف بدو داد و او را
بروم فرستاد و در عقب او یزید بن ابو سفیان را با هشت هزار سوار دیگر فرستاد و در عقب او شرحبیل
ابن حسنه را با شش هزار سوار فرستاد و جمله لشکر اسلام بیست هزار سوار روی بلشکر روم آوردند چون
رومیان شنیدند که لشکر اسلام بیست هزار روی بدیشان آوردند بهرقل نامه نوشته و او را از لشکر
اسلام و کثرت عدد ایشان خبر دادند و مدد خواستند هرقل دو بطریق را با دو علم با هر یکی ده
هزار مرد که جمله بیست هزار باشد بمدد ایشان فرستاد و عدد لشکر روم شصت هزار شد عمرو عاص
ابو عبیده را از کیفیت احوال اعلام بخشید ابو عبیده با خالد مشورت کرد که عمرو عاص خبر داده است
که شصت هزار سوار در فلسطین جمع شده اند و جاسوسان خبر آوردند که اهل بعلبک چندین هزار جمع شده
لشکر فلسطین را وعده داده که با ایشان بپیوندند و این مهمی عظیم است که پیش آمده در این کار مصلحت چه بینی
خالد گفت عمرو عاص و معاذ و مهاجر و انصار که بیست هزار مرد و بمقابله کفار نشسته اند چیزی
باید نوشت که تعجیل نکنند در کار جنگ تا من به بعلبک روم و آن لشکر را که آنجا اند دفع کنم بعون
و مدد حضرت باری تعالی چون از آن کار فارغ کردیم رو بفلسطین آرم پس ابو عبیده بهمین مضمون چیزی
بعمرو عاص و رفقای او نوشت که در جنگ مسارعت ننمایند پس خالد با چهار هزار سوار از دمشق بجانب بعلبک
روان شد چون اهل بعلبک لشکر اسلام را از دور بدیدند پیش آمده نعره و دهل و نقاره بزدند و جنگ
آغاز نهادند و از اول روز تا نماز پیشین جنگ کردند خالد بلشکر حمله آورد و چندان از اهل بعلبک
کشته شدند که روی زمین سرخ شد خدای تعالی اهل اسلام را ظفر روزی کرد جماعتی از کفار بجز نجیه پناه
بحصار بعلبک بردند و قومی بفلسطین افتادند اموال بسیار و سلاح بیشمار بدست خالد افتاد و آن غنایم را
با نامه بابو عبیده ابو عبیده در جواب نوشت که چون خدای تعالی ترا بر اهل بعلبک دست داد و ظفر روزی
کرد اکنون بادلی فارغ بجانب فلسطین روان شو و اتباع مسلمانان را مدد کن خالد روان شد چون

بفلسطین رسید

خصب
فراوانی
فواکه
میوه
اثمار
جمع ثمر

بفلسطین رسید رومیان دیدند که لشکر اسلام از هر سو میرسند همه در موضع بیجل جمع شده و جمعیتی
کرده آوردند چون ابو عبیده شنید که لشکر رومیان بسیار است یکی را در دمشق بنیابت خود بگذاشت
و خود با جمعیت متوجه فلسطین شد چون بلشکر اسلام پیوست مسلمانان همه یکجا جمع شدند رومیان
از آن معنی واقف شدند نامه برسبیل تهدید و تخویف بابو عبیده نوشتند که ای شیخ از دیار
که موضع خصب و نعمت و انواع فواکه و اثمار و اجناس و غلات بسیار است بیرون شو و جماعتی
که بدین مذهب تواند با خود ببر و بولایت و شهر خود که جایگاه قحط و محنت است برو و الا بر سر شما
بیائیم و چندان لشکر بیاریم که بهیچ نوع طاقت مقاومت نداشته باشید و شما همه را بشمشیر بگذرانیم
این نامه را بتاکید نوشتیم و خود را از جنگ شما معذور گردانیدیم و قد اعذر من انذر و السلام چون مکتوب
بابو عبیده رسید جواب فرستاد که آنچه نوشته بودید که از ولایت ما بیرون شو این سخن سهوی
عظیم است که این دیار ولایت ماست و آنرا بزور شمشیر از شما گرفته ایم و بهبه داریم که خدای تعالی
با فتح ولایات شما را روزی ما گرداند و بلاد و بلاد خدای تعالی است از بندگان خود هر کس را که خواهد ملک
دهد و عزیز کند و از کسیکه خواهد بستاند و خوار گرداند آنچه گفته بودید ولایت ما قحط و بلیت و محنت
است رنج کشیده چون در محنت صبر کردیم و شما در نعمت شکر نکردید و ما برسول خدا ایمان آوردیم
بکتاب منزل و وحی مرسل که مبین رب و صدق حق است گرویدیم و شما ایمان نیاوردید و با کفران
نعمت کفر افزودید خدای تعالی ولایت شما را که بلاد خیرات و مواضع خصب و مکان زراعت
است ارزانی داشت و جواب مدارید که ما ازین ولایت هرگز بیرون نخواهیم شد و بخانه خود باز نخواهیم
گشت تمنای باطل و خیال فاسد از دل بیرون کنید و آنچه میگوئید که لشکر بجنگ شما فرستیم که
شما را طاقت مقاومت نباشد هر لشکری که شما بمحاربت ما فرستید ما را اضعاف آن بحمد الله
جمعیت و عدت و آلت است و دفع شما را مهیا و ساخته باید بود و بعنایت الله سزای خود را ببینید

و جزای خویشتن بیابید چون پیغام ابوعبیده بدیشان رسید از آن شکسته شدند و خوفی و رعبی
در دل ایشان راه یافت رسولی بنزدیک ابوعبیده فرستادند که مردی را از فاضلان لشکر خود بنزدیک
ما فرست تا از و معلوم کنیم و بدانیم که مقصود شما از آمدن درین ولایت و مبالغت در محاربت
و آنچه در اندیشهٔ خویشتن بخبر دهیم و احوال شما را معلوم سازیم ابوعبیده معاذ ابن جبل را
که یکی از متقیان صحابه و امین و متدین و سرخیل لشکر بود بدیشان فرستاد و معاذ زرهی فراخ
پوشیده و حریری زرد بر روی زره انداخته و دستاری سرخ بر سر بسته و شمشیر حمایل کرده و بر اسپی سیاه
نشسته پیش آن قوم رفت جماعتی را از سرداران و سرخیلان ایشان را دید بر بالای فرشها و بالشها
نشسته که چشم از مشاهدهٔ آن خیره میشد از اسب فرود آمد و جلو اسب را در دست گرفته دور از
ایشان ایستاد هرچند تکلیف کردند که اگر سر در آری اسب را بیکی از غلامان ما سپرده پیش ما بنشین و سخن
گوی تا ما از تو بپرسیم معاذ گفت رسم ما عرب چنین است که در صحبت بیگانگان ننشینیم سخنی که دارید
با من در میان آرید که جواب آن بگویم چون در نشستن مبالغه کردند دورتر از ایشان بر روی زمین نشست
پس گفت بگوئید هرچه در دل دارید گفتند ای اهل عرب بدانید که ما را در جنگ دلیری و مردانگی
بسیار است و لشکر بیشمار داریم و شهر بیشتر اگر شما یکدو شهر بگیرید یا غارت کنید یا دو سه لشکر ما را
بشکنید ما را از آن نقصانی نکند چه شهرها و حصارهای ما بسیار است و لشکرهای روم در حیز
حصر و حساب نیاید و دیگر شنیده ایم که شما به پیغمبری عیسی اقرار دارید و قول او را صدق میدانید
اگر ازین جمله است پس چه موجب با ما جنگ کردن و مال ما را خوردن و فرزندان ما را بردگی بردن حلال
میدانید و دیگر امیر شما چگونه مردی و بچه صفت موصوف است معاذ گفت آنچه میگوئید ما را لشکر بسیار
است و در محاربت و شجاعت دستی تمام داریم اگرچه لشکر شما بسیار است و عدت و شوکت بیشمار اما
شجاعت و جرأت لشکر عرب بر شما واضح تر از روز روشن است و ما را در جنگ کفار اعتماد بر فضل و

عون کرده

عون کرده کار باشد نه بر لشکر بسیار کما قال الله تعالی کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
تعالی و شما را مفاخرت بملک هرقل باشد و بعون و استظهاری او کار کنید و اعتماد شما بر لشکر
و اعانت و قوت او بود و ما را اعتماد بر حول و قوت و نصرت زنده ایست که نمیرد و مرگ را بر او
راه نیابد و او همه خلقان را میراند و باز زنده کرداند سبحانه تعالی عظم شانه و ظهر برهانه و هر کسی که
اعتماد بکند یعنی ملک هرقل عنقریب بمیرد و چنان شود که کسی نام او نگیرد و آنچه گفته شد امیری
که بر شما حاکم باشد بچه صفات موصوف باشد باید دانست که هر فرمانده بر ما مردی باشد هم از جنس ما
که بر ما ظلم نکند و بر ما من بعد عدوان نکند ما دامیکه خدای عز و جل را مطیع باشد و کار بر وفق کتاب منزل
و سنت پیغمبر کند و طریق معدلت سپرد و بر جادهٔ انصاف و انتصاف سالک باشد بر ما والی و امیر
تواند بود و الا معزول کنیم و دیگری را که سیرت مرضی داشته باشد بر خود امیر کردانیم و اگر امیر ما دزدی
کند بحکم شرع پیغمبر دست او ببریم و اگر زنا کند حد شرع بر او برانیم و اگر جنایتی کند او را رسوا کنیم و
اگر از ما یکی را بظلم بکشد او را بقصاص آن کشتهٔ مظلوم باز کشیم و در غنایم او را با خویشتن برابر داریم
و زیادت چیزی باو ندهیم و او هم نتواند گرفت و بر جایهای زیبا و بالشهای دیبا ننشیند و بر کسی
تکبر نکند و از حساب و عقاب بترسد و بتواضع روزگار گذارد و آنچه میگوئید که بر حضرت عیسی
اقرار دارید و معهذلک با پس روان او جنگ میکنید و مال و زن و فرزندشان بغارت میبرید
آری ما بنبوت عیسی اقرار داریم و او را صادق المقال و مرضی الافعال میدانیم و یکی از انبیاء مرسل
میشناسیم ولیکن چنانکه شما او را خدا میگوئید ما نگوئیم و ثانی اثنین و ثالث ثلثة نخوانیم کما قال الله تعالی
یقولون الظالمون علوا کبیرا خدای تعالی را یکی دانیم و یکی خوانیم و ما در کلام شما نیم و او را
زن و فرزند و خویش و پیوند و یار و همتا نگوئیم چنانکه شما میگوئید شرک محض و کفر مطلق است ندانیم
اگر شما در حق عیسی چنین گوئید که ما میگوئیم از میانه منازعت برخیزد و با شما صلح کنیم و

وشمارا از خود شماریم ولیکن قول شما دیگرست وقول ما دیگر و آنچه میگوئید که ما را بچه چیز میخوانید شما
را بکتاب خدای تعالی و سنت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میخوانیم و مبالغه میکنیم تا بوحدانیت
حق تعالی و برسالت محمد مصطفی ایمان آرید و شرایع اسلام چون نماز و روزه و حج و زکوة و غیر آن قبول
کنید و چلیپا بشکنید و از خوردن خوک و خمر و زنا و دیگر محرمات باز گردید و توبه کنید اگر
بر این جمله روید و این شرایط را ملتزم شوید و بزرگ این حرفها بگوئید شما از ما باشید و ما از شما باشیم
و در همه احوال گوش بقول شما داریم و با دشمنان شما جنگ کنیم و در همه ابواب مظاهرت و معاونت
شما را لازم دانیم و الا که ایمان نیارید و اسلام قبول نکنید گزیت را متقبل شوید که هر سال
سران جمله قرار باید و برسانید و دفعی و قصدی نمایید اگر بر این منوال جزیت قبول کنید نیکو
و بهمه وجوه از ما ایمن باشید و الا که ایمان نیارید و جزیه قبول نکنید جنگ را ساخته باید بود و
عزیمت مقاتله و محاربه درست گردانید رومیان گفتند کار میان ما و شما تطویل عظیم دارد و درمیان
قول شما و قول ما تفاوتی بسیارست و ما میخواهیم که با شما بر آنجمله صلح کنیم که ولایت بلقاء و شام
بر آن مسئولی که شنیده شما را مسلم داریم و شما دست از ولایت دیگر روم باز دارید و بر این صلح و تحقیق نویسید
و روم و دیگر فارس آید و ما شما را در محاربت مدد دهیم و معاونت کنیم معاذ جواب داد که بلقاء
و غیر آن از زمین شما و در دست تصرف ماست و ما عزیمت آن داریم که بعون و مدد باری تعالی جمله
شما را از ولایت شما بیرون کنیم و ولایت روم از آن ما باشد و این کلمه که میگوئید سخت بعید است
و غایت محال و این صلح بر این گونه میسر نشود پس معاذ بازگشت و کیفیت را با ابوعبیده بگفت
دیگر روز بامداد لشکر اسلام در حرکت آمدند سی هزار مرد بودند با کم یا بیش روی بکفار بعزم
مصاف آوردند ابوعبیده نامه نوشت بفاروق و عزیمت قتال رومیان و جمعیت ایشان در
موضع یکجا باز نمود فاروق ایشان را استظهاری تمام نوشت که در جنگ قوی دل باشید و ثابت قدم

که خدای تعالی فتح و نصرت روزی مسلمانان کناد بحرمت نون و صاد چون نامه با ابوعبیده رسید قوی
دل شد و مسلمانان را بر جنگ کفار ترغیب و تحریص نموده تا همه مسلمانان روی بکفار آوردند و رومیان نیز
متحرک شدند و جملگی لشکر روم شصت هزار مرد بودند چون پیدا آمدند علمها بر کشادند و چلیپا
برداشتند پس لشکر اسلام صف آراسته یزید ابن ابوسفیان در میمنه و شرحبیل ابن حسنه در میسره تعیین
نمودند و در قلب خالد ولید استوار گشت و جناح را ابوعبیده حیار کرده و فوجی از رومیان بر یزید
ابن ابوسفیان حمله آوردند یزید مردانه تهور کرده در جای خود ثابت قدم بود و فوجی دیگر همچنان بر شرحبیل
حمله کردند و شرحبیل جواب مردانه داد و قدم از جای خود باز پس ننهاد پس فوجی زیاده از ده هزار
باسلاح تمام بر خالد که در قلب جای داشت حمله آوردند و در آن حمله باقصی الغایت بسیار کوشید خالد
مردانه وار بشمشیر و نیزه و تیر جواب میداد تا اکثر آن ده هزار کشته شدند پس ابوعبیده آواز داد که
ای مسلمانان وقت آنست که متوکلا علی الله حمله برید باشد که کاری برآید جمله لشکر حمله آوردند
و خود اکثر بر صفهای روم زدند میمنه و میسره و قلب ایشان را برهم شکستند و بیقیاس لشکر کفار کشته شدند
رومیان شکست خورده منهزم گشتند و مسلمانان آواز تکبیر و تهلیل بر آوردند و روی بکفار نهادند قیس
ابن هبیره المرادی که از ابطال نامدار بود در آن جنگ چندان کوشش کرد که ده بار نیزه او و دو بار شمشیر
او بشکست و سی و چند مبارز معروف را مجروح ساخت و او را چهل و هفت زخم رسید و عاقبت سلامت ماند
و باز گشت و بر جای خود آمد و رومیان منهزم گشتند و مسلمانان از عقب ایشان رسیدند و بشمشیر و تیر و نیزه
می کشتند آورده اند که در این جنگ هشت هزار مرد نامدار و چهار هزار خدمتکاران ایشان کشته شدند و
از مسلمانان هفده کس بشهادت پیوستند و از کفار بسیار اسیر شدند و غنایم بسیار بدست مسلمانان آمد
جمله پیش ابوعبیده آوردند خمس از آن جدا کرده باقی بر لشکر قسمت فرمودند و ابوعبیده خمس غنایم را
نزدیک عمر فرستاد و او را از آن فتح اعلام داد چون خبر فتح باو رسید خرم و مبتهج گردید و

ابطال
مبارز نامدار

و عطای مزد خیل را شکر بانک بفرستاد و آن خمس را بر اهل مدینه قسمت کرده نامهٔ او را جواب نوشت که از استماع
خبر این فتح خوشحالی و بهجت تمام روی نموده خدای سبحانه را شکرها بجای آورده شد و باید که بعد از چند
در روم مقام کند و لشکر را آسایش دهد و در ولایت دیگر تعرض نرساند چندانکه سعد وقاص در عراق رود و
دفع لشکر فارس کند انشاء الله تعالی ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ذکر محاربه‌ای که در میان مسلمانان
و لشکر عجم واقع شد چنین گویند که چون خالد ابن ولید از عراق عرب بعد از آن جریده روانهٔ فلسطین
روم شد و مثنی ابن حارثه الشیبانی را در عراق نایب خود کرده بود یزدجرد ابن شهریار و سرخیل فارس
جمعیتی عظیم ساختند و در خواستند که مثنی ابن حارثه را از ولایت عراق بیرون کنند روزی یزدجرد بیدار
بعزم شکار بیرون آمده بود و در عقب گورخری میتاخت در اثنای آن گورخر بایستاد و روی بدو کرد
بفرمان خدای تعالی در سخن آمد و گفت ای یزدجرد بخدای عز و جل بازگرد و برسول او که پیغمبر آخر الزمان است
ایمان آر تا نعمت بر تو باقی بماند و بر کفران ثبات منمای که بتو زوال آید چون یزدجرد از گورخر این
سخنها بزبان فصیح بشنید بترسید و عنان بازکشیده بمقام خود باز آمد متفکر و متردد بود و موبدان — موبدان / قاضیها
خود را بخواند و تعجبی که از گورخر شنوده بود باز گفت موبدان گفتند که این حالتی غریب و حادثهٔ عجیب است
گمان ما آنست که این اعراب که بعراق آمده‌اند چیزی بظهور آید و مثنی ابن حارثه خوابی عجب دید که
مردی خوب روی علمی بدست گرفته میآید چون نزدیک رسید آن علم بدو داد و گفت نوبت فارس بسر
رسید و برخیز و دست بردی بریشان بنمای مثنی از خواب برخاست عظیم بترسید و بجماعتی از لشکر این خواب
تقریر کرد گفتند این خواب نیست و ملوک فارس را زوال خواهد آمد و دولت ایشان بعد از آن بدل خواهد
شد و تو سردار خواهی شد برخیز و بنزدیک فاروق شو مثنی صلاح را در این دید و شتری که مرکب او بود طلب کرده
و بر نشست و چند کس از معتمدان خود همراه کرده روی بمدینه آورد چون بمدینه مطهره رسید او را دید بر در مسجد
حضرت رسول ص با جمعی از مهاجر و انصار و سایر صحابه رضی الله عنهم نشسته سلام کرد و جواب شنید که از کدام جانب

میآئی و بچه کار رنجه شده مثنی گفت از جانب عراق میآیم و یزدجرد جمعیتی میسازد و آمده‌ام تا کیفیت آن را
در خدمت تو شرح کنم عمر گفت احوال عراق شرح ده گفت ای خلیفه در زمین عراق گشت بسیار باشد و استخوان
چهارپای بیشمار فاروق از این سخن خوشحال شد پس بر منبر بر آمد و خطبه بخواند پس از حمد و ثنای باری تعالی و درود
بر سرور اصفیا محمد مصطفی ص که وعده داده بود که ولایت روم و فارس مسخر امت او واقع شود و آفتاب ملت او بر آن
ولایات طلوع کند گفت بدانید که موعد رسانیدن بهیچ شبهه نیست باشد و بوفا مقرون شود
حکم به مملکت فارس و بدانید که در ضمن آن غزا و مجاهدت گنجهای کسری بدست خواهد آمد و از نتیجهٔ غزا
غنیمت و ثواب نهایت باید که شما در محاربت تحمل کنید تا سعادت شهادت روی نماید و من شما را
بغزا و جهاد میخوانم که جهاد کنید و تسبیح تمام و رغبت صادق روی بدان کار آرید و تغافل و تکاسل منمائید
تا هم ظفر و غنیمت یابید و هم ثواب و ثوبت ابو عبیده ابن مسعود ثقفی و سلیط ابن قیس الانصاری بر پای
خاستند و گفتند یا امیر المومنین ما همه فرمانبرداریم و حکم ترا بجان و دل و چشم و دیده قبول داریم بهر جانب که
فرمائی برویم و هر طرف که تو اجازت دهی برویم و مغلان عشایر و متعلقان و زاد و ... را ترک کرده روان
شویم و بوسع طاقت در آن جنگ بکوشیم و از مصطفی در این باب کارزار کنیم عمر چون از ابو عبیده و سلیط
انصاری این گونه شنید ایشان را آفرین کرد و میان مردمان بستود پس فرمود ای ابو عبیده در این کار
سردار ترا گردانیدم و سرخیل این سپاه ترا ساختم و سلیط را وزیر تو مقرر کردم و مردمان با امارت ابو عبیده
و وزارت سلیط رضا دادند و روی بحکم کارزار نهادند و آنگه آوردند چهار هزار مرد دلاور از مهاجر و انصار
و موالی و خدمتکار رجوع آمد همراه ابو عبیده ثقفی و سلیط انصاری و مثنی ابن حارثه روانه شدند چون بعراق
رسیدند قبایل ربیعه بر مثنی ابن حارثه قریب هزار سوار مجتمع کردند و به لشکر اسلام چهار هزار سوار بودند که در
مقابل لشکر کسری در آن حدود رسیده فرود آمدند و سردار لشکر فارس که جابان نام داشت چون از آمدن
لشکر عرب اطلاع یافتند ساخته شدند و طبل و علم میمنه و میسره و مقدمه و ساقه لشکر آراسته در میان

آمدند و سرشکستگان و پهلوانان شمشیرها در بروز کشها دیگر کرده بمیدان رسیدند و بجنگ پیوستند و کار
زار چنانه کردند که جویهای خون روان شد پس جابان که سردار لشکر فارس بود با نخبه هر چه تمامتر در
میدان خرامید مردی از انصار نام او مطر ابن فضه از صف سلیط ابن قیس الانصاری در میدان رفت و
با جابان بجنگ پیوست ساعتی با یکدیگر شمشیر آزمائی کردند در آخر مطر او را با نیزه زده از اسپش پیاده جست
و فرود آمده بسینه اش نشست تا سرش را از تن جدا کند جابان گفت من مسلمان میشوم و ترا غلام و کنیزکی بسیار
بار بود هیچ مرا مکش پس مطر او را خود بی خطر از سینه او برخاست و در عهد خودش نشاند پس ابوعبیده
او را دید شخصی از قبایل ربیعه گفت سر پیر خود را مشناسی که کیست گفت یکی از سپاه دشمن است که مسلمان میشود و من او را
امان دادم گفت این جوان سردار این لشکر است و سپه سالار این کشور تو او را مفت خلاص کردی گفت اگر صد
غلام و کنیزک می خواستی میدادم گفت بر این او را قرار دادم و عهد نمودم جابان دو غلام و دو کنیزک داده او را
درهم بدرود او خود نیز مسلمان شد چون خبر جابان بیزدجرد شهریار رسید از آن غضب دلتنگ شده بمهران
پادشاه آذربایجان نامه نوشت که اگر خود حاضر شده ما را بلشکر خود یاری کنی پادشاهی فارس بتو دهیم چون
این نوشته بمهران رسید با هشتاد هزار مرد پیش یزدجرد آمد و یزدجرد از آمدن او قوی دل شد او را خلعت
و وعده ها داد و بجنگ مسلمانان رخصت فرمود مهران با این همه لشکر گران روی بلشکر اسلام آورده بکناره
آب فرات آمده آنجا لشکرگاه ساخت چون این خبر با ابوعبیده و سلیط رسید از بسیاری لشکر فارس اندیشه
کردند و مسلمانان را استظهار و تسلیت دادند که اگر این لشکر شما راست خداوند تعالی معین و یار ماست
دل قوی کنید و از بسیاری این لشکر بد دل مباشید پس فرمود تا بر فرات پل بستند و لشکر اسلام از آب
گذشتند و آنروز لشکر ابوعبیده چهار هزار مرد بودند پس روز دیگر از هر دو جانب فوجها آراسته شده مستعد
جنگ شدند و بمیدان آمدند فوجی از لشکر فارس با چند فیل مست پیش آمده و قبه دیبا بر پشت فیل زده و بر کرده
آن فیل سرشکستگان سواره و پیاده با سلاح تمام آمدند چون لشکر اسلام آن فوج و فیلان را دیدند بغضب

و لشکر بدیدند پاره از آن بترسیدند ابوعبیده و سلیط لشکر را دل دادند و بجنگ کفار تحریص میکردند
پس ابوعبیده از اسپ پیاده شده شمشیر کشیده روی بفیل آورده بخرطوم فیل شمشیر زده خرطوم او را
بینداخت و بازگشت و خواست که بصف خود آید ناگاه پایش بلغزید و فیل او را در زیر پای خود پست کرد
تا شهید شد پس وهب ابن ابوعبیده علم برگرفت و روی بکفار آورده جنگ میکرد تا بسیاری از کفار را
بکشت عاقبت الامر شهید شد پس برادر او مالک ابن ابوعبیده علم برگرفت و در میدان آمده جنگهای
سخت کرد تا شهید گشت پس برادر دیگر جبر ابن ابوعبیده با [illegible] پدر و برادران بر جوشید و جنگها
نمود و چند مبارز را بقتل آورد تا شربت شهادت چشید پس سلیط ابن قیس الانصاری برخاست و علم را
گرفت و بر کفار حمله آورده و جنگ عظیم کرد عاقبت الامر بشرف شهادت مشرف شد پس از آن مبارزان لشکر
بیرون آمدند و بتقدیر الهی شهادت می چشیدند پس مثنی ابن حارث شیبانی علم برگرفت و مسلمانان را
دل میداد و میگفت ای مومنان کار بجان رسید و کارد باستخوان رسیده دل بر مرگ نهید و داد مردانگی
دهید هر که امروز کشته شود شهید پاک است و در بهشت جاودان نزدیک شهدا جای یابد پس شمشیر کشیده و
روی بکفار آورد و شهسواران لشکر اسلام با او موافقت کرده بر کفار یکجا حمله آوردند و لشکر فارس
منهزم شده روی برگردانیدند و لشکر اسلام بتعقب ایشان رفتند و مردم انبار را بکشتند تا مثنی ابن
حارث را در آن جنگ چند زخم رسید چون شب درآمد بلشکرگاه خود بازآمدند و کشتگان را
دفن کردند علی الصباح از پل گذشتند و بعد از آن پل را شکستند و در میان لشکر کفار و مسلمانان
آب فرات حایل شد هر دو از میان یکدیگر جنگ ترک کردند تا مردی از میان منافقان که نام او معدان
ابن بجین الانصاری بود متوجه مدینه شد چون بمدینه رسید عمر در مسجد نبوی بود آن مرد درآمد و سلام
بجای آورد عمر از او پرسید که از کجا میائی ای معدان گفت از لشکر عراق فرمود که از ابوعبیده
ثقفی و سلیط ابن قیس الانصاری چه خبر داری معدان شهادت ابوعبیده و برادر و پسران او بیان نمود

و یکی از شهدا را بر سر عمر رسید که مثنی ابن حارث چگونه است گفت او در خسته و مجروح که شنیده ام از
استماع این خبر آواز گریه از هر جانب بلند شد عمر جریر ابن عبدالله بجلی را بخواند و او را با بسیار کس بجانب
عراق روان کرد و چون نزدیک رسید از آنجا مکتوبی نوشت بمثنی ابن حارث که تو چندین سرداران را تحت من
دادی و خود بهانه جراحت بر جست مشغول شدی و چندین جیش سرگردان کردی چون مکتوب بمثنی
ابن حارث رسید از طعنه برآشفت در جواب او نوشت که من این لشکر را بعراق آوردم و با کفار
جنگها کردم و مبارزتها از من واقع شد که جمیع معارف لشکر را معلوم است بتقدیر خدای تعالی چند بار
این لشکر و معارف این گروه بشهادت پیوستند چون بهادران و سرداران شهید شدند چندی
از سپاهی بجانب خانه باز گشتند و من هنوز با جراحت و خستگی در مقابل اعدا نشسته ام اگر خلیفه را
بعد از این لشکر فرستادنست موجب توقف و اهمال چیست و از دور کتابت نوشتن و لاف مردانگی
زدن از قاعدهٔ ادبیت دور است قدم پیش نه و روی بجرجان را ببین تا مردانگی هر یکی کما هو شود
و بدین طریق میان جریر ابن عبدالله و مثنی بن حارث گفتگوی پدید آمد و مخالفت عیان شد این خبر
بعمر ابن الخطاب رسید صواب چنان دید که خود عزیمت عراق کند صحابه در آن معنی رضا ندادند و حضرت
امیرالمومنین علی فرمود که صلاح در این است که تو در مدینه باشی و سعد وقاص را بدان صوب بفرستی پس
سعد وقاص را طلبید و هشت هزار مرد همراه او کرده روانه آنطرف نمود و هر مردی که پیش عمر میآمد
او را بمدد سعد وقاص میفرستاد چنانکه عمرو معدی کرب را با پانصد مرد مردانه و طلحه ابن خویلد الاسدی
با ششصد سواره و پیاده و شرحبیل ابن سلیط الکندی با هفتصد سواره و پیاده و فرات ابن حیان العجلی
با هفتصد سوار و مغیره ابن شعبه با سیصد مرد که بعضی بر اسب سوار بودند و بعضی بر جمازه و همچنین چند سرحیل را
بدنبال سعد روان کرد و سعد هنوز در منزلی که آنرا اشراف گویند بود که این لشکر بدو پیوست و چند
روز در آنجا قرار گرفت تا خبر آوردند که مثنی ابن حارث بنابر زخمهائی که داشت این عالم را گذاشت

سعد وقاص

سعد وقاص زن ابو سلمی بنت خصفه را خطبه کرد چون مدت او بگذشت عقد نکاح کرد تا آنکه سرما و محنت
زمستان باخر رسید در همان موضع مقام داشت بعد از آن با لشکری عظیم در شهر قادسیه آمد چون
سعد بقادسیه رسید خبر بیزدجرد شهریار بازگفتند و او در آن وقت در مداین بود و بر سعد کس فرستاد و
اندر درخواست کرد که جمعی را از مردم زیرک فرستد تا احوال کیفیت لشکر معلوم کنیم و صورت صلح و
جنگ با او باز نمائیم سعد وقاص چندی از معارف لشکر را پیش یزدجرد فرستاد و ایشان را نصیحت
کرد که جهد کنید که یزدجرد اسلام قبول کند یا جزیت هشیار نماید تا ما را با او جنگ نباید کرد پس
سرداران از آب فرات و دجله بزورق عبره کرده بمداین رسیدند یزدجرد در آنروز با شهزادگان
و مرزبانان و ولات فارس خبر نمود و چون از بالای کوشک خود دید که جمعی از رسولان مسلمانان میآیند
حجت خبر را برداشت و ایشان را بالای کوشک طلبید چون بالا بر آمدند پادشاه زادگان را دیدند
که بر دست راست او بر کرسیهای زرین تکیه زده و پهلوانان و مرزبانان بر دست چپ او بر کرسیهای
نقره نشسته اند و خود با زیبائی تمام بر تخت زرین مرصع بجواهر و یواقیت تکیه زده و شهریارانه
نشسته مسلمانان را اشارت فرمود که بنشینند مغیره ابن شعبه الثقفی از جای برخاست و بتخت او
را پای نهاد و تخت کج شد چنانکه نزدیک بود که یزدجرد از تخت بزمین افتد مغیره در میان
تخت بنشست تا تخت راست بایستاد یزدجرد در خشم شد حاجبی خواست تا مغیره را از تخت فرود
کشد یزدجرد مانع آمد و بترجمه زبان تازی گفت مغیره نیز زبان فصیح داشت یزدجرد
روی بمغیره آورد و گفت تو از جهت فصاحت زبان که داری آمده و بجهه دستور بر تخت من نشستی مغیره
گفت راست گفتی ولیکن بدانکه من بر تخت تو نشستم مرا هیچ شرف نیفزود و چون تو مرا اشارت بنشستن
کردی من هیچ مکان را لایق نشستن خود ندیدم الا تخت تو زیرا که من نیز سالار قوم خودم و پیشوای
قبیلهٔ خودم و نزدیک من بر تخت نشستن و بالای خاک ایستادن یکسان است چو هر دو جای فانی

هست هیچکدام را لیاقت نیست و اکنون دست از خرافات بدار و سخن از مقصود بگوی یزدجرد گفت شما در هیچ
وقت در ولایت ما آمده شد و نشنیده جمعی تجارت جمعی برسالت و جمعی بگدائی چون طعامهای
خوش و آبهای لطیف و میوه‌های شیرین ازین ولایت بخوردید و جامه‌های نرم پوشیدید و لذت آن
باز بایشان رفته باقی اعراب را خبر دادید اکنون آمده اید تا با ما درین نعمت مشارکت کنید با
صدمه ما کر نما دید و بهانه انگیخته اید این نعمت شما را باشد و از آن قحط و تنگی باز رهید مثل
شما چون مثل آن روباه است که روزی بباغی رفت و انگوری چند بخورد [illegible] صاحب
رز هیچ نگفت روباه رفته روباهان دیگر را جمع کرده و بدان رز آورده بخوردن انگور مشغول شدند
چون صاحب رز خبر شد همه سوراخها و دیوار باغ را محکم کرده همه روباهها دستبرد نموده که یکی از
آنها خلاصی نیافت و ما نیز اگر خواهیم با شما آن کنیم که خداوند رز با آن روباهان کرده و لیکن
نمیکنیم بموجب آنکه میدانم که شما را سبب گرسنگی و تنگی عیش و قحط و بلیت بدین ولایت آورده
اگر چنین است ما را با شما هیچ جنگی و محاربتی نیست و در حق شما احسان و شفقت کنیم و کسوتهای
فاخره جامه‌های معین و خروارهای غله و میوه‌ها بر شما فرستیم و انعام و الطاف که سزاوار شما باشد
واجب داریم و اگر طمع ولایت کنید هرگز این کار میسر نشود مسلمانان گفتند پیغمبر خدا که صادق
القول بود ما را خبر داده که این شهر بدست ما فتح خواهد شد و آفتاب سلطنت من بر آن طلوع
خواهد کرد اکنون نزاع کار مناسب نمی‌بینم که یکی باید از آن سه اختیار کرد یکی کلمه حق که مسلمانی
بر زبان بگوئی اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله که همه
سعادتها ترا حاصل آید و همه دولتها ترا روی نماید و این مملکت و سلطنت بر تو مقرر کرده‌ایم و ترا با
خود دوست داریم پیغمبر خدا دانیم و یک برگ کاه از ولایت تو نربائیم و بدستور تو در ملک تو دریابیم
و اگر این کار را نکنی جزیت باید فرستاد و اگر این هر دو قبول نکنی جنگ را آماده باش یزدجرد

گفت هرگز

گفت هرگز گمان نمیبردم که بروزگاری رسم که از مثال شما مردم چنین سخنان بشنوم و با خود اندیشه
میکردم که در حق شما شفقتها کنم اکنون در روی من سخنان ناسزا گفتید شما را از من خاک
نصیب نباشد پس غلامی را فرمود که ظرفی را پر خاک کرده بیاورد و بدست ایشان بدهد که نزد امیر خود ببرید گفت
هم درین نزدیکی لشکری را فرستم که شما را در خندق قادسیه در خاک دفن کنند پس مغیره در خشم شد
از تخت فرود آمد و بار خاک را حمل خود فرو نشسته نزدیک سعد وقاص آمد و آنچه گذشته بود او را باز
نمود بعد از آن چنین کردند پس یزدجرد در فکر حرب با لشکر عرب فرو شد و وزیر خود را که رستم نام داشت
بخواند گفت که زحمت بر طرف شده و علف چارپایان در همه جا رسیده مصلحت آنست که لشکر در
هم آری و تیار شده و دفع لشکر عرب نمائی رستم قبول نمود و از هر جانب لشکر طلبید والی همدان
با هفت هزار سوار و پیاده و شیرازه والی قم با پنج هزار عبدالملک روان شدند و همچنین پسر
شاه از شهر صفاهان با هفت هزار سوار و پیاده و خورشید امیر ری با پنج هزار سوار و پیاده
حاضر شدند و سرخیلان و مرزبانان از اطراف و اکناف روی بدرگاه یزدجرد نهادند و یزدجرد
ایشان را نوازش بلیغ فرمود و رستم با این لشکر که جمله صد و پنج هزار سوار و پیاده بودند بسمت
قادسیه روان شد چون بقادسیه رسیدند لشکرگاه در برابر لشکر اسلام لشکرگاه ساختند سعد
وقاص لشکر خود را دلداری داده و استظهار نموده ساخته کارزار شد و لشکر او چهل هزار مرد بود سعد
وقاص از کثرت لشکر عجم بعمر نوشت امیرالمؤمنین عمر بجز رسیدن جواب نوشت که سعد وقاص را
به هشت هزار مرد مدد کنند و بعد از آن پنج هزار مرد بحکم هاشم خلیفه بسعد فرستاد و لشکر سعد
شصت هزار مرد شدند چون لشکرها روبیکدیگر آوردند سعد میمنه را بعمرو بن معدی کرب
سپرده و جریر بن عبدالله را با دوازده هزار سوار و پیاده همراه او کرد و ابراهیم حارث شیبانی
و علی ابن جحش را با ده هزار سوار و پیاده بر میسره مقرر فرمود و طلحه ابن خویلد الاسدی را با پانزده هزار

سواره و پیاده در قلب مشخص نمود و همچنین جناح و ساقه را بیاراست چون تعبیه لشکرها از جانبین راست شد
اول مبارزی که اسب در میدان راند مهران میر آذربایجان بود با دبدبه تمام بمیدان آمد قبای حریر
پوشیده و کرته اندیبا بر سر کشیده و کمری از زر مرصع بجواهر بر میان بسته و دو حلقه زرین از مروارید
بزرگ در گوش کرده و بر اسبی در غایت صلابت و بزرگی بر نشسته و شمشیر هندی چون شعله آتش بر
کرده چون بمیدان آمد اسب را بجولان در آورد و میگفت که امروز عرب را بسم زنم و دل بر جگر(?)
را از کار حرب فارغ گردانم سعد وقاص کجاست ای پهلوانان نامدار این سگ حرام خواره بسی لاف
و گزاف میزند کیست از شما که بمیدان رفته او را گوشمال دهد منذر ابن حسان العبسی از قلب لشکر بیرون
آمد و گفت جوانان چند لاف زنند باش تا حمله مردان را تماشا کنی این بگفت و با او در آویخت و شمشیری
انداخت مهران پای خود پیش داشت و شمشیر بر پای او خورد و جدا کرد منذر پیش آمد تا سرش را از تن جدا
کند درین اثنا اسب او بجست منذر در عقب دوید تا او را بگیرد جریر ابن عبد الله البجلی از میمنه لشکر
بدوید و ریش او بگرفت و سرش از تن جدا ساخت و سلاح و جامهای قیمتی از تن او بر آورد منذر اسب را گرفته
رو بمهران آورد و دید که جریر سر او را بریده و جامهای او بیرون کرده است منذر گفت من تیر او را زده ام و او را
انداخته و پای او جدا کرده ام سلاح و جامهای او از آن من است نزاع نمودند که از دو کشته کمری با عنبر(?)
قرار بر این شد که کمر مرصع را منذر بگیرد و سلاح و باقی جامها جریر بستاند چون بموضع خود آمدند سلاح
و جامهای مهران را قیمت کردند به هزار درهم بر آمد و کمر را بها کردند بسی هزار درهم کشید و آن روز تا شب
جنگ شد چون روز دیگر شد لشکرها تعبیه راست کردند و روی بکارزار آوردند و در آن روز اول کسیکه
بمیدان آمد پهلوانی بود فیروز نام بر پیلی آراسته و جماعتی از سرهنگان در دست چپ و راست پیل
میآمدند مردی از مسلمانان که کنیت او ابو الموت از قبیله بنی اسد عزم جنگ با او درست کرد و چه مردی
سخت دلیر و هشیاری بود اسب خود را تازیانه چند بزد و حمله آورد و شمشیری بر خرطوم پیل زد خرطوم

او را نیز

او را نیز چنین(?) سهم و در آن گرمی پیلبان او را حربه زده و آن مبارز از آن زخم دار شده از اسب جدا شد
و فیروز نیز از بالای پیل بر زمین آمد مسلمانان چون دیدند که از پیل بر زمین افتاد حمله آوردند و او را بشمشیر
بر زمین کشتند کفار چون فیروز را کشته دیدند یکبارگی بر اهل اسلام حمله آوردند و آن روز میان هر دو لشکر
کوشش و کشش بسیار رفت آخر فتح از جانب مسلمانان شد و کوشک قادسیه که متصرف کفار بود
بدست مسلمانان آمد و در آن کوشک مال بسیار و غله بیشمار و اسباب وافر و سلاح بیقیاس بتصرف
مسلمانان شد و آن کوشک عالی و بالا منظرهای عجیب داشت سعد وقاص را آن کوشک خوش آمد
در آنجا نزول فرمود و مسلمانان بر گرد او لشکرگاه زدند لشکر فرس از آن هزیمت در جوش و خروش آمده
روز دیگر اتفاق کرده و لشکرها با عدت و آلت آراسته و پیلان خونریز بدست راست و چپ داشته با عجب و
تهدید تمام در میدان آمدند و مسلمانان چون آن شوکت بدیدند بترسیدند و از پیلان شکست(?) میخوردند آخر
مصلحت چنان دیدند که پیاده شده و شمشیرها کشیده بر پیلان حمله آوردند و خرطومهای پیلان را می انداختند
و مبارزان را که بر دست راست و چپ و بالای پیلان بودند بقتل میآوردند پس مبارزی از مبارزان که
شهنشاه نام داشت در میدان آمده مبارز خواست و چهار نفر پهلوان را از مسلمانان بکشت عمرو
معدی کرب هر چند پیر و ضعیف و مسن بود بجواب او در میدان رفت پسران عم او را باز میداشتند که
تو پیر شده و آن شوکت حرب در تو نمانده است و این جوان مبارز پهلوان جنگاور(?) مبادا که آسیبی بتو
رسد عمرو سخن برادران نشنیده و اسب در میدان راند و هر دو با یکدیگر حمله آوردند و بشمشیر جنگ میکردند
آخر عمرو معدی کرب شمشیری بر سر او زد و او را از اسب بینداخت پس از اسب خود جسته بر سینه او نشست
و سر او بریده و تاج سر او بگرفت و سلاح و جامه او بیرون کرده در صف خود باز آمد برادران بر او آفرین کردند
و آن روز تا شب میان هر دو لشکر جنگی عظیم بود روز دیگر باز صفها آراسته بمیدان آمدند و آن روز کفار
غلبه آوردند و مسلمانان را در کوشه مجروح و مغلوب کردند و متواتر فوج فوج مدد بلشکر کفار میرسید و

دهل و نقاره میزدند و غوغا میکردند و مسلمانان خدای عز و جل را یاد میکردند و نعره تکبیر بر میاوردند و
در آن روز ابو محجن ثقفی که از جمله سرداران و نامداران عرب و صاحب طعن و ضرب بود در کوشک قادسیه
محبوس بود بسبب آنکه شراب خورده و عربده کرده بود و از آن جهة سعد وقاص او را بند نموده چون غلبه و
لشکر کفار و آواز دهل و نقاره ایشان بشنید سلمی زوجه سعد وقاص را سوگند داد که مرا بحق و مسلمانی
ده که امروز در میدان داد مردانگی دهم و از خجالت و شرمندگی خود را بنام و ننگ ابد که مرا حاصل
کرده تو در آن با من شریک باشی سلمی را این سخن پسند آمده مهر خویش داده زنجیر بر او قلعه شده بند از پایش
بگشاد بشرط آنکه از معرکه برگردد باز بجان بند باشد پس سلاح سعد را بدو داد و او را بخدای سبحانه و تعالی
سپرد و سعد بر بالای کوشک قادسیه ایستاده بود و تماشای جنگ میکرد و چون ابو محجن سلاح در پوشید و بر
اسب سعد که نام او ابلق بود سوار شده در میدان بایستاد و برقع بر روی داشت تا کسی او را نشناسد
و کفار غلبه کرده بر مسلمانان حمله میآوردند و شور و غوغا برداشته و او گاهی نیزه و گاهی شمشیر جنگ
میکرد و آن روز جنگها کرد که مانند آن کسی نکرده بود و مسلمانان تماشای او میدیدند و از کر و فر و طعن و
ضرب او تعجبها مینمودند و سعد را چشم بر او افتاده از جنگهای او خوشحال شده و او را نمیشناخت
میپرسید که این کیست گفتند خبر نداریم و ابو محجن اسب را که در هر سوی انداخت از دلاوران کفر کشته
بر میاورد و هر کس که شمشیر میزد او را پاره پاره میکرد تا حدی که کفار بدان غلبگی که پیش آمده بودند
واپس رفته بجای خود ایستادند و هیچ مبارزی در جنگ ابو محجن قدم پیش نمی‌نهاد و ابو محجن کفار را بسیار
تلف داده چند کس را کشته باز در صف اسلام برآمده از راه دیگر بیرون شده در کوشک قادسیه آمده
اسب سعد را در طویله بست و سلاح بکشاد و بجای خود آمده سلاح بر میکشود سلمی را فرستاد که ای
یاری مسلمانان دادم و بموجب وعده بجای خود آمدم کنیزک خود را بگوی که جان بند بر پای من نهد سلمی گوید
سعد او را تماشا گفت و بر وعده وفا کرد آفرین کرد و گفت خاطر را جمع دار که چون سعد بخانه بیاید بگوید تا

از جانب تو هیچ توقع طاقت نباشد با و گرده شود چون شب در آمد سعد در خانه آمد سلمی از وی پرسید که
حال لشکر اسلام چون بود سعد گفت مپرس که نزدیک بود که مسلمانان منهزم گردند خدای تعالی
بر ما منت نهاده سواری چست و چالاک بر ما فرستاد و نمیدانیم که از آدمیان بود یا از فرشتگان
و جنگها کرد که شرح آن راست نیاید و بقوت او مسلمانان ظفر و نصرت یافتند سلمی گفت او ابو محجن بود
سعد حیران ماند سلمی قصه او را از اول تا آخر باز گفت سعد نزدیک ابو محجن آمده او را آفرین کرد و فرمود
تا بند از پای او برداشتند و او را نصیحت کرد پس علی الصباح سعد فرمود تا اسب او را زین کردند
و بر نشست و بیرون آمد مردمان گفتند که تو بعادت بالای کوشک رو که ما خود بجد و سعی بکوشیم
تا خدا چه کند پس سعد بازگشت و در کوشک قادسیه بر بام نشست و نظاره جنگ میکرد و طرفین بتعبیه
لشکر را آراسته از مسلمانان جریر بن عبدالله کرد و عقب او هاشم ابن جحش و برادر ایشان ابراهیم بن
حارث الشیبانی بعد عمرو بن معدی کرب حمله آورد پس هر سرخیلی با خیل خود روی بکفار آورده و جنگ
عظیم کردند و آواز تکبیر و تهلیل مسلمانان بر آسمان میرفت و کفار را شمشیر کشیده و قتال عظیم رفت
که ناگاه از طرف شام غباری عظیم پیدا شده کفار فریاد برآوردند که اینک لشکر مدد ما میرسد لشکر
مسلمانان از این معنی اندوهناک بودند چون گرد بشکافت و لشکر نمودار شد سردار ایشان هاشم ابن
عتبة ابن ابی وقاص بود که بموجب نامه عمر رضی الله عنه جراح بمدد سعد فرستاده بود و لشکر او
که ده هزار سوار بودند آن را ده فوج کرده هر فوجی هزار سوار داده و خود در فوج اول بود چون بلشکر اسلام
پیوست از حال سعد وقاص و معارک لشکر پرسید گفتند سعد سلامت است و یاران نیز زندگی دارند
ولیکن لشکر دشمن غالب است هاشم گفت غم نباید خورد که خدای حق سبحانه و تعالی یار مردان حق است
و لشکر او فوج فوج متواتر میرسیدند سردار آخرین فوج قعقاع ابن عمر التمیمی بود و چون در رسید با او گروه
گرد راه بر لشکر دشمن حمله کرد چنین گفته شده که سی حمله نمود و در هر حمله دو سردار مبارز کشته …

برادر رستم از لشکر فرس بر قعقاع حمله کرده هر دو نیزه در آویختند قعقاع نیزه بر پهلوی او زد و شهرباز را
و جان بداد کفار چون او را کشته دیدند دهل و نقاره و کوس و جلاجل فرو بستند و مبارزان از
مسلمانان حمله نمودند تا از جانبین جنگ عظیم رفت و از گرد و غبار جهان تاریک شد مردی از مسلمانان
باواز بلند بگفت که ای یاران این جنگ را مدت نگذشت تا که در پس عمرو معدی کرب با قوم
بکفار آورده و رهبر خوانان چند کس را از مبارزان فارس بیفکند پس مسلمانان از جای خود جنبیدند
و روی بکفار آوردند و ایشان را از صف خود بر داشتند تا بکنار فرات بدوانیدند و زیاده از ده هزار
مرد در آن حمله کشته شد بر بهت دیگر کفار افتاد و مسلمانان از چهارپای و سلاح و مال و متاع غنایم
یافته برگشته بقادسیه آمدند و جمعی از کفار که زنده ماندند روی بمداین آوردند چون بمداین رسیدند
فرود آمدند و خیال کردند که همین شب سعد ده هزار سوار با کوکبه تمام در عقب ایشان روان ساخت کفار
چون از جمعی خبر یافتند با مسلمانان روبرو شدند از مسلمانان هلال ابن علقمه التغلبی بر رستم که زده
و سپه سالار یزدجرد بود حمله آورد و رستم او را تیری زد که پای او بر رکاب دوخته شد هلال در آن
گرمی شمشیری بر سرش زد که تاج سر او بریده شد و شمشیر تا سینه او رسید رستم از اسپ افتاد هلال
از رکاب پای خود بر کشید و از اسب فرود آمده تاج از سر او برگرفت و سلاح و جامه از و بیرون کشیده
سر او را بریده لشکر فرس چون رستم را کشته دیدند بگریختند بمداین شدند و حوضها را آب کردند و زهر
بدان آب آمیختند و طعام بسیار ریخته بزهر آلوده پس آب دجله را عبره کرده بدان جانب که کوشک
یزدجرد بود فرود آمدند و پلها که بر دجله بود بریدند تا مسلمانان از آن آب نتوانند گذشت چون
مسلمانان در ساباط مداین رسیدند گرسنه و تشنه بودند طعامهای لذیذ و موجود یافتند و حوضها
پر از آب صاف یافتند بنام خدای سبحانه و تعالی از آن طعام و آب خوردند و زهر هیچ زیان نکرد و در آنجا
خانها یافتند مقفل قفلها را شکستند اموال و امتعه و اسلحه بسیار از آنجا برآمده غنیمت مسلمانان شد

سعد وقاص

سعد وقاص گفت مصلحت نیست که چند روز اینجا مقام ساخته و بر آب پل بسته بآن طرف بگذریم یکی از
مسلمانان گفت آن خدائی که ما را در خشکی نگهداشت در آب نیز نگهدارد و صلاح چنانست که بر روی
از آب فرات بگذریم تا کفار از دست ما بسلامت نرهند این بگفت و اسپ بر آب زد و در آب
اندرشد از عقب او عقاب ابن حرث الصعلی و برادر او مرشد ابن عبید و در عقب او عمرو معدی
کرب و از عقب او تمامی لشکر اسپان خود را مهمیز کرده باب در شدند و باواز بلند تکبیر میگفتند و این
دعا میخواندند اللهم لا خیر الا خیرک پس سعد نیز اسپ خود را در دجله انداخت خدای تعالی بفضل و
در حفظ خود آنها را نگهداشت تا همه بسلامت عبره کردند و احدی از آنها غرق نشد یزدجرد پادشاه
منظرهای کوشک نشسته بود و نگاه میکرد چون مسلمانان را دید گفت اینها فرشته اند آمده اند که از چنین
دریای بزرگ بی زورق و کشتی بگذشتند از آب و نهنگ باک نداشتند صواب چنان مینماید که از اینجا
بیرون باید رفت و پناه بکوهها و بادیه ها باید آورد پس با فرزندان و حرم و اموال و خزاین خود از مداین
رو بحلوان آورد پس سعد وقاص نامه نوشت بامیر المؤمنین عمر و او را از فتح قادسیه و مداین و عبره کردن
از آب فرات و گریختن یزدجرد بشهرها اعلام کرد چون نامه سعد وقاص بعمر رسید در جواب نوشت که
چند گاه در مداین مقام کنند و لشکری که از جهت جراح ممد او فرستاده بود باز گرداند که لشکر
روم متحرک شده و بشهر حمص رسیده سعد بوصول نامه خلیفه در مداین مقام کرد و لشکر شام را باز گردانید

مفتوح کردن مسلمانان شهر حمص را

چون اهل حمص شنیدند که مسلمانان لشکر را جمع کرده اند بهرقل
پادشاه روم نوشتند و از و مدد خواستند و هرقل پادشاه بیست هزار مرد از بطالقه بمدد ایشان فرستاد
و در حمص نیز ده هزار مرد بودند جمله سی هزار شدند این خبر با بوعبیده رسید خبری بعمر ابن الخطاب نوشت
و او را از کیفیت حال خبر داد خلیفه در جواب نوشت که بحمد الله دل ما از کنار قادسیه و مداین فارغ شد
باید که تو نیز روی بکفار آورده با اهل روم مصاف دهی و اعتماد بر فضل حق سبحانه و تعالی داشته باشی والسلام

ابو عبیده بموجب اشارت خلیفه با لشکر اسلام بسمت حمص روان شده چون آنجا رسید فرود آمد لشکر گرد
حصار فرود آمدند و کمند انداختند که هیچ چیز از قلیل و کثیر بحصار حمص برند کار بر مردم حصار تنگ شد طعام
نایاب گشت چون درماندند با تعبیه تمام بیرون آمده جنگ آغاز نهادند خالد از دروازه شرقی
و ابو عبیده از دروازه غربی و عمرو عاص از دیگر جانب و یزید ابن ابو سفیان از پیش درآمده تکبیر گویان
حمله آوردند و خلق بسیار را کشتند آنگاه کس با بو عبیده فرستاده صلح خواستند القصه قرار
یافت که هفتاد هزار دینار نقد بدهند و جهل سر هر مردی چهار دینار قبول کردند و حاصلی که از مسلمانان
در اینجا فرستند مراعات نمایند بر آنچه از جانبین راضی شدند و عهدنامه نوشتند پس مسلمانان در حصار
آمدند و از یکدیگر ایمن شدند ابو عبیده از هر طرف لشکر میفرستاد و دست در غارت بگشاد پس
نامه نوشت بخلیفه بر این مضمون بسم الله الرحمن الرحیم بعد از تقریر دعا و تقدیم مراسم سلام و ثنا امیر المؤمنین
معلوم کند که خدای تعالی شهر حمص را که بهترین شهرهای شام است و خراج آن از شهرهای دیگر بیشتر و منافع
و فواید آن شامل تر بر دست ما فتح کرد و احوال کیفیت آن چنان بود که بر شهر حمص رسیدیم و شهری دیدیم
محکم و در او خلق بسیار چند روز ایشان را قلعه بند داشتیم عاقبت بیرون آمده جنگ آغاز نهادند میان
ما و ایشان مقاتله عظیم افتاد و جمعی انبوه را از ایشان بقتل آوردیم و دیگران منهزم شده پناه بحصار بردند
و خدای تعالی خوف و رعبی در دل ایشان افکند دیگر روز کس فرستاده صلح التماس کردند اجابت کردیم و بهفتاد
هزار دینار زر نقد بستدیم و بر سر هر مرد در سالی چهار دینار قرار یافت که جزیه میداده باشند و در این جمله
وثیقه نامه نوشتیم و بشهادت اعیان و صلحاء قوم مؤکد گردانیدیم و خمس آن اموال بخدمت فرستادیم تا در
مصالح مسلمانان صرف نمایند و از این جهت در حصار حمص نزول داریم و لشکر را بهر جانب فرستادیم تا کفار را
بدین اسلام بخوانند اگر قبول کنند فهو المراد و الا همه را بکشند و غارت کنند والسلام چون نامه ابو عبیده
بعمر ابن الخطاب رسید از اطلاع آن خوشدل شد پس جواب نامه ابو عبیده نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از سلام و تهنیت ابو عبیده بداند که نوشته او رسید و مضمون معلوم شد و بر فتح حصار حمص که خدای تعالی
نصیب مسلمانان کرده خوشدلی و مسرت روی نمود و آنچه نوشته بود که لشکر را بهر جانب فرستادیم مصلحت است
که لشکر را از خود جدا نکنید و بجمال در شهر حمص ساکن باشید تا آنچه مصلحت بود فرموده آید والسلام چون
نامه بابو عبیده رسید امرای خود را از اطراف طلب داشته با خود در شهر حمص همراه گرفت مقاتله رومیان با
مسلمانان در بیابان یرموک روات و محدثان و مخبران چنین گفته اند که چون شهر حمص بدست اهل اسلام افتاد و بطارقه
حمص که در روز جنگ منهزم شده بودند بجانب هرقل رسیده و او در آنوقت در انطاکیه بود او را اعلام دادند
هرقل از این خبر عظیم دلتنگ شده گفت مرا از حال این عرب خبر دهید که ایشان هم آدمیند نه شما
نه عدد شما زیاده از ایشان است گفتند بلی چنین است هرقل گفت پس چرا از ایشان میگریزید بطریقی از بطارقه
آنقوم گفت که اعراب جمعی اند شب‌گردان و صلحا نند و ما مفسدانیم ایشان ابرارند و ما فجار چون بر ایشان
حمله کنیم ثابت قدم باشند و ما ثبات نداریم قیس کشیش گفت من در حیرتم که چون عدد شما زیاده از عدد ایشانست
چرا در جنگها شما خطا می رفته بطریقی گفت بواسطه آنکه اعمال ایشان فاضل تر است از اعمال ما روزها
روزه دارند و شبها نماز میگذارند و بعهد وفا کنند امر بمعروف و نهی منکر بجای آورند و بر لوازم افعال
ایشان است و ما ظلم را روا میداریم و در عهد وفا نکنیم و خمر میخوریم و ارتکاب حرام مینمائیم قیس گفت
والله راست گفتی پس بطریقی گفت مصلحت آنست که مسند نویسی و جمله امرا و سرخیلان ولایات را بخوانی و لشکرهای
با عدت و شوکت در سلسله آری و در حرکت جنگ اعراب شوی اگر بر ایشان ظفر یابی از ولایت خود ایشان را
را دور کنی و الا اگر ظفر ایشان را باشد از دار الملک و مرکز خالی که نشستنگاه و جلای وطن اختیار کردن
معتمدی روانه شد هرقل رای او را پرصواب نمود پس امثله نوشت بامرا و ارومیه قسطنطنیه و عموریه و مصیصه و دیگر
جمله بلاد روم که با لشکرها آراسته تمام روی بدرگاه ما آرند بر حسب فرمان پادشاه متعینان اطراف و اکناف
روم همه را انجمن نموده با لشکر و خلق بسیار و حشم بیقیاس بدرگاه او جمع شدند پس هرقل با امرا ...

بطریق
سالار و سردار

عظیم خود را بخواند و او را تشریف نیکو داد و تاج بر سرش نهاد و سیصد درم انعام فرمود و صد هزار مردم
گزیده باو داد و پس دیگری را که قنطار نام داشت بخواند و صد هزار مرد بدو داد و بطریق دیگر را که
نام وی درنجان بود خلعت بدو داد و صد هزار مرد از خشنابی در خیل او فرمود و بطریق دیگر را بخواند
و صد هزار مرد در فوج مقرر فرمود و دیرجین را بر جمله لشکر امارت داد و آن دو وزیر را بر جمله امرا
و بطارقه و معارف و مشاهیر لشکر مهتری داد و باقی لشکر را در پیش خود در انطاکیه نگه داشت پس
بوزرا و امرای خود رو آورد و گفت میدانید که لشکر عرب خیره شده اند و شهرها از ما گرفته اند و اکنون
بشهر و ولایت و زر و سیم و جامهای دیبا و اصناف نعمت و اجناس غلات قانع و راضی نیستند کار ایشان
درجه رسیده که طمع در زنان و فرزندان و خواهر و مادر ما کرده اند که همه را بردگی میگیرند و بخدمت خود
باز میدارند باید که این نوبت زنان و فرزندان خود را محافظت نموده بجهت حفظ دین و نصرت صلیب
با قوم عرب کینه ایشان بالطوع والرغبه وصیت پادشاه قبول کردند و بمحاربت مسلمانان روی آوردند
چون این خبر بابوعبیده رسید اشراف و سادات سپاه را بخواند و در آن باب مشورت خواست رای
عقلا بر آن قرار گرفت که ما جماعتی اندکیم زن و بچه خود را از شهر حمص برداشته بشهر دمشق شویم که جهاد ما
بر اهل دمشق زیاده از آنست که بر اهل حمص پس از این مشورت از حمص کوچ کرده زن و فرزند خود را برداشته
بجانب دمشق روان شدند ابوعبیده نامه بعمر خطاب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم بعد از شرایط
دعا و تحیت و خدمت و بندگی معلوم فرمایند که جاسوسان انطاکیه خبر آوردند که هرقل از جمیع ولایات
خود لشکرها طلب داشته جمع ساخته است که پیش از این هیچ پادشاهی بجز ذوالقرنین نداشته و قصد ما دارد
و در این نزدیکی بما خواهد رسید ما با اهل حمص جها دانستیم فرزندان و عیال خود را برداشته بدمشق
آورده ایم در این باب در آنچه صواب بیند تفکری بجا آورده اعلام نمایند والسلام چون مکتوب ابوعبیده بخلیفه
رسید برگشاد و مطالعه کرد و اثر کراهیت بر روی او ظاهر گشت و گفت مناسب نبود که جنگ نا کرده

از پیش

از پیش دشمن دور شوند میترسم که دشمنان بر ضعف و عجز ایشان حمل کنند و در جواب ابوعبیده
نوشت بر این مضمون که بعد از سلام و تحیت ابوعبیده بداند که مضمون نامه او معلوم شد عجب
نمود که شهر حمص که جایگاهی پرنعمت بود گذاشته بدمشق آمد عامر ابن خدیم را با لشکری آراسته
بدان صوب فرستادیم که پیشتر از مکتوب بدانجا خواهد رسید و در کل احوال توکل بر حق تعالی
دارد حسبنا الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر و کفی بالله حسیبا چون نامه بابوعبیده رسید
مستظهر گشته لشکر را عرض داد در دمشق سی و شش هزار مرد بشمار آمدند و عامر ابن خدیم نیز با
هزار مرد رسید جمله چهل هزار مرد شدند ابوعبیده عمرو عاص را بخواند و چهار هزار سوار بدو داد و
فرمود که بجابیه و اردن رود و آنجا باشد چندانکه تواند لشکر دشمن را از لشکر اسلام باز دارد پس خبر
رسید ماهان وزیر هرقل با ابوعبیده رسید که با صد هزار مرد بحمص آمده و اهل شهر بخواند و
و ملامتها کرده که بچه موجب چنین شهر محکم را بعرب داده اید و چرا با ایشان جنگ نکردید گفتند ما
بقدر وسع طاقت کردیم چون قوت مقاومت نبود عاجز شدیم و شما که پادشاهان و بزرگان و خزینه
از جنگ ایشان عاجز آمده پشت داده اید ما را او که گذشته بود دیگر دیده و عقب ماهان قنطار با صد
هزار مرد در رسید و از پی او درنجان با صد هزار دیگر در رسید بعد از آن بطریق با صد هزار مرد
بعد ماهان آمد جمله چهار صد هزار مرد لشکر روم جمع آمدند و مسلمانان عظیم دلتنگ شدند و
ابوعبیده نامه بعمر ابن خطاب نوشت بر این مضمون که بعد از تقدیم مراسم خدمت و دعا واضح
و لایح باشد که لشکر روم از بر و بحر و کوه و هامون در هم آمدند و جمله چهار صد هزار مرد جمع شده اند
در این باب و چندانکه ممکن باشد از سواره و پیاده مدد ما فرستد و الا در حساب میدارد که مسلمانان
همه در دست ایشان هلاک شوند و ما خود را بخدای عزوجل سپردیم که بفریاد ما رسد چون نامه بعمر
ابن خطاب رسید برخواند و بغایت دلتنگ شد و خود را نگاه نتوانست داشت و بآواز

بلند بگریست قوم گفتند یا امیر المؤمنین ما را مدد برادران بفرست عمر تفکر نمود که مدد بفرستد خود حرکت
نماید جماعتی از بزرگان صلاح ندیدند و گفتند که لشکر مدد ایشان باید فرستاد پس ابو عبیده نامه نوشت
که مکتوب تو رسید و مضمونش مفهوم شد چون پیغمبر را حق تعالی بما فرستاد و او را بنصرت و ظفر معزز
کردانید و رعب او در دل کفار افکند و وحی منزل در نعتش برین سیاق آمد هو الذی ارسل
رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و خدای تعالی وعده خود خلاف نکند
و تو ای ابو عبیده دانسته باشی که هیچ شدت و مشقتی نیست که بعقب آن فرجی نباشد که حق تعالی
ان مع العسر یسرا از کفار اگرچه بسیارند نباید ترسید که خدا از ایشان بیزار است و بعون و حفظ
واثق بوده روی بجنگ آر کفی بالله نصیرا و وکیلا و متعاقب مدد بتو میرسد چون مکتوب تمام شد
با ابو عبیده روان داشت و خود بر منبر بر آمده مردم را بمدد ابو عبیده تحریص نمود تا سه هزار مرد جمع شدند
سعید بن الصامت الانصاری را بر ایشان امیر گردانید و بجانب شام روان کرد پیش از آنکه نامه با ابو عبیده
رسد سعید در رسید همانا چهل و سه هزار مرد شدند پس باهان یکی از امرا میان پیش ابو عبیده فرستاد
که شخصی را از مسلمانان که صاحب حسب و نسب و معتمد باشد پیش ما روانه دارید که با او گفتگویی کرده از
جنگ و صلح داریم باز نامه رسول رسیدان پیش ابو عبیده آمده پیغام باهان را تبلیغ کرد ابو عبیده
رو بخالد آورد و گفت که درین کار ترا باید قیام نمود خالد گفت وقت نماز است رسول را اشارت
نمود که صبر کند تا از نماز فارغ شویم رومی نشست از نماز و دعا و تضرع و استغفار تعجب میکرد و احوال
حالت مسلمانان خوش آمد و گفت دل من بر آن کشیده است که به پیغمبر شما ایمان آرم و دین شما را قبول
کنم بزودی ایمان را برمن عرض کنید مشروط بر آنکه تو که امیری و امانت که بر خیل معارف لشکر
ضامن شوید که خدای تعالی مرا بهشت عطا فرماید ابو عبیده گفت که ضامن گشتیم و ترا میباید که جهاد کنی
و تغییر و تبدیل را بخود در راه ندهی و خدای تعالی ترا از اهل بهشت گرداند رومی گفت که شما گواه باشید

که من مسلمان

که من مسلمان شدم بدین کلمه اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
و حبیبه و صفیه صلی الله علیه و آله مسلمانان از اسلام او خوشحال شدند رومی گفت از پس من صحبت
شما خواهم بود و در جهاد با دشمنان دین بیاری شما خواهم کرد و سر خود در راه خدای تعالی خواهم باخت
پس خالد متوجه باهان شد چون باهان شنید که خالد میآید فرمود تا ده هزار سوار مسلح و مکمل در جوشن
و زره پوشیده و خود بر سر نهاده و دستوانهای زرین در دست کشیده و شمشیرهای مصری حمایل
کرده دو صف زدند و صف بصف ایستاده باشند و باهان بر کرسی زر نشسته بود و تاجی از زر مرصع
بجواهر بر سر نهاده و فرشهای مشکوک گسترده و غلامان با عمودهای زرین بر بالای سر باهان ایستاده و بفوج
پس بشارت نمود تا خالد را در آوردند و مبرا بن مسروق همراه خالد بود و خالد مردی بالا بلند و مشکو
صورت و مهیب بود خالد در آمد باهان او را قیام کرد و حرمت داشت و نزدیک خود نشاند و مبرا را
هم نشستن فرمود پس از خالد پرسید که این کیست گفت یکی از برادران من است و در بسط عقل کامل
و رائی صایب که دارد او را با خود آوردم و آنچه گوید بران اعتماد توان نمود و از منفعت قرآن گرفت
و خدای تعالی بر بنده کمال خود بعقل منت نهاد و پیغمبر فرمود که حق تعالی عقل را از جمله چیزها که آفریده است
دوست تر دارد و بنده بوسیله عقل بهشت میباید باهان گفت تو بدین مرتبه عقل که داری جواب هم
که در میان ما و شما دوستی باشد و نزاع و خصومت از میان برخیزد خالد گفت میان ما و تو دوستی و صداقت
صورت نه بندد الا آنکه با هر دو در موضعی جمع گشتیم که از محاربت و جهاد لت چاره نخواهد بود باهان
گفت آنچه سبب دوستی و اتحاد باشد بر گو تا جمله کنیم خالد گفت به یگانگی خدای تعالی اقرار کنید که
او قادر و عالم و بی زن و بی فرزند و بی نظیر و همتا و بی شریک و بی انباز و بی شبیه و بی مانند و بیچون و بی
چگونه است وحده لا شریک له و به پیغمبر ما که حبیب ذو الجلال و صادق المقال است ایمان آورید
که او بنده خدا و فرستاده اوست و هرچه بر ما رسانید و کتابی که از کلام الله بر او نزول شد

ربست هست و مرجع ما را کفت از خدای تعالی کفت نه از هوای نفس کفت و دین او تابع همراه او باشد و محبت او
بهترین متابعت ای ماهان اگر شما این کلمات را بگویید و از کفر بیزار شوید ریختن خون شما بر ما حرام باشد
و این ولایت و مملکت بر شما ارزانی بوده برابر سر موئی از آن شما را رو اندازیم و اگر همچنین بر کفر اصرار دارید
و ایمان نیارید جزیه قبول کنید که ما ترک مقاتله با شما نماییم و اگر این هم میسر نشود جنگ را ساخته
باید بود تا ما با شما جنگ کنیم و یقین که هر که از ما درین مقاتله کشته شود شهید باشد و هر کس از شما
کشته شود به دوزخ وصول خواهد ماهان این سخنان بشنید اثر کراهیت بر روی او ظاهر گشت و گفت
دانسته شد که میان ما و شما جز شمشیر حکم نخواهد کرد برخیزید و ساخته جنگ شوید حالا به امیر برگردید
و به لشکرگاه خود آمده کیفیت با ابوعبیده باز نمود ابوعبیده منادی فرمود که ای مسلمانان ساخته کار
زار کفار شوید و تکیه بر فضل و لطف خدای چون کنید و جهاد بر ده و دعا … او دارید و من بجول نصر من
الله و فتح قریب الصباح چون صبح شد مسلمانان برخاسته باشتغال ادای نماز بامداد نمودند بعد
از ادای نماز و دعا ابوعبیده گفت ای یاران دوش در خواب دیدم که مردان خوب صورت و عجیب
شکل جامهای سفید پوشیده بر من آمدند پس رو بشما کردند که از … آمده … بشارت
او رسید که خدای تعالی شما را بر ایشان ظفر خواهد داد و چنان دیدم که ما همه سواره و پیاده چون قصد دشمنان کردیم
رو به ایشان آوردیم پشت داده از پیش ما گریختند و ما همه را بکشتیم و متفرق ساختیم مسلمانان از
استماع این خواب عظیم شادمان گشتند درین وقت خبر رسید که لشکر روم چهار صف بسته و در هر صفی
بیست هزار مرد قرار داده اند و ماهان خود در پیش صفها ایستاده و در سایبان نشسته و زین و لگام و
دیوزبند از مرصع بجواهر دارد و زرهی فراخ پوشیده و دیبای زربفت بر روی زره خود پوشیده و شمشیر
مرصع بر کمر دارد و مسلمانان نیز صفها برآراسته در مقابل کفار ایستادند و متعجب در آن تعبیه لشکر
آخر هیچ صف از درازی صف و کثرت سواره و پیاده نمی توانستند دید پس ابوعبیده تعبیه لشکر

خود راست کرد میمنه به عمرو عاص و یزید بن ابوسفیان سپرد و ده هزار مرد از مهاجر و انصار در میمنه مقرر کرد و
میسره به معاذ بن جبل و یزید بن … الانصاری داد و ده هزار مرد از انصار در میسره قایم نمود و
جناح میمنه بشرحبیل داد و ده هزار سوار با او همراه کرد و جناح میسره به سعد بن عامر داد و با هزار سوار
در کمین نشانید و خود با سیزده هزار سوار در قلب بایستاد و خالد بن ولید را با پیادگان قلب تفویض نمود
و هاشم بن عتبه ابی وقاص با سواران جناح میسره پس لشکر مسلمانان آهستگی روی بکفار آوردند
سواره و پیاده همه دلها از جان برگرفته و از حیوة نومید گشته همدیگر را وصیت میکردند ابوعبیده گفت
ای مسلمانان نیت نیکو کنید و دل با خدای عز و جل دارید و نصرت و فتح از او خواهید و درین جنگ صبر
کنید و یاران خود را به صبر فرمایید و اتقوا الله لعلکم تفلحون ای مسلمانان من از بزرگان شنیده ام
که این ولایت با کاریزها و کوشکها و ضیعتها و بستانها بدست مسلمانان فتح خواهد شد و حکم اهل
اسلام برین ولایت نافذ خواهد گشت زنهار از کثرت عدد ایشان نترسید که حق تعالی ناصر شما و خاذل ایشان
است و صبر و ثبات نمایید والله مع الصابرین پس لشکر روم … تا یک … روان شدند و پیادگان
ایشان همچون مور و ملخ پیش صف بودند و علمها و نشانها و صلیبها را بلند کرده زنار … و صومعه
داران ایشان انجیل میخواندند و لشکر را بجنگ تحریص می نمودند و در هر صفی هزار بوق میزدند و آواز
دهل و نقاره و سنج مانند رعد بر می آوردند و در میدان آمده لاف میزدند اول کسیکه از لشکر روم
نزد مردی بود از عرب که مرتد شده بود و دین ترسایی گرفته میان هر دو صف آمده بآواز بلند
گفت یا معشر العرب قد غرکم الغرور یعنی ای اهل عرب شما را شیطان فریفته است و مغرور گردانیده
که جا و مقام خود را گذاشته رو بولایت روم آورده اید و ملوک روم از شما در مملکت خود [illegible]
هرگز شما را میسر نشده و نخواهد شد و شما با مکه و مدینه بسازید و فضول از دل و دماغ بیرون کنید
اکنون شخصی که از شما دلیرتر و مردانه تر است در میدان آید تا دستبرد مردان را معاینه کند

قیس بن هبیرة المرادی از خالد رخصت طلب نموده بمیدان آمد و با کید کرد حمله میکردند و میکوشید قیس
ابا البکر و ... و شمشیری بر سرش زده او را از اسب سرنگون کرد و خود فرود آمده سر او ببرید
و بر سر نیزه بست و بر اسب نشست و در میدان جولان میکرد چون کفار طعن و ضرب قیس بدیدند همه
شکسته دل شدند و مسلمانان خوشحال و شادمان گشتند خالد باواز بلند گفت ای مسلمانان توکل بر
فضل خدای سبحانه کنید و دل قوی دارید و با اتفاق بر ایشان حمله کنید تا بنگریم که کار بکجا رسید
مسلمانان بکفار حمله آوردند و در همان حمله چهار صف را از هم بر گسسته و قریب هزار مرد را بقتل رسانیدند
و بسلامت بیرون آمدند پس مردی از مسلمانان نزد ابو عبیده آمد و گفت ای امیر دل بر آن نهادم
و عزیمت درست کرده ام که امروز با کفار چندان جنگ کنم که شهید گردم هیچ پیغامی داری بحضرت پیغمبر
گفت سلام من بدان حضرت رسانید و بگوی که با دشمنان دین در جنگ و پیکاریم و هر چه حق تعالی
ما را وعده کرده است و تو از آن خبر داده سبحانه ممکن در آن سعی میکنیم پس آن مرد از صف خود بیرون
شد و بر کفار حمله مردانه کرد و کفار را بکشت تا شهید شد رحمة الله علیه پس فوجی بزرگ از لشکر روم
با هم بیعت کرده که پشت را نگردانند و تا جان دارند بکوشند بیرون آمد خالد گفت ای اهل
دین حضرت محمد رسول الله صبر در چنین مقام سبب عزت دنیا و کرامت عقبات و صابران را که
در محاربت کفار ثابت قدم باشند رضای حق تعالی حاصل است ابن بجعث و بر ایشان حمله کرد و زناده را ببرید
سوار در موحشت او حمله کردند و بقوت و مدد ایشان و حفظ باری تعالی آن فوج بر گسسته و بقتل آوردند
که یک کس خلاص نیافت کار لشکر روم خلعی تمام پذیرفت و پشت ایشان بشکسته همه خوف بر لشکر
اسلام تیرباران کردند از قضای بر گوشه چشم مالک بن حارث النخعی آمد و از آن روز او را مالک اشتر گفتندی
چون چشم مالک خلل کرد در خشم شد و بر آن لشکر حمله کرد تا چند کس را بقتل آورده و بر تو از او را چند تیر
دیگر رسیده و تیرباران کردند و حمله مردانه میاوردند چنین روایت کنند که ابوهریره در آن لشکر بود

[illegible]
جنگ یاقوصه

آواز برآورد

آواز برآورد که کجایید آنجماعت که خویشتن را بخدای سبحانه فروخته اند از جهت تحصیل رضای او جل جلاله
و آن طایفه که مشتاق مجاور نعیم مقیم بهشت جاودانند ای مردان قبیله ما در پدر من فدای
شما باد بشتابید بحور العین و بشتابید بجنات النعیم پس مسلمانان بر غبت کامل حمله بر کفار آوردند چنانچه
آوازه تکبیر و دار و نعره شیران کارزار بفلک دوار میرسید ابو عبیده گفت الثبات الثبات
ای مسلمانان زنان و فرزندان را با خود آورده اید چه مردی باشد که زن و فرزند خود را در دست دشمن
بگذارید پس یزید بن ابو سفیان بر کفار حمله کرد و عمرو عاص با او بود و خود را بر فوجی از رومیان زد و کفار
باز پس کشیدند و جمعی از ایشان کشته شدند پس عکرمه بن ابو جهل از اسب فرود آمده پیاده روی
بکفار آورده و جنگ میکرد و کفار را می انداخت خالد آواز داد که ای عکرمه پیاده جنگ مکن عکرمه گفت
ای خالد دست از من بدار که پیغمبر خدا از من و از پدر من بسیار رنجیده است باشد که امروز کاری
توانم کرد که بعضی از گناهان بدین وسیله تلافی کفر نموده پس پیش آمده اسب خود را پی کرد و شمشیر و درقی
و سپر در روی آورده و خود را در صف رومیان انداخت و جنگ میکرد و میکشت تا عاقبت شهید شد
پس مسلمانان با اتفاق بر کفار حمله آوردند و رومیان خود را باز پس کشیده تا بکنار آب یرموک رسیدند
آب از پس پشت کفار بود و لشکر اسلام از پیش روی و آب یرموک در آن وقت در غایت زیادتی
بود و از آن روز لشکر روم بسیار در آب غرق شدند و مسلمانان همچنان بر تواتر حملها میاوردند تا آنکه
بطارقه را آواز میدادند که ای کافران بنام مسیح اند و جنگ مسلمانان تحریص مینمودند و ارمنیان
همه قوم بیکبارگی حمله کردند و مسلمانان را باز پس بردند و جماعتی از مسلمانان شهادت یافتند و از قضای
ربانی تیری بچشم هاشم بن عتبة بن ابی وقاص رسید که چشم او را ببرد و هاشم اعور شد چون هزیمتی
از لشکر اسلام بر آمد و مسلمانان را شکست کشیده خالد آواز داد ای مسلمانان این چه کاهلی و بیدلی است
و عاجزی که یکجا آمده است شما را [illegible] بر دست ایشان است و این آب جوی سبب قوت ما و هلاکت کفار است

زانوها بر زمین نهیده و نیزها در روی ایشان بداریده و از کثرت ایشان مترسید که ابطال لشکر ایشان بسیار
کشته شدند چون خالد بر این جمله گفت چنین بگفت لشکر قوی دل شده بار دیگر حمله کردند و خود را در قلب لشکر
روم میان زدند و ترتیب هشتاد هزار مرد از آن لشکر بکشتند و ایشان را از قلب جدا افکندند و باقی
لشکر روم میان مشغول شدند و آن هشتاد هزار مرد از پیش لشکر اسلام بگریختند و مسلمانان در عقب
ایشان می تاختند و هر کسی را که پیش ایشان می آمد میکشتند تا آن وقت که لشکر روم بر بالای بلندی
رسیدند که بکنار رود مشرف بود و پناه بآنجا بردند شب در آمد غبار و تاریکی ظاهر شد مسلمانان ایشان را
مطلب نمیدیدند و ایشان در آن رودخانه می افتادند و در آن جر و جوی مبالغی را از ایشان بکشتند مردی
معدودی چند که چهارپایی بهتر داشتند از آن لشکر کسی خلاصی نیافت چون بامداد شد و آفتاب
طلوع کرد مسلمانان راست و چپ و پیش و پس میدیدند و کفار را می کشتند و هر کس را که می یافتند
میراندند راوی قصه سوگند یاد کرد که مسلمانان نمی توانستند که کشتگان را بشمارند و از بسیاری
کشته و مرده که بر روی زمین و میان آب بودند و گفتنی بجهد بسیار قیاز و خلاصی یافته بهرگاه
مبارزه و بطارقه و سرخیلان کفار برآمدند که بر روی زمین کشته شده بودند و آنها که در آب یرموک غرق
شدند خود در حد حصر و حساب نیاید و ماهان وزیر را در میان حربگاه مرده یافتند نه برآوردن
شمشیر بود و نه نشان طعنه و تیر که از غایت غم و اندوه مرده بود و مسلمانان بغنایم بیقیاس و اموال
بسیار از لشکر روم در رسم آورده خوشحال شدند و سرها بر زمین نیاز نهاده شکرانه الوهیت بجای
آوردند و ابوعبیده نامه نوشت بامیرالمومنین عمر بر این منوال بعد از رسم سلام و تحیت امیر
المومنین عمر را روشن باشد که لشکر روم چندان در رسم آمده بودند که هیچ وقت هیچ کس از کثرت
قسم ندیده بود و با ایشان جنگی کردیم که در قدیم و جدید روزگار هیچ لشکری نکرده بود و فضل
خدای تعالی ما را بر ایشان نصرت و ظفر روزی کرد و در هر بقعه و در هر معرکه از ایشان نه چندان کشتیم که

ابطال
مبارزان

قیاز
پیشکان

ماده کشته بود

که در تحت عدد و حصر آید باقی کوفته و شکسته گشته و اکنون عزیمت آنست که بطلب منهزمان لشکر روانه
شود و زمین شام از خبث کفر ایشان پاک کرده شود انشاء الله و السلام چون نامه بعمر رسید و از کشته مسلمانان
و از مضمون نامه اعلام داده و بغایت شاد گشت و آواز تکبیر بر آورد و خمس غنایم را قسمت نمود و ابوعبیده
در مضمون جواب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب ابوعبیده رسید و مضمون آن معلوم شد که فتحی
که خدای تعالی لشکر اسلام را روزی کرده و انبوه کفار را منکوب و مقتول گردانید شکرهای بسیار گزارده آمد
و یقین باید دانست که شما بر آن لشکر نه بکثرت عدد و قوت و شجاعت خود ظفر یافته اید بلکه شما را آن ظفر
بعون و مدد ربانی میسر گشت القصه چون لشکر روم منهزم شد جماعتی از آن لشکر بانطاکیه رسیدند
خبر بهرقل رسید عظیم دلشکسته شد و یکی از بطارقه را فرستاد تا مردی را که در مصاف بوده و بر احوال لشکر
واقف گشته پیش من آرید تا از وی کیفیت را معلوم کنم رفت و مردی را از عرب که از میان معرکه بیرون آمده
نام او خفنه عمرو الشوفی پیش او آورد هرقل بزبان رومی از وی پرسید که از لشکر چه خبر داری گفت هر چه بود از آن
بدتر است گفت از سپه سالاران چه خبر داری گفت همه ایشان را بکشتند گفت از خیلان مبارزه چه خبر داری گفت
او نیز کشته شد و از هر که می پرسید همین جواب می شنید که کشته شد هرقل گفت خبر بوجین جبل بود
یعنی خبر بازمرده بسیار داد گفت خطابی که از محمد مصطفی علیه السلام بما رسیده بود من در آن ایام عزیمت آن داشتم
که دعوت آنحضرت را اجابت کنم و در دین آنجناب در آیم مجلسیان پیش از تو بر من انکار کردند همه
گفت آری چنین بود و لیکن شیخ ادبار همانجا گشتند بعد از آن گفت من یقین میدانستم که لشکر عرب با فواج
بکشند و لشکر ما بکشند و منهزم گردانند آنگاه فرمود که در تخت سیاه را بیاوردند و جامه در پوشیده
و بر اسب نشست و با فرزندان و غلامان خاص و سرهنگان و مقربان خود بجانب قسطنطنیه روان شد
در راه کوهی بلند پیش آمد که سرحد ولایت شام بود و بالای آن کوه بر بلندی برآمد و ساعتی بولایت شام نگریست
و زار زار بگریست و گفت سخت بر تو ای زمین ای پاک و سلام ما بر تو ای بهشت دنیا و ای مقام نعمت و خیر

واوقات رنجبار یاد کرد و از کوه فرود آمد و بطرف قسطنطنیه هزیمت نمود و مسلمانان از جانب دیگر بحلب رسیدند
و اهل حلب پناه بحصار بردند و لشکر اسلام آنجا فرود آمده قصد جنگ کردند و اهل حصار امان خواستند
ابوعبیده ایشان را امان داد بسی هزار دینار نقد مصالحه نموده که نقد بدهند و جزیه قبول کنند بر جمله
مقرر گشت و اهل شهر راضی شدند ابوعبیده با ایشان عهدنامه نوشت و اهل حلب دروازها را باز کردند
و مسلمانان در شهر رفته و در سراها فرود آمدند ابوعبیده شهر نخعی را بخواند و هزار سوار با او کرد و دعا
فرمود تا منبج رومیان کمند شهر بحکم بشارت ابوعبیده روان شد و ابوعبیده میسرة بن مسروق
را با هزار سوار دیگر بر عقب شهر فرستاد و شهر میراند تا بدربند روم و در آنجا لشکری انبوه از روم مجتمع
شده بودند قریب سی هزار مرد چون شهر را آن حال معلوم شد و بر کثرت آن گروه وقوف یافت
احتیاط کرده دانست که تاب آن ندارد بایستاد تا میسره در رسید و بقدوم او مستظهر شد و شهر
میسره مصلحت در محاربت دیدند روی بکفار آوردند و بسی جنگ کردند و با یکدیگر آویختند عاقبت الامر
مسلمانان را ظفر داد و رومیان منهزم گشتند و در عقب شهر و میسره هم در آن موضع مقام کردند و بادید
قاصدی نوشته ابوعبیده رسانیدند که برسید مکتوب شهر و میسره و بود بازگشته نزدیک من آیید
چون نامه را برخوانده بازگشتند و نزدیک ابوعبیده آمدند و او در آن وقت در حلب بود و ابوعبیده از آن
فتح و نصرت و سلامتی مسلمانان شکرها کرد و عزیمت جانب دمشق کرد و در هر شهری از شهرهای شام که میرسید
یکی از معارف و والی آن شهر میکرد و داد و عدل و انصاف میفرمود تا بدمشق رسید پس از آنجا نامه بعمر بن
الخطاب نوشت و او را از هزیمت رومیان و رفتن هرقل بقسطنطنیه و باز آمدن خود بدمشق اعلام داد و جمله
ماجرا بشرح و تفصیل قلم آورد چون بعمر رسید در جواب نوشت که مکتوب ابوعبیده رسید و حالات
آنجا معلوم گشت حضرت حق سبحانه عز و جل را بدان فتوحات شکرها گذارده آمد و بدان ای ابوعبیده که
هنوز در شام شهرهای بسیار است که فتح می باید کرد و اما این ساعت وقت آن نیست مصلحت چنانست که در دمشق

مقام

مقام کنی و لشکر را آسایش دهی و بموضعی دیگر نفرستی تا بعد از این هر چه فرمایم بر آن عمل نمائی و بدان که از سعد
وقاص نامه رسیده و خبر داده که لشکر فارس در هم آمده بموضعی که آن را جلولا گویند و امید دارم که حق تعالی
مرا بر آن کفار و غیر ایشان نصرت دهد و چون نامه عمر با بوعبیده رسید بحکم او با لشکر در دمشق مقام کرد و بمحافظت
ولایت شام مشغول شد پس عمر ابن الخطاب نامه نوشت بسعد وقاص که یکی را از معارف لشکر بر مدائن والی
ساخته خود بجانب جلولا روان شود چون نامه بسعد رسید متوجه بطرف شده چون نزدیک بدان موضع رسید
و لشکر دشمن که بر آن حدود بودند گرد بر گرد خویش خندق کندند و در آنجاها با یکدیگر سوگند خوردند و
وثیقه بسته که هیچ نوع از لشکر عرب روی بگردانند پس مردم از هر جانب میآمدند از حلوان و
نهاوند و همدان و غیره و یزدجرد شهریار پادشاه فارس در آن وقت در جلولا بود و دار الملک در آنجا
داشت و شصت هزار مرد از اهل لشکر بعد از ایشان رسیدند که جمله هشتاد هزار شدند چون مسلمانان
را آن حال معلوم شد سعد وقاص حقیقت را بخلیفه عرضه داشت نمود فاروق نامه نوشت با بوعبیده
که بمدد هزار مرد سعد وقاص بامداد نماید ابوعبیده ده هزار سوار از شام بمدد سعد وقاص فرستاد و هاشم
ابن عتبه را امیر آن لشکر کرده میمنه و مکشوح مرادی با ده هزار سوار در مقدمه لشکر میآمد و هاشم بن عتبه
و حجر بن عدی الکندی با ده هزار سوار در پی او و مسند با بن حسان النخعی با سه هزار سوار در پس او و جریر بن
عبدالله البجلی با چهار هزار سوار در رسیدند و لشکر مسلمانان قوی گرفتند و عدد لشکر ایشان سی هزار شد
و سعد برادرزاده خود هاشم را بر آن لشکر امیر کرده بود پس هاشم تعبیه لشکر درست کرد میمنه بجریر بن
عبدالله البجلی داد و میسره بحجر بن عدی الکندی و جناح بمکشوح مرادی سپرد و عمرو بن معدیکرب را بر سواران لشکر
سرور کرده بود و طلحه ابن خویلد را بر پیادگان سالار کرده و برابر ایشان اهل فارس هم تعبیه لشکر درست کرده بودند میمنه
ایشان خرزاد بن هرمز که یکی از سرهنگان عجم بود تعیین شده و فیروزان بر میسره و مهران بن بهرام رازی
در قلب متمکن شد پس هر دو لشکر روی بیکدیگر آوردند و در آن موضع جنگها کردند که پیش از آن هرگز

کرده بودند سخت جنگ تیر آغاز کردند آنهر تیری که در شمشند چند جشند پس دست بنیزه بردند و نیزها هم
شکسته شد بعد از آن بشمشیر و گرز جنگ کردند و از چاشتگاه روز تا وقت زوال جنگ میکردند چون وقت نماز
پیشین رسید هیچکس نماز را که ادا کرد بتکبیر و ایما ایشان مردی را دیدند از مسلمانان که او را سعد بن عبید
الانصاری گفتندی میگفت که امروز میخواهم که خویش درین کار را بخدای تعالی فروشم که گفتار بسیار
گذشته شود پس شمشیر بکشید و روی بصف لشکر آورده و گفت ای اقارب و دوستان بدانید که تا درین جنگ
کرده او ده آمد بکوشی و مقتل خواهد شد اگر شهید شوید ثواب آن بهشت جاودان است و اگر ظفر یابید غنایم بسیار
حاصل است پس صبر کنید و ثبات نمایید که خدای تعالی معین شماست این بگفت و حمله کرد و شجاعتها نمود و چندان
را از آن لشکر بکشت که نیزه او بشکست پس برگشت و بجای خود باز آمد پس بعد از آن مبارزی از مبارزان کرش که
نام او رستم کوچک که در مردی و چابکی او را رستم دستان گفتندی از صف خود بیرون آمده میان هر دو صف بایستاد
و مبارز میخواست و میگفت که لشکری عرب در میدان بیاید و بجای هم صبر مردی نمایند تا نیز روند
مردان را ببینند از مسلمانان دو برادر یکی عوام و دوم ظهیر پسران عبد شمس در میدان با او کوشیدند رستم
بهره ور از جواب میداد که و درین حال میکرد که ناگاه ظهیر نیزه بر رستم زد که از اسب افتاد و نزدیک بود که
از اسب بیفتد خود را نگه داشت جابر بن طارق النخعی بجهه معونت آن دو برادر در میدان تاخت چون
رستم او را دید حمله بروی آورد و ظهیر جابر را آواز داد که بیا و نزدیک من آی و ای جابر شما با این سگ که تنها
جنگ مکن که مبادا ترا شما آید و آزاری رساند و رستم چون دید که با یکی حمله آورد آن دو دیگر برادر حمله
آوردند و آن دیگر از دست او خلاص دادند پس ظهیر و عوام او را مشغول کردند جابر فرصت یافت و شمشیری
بر سر او زد چنانکه تاج او بر دو سر او دو نیمه شد و شمشیر بسینه او رسید رستم بیفتاد و جان بداد و در … فرود آمد
سلاح و جامهای بیرون کردند قیمت سلاح و جامه هزار دینار بود قسمت کرده هر یکی حصه گرفت چون روز بیگاه
شده بود مردان میخواستند باز گردند سرهنگان و پهلوانان کرش مبارزان را جمع کرده و فوجی از آن …

آراسته

آراسته با عدت و شوکت تمام از جای خود جنبیده روی بمسلمانان آوردند و مسلمانان از آن فوج آزرده
بترسیدند عمرو بن معدی کرب آواز داد که ای مسلمانان خوف را در دل راه مدهید و دل قوی دارید که کلمه
شما بالا است جنگها بسیار دیده اید پس شمشیرها و نیزها بر دست گیرید و کمرها ببندید که ما … یقین
که امیدواریم خدای عز و جل شما را بر ایشان ظفر دهد این بگفت و از اسب فرود آمد و قریب هزار مرد از قبایل یمن
در موافقت او پیاده شدند و کمرها بیکدیگر ببستند عمرو معدی کرب صمصام خود را بر دوش نهاد و
در پیش بود و شعر میخواند و رجز میگفت و مبارز نامهای خود را یاد میکرد و آن فوج را بجز بود … آن جمله
و مسلمانان نیز بجلهای ایشان در آمدند و جریر بن عبدالله از میمنه و حجر بن عدی از میسره و کشوح مرادی
از جناح معاونت ایشان نمودند و جنگی عظیم کردند تا کفار طاقت نیاوردند پشت دادند و منهزم گشتند و جمعی
بسیار از ایشان بقتل رسیدند و تا شب مسلمانان در آن موضع ایستادند و بامداد و خدای عز و جل یکبار دیگر …
بجلولا در آمده غنایم را جمع کردند و چندان اموال و نفایس و دفاین بدست آوردند که در حساب نیاید یکی از مسلمانان
گفت خدای تعالی بر کشتن این حارث … اگر او زنده بودی فتح جلولا نیافتی چو …
شدمی که بارها شنیدم از و که میگفت آرزوی من آنست که فتح جلولا ببینم یکی گفت اگر چه در دنیا
چشم او از این خوشحالی روشن نگشت اما هر دو چشم او در بهشت جاودان روشن شد و رضای حق تعالی حاصل
گشت پس هاشم بن عتبه غنایم را جمع کرده پیش عم خود سعد وقاص فرستاد و مسلمانان از این فتح خوشحال
شدند و بعد از فتح جلولا لشکر بجانب خانقین روان شد چون کفار خبر یافتند بموضعی که آن را قصر
شیرین گویند فرود آمدند و از آنجا بجانب حلوان رفتند یزدجرد با خواص خویش که در حلوان در بازار
در آنجا بود چون لشکر آنجا رسید کیفیت حال لشکر اسلام و آمدن بر عقب ایشان تقریر کردند یزدجرد
که با ایشان مقاومت نتواند کرد معروف زاد از معارف عجم نام او مهر بن مهران را بجای خود او را
حلوان نایب خود گردانید و خود بجانب نهاوند رفت لشکر مسلمانان که از خانقین بقصر شیرین …

فرود آمدند و از آنجا نامه نوشتند بسعد وقاص و کیفیت حال باز نمودند و دستوری خواستند که بجانب حلوان
روان شوند و او را بر وجه طلب پسندند که نزدیک ایشان آید سعد اگرچه ضعیف بود و کمتر قوت رفتن خود
مصلحت دید حضرت سلمان فارسی را بخواند و او را بمداین نایب خود کرد و بهنید و با وجود بیماری
روان شد و مسلمانان هنوز در قصر شیرین بودند که سعد رسید و یکروز مقام کرد و روز دیگر بجانب
حلوان روان شد و شخصی که از جانب یزدجرد در حلوان بود از حرکت لشکر اسلام گریخته روی
بجانب یزدجرد آورد و بدو پیوست و یزدجرد با لشکری که داشتند از پیش مسلمانان بگریختند سعد
با لشکر بحلوان فرود آمد جریر ابن عبدالله بجلی در مقدمه بود چون بحلوان رسید چهارپای و اموال و ذخایر
بسیار یافت سعد فرمود تا همه را جمع کردند پس یکخمس مرادی را بخواند و خمس را بدو داد و او را
بجانب ماسندان و آن ولایت روان کرد و عدة ابن زید الطائی را با ده هزار سوار بجانب شهرزور و آن
ولایت روان ساخت و در مدت باسندان و شهرزور چندان غنیمت یافتند که در تحت شمار نیاید پس

حکایت زریب ابن برثیا با فضل ابن معاذ

سعد مردی را از انصار که نام او فضل ابن معاذ بود بخواند و سیصد سوار بدو داد و او را فرمود که در ساقه
حلوان بگردد و چهارپای و هرچه بیابد غارت کرده بیاورد اتفاقا میان دو کوه از کوههای حلوان او
را وقت نماز دیگر در رسید و چهارپایی که داشتند بر سر کوه باز گذاشتند آغاز میکرد فضل پس
الله بانگ نماز گفت چون گفت الله اکبر الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله هاتفی آواز داد که کبرت کبیرا
یا فضل چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله هاتف گفت این پیغمبریست که بعد از او هیچ پیغمبری نباشد
چون گفت حی علی الصلوة هاتف گفت این نمازیست که فریضه کرده اند خنک آنکس که بر او مواظبت نماید
و بوقت بگذارد چون گفت حی علی الفلاح هاتف گفت الفلاح لا بل الصلاح والصلاح لا بل الفلاح عظیم
این نماز رستگاری لشکر روانست چون فضل از بانگ نماز فارغ شد بر پای خواست و با او
گفت که ای هاتف آواز تو شنیدم و سخن تو فهمیدم اگر تو فرشتگانی فضل الله علیک و اگر از پریانی

فرخدا لکم

فرخنداک الله بعملا و اگر از آدمیانی بسعادت بیرون آی تا ترا ببینیم و بمشاهدت تو شاد شویم
و بدانکه ما چاکریم از امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم چون این سخنها بگفت پیری نورانی از سوراخ کوهی بیرون آمد
موی و جامه روی سپید شده و مردی دراز و نه کوتاه بلکه میانه قد جامه سفید پوشیده و سر برهنه داشت
و عصا در دست بیامد و بر آن عصا تکیه کرد و گفت السلام علیک ورحمة الله وبرکاته فضل او را جواب
سلام باز داد و پرسید که تو کیستی و اینجا چون افتاده و چه کسی گفت نام من زریب ابن
برثملا وصی عیسی ابن مریم مرا دعا کرده است که خدای تعالی مرا زندگانی دهد تا او از آسمان فرود آید و حکم
نمود که درین کوه باشم اکنون خدای تعالی را میپرستم و منتظر نزول او از آسمان میکشم سلام من بعمر
و عثمان رضی الله عنهم برسانید و عمر را بگوی که بر طریق سنت مواظبت نماید که قیامت نزدیک رسیده است
و چون در میان امت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم خصلتی چند پدید آید که در آن شک نباشد از آن بباید گریخت
فضل گفت مرا از آن خصال خبر ده که بر آن واقف شوم و از آن حذر کنم زریب گفت هر آن
وقت که مردان بمردان و زنان بزنان در مباشرت کنند و امرا بغلامان ایشان بپسندند و اگرچه
غلات بسیار باشد نرخ گران شود و آن وقت مواریث باشندگان دهند و مالک شوند بیگانگان
را بکشند تا دیگران عبرت گیرند و صدقه ندهند الا اندک چنانکه وقتی باشد که درویشی سالی بگردد
ده درم نیابد و قرآن مجید را بالحان بخوانند و مزارها مشهد و مسجدها را زرکاری و نقاشی کنند و
منارها عالی بنا برآرند و گواهی دروغ بسیار دهند و باران اندک بارد و ربا حلال دارند و ربا
خورند چون این خصال ظاهر گردد زنهار از آن جا بدر رسید که عیاذا بالله خشم خدای تعالی
در رسد زریب این بگفت و باز گشت و در کوه شد و مسلمانان روان شدند و غنایمی که از ایشان
یافته بودند نزدیک سعد آوردند و قصه زریب و کلماتی که از او شنیده بودند تقریر کردند سعد
بخدمت خلیفه نامه نوشت مشتمل بر فتح حلوان و احوال زریب امیرالمؤمنین عمر جواب نامه را باز نوشت

و سعد را در آن مکتوب ثنا گفت و فرموده که چون بمضمون نامه مطلع گردی خود تا پایان آن کوه رفته از
در زیر تفحص کن و آنچه معلوم شود بشرح و تفصیل بنویس چون مکتوب بسعد رسید خود بر پشته پایان
کوه رفت و خود بانگ نماز را باز گفت جواب نشنید مردمان را فرمود تا از هر جانب بانگ نماز را
خواندند هیچ جواب نشنودند پس سواران را فرمود تا جمله کوههای حلوان را گشتند و هاتف را
طلب میکردند و چند شبانه روز در تک و پوی بودند و بسعی تمام مقام او را جستند و آواز میدادند
و او را بنام میخواندند هیچ جواب نشنودند و اثر او ندیدند و از حال او هیچ خبر معلوم نشد
سعد بازگشت و بحلوان آمد و کیفیت بعمر ابن خطاب بنوشت پس جریر ابن عبدالله بجلی را با چهار
هزار سوار از قبیله و قبایل یمن مدد داد که در حلوان مقیم باشد و اگر از جانب لشکر فرس تعرض
رسد دفع آن نماید و آنجا باشد پس سعد غنایم جلولا و حلوان و غنایم مداین و نهاوند جمع کرد و خمس آن بخلیفه
فرستاد و خلیفه از کثرت آن غنایم تعجبها کرد و مسلمانان نیز در آن حیران بودند که از آن قسم اموال و
نفایس و دفاین و ظرایف ندیده بودند یکی بخلیفه گفت که این غنایم را در بیت المال خواهی نهاد یا بلشکریان
قسمت خواهی کرد خلیفه سوگند یاد کرد که سایه سقف هیچ خانه بدان اموال نیفتد پس فرمود تا آن اموال
را در مسجد رسول علیه السلام نهادند و جماعتی از اصحاب حضرت محمد مصطفی صلعم که صلحا بودند فرمود تا پاس آن
داشتند بامداد آن مهاجر و انصار را بخواند و هر کسی را بقدر منصب و اندازه از آن غنایم بداد و بعد
از آن نامه نوشت بسعد وقاص که سلمان فارسی رضی الله عنه را بمداین و اطراف آن والی گردان و خود بجانب
کوفه بازگرد و مردمان را بعمارت کوفه سعی نمای سعد وقاص بموجب فرموده بکوفه رفت و در عمارت سعی
فرمود و مردمان در کوفه و محلها خطها کشیدند و از جهت خود سراها بنا کردند و از آن وقت اعراب در کوفه
در سراها ساکن گشتند و بحکم خلیفه در کوفه مسجدی عمارت کرد و جایی که آن بقعه عظیم متبرک و جای بغایت
مبارک است روایت میکنند که مردی نزدیک حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام آمد و آنحضرت در مسجد کوفه نشسته بود

کفت

او را گفت من مردی غریبم و هیچ فرزند ندارم فرض حج گذارده ام اکنون عزیمت آن دارم که به بیت
المقدس روم و آنجا معتکف نشینم و بنماز و عبادت مشغول باشم امیرالمومنین علی علیه السلام او را گفت ماذی
که ساخته ستور و راحله بفروش و در مسجد کوفه ساکن باش که این مسجد از جمله چهار مسجد دنیاست و دو رکعت نماز
درین مسجد گذاردن با ده رکعت که در مساجد دیگر ادا کنی برابر باشد بلکه راجح آید و یکی از فضایل این مسجد آنست
که در وقت طوفان حضرت نوح علیه السلام تنوری که گفت آب از آنجا جوشید گوشه این مسجد بوده است و چهارم
ستون هفتم است که حضرت ابراهیم خلیل الله نماز گذارده است و حضرت ادریس و نوح در این مسجد نماز خوانده اند
و عصای حضرت موسی در این نهاده بوده است و بت یغوث و یعوق را در این مسجد شکسته اند و اگر ا
سهر فاروق گردیده و کوه اهواز مبدا این مسجد است و چندین هزار خلق در روز قیامت از این مسجد حشر
کنند که ایشان را نه حساب باشد و نه عقاب و در میان این مسجد مرغزاری خواهد بود از مرغزارهای بهشت
و در او چشمه است که بیجلال در حجرات آن ظاهر شود یکی چشمه آب و یکی چشمه شیر و یکی چشمه روغن و اگر
مردمان دانستندی که در وی چه فضیلت است بدین مسجد آمدندی پس فرمود که ای مردمان کوفه را بشام مدهید
که مصالح را و ریست و بندگان مواظب بذکر خدای تعالی در کوفه اند و در حجرات آن برذل معنا آن
در کوفه بر بیده خواهد شد و کوفه قبة الاسلام است و گنج ایمان است القصه چون سعد وقاص
کوفه مقام کرد و آنجا ساکن گشت لشکر بنواحی تا مسجد ذو سقی الفرات فرستاد و ایشان را فرمود تا خلق را
بمبایعه خوانند و از توابعات را دفع کنند و لشکر او بدان نواحی می شدند و بیشتر آن نواحی بدست ایشان
فتح شد بعد از آن عمر ابن خطاب چیزی نوشت با ابوعبیده جراح داد و فرمود که بیت المقدس برو و با ساکنان
آن جهت جنگ کند و همه را بدین خدا تکلیف نماید چون نامه بابوعبیده رسید زید ابن عمرو ابن نفیل را بخواند
و او را نایب خود ساخته بدمشق گذاشت و خود با لشکر با دو آن رفت چون آنجا رسیدند نوبت اهل
بیت المقدس بمضمون که این نامه نبشت ابوعبیده با اهل ایلیاء و متوطنان و سکنه آنجا و سلام کسی که

سهر فاروق
زمینی که مجمع زاد در
بهشت باشد

متابعت نماید بدین اسلام و ایمان آورد سجده ای لله و بعد از اسلام میگوید که از دین خدا بیگانه نشوید و راه
راست در پیش گیرید و کلمه شهادت بر زبان آرید که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله و گواهی دهید که قرآن حق است و دوزخ حق است و برانگیختن مردگان بعد از مردن در قیامت را
حق است و روز قیامت حق و بهشت حق است چون بر جمله گواهی دهید و ایمان آورید شما برادران ما
باشید در دین و شریک ما باشید در ثواب و خون شما و مال شما بر ما حرام باشد و اگر چنین نکنید و
ایمان نیاورید اینک برسم و لشکری بیارم بر شما که ایشان کشته شدن را در راه حق و شهادت چنان
دوست دارند از شما باز نگردیم تا وقتیکه مردان شما را بکشیم و زنان و فرزندان شما را برده گیریم و اموال
شما را بغارت ببریم هر کدام را که خواهید اختیار کنید چون نامه باهل ایلیا رسید و بمضمون آن واقف
گشتند اجابت نکردند و ایمان قبول ننمودند ابو عبیده بر ایشان حرکت نمود تا نزدیک رسید اهل ایلیا بجنگ
برآمدند و با لشکر اسلام حرب می پیوستند و جنگهای سخت کردند عاقبة الامر کفار منهزم شدند و مسلمانان
از ایشان بسیاری را بقتل آوردند و در حصار شدند محاربت میان ایشان چند روز بود آخر کفار طاقت
نیاوردند کس نزدیک ابو عبیده فرستادند که میخواهیم با شما مصالحه نمائیم اما از برای صلح شما اعتماد نیست
چیزی بنویسید بسرور خود یعنی عمر ابن الخطاب تا حاضر آید و ما را وثیقه نامه بنویسد و امان دهد ابو عبیده
حقیقت بعمر ابن الخطاب عرضه داشت نمود چون فاروق بر مضمون آن اطلاع یافت مهاجر و انصار را بخواند
و در این باب مشورت کرد و عباس ابن عبد المطلب گفت که بسعادت بیرون رو و بر ظاهر شهر خیمه زن و لشکر
گاه ساز تا لشکر بیرون شود پس فاروق بر منبر رفت بعد از حمد و ثنای بر خدای بیهمتا گفت که ای مردمان
مرا عزیمت پیش است بجانب ایلیا از جهة اتمام مهمی که شما را معلوم است و اگر دل از کار مسلمانان که
آنجا اند فارغ داشتمی هرگز مفارقت و غیبت از مدینه اختیار نکردمی اما دل باحوال مسلمانان علیهم نگران
دارم و امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب باسعادت در مدینه باشد و هر کاری که شما را باشد با

رجوع کنید و از رای او در آن مهم مدد خواهید و حکمی که او فرماید و مصلحتی که او بیند البته از آن
عدول ننمائید و فرمانبردار باشید از همه جانب آواز سمعنا و اطعنا برآمد فاروق تحمید گفت
بدین مضمون که حمد تمام مر خدای را عز و جل که ما را باسلام عزیز گردانید و با ایمان گرامی ساخت و کتاب
چون قرآن بر ما فرستاد و به پیغامبری چون حضرت محمد مصطفی صلعم ما را از ظلمت ظلم و غوایت
جهل و کفر رهانید و دلهای ما را با یکدیگر الفت داد و ما را بر دشمنان ظفر و نصرت روزی کرد
پس ای بندگان خدای تعالی شکر این نعمت گذارید که شکر موجب مزید نعمت باشد و السلام علی من اتبع
الهدی و صلی علی نبینا و آله اجمعین این کلمات بگفت و از منبر فرود آمد و مردمان را فرمود که تا ساخته
شوید و بیرون رفته و خود نیز بیرون رفت بر شتری که داشت دو غراره بر آن شتر نهاده بود یکی
پست جو بوده و دیگری خرما و از پیش شتر مشک آب آویخته و از پس شتر لاکی که در آن پست تر کردی
آویخته بود و آن روز که میرفت روزه دار بود نماز شام در موضعی که لشکر فرود آمدی امیر المؤمنین عمر بر
صفت یکی از مسلمانان فرود آمدی زادی و سامانی جز از پست جو و خرما نداشت و بر این صفت میرفت
تا نزدیک دروازه شام رسید و ابو عبیده از وصول او خبر یافت باستقبال بیرون آمد با جماعتی از امرا
و معارف چون نزدیک خلیفه رسید او را دید که بر شتری سوار بیاید جبه پشمینه پوشیده و شمشیری
حمایل کرده و کمان عربی در بازو افکنده و ابو عبیده از اسب فرود آمد خلیفه چون دید که ابو عبیده
پیاده شد عمر نیز شتر خود را خوابانید و فرود آمدند یکدیگر را در بر گرفتند پس دست ابو عبیده را
گرفت و بوسه داد و ابو عبیده دست در پای او نهاد خلیفه سر بر پای او انداخت و خواست که پای او را
بوسه دهد ابو عبیده حجاب کرد و گفت یا امیر المؤمنین چنین مکن و مرا برنجمند مساز خلیفه
همچنان سر فرود افکنده و شکر میگفت و عذر میخواست پس دست یکدیگر گرفته از آنجا بر نشستند
و بعد از آن روان شدند تا بدمشق رسیدند خلیفه بسجائی فرو رفت و مردمان قبایل می آمدند

غوایت: گمراهی

برنجمند: ترسانیدن

و در جلسه سلام میکردند و بلال و ابو هریره و ابودردا و سایر صحابه رسول صلعم در آنجا بودند و خلیفه در قماش ابل
کرامی نشسته بود ابوعبیده از روی تسلیم گفت اگر امیرالمؤمنین این جبه صوف بیرون کند و جامه سفید در پوشد
جاه او در چشم کفار و هیبت تر باشد گفت ای ابوعبیده تن من باین صوف خو کرده است اگر جامه نرم
را در پوشم بعد از آن خو با جامه نرم کنم و خوی تن باز نتوان کرد بر شما باد ای عزیزان که بزرگی کلفت و
تنعم نگوئید و از نشستن بر اسبان راهوار بر حذر باشید که هیچکس بر اسبان راهوار نشسته که خود
بینی و عجب بدو راه نیابد و بر شتر نشینید که خدای تعالی روز حرب بدر ما را بر شتران نصرت داده است
و پیش از این در صحبت حضرت رسول صلعم بیشتر بر شتر جنگ کردیم پس روز دیگر کوچ کردند و چون نزدیک
بایلیا رسیدند جمله لشکر و سرداران و سرخیلان از وجوه انصار و مهاجر چون معاذ ابن جبل و یزید
ابن ابوسفیان و غیر ایشان که بمحاصره ایلیا مشغول بودند بر اسبان راهوار نشسته و جامهای دیبای
فاخر که از غنایم روم یافته بودند پوشیده باستقبال بیرون آمدند چون خلیفه ایشانرا بدان هیأت دید فرمود
ای عزیزان چنین جامهای ابریشمین فاخر میپوشید که بر شما حرام است گفتند ما اینجا دو غرض مشغول ایم و
این جامها از آن جهت است گفت لابد نماز را باید گزاردن با این جامها روا نیست آنها پوشیدن آن
در وقت جنگ با دشمنان دین رواست که حضرت رسول مردان را از پوشیدن جامهای ابریشمین منع کرده است
یزید ابن ابوسفیان گفت یا امیرالمؤمنین ما در ولایتی ایم که نرخها ارزانست و نعمتها فراوان و جامها
و اموال و چهارپایان بسیارست و در این ولایت غنایم بیشمار بدست مسلمانان آمده و جمله توانگر شده اند
مصلحت چنان مینماید که امیرالمؤمنین نیز جامهای سفید در پوشد و بر اسب نشیند تا در چشم کفار مهابت
ایشان زیادت شود و تا بعین تعظیم نگرند چه هرگاه که کفار در این جامه صوف ببینند حقیر شمرند خلیفه گفت
ای عزیزان بچیزی که مراد حضرت رسول نباشد ستیز و عیب است نمیخواهم که از برای رضای خلق خود را بدان
بیارایم و نمیخواهم که مرا بزرگ دارند پس در شهر بیت المقدس فرود آمد اهل ایلیا سوریه را که کتب ایشان

ابوالجعد

ابوالجعد بود پیش خلیفه فرستادند تا صلح قرار دهد و جزیت قبول کنند بدان رضا داد و ایشان بر شفقتی نوشت که تا
این جانب در دستهای ایشانست و از یکدیگر میراث میگیرند پس خلیفه در بیت المقدس شد و در گشت
بدیگر زمان این فرود آمد کعب الاحبار که از احبار زمانه بود روی بحضرت خلیفه آورد و عزیمت آن کرد که مسلمان
شود خلیفه چون او را دید این آیت برخواند یا ایها الذین اوتوا الکتاب آمنوا بما نزلنا مصدقا لما معکم من قبل
ان نطمس وجوها فنردها علی ادبارها او نلعنهم کما لعنا اصحاب السبت وکان امر الله مفعولا چون کعب این آیت
بشنید در حال مسلمان شد و ایمان آورد و خلیفه از اسلام او بسیار خوشحال شد زیرا که مردی دانا و اهل
کتاب و بزرگ زمانه بود پس گفت ای امیرالمؤمنین در توریة مذکورست که شهرهای بنی اسرائیل در دست
یکی از لشکرهای فتح شود که بر مؤمنان رحیم باشد و بر کفار سخت دل و ستر او با علانیه او برابر باشد و قول او موافق فعل
او و اتباع او همچنین باشند از اهل توحید یعنی خدای پرست و دوست جنگ باشند و با همدیگر رحیم دل و مهربان
باشند و هیچ داشته باشند از یکدیگر دریغ ندارند و فوج فوج الشوشیه و از ایمان فرا بیشتر و زبان
ایشان تکبیر و تقدیس و تهلیل روان باشد و اول بینی که بروز قیامت در بهشت در آید ایشان باشند عمر گفت
این سخن صدق است که میگوئی گفت سوگند بخدا که این سخن راست است عمر سر بر زمین نهاد و سجده شکر بجای آورد و گفت
حمد و ثنا مر خدای عز و جل را که ما را باسلام عزیز و مکرم کردانید و بواسطه پیغمبر صلعم بر ما رحمت کرد و ما را شرف
کردانید پس روی بمردم آورد و گفت ای مسلمانان بشارت باد شما را که خدای تعالی وعده که با ما کرده بود ما را
کردانید و ما را بر دشمنان ظفر و نصرت داد پس شکر این نعمتها را بواجبی بگذارید و از معاصی پرهیز کنید نقلست که
آن خلیفه چند روز در بیت المقدس مقام کرد روزی عمرو عاص گفت که اهل این شهر شیره از انگور میگیرند و بآتش
میجوشانند و میخورند عمر گفت پاره از آن آوردند بر گرفت و بو کرد و پرسید که این را چگونه مباح میدارند گفتند
از شیره انگور میگیریم و آن شیره را در دیگ میریزیم و میجوشیم تا دو بهره از آن برود و از سه یکی بماند عمر ابن الخطاب گفت
اگر را چنانست که میگوئید حلالست زیرا که پخته حرام است از جوشیدن میرود و حلال میماند پس گفت تا اورا

و بچشید و گفت در حلاوت آن شک و شبهه نیست از آن بخورید و بیاشامید تا مادام که شیرین باشد که
بآتش میجوشد حرام باشد آنگاه راهبی در روی رهبانان و دانشمندان ترسایان نگریست که کلیمها
پوشیده در آن کنشت بودند و عبادت میکردند و گفت حمد و ثنا مر خدای را که گمراه کند هر کرا خواهد و
راه نماید هر کرا خواهد یکی از آن رهبانان آن سخن را بشنید و گفت خدای تعالی هیچکس را گمراه نکند خلیفه چون
این سخن را بشنید در خشم شد و گفت ای دشمن خدای عز و جل اگر نه آن بودی که با شما عهد کرده و امان
داده این ساعت گردنت را زدمی و تیغ آن بر کشیدمی از اینکه دعوی میکنید که خدای تعالی هیچکس را گمراه نکرده
و ظاهری از ضلالت بدل و چشم شما ساده راه بهشت را دیده و دانسته که نشتابید و عاقبت بر این جهل
باشید خدای تعالی شما را در آتش دوزخ اندازد و در آن ظلم نباشد رهبانان می شنیدند و خاموش میبودند پس
عزیمت مراجعت مدینه مصمم گردانید و فرمود که رحیل باید کرد برگشت و روان شد ابوعبیده و معاذ
لشکر از مهاجر و انصار با او بهم برگشتند چون از حدود شام بیرون شدند باز نامها کردانیده و روی بجانب
مدینه آورده در اثنای راه با بادیه از آبادانیهای عرب رسید که آن را ذات الملک گفتندی از قدوم و اهل آن
آبادانی بسجده خلیفه آمده سلام گفتند و بقدوم او شادمانی کردند و گفتند که ای خلیفه خدا نزدیک ما مردیست از
مسلمانان که دو زن دارد و آن دو زن خواهران یکدیگرند بر او حلال باشند یا نه خلیفه او را طلب فرموده پرسید
گفت من دو زن در نکاح خود در آورده ام که هر دو خواهران یکدیگرند خلیفه گفت که چه مذهب داری گفت مسلمانم
فرمود که ندانسته که دو خواهر در یک نکاح نشاید داشت که حلال نباشد گفت بخدا که ندانسته ام خلیفه گفت که
دروغ میگوئی ای دشمن نفس خود ایشان بر تو حرام باشند که خدای تعالی در قرآن مجید خبر داده است و ان تجمعوا بین
الاختین الا ما قد سلف یکی از ایشان را جدا و حرام گردان آن مرد گفت کدام یک را ترک کنم و نمیدانم هر یک اندازه بنام برکه
آید او را نگهدار و آن دیگر را رها کن آن مرد قبول کرد که چنان کند پس خلیفه گفت که اگر بعد ازین بیابند که تو با آن
زن که رها کرده نزدیکی کنی بخدا که ترا سنگسار کنم آن مرد گفت که از فرموده تو تجاوز نکنم پس سوی مدینه رحلت کرد

چون با

چون بدان موضع رسید اهل آن موضع پیش آمده امیرالمؤمنین عمر را سلام گفتند و بقدوم او شادمانی کردند و بعد از آن
گفتند که نزدیک ما زنی است که دو شوهر دارد بر او حلال باشد یا نه آنگاه غضب بر روی خلیفه ظاهر شد و گفت
ایشان را هر سه پیش من بیارید چنان کردند چون ایشان حاضر آمدند دیدند که پیرمردیست و جوانی از ایشان پرسید
که چه دین دارید گفتند دین ما اسلام است پرسید که این زن چه دین دارد گفتند مسلمان است گفت مگر نمی
دانید که شما هر دو با این زن چرا آمیزش دارید و نمیدانید که این حرام است گفتند ندانسته ایم از زن پرسید
که شوهر تو کدام است گفت اینها هر دو خلیفه گفت و بانگ زد ای بیچاره نزار این کار زشت است که من هرگز مثل
این حادثه نشنیده ام و در میان هیچ صنف از اصناف خلق این نوع بدعتی نبوده است پیر گفت ای
خلیفه من پیرم و ضعیفم و چشم من خلل کرده است و همچنان من سست گشته و شتری چند دارم و وقت آن بود که
در چراگاه ببرم و بیاورم و فرزندی و خویشاوندی ندارم که تیمار شتران کند این جوان نزد من آمد از من
در خواست کرد که او را ازین زن نصیبی و قسمی و شبانه روزی نزدیک این بیچاره بنا بر این رضا دادم که او
شتران مرا نگهدارد و اکنون هر چه تو میفرمائی چنان کنم خلیفه از این سخن تعجب کرده و تبسم نمود گفت تحقیق که
برو زن را در خانه خود نگهدار که هیچکس را بر او حق نباشد پس جوان را گفت اگر نه تو سوگند یاد کردی که
نمیدانستم که این نوع حرام باشد الا آن اسلام بر تو برآمدی برو زن دیگر بخواه و گرد این زن نگرد
و الا فرمایم که ترا گردن زنند پس از آن موضع برفت و بمدینه آمد و جمله مهاجر و انصار او را استقبال
کردند و تهنیت گفتند و هم در این روز جبلة بن الایهم الغسانی نزدیک خلیفه آمد با صد و پنجاه
از اقربا بر عزیمت آنکه مسلمان شود و چون نزدیک مدینه رسید اقربای خود را فرمود که بر اسبان نیکو
بنشینند و بر فرسها جامهای نیکو در افکنند و جوامع پیاده در جامه کبرای اسبان نشستند و خود بر اسب
در غایت نیکو نشسته و تاجی از زر سرخ بر سر نهاده بوده و گوشوارهای جده خود ماریه را از آن بر تاج
بیاویخته آمد اهل مدینه چون از آمدن جبله خبر یافتند خوشدل شدند و بفرمود خلیفه او را استقبال

استقبال

کردند جبله چون بخدمت خلیفه رسید خلیفه او را عزیز داشت و نیکو پرسید و جبله کلمهٔ شهادت بر زبان
راند و مسلمان شد و امیر المؤمنین عمر انصار را فرمود که تا دلجوئی و ملاطفت او را بجای آوردند
جبله در مدینه مقام کرد تا موسم حج درآمد خلیفه بعزیمت حج رحمت مکه معظمه روان شد و جبله را همراه
داشت یکروز جبله گرد خانه کعبه طواف میکرد و مردی از بنی فزاره از عقب او طواف میکرد و پای آنمرد
بر ازار جبله رسید ازار جبله پاره شد جبله در خشم شد و مشتی بر بینی او زد و از بینی او خون بسیار
جاری شد آنمرد پیش خلیفه آمده داد خواست خلیفه جبله را طلبیده گفت که ترا چه بر این داشت که بینی او
را بشکستی جبله گفت در طواف بودم این مرد آمده عمداً پای بر ازار من نهاد و ازارم پاره شد بیفتادم و
عورت من ظاهر گشت و میان خلق مرا رسوا کرد و با این او را ادب کردم والله که اگر شمشیر با من بودی
گردن او بزدمی خلیفه گفت بدین سخن و حرکت که اقرار آوردی همرد را خوشنود گردان و اگر نه فرمایم
او را ندی تا بر تو بزند جبله گفت او مردی بازاریست و من پادشاه زاده ام از اینکه من او را مشتی زده ام
تو میفرمائی که مرا بعوض آن بزنند سخت اگر گمان داشتم که در اسلام عزیز باشم از آنچه در جاهلیت بودم
حال پیش تو قدر و منزلت مرا نماند خلیفه گفت حکم خدا چنین است و هیچکس را در مسلمانی بر دیگری تفضیل
و ترجیح نیست مگر بتقوی چون شب درآمد و مردم بخفتند جبله برخواست و کار وی برگرفت و با اقربا که از
شام همراه او آمده بودند جمله همراه او روان شدند و بخدمت قیصر هرقل در قسطنطنیه رفت و از دین
اسلام برگشت و دین ترسائی پیش گرفت هرقل بدان خوشدل شد و او را قربی داد و او را اقطاعی
نیکو بداد و وزیر خویش کرد و همه کار خود را بدو سپرد و جبله در آنجا مقیم شد و در اقبال و دولتی هر چه
کاملتر بعد از چند روز عمر ابن الخطاب حذیفه یمانی را نامزد رسالت هرقل کرد و بدو نامه نوشت و او را به
اسلام خواند حذیفه چون پیش هرقل رسید نامه بدو داد و رسالت تبلیغ کرد هرقل ابا نمود و اجابت نکرد
و گفت امروز نزدیک جبله شو که بزرگ دین شما گشته و دین ما اختیار کرده است حذیفه بدر سرای

جبله رفت

جبله رفت آن قاعده و تجمل که خدم و حشم بر در سرای جبله دید زیاده از آن بود که بر در سرای هرقل دیده بود پس
دستوری یافت درآمد جبله را دید بر تخت زرین نشسته و تاجی بر سر نهاده مرصع بیاقوت و زبرجد
حذیفه را چون دید نیکو پرسید و لطفها نمود و نزدیک خویش نشانید پس از حال قدوه اصحاب عمر بن
الخطاب و اتباع او تفحص کرد و جواب شنید چون نزدیک بر او نشست دید که بر کرسی زر نشسته است
زده و بر خوانست و بر زمین فرود آمد جبله تبسم کرد و گفت دل اگر پاک باشد هر جامه که بپوشی و هر جا که نشینی
تفاوت نکند حذیفه گفت حضرت رسول ع مردان امت خود را از لباس زر و استعمال آن نهی فرموده
و تحکم ای جبله چه چیز ترا بر آن داشت که بزرگ دین اسلام گشتی و از ولایت نژاد و بود و منشاء و مولود خود
بیرون آمدی بعد از آنکه شرایط شرع تقدیم کرده و قرآن خوانده و فرض حق ادا کرده باز جامه ارتداد
قبول نموده و پوشیدی جبله گفت ای حذیفه نشنیدی که خلیفه میخواست در عوض آنکه ای که با بازاری
کرده بودم از من قصاص بستاند و او را با من برابر گرداند گفت آن حکم او محض انصاف و معدلت
بود و نیکوتر بود و خوشنودی آنمرد میتوانستی کرد دست باز کردی و ترک دین اسلام گفتی و بدین
جانب آمدی اکنون هم سهل است تدارک این حادثه میتوان کرد اشعث ابن قیس الکندی و طلیحه بن
خویلد الاسدی هر دو از دین برگشته بودند و زکوة باز گرفته و چندین مسلمانان کشته بعد از آن توبه
کردند و با اسلام آوردند توبه ایشان قبول افتاد و در دین منزلتی شریف و منصبی منیف یافتند تو
هم اگر خواهی خود را بنور اسلام بیارای جبله گفت ای حذیفه بزرگ این سخن بگوی پس بسوی خادمی اشارت
کرد تا طعامها و مائده در پیش او نهادند عظیم خوش طعم جبله از تخت فرود آمد و نزدیک حذیفه
بنشست و کاسهای زرین پر از طعام در پیش او نهادند حذیفه از آن بخورد جبله دست دراز کرد که خوانچه
از چوب در پیش او نهادند و الوان اطعمه از گرم و سرد که هرگز ندیده بود متواتر می آوردند پس خمر آوردند
حذیفه گفت لطف فرمای و بگوی که تا بردارند جبله گفت تا خمر را بر داشتند و بردند چون از اکل اطعمه

فارغ شدند طشتی و آفتابه زرین آوردند تا دست را بشویند حذیفه برخواست و بگوشه رفت و بجای آب
روان بود دست بشست و بازگشت و بجای خود نشست پس فرمود تا قدحی شربت آوردند و از آن بخورد
پس بسوی خادمی اشارت کرد تا کنیزکان خوش الحان را بخواندند ده کنیزک آمدند هر یکی صورتی بدیع
نگاشته و در عقب ایشان کرسیها از عاج و آبنوس ملمع و مرصع بجواهر آوردند و جامهای زربفت
بر آن کشیده و آن کنیزکان خرامان و نازان آمده بر آن کرسیها بنشستند و بربطها بکنار گرفته کنیزکی
دیگر آمد در غایت حسن و جمال زیبا که جامی بدست گرفته پر از عنبر و کافور و مشک و جامی دیگر پر از گلاب
بر دست دیگر نهاده و مرغی سفید در غایت سفیدی و پاکیزگی گویی پاره برف بود بر سر آن کنیزک
نشسته بدین صفت در آمد و آن مرغ بسوی آن کنیزک پرید و اشارت کرد کنیزک صفیری بزد مرغ از سینه او
بپرید و خود را در قدح گلاب انداخت و گلاب که در آن قدح بود پر و بال خود را از آن آلوده و ملطخ گردانید
خود را در قدح مشک و زعفران انداخت و در آن بغلطید تا خوشبو شد پر و بال خود بر گرفت پس کنیزک
صفیری دیگر زد و مرغ از آن بپرید و بر تاج جبله نشست و پر و بال خود را بیفشاند تا مشک و کافور و عنبر
از پر و بال او بر سر و روی و موی او فرو ریخت پس بپرید و باز بر سر آن کنیزک نشست و این کنیزک بر دست
جبله قدحی پر از شراب خواست و بخورد و بجانب کنیزک که بدست راست او نشسته بود التفات کرده گفت
چیزی بخوان آن کنیزکان بربطها را بنواختند و با آوازی که خوشتر از آن نباشد قصیده در مدح
آبا و اجداد او جبله و خاندان و منازل و مواضعی که وطن مألوف او بود و با او از بربطها بخواندند و از بهر
که از آن قصیده بخواندی روح جبله را شادی و فرح میداد بخشیدی بلکه آن شعر تازه دعا میگشت چون
کنیزکان دست از قصیده تمام کردند قدحی دیگر پر از شراب خواست بخورد و بسوی کنیزکان که بدست
چپ او نشسته بودند التفات کرد و گفت مشتی دل ما را بیاد خاندان و فراق عزیزان انداختید کنون گریه
وان کنیزکان بربطها را بنواختند قصیده در غایت نیکو در مفارقت منازل و اوطان و کل

او با او از بربطها

او با آواز بربط بنواختند و بخواندند بسجعی که جبله بگریست و آب از چشمها بر روی و موی او فرو دوید کنیزکی
دیگر آمد دستاری چند آورده چاپها از حر آورده آب از چشم و روی او پاک کرد پس جبله روی بحذیفه آورد
و گفت این منازل که در قصیده مذکور است میشناسی حذیفه جواب داد که بعضی از آن میشناسم
جبله گفت این مواضع از آن ما بود و این بغوطه دمشق و این قصیده را در وصف آن حسان بن ثابت
گفته است و در آن ایام حسان نزدیک ما بسیار آمدی حذیفه گفت این اوقات هم حسان ذکر تو بسیار
میکند و مدح و شکر انعام و احسان تو که در حق او فرموده بسیار میکند جبله گفت ای حذیفه حسان هنوز زنده است
گفت بلی ولیکن بصیر شده چنانکه هیچ نمی بیند جبله گفت هزار دینار زر سرخ بیاورید و پنج تا جامه دیبا
و پنج تا حریر و پنج تا … او آوردند و بحذیفه سپرد که چون بدان رسی بخدمت فرمائی سلام من
بحسان بن ثابت برسانی و این هدیه را بدو ده حذیفه گفت چنان کنم و در حق حذیفه نیز خوب انعام
فرمود حذیفه … گفت مرا بدان جانب بعد ما چون … حذیفه را اجازت بازگشت
نزدیک جبله آمد گفت هیچ سخنی داری که بیاران رسانم گفت ای حذیفه مرا شقاوت و بدبختی دستگیر
کاری بر آن داشت تا از سعادت اسلام محروم ماندم و از منشأ و مولود و اوطان مألوف دور افتادم
و بدین ولایت افتادم کاشکی این غربت … بتر از آن نباشد در خانه و وطن خود بودمی پس
این ابیات قطعه برخواند حذیفه چون دید که مرتعظ و متنبه شود و بدین اسلام رجوعی ندارد او را وداع
کرد و بسوی مدینه آمد چون بخدمت عمر رسید حکایت هرقل و جبله را آنچه از احوال او دید بجمله از اول تا
بآخر … که از او شنیده بود یک یک باز گفت عمر گفت با حذیفه او را دیدی که خمر میخورد بعد از
اسلام و حج و فراق گفت دیدم فرمود که او به زوال را بر دوام اختیار کرده و باقی را بر فانی فروخت
و در این تجارت سودی نکرد و در … سودمند نبود پس حذیفه گفت که جبله بدست من
هدیه برای حسان بن ثابت فرستاده است خلیفه حسان را بخواند چون حسان در مسجد آمد گفت السلام

بصیر
هم بمعنی کور است هم
بمعنی بینا …
مراد اینجا کوری
است

علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته خلیفه جواب سلام باز داد و گفت ای ابو الولید خدای تعالی از اجر جب
جبله روزی داده است که پرورد خدای تعالی را حمد و ثنا گوی و شکر کن که این جامها و زر روزی تو کرد و اجر حسان
زرها بستد و جامها را بدست می سود و در مدح آل غسان بدیهه قطعه بگفت و آن عطاها را برگرفته
خوشدل شد حذیفه گفت با خلیفه در اثنای محاورت با جبله گفتم که چیزی از قرآن با تو مانده است گفت جمله
قرآن را از خاطر من فراموش گشته الا یک آیه که حسب حال شقاوت من است و من یبتغ غیر
الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین ذکر وفات ابو عبیده روات و محدثان
اخبار چنین گویند که در بلاد شام و فلسطین وبائی بود که آن عمواس گویند از مضافات شهر رمله و بسی
و مرگ و بیماری ظاهر شد و بسیاری از خلق را از آن بیماری وفات شد ابو عبیده عظیم رنجور بود چون
حال او بگشت کس فرستاد و جماعتی را از معارف لشکر بخواند و روی بدیشان آورد و گفت شما را
وصیتی خواهم کرد قبول کنید و یاد گیرید که ما دامی که وصیت مرا در عمل آورید بخیر و سلامت باشید
خلاصه آن وصیت بر پا داشتن نماز است و دادن زکوة و حج گزاردن و تواضع با یکدیگر نمودن و هزار زینهار
بر شما که فریفته دنیا و مغرور او نشوید و یقین دانید که اگر یکی از شما هزار سال عمر یابد سر انجام آن
فنا باشد که خدای تعالی بر سر بنده و فرزندان آدم مرگ نوشته است و ناچار همه را این شربت می باید
چشید عاقل آنست که از دنیا توشه آنجهان برگیرد و در این جهان چیزی بسازد که از و بازماند پس
بسوی معاذ ابن جبل بنگریست و گفت ای معاذ برو و مسلمانان را پیش نمازی کن که ترا بجای خویش خلیفه
خود کردم این بگفت و کلمه شهادت بر زبان راند و او را وفات رسید رحمة الله علیه و گور او در
اردن است از ولایت شام بعد از آن معاذ بترتیب مصالح مسلمانان روی آورد و خطبه بگفت و حمد و
ثنای حق سبحانه و تعالی و نعت و منقبت حضرت محمد مصطفی بجای آورد پس گفت ای مسلمانان توبه کنید
از گناهان و بسوی خدای تعالی باز گردید که هر بنده که از دنیا برود و از گناهان توبه نکرده باشد خدای عز و جل

اورا نیامرزد

اورا نیامرزد مگر رحمت او اورا دریابد و هر که در گردن او وامی باشد باید که بگذارد که بر زندگانی او
اعتماد نیست و امروز مرا مصیبتی رسیده و بوفات مردی که هیچکس از و نیک عهدتر و فروتن حال
نباشد خدای تعالی بر ابو عبیده رحمت کناد و ما را از زندگانی بهره باشد برو ناخوش است گفت و او از
جمله مردان حلیم دل بود عمرو عاص با یکی از مسلمانان گفت که چون ابو عبیده معاذ را نایب خود
کرده است از وراضی است این خبر بمعاذ رسید عمرو را بخواند و او را گفت که چنین میگوئی اگر تو گفتی
خدای عز و جل مرا بدان بیماری که ابو عبیده را شهید گردانید شهید کرداند که حضرت رسول فرموده که هر
که از وبا بمیرد شهید شود و اگر دروغ گفتی ترا هم بدان بیماری که ابو عبیده و اصحاب را گرفتار کرداند
و تو ای عمرو در این روزگار امارت را اعظم دولت میدانی باشد که بدان رسی و امارت بیابی
عمرو گفت سوگند بر تو میدهم بخدا که در خشم نشوی و جز نیکو نگوئی که من هرگز بتو بدی نخواستم
معاذ دیگر سخن نگفت و خاموش ماند پس معاذ نامه نوشت با امیر المؤمنین عمر ابن الخطاب بر این منوال که
این خدمتی است از معاذ ابن جبل با امیر المؤمنین و او را خبر میدهد از وفات مردی که نزدیک با صفت
امانت داشت و نزد ما و تو عزیز بود و آن ابو عبیده جراح است رحمة الله علیه و غفر له ما تقدم من
ذنبه و ما تاخر فانا لله و انا الیه راجعون و این نامه نوشتم از ولایت شام و بدانند امیر المؤمنین که در آن
ولایت وبائی عظیم شد و خلق بسیار هلاک شدند خدای تعالی عافیت خیر گناه و السلام علیک و رحمة الله
چون نامه بعمر رسید بر وفات ابو عبیده بگریست و جماعتی که در آنجا بودند جزع کردند و از مرگش
او را از خدای تعالی خواستند و بعد از آن طاعون و وبا در میان لشکر اسلام که در فارس بودند افتاد
و مسلمانان بسیار رنجور گشتند و بسیار کس فوت کردند عمرو عاص گفت این وبا میشد نوعی از عذاب
یزدی است که در این موضع بما رسید اگر بجای دیگر تحویل کنیم به شود این سخن بمعاذ رسید
خشم شد و فرمود که مردم حاضر شدند پس خطبه خواند و گفت ای مردمان عمرو عاص در معنی

و با کسانی میگوید و آنرا از تعرضات پری میدانند ما در خدمت حضرت رسول علیه السلام بسیار بودیم و با
او نماز گزاردیم و از لفظ مبارک او کلمات بسیار شنیدیم و آن وقت عمرو عاص همراه بوده و از میان
دور افتاده و ما هرگز در دنیا از لفظ مبارک آنحضرت چنین سخنی نشنیدیم که عمرو عاص میگوید پس
که وبا رحمت حق است عز و جل ای بار خدایا معاذ را و فرزندان او را از این وبا نصیبی وافر روزی
گردان چون این دعا کرد وبا بازگشت و وبا در پسر او عبد الرحمن اثر کرده بود و در تب افتاده هم
آن روز وفات کرد رحمة الله علیه فرمود او را بشستند و حنوط کردند و کفن پوشیدند و نماز گزاردند و
مدفون ساختند چون از جنازه آمد معاذ بر بستر افتاده و وبا در او اثر کرد مردم بعیادت او می آمدند
و از فوت او می ترسیدند و او را از غایت ضعف غشی میگشت و معاذ ایشان را پندها دادی و نصیحتها کردی و
او را دی و مردم نیز نزدیک او می آمدند بعد از زمانی که بهوش آمد کنیزک را گفت که از شب چند
مانده است گفت ساعتی مانده است پس دعا گفت بار خدایا بر تو روشن است که معاذ دنیا را دوست
نداشته و در نمازها رنج کشیده و در روزها تشنه بوده اکنون آمرزش گناهان از تو میجویم
مردم از بالین او گفتند ای ابو عبد الرحمن ما را وصیتی کن که آنرا از تو فرا گیریم و کار بندیم گفت دیده
و دین مانند تو مردی با دین و دیانت نیابیم گفت مرا بنشانید او را بنشاندند معاذ گفت سوگند
میخورم بخدا که این ساعت وقت رنج است و سوگند دروغ نتوان خورد که من شنیدم از رسول خدا صلعم
که او فرمود هر آن بنده مومن که در وقت رفتن از دنیا بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و بگوید که روز قیامت حق است و بر انگیختن مردها از گور حق است
خداوند او را در بهشت در آرد و تن او را در دوزخ حرام گرداند عبد الرحمن بن غنم گفت ای معاذ
بیفزای معاذ گفت ای برادران بر شما باد که علم آموزید و دیگران تعلیم علم دهید که تعلیم دادن
صدقه است و علم آموختن بر کسیکه اهل آن باشد موجب قربت است که بواسطه علم حلال از حرام توان

شناخت

شناخت و با نوار علم راه بهشت را توان یافت و علم مونس وحشت و محدث خلوت و
رفیق در غربت و سلاح کامل در دفع دشمن و راه بر هدایت در ضرا و سرا و خدای تعالی اهل علم را درجات
رفیع داده است و ایشان را سردار و سروران بهشتیان گردانیده و هر چیزی که در دنیا است از چرنده
و پرنده و ماهی و مرغ برای او آفرینها کنند که علم حیات دلست و روشنائی چشم و قوت جان و
بوسیله علم منازل ابرار و صحبت مجلس ملوک توان حاصل کرد و در عقبی درجات بلند توان یافت
و در کشف مشکلات علوم فکرت کردن بمنزله روزه داشتن است و خواندن علم مواظبت بر گذاردن
فرائض نمازست و طاعت و عبادت بی شناختن دقایق علم میسر نشود و عمل بی علم را هیچ ثواب و
ثمره نباشد و صله ارحام و شناختن حلال از حرام بواسطه علم دست دهد و نیکبختان از و بهره یابند
و بدبختان از فواید منافع او محروم مانند و متقیان مهتران اند و فقیهان سرداران و در وی مجالست ایشان
عبادتست و با ایشان صحبت داشتن برکت و سعادتست کلمه چند از این باب بگفت و عمرو عاص را
در پیش خود طلب داشت و بترتیب مصالح مسلمانان او را برگماشت و نایب خویش کرد و بنهاد و کلمه شهادت
بر زبان راند و جان بحق تسلیم کرد رضوان الله علیه پس عمرو عاص بر او نماز گذارد و او را دفن کرد
و جماعتی از مسلمانان خاک بر او ریختند چون فارغ شدند عمرو عاص گفت رحمت خدای عز و جل بر تو
باد ای معاذ که تو نیکخواه مسلمانان بودی و کارهای ایشان نیک کفایت کردی و جاهلان را زاد
کننده بودی و متکبران را رادع کننده بخدائی خدا که در علم و صلح و زهد و رشاد مثل تو هرگز کسی
نباشد پس عمرو عاص نامه نوشت بعمر ابن الخطاب و او را از وفات معاذ آگاهی داد و از درد خود
نوشت که از این مقام بجای دیگر انتقال کنند چون نامه بخلیفه رسید بر وفات معاذ بگریست و
جزع بسیار کرد و مسلمانان تاسف خوردند و زاریها کردند خلیفه گفت خدایا معاذ را بیامرز و بر
او رحمت کن که سخت عالم و زاهد بوده است و بسبب وفات او مسلمانان خلل بسیار راه یافت

بعد از آن خلیفه مصلحت چنان دید که بر آن لشکرها و شهرهای شام که بر دست لشکر اسلام فتح شده بود یزید بن
ابوسفیان را امارت دهد پس نامه نوشت بیزید بن ابوسفیان که بسم الله الرحمن الرحیم یزید بن ابو
سفیان بداند که او را قائم مقام ابوعبیده جراح و معاذ بن جبل و خالد بن ولید و امرای دیگر
که پیش از این در ولایت شام شربت فنا چشیده‌اند گردانیدیم و زمام لشکر اسلام بکف کفایت او
دادیم که خواطر ما را از اهتمام مهمات و مصالح آن طرف فارغ گرداند و لشکرها را بهم آرد و بشهر
قیساریه رود و تا آن شهر را فتح نکند از آنجا برنخیزد که ما دام که آن شهر ما را فتح نشود طمع هرقل از آن ولایات
بریده نگردد و چون آن شهر بدست آید طمع هرقل بکلی بریده گردد و باید که بهیچ وجه تقصیر نکند
و بر اینجمله بمضا رساند ان شاء الله تعالی و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون نامه بیزید بن ابوسفیان
رسید امرا و سرخیلان بامارت یزید خوشدل گشتند بجانب قیساریه روان شدند و بمنزلی فرود
آمدند که آنرا کسوه گویند از زمین دمشق و چند روز در آن موضع مقام کردند تا لشکر جمع شد پس یزید
خطبه گفت و بعد از حمد و ثنا و شکر و آلاء حق سبحانه و تعالی و تحیات و صلوات بر حضرت محمد رسول الله
گفت ای مردمان بدانید که مثال قدوه اصحاب بمن رسیده و مرا فرموده که با جمله لشکر از خود دور کنم
بجانب قیساریه روان شوم و اهل آن ولایت را بکتاب خدای عز و جل و سنت محمد مصطفی صلعم خوانم اگر
اسلام قبول کنند و ایمان آورند فهو المراد و الا با ایشان جنگ کنم و از خدای تعالی در استخلاص آن شهر مدد و
معونت خواهم حال این است تا واقف باشید و دل بر غزا و مجاهده نهید چون یزید از خطبه فارغ شد
لشکر بجانب قیساریه روان کردید چون در آنجا رسیدند بزرگان روم و بطارقه و سرداران هرقل با
لشکری انبوه آنجا بودند چون حبیب بن مسلمة الفهری که بر مقدمه لشکر اسلام بود بدر دروازه قیساریه
فرود آمد مردم شهر از حصار بیرون آمده روی بجنگ آوردند و بر حبیب و لشکر او حمله کردند و ایشان را
از آن موضع برداشته منهزم گردانیدند تا بلشکر یزید رسانیدند یزید چون حال بر اینجمله دید هم در آن موضع که

بود لشکرگاه

بود لشکرگاه ساخت و تعبیه لشکر راست کرد میمنه با اشتر نخعی و میسره بضحاک بن قیس الفهری حواله کرد و جناح
بعبادة بن الصامت سپرد و بر این ترتیب روان شدند چون بدر حصار رسیدند لشکر روم بیرون آمده
روی بهم آوردند و با یکدیگر چنان نزدیک شدند که گردنهای اسبان از یکدیگر بگذشت و یزید بن
ابوسفیان آواز داد که ای مسلمانان ثابت قدم باشید و از عواقب فرار حذر نمائید که گریختن از
چنین موقف بآتش دوزخ رساند مسلمانان چون این سخن بشنودند دل بر جنگ نهادند و آن روز
از وقت طلوع آفتاب تا نزدیک غروب در آن محاربت بودند چون خدای تعالی ایشان را بر کفار نصرت
و ظفر روزی کرد لشکر کفار پشت داده رو بهزیمت نهادند و مسلمانان از عقب ایشان تیغ کشیدند و
میکشتند تا کفار پناه بحصار بردند و بر در حصار فرود آمده با هم جنگ کردند همچنین چند نوبت لشکر
روم از حصار بیرون آمده جنگها کردند و همه وقت ظفر و نصرت مسلمانان را بود چون رومیان حال
بر اینجمله دیدند دیگر از حصار بیرون نیامدند یزید بن ابوسفیان جماعتی را از معارف لشکر و ارباب رای
و تدبیر بخواند و با ایشان مشورت نمود و گفت در این موضع علوفه تنگ است و لشکر ما بسیار و بیم
علوفه فرو ماندگی تمام است و با چندین کثرت لشکر احتیاج حیث رای آنست که جماعتی را از لشکر بر در
این حصار بگذاریم اگر مخالفان از حصار بیرون آیند با ایشان جنگ کنند و اگر همچنین مشغول حصار
باشند و ما بجانب دمشق باز گردیم مسلمانان گفتند رای این است که امیر فرماید پس یزید برادر خود معاویه
ابن ابوسفیان را بخواند و چهار هزار سوار بدو داد و او را فرمود که بر در حصار مقام کند اگر اهل حصار
بیرون آیند با ایشان جنگ کند و الا در بند آن میباشد تا آن وقت که خدای سبحانه و تعالی کار را
مخلص پدید آورد معاویه قبول کرد یزید او را در آنجا گذاشت و خود بجانب دمشق باز گشت چون لشکر
روم دیدند که یزید باز گشت و معاویه با لشکر اندک بر در حصار ماند رای زدند که این ساعت وقت آن
است که ایشان را دفع توانیم کرد پس با لشکری آراسته و سپاه بسیار از حصار بیرون آمدند و جنگ آغاز نهادند

و معاویه نیز ساخته شده با لشکر خود روی بدیشان آورد و جنگ نیکو کردند و عاقبت خدای تعالی لشکر
اسلام را فتح روزی کرد و در آن مقاتله زیاده از هزار مرد از رومیان کشته شده باقی بگریختند و پناه
بحصار بردند و چنان اندیشه کردند که ما را بهیچ نوع با ایشان طاقت محاربت نخواهد بود که در جنگ از ما
دلیرترند و قوت و شوکت زیاده دارند و اقبال روی بدیشان دارد مصلحت آنست که با ایشان صلح
کنیم روز دیگر معروفی را نزد معاویه فرستادند و صلح خواستند بر آن قرار که اگر معاویه ایشان را
در شهر بگذارد دویست هزار دینار نقد بدهند و جزیه ادا کنند و بعد از این فرمانبردار باشند و چندانکه
پس معاویه درین باب نامه نوشت ببرادر خود یزید و در جوابش نوشته یزید رسید که التماس ایشان
را باجابت مقرون گرداند معاویه بنابر آن وثیقه نامه نوشت و صلح مقرر گشت و اهل شهر آنکه قرار
داده بودند ادا کردند معاویه با لشکر خود بجانب دمشق بازگشت و کار قیساریه بر همنوال انقطاع رسید
پس یزید نامه نوشت مشتمل بر فتح قیساریه بجناب عمر ابن الخطاب چون بر مضمون نامه اطلاع یافت بدان فتح عظیم
خوشدل شده و خدای عز و جل را شکر کرده جواب نامه نوشت که بدانید یزید ابن ابو سفیان که نوشته
او رسید و مضمون معلوم گشت و با استماع خبر فتح قیساریه که جهت مهم بود در ولایت ما چندان
لشکرها را بسیار گذارده آمد بحمد الله که فراغ خاطر از آن مهم بحصول آمد و روزی بر شما فراخ
گشت و دشمنان مقهور شدند و مقاصد بحصول پیوست باید که حق سبحانه و تعالی را شکر گذارد که شکر
موجب مزید نعمت است و دوام سعادت والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته بعد از آن نیز عمر ابن الخطاب
خبر آوردند که لشکر روم جمعیتی ساخته عظیم و در جزیره سواره و پیاده بسیار بهم آوردند و آهنگ
حرکت دارند چون خلیفه این خبر بشنید جمعی از مهاجر و انصار را بخواند و این کیفیت با ایشان باز نمود
و گفت شما را از جهت آن خوانده ام تا درین کار اندیشه کنید و آنچه صلاح و صواب باشد باز نمائید
معین کرده بنهید که کدام مرد است که امروز بدین مهم قیام تواند کرد و دل ما را ازین مهم فارغ تواند کرد

سرخیلان شایسته و بزرگ که داشتیم همه در شام فوت کردند و از امرا هیچکس نمانده است الا یزید ابن ابو
سفیان که از وی در کفایت این مهمات حاجتی توان گرفت و یزید ابن ابو سفیان نیز در دمشق است و
بهیچ نوع مصلحت نمینماید که او را از آنجا غایب توان کرد شما مردی که شجاعت داشته باشد
و پرهیزکار و خدا ترس بود او را نشان کنید آن جماعت بعد از اندیشه قرار دادند که کفایت این مهم را
هیچکس بهتر از عیاض ابن غنم القهری نیست که سوار است هوشیار و مبارز است نامدار و مردیست
عابد و پرهیزکار خلیفه عظیم پسندید پس نامه نوشت بعیاض که در شام همراه یزید ابن ابو سفیان بود
بر این مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه از عبد الله عمر ابن الخطاب است بسوی عیاض بن غنم القهری
و او را سلام میرساند و میگوید ای عیاض ما ترا همیشه بر تقویم ابواب مصالح مسلمانان و کفایت مهم
ایشان حریص یافته ایم و چنان دیده که در همه اوقات مسلمانان را به تاکید قاعده خیرات تحریض میکرده
و براحیای معالم طاعات باعث میبوده و اسلاف تو همین شیوه ستوده و اوصاف پسندیده داشته اند
و بشارت باد ترا بثواب جزیل و ثنای جمیل در دنیا و عقبی چون سیرت تو چنین است امید میدارم
که در دین و دنیا بهمه مقاصد و آمال برسی انشاء الله تعالی اکنون بدانکه جمعیتی سرداران روم در بلاد جزیره
ساخته اند شنیده باشی و ما میخواهیم که لشکری بفرستیم تا آن لشکر را متفرق گرداند و درین باب با جماعت
صحابه مشورت کردیم رای همه بر تو قرار گرفت چون بر مضمون واقف شوی از لشکر یزید ابن ابو سفیان
جماعتی را که مصلحت دانی و دل تو خواهد هشیار کن و روی ببلاد جزیره آر و تقوی را شعار خود ساز
و بترس از آن خدائی که باطن ترا همچنان میداند که ظاهر ترا و در حوادث مهمات دست بکتاب حق تعالی
زن و سنت حضرت رسول عم و سیرت خلیفه ابا بکر رد و از کثرت لشکر دشمن و قلت عدد لشکر اسلام
مهراس و شنیده که حضرت رسول عم روز خندق روی با اصحاب آورده فرموده که زود باشد که خدای تعالی ولایت
کسری و ولایت قیصر را بر دست شما فتح کند و مالهای ایشان را روزی شما گرداند و تو که حاجی دیدی

ومشاهده کردی که خدای تعالی سخن رسول خود را راست کرده است و ما را بولایت کسری و قیصر دست داده و جماعت
کفار را اسیر و مقهور گردانیده تا همه در تحت احکام ما در آمدند و جزیه قبول کردند و سرور کائنات فرموده است
ساعت از ولایت شام بگریخت و باقصای روم شده زبان و هر زبان است اینهمه انواع نعم
و اصناف لطف از فضل باری تعالی است و شکر آن بر ما واجب و لازم است و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم و ما بسوی یزید ابن ابو سفیان نامه نوشتیم و او را فرموده که چندان لشکر را باید
که بدان دفع آن لشکر تواند کرد که در بلاد جزیره جمع شده اند بصحبت تو روان کند بعیاض دست
بدان جانب روان شو و چون خطاب ابن الخطاب بعیاض رسید و مضمون آن معلوم کرد ابن یزید
ابن ابو سفیان بر کیفیت حال وقوف یافته پنج هزار مرد که بمردی و شجاعت مذکور بودند و بر جولت و مبارزت
معروف از لشکر جدا کرد نزد عیاض فرستاد و او بتعبیه تمام و عدت و آلت کامل در روز
پنجشنبه نصف ماه شعبان از ولایت شام بیرون آمده بجهت بلاد جزیره روان شد مقدمه لشکر بمیسرة ابن
مسروق داد و میمنه بسعید عامر و میسره بعبدالله ابن سعید العبدی و ساقه بسفیان ابن الحقل السلمی سپرد
و بدین تعبیه بجانب شهر رقه روان شدند چون عیاض آنجا رسید نزدیک بشهر فرود آمد لشکر بیرون جنگ
فرستاد و غنایم بسیار بدست افتاد و چهارپای بیشمار و اهل حصار با مسلمانان جنگ آغاز نهادند و بر ایشان
سنگ و تیر می انداختند چون شب در آمد عیاض با پانصد سوار نامدار از میان لشکر بیرون آمد بجانب
دروازه رقه که بدروازه ماهیرون معروفست روان شد و سه ساعت کم و بیش از شب گذشته بود که بدان
دروازه رسید جماعتی را دید که پیش آن دروازه نشسته بودند و شراب میخوردند و امیر رقه ایشان را
بمحافظت دروازه فرستاده بود شراب در ایشان اثر کرده ناگاه عیاض رسید چون او را دیدند برجستند
و برخاسته دست بسلاح بردند و بجنگ مشغول شدند که سوار شوند عیاض در آن گرمی بر ایشان تاخت و جمعی را
بکشت و بقیه را اسیر گرفت و بلشکرگاه خود آورد بامداد در میان چون این واقعه خبر یافتند تسلیم ...

شده جزیها

شده جزیها کردند امیر رقه کسی نزدیک عیاض فرستاده گفت مرا با تو سخنی است اگر دستوری باشد بیرون آیم
و آنرا باز نمایم عیاض گفت دل فارغ دار و ایمن باش که بی اجازت من کسی ترا تعرض نرساند و قصد هلاک تو
نکند تو بیرون آی تو بیرون آی و سخنی که داری بگوی و التماست باز کرد امیر رقه پیاده از حصار بیرون آمده پیش عیاض
بایستاد عیاض گفت ترا که اید و او پیش جامهای حریر بود و جامهای پوشیده و کمر مرصع بر میان بسته اند پرسید نام
تو چیست گفت نام من عیاض گفت نام پدرت چیست گفت غنم بنظر چون نام پدر او شنید سر بجنبانید
و تبسم کرد و بیاران خود گفت پس گفت ما از شما هیچ چیز نخواهیم که شما را بدین اسلام میخوانیم و میگوئیم که جمله
تمام بگوئید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله چون کلمه شهادت
بگفتید شرایع دین و شرایط اسلام از نماز و روزه و زکوة و حج قبول کنید و لوازم این فرایض بجای
رسانید و چیزی را که خدای عز و جل حلال گردانیده است حلال دانید و آنچه حرام کرده بر خود حرام دارید چون
برانجمله روید بشما در دین برادران ما باشید و ما را با شما هیچ کار نباشد و در اسلام خون و مال شما
بر ما حرام بود بنظر گفت اگر این کلمه را نگوئیم و دین شما را قبول نکنیم چه باید کرد عیاض گفت جزیه
باید داد و بوقت ادا آن تن بذلت باید سپرد چون بر این جمله قبول کنید در پناه باشید بنظر گفت
از دینی که داریم برنگردیم و مالی که فرمائی ادا نمائیم آخر قرار صلح مقرر گشت و محکم شد و قرار افتاد که بیست
هزار دینار نقد بدهند و هر مردی سالی چهار دینار جزیه میداده باشند و هر کودکی که بحد بلوغ رسید
همچنین چهار دینار بر او واجب بود از مواشی و چهارپای از ده یکی بدهند چون عاملی بجهة مال آنجا باید
روز او را مهمانی نمایند بعد از آن ایشان را هیچ دیگر از اندک و بسیار تکلیف ننمایند بنظر ملاق رضی گشت
و عیاض او را بدان آن جمله صلحنامه نوشت و جماعتی معارف با او آن گواه گرفت و مهر خاتم خود
رسانیده به بنظر داد و گفت ای بنظر وقتی که نام من و پدر من پرسیدی و معلوم کردی سبب تبسم چه بود
بنظر گفت هیچ چیز به از آن نیست و از دروغ قبیح تر نه راستی آنست که من بطریق ... شما

و در سوالف ایام آبا و اجداد من بطارقهٔ شهر بودند و امارت این شهر را میراث بستگی مارس مرا داد
یافتند و در این شهر نزول ساخته مرا با نواع ایذا برنجانیدند بعد از آن هرقل پادشاه روم بسم برخاسته
گرفت و قسطنطنیه را بر ما مسلط کرده بر ما رنجها رسانیدند ما بفضل الهی واقف بودیم که این بلا را ما کرد ایشان
و ملک ما بما رسانید بحکم آنکه در کتابها خوانده ایم که انجکس بدست دین شما باید و اهل این شهر انجکس را فرا نزاد
نشوند الا مرد عربی را که نام پدر او غنم و چون تو نام پدر خود گفتی دانستم که آن مردی که ما در کتب خوانده ایم
تو ئی و تو بر این شهر غالب شوی از آنچه تعجب کردم عیاض گفت شما کتاب دانید کتاب خوانید گفت بلی
ای امیر حضرت عیسی ابن مریم کتابی برای ما گذاشته است انجیل نام عیاض گفت در انجیل شما هیچ ذکر پیغمبر ما است
گفت بلی در انجیل مذکور است که در آخر الزمان پیغمبری پیدا آید محمد نام و عرب باشد و مردمان او را راه
خوانند و او بهترین همه پیغمبران است و امت او بهترین امتان و در روز قیامت شان آن پیغمبر آنست که
بر شتر قصوا نشیند و گلیمی پوشیده و عیالی فرماید و از بدی نهی کند اکنون ای امیر ما که من قوم خود را پیش
شما خواندم و در باب مسلمان شدن از هر گونه سخن راندم و ایشان را ترغیب دادم سخن مرا قبول نکردند
و ابا آوردند و مرا گفتند اگر بعد از این این سخن را بگوئی ترا بکشیم من از خوف خاموش گشتم قصهٔ من از
روی راستی این است عیاض تصدیق مقال و حسن خصال او تعجب نموده چند روز در آنجا مقام کرده از آنجا بجانب
شهرها رفت اهل رها عظیم ترسیده بودند غله و علوفه بسیار بشهر بردند و سلاح جنگ بر حصارها نهادند و سنگهای
بسیار بر دیوار قلعه کشیدند چون لشکر اسلام رسیدند بآواز بلند تسبیح و تهلیل و تکبیر گفتند خوف
اهل رها از آن زیادت شد و رعبی عظیم در دل ایشان افتاد و بعد از آن نعرها میزدند و اظهار فتح و نجات
و سرور نمودند و عیاض میآمد و لشکرها از دست راست و چپ او بودند تا بدروازهٔ عظیم که از آنجا بطرف روم
میروند فرود آمدند و با لشکر اهل شهر جنگی عظیم کردند و یازده شبانه روز در جنگ بودند که یک ساعت از
جنگ فارغ نگشتند و اهل رها اندیشه کردند که این مردمان مردانی عظیم قوی حال اند در جنگ ایستاده اند

دانیم تو

و ثابت قدم تر و ما را بهیچ نوع با ایشان طاقت مقاومت نباشد اولیتر آنکه بمجالکه اهل رقه صلح کرده
ما نیز بکنیم برابر آن کسی را نزدیک عیاض فرستادند و صلح التماس کردند عیاض اجابت کرده و شعبه را
مشتمل بر ذکر مصالحه و قرار آنکه مال نقد ادا کنند و جزیه قبول نمایند و منادی فرمود که اهل رها را امان
دادیم و عیاض مال المصالحه بستد و گرد آن شهر طواف کرد باغات و بساتین را بدید و آن شهر خوش آمد
روزی چند آنجا مقام کرد مرطوس که بطریق آن شهر و سردار آن لشکر بود برای عیاض ضیافتی ساخت و تکلف
بسیار کرد و بنزدیک او آمد گفت ای امیر در گشت بزرگتر از جهت نزول شما فرشها انداخته ام میخواهم که
اینجا آئی و طعامی خوری و حاجتی را که دل تو میخواهد با خویشتن بیاری و مرا عزیز کرده عیاض گفت ای مرطوس
ترا بدین تکلف هیچ احتیاجی نیست اگر من در بیت تعصب کسی قسمی نزدیک تو هم بیاید و اگر
عمر دعوت بطریق بیت المقدس را اجابت کردی من کردمی ای مرطوس معلوم شد که تو هنوز از ما میترسی
خاطر جمیع دار که تو ایمنی و از ما نقض عهدی نیاید مرطوس خوشدل شده بخانهٔ خود بازگشت بعد از آن
نصرانیه با رسم خود دعوی داشت نزدیک عیاض آمد و عیاض آنچه حق بود فرمود چنانکه طرفین را رضا شد
و عیاض را شاد ساخت پس عیاض را جمال آن زن خوش آمد از او پرسید که شوهر داری گفت ای امیر
گفت که بزرگ دین ترسا بگوئی تا از او بپرسیم زن گفت شوهر بر دین خود باشد و من بر دین
عیاض قصد کرد که آن زن را بر حکم خود در آورد چون بخاطر گذرانید که امیر قومی که زن کافر دوست داشته باشد
نیکو نباشد ترک آن زن کرد و زن طعامی برای عیاض مهیا ساخت و بدو فرستاد عیاض آن را قبول کرده اول
کنیزکی که سقلابیه بخشید و عیاض در همانجا بود که یزید ابن ابوسفیان لشکر ابن ارطاه را با دو هزار مرد
سفید بمدد عیاض فرستاد اول میان لشکر اسلام غوغا شد که شاید لشکر روم باشد اهل رها آمده اند
معلوم شد که لشکر ابن ارطاه است که یزید او را بمدد مسلمانان فرستاده است از آن خوشحال شدند چون
بشر بلشکر اسلام ملحق شد از عیاض حصهٔ غنایم خواست عیاض جواب داد که شما در این جنگ نبوده اید شهرها

دیگر باقی است که فتح میباید کرد از آن شهرها هرچه بدست افتد در آن شرکت باشد بشر با عیاض درشتی و ناخوشی
بنیاد کرد عیاض او را گفت که مرا بحضور تو در لشکر هیچ حاجتی نیست اگر دل تو خواهد اینجا مقام کن و الا بجانب
شام باز گرد بشر در خشم شد و بجانب شام بازگشت چون نزدیک یزید رسید از عیاض شکایت کرد و آنچه میان
او و عیاض رفته بود باز نمود یزید از آن برنجید و کیفیت حال بعمر نوشت خلیفه در جواب نوشت بعیاض که
چنان معلوم شده که بنده بشر ابن ارطاة را با دو هزار مرد نزد تو فرستاده بود تو ایشان را باز گردانیده
فرستادی موجب آن معلوم نیست چون خطاب خلیفه بعیاض رسید و مضمون آن معلوم کرد در جواب نوشت
بر این مضمون که این عرضه داشت بامیر المؤمنین عمر از عیاض ابن غنم میرسد که پیش از رسیدن بشر ابن ارطاة
شهر رقه در دست مسلمانان فتح شده بود و غنائم بدست آمده مسلمانان آن را متصرف گشته بشر از
من از آن غنائم نصیبی خواست جواب دادم که این دو شهر در غیبت شما فتح شده است و شما را از آن غنائم
حقی نباشد و نتواند بود بعد از این آنچه در حضور شما فتح گردد شما را از آن غنیمت نصیب باشد
بشر با من درشتی و تطاول کرد و در خشم شد ترسیدم که میان من و او مخالفتی و منازعتی پدید آید
و ما در میان دشمنان بودیم و من از او استغنا داشتم و بحضور او حاجتی نبود او را گفتم که باز گرد و لشکر را
با خود ببر موجب باز گردانیدن او این است و السلام چون این نامه بخلیفه رسید و مضمون معلوم کرد در جواب
نوشت که موجب باز گردانیدن بشر ابن ارطاة معلوم شد خدای تعالی ترا جزای خیر داده و از حضرت باری تعالی
مسئلت نموده ام که تا عمر زنده باشد هرگز ترا از عمل تو معزول نگرداند و چون اجل او نزدیک رسد تو
بمنزلت زنده بیست وصیت کند بخلیفه که خواهد بود که ترا معزول نگرداند بهمه انواع خوشدل باش و در تقدیم
مراسم غزو و جهاد جهد وافی نمای چون عیاض بر مضمون آن خطاب مطلع شد خوشحال گشت و الحمد لله لشکر را گفت
ای بار خدایا عمر را عمر دراز ده که مانند او نبود اهل اسلام را اگر او را وفات رسد و مرا در اجل تأخیری باشد دیگر در عهد او
مرا در روزگار کار نماند لکن سبحانه تعالی قدر را تا چه خواهد بعد از آن عیاض شنید که در شهر حران پنج

هزار مرد

هزار مرد رومی جمع شده اند میان لشکر خود منادی فرمود که ساخته کارزار شوید چون لشکر اسلام بآنجا رسید
جنگی در پیش عظیم در دل اهل حران جا داد و از حد بیرون بترسیدند هنوز لشکر عیاض فرود نیامده بودند
که کسی نزدیک او فرستاده صلح خواستند عیاض اجابت کرد و وثیقه نامه بمضمون قرار داد
رقه و اهل رها نوشت پس دروازه حران را باز کردند و مسلمانان در شهر رفتند و روزی چند مقام
نمودند و مال بسیار بدست آوردند پس بجانب شهر عین الورده که آن شهر را رأس العین گویند روان شدند
و گویند اهل این شهر دیده بانی بر تیر نظر داشتند که گرد و غبار راه بدیدی چون لشکر اسلام بگرد و غبار نزدیک
بآن شهر رسیدند اتفاقا آن روز غباری پیدا شد که دیده بانان هیچ ندیدند اهل شهر از دیده بان پرسیدند
که از لشکر بیگانه هیچ اثری می بینی دیده بان گفت از غبار و ظلمت و غبار که بهیچ چیز معلوم نشود
اگر دل شما خواهد امروز چارپایان بصحرا فرستید سهل باشد اگرچه بسبب این ظلمت من اثری از
لشکر بیگانه نمی بینم اگر حس و حرکت ایشان را دریابم شما را خبر دهم اهل آن شهر چارپایان از اسب و
شتر و گاو و گوسفند بصحرا فرستادند چون لشکر اسلام قریب شهر رسیدند قضا را هوا صاف شد و آفتاب
ظاهر گشت لشکر چارپایان را بدیدند جمله را در پیش انداخته شدند و براندند دیده بان نعره زد و خبر را
کرد همه بر دیوار حصار بیرون آمده جنگ را ساخته شدند و عرادها بر برج و باره کردند لشکر اسلام در رسیده
و نزدیک حصار فرود آمدند و اهل حصار بر تو از سنگ عرادها می انداختند و چند کس از مسلمانان
بدرجه شهادت رسانیدند بطریقی از لطایف آن شهر بر دیوار حصار برآمده مسلمانان را جفا می گفت
و دشنامهای قبیح میداد و میگفت ای گرسنه خواران و پشمینه پوشان شما را اهل رقه و رها و حران
قیاس مکنید که ما اهل این شهر را اسب با قوت باشد و شما ندانید که مرگ سخت اینجا است
از مسلمانان نزدیک حصار رسیده و گفت بیهوده بسیار گوئی ما پیش از تیغ رقه و رها و حران حصنهای حصین
و قلعه های متین بقهر بسیار گرفته ایم و جهودان و بت پرستان و دیگران از حصارها بیرون آورده مطیع

فرستادیم و الحال ای شیخ بدانکه این حصار نزدیک ما همچون غرفه‌ایست که از موی سیاه و سفید بافته باشی
ساخته باشند و در پس آن نشسته و در آن پناه گرفته و تو از این حال خبر نداری آنچه بزبان تو آید بگوی
همین عبارت کیفیت این مقالت ترا معلوم شود و آنکه گفته‌اند سود ندارد و بطریق در خشم شد
و یاران خود را گفت که مرا از دیوار حصار فرو گذارید تا سزای این جعفر بدهم او را در چنین نشانیده
از دیوار فرود آوردند چون بر زمین آمد زره پوشیده و خود زر اندود بر سر نهاده و کمری از زر مرصع بجواهر
بر میان بسته و شمشیری که هر دو طرف نیکو بدست گرفته بر این صفت بپای بایستاد و از مسلمانان
از پی مرتبه مردی بیرون شد بصورت نیکو و شمشیری حمایل کرده و بند او را از پشم شتر بافته و عمامه
کهنه سیاه بر سر بسته عرب بدید دست شمشیر را برگرفت و زانو بر زمین نهاد و شمشیر بر ساق او زد هر دو ساق او
بشکست بطریق بر قفا افتاد و عرب در دوید و سر او را برید و در ایستاد و سلاح و سلب از وی بیرون کشید
و او را متواتر سنگ میزدند و عرب را از آن سنگ ضرر نرسید تا جمله سلاح و جواهر او بیرون کرد و او را
برهنه بپای حصار بگذاشت و خود سالم و غانم پیش یاران آمد چون بطریق را بر آن صفت کشته اهل شهر
بدیدند بیرون آمده جنگی سخت کردند و در آن جنگ چند کس از اهل اسلام شهادت یافتند عیاض چون
حال بدینگونه دید لشکر را فرمود تا بشکل منهزمان باز پس شدند و پشت دادند مردم شهر از عقب ایشان
بدویدند و از دروازه برآمدند مسلمانان نیز برگشته روی بدیشان آوردند و جمعی انبوه را کشته و باقی هزیمت
خورده پناه بحصار بردند و فکر اندیشه کردند که ایشان را با لشکر اسلام قوت مقاومت نخواهد بود کسی را
نزدیک عیاض فرستاده صلح خواستند عیاض اجابت کرد و قرار افتاد که سی هزار دینار زر سرخ نقد بدهند
و هر سال بر سر هر مردی چهار دینار میرسانیده باشند چون مال را ادا کردند و جزیه قبول نمودند عیاض در
آن شهر چند روز توقف نمود پس میسره بن مسروق را بخواند و هزار سوار بدو داد و او را بولایت خابور فرستاد
میسره بهر موضعی که میرسید حصارها را فتح میکرد و مالی که حاصل میشد نزدیک عیاض میفرستاد تا ولایت

خابور جمله

خابور را جمله فتح کرد و بجانب سواحل فرات روان شد تا همه را بگشت و فرزندان ایشان را برده
گرفت بعد از آن بر ایشان منت نهاده و گناهان ایشان را بخشیده عفو کرد و سه هزار دینار زر بستد
و جزیه بر قرار معهود قرار نهاد و شهرها را بر ایشان بگذاشت و نزدیک عیاض باز گشت و عیاض هنوز در
شهر راس العین بود چون میسره بدو ملحق شد از آنجا کوچ کرده بجانب نصیبین روان شد رومیان از هر موضع
گریخته پناه بحصار نصیبین بردند عیاض چون در آنجا رسید لشکر را فرمود تا بر دروازه شهر فرود آمده با
ایشان جنگ میکردند تا مدتی بسیار شد حصاری عظیم محکم بود و عیاض فتح آن را حیله میبایست در آنجا
مقام ساخت پس سعد بن عمرو الانصاری را بخواند و او را با خیل خود بشهر سنجار فرستاد عمرو بدانجانب
رفت و گرد شهر سنجار فرود آمده و گرد و با اهل حصار جنگ کرد روز دیگر اهل شهر امان خواستند عمرو ایشان را
امان داد و سه هزار دینار نقد بستد و بر هر مردی چهار دینار جزیه مقرر ساخت و صلح کرده بنزدیک عیاض
بازگشت پس عیاض مالک اشتر را بخواند و هزار سوار [illegible] بدو داد و او را بشهر میافارقین فرستاد
اشتر در راه حال متانت و حصانت حصار معلوم شده با خود اندیشید که در آنجا بسیار باید مقام
کرد چون آنجا رسید لشکر را فرمود تا بیکبار تکبیر بلند بر آوردند اهل آنجا بسیار بترسیدند و گمان
بردند که آن لشکر ده هزار باشند گفتند ما را با چنین لشکر امکان محاربت نیست کسی را نزدیک اشتر فرستاده
صلح خواستند اشتر اجابت کرد و چنان مقرر شد که پنج هزار دینار نقد بدهند و سر هر مردی چهار دینار جزیه
هر سال میداده باشند پس دروازه شهر را بگشودند و مسلمانان در شهر شدند بامداد روز آدینه بود که
مسلمانان در شهر شدند و تماشا میکردند و بیرون آمده بر دروازه شهر فرود آمدند اشتر مال را بستد و
از آنجا بشهر قرقیسیا روان شد چون آنجا رسید بطلوس بطریق شهر کسی را نزدیک اشتر فرستاده صلح
سه هزار دینار نقد نمود و جزیه معهود بر قرار افتاد و اشتر سه روز آنجا مقام کرد و مال قرار بستد
و در لشکر منادی کرده بجانب عیاض بازگشت و عیاض هنوز بدربندان و محاصره نصیبین مشغول بود

و آنجا مقام داشت تا شهر بخدمت او بار رسید و مالها که از آن مواضع حاصل کرده بود داد و تسلیم کرد و عیاض
را بکمال در محاصرهٔ نصیبین مقام افتاد و از استخلاص آن شهر متعذر شد و از آن ترسنک عبور کرد و جمله
ولایات جزیره بجنگ یا بصلح مسلم گشت و هیچ موضع نماند الا نصیبین یکی از مسلمانان که در غزا مصاحب بود
و خاص در ولایت عراق بود با عیاض گفت من حیلهٔ اندیشیده ام که نصیبین بدان حیله ما را مسلم
گردد عیاض گفت چه بیان باید کرد آن مرد گفت کسی را باید فرستاد بشهر روز که در دست مسلمانان است
و از کژدم آنجا بسیار باید طلب کرد چون بیاورند در کوزها باید انداخت و سر آن محکم کرد و در منجنیق باید
نهاد و در آن شهر باید انداخت باشد که یک یک کس را بگزد تا هلاک شوند و مردمان عاجز گردند و شهر را
تسلیم کنند عیاض را پسندیده آمد و همچنان کرد چون کژدمها بیاوردند شبانگاه کوزهٔ چند در منجنیق نهاد
و در شهر انداختند کوزها بشکستند و در شهر پراکنده شدند هر کس در آن شب یافتند بگزیدند و چند
هلاک کس شدند غوغا در شهر افتاد و مردمان از دست کژدمان درماندند و حیلهٔ آن ندانستند دیگر روز
کس نزد عیاض فرستادند و صلح درخواست نمودند عیاض جواب نکرد و کوزهای کژدم چند در شهر انداختند
مردم بجنبش کژدمان مشغول شدند و عیاض با لشکر آمدند و در جنگ مبالغت زیاد کردند و لشکر قصد
کلی کرده شهر را بزور گرفتند و در شهر درآمدند و از مردم سلاح در دست هر که یافتند بکشتند و سرهای ایشان
را بریدند و زنان و فرزندان ایشان را برده گرفتند و هر کس که زنده ماندند نزدیک عیاض آمده تضرعها
کردند و صلح بر چهار هزار دینار قرار افتاد و جزیه قبول کردند عیاض زن و فرزندان ایشان را
باز داد و امان نامه در قلم آورده مهر کرده بدیشان سپرد و مال المصالحه بستد و دل از کار نصیبین
و ولایت جزیره فارغ کرد و خمس غنایم که در آن ولایت بدست آمده بود بخدمت خلیفه فرستاد و باقی
را بر مسلمانان تقسیم کرد و هر یکی از لشکر اسلام زیاده از ده هزار درم رسید غیر از چهارپای و برده و نعمت
فاخر که یافته بودند و عیاض با لشکر در ولایت جزیره مقام کرد و منتظر اشارت فاروق بود چون

خمس

خمس غنایم با نامهٔ عیاض بعمر بن الخطاب رسید عظیم شادمان گشت و باری تعالی را شکرها کرد و در جواب نوشت
بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم حمد و ثنا مر خدای را عز و جل که ولایت جزیره را بدست مسلمانان فتح
کرد و ایشان را بعد از درویشی بتوانگری رسانید و روزی بر ایشان فراخ کرد اما بعد مینویسد
بعیاض بن غنم بعد از سلام علیک ای عیاض تو در کار دین تقصیر نکردی و در استخلاص جزیره مبالغتها
نمودی و آثار پسندیده ظاهر کردی است خدای تعالی ترا جزای خیر دهد چون بر مضمون مکتوب واقف
شوی یکی از مسلمانان را که متعارف باشد و برای او اعتماد داشته باشی در آن ولایت نایب خود کردان
و خود بجانب شام مرو چنانکه یزید بن ابوسفیان در آنجا بیمار است اگر او را حادثهٔ واقع شود آن
ولایت از امیر خالی ماند مصلحت آنست که بسی تمام بجانب شام بازگردی و در ولایت جزیره بمقام کسی اسلم
چون خطاب خلیفه بعیاض رسید عتبة بن فرقد السلمی را بخواند و او را بر جملهٔ ولایت جزیره والی
گردانید و چهار هزار سوار بدو داد و خود با باقی لشکر بجانب شام بازگشت چون بشهر حمص رسید در آنجا
ناتوان شد و برحمت حق پیوست رحمة الله علیه و رضوانه چنین نقل کرده اند که آن روز که عیاض در حمص وفات
یافت در خزانهٔ او هیچ نبود که او خویشتن بولایت جزیره برده بود و یک شتر که بنه و ثقل
او کشیدی و بار بردی در میان جامها و قماشات او جستند یک دینار زر یافته نشد و چندان زر و نعمت
که از ولایت جزیره بدو رسیده بود همه را بخشیده بود و صدقه داده و هیچ بخود نگاه نداشته بود حق تعالی
بر او رحمت کناد القصه بعد از وفات عیاض ناتوانی بر یزید بن ابوسفیان زیاده گشت و عظیم
رنجور شد چون دانست که حال چیست نامهٔ بعمر بن الخطاب مکتوب نوشت بر مضمون که بعد از تقدیم
مراسم خدمت و دعا و تحیت و ثنا یزید بن ابوسفیان عرض بندگی بخلیفه دعاگویان ندارد که بار نامهٔ دیگر
بخلیفه تواند نوشت که بغایت رنجور است و عظیم بیمار امیرالمؤمنین داند که کار من بآخر رسیده هر
که خواهد بر سر این لشکر امیر فرستد و بر این ولایت والی کرداند والسلام چون این نامه را نوشت و

بخلاصه داد که بخلیفه رساند و پیش از آنکه این نامه بخلیفه رسد یزید ازین عالم بگذشت چون واقعهٔ مرگ یزید بعمر
رسانیدند انا لله گفت و دلتنگ شد و خواست که جواب نامه نویسد قاصد گفت ای خلیفه یزید ازین
عالم بگذشت خلیفه بر وفات او بسیار گریست و افسوس خورد و چون ابوسفیان بشنید غمناک شد و گریها
کرد عمر گفت انا لله و انا الیه راجعون ای ابوسفیان در وفات یزید باید صابر بود و از امارت معاویه
بولایت شام خوشحالی باید کرد که امارت شام معاویه را دادم و او را قایم مقام یزید کردم هند ام
ابوسفیان خواهش شد و عمر را دعای بسیار کرد و بوثاق خود آمد و هند خبر کرد و هند بر وفات یزید
جزعها کرد و بسیار بگریست و ماتم داشت و از امارت معاویه تسکین گرفت و عمر را ثناها گفت و آفرینها
کرد پس عمر منشور نامهٔ بمعاویه ابن ابوسفیان نوشت و او را والی شام کرد و همه امارت لشکر شام
بدو حواله کرد و معاویه مواضع شام را امارت فرمود و با مسلمانان زندگانی نیکو کرد و عمر نامه نوشت
بعمرو عاص و او را امارت مصر داد و فرمود که برود و مواضعی که هنوز فتح نشده مفتوح گرداند عمرو عاص
بحکم امارت برفت و شهرها را فتح میکرد بعضی بالصلح و بعضی بجنگ تا باسکندریه رسید و اسکندریه را
فتح کرد و آنجا لشکرگاه ساخت و نامه که عمر بمعاویه نوشت بدین مضمون بود بسم الله الرحمن الرحیم
عبد الله عمر ابن الخطاب عنوانیه بمعاویة ابن ابوسفیان اما بعد بداند معاویه که خدای تعالی باسلام
مسلمانان را عزیز کرده است و شرک و مشرکان خوار کرد و وعدهای خویش بوفا رسانید لشکر اسلام
را نصرت داد و آنچه حضرت محمد رسول الله را خبر داده بود از فتح ولایت شام و روم و غیره از خزاین
و کنوز حاصل گشت و شهر قیساریه از ولایت شام که حال متانت و حصانت و استحکام آن معلوم
است و در میان از و حساب عظیمی داشته و از شهرهای سواحل دریای شام هیچ شهر مثل آن نیست
الحمد لله که بدست مسلمانان افتاد حال مهم اشقلان و غزه در میان است که من از رسول شنیدم
که میفرمود بشما را در شام فتحها باشد و بشارت فتح دو عروس یعنی غزه و اشقلان را هم عمر

فرمود که زود

فرمود که زود باشد که بعد از من بشما را در شام فتحها باشد و جماعتی از امت من در آنجا بمانند و در کنار
دریا ساکن شوند و نیز آنحضرت فرموده که چون نایرهٔ فتنه از مشرق و مغرب افروخته شود و مقام
در شهرها و روستاها متعذر گردد بر شما باد که در اشقلان مقام سازید پس ای معاویه چون بر مضمون
این نامه وقوف یابی میباید که درین باب هیچ توقف نکنی و بجانب اشقلان روان شوی و زود
در استخلاص آن موضع و مضافات او جهد و مبالغه نمایی که خدای تعالی آن ولایت را بدست تو مخلص
گرداند و چون بدان حدود رسی حالات آنجا را متواتر بنویس چون خطاب ابن الخطاب بمعاویه رسید
ازین خبر خوشحال و شادمان گشت و بلا توقف با لشکری که داشت بجانب اشقلان رسید و چون
آنجا رسید سه روز او را با اهل آن شهر مقاتله افتاد و بعد از آن مسلمانان غلبه کرده و درون قلعه رفته
شهر را بگرفتند چون شهر اشقلان فتح شد معاویه نامه نوشت بعمر و او را از فتح اشقلان خبر داد و
خلیفه ازین خبر خوشحال شد و خدای را شکرها کرد و بر زبان راند که اگر مراد در شام مقام قیساریه و غیر از
شهر اشقلان مقام نکردی پس معاویه ابن ابوسفیان سفیان ابن حبیب را بخواند و لشکری بدو داد و
او را فرمود که بطرابلس رو و سفیان بدان جانب روان شد و بطرابلس رفت و در مقابل حصار
فرود آمد و جنگ آغاز نهاد و چون محاربت او با اهل طرابلس دراز شد بترسید که مبادا از جزیره
دریا لشکری بمدد اهل حصار آید و او را با لشکر فرو گیرد نامه نوشت بمعاویه و او را از کیفیت احوال
خبر داد معاویه در جواب نوشت که مصلحت این است که هم در آن حوالی بر دو فرسنگی طرابلس
حصاری محکم بنا کنید که با جملهٔ لشکر در آن حصار توانید بود و از شبیخون ایمن باشید سفیان بموجب
اشارت معاویه بر آنجمله رفت و حصاری حصین بنا کرد و در آنجا ساکن شد چون اهل طرابلس چنان
دیدند که سفیان حصاری ساخت عظیم ناخوشدل شدند و در یک حصار که محکمتر بود مجتمع گشتند تا
بهرقل پادشاه خود نوشتند و او را از حال مسلمانان که حصاری تجدید بنا کرده اند خبر دادند و از او

قیساریه

مدد خواستند چون نوشته ایشان بهرقل رسید مجاهشتی را تعین کرده ایشان را در دور قهان نشانده بود کوه
چون لشکر هرقل بایشان رسید قوت گرفته با مسلمانان جنگ بنیاد کردند و میان ایشان جنگ عظیم
شد آخر مسلمانان فتح یافتند و هزیمت بر کفار افتاد و کفار باستقامت در آنجا صواب ندیدند هر
چیزی که داشتند از حصار طرابلس بیرون آوردند و شهر را آتش زدند و بر زورقها نشسته بطرف
قسطنطنیه رفتند و پیش هرقل شدند سفیان با مدد از قلعه بیرون آمد و روی بجنگ آورد چون آنجا
رسید هیچ نیافت و شهر را سوخته دید و اکثر مردمان مرده الا جهودی که در سردابه مانده بود و آتش
بدو نرسیده بود او را بیرون کشیدند و ماجرا پرسیدند کیفیت احوال تقریر کرد سفیان نامه نوشت
بمعاویه و او را از آن حال اعلام داد معاویه از مضمون آن تعجب کرد و مجاهشتی را از شهر ادن آنجا
فرستاد که در حصار طرابلس ساکن شده عمارت کنند و معاویه بفتح سواحل و جزایر اشتغال
داشت و یک یک مواضع را میستد و اسلام اظهار میکرد تا بجایی رسید و او فارو و شهرهای
دیگر از جزایر بگرفت و فتح کرد و نامه نوشت بعمرو او را از فتحهائی که بدست او میسر شده بود خبر
داد و در اثنای نامه یاد کرد که جزیره قبرس نزدیک است و آن جزیره ایست که در او نعمت بسیار
و غلات بیشمار است و گرفتن آن در غایت آسانست اگر امیرالمؤمنین دستوری فرماید لشکر بآنجا بریم
و آن جزیره را فتح کنیم چون نامه معاویه بخلیفه رسید و مضمون آن معلوم کرد دستوری نداد
که مسلمانان در دریا روند و در کشتی نشینند و در آن باب از عمرو عاص مشورت طلبید و او در آن وقت
در اسکندریه بود جواب نامه باز نوشت که خطاب ابن الخطاب رسید و مضمون معلوم گشت خدای عز و جل
امیرالمؤمنین را در کارهای دین سعادت هدایت داده است و صواب و رشاد روزی کرده که
دریا چون عظیم است و خطری تمام دارد اگرچه از تلاطم امواج دریا دیدیم امیرالمؤمنین هیچ
صواب نبیند که مسلمانان در دریا نشینند و تعرض نمایند بحقد خوف دریا که مر معلوم بود در علم

آوردم تا

آوردم تابع رای رای امیرالمؤمنین است والسلام چون نوشته عمرو عاص بخلیفه رسید و بر مضمون آن
مطلع گشت رای او را بغایت پسندید و جواب نامه معاویه نوشت بر این مضمون اما بعد بدانکه معاویه
که تیمار داشت امت مرحومه محمدی در گردن منست و در قیام نمودن بمصالح ایشان از حق تعالی عون و
مدد میجویم و بهیچ نوع روا نمیدارم که ایشان در معرض خطر دریا روند و بکشتی نشینند پس رای
معاویه بر سر این سخن مشو والسلام چون معاویه خطاب خلیفه مطالعه نمود دانست که این رای عمرو
عاص است و او نخواسته که جزیره قبرس بر دست من فتح شود اگر امیرالمؤمنین درین باب چیزی نوشت
و اجازت میفرمود بر سبیل تعجیل روان میشدم القصه آن جزیره همچنان نامفتوح بماند
تا بروزگار عثمان بن عفان و معاویه در شام مقام نمود و ولایت شام و سواحل دریا در تصرف میآورد
و خراج میگرفت و عمرو عاص نیز ولایت مصر را مفتوح نموده در اسکندریه مقیم بود و پس خلیفه خبر
بعمرو عاص نوشت و او را فرمود که بولایت نوبه رود و آن ولایت و ناحیت برقه و طرابلس
مغرب و مضافات آن چون طنجه و افریقیه و اقصای سوس فتح کند عمرو عاص خراج اسکندریه
ده هزار دینار قرار داده بود در آن وقت با بیست هزار مرد روان شد چون بر بلاد نوبه رسید سلطان آن
را حکم کرد تا بهر جانب پراکنده شدند و تاخت میکردند و مردم را میگرفتند و میکشتند مردم نوبه چون
حال بدان منوال دیدند از همه جوانب لشکر درهم آوردند و زیاده از صد هزار مرد جمع شده روی
بجنگ مسلمانان آوردند و جنگهای خوب کردند که مسلمانان هرگز مثل آن ندیده بودند و در معرکه بسی
شکسته دستها بریده و چشمها بزخم تیر دریده بودند که در تحت حساب نیاید یکی از ثقات مسلمانان
حکایت کرد که هیچ قوم را ندیدیم در تیر اندازی مانند اهل نوبه چنانچه گاه گاه یکی از ایشان در برابر
مردی از مسلمانان ایستادی و تیر بر کمان نهادی و رفیق خود را آواز دادی که بر کدام عضو زنم
با آنکه نشنیدی که بر فلان عضو نوبه خطا نکردی امام محمد واقدی روایت میکند از زهری از شهر

و بس بسمع خلیفه رسید نامه نوشت بابو موسی اشعری بمضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از
عبد الله عمر بن الخطاب بعبد الله بن قیس عامل بصره که عجمیان در اهواز و تستر و شوشتر و نهاوند آن جمع
جمعیتی عظیم ساخته در حرکت آمده‌اند و عزیمت قصد مسلمانان دارند بمجرد رسیدن نوشته چنانکه ممکن باشد
لشکر بصره را جمع کنی و روی بجانب دشمن آری و چون در آن ناحیت شوی هیچ سخن را نشنوی الا آنکه همه را
در دین خوانی و هر که ترا اجابت کند او بمال و جان و فرزند خود ایمن باشد و ترا در مال ایشان حقی نباشد الا بعد از
آنکه بدان محتاج باشی از زمین و منفعت خود بهشته دهی و لشکر را پیش جنگ نفرستی تا که ملول شوند و چنان باید که
با کفار از سر صدق و رغبت و تحریص و کمال اعتقاد جنگ کنند و با همه ایشان چنان سلوک کنی که سوء تربیت
هیچ مظلوم در میانه و در ... مظلومان ضعیف از ظالمان بستانند و مردمان را بخواندن قرآن تحریص کنی و از
عذاب خدای عز و جل بترسانی و نگذاری که کودکان ایام جاهلیت کنند و رسوم آن روز را تازه گردانند که آن دیگر
موجب کینه شود و عداوت ... کنند را با دو ... و بدان ای ابن قیس که خدای تعالی اهل دین را وقت را بمغفرت تکفل
کرده است و بندگان را چنان کن که رضای او ترا حاصل کرده و پرهیز کن از نواهی و السلام چون خطاب عمر ابن الخطاب
بابو موسی اشعری رسید بمضمون آن وقوف یافت گفت خدای تعالی امیرالمؤمنین عمر را نگه داراد پس منادی
فرمود تا مردمان از سواره و پیاده جمع آمدند ابو موسی برخواست و خطبه گفت و لشکر را پند داد و بجهاد تحریص کرد
و خط خلیفه را بر ایشان خواند و گفت بعزیمت جنگ اهواز مستعد شوید همه اجابت کردند ابو موسی از منبر
فرود آمد و عمرو بن الحصین الخزاعی را بخواند و او را بر بصره نایب خود کرد و هم از شهر بیرون آمده در موضع
ابله لشکرگاه ساخت تا فوج فوج مدد پیوست چون لشکر بمدد جمع آمدند از مرحله ابله کوچ کردند و باهواز روان
شدند چون باهواز رسیدند جنگ آغاز کردند تا حصار را فتح نمودند و از ولایت بیت او آمد و غنایم بسیار
حاصل گشت چهار شهر از ولایت ماند که فتح نکرده بودند شوشتر و نهاوند و هرمز پس ابو موسی روی بنهاوند که بزرگتری
آورد و آنجا لشکر بسیار از فرس جمع شده بودند چون آنجا رسید جنگ آغاز کردند محاربه عظیم واقع شد

هر که در آن جنگ بود گفت ما در صحرا صف کشیده بودیم و با اهل نوبه مصاف میدادیم و در یکساعت صد و پنجاه
چشم بر زمین افتاده بود که اهل نوبه بر چشم تیر انداخته بودند و از جمله جنگ معروف فتح خدای تعالی کفار مقهور
گردیدند و مسلمانان بر ایشان نصرت کرامت کرد و خلقی بسیار از کفار کشته شدند و آنها که بماندند در صحرا
و کوه گریختند که عمرو عاص بر یکی از ایشان قادر نشد و دیگر دم و یکدینار بر سر مسلمانان نهاد چنانکه گویند
که منازل اهل بربر در روزگار قدیم بزمین فلسطین بوده است و پادشاه ایشان جالوت بن جکیم بوده که
حضرت داود علیه السلام او را بکشت و چون داود جالوت را برانداخت اهل بربر از زمین فلسطین هجرت نموده بزمین
مغرب شدند و آنجا منزل گرفتند و بربر بجهت قبیلها چون هاله و معله و مرقبه و لواته و بلوانه
و نفقله و لبیه و بعد از کشتن جالوت بزمین مغرب آمده و بجهت این شهر از روم مقام ساختند چون لواته
مراقبه و لبیه و شتیره و این شهرها در روزگار قدیم از آن رومیان بوده و بعضی از ایشان برقه شدند
قومی بطرابلس مغرب و طایفه بطنجه و از آنجا بسوس هجرت کردند و در این باب که اهل از روم بوده استیلا یافته
را بیرون کردند و قابض آن مواضع شدند و چون اهل افریقیه و برقه از ناحیت بربر ترسیدندی و از آن
احتیاط کردندی و عمرو عاص با لشکر خویش روی بدانجانب آورده و با اول شهر از شهرهای ایشان جنگ
کرد و ایشان زیاده از هشتصد مرد کشته بر بیابان چون برانچه دیدند بترسیدند و تواضع نمودند
و از عمرو عاص صلح طلبیدند عمرو اجابت کرد و سیصد نفر برده و سیصد سر شتر و سیصد سر دراز گوش
هم چندین گاو و گوسفند قرار داد و صلح مقرر شد و عمرو عاص از آنجا بسته و از آنجا برافقه و لبیه و شتیره
روانه روان شدند و بهر شهری از شهرها که رسیدند بر همین قرار صلح شد و بعد از آن برقه رفتند
آنجا رسیدند هنوز فرو نیامده بود که اهل برقه آمده جنگ کردند چون خلقی بسیار کشته شد منهزم شده
پناه بحصار بردند و صلح التماس کردند و بر پانصد برده و سیصد غلام و دو هزار گوسفند و چهار صد چهار پا قرار
داد و عمرو عاص از آنجا بازگشته و نامه بعمر نوشت و او را از چگونگی احوال خبر داد و در این هنگام خبر

دلی

از لشکر اسلام مهاجر ابن زیاد عبد المنذری جنگهای عظیم کرد و آن روز در ماه رجب روزه داشت ابو موسی ترجمان را آواز
داد و منادی فرمود که در لشکر هر مومنی که با کفار جنگ کند روا دارم که روزه وا دارد بنابر آن مهاجر آب را
خورد و روی بعمرو که او آورد و گفت ای مهر چگونه این شربت آب بجان من دهشت حایل آید ابو موسی گفت
حایل نباید نشده آیه ای مهاجر گفت امید است که درجه شهادت یابم این بگفت و بر اعادی حمله کرد و محاربت
همی نمود تا شهید شد ابو موسی در خشم شد و مسلمانان را بجنگ تحریص کرد و لشکر اسلام جنگهای سخت کردند
جا دو را گرفتند و ابو موسی با لشکر در حصار شدند و مردان را با کودکانی که بحد بلوغ رسیده بودند بکشتند
و زنان و فرزندان ایشان را برده گرفتند و مواشی ایشان را غارت کردند چون از آن فارغ شدند
بجانب سوس آوردند چون بدر حصار رسیدند ابو موسی فرمود تا لشکر نزدیک حصار فرود آمدند و بمحاصره اهل
حصار مشغول شدند و آن وقت یکی بود از ملوک عجم نام او شاپور ابن اورمان و در آن حصار بود چون
ابو موسی را با چنان لشکر و شوکت دید که با مردم حصار جنگ کرد و وزیری داشت عاقل او را بجهت
و رسالت نزدیک ابو موسی فرستاد و خود را و ده کس دیگر از عشیره خود را از او امان خواست ابو موسی اجابت
کرد و ملک شاپور با ده کس از عشیره خود بیرون آمد و دروازه گشادند و مسلمانان در اندرون در آمدند
و ضبط اموال و خزاین ملک شاپور بکردند و از قبیل دیگر هرچه در خزاین بود ضبط کردند شاپور
در آن کبر و دار فرار نمود خبر با بو موسی رسید بدنبال او فرستاد تا او را گرفته آوردند و صلاح چنان
دید که او را گردن زدند و دل از و فارغ داشته اموال و خزاین و دفاین جمع کردند تا بدر بسته خانه
رسیدند که قفل محکم بر در زده بودند و مهری نهاده ابو موسی پرسید که این چه جایست گفتند که این
خانه از دیرگاه بدین طریق بسته و قفل زده و مهر کرده است و ما از و خبری نداریم قفل یاد کرد ابو موسی فرمود
تا قفل بشکستند و در را گشودند ابو موسی در اندرون شد سنگی بزرگ و دراز دید بشکل گوری اندرون آن
خالی و مرده در آن نهاده و از جانب زربفت او را کفنی ساخته و سر او را برهنه نگه داشته ابو موسی جماعتی

حکایت دانیال
پیغمبر علیه السلام

همراه او بودند

که همراه او بودند از دیرانی آن مرده تعجبها کردند و بینی او را پیمودند یک وجب زیاده بود از اهل سوس از
حال آن مرده باز پرسیدند که این چه مرده است گفتند که او مردی بزرگ بوده در عراق مقام داشت هر وقت که
در آن ولایت امساک باران شدی و قحط اتفاق افتادی مردمان از وی دعا التماس کردندی او دعا کردی حق تعالی دعای
او را مستجاب کردی و باران فرستادی تا قحط برطرف و نعمت فراوان گشتی عاقبت در ولایت ما قحطی عظیم واقع شد
و باران بهمه حال منقطع شد و هیچ جا باران نمی بارید و دعای مستجاب نمیشد تا بعراق کس فرستادیم و از
حاکم آنجا التماس کردیم که او را نزد ما فرستند و روزی چند نزدیک ما مقام کند و از حق تعالی باران بخواهد اهل عراق
ما را قبول نکردند تا پنجاه مرد از خود بگرو او فرستادیم بعد از آن او را بما فرستادند و او از حضرت باری تعالی باران
خواستیم خدای تعالی بر ما باران فرستاد و قحط و شدت زایل شد و رفاهیت پدید آمد و او را دیگر بعراق نفرستادیم
و ما از برکات حضور او مستفید میبودیم اجل او در رسید و شربت فنا چشید ما جهت کیفیت امید این بود
که نزد الکتاب کردم ابو موسی پرسید چه نام داشت گفتند دانیال خاموش شد و جهت کاوش بجای مقام کرد
و بعمر نامه نوشت مشتمل بر شرح آن حالات و مواضع آن خبیث و حقیقت دانیال الحکیم خلیفه کیفیت دانیال را
بمجلس از حال او خبر نداشت کرم امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود که دانیال الحکیم پیغمبری بوده است مرسل یعنی در روزگار
بخت نصر میبود و بعد از بخت نصر با ملوک آن زمان میگذرانید و در آن وقت میبود و از اول تا آخر حال دانیال
آنچه از حضرت رسالت شنیده بود بگفت عمر با علی گفت مصلحت آنست که با بو موسی نویسیم که او را
از آن موضع برآورد و براو نماز گذارد و در موضع دیگر دفن کند چنانکه اهل سوس بگور او قادر نباشند عمر ابن
الخطاب بر وفق استصواب امیرالمومنین علی رضی الله عنه با بو موسی نوشت چون خط عمر بدو رسید مضمون
آن معلوم کرد اهل سوس را فرمود که آب نهر از جوی خویشتن بند کنند و بدان مشغول گشته پس فرمود تا
دانیال را از آنجا بیرون آوردند و آن کفن که داشت همچنان بگذاشت و براو نماز گذارد و در میان جوی
سوس که آب از وی بند ساخته بودند گوری بکندند و در آن گور دفن کردند و سر گور را بسنگهای محکم تنگ بستند

کردند و ابلغ نمود که تا جوی مذکور را آب باز آوردند راویان چنین گویند که دانیال حکیم در آن جوی مدفونست
و آب شهر سوس بر او میرود چون ابو موسی از کار سوس فارغ شد روی بجانب تستر آورد چون بآنجا رسید دید که
در لشکرگاه حارث پسر نوشیروان عادل هرمزان در آن وقت در شهر تستر بود چون دید لشکر عرب بآنجا فرود
آمدند و اطراف فرا گرفتند لشکر خود را جمع کرد و نامه نوشت بیزدجرد شهریار که در بیابانها بود چون
نامه هرمزان بدو رسید و مطالعه کرد معلوم شد که از عهده خود نمیتواند برآمد یکی از وزرای خود را که نام بهرام
ده هزار سوار و پیاده بمدد او داد و دیگری را نیز بر عقب او با ده هزار سوار و پیاده که از خویشان ... فرستاد و دیگری
را که نام او [illegible] بود با بیست هزار سوار بدان جانب روان کرد جمله چهل هزار سوار بمدد هرمزان فرستاد
و هرمزان لشکر خود را و اهل شهر را جمع کرد و عرض داد لشکر او پنجاه هزار سوار و پیاده بحساب آمدند جمله نود هزار
شدند چون ابو موسی از کثرت عجمیان واقف شد نامه نوشت بخلیفه و او را از احوال ایشان خبر داد چون خلیفه بر
مضمون نامه وقوف یافت بجریر ابن عبدالله که در آن وقت در حلوان بود چیزی نوشت و او را فرمود که با لشکر
خود بمدد ابو موسی رود و نامه دیگر نوشت در کوفه بعمار یاسر که بمدد ابو موسی رود و جریر ابن عبدالله پسر عم خود جریر
ابن قیس البجلی را در حلوان نایب خویشتن گردانید و هزار سوار بدو حواله کرد و خود با چهار هزار سوار بمدد ابو موسی
آمد و عمار یاسر عبدالله مسعود را در کوفه نایب خود کرد و با شش هزار سوار بمدد ابو موسی روی آورد چون جریر
و عمار یاسر با لشکرهای آراسته بابو موسی پیوستند ابو موسی قوت گرفت و لشکر او سی هزار سوار و پیاده کشید
و استظهاری تمام یافت پس نعمان ابن مقرن المزنی و جریر ابن عبدالله بجانب رام هرمزان نامزد شدند
که آنجا رفته اهل آن ولایت را بدین اسلام بخوانند چون بدانجا رسیدند بر در حصار جنگهای عظیم کردند چون آخر
الامر آن قلعه بدست نعمان فتح شد زنان و فرزندان ایشان را برده گرفت و مال و متاع و چهارپای
بسیار یافت و آن خبر بابو موسی رسید مردمان بصره را گفت که من اهل رام هرمزان را امان داده بودم
و شش ماه مهلت داده تا در کار خود اندیشه کنند جریر ابن عبدالله و اهل کوفه [illegible] کردند و شهر را بغنیمت

بسته

بسته اند و فرزندان ایشان را برده گرفته اند و مال و متاع و زر و سیم آورده اند و بالیکه بر قسمت کردند
مصلحت چنان است که این کیفیت را بخلیفه نویسیم و او را از این حال خبر دهیم تا چه فرماید پس این کیفیت را
بخلیفه نوشت و خلیفه چیزی نوشت بمعارف لشکر همچون حذیفه الیمانی و انس ابن مالک و سعد ابن
زیاد و عمرو [illegible] الانصاری و غیر آن که در آن حادثه نظر کنند و حکم کنند را معلوم کردند اگر ابو موسی
اهل رام هرمزان را چنانکه میگوید امان داده است و در آنجا چیزی نوشته و مهلت داده حسابها [illegible]
و ابو موسی را سوگند دهند اگر سوگند یاد کند هر چه از رام هرمزان آورده باشند باز فرستند و اگر در میان
برده کان زنی بار گرفته باشد از شکم فرزند آن زن را نگهدارند تا بار بنهد و او را از اسلام مخیر گردانند هر کدام
اختیار کنند بر آنجمله روند چون نوشته عمر بمعارف رسید و در آن باب احتیاط کرده ابو موسی را
سوگند دادند و کار بردگان هم بر آن منوال که خلیفه فرموده بود بامضا رسانیدند یکی از معارف لشکر
بخلیفه نوشت که جریر ابن عبدالله هیچ کار نکرد تا ابو موسی او را رخصت نداد و بر رام هرمزان نشد و با
مردم آن جنگ نکرد عمر از این سخن در خشم شد ابو موسی را ملامتها کرده او را بضعف عقل منسوب
گردانید اما احوال تستر چون لشکر ابو موسی جمع شدند دل نهادند بجنگ ابو موسی تعبیه لشکر کرد
میمنه بجریر ابن عبدالله البجلی داد و میسره بنعمان ابن مقرن المزنی سپرد و عمار یاسر را بر سواران امیر کرد و میمنه
و حذیفه یمانی را بر پیادگان سردار ساخت روی بشهر تستر آوردند هرمزان بن نوشیروان عادل پسر
آمده بالتعبیه تمام مردی از اهل اسلام چون آن تعبیه بدید گفت اللهم انی اطلب لقائک
و اجتنب عدائک و النصر علیهم و اقبضنی الیک انک علی کل شیء قدیر معنی چنین باشد ای بار خدایا
تو میدانی که من دین ترا دوست میدارم و دشمنان ترا دشمن میدارم ما را بر ایشان نصرت ده
و مرا بکرم سوی خود یعنی شهادت روزی من کن این بگفت و بر اهل تستر حمله کرد و جنگ میکرد تا چند
کس از ایشان را بکشت و در میدان بایستاد و شعری بخواند و حضرت محمد را درود فرستاد و دین

آنحضرت را بستود و دیگر بار حمله میکرد و میجنگید تا بسیاری مردم را بکشت و خود هم کشته شد پس لشکرها
بهم برآمدند و یکساعت جنگ میکردند و سپهسالاری نام او درفرس مردان با هزار سوار از ابطال لشکر حمله
کرد و بو بکر ابن وایل از جانب کنده پشت دادند کفار از عقب آنها تاخته خود را بمیان انداختند بو بکر را
کشته بر کفار حمله کردند و میزدند تا در حصار کردند روز دیگر ابو موسی تعبیه لشکر هم برآنمنوال ساخت کرد
میمنه و میسره و قلب و جناح راست کرد و در روی شهر شستر آورد و هرمزان با شوکتی و هیبتی از شهر برآمد بر
میمنه او سپهسالار یزدجرد نام او مهربابه با ده هزار سوار از سرداران و سرهنگان و بر میسره او سپهسالاری
از شهریار نام او شیروان با ده هزار سوار از عظماء فارس و جناح او سرهنگی دیگر نام او پرویز با چهار
هزار سوار و در پیش او ملکی بود از ملوک اهواز نام او خورشید ابن بهرام با ده هزار سوار و هرمزان در قلب لشکر
ایستاده بود و خودی و جوشنی پوشیده و شمشیر با نیام زر در کمر بسته و تبرزینی زرکوفت بدست داشت
و سپری از زر پیش او داشته بودند این طور سلاحها بود که یزدجرد شهریار او را تحفه فرستاده بود و چون
ابو موسی اشعری هرمزان را با آن تعبیه دید و آن زینت و شوکت مشاهده کرد و باواز بلند گفت
ای اهل اسلام و خوانندگان قرآن و ای اصحاب معرفت و اهل ایمان زنهار از این لشکرها نترسید
و از این تعبیه هیچ خوف بدل راه ندهید این بگفت و لشکر را بر جنگ کفار تحریص کرد لشکرها نزدیک
آمدند کفار بر لشکر اسلام تیرباران کردند و بعد از آن در جنگ آویختند بهم در آمیختند و جنگهای
عظیم شد و از هر دو جانب کشش بسیار شد و از وقت طلوع آفتاب تا نماز شام این جنگ بود و جریر ابن عبد الله
البجلی در میدان آمده میان هر دو صف ایستاده و باواز بلند گفت ای مسلمانان ثواب جهاد عظیم است
و این روزیست که بعد از آن بسیار خواهند گفت و خدای عزوجل شما را بر جهاد کفار مبالغه فرموده است
و ثواب آن بسیار است پس مسلمانان هر در کارزار کوشید که بدان از خدای تعالی ثواب حاصل شود پس
جریر ابن عبد الله و نعمان ابن مقرن از میسره حمله آوردند و از هر جانب در جنگ آویختند جواب از

لشکر هرمزان

لشکر هرمزان کشته شدند و هرمزان پشت داده روی بهزیمت نهادند و مسلمانان از عقب ایشان شده
میزدند و می انداختند از لشکر کفار کشته و سیصد مرد را اسیر گرفتند و هرمزان با باقی لشکر خود را در
انداخت چون فتح نصیب مسلمانان شد ابو موسی ایشان را طلب نموده بدین اسلام دعوت کرد و بعضی
که جواب نکردند بفرمود تا گردن زدند روز دیگر بعد از نماز مردی از شستر نام او قسبیه ابن داود
بنزد ابو موسی آمد و گفت ای امیر تو مرا و فرزندان و خویشان مرا امان دهی و مال و متاع مرا تعرض
نرسانی من ترا این شهر راه بنمایم و در حصار معلوم کنم ابو موسی او را بنواخت و او را امان داد آنمرد گفت یکی از
معتمدان همراه من کن ابو موسی مردی را با او همراه کرد نام او عوف ابن مجزاة بود و عوف در آن شب
با آنمرد فارسی برفت و از جوی شستر در موضعی که آنمرد فارسی نشان داد بگذشتند پس او را ببیابانی کوه
که متصل شهر بود برد راه باریک از آن کوه پیدا آمد او را گفت این راه نیکو بشناس و پیاده میرود هم
چنان تا باره شهر رسیدند هرمزان مجلسی را بآن موضع ساخته بود با نسیم میداشتند اتفاقا پاسبانان
همه در خواب بودند و قسبیه با آنمرد عرب از آنجا گذشته در شهر شدند قسبیه آنمرد را بسرای خود برد
و آن شب او را در سرای خود نگهداشت دیگر روز لباس او را تغییر داد و گفت همراه من بیا عوف
بر عقب او میرفت تا بسرای هرمزان رسیدند در آن وقت هرمزان را طعام کشیده بودند و خدمتکاران
هرمزان طعام میخوردند قسبیه عوف را گفت این سرای هرمزان است نیکو گوش میدار پس او را بشهر
آورد و دروازها بدو نمود و گرد شهر بگردید و جمله کوچها و سرایهای امرا و معارف را بدو نموده بعد
از آن او را بخانه خود آورد چون شب درآمد هم از آن موضع که او را آورده بود بیرون برد تا بلشکر
رسید از آن عبره کرده گفت این جای نیکوست که از آن توان گذشت از آنجا که روز دیگر امیر خود
برده و او را از احوال حصار واقف گردان و بگو تا چندی از مردان کاری با تو بفرستد تا هم از آن راه
که ترا نمودم با تو در شهر در آیند و جهد کنند تا آن پاسبانان را که در آنجا خفته اند بکشند و

و به دروازه بهتسته و قفلها را بشکستند و به درون شهر آمده تکبیر زدند پس جوف او را وداع کرد و بتاب بجوی فرو
هم در آن شب پیش ابوموسی آمده و احوالی که دیده بود از اول تا آخر شرح داد و در روز شد ابوموسی جماعتی
از لشکر را بخواند و حال با ایشان باز گفت و تقریر کرد که بسبب این جوی نزدیک که کنار این شهر واقع شده
است بگوش این شهر تعرض و تقدی عظیم دارد مگر بحیله این شهر را توان گرفت و حیله آنست که بقرار
هدایت کرده و مدخل و مخرج این شهر نمود هر کس که جان خود را بجهت رضای خدای عز و جل نثار کند با جوف برود شاید
که خدای تعالی بواسطه جهد ایشان مسلمانان را این شهر مسلم گرداند هشتاد مرد این جهت را قبول نمودند و
سلاح پوشیده همان شب با جوف روان شدند و از آب تستر از جائی که آن مرد فارسی نشان داده
بود بگذشتند و هم از آن راه باریک بر باره حصار برآمدند پاسبانان را بسته لا یعقل یافتند و
سرهای پاسبانان را بریدند و از آنجا به دروازه شهر آمدند و آن دروازه را سه قفل بود و کلید آنها را
در سرای هرمزان برده بودند مسلمانان بشکستن قفلها مشغول شدند ابوموسی با لشکری مسلح و مکمل
بیرون دروازه ایستاده بود چون آواز شکستن قفلها بلند شد جماعتی از مسلمانان بجهت ایشان در
جماعتی بشکستن قفلها اشتغال نمودند شاید قفلها را بشکستند دروازه را بگشایند که کفار از اطراف فرود
ریختند و یک قفل مانده بود هر چند جهد کردند نشکست هرمزان خبر یافت برنشست با سپاه [illegible]
و بسرکشان خود بر سر مسلمانان آمده جنگ در پیوست و از آن هشتاد مرد بیشتری شهید شدند و
معدودی که ماندند جماعتی با دشمنان جنگ میکردند و جماعتی در شکستن قفلها میکوشیدند تا همه
ایشان کشته شدند مگر سه مرد زنده بودند چندان سعی کردند که آن قفل را بشکستند و آواز تکبیر بر کشیدند
و دروازه را باز گشادند ابوموسی بشهر درآمده و لشکر از هر طرف فرو ریختند چون هرمزان از آن
لشکر مسلمانان خبر یافت بگریخت و با تنی چند از مقربان و خاصان از دروازه دیگر بیرون شدند
و در قلعه که در نزدیکی شهر تستر ساخته بودند عیال و اطفال و دختران و دفاین را در آنجا داشتند

برفت

برفت چون لشکر بشهر درآمدند آن سه مرد مسلمان که از هشتاد مرد باقی مانده بودند از بنوعی لشکر بجانب
جها بیا پاس کشته شدند رحمة الله علیهم اجمعین و مسلمانان در شهر بکشتن و غارت کردن دست برآوردند
و کشش بسیار کردند و اموال و دفاین و نفایس بدست مسلمانان آمد و مردم شهر چند آنکه توانستند از
دروازهای دیگر بگریختند و از باره حصار خود را بیرون انداختند ابوموسی منادی فرمود که مالهای
غنیمت را جمع کردند و خمس از آنها بیرون کرد که نزد خلیفه فرستند و باقی را بلشکر تقسیم کردند و هر کسی
را باندازه حق او داد و پس با همه لشکر از تستر بیرون آمدند و پای قلعه که هرمزان بدانجا رفته بود
نزول کردند و به بستن آن مشغول شدند چون کار در بستن بر اهل قلعه تنگ شد هرمزان کسی
را نزد ابوموسی فرستاد و از او امان خواست بدان قرار که بیرون آید او را و اهل بیت و فرزندان او را تعرضی
نرسانیده نزد خلیفه فرستند ابوموسی اجابت کرده و عهدنامه نوشت هرمزان با جمله اهل بیت و مقربان
و خادمان از قلعه فرود آمد و مسلمانان بقلعه بالا رفتند و اموالی که در قلعه بود جمع کردند و بندی
بر پای هرمزان نهاده بنزد خلیفه فرستاد و خمس غنایم با او همراه کرد چون هرمزان با متعلقان
بمدینه رسیدند اهل مدینه بنظاره برآمدند و تعجبها کردند و شکر خدا را بتقدیم رسانیدند و جماعتی از
یاران ابوموسی که همراه هرمزان بودند بدر سرای عمر رفتند و او را در سرای نیافتند خبر کردند
گفتند امیرالمؤمنین عمر در مسجد بجانب خفته است هرمزان از استماع این تعجبها کرد پس بجانب مسجد
شدند امیرالمؤمنین عمر از خواب بیدار شد و نشست یاران سلام گفتند جواب داد و از احوال ابوموسی
و لشکر او پرسید تقریر کردند چون خبر فتح شنید در حال خدای سبحانه را شکرها گذارد و سجده کرد و ساعتی
در هرمزان و متعلقان نگریست و گفت حمد و ثنا مر خدای را عز و جل که هرمزان و امثال او را غنیمت
مسلمانان گردانید و مسلمانان ضعیف را بر پادشاهان عجم که قوی و سرکش بودند غالب کرد پس
بر خاست و بمسجد درآمد و مهاجر و انصار را بخواند جمله جمع گشتند و خمس مال که از نزدیک ابوموسی

آورده بودند پیش خلیفه که هشتند و آنرا بر تمامی مردم قسمت نمود پس گفت ای هرمزان چگونه دیدی
صنع خدای تعالی را در حق خود هرمزان گفت ای خلیفه رنج مردان را رسیده و واقعه مردان را چشیده یعنی
نخستین کسی ام که این حال بمن رسیده باشد تا جهان بوده چنین بوده است امیرالمؤمنین عمر گفت سعادت
روی بتو نمود که در مدینه رسول خدای ص ترا آوردند اکنون رجوع بدین خدای تعالی کنی و کلمه شهادت بر زبان
رانی و از بت پرستی بیزار گردی هرمزان گفت اگر نکنم چه باشد خلیفه گفت کشتن بر تو واجب شود و من
ترا زنده نگذارم و سرهنگان را فرمود که او را با ایمان در آرید و اگر ابا نماید سرش را از گردن جدا کنید
هرمزان گفت چون مرا خواهی کشت من تشنه ام فرمای تا مرا شربت آبی دهند پس شربتی
آب در کاسه چوبین کرده پیش او آوردند هرمزان گفت از چنین کاسه چرکین چگونه آب خورم من همه
وقت در قدحهای جواهر خورده ام عمر فرمود که چرا آب نخوری گفت میترسم که پیش از آب خوردن
مرا حکم کشتن کنی عمر فرمود که تا آب نخوری ترا نکشند هرمزان قدح را بر زمین زد و آب بریخت و
گفت ای سرهنگان اکنون ترک کشتن من بگوئید که امیر شما حکم فرموده است که تا آب نخورم مرا
نکشند امیرالمؤمنین عمر را حیله او خوش آمد گفت من از خدای عزوجل درخواستم که او را با ایمان در آورد
امیرالمؤمنین علی ع فرمود که او میداند که تا آب نخورد بکشتن او حکم نخواهی کرد پس جزیت بر او مقرر کن
و بگذار تا در مدینه باشد هرمزان گفت من پادشاه زاده ام بر سر چون من کسی جزیت مناسب نباشد خلیفه
فرمود ای هرمزان ترا بدین اسلام همچو اند قبول نمیکنی و جزیت هم شیار نداری پس بضرورت ترا بکشتن
من بر تو مهربانی میکنم که مبادا چون تو مردی ضایع شود و دین اسلام بر حق است و بهترین دینها و گوینده
کلمه بهترین مردمانند نزد حق سبحانه و تعالی و کسیکه این دین اختیار کرد از همه تشویش رست و بنعیم بهشت
رسید هرمزان گفت همچنین است من خود از حسن رای خود بطوع و رغبت در دین اسلام در آیم و چه عجب
باشد که از چنین دولت نصیب گردم پس کلمه شهادت بر زبان راند و مسلمان شد و فرزندان

و متعلقان

و متعلقان او همه ایمان آوردند خلیفه و سایر صحابه از اسلام او شاد شدند و بند از پای او بر گرفتند
و او را تعظیم نمودند و نزد خویشتن خواندند و با او سخنهای نرم و شیرین گفتند و در مدینه برای او سرائی
معین کردند و او باقامت شرایع اسلام اشتغال نمود و با مسلمانان اختلاط میکرد القصه آورده اند که چون
ابوموسی قلعه را فتح نمود لشکریان در قلعه میگشتند و گرد کوشکها گردش مینمودند ناگاه چشم یکی
از لشکریان بر صورتی افتاد که از سنگ بود در دیواری گرفته و دست آن صورت بسوی زمین اشارت
میکرد و در میان آن لشکر مردی عاقل بود با خود اندیشید که این صورت که بدستها اشارت میکند
دال است بر آنکه در این زمین گنجی در زیر خاک کرده اند و این تمثال را بنا بر تعبیه ساخته اند در زمین
ابوموسی آمد و او را از این حال آگاهی داد ابوموسی جماعتی از معتمدان همراه او کرد در آنجا رفته آن زمین
را کندند سفطی بزرگ یافتند قفلی بر آن نهاده برگرفتند نزد ابوموسی آوردند چون سر او باز کردند
زر نقد یافتند که مسکوک بود بنام کسری و زرینه بسیار از سوارها و قلادها و در میان هر یکی جواهر صحیح
و انگشتری بسیار در غایت زینت ابوموسی رضی در آن زرینه نظاره کرد نگینی بود از یاقوت در چشم
ابوموسی بغایت نیکو نمود برگرفت و با خود نگاه داشت و قیمت آنرا ندانست پس فرمود تا قفل بر آن
سفط نهادند و مهر خود را بر آن نهاد و آنرا بدست معتمدی نزد خلیفه فرستاد و کیفیت آن سفط
را شرح داد چون نامه با آن سفط بمدینه بخلیفه رسید هرمزان را بخواند و از کیفیت آن حال پرسید
هرمزان گفت مالهای من و مالهای اقربای من جمله در روز غارت بدست ابوموسی افتاد و بعضی را بر لشکر
قسمت کرد و بعضی را نزد خلیفه فرستاد و عمر پرسید که بغیر آن در قلعه در جائی از تو مانده است یا نه
هرمزان گفت چیزی نمانده الا سفطی در زیر خاک پنهان بود چنانکه کسی را از آن وقوف نباشد خلیفه
بخندید و آنرا طلبید گفت این آن سفط باشد هرمزان گفت آری همانست بفرما که سر سفط را
باز کنند چون باز کردند زرها و زرینها را یک یک دید گفت ای امیرالمؤمنین جمله موجود است الا نگینی

نگین یاقوت که قیمت آن ثلث هرچه در این سفط است باشد خلیفه گفت که ابوموسی این نوشته است
که نگینها یاقوت ازین سفط برداشته‌ام و با خود دارم ای هرمزان آن نگین را بده بخش هرمزان گفت
بخشیدم که ابوموسی بغایت مردی معتمد و امین است و از انجمله هیچ چیز تجاوز ننمود در طمع زیادت و
چیزی که گرفت آنرا هم از تو نپوشید و بس گفت القصّه بعد از آن در لشکر ابوموسی
میان کوفیان و بصریان از جهت فتح شهر شُشتر و قلعهٔ هرمزان مخاصمتی و منازعتی افتاد بصریان
گفتند آن فتح از ما بود کوفیان گفتند که از دست ما میسر شد و این مخاصمت مدد کشید چنانکه
نزدیک بود که بعد یکدیگر شمشیر کشند و قرار افتاد که صورت حال بخلیفه بنویسند و جانبین بحکم خلیفه
راضی باشند چون این نامه بخلیفه رسید در جواب نوشت که فتح شُشتر از لشکر بصره است و کوفیان
در ثواب و غنیمت با ایشان شریک‌اند می‌باید که جانب یکدیگر را نگاه دارند و مسلم چون خطاب ابن الخطاب
رسید نزاع برطرف کرده اهل کوفه و بصره با هم صلح شدند اهل کوفه با عمار یاسر بکوفه و لشکر بصره
ببصره رفتند **جمعیت کردن لشکر فرس در نهاوند و اعلام کردن عمار یاسر خلیفه را** روات چنین گویند
که چون عمار ابن یاسر با لشکر کوفه بکوفه آمدند بایشان خبر رسید که عجمیان در نهاوند جمعیت
ساخته‌اند و از همه جوانب و اطراف مدد خواسته‌اند اهل ری و سمنان و دامغان و مضافات آن
بیست هزار مرد بنهاوند آمدند و اهل همدان و سپاهان ده هزار مرد بمدد ایشان فرستادند
از قم و از کاشان بیست هزار مرد و از پارس و کرمان چهل هزار و از آذربایجان سی هزار مرد و جمع گشته
صد و پنجاه هزار مرد سوار و پیاده از مردان کارزار و سپاهسالاران روزگار دیده و جنگ آزموده از هر
شهر و هر موضع در نهاوند مجتمع گشته و از جهت تخویف هشتاد و اند پیل در هم آورده بودند و با یکدیگر
عهد کرده و میثاق بسته که بعد از استیصال لشکر عرب روی بدیار عرب آورند عمار یاسر
و اهل کوفه باتفاق یکدیگر نامه بخلیفه نوشتند بر این مضمون بعد از تقدیم مراسم عبودیت و...

مکافحت
جنگ

هشتاد و اند
عددی که مابین هشتاد و نود باشد معلوم نشده [illegible] هشتاد و اند پیل

عمار یاسر

عمار یاسر عرضه میدارد که حمد و ثنا مر خدای را عز و جل که کینه کشید از اعدای دین و نصرت رسانید
باولیای اهل یقین و خداوند سطوات و نقمات آن کس تواند بود که اهل دین را بر دفع کفار
و قهر دشمنان یاری دهد و مدد و معونت دوستان واجب داند اکنون خبر آنست که کفار ری
و سمنان و دامغان و بسطام و قم و کاشان و اصفهان و کرمان و نواحی آذربایجان بمقدار
صد و پنجاه هزار مرد در هم آمده و در نهاوند جمعیت ساخته‌اند و جهانگیر را از ملوک عجم بر خود
امیر قرار کرده‌اند چون دو اصحاب ابن الحدود و نعمان بن خرزاد و جهانگیر ابن فیروز و شروان بن شهریار
و عهد کرده‌اند که روی بجنگ ما آرند و ما را از ولایت عراق عرب بیرون کنند و چندانکه توانند
فرو نشانیدن انوار اسلام و استیصال لشکر و دیار عرب بکوشند و سلاح و شوکت و عدت
و آلت بسیار همراه دارند و مسلمانانی که در آن ولایت بفرمان امیرالمؤمنین نشسته بودند همه را کشته
و اندیشه دارند که شهرهائی که بدیشان نزدیکتر است و بدست مسلمانان فتح شده بگیرند و بعد از آن
بمیدان پیش در آیند و از آن قصد کوفه کنند تنگ دست که چون این خبرها بما رسید از کثرت
جمعیت و عدت و آلت و قصد ایشان ترسیدیم و بخلیفه خبر دادیم تا فرماید که چه باید کرد والسلام
چون مکتوب عمار بعمر رسید از وقوف مضمون آن از غایت غضب لرزه بر اندام وی افتاد
چنانکه آواز بر هم بر آمدن دندانهای او میشنیدند پس برخاست و بر منبر شد و از غایت خشم
میلرزید و پس از حمد خدای عز و جل و ثنای حضرت محمد مصطفی صلعم بر زبان راند و گفت ای برادران
کفار عجم را دانسته که ملتهای مختلف دارند اکنون شیطان ایشان را وسواس کرده و بر آن داشته
است که در زمین نهاوند جمعیتی عظیم ساختند و جماعتی از مسلمانان را که در آن نواحی بودند کشته‌اند
و این نامهٔ عمار بن یاسر است که از کوفه رسیده و خبر داده است که صد و پنجاه هزار مرد سوار و پیاده
جمع آمده‌اند و لشکر حلوان و خانقین و جلولا فرستاده‌اند اگر آنچه در میان ایشان افتاده با مضا

رسد خللی عظیم راه یابد و رخنه در اسلام پدید آید که هرگز آنرا نتوان بست که در روزگارها از آن اسباب نجوانند
گفت از بهر خدای عز و جل درین کار کمرها استوار کنید و دل بجان دادن و سر کردن بنهید و مرا درین کار یاری
کنید و رای زنید علیهم السلام ایشان چون این سخن استماع نمودند گفتند ما را اعوانی که نبشینند تا بنشینیم و
خدای تعالی ترا از جهة تقویت دین عزیز گردانیده است عثمان بن عفان گفت بعد از ابوبکر از فضیلت
داشتن از هیبت تو ترک شوکت گفتند و کفار از صلابت تو ترسان و گریزان گشتند و ای تو از همه
صاحب رتبت مرا مصلحت چنین مینماید که تو خود حتی الامکان لشکر را جمع کنی و با خود ببری و درین مهم بذات خود
قیام نمائی و لشکرها که متفرقند بشام و یمن و دیگر ولایتها رفته اند چیزی نویسی و همگان را بازخوانی و از
اینجا ببصره و کوفه روی و لشکرها که آنجا اند بتو پیوندند تا لشکر تو انبوه شود و سپاه بسیار گرد آید تا لشکر عجم
و عدت و آلت میشمارد در نظر آن سعادت شکوه کلام علیه السلام آن لشکر که در نهاوند مجتمع شده اند
متفرق و منهزم گردند باید با تو از همه کامل تربیت علیه السلام پس عمر روی بجانب امیرالمومنین علی بن ابی
طالب کرد و گفت یا ابا الحسن تو هم رای بزن علی فرمود یا ابن الخطاب ترا نیک معلوم است که حق تعالی
پیغمبر خویش را عزیز کرد و برسالت فرستاد و با او در دوجانب بود و هیچ بعضی بعضی بشناخت تا به قوا
او را یاری داد و دست او را قوی گردانید و بعد د معونت خداوندی رایت دین بلند گشت و کارهای
دشوار را آسان گردانید بواسطه آن جوانان و سرداران روزگار را کردن و بکشتن انواع صعوبات
که موجب و سرا ایشان بود روی نمود آنکه ما را در آن وقت بعدد کمتر بودیم نصرت و ظفر داد همان
ما را اکنون که بعدد بسیاریم بر ایشان نصرت خواهد داد پس علیه السلام امیرالمومنین از جانب خویشتن باقی
رای و مرتبت عقل مستغنی است و چون خدای سبحانه و تعالی زمام مصالح رعیت بکف کفایت او داده است
او را بهانچه صواب و صلاح رعیت بعضی آن مقرون باشد توفیق دهد و دست او بالای دست مشرکان گردانید
گردانند شما را در این خوشدل باید بود و بنصرت و ظفری که خدای تعالی بمومنان وعده کرده است وثوق

میباید

میباید شنفتی بجای این عبارت خلیفه را مهمی افتاده است و کفایت آن با هم واده است شما را اگر موافق
نماید و در دل جای نگیرد مرا چنان فرا خاطر میآید که این عبارت لشکر شام را از شام و لشکر یمن را از
یمن باز خواندن صواب نباشد که اگر لشکر شام را بخوانی هرقل روم فرصت یابد و با لشکر بتابد
و خبر یابان بشام آید و جمعی را از مسلمانان که در آنجا باشند بکشند و زن و فرزندان ایشان را برده
گیرند و مساجدی که مسلمانان در آنجا بنا کرده اند خراب کنند و معاذ الله چون آن نائره فتنه
افروخته گردد به دشواری فرو توان نشاند و اگر لشکر را از یمن و حبشه باز خوانی هر حبشی بیاید و زن
و فرزندان مسلمانان را همین معامله کنند و معابد و مساجد که مسلمانان بنا کرده اند خراب گردانند
و تدارک و تلافی آن متعذر گردد آنچه یاران میگویند که خلیفه بذات خود حرکت فرماید نیز از مصلحت
دور مینماید که اگر خلیفه از مدینه برود و لشکر مدینه و مکه را همراه ببرد دشمنان از اطراف قصد مدینه
و مکه کنند و این شهرها را بگیرند و عیاذا بالله این خطها که مرکز اسلام است از دست شود و این نوع
چیزی حادث گردد این عبارت خشی حیثیت که مکه و مدینه را محفوظ نتواند داشت و اهل این خطها تا منی و بطحا
گذارند که اگر حادثه واقع شود پناه بآنجا برند مصلحت چنانست که خلیفه در مدینه مقام کند که مقام او دریغ
دشمنان را ترساننده باشد پس از آن معروفی را بر لشکر امارت دهد و بمحاربت عجم فرستد و توکل
بر فضل خدای تعالی باید کرد و نصرت و یاری از و باید خواست که یاری خواستن از حق تعالی از دل بسیار بهتر باشد
و اگر خدای تعالی مسلمانان را ظفر دهد خود مقصود حاصل آید و اگر روزگار نوعی دیگر باشد یاری مسلمانان را
ملاذ و ملجا باشی عمر گفت یا ابا الحسن نیکو فرمودی در رای و اندیشه تو چون است پس امیرالمومنین علی فرمود که
لشکر بصره را بنویس که مردم خود را سه گروه کنند یک گروه در سرایها و مواضع خود باشند و پاس
مسلمانان دارند و یک گروه مساجد را با بانگ نماز و اقامت لوازم شریعت معمور دارند و فوجی از اهل
دور شهر محافظت اسلام نمایند و از اهل ذمه جزیه ستانند تا خلل بحدود شرع و قوانین دین راه نیابد

دگر وسیم که ارباب شمشیر و نیزه و اصحاب طعن و ضرب اند بجنگ بیرون روند و با برادران خود همراه
باشند آنچه وسع طاقت باشد در محاربت بکوشند و همچنین اهل کوفه نیز لشکرها سه فرقه کنند
و خلیفه بجای خود باشد و بعون و نصرت باری تعالی واثق گردد و هیچ نوع یاس و دلشکستگی را بخود راه
ندهد انه لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون چون عمر امیر المؤمنین رضی الله عنه این کلمات شنید بغایت
پسندید و او را ثنا گفت و گفت یا ابا الحسن خدای تعالی ترا بیامرزاد و درجات مزید گرداند اکنون کار کرم را
بتحقیق راه راست نمودی و راه صواب گفتی اکنون کسی را برای این کار تعیین فرمای امیر المؤمنین رضی الله عنه که معدن فضل
و علم و حلم و مروت و عقل و رای و فتوت بود فرمود که اهل این کار نعمان ابن مقرن المزنی است
عمر از جای برجست و در حق علی ابن ابی طالب ثنا و دعا گفت و یاران نیز آفرین کردند و قرار یافت که
امیر لشکر نعمان باشد پس عمر اقرع سایب ابن التمیمی را بخواند و گفت میخواهم ترا بجانب عراق فرستم
سایب گفت مستعدم عمر لشکری همراه او کرد و گفت چون لشکر اسلام از عنایت الهی ظفر یابند و
غنایم بدست آورند باید که حق هر کس را برسانی و بتنگ حساب کنی تا حق کسی را بازنگیری و باطل کسی را
ندهی اگر ظفر باشد انواع دولت یابی و اگر کشته شوی شهید باشی و بهشت جاودانه رسی سایب قبول کرد و
گفت همه روزم که خدای تعالی مسلمانان را ظفر و نصرت کند و اهل قرآن را بر اهل بطلان قوی دست
گرداند و حق پرستان را بر عابد آتش پرستان فتح دهد پس خلیفه نامه نوشت بنعمان و نعمان در
آن وقت در عراق بود بر این مضمون که چون بر این خطاب واقف گردی با جماعتی از مسلمانان که در خدمت
توانند روان شوی بموضعی که آنرا کوشک سفید میگویند و در مداین فرود میائی و آنجا لشکرگاه سازی
تا لشکر بصره و کوفه بتو ملحق گردند و توکل بر فضل و عون خدای تعالی کرده بجانب نهاوند که مجمع مخالفان است
روان شوی و روی بکارزار آری و سایب ابن الاقرع را بر توزیع غنایم داده ام و او را خدمتی فرموده ام چنانچه
با تو تقریر کند ملازم تو باشد و خلاصه کلام آنست که اعتماد بر حفظ و عون باری تعالی کنی و بوعده او

جل وعلا

جل وعلا واثق باشی که ما را بفتح روم و فارس وعده داده است و فرموده ان الله لا یخلف المیعاد و چون شما را
با دشمن ملاقات افتد ثابت قدم باشید و صبر را امام خود سازید که حق تعالی فرموده انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب والله علیم حکیم و همچنین نامه نوشت بابو موسی اشعری که ثلث مردم بصره را جدا
کرده بمدد اهل کوفه بعراق فرستد و بعمار یاسر نیز نامه نوشت که ثلث اهل کوفه را با سلاح و سلب جدا
ساخته بمدد اهل بصره بجانب عراق فرستد تا بکوشک سفید در مداین بنعمان پیوندند و در مبالغت او در
محاربت کفار بکوشند چون خطاب عمر بنعمان رسید قبول نموده با متصلان و متعلقان خود روان گردید
بکوشک سپید که آنرا قصر الابیض گویند قریب بمداین فرود آمد و آنجا لشکرگاه ساخت و لشکر بصره و کوفه
بمدد پیوست و لشکر را عرض کرد زیاده از سی هزار مرد بودند که در شمار آمدند بعد نعمان طلیحه ابن خویلد
الاسدی را بخواند و چهار هزار سوار از اهل کوفه و بصره بدو داد و او را مقدمه لشکر روان کرد تا بمداین درود
و نعمان از عقب او لشکر را نزول کرد و طلیحه از لشکر بجلولا رفت نعمان دنبال او بجلولا رسید همچنان پیشتر رفتند
تا طلیحه بحلوان رسید در آنجا مرتکی بود از سرهنگان کسری نام او شادین آزاد بود و دو هزار کس همراه
داشت چون آن لشکر اسلام را دید با لشکر بگریخت و بقرماسین رفت طلیحه ابن خویلد الاسدی در حلوان فرود
آمد و با لشکر خود آنجا مقام کرد تا نعمان از عقب بدو پیوست و روزی چند مقام کرد و لشکر بسرحد فرستند
و از رنج راه بیاسودند و چهارپایان فربه گشتند پس نعمان مردی را از نامداران عرب که پیش از این با
ابو عبیده جراح با لشکر شام بوده و او را قیس ابن هبیرة المرادی طلب نموده گفت که طلیحه از قصر شیرین
تا اینجا مقدمه لشکر بوده آنچه شرط جلادت و شجاعت بود بجای آورد اکنون میخواهم که تو مقدمه باشی
و آنچه سعی ممکن باشد در آن تقصیر روا نداری قیس قبول کرد و نعمان چهار هزار سوار نامی همراه او کرد تا
بقرماسین آمد در آنجا سرهنگی که از حلوان گریخته بگاه آمده بود با سرهنگی دیگر از عجم نام او مهرویه ابن هرمزان
بود با پنج هزار سوار گریخته بموضعی که آنرا ماه دینار گویند فرود آمدند قیس در قرماسین که بغایت

خوش هوا و پرنعمت و باطراوت بود مقام کرده انوشیروان هر موسم بهار با بزرگان مجلس بآنجا آمدی و چند
وچند گاه مقام کردی و شراب خوردی و داد و دهش بسیاری پس آنجا توقف کرد تا نعمان رسید و
بزرگ لشکر نهاوند که در آن حدود بودند چون خبر لشکر اسلام شنیدند مخوف و هراسناک شده بآتشکده
و بنهاوند آمدند بزرگ شهرداران را اعلام دادند همه حاضر آمده با یکدیگر عهد کردند و میثاق بستند که تا
عرب را هلاک نکنند باز نگردند و نعمان از اجتماع این خبر لشکر اسلام را استظهار داده و بر وعدهای
فتح که خدای تعالی بامتان حضرت محمد رسول الله داده بود توکل کرده و از قرماسین بشتاب تمام
کوچ کرده بموضعی رسید که آنرا اسبدهان خوانند و آنجا فرود آمد و طلیحة ابن خویلد الاسدی را و بکر ابن
ابن صلاح را که مردان کارزار دیده بودند نزدیک خود طلبیده گفت میخواهم که هر دو از لشکر بیرون
رفته از حال لشکر نهاوند تجسس کنید ایشان از لشکر بیرون آمده پاره راه رفتند و از جهت دریافت خبر
گرفتند چون شب درآمد بکر مصلحت بازگشتن دیده برگشته نزدیک نعمان آمده خبر باز گفت و طلیحه از
بکر رخصت گرفته پیشتر رفته بود تا نزدیک نهاوند رسید و در آنجا زبان گیری کرده اخبار و احوال لشکر کفر
را معلوم کرده بازگشت چون بلشکر اسلام پیوست مسلمانان او را بدیدند از هر جانب آواز تکبیر بر
آوردند طلیحه پرسید که موجب تکبیر چیست گفتند سبب باز رسیدن تو چه بکر آمد و گفت تو دیر کرده
بودی و مسلمانان را گمان شده که تو بنهاوند شده و بدان لشکر پیوستی و ترک صحبت مسلمانان کردی
طلیحه در خشم شد و گفت سبحان الله العظیم از من کسی چنین فعلی چگونه آید پس خبر و احوال نهاوند و لشکر
عجم را بنعمان تقریر کرد و از آنجا باتفاق کوچ کردند و بجانب نهاوند روان شدند خبر بسرداران لشکر
فرس رسید دهقانان را فرمودند تا آب نهاوند را بر زمین بگشایند تا لشکر اسلام نزدیک شهر نزول نتوانند
نعمان با شوکت و تعبیه تمامتر در حوالی شهر فرود آمد و در موضعی که آنرا قبور الشهدا گویند
نزول نمود و لشکرگاه ساخت و خندقها برپا کردند و گرد لشکر حصارها از چوب و سنگ و گل مضبوط کردند

دار جغن

و سرخیلان لشکر پیش فرمودند تا لشکریان از آهن خار و خسک ساختند و بر گذرها بریختند و نعمان
مردی را از ابطال عرب بخواند و گفت که نهاوند حصنی و باره و برجی در غایت متانت دارد و تو مرد کار
آزموده مجربی میخواهم که بر نشینی و گرد قلعه برآئی و حال حصانت و استحکام حصار را معلوم کنی و بر مخارج
و مداخل آن واقف شوی آن ابطال قبول نمود و چون شب شد آمد و اسب خود را زین کرده زره پوشید
و شمشیر حمایل کرده و نیزه در دست گرفت و بجانب نهاوند روی آورد و از یکجانب قلعه درآمده و در پایان قلعه
میگشت و چهار حد قلعه را دید و نشیب و فراز آنرا دانست و رو بلشکر خود آورده بازگشت چون بر گذرهای
لشکر آمد اسب او ایستاد هرچند تازیانه میزد از جای خود نمی جنبید آن شجاع حیران ماند و از اسب فرود
آمد و نیزه در دست و پای اسب را تفحص کرد دید که خاری بپایش سه گوشه از آهن کنده تر از خار مغیلان
و در آن تاریکی آن را بحال از آن برکنده با خود برداشت و بر اسب نشست و راه رفت را پیش داده
بلشکرگاه خود آمد و نعمان را خبر داد و احوال قلعه تقریر کرد و آن خار آهنین پیش او انداخت و نمود که
این نوع حیلها اندیشیده اند و چاهها کنده اند نعمان سران لشکر را طلبیده از احکام و استعداد
لشکر پرسش و هر کدام که اندیشیده اند یک یک باز گفت و ایشان را استظهار داد و علی الصباح میمنه لشکر را
باشعث ابن قیس الکندی داد و میسره بمغیرة الثقفی سپرد و در جناح طلیحة ابن خویلد الاسدی را نصب کرد
و قیس ابن هبیرة المرادی را در کمین نشانید و قلب لشکر بعمرو ابن معدیکرب الزبیدی تسلیم نمود و از آن موضع
کوچ کرده بجانب شهر نهاوند روان شدند چون نزدیک شهر رسیدند فوجی انبوه از شهر نهاوند بیرون شدند و آهسته
آهسته بجانب مسلمانان آمدند و دهل و نقاره میزدند و شیپورها میکردند و بدین دبدبه میآمدند تا بلشکر
اسلام نزدیک شدند مسلمانان ساخته کارزار شدند و میان هر دو لشکر جنگی عظیم رفت و کفار مسلمانان را
زخمها زدند و حملها آوردند و مسلمانان نیز در حملهای ایشان ثابت قدم بودند و در طعن و ضرب تقصیر نکردند
تا آتش کارزار افروخته شد عاقبة الامر هزیمت بر لشکر فرس افتاد و مسلمانان از عقب ایشان شتافتند

ومیزدند ومیکشتند وهیربکرفتند اتفاقا سرخیل آن لشکر سخبرجان نام بود یکی از مسلمانان کشته شد داو
یکی از وزرای کسری بود وازطرف مسلمانان هم معدودی چند شهید شدند وخسته بسیار کشتند وچون آن
فوج منهزم شد فوجی دیکر جدید ایشان از لشکر کفار برآمده با مسلمانان بجنگیدن پیوستند وجهادی
عظیم کردند وازهردو جانب مقاتلتی عظیم رفت ونعره مردان از کنبد کردان کذشت واز روز تا نماز
شام جنگ کردند چون شب شد بوثاقهای خود بازکشتند وخستکان ازجراحت بمرد شب طایله
ورنجکان برکشتکان زاری میکردند ومجروحان آتش ودرفن معالجه مینمودند وپیران حساب وعوث
بتضرع وزاری حق سبحانه وتعالی را یاد میکردند وازحضرت او ظفر ونصرت میخواستند چون آفتاب طلوع
کرد ازهردو جانب آواز نعره مردان درآمد وکفار دهل وکوس میزدند ونقاره ونفیر مینواختند اهل
اسلام نیز صفوف خود را آراستند ونعمان سلاح را برخود پوشید ومغفری برسرنهاد وشمشیری
حمایل کرد وبراسب خود بنشست وعلمی که عمر او را فرستاده بود بدست کرفت وجولان کنان درپیش
بالستاد وصاحب لشکر را ملاحظه نموده پس روی بیاران خود کرد وکفت ای مسلمانان بدانید که لشکر
فرس ساخته جنگ شما شدند وبا اهوای شما را ازهرجانب فراکرفته اند اکر شما ایشان را منهزم
کردانید اهل عشیره خود بپیوندید واکر عیاذا بالله شما را بشکنند کجا خواهید رفت نه شما را بصره باشد
ونه کوفه ونه مدینه ونه مکه چه مسافت بعید ودوری است وامکان ندارد که بزیمت باوطان خود توانیم برود
ویقین بدانید که شما امروز سدی شده اید میان اسلام وکفر اکر معاذالله این سد شکسته بود خللی
بسیار باسلام راه یابد ودیکر انکه شما بندکان خدای تعالی اید واورا بوحدانیت شناخته اید وتوفیق
عبادت یافته وایشان از آفریدهای او جنک میکنند که ایشان روزی او میخورند ودروی عبادت خود
ازعبادت حق تعالی بکردانیده اند وآفتاب وماه وآتش را معبود کردانیده اند وپیش ایشان سجده
میبرند ونکاح با مادر وخواهر ودختر وخاله وعمه را درست میدانند ومرتکب فواحش میشوند پس اینها

از جهاد

کروه جنگ کردن ثواب عظیم است پس جهد کنید در محاربت با ایشان وبدانید که من آرزوی شهادت
دارم ودعای بکنم مرا آن سعادت روزی شود حذیفة الیمان امیر شما باشد واکر حذیفه را واقعه
پیش آید بعد از وجریر بن عبدالله بجلی امیر باشد واکر او نیز درجه شهادت یابد اشعث ابن قیس
الکندی امیر باشد واکر اشعث را مرک دریابد امیر شما مغیره باشد پس روی بسوی آسمان کرد
وکفت بار خدایا پسر مقرن را بر کفار نصرت ده وبلطف او را درجه شهادت نصیب کن انک
علی کل شیء قدیر پس کفت ای یاران امروز روز آدینه است وچون آفتاب از میانه بکردد وبافتح
ونصرت وزیدن کیرد ومسلمانان درمساجد مکه ومدینه مارا دعا کویند واز خدای تعالی از فتح وظفر
برکفار خواهند ودرا توقف برکفار حمله کنیم که حمله باید که ایشان مقارن شده منصور کردیم وبا
سخن بود که لشکر فرس فوج فوج پیش آمدند ودرخلال آن بر اسبان بنجار نشسته وزینها وردیا کرفته
وعلمهای طمع باز کشاده وعمودها ونیزها بدست کرفته وقباهای حریر پوشیده وپیلان آراسته اهل
اسلام چون آن لشکر عظیم را بدان تعبیه دیدند پاره بترسیدند یکی از مسلمانان کفت من این روز
را روزی تشبیه میکنم که ابوعبیده ابن مسعود الثقفی ویاران او برسر پل فرات در لشکر شام کشته
شدند وعمرو بن معدی کرب از قلب لشکر آواز داد که ای مسلمانان چشم برعلم دارید وکوش بار
خود خوش کنید چون وقت پیشین شد نعمان علم را بجنبانید ومسلمانان از اسبان پیاده شدند
وبتعجیل نماز را کذاردند ونعمان دیکرباره علم را بجنبانید لشکر میانهای خود را محکم ببستند وتنک
اسبان را استوار کردند وبرنشسته حملها را منتظر شدند وبا یکدیکر بصلح طلبیدند ومعانقه میکردند
ودیدارهای یکدیکر میدیدند وازخوف آنکه مبادا فرس را رعب دست باشد زار زار میکریستند
نعمان دیکر نوبت علم را بجنبانید مبارزان نیزها را برکوش اسبان نهاده حمله را ساخته شدند پس
نعمان علم خود را بلند کردانید چنانکه کوئی مرغی سفید بازوها کشاده بود وتکبیر کفت وبرکفار حمله کرد

آورده مسلمانان بمتابعت او آواز تکبیر برآوردند و حمله آوردند و از آواز تکبیر و غلغلهٔ مسلمانان
خوف و هراس بر لشکر فرس مستولی شد و پایهاشان در رکابها از هراس متزلزل بود تا بدان غایت
که هر کس از ایشان تیری بر کمان نهاده بود از غایت خوف میلرزید و تیر از کمان او می افتاد و چون
هم آویختند جنگی عظیم شد و بسیار از کفار کشته شد نعمان در آن حالت بر مبارزی از اعاجم حمله
کرد و او را بنیزه بینداخت مبارزی از عجم نیزه بر تهیگاه نعمان زد چنانچه بیفتاد و شهید شد مسلمانان
حالت نعمان را بدینگونه چون دیدند از اسب پیاده شدند و دستار نعمان را بر روی او در پیچیدند تا مسلمانان
او را نشناسند و تنگدل نشوند معقل برادر نعمان علم برادر گرفت و در جنگ درآمد و حمله میکرد و
میزد و میکشت تا او نیز شهادت یافت پس برادر کهین نعمان سوید ابن مقرن علم را برگرفت و بر کفار
حمله آورد و چند کس را بکشت و عاقبت خود زخمی شده بازگشت و علم را حذیفه بن یمان داد و حذیفه علم
برگرفت و بر لشکر حمله آورد و مبارزت نمود و آن روز تا نماز شام جنگ بود و چون شب شد لشکرها
بمقام خود باز آمدند روز دیگر چون آفتاب طلوع کرد از هر دو جانب لشکر ساخته جنگ شدند و مردی
بکار آوردند و مبارزی از اساوره فرس بیرون آمد و بر اسبی بغایت نیکو و بلند نشسته در میان
دو صف بایستاد و خود را پادشاه عجم میستود و بنام آوری نام خود بلند کرد و گفت که من پوران پسر
گودرزم ای اهل عرب میان شما مبارز کیست که در میان میدان آید لشکر عرب لاف او بشنیدند
و کسی از جنگ او بیرون نشد پوران بر لشکر اسلام حمله کرد از یکجانب در آمد و از دیگر جانب بیرون
شد پس بازگشت و خود را در میان لشکر اسلام انداخت و مردی را از مسلمانان از اسب بربود
و تاخته بصف خود انداخت تا او را بکشتند پس بازگشت و میان دو صف بایستاد و مبارز خواست
کسی بیرون نیامد بر مسلمانان حمله کرد و از یکجانب بیرون رفت چون برگشته بود خواست که بصف خود
رود و جان کند که نوبت اول کرده بود عمرو بن معدی کرب از پیش او تاخت و حسام خود را

اساوره
سواران

بر خود آورد

بر خود آورد و خود او را بشمشیر دو پاره کرد چنانکه سرش را بشکافت تا سینه اش رسید پوران بیفتاد
و بمرد عمرو از اسب پیاده شد و سلاح او را بیرون کرد و کمربند گوهری بر میان بود که عمرو آن را بر
گرفت و بهزار دینار قیمت شد چون پوران کشته شد لشکر فرس حمله آوردند و از نزدیک صفهای
مسلمانان آمده بسیار به تیر زخم زدند و خلقی را مجروح کردند و چون کفار به تواتر تیر می انداختند و خطا
نمیکردند مسلمانان خسته میشدند عمرو معدی کرب آواز داد که ای اهل اسلام روی بجنگ آرید که
هر که از شما درین جنگ کشته شود شهید خواهد بود این بگفت و پیاده شد و جمعی از برادران و متصلان
با او پیاده شدند و جماعتی از مبارزان عجم با شوکتی تمام روی بعمرو معدی کرب و یاران او آوردند
و سی پیل همراه داشتند و هر پیلی چند کس از اساوره و مرازبه نشسته پس عمرو با یاران حمله کرد و جنگی
مینمود که از آن دو صف شوران کرد چنانکه یکساعت از روز بگذشته بود که میدان را از خون کفار
سرخ کردند و آن اساوره را با سی پیل بینداخت و جمله بکشت که یکی از آن کفار رهائی نیافت
چون اعاظم اعجم چنان دیدند قبیله از ایشان قریب بده هزار سوار و پیاده روی بایشان آوردند
مردی از سرهنگان کسری از شهر کاشان پیش آن لشکر میآمد و تاجی مرصع بجواهر در سر داشت و علمهای بالای
سر او میآوردند و از راست و چپ او دو پیل آراسته و تیغ میدوانیدند و بر سر هر پیلی چند کس از اساوره
نامدار و تیرکشدار سوار بوده و پیل آور کرد و از همه پیلان پیش رو بود و مسلمانان از تعبیه او حیران
سرگردان بودند و چاره آن نمیدانستند و قیس ابن هبیرة المرادی چون این را دید بچون شیر گرسنه
که برآهوان میزند شمشیر از نیام برآورده بر خرطوم پیل آور کرد و خرطوم او را بینداخت پس
نیزه برگرفت و در چشم پیل زد و پیل روی بگردانید هرچند که میخواستند نمی ایستاد تا بجوی
آب رسید و پیل در آب افتاد و آور کرد از علیحده شده مسلمانان دویدند و او را بزخم نیزه بکشتند
پس مرزبانی دیگر نام او بندال با هزار سوار نیزه گذار از لشکر فرس بیرون آمد بر پیلی آراسته نشسته

اساوره
سواران

مرازبه
مرزبانان

وتاجی از زر بر سر نهاده و تاجی از زر زینت کرده و چند پیل از چپ و راست داشته عروة بن زید الطائی
روی بقوم خویش آورده گفت ای برادران هیچ قبیله نیست از عرب که بعون الهی او را
در محاربه اعاجم آثاری نبوده است جز قوم ما و من میخواهم که دفع این سرهنگی که بر این فیل نشسته آمده است
بکنم تو همه که با من چنان کنید که مرا درین کار یاری دهید قریب از صد سوار با او موافقت
کردند و بر لشکر مهربندان عزیمت آوردند عروه سر بر نیزه کرده و بکنیزه کفش در بر پیل مهربندان حمله کرد
و خرطوم او را بینداخت و مهربندان از بالای پیل افتاد و عروه بشمشیری زد و سر او را چون خربزه بکاست
و مسلمانان چنان حملهای مردانه کردند که از هزار سوار جز تباهی کس خلاصی نیافتند و مسلمانان
از غنایم مهربندان انواع چیزها یافتند چون کوشوارها و دستوانها و طوق و کمرها و دیبا [illegible]
و اجناس زره و خود و جوشن و نیزه فراکرفتند و عروه از روز تا شب در آن کار بود و چون شب در آمد
کفار نقاره و بوق میزدند و غوغا میکردند و حذیفة از روز تعبیه لشکر اسلام باز کرد و میمنه و میسره
و قلب و جناح بحکم معهود ترتیب نموده ناگاه مرزبانی از مرازبه فرس نام او نوشجان ابن
بادان پیش آمد بر پیلی از آهن پوشیده نشسته و از سواران و سرهنگان عجم جمعی از چپ و راست او میآمدند
عمرو معدیکرب روی برادران خود کرد و گفت ای برادران دل من میخواهد که با این سرهنگان
که بدین شوکت و دبدبه روی بمعرکه آورده اند حمله کنم مرا درین کار مدد کنید و یاری کنید جمعی
از بنی زبید با او شمشیرها از نیام بر آورده بر کفار حمله کردند نوشجان بن [illegible]
باران گرفت و پای پیل [illegible] چنانکه عمرو مجروح شد برادران عمرو [illegible] شدند و پای او
آمدند نوشجان با لشکری که همراه داشت بر مسلمانان حمله کرد و بین الفریقین جنگی عظیم واقع شد و
در آن اثنا عمرو فرصت یافت از میان برآمده صمصام بر کشید بر خرطوم پیل زد و خرطوم او را بینداخت
و پیل روی بگردانید و بگریخت چون پاره راه برفت بیفتاد و عمرو و مسلمانان از چپ و راست بنوشجان

رسیدند و او را بتیر و تیغ هلاک کردند غوغا از هر دو لشکر بر آمد چون نوشجان کشته شد سرهنگی دیگر
از سرهنگان کفار نام او هرمزان بن داذان با هفتاد سوار روی بجنگ مسلمانان آورد حذیفة الیمان روی
ببرادران خود کرد و گفت ای مسلمانان اعاجم را از قدیم عادت چنین است چون یکی کس از ایشان بجنگ
آید هزار کس از متصلان همراه او باشند و با آن یک کس که بجنگ آنها بر آمده باشد ستیزه کنند
و این زمان لشکری بغایت انبوه بیرون آمده است با قدرت و سلاح بسیار و پیلان جنگی همراه دارند
و بفضل و کرم باری تعالی واثق باشید و اعتماد بر عون و حفظ او کنید و از جهة تقویت اسلام
و رونق شریعت دل بر مردن نهید و مرا درین کار امداد نمائید یاران اجابت نموده ساخته جنگ
میشدند و دو برادر از قبیله قیس عیلان یکی بکیر و دیگری مالک از صف خویش بیرون آمده قصد
کردند که با سرداران که هرمزانست حمله خواهیم کرد پس باهم متفق شده روی بمعرکه آوردند
نیزه با آن لشکر جنگ کردند تا خویشتن را بهرمزان رسانیدند یکی از راست و دیگری از چپ بهرمزان حمله
آوردند تا او را کشته و از بالای پیل افتاد و جان بداد و چون کفار چنان دیدند آن دو برادر را گرد
گرد گرفته شهید ساختند پس غباری پدید آمد و از هر طرف لشکر کفار غلبه کرده رو بمسلمانان آوردند
عمرو در آن کرد و خطاب کرد که مسلمانان این روز را بروز قادسیه نسبت میتوان داد پس ای مبارزان بنی
زبید وای دلیران بنی مذحج وای مردان نخع هر کس امروز از شما درین مصاف صبور باشد فردا در میان
قریش و قبایل عرب او را باوصاف حمیده یاد خواهند کرد و بمردانگی و شجاعت خواهند ستود پس جریر
ابن عبدالله البجلی روی بمردمان آورد و گفت ای مسلمانان امروز روز بیم است که با کفار جنگ میکنیم
و مردان ایشانرا میکشیم از ایشان هیچ کم نمیگردد و هر وقت که ما لشکر ایشانرا میشکنیم لشکری
انبوه تر از آن بجنگ ما میآید نعمان بن مقرن که میر ما بود بشهادت پیوست و برادران دیگر او
نیز شهید شدند و یزدجرد شهریار که پادشاه جمله عجم است باصفهان آمده است و ما از وی ایمن

نتوانیم بود که ناگاه لشکری دیگر بیرها فرستند پس مصلحت آنست که درین کار تعجیل کنیم هر کس که از ما کشته
شود بدار نعیم خواهد خرامید و هر که زنده ماند بنام نیکو او را نام خوانند گفت طلیحه بن خویلد الاسدی که
سوگند بخدا که درین گفت راست آنست که جز این گفت و از این سخن عدول نباید کرد و عمرو بن معدی کرب
گفت که بهادر انشاء الله دل من گواهی میدهد که امروز مسلمانان را ظفر خواهد بود و من قصد کردم که امروز
شهادت نصیب من باشد هر کس که عزم شهادت دارد با من بیاید و الله باز نگردم تا فتح مسلمانان را
شود یا بشهادت رسم این بگفت و تنگ اسب استوار کرد و بر نشست و صمصام خود برهنه کرد و شعری
برخواند و تکبیر گفت و بر کفار حمله کرد و سواران بنی مذحج با او موافقت کرده محاربت میکردند درین اثنا
اسب عمرو را بر درانید عمرو پیاده شد و اسب برمید و لشکر فرس عمرو را فرو گرفتند عمرو بصمصام جنگ
میکرد تا صمصامش بشکست عمرو شمشیر دیگر داشت ذو الیمون نام دست برد و آنرا برکشید و با کفار جنگ
میکرد و بسیار کس را بدان شمشیر کشت او نیز بشکست عمرو دانست که اکنون کشته خواهد شد برادران
خود را آواز داد که ای برادران بکوشید که کفار بر مسلمانان حمله میاورند درین اثنا مردی از فرس
نام او بهرام بر عمرو معدی کرب حمله آورد و با او در آویخت پس فرصت یافت و شمشیری بر عمرو زد عمرو از
آن زخم بیفتاد و کفار از هر سوی بر سر او فرو ریختند و او را شهید کردند چون عمرو معدی کرب شهید
شد اعاجم غالب شده حملهای عظیم بر مسلمانان آوردند چنانچه مسلمانان فوج فوج کرده از جنگ
افتادند و ساریه ابن عامر با لشکر خود از مسلمانان بیچون مدهوشان در خروشان کف بر دهن آورده
بر کفار حمله میکردند و بکشتند و قصد کردند که بر عقب لشکر کفار حمله آورند و باواز بلند تکبیر گفتند و لشکر
متفرق شده بودند چون لشکر ساریه جمع شد بقصد قلب لشکر فرس روان گشتند کوهی بود
گرانه راه که اهل فرس جماعتی را از مبارزان دیر سگان عجم در آنجا کمین داشته بودند چون مسلمانان
تکبیرگویان برابر آن کوه رسیدند آوازی بگوش رسید که یا ساریة الجبل الجبل یعنی ای

ساریه از طرف کوه واقف باش که دشمنان در کمین اند چون مسلمانان نیک نظر کردند جماعتی از
اعاجم را دیدند که در پس کوه کمین دارند ساریه گفت ای مسلمانان این محض عنایت حق تعالی است که ما را از
کمین این لشکر خبر داد پس اولیتر آنکه بر ایشان حمله کنیم مسلمانان اجابت کردند و بر آن گروه حمله
آوردند و ایشان شکسته منهزم شدند و اکثر ایشانرا بقتل رسانیدند چون بعون باری تعالی آن گروه را
متفرق کرده بودند بقصد قلب لشکر فرس روی آوردند و جماعت کثیر را از نهاوند و مرازبه را بیم
زدند و از خون ایشان جوبها روان کردند و از کشته ها پشته ها ساختند و فارسیان به هر طرف که
رو میآوردند مسلمانان را میدیدند چون شیران گرسنه عاقبة الامر مغلوب و منکوب الطریق روی
آوردند و منکر شدند و بقیه ایشان از میدان روی بهزیمت آوردند و از زمین نهاوند بیرون رفتند و
مسلمانان دو فرسنگ بر عقب ایشان میتاختند و میکشتند و اسیر میکردند و بازگشته در نهاوند آمدند
و آتش را بیس مینشاندند از بیم آنکه مبادا باز گردند و بر سر مسلمانان بیایند خدای تعالی خوف در
دلهای ایشان افکند تا قومی بیک جانب فرار گزیدند و قومی بیک جانب کاشان و طائفه بجانب اندجان
و جمعی بسوی اصفهان پراکنده گشتند چون مسلمانان از اصل ایشان خبر یافتند توده توده گروه
گروه از غنایم جمع آوردند پس لشکر کشته شده خود را تفحص کرده مدفون ساختند و در موضعی که آنرا
قبور الشهدا گویند چون از دفن شهدا فارغ شدند مردی از نهاوند نزدیک ساریه ابن الاقرع
آمده گفت اگر مرا و اطفال مرا ایمن گردانی ترا بگنج نخیرجان اطلاع دهم ساریه گفت چنان کنم اما
با من بگوی که آن گنج در کجاست و نخیرجان چه کس بود نهاوندی گفت که او وزیر یزدجرد پادشاه
بود و یزدجرد بمقابله زنی خوب صورت که از نخیرجان گرفته بود تاج مرصع بجواهر از سر خود فرود آورد و
بدو انعام عنایت کرد اکنون آن خانه که گنج در آن نهاده اند من میدانم و نخیرجان در جنگ
کشته شد ساریه گفت نهاوندی ساریه را بر آن گنج واقف گردانید و آن مال را ساریه جمع کرد

و بر دست و از یاران پوشیده میداشت تا مسلمانان خمس غنایم را جدا کردند و بسایب دادند که بنزدیک
خلیفه برد و باقی غنایم بر مسلمانان قسمت یافت پس سایب خمس غنایم را بنزدیک خلیفه چون عمر سایب را
از دور بدید از جای برجست و گفت ای سایب حال لشکر اسلام چگونه است سایب گفت بشارت باد
که فتح مسلمانان راست و مشرکان و کفار فرس همه مقهور و منهزم گشتند و اینک خمس غنایم نهاوند
آورده ام پس خلیفه از احوال لشکر یک یک میپرسید و سایب جواب میداد تا گفت که عمرو بن
معدی کرب چون است سایب گفت که شهید شد و لشکر فرس او را چندان زخم تیر و شمشیر زده بودند
که ما او را نشناختیم مگر بجامه او پس احوال نعمان بن مقرن پرسید سایب گفت اول کسیکه در
جنگ کشته شد او بود خلیفه و سایر مسلمانان بر نعمان و عمرو و معدی کرب بسیار بگریستند پس خلیفه
گفت ای سایب اکنون حال لشکر اسلام چگونه است سایب خمس غنایم بنزدیک عمر آورد و گفت که لشکر
کوفه بکوفه و لشکر بصره ببصره رفتند خلیفه از مسجد بیرون نیامد تا خمس غنایم بر مسلمانان تقسیم نمود چون
فارغ شد سایب پیش آمد و حدیث گنج نخیرجان را بخلیفه باز گفت و بموجب فرموده خلیفه
سفط زرینه جواهر پیش آورد و یاران و خلیفه آن جواهر بسیار دیدند و تعجب میکردند
و غیره در آن جواهر میدیدند پس خلیفه در حضور ایشان آن جواهر زرینه در همان سفط محکم کرده به بیت
المال فرستاد و باز روی در کار مسلمانان آورد پس هر کس بجای خود باز گشتند چون روز دیگر شد خلیفه
در مسجد یاران را طلب نمود و سایب را خواند و گفت ای سایب ترا چه افتاد که میخواهی مرا در آتش
اندازی سایب گفت خیر باشد خلیفه فرمود ای سایب آن زر که تو آوردی و من مهر کرده به بیت المال
فرستادم شب در خواب دیدم که آتش از آن جواهر میآید و زبانه آن بسوی من شعله میزند
و من باز پس میشدم از خوف آنکه مبادا مرا بسوزد و من در آن حیران بودم در اثنای آن آواز
هاتفی شنیدم که میگفت ای پسر خطاب آن جواهر را بنزدیک مسلمانان فرست که در آن جنگ جان

جان داده اند و محاربت نموده تا حق خود را از آن بر گیرند و خمس آنرا پیش تو آرند پس ای سایب همین
ساعت این سفط را گرفته بکوفه یا بصره رو و آنرا بفروش و آن کس که در آن حقی دارد بفرست او
را بده و بهای خمس آنرا بنزدیک من آور تا بر مساکین و مسلمانان که اینجا اند تقسیم نمایم سایب
بحکم اشارت خلیفه آن جواهر را گرفته بکوفه برد و در مسجد جامع بنهاد و مردمان را بر خریدن
آن ترغیب میداد عمرو بن حارث المخزومی آنرا بمال عظیم بخرید و بهای آنرا بسایب داد و
سایب خمس آنرا جدا کرده باقی را بر جماعت مسلمانانی که در آن جنگ حاضر بودند از لشکر کوفه
بصره قسمت کرد و خمس آنرا پیش خلیفه آورد و این بود قصه فتح نهاوند که شرح داده آمد
و احوال فتح ری پرداخته میشود پس عمر بن الخطاب در آن معنی نامه نوشت بعمار بن یاسر بکوفه
بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله عمر بن الخطاب این نامه ایست بسوی عمار بن یاسر اما
بعد حمد و ثنا مر خدایرا عز و جل که وعده خود راست کرد و همیشه وعده فتح و فیروزی اسلام را روزی کرد
و کفار را منکوب و مغلوب ساخت و ملکت و ولایت ایشان را بمسلمانان داد و مالهای ایشان را روزی
مسلمانان کرد و توکل بر فضل و کرم او کنید نعم المولی و نعم النصیر چون این نوشته ای عمار بتو رسید
بر مسلمانان باز خوان و ایشان را بنصرت و ظفر وعده ده و بهو خیر الناصرین و لشکرهای کوفه را جمع
کن و از جمله قبایل ایشان ده هزار مرد کارزار برگزین و ایشانرا با عروة بن زید الطائی که امارت
را دادیم بجانب ری و دشت پی روان کن باشد که حق تعالی آن ولایت را بر دست مسلمانان فتح
کند بفضل و قدرت خود انه علی کل شیء قدیر و بالاجابة جدیر چون خطاب ابن الخطاب بعمار یاسر
رسید و بر مضمون آن واقف شد منادی فرمود و مردم را بمسجد جامع خواند چون جمع شدند نامه
را بر ایشان خواند همه جواب کردند و از اهل کوفه مردان کارزار بسیار بیامدند چون لشکر ده هزار
بشمار آمدند عروة ابن زید الطائی را طلب نمود و آن لشکر را بدو سپرد و بجانب دشت ری

روان ساخت و جهد نمود که آن ولایت را بعون فتح کند عروه چون بحلوان رسید جریر ابن عبدالله
البجلی با هشت هزار مرد در حلوان بود و آن ولایت را محافظت میکرد عروه یکدو روز درآنجا
بیاسود و پس بجانب همدان حرکت نمود سرهنگی از سرهنگان اعاجم در همدان بود با لشکر بسیار
چون خبر آمدن لشکر اسلام شنید بگریخت و بجانب قم رفت عروه در همدان فرود آمد و چند روز
در آنجا مقام کرد و لشکر چندانکه توانستند علوفه برگرفتند و بجانب ری روان شدند یکی از
ملوک اعاجم نام او زادین ازدهان در آن وقت با دو هزار سوار در ساوه بود و لشکر از اهل ساوه
و از روستای دشت بی همراه داشت چون آوازه عروه شنید منادی کرده لشکر را جمع نموده
از ساوه بجانب ری گریخت عروه با لشکر اسلام در ساوه فرود آمد و خبر او باهل ری رسید ملک
ری فرخزاد بن زاد از آمدن عروه عظیم دلتنگ شد کس بجانب دیلم فرستاد و از ایشان لشکر
خواست و از جانب دیلم او را بیست هزار مرد مدد فرستادند و بیست هزار دیگر از اهل ری
همراه داشت مجموع چهل هزار شدند و عروه از ساوه بجانب ری کوچ کرد در شبانه روز از
ساوه بری رسیدند و بر دو فرسنگی شهر فرود آمدند و ملک ری با چهل هزار مرد از ری بیرون آمد
و روی بجنگ مسلمانان آورد و عروه تعبیه لشکر خود درست کرد میمنه بحنظله و میسره بسماک ابن جال
سپرد و جناح لبود بن مقرن المزنی حواله کرد و خود با مشاهیر عرب در قلب بایستاد و پس بآواز بلند
گفت مسلمانان دانسته باشید که بهشت جای مؤمنانست و دوزخ جای کافران و بخدای عز و جل و صفت
مصطفی است که شما نومید که قادسیه و مداین و جلولا و خانقین و حلوان و نهاوند فتح کردید و کفار را
بزر نمودید که در خیال ثبات ندارند اکنون روی بکارزار نهید و بعون و فضل الهی دل قوی دارید عروه
درین سخن بود که از لشکر ری سرهنگی داوو نام از میان صف بیرون آمد و از مسلمانان مبارز طلبید نام آوری
او شد تا هر دو در میدان با هم جولان کردند و کر و فر نمودند شبه او را نیزه زد و چون حمله بسلمان بر او

ازفتح

از فتح او اول مرتبه سروری حاصل شد نعرهها برآوردند و بآواز بلند تکبیر گفتند چنانکه بعضی از آن در دل
کفار افتاد و عروه بر اسبی زرد نشسته و عمامه بر سر بسته بود گفت مسلمانان فتح از آسمان امید دارید و کفار
از قتل سرهنگ خود بیدل گشته و مرا امروز بشما حاجتست تو کنید برشما امید است که مرا درین کار
یاری کنید و سستی و بددلی بخود راه ندهید و مرا رسوا نکنید و دشمنان را شادکام نگردانید و من
برین کفار حمله خواهم کرد بامن موافقت کنید مردان جنگی از هر جانب آواز دادند که فرمان برداریم
عروه رجزی گفت و بر کفار حمله کرد مسلمانان در موافقت او اسب انگیختند و مبارزتها نمودند و آن
حمله کفار را از مردم ری و دیلم قریب هفتصد مرد در معرکه بخاک هلاک انداختند ملک ری چون شجاعت مسلمانان
برینگونه دید طاقت نیاورده پشت داد و منهزم شد و لشکر او بدیدن حالی خود را بشهر انداختند و متحصن
شدند و مسلمانان غنایم بسیار بدست آوردند از مال و متاع و چهارپای و سلاح روز دیگر ملک فرخزاد
از عروه درخواست صلح نمود برآن قرار که او را در ری بگذارند و او جزیه قبول کند و در سالی سی هزار دینار
و دو لک هزار درم نقد ادا نماید عروه بآن رضا داد و در نقد را گرفت و خمس آن بخلیفه فرستاد و او
را از فتح مسلمانان خبر داد خلیفه در جواب نوشت که مردی از سرخیلان خود در ری بگذار تا مالی قرار
یافته بستاند و خود بشتاب تعجیل بجانب قم و کاشان بازگرد و چون این خطاب بعروه رسید
بمضمون آن واقف شد مردی را از عبد القیس برکات ابن مصعب نام بخواند و او را فرمود که در ری باشد
و جزیه که قرار یافته بستاند و سیصد سوار از اهل کوفه با او همراه کرد و خود بجانب قم و کاشان
روان شد چون خبر حرکت عروه باهل قم رسید گریخته بکاشان شد و از آنجا بجانب اصفهان رفت و یزدجرد
شهریار در آن وقت در اصفهان بود و چون اهل قم بخدمت یزدجرد رسید گفت ای شهریار لشکر عرب بقهر و
غلبه میدان و ری را گرفتند و روی بقم و کاشان آوردند و ما طاقت مقاومت ایشان نداشتیم
گریخته بخدمت تو رسیدیم اکنون از عقب میآیند کیفیت این است که من تقریر کردم یزدجرد را دل تنگ شد

وچاره می اندیشید وعروه با لشکر بقم آمده هر چه خواستند بگرفتند واز قم بکاشان رفتند وهمچنین اسباب
واموال کاشان را بردند وهم آورده بودند هم دران اثنا نامه از جانب خلیفه بجریر ابن عبد الله البجلی رسید
جریر را توقف در حلوان بود واو را فرمود که بجانب همدان رود وجریر بحکم اشارت خلیفه با لشکری که داشت
روی بهمدان آورد واموال وچهارپای ومتاع از آنجا برگرفت ودر همدان بایستاد وعروه در قم وکاشان بود
ونایب او دری بود ویزدجرد چون این کیفیت را معلوم کرد درین باب چاره اندیشید مردی را از امرای عجم
نام او فارودستان پیش خود بخواند ودر صفهان بازداشت وخود روی بفارس آورد ودر اصطخر مقام ساخت چون اینها
خبر بخلیفه رسید نامه نوشت بعروه که در قم وکاشان بنشیند واز آنجا بموضع دیگر نرود ونامه دیگر نوشت بابوموسی
اشعری واو را توقف در بصره بود واو را فرمود که بجانب صفهان رود وفرستاد بآنجانب بتعجیل تا بجوی نامه
بابوموسی رسید اهل البصره را بخواند واز مضمون نامه اطلاع داد مردمان قبول کردند پس مردی را از بنی بکر نام
او حجاج ابن منجم بخواند ودر بصره نایب خود کرد ونشسته وبالشکر بصره بجانب صفهان روان شد تا با بیهوده رسید
چون نزدیک باصفهان شد مردی را از خزاعه نام او عبد الله ابن بدیل بود ودو هزار مرد از بصره با او داد واو را
در مقدمه باصفهان فرستاد وفارودستان نایب یزدجرد که در صفهان بود از آمدن لشکر اسلام خبر یافت با
سی هزار سوار از شهر بیرون آمد وجنگ در دیه الکلاش آورد وعبد الله ابن بدیل که مقدمه ابوموسی بود چون
خبر کشتن فارودستان شنید بعقب ایشان بشتافت وجهد کرد تا ایشان را دریابد بتعجیل تمام رفته بود
عبد الله او را دریافت وبازگشت وبالشکر خویشتن بدروازه صفهان فرود آمد واهل شهر کس نزد
او فرستادند وصلح درخواست کردند وعبد الله بانتظار ابوموسی بنشست چون ابوموسی رسید بطرف شهر فرود آمد
عبد الله رسول صفهان را پیش ابوموسی برد والتماس صلح کرد ابوموسی اجابت نمود قرار دادند که صد هزار
درم نقد دهند وجزیه قبول کنند پس ابوموسی بی آنکه جنگ کند در شهر در آمد ودر موضعی که او را یعنیان
گویند فرود آمد ونامه نوشت بعمر ابن الخطاب واو را از آن کیفیت اعلام داد چون نامه بخلیفه رسید جواب

دکت

دل ریشان وحیران گشت چون فارودستان کشته شد بیزدجرد رسید اهل صفهان را تشنیع داد که مسلمانان صفهان
را فتح نمودند یزدجرد ازین خبر دلتنگ شده یکی را از ملوک عجم که شاهک ابن ماهک نام داشت بخواند
وگفت در جنگ ای شاهک که لشکر عرب فوق عظیم گرفت اندیشه کردم که ترک ولایت فارس بگیرم
ودیگر باره روم سپاه باید که تو اینجا باشی واز جهت دین ومذهب وملک وولایت خود حفظ کنی ... ایشان
جنگ کنی ودار الملک فارس را نگهداری این بگفت وبجانب کرمان روان شد چون بکرمان رسید بکوشک
پادشاه کرمان فرود آمد **فرار کردن یزدجرد وگشتن بعض لشکر وی** چون یزدجرد از اصطخر بکرمان شد
معارف ومشاهیر اصطخر نزدیک موبد موبدان رفتند وگفتند که دانسته باشید که کار عرب در ترقی
موبد موبدان
قاضی القضاة
تمام گرفت ونحوست از طالع ایشان زایل گشت وسعادت فلکی از طالع ایشان نازل شد ودر این چند سال
است که جمله شهرهای عجم را گرفته اند وروی بصفهان آوردند فارودستان که ملک صفهان بود از پیش ایشان
گریخت وصفهان را بی هیچ رنج وتعب بدست ایشان افتاد وهر مرادی که در دل دارند بوجه نیکو میسر گردد و
جواب
کدام را گویند که کدام
مقام نزدیکتر
گویند
هر ولایت که میروند بی هیچ رنج وتعب مسلم ومتخلص میگردد ودانسته که اصطخر عجم بمنزله قبله است اگر این شهر
در دست ایشان افتد نظام عجم برود واکنون ما را در این معنی بملک شاهک تنها باید احتیاط کند ولشکر او در هم آید
وبجنگ عرب رود ودر پیش ایشان رود جوابی آورند دفع ایشان کند موبد موبدان این کلمات را بملک شاهک باز
گفت شاهک گفت هر کس که عرب کشته شد که از ایشان با ما رسید بایشان رنجان که شاد آیم هم
دیگر نام این مرز برزبان نیاورند پس از پیش موبد موبدان بیرون شد ودر شهر منادی فرمود تا مردم از همه
ولایت فارس برای دفع عرب جمع شوند وسلاح واسب همراه بیاورند ودر سی روز خود حاضر آیند تا کرد
عربان را بر آن زمین برنهند ودیگر ولایت کردانم موبد موبدان وجمعی دیگر بودند که هرچه از اصطخر وگرمساره
شاهک فوج فوج گرفتند ودر آن دعوا مشغول شدند تا صد وپنجاه هزار مرد از ولایت فارس بر شاهک جمع شدند
وبعد از سلاح وآلت هر یکی سی روز خود درست شد چون این خبر بسمع ابوموسی رسید لشکر خود را در صفهان جمع

داد هفده هزار مرد برآمد از سواره و پیاده و پس موجب ایشان بداد و وعده‌های نیک فرمود و خوشدل کرده
بجانب اصطخر فارس روان شد چون نزدیک اصطخر رسید و خبر لشکر فرس شنید در لشکر منادی فرمود که چون
باصطخر خواهید رسید باواز بلند سه تکبیر خواهید گفت تا رعبی از اسلام در دل کفار پدید آید و کفار بزرگان اقوام
در بسته از شهر بیرون آمدند و با لشکر روی بروی شدند ابوموسی فرمود تا مسلمانان بهمه قوم بیکبار بیکبار
باواز بلند تکبیر گفتند چون آواز تکبیر بگوش ایشان رسید هراسی در دل ایشان افتاد و روی بیاران خود آوردند
و بزبان فارسی گفتند ای یاران که چه بینیم و کجا شویم و زبر او دادند و بخالفت کردند که دل قوی دارید و هیچ
ترده و خوف بخود راه مدهید که لشکر عرب اندک [?] و ... در میدان ایستاده بیش و قدم پیشوا ارداد لشکر را
نرا بجنبند و در پیش تو جنگ کنند تا یک بضرورت بایستادند تا لشکرها روی بیکدیگر آوردند و تا صبح
جنگ کردند ابوموسی فرمود تا دیگر نوبت باواز بلند تکبیر گفتند چون بگوش اهل فرس رسید بیکبارگی
دست و پای ایشان از کار بشد و طاقت بماند و هر کدام بهر جانب منهزم گشتند اول کسیکه روی بهزیمت
آورده شاهک بوده بعجل تمام اسب میراند و دلاوری از لشکر اسلام نام او جنید ابن مسلم الازدی در او رسید
و شمشیری بر تاج او زده و او را سرنگون از اسب بینداخت لیر فرود آمده سلاح و جامه از تن او بیرون کرده و تاج
برگرفت و لشکر فرس که بجنگ بهر طرف متفرق گشته کی نزدیک یزدجرد دیگر بان رفت و او را از شکست و
فتح مسلمانان خبر داد و از آن خبر یزدجرد بغایت حیران بماند و سرهنگان و خدمتکاران که پیش او بودند
نیز متردد و متفکر گشته در اثنای آن حالت مهتری از مهتران کرمان نام او منیده ابن مسیه بگوش مجلس یزد
جرد در آمد و او را بر سر تخت حیران و خاموش و از خود رفته دید بنده خدمت کرده موجب تکلف ادب بجا
یزدجرد از غایت دلتنگی او را جواب نداد بنده در خشم شده دست دراز کرد و پای او را گرفت و از سر
تخت فروکشید و بر زمین انداخت که این تخت جای مثل تو بیهوشی و کم همتی نیست این بگفت و از پیش او بیرون
شد و سرهنگان را فرمود تا او را از آن سرای پادشاهانه بیرون بردند یزدجرد از غایت انفعال بجانب

کرمان

گفت اسب و نوبت با خیل و حشم خود بجانب خراسان روان شد چون بشهر مرو رسید آنجا فرود آمد و اهل
مرو چون دانستند که گریخته آمده است او را شماتت و ملامت کردند و بخواستند که او را بگیرند و بکشند پس
بطلطاغ ملک ترک نامه نوشتند که پادشاه عجم از پیش عرب گریخته نزدیک ما آمده است و ما او را هوا خواه
نیستیم و ترا از دور دست نمیدانیم و میخواهیم که نزدیک ما آئی تا او را از میان برگیریم و شهر را بتو تسلیم نمائیم
چون نامه بملک طلطاغ رسید قصد مرو کرده با لشکر انبوه بجانب مرو روان شد یزدجرد از آمدن او خبر
یافت در نیم شب از سرای فرود آمده تنها بیرون شد و هیچکس از غلامان و خدمتکاران همراه
نداشت و نمیدانست که کجا رود چون پاره راه برفت روشنائی دید بر کنار جوی آب روی بدان
جانب نهاد مردی را دید که سنگ آسیاب را کار میفرمود یزدجرد نزدیک او رفت و گفت من مردی
نامرادم و دشمنی دارم و اندر بسیاری شب مرا پناه ده و در حمایت خود نگهدار فردا بتو چندان مال بدهم
که آسوده گردی آسیابان گفت در آی یزدجرد در آسیا شد و از فکر و درد سر بنهاد و بخواب فرو رفت
غلامان آسیابان چون او را در خواب دیدند جواهر بر او دوخته دیدند او را کشتند و هرچه با او
بود از زر و نقره بستدند و تاج و جامه برداشتند و پای او را گرفته در آب افکندند دیگر روز طلطاغ در مرو
رسید اهل شهر طلب یزدجرد کردند و از هر جانب او را طلبیدند اتفاقا بدان آسیابان رسیدند
خبر یزدجرد پرسیدند گفت اطلاع ندارم غلامی نیم پوش را دیدند در پیش آسیابان ایستاده از او بوی
خوش بدماغ ایشان رسید او را نگاه داشتند جامه یزدجرد که بعطر و طیب معطر بود از بغل او یافتند
و بر آنچه تفحص میکردند تا از هر کدام نشانی ظاهر شد پس غلامان آسیابان را بگرفته
پیش طلطاغ آوردند چون طلطاغ یزدجرد را کشته دید بسیار بگریست فرمود تا خوشبوی بر او پاشیدند و او را
برسم پادشاهان کیان کفن پوشیدند و در تابوت نهاده بجانب فارس روان کردند تا او را در مقابر
پادشاهان کیان دفن کردند القصه چون لشکر فارس از پیش ابوموسی بگریختند بجانب فاونه [?]

ابوموسی یکماه تمام بیرون حصار لشکرگاه ساخته اهل شهر را محاصره کرد و بقیة الامر چون اهل شهر عاجز شدند
صلح التماس کردند ابوموسی اجابت کرد و قرار یافت که دویست هزار درم نقد بدهند و جزیه قبول کنند
پس ابوموسی مال گرفت و قسمت کرده به لشکر داد و بجانب کرمان روان شد و شهرهای فارس را فتح کرد
و کفار را کوشمال میداد و در جمله ولایت فارس کسی را امکان محاربت و مکاوحت او نماند تا
جمله شهرهای کرمان را فتح کرد و به سرحد خراسان آمد و در آنجا نزول ساخت و خمس غنایم فارس و
کرمان را جدا کرده بخلیفه فرستاد و او را از فتح کرمان و فارس اعلام داد و بازنمود که این مکتوب
از حد خراسان در قلم آورده چون نامه بخلیفه رسید خوشحال شد و خدا را جل جلاله شکر گفت و آنچه خمس غنایم
بر مسلمانان تقسیم نمود و ابوموسی سوای خمس که از غنایم قسمت کرده بود هر سواری را هشت هزار درم
پیاده را چهار هزار درم داد پس خلیفه نامه ابوموسی را جواب نوشت بدین مضمون که اما بعد نوشته تو
ای ابوموسی رسید و معلوم شد که اندیشه رفتن بجانب خراسان داری نمی باید که بهیچ نوعی راه رفتن
داری و ما را بولایت خراسان باز نداری که ما را با ولایت خراسان و خراسان را با ما هیچ کاری نیست
کاشکی خراسان کوهها بودی از آتش و آهن و دریاها بودی و میان ما و او هزار سد بودی چون سخن به
حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین شاه مردان اسدالله الغالب علی ابن ابیطالب
تشریف داشتند فرمودند که چرا چنین میگوئی خلیفه گفت از جهت آنکه خراسان از ما بسی دور است و
ولایت پر از فتنه و شور و اهل آن پر از کینه و حسد و حیله و نفاق اند شاه مردان علیه السلام بزبان گوهربار
فرمود که اگرچه خراسان از ما دور است ولیکن خصایص و مآثر بسیار دارد و آنچه از خصایص و مآثر آن
معلوم شده است هست که در ولایت خراسان شهریست که آنرا هرات گویند و ذوالقرنین بنا کرده
و عزیر پیغمبر در او نماز گذارده و زمین صالح نجابت و در پشت آن آبهای روان دارد و بر هر دروازه از
دروازه های آن شهر فرشته ایست شمشیر کشیده و دفع کرده بلاها را از آن شهر و دفع میکنند تا بروز قیامت

بکلو جهت
جنگ

و هر کس

و هر که کسی پیش از این آن شهر را بزور بگرفته است و بعد از این هم آن شهر بدست کسی فتح نخواهد شد مگر
بدست قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و در خراسان شهریست که آنرا خوارزم گویند کسیکه در آن شهر
مقام دارد چندان ثواب دارد که کسی شمشیر بدست بگیرد و در راه حق جل و علا با کفار غزا و جهاد کند
خنک آنکس که در خوارزم مقام گیرد و در آن رکوع و سجود کند و در ولایت خراسان شهریست که آنرا
سبزوار گویند مردانه دارد که از بسیاری ریاضت که یافته باشند گویا ایشان را چون آدم
مالیده اند تجلی یابد و بر همه شهر سمرقند که آن زمین جای عبادت الائمه است که در آخر الزمان ترکان بر
ایشان غالب آیند و هلاک گردانند و در حق اهل تاشش تقدیر الهی آنکوست خنک آنکس که در آن
دو موضع رکعتی چند نماز گذارد و در خراسان شهریست که آنرا نخشب گویند خنک آنکس که در آنجا بمیرد
که شهید شده باشد اما شهر بلخ یکنوبت خراب بوده است اگر نوبت دیگر خراب شود هرگز آباد آن
گردد و طالقان که آنجا خدای تعالی را گنجهاست نه از زر و سیم بلکه آنجا مردان باشند که حق تعالی را خوب
شناسند و چون در آخر الزمان حضرت امام همام مهدی صاحب العصر و الزمان علیه التحیة و الثناء بیرون
آید ایشان یاران او باشند اما شهر ترمذ هلاک ایشان بوبا و طاعون خواهد اما شهر وشجرد در آخر
الزمان دشمنی بر اهل آن شهر غالب شود و جمله ایشان را بکشند اما شهر خرزد را زلزله عظیم افتد و جای
بسیار کند و مردم آن شهر بیشتر از خوف و فزع آن هلاک گردند اما آنجا جماعتی باشند که قرآن نخوانند
و در حق ایشان نکنند و بعضی کار کنند و از دین اسلام چنان بیرون روند که تیر از کمان و در آخر الزمان
ریگ بر آن شهر بارد که اهل آن شهر در زیر ریگ پنهان کرده شوند و بعضی باد بوسنگ را که از آنجا بسی حاصل
بر آید و مرد حاصل از آنها که بر آن صفت باشد که همه بندگان حق تعالی را بخشند باک نه دارد اما
نسا و ابیورد اهل آن شهر از رعد و برق و صاعقه هلاک شوند و آن شهر بعد از آبادی چنان خراب گردد که هرگز
آبادان نشود و یک کس از آن شهر زنده نماند و مبتلی باد طوس که آنجا بسیار بگیرد دان بشنده ان

شهر از مصلی ان خالی نباشد اما دهقان چون سواره و پیاده بسیار شوند آن شهر خراب گردد اما آن اهل
سمنان همیشه در تنگی باشند تا آنکه صاحب الزمان بیرون آید و فرج ایشان در رسد اما طبرستان
شهریست که مومنان آنجا اندک باشند و فاسقان بسیار و دریا بدان نزدیک باشد و از کوه دیلمان
آن شهر را منفعت بسیار بود اما شهر ری جای کیان و حضرت است و آنجا پیوسته فتنه خیزد و مردم قتال
در آنجا بسیار باشند و در آخر الزمان از ظالمان خراب شود و بدروازه که متصل بکوه است کشش
بسیار افتد و چندان خلق کشته شود که عدد ایشان را هیچکس نداند کرخوزنانی و هم دروازه که متصل است
بکوفه هیچ کس از انکار بر بنی هاشم نماز نگذارند و هر یکی از ایشان دعوی خلافت کنند مردم بزرگی
را که هم نام پیغمبر باشد دروی در زندان و بند بعد از آن او را بگیرند و بکشند و از آنکار بر دست
و دولت بنی سفیان اهل ری را بسیار رسد و قحط و وبائی عظیم شود امیر المومنین چون احوال سمنان را فرمود
واز احوال شهرهای خراسان شرح داد خلیفه گفت یا ابا الحسن مرا در فتح خراسان رغبتی تمام داد علی کرم الله وجهه
فرمود آنچه دانستم ترا شرح دادم ولی آنکه بزرگ خراسان کوفی و روم است دیگر آنکه فتح خراسان اول
بنی امیه را باشد و آخر بنی هاشم را و السلم چون نامه عمر ابن الخطاب بسعد رسید مثال او را امتثال نموده
بجانب بصره بازگشت و بر سر عمل خویش شد در این اثنا اهل کوفه از عمار یاسر شکایت نوشتند و التماس
کردند که او را معزول گرداند خلیفه گفت با اهل کوفه فرو مانده ام که مردی متقی را مضطربم از حساب میکنم بر او
پس مغیرة ابن شعبه را بر سر اهل کوفه والی گردانید و کلمه چند بر طریق نصیحت او را گفت که چنان معاش
کنی که مصلیان از تو آسوده و مفسدان ما لبیه باشند مغیره قبول نموده با امارت کوفه رفت و عمار یاسر
در مدینه آمد چون بخلیفه ملاقی شد خلیفه گفت تو کند برتو بیدهم ای عمار که از نسب عزل امارت کوفه
ناخوشدل شدی یا نه عمار گفت سجده سوگند که چون مرا امارت کوفه دادی شادمان نگشتم و چون معزول
کردی غمگین نشدم بعد از آن مغیره سه سال نام امیر کوفه بود و عمر در دور خلافت خود لشکرها بغزا

میفرستاد

میفرستاد و قلعها و شهرها فتح میکردند تا در آخر ایام خلافت حج کرد و آنجا مردی نزدیک او آمد از اهل
مصر و گفت ای امیر المومنین عرض من بشنو و داد من بده و از ظالم انصاف من بستان خلیفه گفت حال
خود را بیان کن گفت روزی من و محمد پسر عمرو عاص گرو بستیم و اسب میتاختیم من پیشی گرفتم و گرو بردم
فرمود تا مرا گرفته محبوس کردند و چهار ماه در زندان او بودم بعد از آن اطلاق کرد چون حجاج عزیمت
زیارت کعبه کردند من با ایشان برآمدم تا ترا مظلومی خود معلوم کردم و داد من از عمرو و پسر او بستانی
عمر ابن الخطاب فرمود که محمد و عمرو عاص را حاضر کردند خلیفه کیفیت آن مصری را از ایشان پرسید هر دو
انکار کردند خلیفه از مرد گواه خواست جماعتی از اهل مصر حاضر آمدند و بر صدق دعوی آن مرد گواهی
دادند عمر او را گفت حق خویش از محمد بستان مصری او را تازیانه زد عمر گفت اکنون آن پیر اصلع
هم برا آر یعنی عمرو عاص را مصری گفت یا خلیفه عمرو عاص مرا نزده و لیکن مرا حبس کرد خلیفه گفت اگر
خواهی او را همچنان در حبس کنم که ترا کرده و الا تو میدانی مصری گفت من از او عفو کردم تو نیز درگذر
عمرو عاص در خشم شده بخلیفه گفت کردی از چه منع با من و با پسر من آنچه کردی بعد از این هرگز در ما فتن
از من ولایت داری نیاید و هیچ عمل تو قیام ننمایم خلیفه گفت برو هرجا که خواهی که مرا با تو کاری
نباشد این بگفت و بر منبر برآمد و حمد و ثنای باری تعالی را ادا نمود و فرمود که ای مردمان بدانید و آگاه
باشید که من والی شما بودم و شما را از بعض دشمنان نگاه کردم و بر راه راست دلالت کردم اینم پس
از خدای تعالی برسیده و در بیعت او قیام نمایید و بدانید که پوست من تنگ شده و استخوانهای من
ضعیف گشته و چنان گمان میبرم که این آخر خطبه است که گفتم و هر یکی را از شما بایدکه چنان کنید
که یقین بدانید که حق تعالی شما را می بیند و گفتی تا آنجه سیاه و گیلا این سخن بگفت و از منبر زیر آمد و از حج باز
گشت و بمدینه رسید مغیرة ابن شعبه از کوفه باز آمد غلامی داشت که نام او فیروز و کنیت او ابو لولؤ
و این غلام بارگاه نجار بود چرب دست در همه کارها نیک دانستی روزی نزدیک خلیفه آمد و گفت ای خلیفه

خواجهٔ من وظیفه گران برمن نهاده چنانچه هر ماهی از من صد درهم می‌ستاند و من این مبلغ کسب نمی‌توانم
کرد و بدست نمی‌توانم آورد امیرالمؤمنین از این جمله تخفیفی واجب دارد خلیفه مغیره را طلب کرده گفت
از خدای عزوجل بترس و درباره او آنچه طاقت غلام نباشد تکلیف مکن اگرچه کار و صنعت او از نزدیک ما آمده
مطلوب خود را عرض کرده مغیره گفت چنان کنم و بازگشت و چیزی تخفیف نداد ابولؤلؤ چند نوبت نزد
خلیفه آمد و از مغیره شکایت آورد خلیفه ازو پرسید که ای غلام چه پیشه داری غلام گفت کاری
که خواجه فرماید نیکو توانم کرد اما از همه کارها آسیای بادرا نیکو سازم خلیفه فرمود این پیشه‌ها
که تو داری وظیفهٔ آن بسیار نیست اگر آسیابی برای من سازی ترا بانعام خوب ارزانی دارم غلام
گفت ترا ای خلیفه آسیابی بادی سازم که آوازهٔ آن از مشرق تا بمغرب برسد پس غلام بازگشت خلیفه
با اصحاب گفت هیچ دانستید که چه گفت این غلام از من رنجشی در دل گرفته دم از تهدید کرد و نشان
بدی در روی او ظاهر بود روز دیگر چون نماز بامداد در مسجد ادا کرد و برخواست و بر منبر آمد و با بعضی از
آشنایان گفت ای یاران می‌بینید که اجل من نزدیک شده و در این نزدیکی‌ها شب که دوش بخواب دیدم
که خروس سفید نورانی پیش من آمده دو سه نوبت منقار بر من زد و از آن در دل دغدغه دارم و میدانم
مرد عجمی باشد که اندیشهٔ کشتن من دارد و مرا دو سه زخم زند اگر حال بر خلل باشد مبادا که در حق
این دین رخنه ضایع بگذارد و چون این نوع موقوع آید اگر بهوش باشم برشما خلیفه نصب کنم که از من بهتر
باشد و اگر هلاک شوم بگیرید از این شش کس که خاصهٔ صحابه رسول اند یکی را برمسلمانان خلیفه کنید
امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب یا عثمان بن عفان یا طلحة ابن عبدالله یا زبیر ابن العوام یا سعد ابن ابی
وقاص یا عبدالرحمن بن عوف این بگفت و از منبر فرود آمد و از مسجد بیرون شد و آهی سرد از سینه برکشید
و دست عبدالله ابن عباس را گرفت و باواز بلند بنالید عبدالله گفت این ناله و آه سرد را موجب چیست
خلیفه گفت از جهت کار خلافت است که کرا نصب کنم عبدالله عباس گفت چه گوئید در حق امیرالمؤمنین علی

ابیطالب که حال هجرت و قربت و سابقهٔ فضل و فضیلت و جرأت و شجاعت و علم و حلم و زهد و تقوی
و پرهیزکاری و صیانت و امانت و دیانت و بردباری و خوش‌خوئی و خوش‌خلقی و پسندیده رائی او بر جمهور
خلایق مشهود و معلوم است و وارث علم رسول است خلیفه گفت والله ای عبدالله که حال امیرالمؤمنین علی
همچنین است که شرح میدهی بلکه زیادت ازین است اگر این کار را بدو تفویض کنم مردمان را بر طریق
راست دارد و درین کار حقی تمام دارد ولیکن هرکس که خواهد این کار را باشد این کار را نشاید عبدالله
گفت چه گوئید در حق عثمان بن عفان گفت او اهل این کار است ولیکن می‌ترسم که اگر این کار بدست او
افتد آل ابوسفیان و ابومعیط را بر مسلمانان مسلط گرداند عبدالله گفت چه گوئی در حق طلحه ابن
عبدالله گفت هرگز مباد که این کار بدو رسد و بدست او آید که او مرد متکبر نخوتی است و عجب و خودبینی
عبدالله گفت چه گوئید در حق زبیر ابن العوام خلیفه گفت او سواری است مردانه و اقدامی دارد ولیکن در طبع
او بخل و امساکیست که از بامداد تا شام در بقیع می‌ایستد از جهت صاعی گندم یا جوالی جو با مردم
در ستیز و گفتگو و خصومت کند عبدالله گفت چه گوئی در حق سعد ابن ابی وقاص گفت او مردی مردانه و لشکر
کش است و در سپهداری تمام است اما خلافت را نشاید عبدالله گفت چه گوئی در حق عبدالرحمن بن عوف
گفت او مردی مسلمان و نیک سیرت است اما ضعیف و ناتوان است این کار را نشاید مگر مردی قوی که
عنف در آن نه باشد و ضعف و تمهید ارزنده بخل و جوانمردی باشد این کار را شاید اگر معاذ ابن جبل
زنده بودی در تمشیت این کار بدو فرمودی که من از حضرت رسالت پناه شنیدم فرمود که معاذ
امین است و در روز قیامت میان او و میان حق تعالی حجابی نباشد الا پیغمبران و اگر سالم مولی
ابوحذیفه زنده بودی این کار را بدو رجوع کردمی که از حضرت رسالت پناه در حق او شنیده‌ام که سالم
خدای عزوجل را دوست میدارد و بغیر از و از هیچکس نترسد و اگر ابوعبیده زنده بودی اهل
این کار بودی که من از حضرت رسالت پناه شنیدم فرمود که ابوعبیده امین این امت است بگفت

و در سرای خود شد و کس بطلب معارف صحاب رسول الله و مشایخ فرستاد و ایشان را نزد خود خواند چون حاضر
آمدند جاثلیق را نیز بخواندند گفت ای جاثلیق تو دانشمند ترسایانی و انجیل یاد داری از انجیل
گوی که صفت پیغمبر ما و امت او در انجیل چیست گفت ای امیر المؤمنین نام پیغمبر شما فارقلیط است و فارقلیط کسی
باشد که فرق از حق و باطل کند خلیفه و صحابه شکر کردند و سپاس خدای عز و جل بجای آوردند که ما را از امت او
گردانید پس پرسید ای جاثلیق دیگر یاران او که بعد از وفات او بخلافت نشینند چگونه‌اند جاثلیق
گفت که در انجیل چنین مذکور است که بعد از وفات فارقلیط مردی بجای او نشیند که آثار سلوک با
عامه ناس در بشره او ظاهر باشد و قدم بر قدم او نهد خلیفه گفت خدای تعالی بر ابوبکر رحمت کناد که
این صفت اوست جاثلیق گفت بعد از وی مردی بخلافت نشیند که در کارها قوی و محکم باشد و بعد از وی
مردی دیگر بجای او نشیند که خویشاوندان خود را بر دیگر مردمان برگزیند خلیفه چون این سخن بشنید
بجانب عثمان بن عفان روی کرد و نیک بنیک نظر نمود پس گفت ای جاثلیق بعد از وی چگونه مردی
باشد گفت بعد از وی مردی باشد که در راه خدای تعالی بر دشمنان دین شمشیر براند و خون ریزد خلیفه چون
این سخن بشنید دستها بر داشت و تبسم کرد و عثمان را گفت اگر این کار بتو رسد از خدای عز و جل بترس و آل ابی معیط
و ابو سفیان را بر مسلمانان مسلط مگردان و روی بجانب امیر المؤمنین علی کرد و گفت یا ابا الحسن اگر خلافت بتو رسد
باید آل ابو لهب را بر مردمان مستولی مکن پس مردمان را برگردانید و آن روز روز آدینه بود بعد از آن روز
ابو لؤلؤ بامداد روز چهارشنبه خنجری داشت که سر آن را دو سر کرده بود و در میان دسته بود بمسجد درآمد و در کنجی
نشسته بود در کنج مسجد جای گرفت چون عمر در مسجد درآمد اول بانگ اذان گفت و بعد دو گانه نماز آغاز کرد
از آن سنت بگذارد و چون وقت فریضه شد مردمان حاضر شدند قامت گفته بجای آمد و در صف اول بایستاد
چون خلیفه تکبیر گفت و تحریمه بست و مسلمانان تحریمه بستند ابو لؤلؤ در آمد و او را بدان خنجر سه ضرب زد یکی
در پهلو و یکی در زیر ناف و دیگر هم در زیر ناف پس صفها بشکافت و از مسجد بیرون شد عمر از آن

زخمی

زخمها بسیار سست شد و در سجده بیفتاد گفت عبد الرحمن بن عوف را بفرمود که پیش رفته نماز را
تمام خواند و عبد الرحمن در رکعت اول بعد از حمد قل یا ایها الکافرون و در رکعت ثانی بعد از حمد سوره قل
هو الله احد برخواند و بعد بنشست و نماز تمام کرد و مردمان در جستجوی ابو لؤلؤ بدویدند و او را
بدیدند که این دزد را بگیرید یکی بدوید و بدو رسید تا او را بگیرد ابو لؤلؤ او را بکارد زد و همچنین سیزده
سیزده نفر از مسلمانان را بکارد زخمی ساخت که شش نفر از آن جمله بمردند عاقبة الامر مردی بدوید و گلیمی
داشت از پس او درآمد و گلیم را بر سر او افکند و او را بگرفت چون ابو لؤلؤ دانست که او را گرفتند
خود را بکارد بزد و بکشت خلیفه بیهوش بود چون بهوش آمد گفت مرا ابو لؤلؤ بکارد زد و با خود بکشت
ابو لؤلؤ بود خلیفه گفت الحمد لله که روز قیامت از جهت خون خود با مردی مسلمان خصومت نباید کرد
این بگفت و او را غشی آمد تا وقت نماز پیشین از خود خبر نداشت چون وقت نماز شد او را بحس آمد
که وقت نماز است گفت آری پس چنانچه توانست نماز بگذارد و یاران طبیب خواندند او شیر داد تا
بیاشامید و از جراحت او بیرون آمد طبیب گفت که خلیفه وصیت خود بکن که کار دشوار است خلیفه گفت
میگویند که راست می‌گوید آبی سرد بیاورید و گفت ای برادران و عزیزان چون مرا وفات رسید باید که سه روز
انتظار طلحه کشید بعد از آن صحابه از شش کس که وصیت کردم یک کس را لایق این کار دانید بجود او را
کنید که من امروز خلافت را بدین شش کس سپردم چون در این کار مشورت خواهید پسرم عبد الله را حاضر
کنید بدان شرط که او را در این کار هیچ نصیب نباشد و هر کس را که اختیار کنید و بخلافت او راضی
شوید و بیعت با وی کنید اگر کسی خلاف کند او را بکشید و بدانید که من آن کس را که خلیفه بوده وصیت
میکنم برعایت مهاجر و انصار که فضیلت ایشان را بدانند و حق ایشان را بشناسد و نکوکرداران را
پاداش دهد و از بدکرداران عفو کند و رعایا را نکو دارد که ایشان خراج گذارانند و خلیفه خدمتکار ایشان
گذاری در گوش دارند چو گفتند تعالی از والایت دشمنان حاصل آمد بیوتیت کنند و طاعت جانب اهل

دنه و جیب شما ننده و بر ایشان ظلم نکنند و ستم روا ندارند و ورای طاقتشان کار نفرمایید و بعهد وفا کنند
و جانب هوا اکیر ایشان اهل عزت و مهتران اسلام اند مرعی دارید پس روی به پسر خود عبدالله آورد و گفت ای
پسر سر من بر کیر که بر زمین نباشد که خدای تعالی بر من رحمت کند پس گفت ای پسر من نزدیک عایشه رو و از و
دستوری خواه تا مرا در پهلوی حضرت رسول صلعم و پهلوی ابابکر جای دهد اکر دستوری داد مرا آنجا دفن کنید
والا در کورستان مسلمانان دفن سازید عبدالله نزد عایشه آمد و درین معنی دستوری خواست عایشه
گفت نزد پدر خود عمر برو و سلام من برسان و بکو آن پاره زمین که در پهلوی قبر پدر من است از جهت خود کذاشته
بودم اکنون آن زمین را بتو بخشیدم عبدالله باز کشت و جواب عایشه را تقریر کرد عمر از آن عظیم خوشحال شد
در وقت نماز شام روز چهارشنبه شب پنجشنبه بیست و ششم ذیحجه سنه ثلث و عشرین در وقت نماز شام او را
فرمان حق رسید و عمر او شصت و سه سال بود والله اعلم چنین روایت کنند که امیر المومنین علی کرم الله وجهه عمر را
بانغی که غلام او بود بغسل مود و غسل او را بشست و حنوط کرد و کفن پوشانید پس او را بتابوت نهادند و در
بر مردمان آوردند و گفت ای مردمان این تابوت عمر ابن الخطابست که از دنیا رحلت نموده و در مسجد حضرت
مصطفی صلعم رکنی عظیم بود پس روی بصهیب آورد و گفت پیشنماز شو و نماز کذار صهیب پیش شد و نماز کذارد و بعد
از آن او را بر جنازه کذارده نزد روضه رسول صلعم آوردند و مردمان بر او کریه کردند و او را در پهلوی ابوبکر دفن
نمودند جایکاه تنک بود چنانکه پای عمر نزدیک سر خاتم … و سر او نزدیک کتف ابوبکر **شوری نمودن
مهاجر و انصار در باب تعیین خلیفه و قرار یافتن خلافت بعثمان بن عفان** روات اخبار و محدثان صادق المقال
روایت کنند که چون عمر ابن الخطاب فوت کرد مردمان در سرای فاطمه خواهر اشعث ابن قیس الکندی جمع شده
در کار خلافت مشورت کردند میان ایشان سخن بسیار رفت و آوازها بلند شد عبدالرحمن بن عوف گفت ای
کروه مهاجر و انصار در کار خلافت منازعت میان کرفته و خلاف آغاز نهاده و هر کدام میکوید در این سخن
میکوئید غرضی دارید چون سخن بغرض باشد حق راه بر و از خدای تعالی بترسید و خلاف او در میان بکذارید که [illegible]

سخن

شما سخنی کویید مختلف شود بحمد الله که شما همه امامانید که بر شما اقتدا باید کرد و علما شاید که همه کارها با شما
مشورت توان نمود نمیباید که میان شما درین کار خلاف آشکار شود و دشمنان شمشیرها کشیده از نیامها
بر کشند شما کارهای خود را بیک کس بسپارید و عهده آن در کردن آن کس نهید پس حمد و ثنا گفت
شما ای عزیزان و برادران که از کفار دروغ و اغوای شیطان پرهیز کنید که شیطان همیشه پیش از شما بسیار
کسان را در غرور و عجب افکنده و در ضلالت بدان غایت رسیده اند که کتاب خدای عز و جل را در پس پشت
انداخته اند و اوامر و نواهی معطل کذاشته اند و عصیان را بر طاعت برکزیده اند خدای تعالی بر ایشان خشم کرفت
و ایشان را از صورت آدمی بکردانیده و بصورت خوک و بوزینه کردانید اکنون شما را هم آمده این کار را بعهده
کسی که صلاحیت این امر دارد بکنید و در جانب اسلام و مسلمانان سعی بلیغ دارید و بعد از آن حضرت شاه
مردان امیر المومنین علی ابن ابیطالب در سخن آمد و فرمود ای عزیزان شما را معلوم … که اهل بیت حضرت نبوت
و سبب نجات امت … بلا … باشیم اکر حق ما را بما سپارید حق بر کزیده خویشتن قرار کرده و اکر
ما را باز دارید بر شتران خویشتن بنشینیم و هر جا که صلاح دانیم برویم اکر چه غیبت دراز شود باک نداریم
بدان وقت که ما را معین کرده اند که بحکم خدا و رسول خدا در غدیر خم بر من بیعت کرده و بعد از وفات حضرت
پیغمبر صلعم حق ما را غصب کردید و ما را در آن هیچ حقی ندیدید و ندانستید که از آل رسول صلعم روا داشتید بحق الله
که اکر در آن وقت که خلافت را بمن نسپردید که بر قول مسلم وارید ما را آخر میکردید ما حق خود را نمیکذاشتیم
و آنرا که حق ما بود هرکز بهیچ کس نمیدادیم و در تحصیل حق خویشتن میکوشیدیم بدان درجه که اکر پیش از
رسیدن بدان مقصود در معرض هلاک می افتادیم باک نمیداشتیم و مع ذلک من یکی از شما و در همه کس اسلام
سبقت داشته و در صله رحم مبالغه نموده سخن مرا بشنوید و حق مرا غصب نکنید که من بکوری دشمنان دین
سخن شما را میشنوم و تابع شما خواهم بود و شما نکران این کار را بر اهل آن کنید و در رونق شریعت شعار
اسلام قدم استوار دارید عبدالرحمن ابن عوف چون سخن شاه مردان امیر المومنین علی کرم الله وجهه را شنید و در ضمن آن [illegible]

مطالعه نموده خوشدل گشت ای ابا الحسن اگر زمام این کار بدست تو افتد چگونه کفایت کنی و بعد رسول علیه السلام
بر چه منوال روزگار گذرانی امیرالمؤمنین علی علیه السلام طریق عدل سپرم و بموجب سنت میان امت کنم عبدالرحمن
گفت اگر این کار از تو در گذرد و بکسی دیگر رسد چه کنی امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که صبر کنم عبدالرحمن روی بعثمان
کرد و گفت اگر این کار بتو تسلیم نمایند چگونه قیام نمائی عثمان گفت بر آنچه که خدای تعالی توفیق دهد قیام
نمایم و تقصیر نکنم عبدالرحمن گفت بر سیرت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه باش گفت کدام کس را طاقت باشد که بر سیرت
او رود پس عبدالرحمن دست بمناجات برداشت و گفت بار خدایا آنچه نیکو باشد بر امت حضرت
مصطفی علیه السلام روزی کن و توفیق ده که این کار بوجه احسن بجای رسد و [illegible] روی بمردمان
آورده گفت ای مسلمانان من قوم را بیازمودم و حال ایشان در سر و علانیه معلوم کردم همه بخلافت عثمان
رضا دادند و او را بر سر خود والی می‌خواهند چون حال بر این جملت است من نیز بخلافت شیخ الاسلام و عمید
بنی امیه یعنی عثمان بن عفان رضی الله عنه راضی شدم و با وی بیعت کردم پس عثمان را گفت دست بیرون کن عثمان
دست بیرون کرد پس جمله اکابر صحابه بیعت کردند و بعد از آن خواص و عوام در دایره بیعت در آمدند
و خلافت بر عثمان مقرر گشت و همه خوشحال بخانه خود بازگشتند و با هم بگفتند که عثمان مردی حلیم و متواضع
است و پیر و مقدم و بزرگ و شریف چون مردمان بازگشتند عبدالله بن عباس با امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت
ابا الحسن ترا فریفتند تا بر خلافت خاموش شدی گفت مرا فریفته‌اند بلکه همه قوم بخلافت عثمان اتفاق
داشتند نخواستم که فتنه انگیخته شود و مرا بر انگشتن اول نمود روز دیگر طلحة ابن عبدالله از سفر باز رسید
مردمان او را استقبال کردند و او را از واقعه با خبر دادند بسیار بگریست و کلمه انا لله و انا الیه
راجعون بر زبان راند پس از خلافت پرسید گفتند سه روز انتظار نمودیم چون دیر کردی همه با عثمان
عثمان بیعت کردیم تا آنچه مصلحت باشد طلحه گفت معاذ الله من کار بر خلاف مسلمانان نکنم که عثمان
اهل این کار است القصه خلافت بر عثمان قرار گرفت در سنه ثلث و عشرین من الهجرة و در سر انجام

عمید
مستوفی

ولایت

ولایت شروع نمود اول ابوموسی اشعری که عمر او را امارت بصره داده بود معزول ساخت و بجای او
عبدالله ابن عامر را نصب نمود و این عبدالله پسر خاله عثمان بود و مادر عثمان دختر کریزة ابن ربیعة
بود و عبدالله عامر جوان بود بیست و پنج ساله و اهل بصره نزدیک او آمدند و شرایط تهنیت بجای آوردند
و او را ثنا گفتند که تو مردی و صاحب اختیاری و تیز فهمی و نرمی با درشتی آمیخته و درشتی با نرمی
و صدق را با عفاف و تواضع را با توانگری و معرفت با شرایط دین و صبر با یقین و خصال
پسندیده را جمع داری خدای تعالی ترا عمر دهاد چون عبدالله عامر روزی چند در بصره مقام کرد کار فارس
شوریده شد خبر بعثمان رسید که ماهک ابن شاهک با سی هزار مرد از ولایت فارس و ولایتی که بعضی
اهل اسلام در آمده بود باز گرفت عثمان نامه نوشت بعبدالله ابن عامر و او را فرمود که بفارس رود و فتنه
لشکر را دفع کند چون آن ولایت فتح شود روی بولایت خراسان آرد چون نامه بعبدالله رسید مردمان
بصره را طلب نمود و از مضمون نامه اطلاع داد و روی بتعهد این کار آوردند پس عبدالله با لشکر جرار
از بصره بجانب فارس روان شدند چون نزدیک فارس رسیدند ماهک خبر یافت و لشکر را در هم
آورده در صحرای اصطخر در برابر لشکر صف کشیدند و آن روز از بامداد تا نماز پیشین جنگ کردند تا
چون طعن و ضرب مسلمانان بدید بگریخت و مسلمانان از عقب او برفتند و بکشتند تا بسیاری از آن
لشکر مقتول شدند بقیه بگریخته پناه بشهر اصطخر بردند و فوجی از لشکر اسلام بر عقب ماهک شتافتند تا مردی
از مسلمانان او یزید ابن الحکم الازدی در رسید و قصد کرد که او را شمشیری زند ماهک تاج از سر خود
گرفته بود انداخت یزید تاج را برگرفت و نزدیک یاران آمد و حال را شرح داد پس عبدالله عامر لشکر بحصار اصطخر
نزول ساخت و شبانروز در بندان مشغول بود و هر روز جنگ ها سخت میکردند عاقبة الامر اصطخر را بزور
گرفتند و مردم کفار را در شهر چندانکه یافتند کشتند و مال بسیار بچنگ آوردند ماهک امان خواست
عبدالله او را امان داد و شرط نمود که با اصطخر آمده مقام سازد و جزیه میرساند ماهک بدان راضی

شده شمشیر در گلوی خود بست و خوار و مخذول پیش عبد الله آمد پس عبد الله بجانب غرجستان روان شد چون بسر
حد غرجستان رسید مجاشع بن مسعود را بخواند و او را بتولیت کرمان منشور نوشت و خود بطرف نشابور روان
کرد و اهل نشابور آغاز جنگ کردند عبد الله با ایشان جنگ کرد و هر کس بجنگ میآمد کشته میشد
او و اهل نشابور محاربت یکماه کشید بعد از آن کنارنگ که امیر طوس بود از عبد الله امان طلبید
عبد الله اجابت کرد کنارنگ با لشکری آراسته از طوس بخدمت او آمد عبد الله مقدم او را عزیز داشت و
او را با مقدمه لشکر از قلعهای یکجو داده روی بجنگ نشابور آوردند و از جانبین جنگهای سخت کردند عبد الله
سوگند خورد که از در نشابور برنخیزد تا شهر را فتح نکند یا بمیرد و دستوار ملک نشابور چون از آن سوگند
خبر یافت امان خواست بدان شرط که دروازهای شهر را بگشاید تا از هر دری که عبد الله خواهد در آید عبد الله بدان
راضی شده امان داد روز دیگر بوقت طلوع صبح دستوار دروازه را بگشاد و عبد الله با لشکر در شهر در آمد و یک
نوبت با آواز بلند تکبیر گفتند و چون گفتند اهل شهر در دل شکستند و دست بکشش و غارت کردن آوردند
تا نماز شام کشتند و غارت میکردند کنارنگ پیش عبد الله آمده شفاعت کرد عبد الله قبول کرد و دست
از حرب بداشت و مردم را امان داد و کنارنگ را امیر آن شهر ساخت و بجانب مرو روان شد چون بسرحد
رسید اهل مرو خبر رسید کس نزد عبد الله فرستاده از وی صلح خواستند بر آن قرار که دو لک هزار درم
نقد دهند و هر سال سیصد هزار درم میداده باشند عبد الله اجابت کرد عبد الله ابن خوف [illegible]
بامارت مرو فرستاد و بر اینجمله با اهل مرو مصالحه مقرر گشت بعد از آن امیر هرات کسی نام نزد عبد الله
آمده صلح خواست بدان شرط که هرات و پوشنگ را بدو گذارد و او هر سال صد هزار درم ادا نماید عبد الله
بدان رضا داد و او را مثالی نوشت و بهرات فرستاد و بعد از آن ملک سرخس و پاتیق آمده هر سال صد
هزار درم و هزار کری گندم و هزار کری جو برساند عبد الله بر اینجمله رضا شد و او را امان داد و بجانب سرخس
روان کرد و مثالی بر این قرار نوشته بدو داد و پس از آن ملک ساوه نزد عبد الله از وی صلح خواست و تقرار داد

انکه

آنکه سیصد هزار درم و دو هزار کری جو و گندم میرسانم عبد الله قبول نموده او را مثالی داده و بدان جانب
باز گردانید بعد از آن ملک فاریاب طالقان بخدمت عبد الله آمده صلح کرد بدان قرار که هر سال دو لک
هزار درم و پانصد کری گندم و جو میرسانم عبد الله راضی شده مثالی نوشت و او را بولایت او باز گردانید
بعد از آن از هر جانب ملکی و امیری و مقدمی نزدیک او میرسیدند و از او امان میخواستند و مال خراج
میدادند عبد الله اجابت میکرد و مثالی مینوشت و باز میگردانید پس عبد الله پسر عم خود عبد الرحمن ابن سمره
را بخواند و لشکر آراسته بدو داد و او را بجانب سجستان فرستاد و عبد الرحمن را جنگهای سخت اتفاق
افتاد تا آخر شهر را بشمشیر از ایشان بگرفت و مسلمانان بشهر در رفتند و غنایم بسیار یافتند و از ولایت
سجستان برده بسیار گرفتند پس از آن عبد الرحمن عزیمت کابل کرد و با لشکر خود بجانب کابل روان شد
و بطرف هر شهر فرود آمد و کابل شاه که با عرج معروف بود لشکر فراهم آورده با لشکر اسلام جنگهای سخت
کرده باز در شهر شد و بیرون نیامد عبد الرحمن ایشان را در بندان میداد و جنگ حصار میکرد تا بکمال [illegible]
الامر بقهر و غلبه شمشیر آن شهر را مسلمانان فتح کردند و بشهر در رفتند و کابل شاه بدست مسلمانان اسیر شد
و او را پیش عبد الرحمن آوردند فرمود کردن او را بزنند او مسلمان شد و کلمه شهادت بزبان راند عبد الرحمن
او را اکرامی کرد و عزیز داشت و فرمود تا غنایم و بردگان که از کابل و بلخ و سجستان آورده بودند خمس از
آن جدا کرده و بعبد الله عامر فرستاد و نامه بدو نوشت و کیفیت کابل و سجستان شرح داد و خود با
لشکری که داشت در آن ولایت مقیم بود و پس عبد الله عامر مردی را از نام داران عرب نام او اقرع ابن حابس
التمیمی را بخواند و چهار هزار مرد بدو داد و او را فرمود که بطرف جوزجانان رود و با اهل آن شهر صلح کند چنانکه
با دیگر مواضع مال و جزیه مقرر کرده اند بستاند اقرع ابن حابس بحکم اشارت عبد الله بدان جانب
روان شد چون نزدیک آن شهر رسید اهل جوزجانان بیرون آمدند و دهل میزدند و با سلاح [illegible]
چون لشکرها بهم رسیدند جنگ در پیوستند و میان ایشان جنگی عظیم شد اتفاقا از روز اکثری از

مسلمانان شهید شدند و آنجماعت که زنده بودند مجال مدبر بازگشته نزدیک عبدالله شدند عبدالله از آن
واقعه متکدر شده خنف ابن قیس را بخواند و گفت که عزیمت حج دارم و بجهت عزیمت با بعضا خواهم
رسانید سادات و بزرگان عرب که نزدیک منند همه را هشیارند و باحوال ایشان اطلاع دارم آنچه
نیابت و امارت خراسان را هشیار کردم باید که جانب رعایا را بحسن الوجه رعایت کنی و اموال
خراسان را درهم اورده بعزیمت حج روان شد اهل مرو و طالقان چون از بازگشتن عبدالله خبر
یافتند سی هزار مرد گرد آمدند و خنف ابن قیس از استماع این خبر لشکر را جمع ساخته متوجه طالقان
و مرو الرود در موضعی که بکوشک خنف معروفست فرود آمد و با لشکر مرو الرود رو برو شده
صفها برکشیدند خنف بذات خود سردار ایشان را که صاحب علم بود بزخم نیزه بینداخت چون کفار چنان
کفار چنان دیدند تاب نیاوردند و پشت داده بگریختند و مسلمانان از عقب بکشتند و می آمدند
تا دو فرسنگ باثر ایشان رفتند و بسیاری را از ایشان مقتول ساختند و غنایم بسیار از اسب و جامه
و سلاح و شتر بگرفتند و از آنجا بجانب بلخ روان شدند چون به بلخ رسیدند بر در دروازه فرود آمدند
لشکرگاه ساختند ملک بلخ ابازنام چون لشکر اسلام را بدان تعبیه بدید خوفی و رعبی در دل او افتاد
و عظیم بترسید از خنف صلح التماس کرده اجابت کرده صلح بچهار هزار درم نقد افتاد که بدهند و هر سالی
صد هزار درم و پانصد کری گندم و جو رسانیده باشد پس خنف شهر شهر بر وصف تعبیه از بلاد خراسان
میگرفت و فتح میکرد و مال می ستد و خمس بیرون میاورد و بعثمان بن عفان میفرستاد و باقی را بر لشکر
تقسیم میکرد و عبدالرحمن بن سمره در نواحی سجستان و کابل و مضافات آن میبود و ولایت میگرفت و
مال میستد و خمس آن بخلیفه میفرستاد حکایت آنکه معاویه ابن ابوسفیان نیز در ولایت شام
بفرمان مقرر بود پس معاویه مردی از قریش که نام او حبیب ابن سلمه بود بخواند و چهار هزار سوار و ده
هزار پیاده بدو داد و او را بجانب ارمنیه فرستاد و حبیب روان شد تا ببلاد جزیره رسید چون

بناحیت

بناحیت شمشات در آمد خبر یافت که سروری از روم میان نام او مرزبان با هشتاد هزار مرد میآید و
با لشکر اسلام عزیمت محاربت دارد حبیب نامه نوشت بمعاویه و او را از آن خبر و کیفیت اعلام داد و
معاویه چون بر مضمون مکتوب اطلاع یافت در ساعت خدمتی نوشت بعثمان بن عفان و از آن حال
او را اعلام بخشید چون نوشته معاویه بخلیفه رسید و مضمون آنرا معلوم کرد نامه نوشت بولید ابن
عقبه و او در آن وقت امیر کوفه بود که ده هزار مرد هشیار کند و سلمان ابن ربیعة الباهلی را سردار ایشان
گرداند و بمدد حبیب ابن سلمه فرستد چون نامه بولید ابن عقبه رسید مردمان را جمع کرد و خطبه خلیفه
را بخواند همه اجابت کردند و زیاده از ده هزار مرد بر سلمان ابن ربیعه مجتمع گشتند و بجانب شمشات
روان شدند چون این خبر بحبیب ابن سلمه رسید بلشکر خود گفت که اهل کوفه بمدد ما میرسند و
از آن می اندیشم که چون برسند و بر دشمنان ظفر یابیم سهم آن فتح ایشان را باشد مصلحت آنست که
پیش از آنکه ایشان برسند مصاف دهیم باشد که بیمنت ایشان ما را ظفر روی نماید همه قبول کردند و حبیب
مردی بود قابل و عاقل اندیشه کرد و رای او بر شبیخون قرار گرفت چون شب در آمد تعبیه لشکر را بکرد و
آهسته آهسته روان شدند تا بلشکرگاه دشمن رسیدند و ایشان را فرو گرفتند و مبارزان کفار را بکشتند
و مردم بسیاری اسیر کردند و غنایم بیقیاس بدست آوردند مرزبان با جمعی فرار نمود و مسلمانان تعاقب
کردند بعد از آن غنایم را پیش حبیب آوردند خمس آنرا جدا کرده باقی را بلشکر قسمت نمود و هریکی مبلغها یافت
و هم درین اثنا سلمان ابن ربیعه با لشکر کوفه رسید و حبیب ملحق شده گفت ما را از دار السلطنت بمدد شما
فرستاده اند و شما بآوازه این لشکر فتوح کرده فتح یافته اید از غنایم نصیب ما بدهید حبیب گفت
که پیش از وصول شما خدای تعالی ما را ظفر داد و لشکر کفار را مغلوب و منهزم کرده اند و این جماعت که
جنگ کرده اند جانها فدا کرده و رنجها کشیده اند اگر چیزی بخشند از ایشان باز نتوان ستد و شما را
که هیچ کاری نکرده اند و در آن جنگی نبوده اند در مسئله سخن بدراز کشید و کار بدانجا رسید که هر دو لشکر

شمشیرها کشیدند و روی بیکدیگر آوردند و میان ایشان جنگ عظیم افتاد و لشکر کوفه قوی‌تر بودند لشکر
حبیب را بشکستند و اول عداوتی که میان اهل شام و اهل عراق شد این بود بعد از آن حبیب
همین حدیث نوشت بعثمان بن عفان و صورت حال از اول تا آخر عرضه داشت خلیفه جواب آنرا بدین
منوال نوشت که با اهل عراق غنایمی که یافته‌اند مضایقه مکنید و ایشان را با خود در آن اموال شریک
گردانید چون جواب نامه بحبیب رسید بر لشکر خواند همه اجابت کردند و اهل عراق را از آن غنایم
حصه دادند و حبیب در آن موضع مقام کرد و مسلم بموجب حکم خلیفه با لشکر کوفه بجانب ارمینیه روان شد
امرا و سرخیلان بلاد ارمینیه پیش از آن شنیده بودند که لشکر عراق قصد ولایت ایشان دارند اهل
از آن عظیم بترسیدند و پناه بحصارها و قلعه‌ها بردند و طایفه در پیش رودخانهای آن ولایت گریخته
بودند و با یکدیگر چنین مشورت کردند که این لشکری که قصد ما دارند از آسمان فرود آمده‌اند و سلاح بر ایشان
کار نمیکند و نمی‌برند و مسلم روی بجانب بیلقان که شهر ارمینیه است نهاد و در اثنای راه هر شهری
که میرسید اسلام اظهار میکردند و جزیه میگرفت و قلعه‌ها فتح میکرد و پیش میگذشت تا بشهر بیلقان رسید مردم
بیلقان برآمدند نزل و علوفه بسیار آوردند و امان خواستند و مال قبول کردند مسلم بر آنجمله که قرار
افتاده بود مال بستد و از آنجا برفت و بر در حصار بردع فرود آمد و با مردم بردع هم صلح کرده
مال المصالحه گرفت و بر لشکر قسمت نمود و بجانب بادان روان شد و در آن شهر هم صلح واقع شد
و مال بستد و از آنجا بجانب شیروان رفت ملک شیروان رسول نزدیک او فرستاد و صلح خواست
مسلم اجابت کرد و مال بستد و بجانب شابران و مسقط روان شد چون بدان ناحیت رسید ملک کرج و
ملک گیلان و طبرستان بر عقب یکدیگر آمدند و انواع هدایا و تحف آوردند و مال آن نواحی را که گذارند
وجه سال بسال معین کردند که رسانیده باشند و بر جمله از جانبین رضا افتاد و مسلم آن ملوک را بازگردانید
و از آنجا بسمت شهر باب لشکر کشید در آن وقت خاقان ملک خزر آنجا بود با سیصد هزار مرد جنگی

شنیده

شنید که لشکر عرب می‌آید بترسید و از شهر باب فرار نمود او را گفتند که ای پادشاه لشکر تو سیصد هزار
است و لشکر ایشان میگویند که از ده هزار بیش نیستند چرا میگریزی خاقان گفت که من خبر ایشان شنیده‌ام
که این لشکر از آسمان فرود آمده‌اند و سلاح بر ایشان کار نمیکند پس کرا طاقت مقاومت ایشان
باشد این بگفت و بگریخت و بتعجیل تمام از آن شهر بیرون رفت و لشکر متفرق شدند و مسلم بشهر باب رسید
شهر را خالی یافت و سه روز مقام کرد تا لشکر بیاسود پس از آن بطلب خاقان بیرون رفت تا بشهری
رسید که آنرا برغو گویند و در آن شهر همه از ترس عرب گریخته بودند مسلم در آن شهر مقام نکرد و برفت تا
بشهر بلنجر رسید و در مرغزاری که نزدیک آن بود فرود آمد و جوی بزرگ در پهلوی آن میرفت جمعی از
لشکر خاقان در آن مرغزار بودند یکی از ایشان بطریق دزدی بیامد تا حال لشکر اسلام معلوم کند
مردی را دید از لشکر مسلمانان او را تیر زد اتفاقا آن تیر بجگر او رسید و در حال بمرد آن کافر
نزدیک شد و سر او باز کرد و جامه او برگرفت و پیش خاقان آورد و گفت این سر یکی از این لشکر است که
آمده‌اند و میگویند که ایشان آسمانی‌اند و سلاح بر ایشان کار نمیکند اینک من او را تیر زدم و کشتم و
سر او را باز بریدم و پیش آوردم خاقان آن سر بدید و سخن آن قاتل بشنید و منادی فرمود که لشکر
را بخوانند و هر جا که سرخیلی بود بدو نامه نوشت و بجنگ مسلمانان ترغیب و تحریض نمود و بانجمله سیصد
هزار مرد برو جمع شدند و روی بجنگ مسلمانان نهادند چون روبرو شدند مسلمانان چندانکه امکان
داشتند بکوشیدند عاقبة الامر عاجز شده که روز کشته شدند و مسلمانان در هر حمله هر کس شهید
شدند و کفار بر مسلمانان دست یافتند و غالب آمدند تا مسلم ابن ربیعه را با آن ده هزار مرد که
از کوفه آورده بود بکشتند چنانکه یک کس از ایشان خلاص نیافت و در صحرای بلنجر شهید شدند و خاک آن
مسلمانان در آن صحرا است و آن صحرا را مقبرة الشهدا گویند رضوان الله علیهم چون این خبر بعثمان
رسید دلتنگ شده نامه نوشت بحبیب ابن مسلمه و او را فرمود که با لشکری که دارد بجانب

ارتبه رود و کشته مسلمانان کرد آنجا شهید شدند از عقاقان لشکر باز خواند چون با حکم مدائن باب
تا شهر فوطا رسید آن شهر قلعه بغایت محکم داشت و کفار آن قلعه جنگ آورده بودند چون با اتحاف جنگهای عظیم او را
عاقبت امر آن قلعه را گرفت و لشکر کفار را بکشت و زن و فرزندان ایشان را اسیر گرفت و در آن قلعه مال بسیار
و ظرائف بیشمار بدست مسلمانان آمد بعد از آن برفت تا بلاد مطامیر رسید و زمینی که در آنجا مرج گویند فرود
آمدند تا مردم آنجا فرستند باعیان و مرزبانان ایشان را نزدیک خود خواند جاثلیق از رومیان آن ناحیت نزدیک
او آمدند و چهار صد هزار درم صلح کردند چون آن مبلغ از ایشان بستد و ایشان را بتفنامه نوشت و باز گردید
و در اثنای این حال امیرالمؤمنین عثمان او را معزول کرد و حذیفة الیمانی را بجای او فرستاد و حذیفه آمد و در آن شهر
مقام کرد و مردی را از بنی عم خویش که او را حلبة بن العبسی گفتندی با لشکری آراسته بدان نواحی فرستاد که مردم
آنجا مطیع و منقاد خود کردند پس مردم آنجا بر او گرد آمدند و بشارت او را بسمع طاعت تلقی نمودند بکمال
سؤال او را در نظر مقام افتاد پس عثمان حذیفه را از آن ولایت معزول کرد و مغیرة بن شعبه را
بجای او فرستاد و او چند گاه پیش گرفت و رسوم مستوده را پس پاس نهاد پس عثمان مغیره را نیز معزول
کرده سعید بن قیس را نامزد آن ولایت کرد و سعید آن ولایت را ضبط داد و تا آن وقت که
عثمان مقتول شد **رسول فرستادن خلیفه بپادشاه حبشه** روایت چنین گفته شد که در آن وقت که عثمان بن عفان
بضبط ولایات مرتبه مشغول بود بسمع او رسانیدند که جمعی از حبشه به سواحل دریای شام آمده و مواضع
را که مسلمانان در آن بودند فتح کرده بودند غارت کرده جماعتی انبوه را از مسلمانان کشته و زنان و
فرزندان ایشان را اسیر گرفتند خلیفه از این خبر عظیم ناخوشدل شد مهاجر و انصار را جمع کرد و در این باب
مشورت کرد گفتند مصلحت آنست که رسولی نزد ملک حبشه فرستی و این کیفیت را از و استکشاف نمائی اگر چنانچه
این غارت را برضاء و اشارت او کرده اند در این کار فکری باید کرد و اگر بی اجازت او شده است تنبیه آن
جماعت را واجب دارد خلیفه این رای را پسندیده داشت و محمد بن مسلمه الانصاری را بخواند و او را

الغرض

برسالت نزدیک ملک حبشه فرستاد و دو مرد را از معارف مسلمانان مصاحب او کردانید چون نزدیک
ملک حبشه رسیدند نامه را بدو دادند و رسالت تبلیغ کردند ملک حبشه گفت حاشا این حرکت بی خبر از من
در آن دیار واقع شده است در استحال بر آن جماعت کس فرستاده علامتها کرده و آنچه از مسلمانان بغارت رفته بود باز
ستد و محمد بن مسلمه را مراعات بسیار کرد و بنیکوئی باز گردانید چون محمد بن مسلمه نزدیک خلیفه رسید
جاثلیق را که از حبشه آورده بود با اموال از نظر خلیفه گذرانید و خلیفه مسلمانان که در حوالی دریا بودند
رعایت کرد و سلاح و قوت داد چنانکه اگر بعد از این دشمنی قصد ایشان کند دفع توانند کرد و در کل احوال از جانب
حبشه و غیر ایشان فارغ دل توانند بود **نامه معاویه بعثمان** در باب رفتن بجزیره قبرس در اثنای این حال
نوشته معاویه بامیرالمؤمنین عثمان رسید که آب دریا بار کمتر شده و امواج و صعوبت آن بسیار گذشته
و این وقت کشتیها بآسانی توانند رفت و بیک دو روز مسافت بجزیره قبرس توان رسید و بطریق سهل آن جزیره
را توان گرفت خلیفه در جواب نوشت که امیرالمؤمنین عمر اجازت نداد که در آن جانب روی که هول دریا
بس عظیم است و من بسیم جرأت نکنم اگر با چاره در این خطر اقدام خواهی نمود اهل و فرزندان خود را با هم
ببر تا دانم که رفتن تو بنیکوئی که آن دریا خطری ندارد چون معاویه مضمون مکتوب را معلوم کرد فرمود تا کشتیها
و دورقها را عمارت کرده بسواحل دریا نزدیک آوردند بحکم اشارت معاویه مهیا کرده بودند در آن موضع که اشارت
فرموده بود آوردند معاویه لشکر را مواجب داد و وعدها فرمود و بجانب دریا بکنار باد به عظیم و لشکری
انبوه روان شد اهل و فرزندان خود را همراه برد تا بکنار رسید یک دو روز در آنجا ببود بعد معاویه
با فرزندان و خواص و مقربان خود در یک کشتی نشست و باقی لشکر کشتیها و دورقها را جدا جدا گرفته روز
آدینه بعد از ادای نماز روان شدند و جمله دویست و پنجاه کشتی و دورق بود و مسلمانان آواز
تکبیر و تهلیل بر میآوردند که ناگاه باد مخالف پدید آمد و دریا مضطرب گشت و موج زدن گرفت
کشتیها و دورقها را از هم جدا افگند بعضی بجانب راست و بعضی بجانب چپ برد و زن معاویه از آن

برسید و فریاد برآوردند و ملاح را خواندند و گفتند ای ملاح از بهر خدا کشتی را لنگر انداز که ما را طاقت نمانده است ملاح
بخندید و گفت ای زن معاویه در این فرمان کسی حیث نکرد فرمان حضرت حق سبحانه و تعالی چون امواج خیزد هیچکس
کشتی را نتواند لنگر انداخت که قدرت او جل و علا کرده چون باد ساکن شد و امواج دریا فرونشست کشتیها روی مراد
روان شدند ناگاه بند و رقه چند ملاقی شدند که ملک جزیره قبرس با پادشاه روم یعنی قسطنطین بن هرقل
هدایا و تحف در آن دو رقها فرستاده بود و کشتیبانها معاویه را از آن اعلام و اطلاع دادند معاویه فرمود
تا آن دو رقها را همراه کنند چون بساحل رسیدند معاویه فرمود تا آن دو رقها را پیش آوردند کنیزکان
و غلامان صاحب حسن و جمال و اصناف ظرائف و جامهای فاخر داشت فرمود که کشتی را لنگر کنند
پس روی بجزیره قبرس آوردند چون آنجا رسیدند فرمود که جزیره را غارت کردند و غنایم بسیار از کنیزکان
صاحب جمال و غلامان پری پیکر و جامها و متاع و انواع نفایس همه را بجا آورده در کشتی انداختند
و ملک جزیره قبرس کسی نزدیک معاویه فرستاده صلح خواست بشرط آنکه دیگر تعرض نرسانند و باز گردد و هر
سال هفت هزار دولت درم و دیبا بفرستاده باشند کشتی پس برگشت و باز گشت آنجا را
رسید فرود آمده مال و متاع را شمرده بیقیاس بود و غلامان و کنیزکان را که آورده بودند عرض دادند زیاده
از هفت هزار نفر بودند همه در غایت حسن و جمال از آنجمله هفتصد کنیزک بکر بودند معاویه خمس را جدا
کرده بخلیفه فرستاده و باقی را بر لشکر تقسیم نمود و غلام و کنیزک و جامه و سلاح بسیار که بر مقرر شمرده بودند
و در آن لشکر بود نظاره میکرد و میگریست یکی از دوستانش گفت روزی بدین مبارکی که حق تعالی چنین فتح میسر
گشته و چنین غنایمی بدست مسلمانان آمده و علم مسلمانان افراخته شده و علم کفر سرنگون گشت موجب
گریستن چیست گفت ای برادر همچنین است اما چون در این اسیران نظر میکنم از خواری و ذلت مصیبت ایشان
مرا یاد می آید که نزدیک حق تعالی چگونه خوار و بی مقدار باشند القصه که خیانتی که در قسمت غنایم کرده بودند ظاهر
شد مردی از اهل قبرس حاضر بود گفت مسلمانان از دعای حضرت پیغمبر نبود بسیار مدت گذشته است

و عهد بایان

و عهد یاران و متابعان او هست از کرده تا از چنین خیانت روا میدارد و حال عجیبی که بعد از
شما باشند چگونه خواهند بود فی الجمله معاویه از آن حال غرایب عظیم متغیر شده باز از آن
نهی بلیغ کرد و وصیت نامه امیر المؤمنین ابوبکر صدیق که بیزید بن ابوسفیان نوشته بود در وقتی که
او را بامارت شام فرستاده بود طلب نمود و بر لشکر خود بخواند و آن وصیتنامه بر این مضمون بود
بسم الله الرحمن الرحیم این عهد نامه ابوبکر است بر جمله سرداران و امرا لشکر در کل احوال تقوی
را شعار خود سازید تا در دنیا ابدی ترک غلو و رغبت بجویید و چارپائی را که از او منفعت
بخواهید گرفت نکشید و درخت میوه دار را نبرید و فرمان را شنیده فرو نهید و کلیسای
ترسایان را سالم بگذارید و پیران و زنان و بچگان را مکشید و جماعتی که در صومعها ساکن باشند
ایشان را نرنجانید و جماعتی که شیطان در پایهای ایشان آشیانه ساخته باشند بکشید و امان
ندهید و السلام چون معاویه این نوشته را بر لشکر خواند همه بر مضمون آن واقف شدند و بعد از آن
زندگانی نیکو پیش گرفته ترک خیانت و فساد کردند و غنایم جزیره قبرس با یکدیگر قسمت میکردند
و جماعتی از اصحاب حضرت محمد مصطفی چون ابودردا و عباده ابن الصامت و سعد ابن ابی وقاص
ابن الاشقع در کوشه نشسته مینگریستند مردی را دیدند از انصار که دو دراز گوش همراه کرده میبرد
عباده ابن الصامت گفت این دراز گوشان از کجا گفت از آن غنیمت که معاویه مرا عنایت کرده
که این دراز گوشان از پنج روم عباده گفت معاویه را حلال نباشد که این دراز گوشان بتو دهد و ترا
نیز حلال نباشد که از او بستانی گفت اگر رسول خدا فرموده باشد انصاری گفت بجان رسول خدا که بگیر
عباده گفت میگویم که رسول خدا وصیت فرموده باشد که چون جزیره قبرس فتح شود فلان انصاری
را دو دراز گوش از غنیمت بدهند انصاری دراز گوشان نزدیک معاویه آورد و آنچه عباده گفته
بود تقریر کرد معاویه کیفیت از عباده پرسید عباده گفت در غزو حنین در حضرت رسول

مستعد بودیم و در آن حالت که غنایم چنین قسمت می‌فرمودند سوگند یاد کرده که از غنایم بغیر خمس بر مقدار
یک تار موی شتر حلال نباشد معاویه گفت گواهی میدهی که در آن غزوه این کلمات از زبان مبارک
آنحضرت شنیده‌ای عباده گفت شنیدم معاویه گفت زمام این مهم را بدست کفایت تو دادم تا غنایم را
بر مسلمانان قسمت کنی عباده گفت از چندین صحابه چرا مرا اختیار کردی معاویه گفت از جهة آنکه
عثمان بن عفان بمن نوشته است که قسمت غنایم کسی را فرما که فاضلترین مردمان باشد و درین جماعت که
همراه منند هیچکس از تو فاضلتر نیست بحکم سابقه که ترا است در اسلام و غزواتی که با حضرت رسالت صلعم کرده
عباده گفت این کار کسی دیگر را فرمای که من بدآن قیام نتوانم نمود معاویه گفت لابد ترا انجام این مهم
باید داشت لاجرم آن شغل بدو تفویض اجابت بدآن قرار که ابو درداء و ابو امامه الباهلی او را در قسمت آن
مقاسمت مدد نمایند القصه معاویه هدایای بسیار با کنیزکی در غایت حسن و جمال از جزیره قبرس
آورده بود بدست عبیده ابن عبد السلمی نزد خلیفه فرستاد و کیفیت احوال را نوشت چون نامه و
آن هدایا و ظرایف نزدیک خلیفه رسید پیش از آن خمس غنایم جزیره قبرس رسیده بود عظیم خوشدل
شده بود هدایا را نگاه کرد و چون آن کنیزک را با جمال دید پرسید که این کنیزک از خمس است گفتند نه از
غنیمت جزیره نصیب معاویه رسیده بود و به هدایا ارسال داشت خلیفه از آنکس که هدایا آورده بود پرسید
که نام تو چیست گفت عبیده ابن عبد السلمی گفت تو با مسلمانان بجزیره قبرس بودی گفت بودم پرسید
که احوال آن جزیره تقریر کن گفت طول و عرض عظیم دارد و شنیدم از اهل آن جزیره که طول و عرض
آن هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و آبهای روان و باغها و بستانها و مصنوعات اشجار و الوان
اثمار و مزارع بیشمار دیدم و کوشکهای عالی و بناهای مرتفع و سراهای معمور و مواضع خرم زیاده از آنکه
شرح توانم داد و معهذلک چندان چارپای از اسب و شتر و گوسفند و دراز گوش دیدم که در حد حصر نیاید
و مسلمانان را در تخلص آن مواضع رنجی زیاده نرسید و چون لشکر کفار ما را دیدند نترسیدند و کس

را زهره آن نبود که بمحاربت برآید ملک ایشان کسی فرستاده صلح درخواست و مال قبول نمود خلیفه
گفت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و سپاس فرمود که آن خمس را بر اهل مدینه
قسمت کردند و کنیزک را بجهة خود نگاه داشت و دختر فرافصه که منکوحه او بود از آن عظیم ناخوش
دل شده روی ترش کرد خلیفه آن کنیزک را باز بمعاویه فرستاد معاویه آن کنیزک را برای خود
نگاه داشت و تا روز وفات معاویه در خانه او بود و معاویه را ازو هیچ فرزندی نشده ذکر فتح جزیره
رودس چنین گویند که چون جزیره قبرس مفتوح شد معاویه اندیشه کرد که بجزیره رودس رود در این معنی
نامه نوشت بخلیفه و دستوری خواست خلیفه در جواب نوشت که کار دریا خطری عظیم است و نتوان دانست
که عاقبت آن چگونه باشد معهذلک اگر رای تو بر آن قرار گرفته که در دریا نشستی باید که نیک احتیاط
کنی و نیک هشیار باشی و در کل احوال تقوی را شعار خود سازی چون نامه بمعاویه رسید لشکر را از هر جانب
باز خواند و کشتیها و دوره‌ها مرتب کردانید و با خواص خود و خدم و حشم در کشتیها نشسته روان شد
و علما را نیز با خود برد و مسلمانان آواز تکبیر و تهلیل بر می‌آوردند تا نزدیک جزیره رسیدند اهل آن
جزیره چون اجتماع نمودند آنها نیز در کشتیها و مراکب نشسته پیش آمدند و با مسلمانان جنگ آغاز
نهادند و از جانبین قتال عظیم واقع شد عاقبة الامر خدای تعالی مسلمانان را بر ایشان نصرت و ظفر
داد و مرکبهای ایشان را گرفته بردند چون در جزیره رسیدند کشتیها را بر کنار دریا استوار کرده خود در آن
جزیره اندر شدند و دست بغارت و کشش برآوردند و جنگهای سخت کردند و مردم بسیار کشته شدند
متاع و سلاح فراوان یافتند و در آن اثنا مردی از مسلمانان که او را عبد الرحمن غربی شعبی
گفتندی با جماعتی از اهل اسلام در سرائی شدند و در آن سرای نزدیک بپانصد غلام و کنیزک یافتند
و انواع جامهای فاخر و امتعه بدست ایشان افتاد جمله را از آن خانه بیرون آورده بلشکرگاه بردند پاره
از جیب کنیزکی افتاد گره بر او زده برگرفتند و که باز کردند گوهرها یافتند از طلا و نقره

داشت از یاقوت سرخ پیش معاویه آوردند معاویه فرمود تا آن نگین را قیمت کردند جماعتی که از اهل بصارت بودند آن نگین را بهزار و دویست دینار قیمت کردند معاویه آن انگشتر را جهت خود نگاه داشت پس غلامان و کنیزان و متعه و اموال که از آن جزیره غنیمت یافته بودند در کشتیها انداخته باز گشتند و از فضل باری تعالی بسلامت در کنار رسیدند معاویه نامه نوشت بعثمان و کیفیت حال خود و جزیره دودس و غنیمت یافتن و بسلامت بازرسیدن شرح داده با خمس اموال و داشت عثمان از این مژده خوشحال شده باری تعالی را بحصول مراد شکرها گذارد و آن غنایم را بر اهل مدینه قسمت نمود چون معاویه آن جزیره را گرفته و غارت کرده و هر کس از اهل آن جزیره یافت کشت و طایفه که زنده ماندند بهر جانب گریخته و آن جزیره خراب گشت تا بدان روزگار که معاویه بخلافت رسید فرمود تا آن جزیره را عمارت کنند و مسجدی در آنجا بنا نهادند و جماعتی از مسلمانان را در آنجا فرستاد و مال و سلاح و ذخیره بسیار داد و فرمود تا مسلمانان زراعت و عمارت نمایند و مسلمانان هفت سال در آنجا مقام کردند و آن جزیره را معمور کردانیدند از ملک روم و غیر آن نگه داشتند مجاهد گوید که در سنه ثلث و خمسین در دودس رسیدم معمور شده بود و در آن مسجد که معاویه ساخته بود یک نماز گفته نماز خواندم تبیع پسر زن کعب الاحبار با من بود و او را قرآن تعلیم میدادم روزی مرا گفت ای مجاهد مسکرم(؟) که گویا این جزیره در این زودیها خراب شود و از آن نشان و اثری نماند و نشان خراب شدن این جزیره آنست که روزی باد سخت در روز بدان آید و این زرتینه(؟) پایه را در اندازد و در آن روز نامه یزید بن معاویه رسید از وفات پدر خود معاویه خبر داده بود ما از آن خبر دلتنگ شدیم و باز گشتیم و در همان روزها آن جزیره خراب شد

مقاتله معاویه با قسطنطین بن هرقل بحکم خلیفه بحربا فرستادن مسلمانان

چنین گویند که روزی منهیان خبر بعثمان بن عفان آوردند که قسطنطین ابن هرقل پادشاه روم لشکرها جمع کرده در دریا بکنار عزیمت حرب مسلمانان دارد عثمان چون از این حال خبر شد نامه نوشت

بمعاویه و او را فرمود که لشکرهای شام را در هم آورده در دریا نشسته در دفع دشمنان بکوشد و نامه دیگر نوشت بامیر مصر عبدالله ابن ابی سرح که لشکر مصر را جمع کرده بجانب دریا بکنار روان شود چون بساحل بکنار رسیدند پانصد کشتی و زورق و مرکب ساخته کرده بودند و علوفه بسیار در کشتیها بار کرده شدند و مردان کارزار و دلیران لشکر را با شوکتی و سلاحی تمام در نشانیده روان شدند قسطنطین با هزار کشتی و زورق روی بدیشان آورده و زورقها ساخته و شیشه‌های نفط در کشتیها آویخته مهیا نه و آتش می افروختند چون مسلمانان بمیان دریا رسیدند کشتیها و مرکبهای پادشاه روم را دیدند خوف در ایشان راه یافت بدعا و تضرع مشغول شدند و در نماز قیام داشتند و قرآن و مناجات را خواندن گرفتند و لشکر کفار همه شب دهل و نقاره میزدند و بوق میدمیدند و شراب میخوردند و سماع و رقص میکردند چون آفتاب طلوع کرد ساخته جنگ شدند معاویه کسی را نزدیک پادشاه روم فرستاد که میان آب جنگ کردن بسیار مشکل است اگر مصلحت بینی بکنار دریا شویم و روی بجنگ آریم و از هم باز نگردیم تا هر کرا خدا خواهد پادشاه روم گفت که لشکر دل بر حرب دریا نهادند چون مسلمانان این سخن شنیدند کشتیها را با مراکب خود بیکدیگر ببستند و مردان در کناره کشتیها صف کشیدند تیر و کمان و نیزه و شمشیر بدست گرفتند و از جانب رومیان هم سلاحها پوشیده صفها بر کشیدند و من الطرفین جنگی عظیم رفت و چندان قتال واقع شد که از بسیاری خون آب دریا سرخ شده که بقتل رسیده او با دریا می انداختند و موج دریا کشتگان بکناری می افکندند تا کنار دریا از کشتگان پشته‌ها شد عاقبت الامر پادشاه روم را چند زخم رسید و کشتی که در او نشسته بود باز گردانیدند لشکر او نیز از عقب او گریختند عبدالله ابن ابی سرح امیر مصر قسطنطین را بآواز بلند میخواند و قسطنطین مرکبها را عقب لشکر میراندند و بسیاری را میکشتند و بکشتند تا قریب پنجاه هزار مرد از اهل روم کشته شد و بعضی که از کشتن رهائی یافته بودند قضا را باد مخالف بر ایشان وزید و بیشتر در دریا غرق شدند

مسلمانان در کنار دریا بسلامت رسیدند مسلمانان شکر خدای عزّ و جلّ بجای آوردند و معاویه و عبدالله
ابن ابی سرح خدمتی بخلیفه نوشتند و او را از کیفیت محاربت پادشاه روم و احوال دریا اعلام دادند خلیفه
از آن مژده عظیم خوشحال و شکرها بگذارد تا نوبت دیگر قسطنطین پادشاه روم را اندیشه حرب با
مسلمانان در دریا افتاد و نوشتها باطراف روم و سواحل دریا نوشت و حشم و خدم روم را
بخواند و یکهزار و دویست کشتی بهم رسانید و لشکر را در آن کشتی‌ها نشانید و از قسطنطنیه در آمده
بدریا نشست و قرار داد که در نیل مصر با مسلمانان مصاف دهد اتفاقاً در آن روز باد سخت وزیدن گرفت
مهتران گفتند که درین باد سخت مصلحت نیست که پادشاه بکشتی نشیند سخن ایشان را قبول نکرد
و روان شد چون بمیان دریا رسید باد مخالف پدید آمد و موجهای عظیم برخاست و کشتی‌ها را
بر هوا می انداخت و میگردانید و بپایان میافکند و از جمله هزار و دویست کشتی یک کشتی که در آن
پادشاه روم نشسته بود رهائی یافت و باد آن کشتی را در جزیره سقلابیه انداخت و اهل آن جزیره
ترسایان بودند هم مذهب پادشاه چون دانستند که پادشاه ایشان است خدمت کردند و بمدینه
بجای آوردند و در خانهای خود او را جای دادند چون برین وقوف یافتند که ترسایان که همراه
او بودند همه در باد مخالف در دریا غرق شدند از سبب آنکه گفته مهتران لشکر نشنیده پس
قصد هلاک او کردند و او را گفتند که اگر پادشاه بگرمابه در آید که فتح راه بر طرف شود پادشاه
بگرمابه در آمد تا سر و تن را بشوید ایشان با سلاح بودند گفتند که وقت هزار ترسایان بکشتن دادی
اولی آنست که ترا از میان برداریم و دیگری را بجای تو پادشاه کنیم پس او را در حمام بکشتند
چون خبر قتل وی بعثمان رسید عظیم خوشحال شد و گفت الحمد لله که چنین دشمنی هلاک گردید ذکر لشکر
مسلمانان بافریقیه و فتح کردن افریقیه چنین گویند که عبدالله ابن ابی سرح که امیر مصر بود نامه بخلیفه نوشت
که بجنگ اهل افریقیه رود خلیفه در جواب نوشت که مناسب نیست که بدان جانب روی که از عمر شنیدم
که گفت

که گفت تا عمر من باشد هیچ مسلمان را بافریقیه نفرستم بنا بر آن نمیخواهم که مسلمانان را بدان طرف
بری و سرگردان کنی چون خطاب خلیفه بعبدالله رسید عزیمت او در توقف داشت اما فوجی از لشکر
بدان جانب روان کرد تا سواد افریقیه را غارت کنند و غنایم بسیاری از آن ولایت بدست او
افتاد چون خلیفه از آن حالت خبر یافت دانست که عبدالله در استخلاص آن ولایت حرصی تمام دارد
و اکابر صحابه چون امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب و طلحه و زبیر و سعد وقاص و سعید ابن زید و سایر
معارف را بمسجد خواند و مشورت کرد همه صلاح در آن دیدند که تعرض آن ولایت نکنند و سعید ابن
زید درین مشورت مبالغه تمام میکرد خلیفه رسید که هیچ موجب جنگ اهل افریقیه را مصلحت نمی
گفت بسبب آنکه عمر درین عزیمت کاره بود و از وی شنیدم که میگفت که تا اهل افریقیه در دین خود
فتنه نشینند و اهل اسلام از ایشان خوف نباشد بدان راضی نیستم که مسلمانان ایشان را تعرض رسانند
و زبیر ابن ابی ثابت و محمد ابن سلمه گفتند که ما را در خاطر چنان میرسد که خلیفه لشکر در آن ناحیه فرستد
خلیفه گفت الله که بر رای زبیر ابن ثابت پس مردمان را بدان صوب بشارت فرمود اول جماعتی از فرزندان
اکابر چون عبدالله ابن ابی بکر و عبدالرحمن ابن اسود و عبیده ابن نغوث و عبدالله ابن عمرو عاص
و زبیر ابن ارطات اجابت کردند بعد از آن مردان مدینه قوم قوم و فوج فوج بیرون میآمدند تا چهار هزار
و ششصد مرد در شمار آمدند خلیفه ایشان را سلاح داد و دو هزار شتر با زخامه و طلب بخشید و مروان حکم را
بر سواران لشکر امیر گردانید و برادر او حارث ابن الحکم را بر پیادگان سالار ساخت پس بر منبر
برآمد و خطبه خواند و خدای تعالی را حمد و ثنا گفت و بر حضرت مصطفی صلعم درود فرستاد و گفت ای مردمان
بدانید که شما در روزگار رنجی و جایگاهی افتاده اید که سستی و کاهلی تحمل نکنند در کارها جد و جهد باید
نمود و در شجاعت و مردانگی مبالغه باید کرد و دانسته باشید که در روزگار عمر این مخالف بود تا بنها
از عجم فتح مسلمانان شد که عدد لشکر عرب از عدد لشکر عجم کمتر بودند و بدانید که عدد اهل

زیاده از حد و لشکر افریقیه بسیار است و آلت بیشتر دارند و امید من بفضل باری تعالی چنان است که شما بر کفار
افریقیه ظفر خواهید یافت و بدانید که سپهسالار لشکر عبدالله ابی سرح است که والی مصر است و بدو نوشته ام که
وصیت کرده که با شما مدارا کند و طریق لطف و رفق ورزد و اگر از کسی جرمی و یا جنایتی
در وجود آید عفو کند و جانب مصلحان مجاهدان بوجه احسن مرعی دارد و امید دارم که بر آنجا ظفر خواهید یافت
ان شاء الله تعالی و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس لشکر اسلام از مدینه بجهت افریقیه روان
شدند چون بمصر رسیدند خطاب خلیفه بعبدالله ابی سرح رسانیدند خوشدل شد و لشکر خود را
از اطراف بخواند و عرض داد بیست هزار مرد بودند سوار و پیاده و توکل بفضل باری تعالی کرده بجانب
افریقیه روان شدند تا بطرابلس رسیدند و یک روز در آنجا مقام کردند پس از آنجا روان شدند
تا بناحیه افریقیه رسیدند عبدالله ابی سرح فوج فوج از لشکر بجوانب بفرستاد و ایشان دست
بغارت و تاراج گشاده دهات و مضافات افریقیه را غارت کردند و غنایم بسیار یافتند
و چهارپا از اسب و شتر و گاو و گوسفند را برآورده بخدمت رسانیدند عبدالله طلایه از پیش فرستاد
و خود از عقب روان شد جمعی از اهل افریقیه قصد کردند که در کشتی ها نشسته بدریا فرار نمایند
فوجی از مسلمانان خود را بایشان رسانیده ایشان را گرفتند و ایشان صد مرد بودند و مال و متاع
که در کشتی ها در آورده بودند غنیمت مسلمانان شد و آن صد مرد را گردن زدند و کشتی ها را
بسوختند و چون نزدیک شهر رسیدند نزول کردند و رسولی نزدیک ملک جرجین فرستاده
او را باسلام خواندند و جرجین در خشم شد و گفت هرگز در دین شما نیایم رسول عبدالله گفت
یا اسلام باید قبول کرد یا جزیه باید داد جرجین گفت اگر از من یکدرم سیم طلب کنند نخواهم داد رسول
عبدالله گفت پس جنگ را ساخته باید بود جرجین با قاعده و زینتی و مهابتی تمام بیرون آمد شصت
هزار مرد بلکه زیاده همراه داشت و عبدالله نیز تعبیه لشکر خود درست کرد مردی از قبطیان مصر

نزد عبدالله

نزد عبدالله آمده گفت که ای امیر مردم افریقیه بدل بسته اند یقین دانم که با تو مصاف خواهند کرد
و اگر مصاف دهند هم در حمله اول بگریزند مصلحت آنست که فوجی را در کمین نشانی چون بگریزند کمین
را بازگشته بینند و تو از جانب دیگر باشی کسی از ایشان خلاصی نیابند عبدالله فوجی را در کمین نشانده
روی بجنگ کفار آورد و جنگ در پیوست چند آنکه آفتاب دو نیزه بالا رفت پس عبدالله با تمام
لشکر حمله کرد جرجین و لشکر او پشت داده بگریختند و مسلمانان که در کمین نشسته بودند در
آمدند و دست بکشش و غارت کردن دراز کرده خلق بسیار از لشکر افریقیه مقتول شدند تا
کسی از بزرگان پیش عبدالله فرستاده صلح درخواست کردند بدان قرار که ده هزار و پانصد و بیست و چهار
قنطار بدهند عبدالله باز گردد عبدالله اجابت نموده مال تحصیل نموده خمس آن را از جهت کرده
بخلیفه فرستاد و باقی را بر اسلامیان تقسیم نمود و مظفر و منصور بجانب مصر بازگشت چون بمصر رسید
نامه بخلیفه نوشت و او را از کیفیت گذشته اطلاع داد و چون خلیفه بر مضمون مکتوب مطلع شد خوش
دل گشته باری تعالی را شکرها گذارد و خمس غنایم را بر اهل مدینه قسمت کرد **مراجعت معاویه از جزیره سقلابیه**
بدون فتح پس معاویه عزیمت حرب جزیره سقلابیه نمود و سقلابیه جزیره ایست عظیم بزرگ و طول آن
سه شبانه روز است و چشمهای آب خوش و درختان دلکش و انواع میوها و اشجار و ریاحین
و زراعت و بساتین و کشت های فراوان دارد و چون معاویه عزیمت رفتن بدان ناحیه کرد نامه نوشت
بخلیفه و از او دستوری خواست چون این خبر باهل افریقیه رسید رسولی فرستادند بملک سقلابیه و او
را از عزم لشکر اسلام آگاهی دادند اهل سقلابیه از این خبر در خشم شدند و گفتند لشکر عرب را
چون اهل افریقیه می پندارند القصه معاویه لشکر را جمع کرده روی بدان جانب نهاد و چون
بسواحل دریا رسید کشتی ها و مرکبها ساخته کرد جمله سیصد کشتی و زورق ساخته در نشستند و روان
شدند تا اهل سقلابیه خبر یافتند ملک سقلابیه بر منظری از کوشکهای خود با جمعی از نظاره و مهتران

نشسته بود و نظاره میکرد که مسلمانان از کشتیها برآمده زرهها و جوشنهای نیکو را پوشیده و
انواع سلاحها را بسته و رایات و علمها در غایت زیبائی بیرون آورده ساخته جنگ میشدند ملک
سقلابیه چون آنها را بدان صفت دید از آراستگی ایشان تعجب کرد و گفت چه جواب دهم که عرب را
چندین شوکت و آلت باشد و ملک قیساریه در آن وقت که از لشکر اسلام گریخته و پناه بجزیره سقلابیه
برده بود و بهر وقت که نزدیک ملک سقلابیه آمدی شرح صفت عرب دادی که بدین شکل جنگ کنند
و چندین بلاد را از ولایت شام و سواحل دریای شام گرفته‌اند و در آن ساعت که لشکر اسلام از
کشتیها برآمده مستعد جنگ میشدند اتفاقا ملک قیساریه نزدیک سقلابیه بود و ملک سقلابیه او را گفت
که این لشکر که آمده است همچنان است که تو شرح میدادی ملک قیساریه گفت همه لشکر نیامده از جمله
این لشکر که با تو در آمده بودند عظمت و شجاعت که او دیدیم در ایشان بود و ندو از سر نیت صادق
و یقین واثق بجهت تقویت دین خود جنگ میکردند و آنچه که امروز آمده‌اند چنان مینماید که طالب
اسباب دنیوی و طالب المال اکر یا بال و متاع ایشان را ورغ صعب نباشد چون شجاعت در پیش مردان عجز
از شرح مستغنی است ملک سقلابیه از این سخن در خشم شد و او را گفت تو مرد ضعیف دلی و ترس بر تو راه یافته
است القصه مسلمانان کشتیها را در قفا و بر کنار دریا آورده روی بجنگ آوردند چون نزدیک لشکر
آمدند ملک سقلابیه کسی نزدیک فرستاد که مردی را از خود که عقل و شایستگی داشته باشد نزدیک
من فرستید معاویه مردی را از نزدیک او فرستاد آن مرد با پایان کوشک آمد ملک سقلابیه از منظر
کوشک با او سخن در آمد و پرسید که شما چه مردانید گفت ما عربیم که آوازه ما باطراف زمین و اکناف
جبال رسیده و خدای تعالی رسولی را بحسب نسب و صدق وجود و سخاوت که از ما مشهور بود بما فرستاد
تا ما را بدین اسلام خواند و ما او را باور داشتیم و اجابت کردیم و بعد ایمان آوردیم و جماعتیکه از ما ابا
کردند و متابعت و موافقت ننمودند با ایشان جنگ کردیم و خدای تعالی ما را بر ایشان ظفر داده و کل عرب

جمعیت و اظهار

جمعیت شده و اظهار او را مطیع و فرمانبردار شدند و هر قتل پادشاه پیغمبر آنحضرت افواه بنا بر دو
رسالت او گواهی بداد و اسلام قبول ننمود با او جنگها عظیم کردیم تا ولایات حق تعالی نصیب ما کرد و
دولت او بآخر رسید و معجزه‌ها را معجزه او که بر همه ادیان و مذاهب خدای تعالی ما را ظفر خواهد داد
و آوازه است آنحضرت با اقالیم عالم خواهد رسید اگر چه عدد لشکر اندک داشتیم و چهارپا و علف
و آلت نداشتیم و ضعیف حال و اندک مال بودیم شنیده باشی که در ولایت شام چه کردیم و در ماه
از لشکر هرقل برآوردیم و پسر قسطنطین را در دریا چگونه شکست دادیم و لشکر او را در آب غرق کردیم
و او را زخمی ساختیم و از بیم شمشیر ما گریخت و از تقدیر باری تعالی باد او را در آن جزیره آورد و تا الان
او در آن معزول خواهند شد برخی از اقبال و دولت و رمزی از قوت و شجاعت و طرفه از ظفر و نصرت که
خدای تعالی ما را بواسطه برکات دین و ملت آن رسول بر حق که داده است این است که با تو گفتم و تو را
همه کیفیت واضح و روشن است ملک سقلابیه از استماع این سخنان تبسم کرد و گفت گذشته را بگذار ما
و بگوئید که بچه سبب بدین جزیره آمده‌اید آن مرد گفت آمده‌ایم تا شما را بدین اسلام بخوانیم اگر شما
خود را باز یابید اسلام قبول کنید که شما را در وطن مألوف خود بگذاریم و بهیچ چیز تعلق نکنیم و تعرض
نرسانیم و عاملی کامل یا نزد شما بگذاریم تا شما را شرایع اسلام تعلیم دهد و تلقین دین بکند و اگر از
آن ابا کنید جزیه را قبول نمائید تا امان یابید و الا دست بشمشیر بریم و در روی شما جنگ آوریم تا هر
کس از ما کشته شود بهشت جای او باشد و هر که از شما بقتل رسید جهنم ماوای او است ملک سقلابیه
گفت که شما از اینجا باز کردید که از دست ما جان بسلامت نبرید که چنین دریای مخوف در پیش و لشکری
انبوه از پس دارید چگونه رهائی توانید یافت و بهیچ وجه دفع شما بر ما واجب است و آنچه اندرین خود
بر من عرض کردی من هرگز ترک مذهب خود نکنم و دعوت قبول جزیه سخنی مخالف است آنمرد گفت ای ملک
از عهده دیگر کشتی و افزونی لشکر ما حقیقتی من بعد دارم بسبب افزونی که حقیقی خدای تعالی ما را بر ظفر

و بدین بهجت و از پیش او برفت و نزد معاویه آمده آنچه رفته بود تقریر نمود پس مسلمانان ساخته کار شدند
و در اطراف صقلیه پراکنده دست بغارت و تاراج گشودند و غنایم بسیار بدست آوردند و بردهای بسیار
گرفته و بکنار دریا آوردند و غنیمتها که همراه آورده بودند در کشتی ها نهاده بر حصار صقلیه رفت
کردند و سنگها روان نمودند بتوفیق الهی سنگ منجنیق بر سر می افتاد و در حصار و کوچها خرابی بسیار کرد
و اهل صقلیه عرادها از حصار روان کردند مسلمانان کار بر ایشان تنگ آمده ضرر آن بهیچ کس نرسید خبر ملک صقلیه
بالشکر از حصار بیرون آمده فرمود تا طبلها و بوقها می زدند و چندانکه ممکن بود اظهار شجاعت و
مردانگی و دلیری نمودند مسلمانان چو اهل بر آن شکوه دیدند صفها آراسته کردند و ملک صقلیه با
فوجی انبوه بر میسرهٔ مسلمانان زد و ایشان را باز پس برد و جمله دیگر بر میمنه و قلب لشکر اسلام آورده
ایشان را ثابت قدم دیده آن روز تا شب جنگ بود و از هر دو جانب خلق بسیار کشته شد چون وقت نماز
آمد از هم باز گشتند و چون پاسی از شب بگذشت فوجی را معاویه در آنجا معین داشت و خود با جمعی در
دهات که در صقلیه بود در آمده اهل آن نواحی غافل گشته غارت کردند و برده و غنیمت بسیار
گرفته و منتظر شده بجایگاه خود آمدند بامداد چون ملک صقلیه آن خبر بشنید عظیم دلتنگ
و کس فرستاده مبارزان و دلیران لشکر را بر خود خواند و گفت عربان از حد دلیر شده بر ما غالب آمدند
میترسم صقلیه را از ما بستانند لشکر صقلیه اظهار دلیری و مردانگی کرده روی بحرب آوردند و لشکر
اسلام نیز با ایشان دست بکارزار آوردند و جهاد میکردند و میکوشیدند و کفار بفضل ربانی شکست یافتند
و غنایم و برده بسیار گرفته چنانکه اهل صقلیه بتنگ آمده از ملک خود خبر بنهان نزد پادشاه روم
که ملک اعظم نام داشت فرستادند ملک اعظم سپاه انبوهی را سلاح و آلت بدیشان داده بمدد ایشان
فرستاد و سیصد زورق و کشتی مرتب کرده آمدند چون خبر بلشکر اسلام رسید اندوهگین شدند و
در آن معنی فکرها کردند و رای ایشان بر آن قرار گرفت که این دفعه بازگشته بولایت خود روند چون

شنیده

شنیده مردمان آرام گرفته در کشتی ها و مراکب نشسته بادبانها بر کشیدند اتفاقا بادی موافق
وزید و ایشان را به خوف و خطر بشهری رسانید که از صقلیه دور بود پس از آنجا بساحل دریای شام رسیدند
و از کشتی ها بر آمدند و معاویه خمس از غنایم جدا کرده بخلیفه فرستاد و مکتوبی نوشت و حقیقت گذشته را
در آن مکتوب شرح داد و چون مکتوب بخلیفه رسید از سلامتی مسلمانان شاد شده شکر بارگاه الهی را بتقدیم
رسانید و خمس غنایم بر اهل مدینه قسمت کرد و هیچ جزیره دیگر نبود که در خلافت عثمان فتح آن بکرد
مگر جزیرهٔ ارواد **فتح جزیرهٔ ارواد** و کیفیت آن جزیره چنان بود که مسلمانی مردی را از سواحل دریای
روم گرفته پیش معاویه آورد معاویه از او پرسید که از کجائی گفت از جزیرهٔ ارواد معاویه گفت حال
آن جزیره بیان کن آن مرد گفت جزیره ایست بزرگ و طول و عرض بسیار دارد و انواع اشجار و فواکه
بیشمار دارد و مال و متاع بسیار در آن جزیره هست چنانکه اگر شرح دهم سخن بطول انجامد معاویه
با ابطال لشکر گفت که کدام کس از شما باشد که در گرفتن این جزیره قدم پیش نهد مردی از ابطال شام
نام او جناده ابن امیه بود این کار را بعهدهٔ خود گرفت و معاویه چهار هزار مرد بدو حواله کرد و او را
بدین کار مقرر فرمود و در آن وقت چون بساحل دریای شام رسید صد کشتی و مرکب ساخته کرد
لشکر را بنشاند و روان شد و آن مرد رومی را قلاووزی همراه خود برد که رهبری کند و در آن جزیره
مسلمانان هم با اهل و فرزندان و مال و متاع او تعلق نسازند و تعرض نرسانند بتوفیق الهی
باد موافق وزیدن گرفت و کشتی ها رانده میرفت و آن مرد رهبری میکرد و چون بکنار دریا نزدیک شدند
آن مرد گفت مصلحت آنست که کشتی ها را در اینجا نگه دارید تا شب شود لشکر اسلام آن رای را پسندیدند
و بایستادند تا شب شد پس روان شدند و بکنار دریا رسیدند کشتیها را بکنار دریا محکم ببستند و سلاح
در پوشیدند و کفار از آن حال خبر نداشتند و مسلمانان در میان ایشان در افتادند و همه را گرفته
بعضی ها که در حصار بودند در دروازه ها را فرو بستند و از غایت خوف که بر ایشان مستولی شده بود

ابطال: مبارزه

قلاووز: راهبر و دلیل

جنگ میسر نشد صلح کردند و عباده ابن امیه اول المصالحه بستند و بازگشت و سلب پیش معاویه آمد
و فتح این جزیره جز فتحی بود که در خلافت عثمان مسلمانان را بعون الهی میسر گشت اجماع صحابه بر بیعت
حضرت امیرالمومنین علیه السلام بر آنکه اقوال و افعال عثمان بن عفان خلاف کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله
ابو احمد معتم کوفی رحمه الله علیه از مشاهیر ثقات و روات روایت میکند که آنچه مردم در حق عثمان بن عفان
گفته شد که اقوال و افعال نامرضی داشته از معتمدان روات با الفاظ مختلف و عبارات متفاوت
شنیدم چون معنی یکی بود الفاظ و عبارات ایشان را با اختلاف الفاظ بر یک عبارات جمع کرده
در سلک عبارت واحده کشیدم راویان معتمد و ثقات مصدق القول چنین روایت کرده اند که چون
نوبت خلافت بعثمان رسید عاملان عمر را روزی چند در سر عمل بگذاشت و بعد ایشان را معزول کرد
حکومت و ولایات را به بنی امیه که بنی اعمام و خویشاوندان او بودند داد و عبد الله ابن عامر کریز را
ببصره فرستاد و کوفه را بولید ابن عقبه ابی معیط داد و معاویه ابن ابوسفیان را امارت شام مقرر داشت
و عبد الله ابن سعد ابی سرح را در مصر بگذاشت و عمرو عاص را در فلسطین امارت داد و چون فتح خراسان
و سجستان و فارس و کرمان و مصر و شام و جزایر و عراقین متواتر گشت و مسلمانان را دست داد و از اولاد ملوک
اموال بی اندازه آورده به بیت المال می سپردند و ظرفهای نیکو و پسندیده پیشکش کردند
بندگان نیکو میکرد و طریق عدل جهان میسپرد و چون اموال غنایم نزد او بسیار شد بر مردمان قسمت
کرد و عطایا و مواجب می افزود و قسمتی بود که یکبار چهار صد هزار درم انعام فرمود عبد الله ابن خالد ابن
سعد ابن ابی العاص که از بنی امیه بود غایب بود و چون نزدیک او باز رسید او را سیصد هزار درم بخشید
و حضرت رسالت صلعم مروان ابن الحکم و پدرش حکم ابن العاص را از مدینه بیرون کرده بود عثمان حکم را
بمدینه خواند و از بیت المال صد هزار درم باو داد و خمس افریقیه او را مسلم داشت و بازار مدینه بسیر
او حارث ابن الحکم داد و او را مال بسیار بخشید و انعام فرمود و این کارها با اصحاب رسول خدا صلعم

موافق نیامد

موافق نیامد و او را بر آن کارها انکار کردند و عبد الرحمن ابن عوف از او شکایت نمودند و گفته شد
که ما نمیدانستیم که ازو چنین می بینیم و آن روز که خلافت بدو دادیم با او این قرار نداده بودیم عبد الرحمن گفت
که خود بجانب شما آمدست و من او را از حسن سیرت عهد گرفته بودم و از آنچه رفته است و شما تقریر میکنید
هیچ خبر ندارم و بدان راضی نیستم امیر المومنین علیه السلام فرمود که او را هیچ حجت نباید بود عبد الرحمن
گفت یا ابو الحسن بخدا که من از این خبر ندارم اگر چنین است که مردم میگویند تو شمشیر خود برگیر تا
من نیز شمشیر خود برگیرم این سخن بسمع عثمان رسید و گفت عبد الرحمن مردی منافق است از آنچه
گوید باک ندارد و سهل شمرد که دست بخون من آلوده گرداند این سخن بعبد الرحمن رسانیدند در خشم
شد و گفت گمان نبردم که بروزگاری رسم که عثمان مرا منافق گوید و سوگند خورد که ابدا با وی سخن نگوید
که او را باشد عثمان را امیر المومنین نگوید این سخنها در افواه افتاد و هر کس که در کار خلیفه سخنی میگفت
آن سخن بگوش او میرسید تا فرمود که مسلمانان را بمسجد حضرت رسالت پناه صلعم حاضر آوردند چون
جمع شدند بر منبر شد و باری تعالی را حمد و ثنا گفت و بر پیغمبر درود فرستاد و گفت ای مردمان
شکر نعمتها را بجا آرید تا نعمت بر شما زیادت گردد و زبان را بذکر حق تعالی کشاده دارید و
کتاب خدای تعالی را که همه چیز در او موجود است و در میان شماست و دانسته اید که خدای تعالی شما را
باطاعت اولو الامر فرموده پس فرمان او را مطیع باشید و از وی بترسید و طریق خلاف و
عصیان نسپرید و باری تعالی ولات و امرا را از آن حاکم کرده است که در میان قوی
و ضعیف حیفی و ستمی نرود و شما عهد مبارک حضرت رسول صلعم را دریافته و سخنان و خبر او را شنیده اید
و سخنهای آنحضرت را دریافته و دانسته اید مع ذلک کتاب خدای تعالی که در میان شماست و از خیر و شر
و حلال و حرام هر چیز میبدانید یاد کرده و حجت بر شما گرفته و شاکران را بمزید نعمت و نیکوکاران را
بثواب و بدکاران را بعقاب وعده داده است و رفعت و منزلت و کثرت دیانت و علو مرتبت

و سلطنت ملوک عجم بشنیده اید و دانسته اید چون متابعت فرمان باری تعالی را نکردند و دنیا را بر آخرت
گزیده کرده فساد و فتنه گشتند و شکر نعمت نکردند تا حق تعالی بر نعمت ایشان زوال آورده و شهرها
و مساکن ایشان را بدست شما افکند و نعمتهای ایشان را روزی شما کرده پس اگر شکر این نعمتها را
بگذارید بر شما پاینده باشد و الا اگر عصیان ورزید نقصان پذیرد و بزوال آید و خدای تعالی که مرا
بعد از دو خلیفه بنیکوئی امارت داده معاونت من خواهد فرمود و سر کلکم راع و کلکم مسئول
مسئول عن رعیته را دانسته ام و بتحقیق شناخته ام که هر کرا امارت دادند امانتی بزرگست که
بدو سپرده اند و فردا از و خواهند سوال کرد و من چنان بیابید که محنتی از شما رسالی که فرج کرده ام
انکار نکنید اکنون قبول کردم که بعد از این چنین نکنم و ضعفا و درویشان و یتیمان و بیوه زنان را
دستگیری کنم و هر وقت که در خلوت بجهت مصلحتی نشسته باشم آنرا بمشورت و بصواب شما بانجام رسانم
و در آنجمله که رضای شما باشد بامصار رسانم و مرا حاجب و دربان نباشد و در سرای بسته نخواهم گذاشت
و هر کس که در هر وقت که خواهد آمده سخن خود را بگوید و السلام چون مسلمانان کلام خلیفه بشنیدند خوش
وقت دل شدند و او را آفرین کردند و در خانهای خود باز گشتند و بعد طریق عدل و انصاف
جهان پیش گرفته قاعده سیاست و صولت میان سپاهی و رعیت برد چنین پیدا آورده و در حق فاروق اعظم
شفقت بیفزود و حرمت کمال بدین منوال زمانی کرده بعد از آن چیزها از و در وجود آمد که آنرا مسلمانان
نپسندیدند و کراهیت داشتند و با او عتاب و سرزنش و توبیخ میکردند و طایفه از اصحاب حضرت علیه السلام
اندیشه کردند که کارهائی که نه بر طریق جاده حق کرده بود از وقف خلافت احکام تحریر قلم آورند که
اگر ازین کارها بر نگردد او را از خلافت بیرون آرند و بدل او کسی دیگر نشانند چون این نامه
تمام شد با یکدیگر گفتند که با هم نزدیک او رفته این مکتوب بدو دهیم جز مصلحت در او ندیدند
که بدست عمار ابن یاسر فرستند عمار یاسر چون بدر سرای خلیفه رسید او از سرای بیرون آمد عمار را

دید که بر

دید که بر در سرای ایستاده کاغذی در دست دارد او را گفت یا ابا الیقظان هیچ حاجت داری عمار گفت
مرا با تو هیچ حاجتی نیست ولیکن جماعتی فراهم آمده نامه نوشته اند خلیفه آنرا مطالعه فرماید و جواب گوید
خلیفه آن کاغذ را از وی بستد و فصلی چند برخواند و در خشم شده از دست بینداخت عمار یاسر گفت
که این کاغذ را اصحاب حضرت مصطفی نوشته اند آنرا از دست میفکن و مطالعه فرمای و در آنچه
نوشته اند تامل کن و یقین شناس که من نیکخواه توام و این سخن را از روی نصیحت میگویم خلیفه گفت
دروغ میگوئی ای پسر سمیه عمار یاسر گفت در این هیچ شبهتی نیست که من پسر سمیه هستم و پسر یاسرم خلیفه
بیشتر در غضب شده و غلامان را فرمود تا عمار را زدند چنانکه بر زمین افتاد و خود نیز پیش آمده لگدی چند بر شکم
او زد و عمار فتقی آورده و علت ضعف بر او طاری گشت و عظیم رنجور شد و بیهوش افتاد بنی مخزوم که
اقربای عمار بودند خبر یافته با هشام ابن ولید ابن مغیره آمده عمار را برگرفته و بوثاق خودش بردند
و در بستر انداختند و قوم او سوگند خوردند که اگر عمار ازین رنج بمیرد خلیفه را بکشند چون از شب نصفی
گذشت عمار بهوش آمد نماز پیشین و نماز شام که از و فوت شده بود قضا کرد و صحابه رسول علیه
السلام این کار بر خلیفه انکاری عظیم داشتند چون این خبر با ابوذر که در آن وقت در شام بود رسید زبان بطعن
خلیفه دراز کرد و معاویه درین باب چیزی بخلیفه نوشت بدین مضمون که ابوذر ولایت شام را بر تو تباه کرده و دلهای
مردمان را از دوستی تو بگردانید و هر وقت که دو خلیفه را که گذشته اند یاد میکند مکارم اخلاق ایشانرا
شرح میدهد و چون سخن تو در میان می آید در کلمات عیب و موشگافی در عبارت می آورد و اهل این دیار
فتنه انگیزند و السلام خلیفه در جواب نوشت که ای معاویه آنچه از حال ابوذر نوشته بودی دانسته آمد بمجرد
رسیدن این خطاب ابوذر را بر مرکبی درشت رو بنشانند و دلیلی عنیف همراه او بکنی که مرکب او را
شب و روز میراند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و تو بیخ اطراد و فراموش کند چون این خطاب بمعاویه
رسید ابوذر را چنانچه امر شده بود او را بر کوهان شتری درشت رو بی جامه بر نشاندند و مردی درشت و عنیف بالقلاوزی

با او همراه کرد و فرمود تا شتر او را شب و روز بعنف میراندند و نگذارند که در راه هیچ موضعی فرود آید و قرار
گیرد تا بمدینه رسانند ابوذر مردی لاغر اندام و لاغر جثه بود و در آن وقت موی سر و ریش او سفید شده بود و ضعیف
و رنجور گشته و دلیل شتر او را بعنف میراندند و شتر هیچ جامه نداشت و از غایت سختی و ناخوشی گران شتر
هر دو ران او را با پهلوی او مجروح گشته بود و گوشت بیفتاده بود تا سخت کوفته و رنجور شده بود و چون
بمدینه پیش خلیفه رسید در او نگریست و گفت چشم مبیناد تو را روشن مبادای جندب ابوذر گفت
مادر من مرا جندب نام کرده بود و رسول خدا مرا عبدالله نام نهاده است خلیفه گفت تو دعوی میکنی ای ابوذر
که ما توانگران بر درویشان که بندگان خدای تعالی اند ستم روا داریم ابوذر گفت که این کلام بر زبان
من رفته است و بسی گواهی میدهم که رسول خدا را عزوجل وسیله قتال و جنگ خود کنند و بس
خدای تعالی بندگان خود را بنده و غلام خود خلیفه از حاضران پرسید که شما هرگز این سخن از رسول
شنوده اید گفتند خبر نداریم خلیفه گفت بر رسول خدا دروغ می بندی ابوذر از حاضران مجلس پرسید که گمان میبرید شما
را گمان می باشد که من این سخن را دروغ میگویم بدانید که بالشک این حدیث از زبان معجز بیان حضرت رسالت پناه
شنیده ام خلیفه فرمود تا امیرالمؤمنین علیه السلام را بخواندند و ابوذر را گفت که این حدیث را باز گوی تا ابوالحسن
بشنود ابوذر آن حدیث که در حق بنی العاص روایت کرده بود باز گفت خلیفه گفت یا اباالحسن تو هرگز این
کلمه را از حضرت رسول ص شنیده امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که اما این حدیث راست است ابوذر دروغ نمیگوید
خلیفه گفت بچه سبب او را تصدیق کردی و باور نمودی امیرالمؤمنین شاه مردان علیه السلام فرمود بسبب آنکه در حق او از
رسول خدا شنیده ام که فرمود که آسمان سبز بهیچکس را سایه نیفکند و زمین تیره بهیچکس را بر نگرفت که راستگوی
تر از ابوذر باشد حاضران مجلس گفتند که بیقین ابوذر راستگوی و صادق القول است ابوذر گفت
من این خبر که در حق بنی العاص روایت کرده ام از لفظ مبارک پیغمبر خدای تعالی شنیده ام و هرگز گمان
نمیبردم که بدین کار برسم که شما سخن مرا باور نکنید خلیفه گفت دروغ میگوئی و هیچ وجه حیوانی ابوذر گفت

باز نیز

سیرت سنت دو خلیفه گذشته باش که مردم بر تو انکار نکنند خلیفه گفت تا این سخن بگذار ابوذر
گفت من خود را سزاوار آن دانم که امر بمعروف و نهی منکر کنم از این سخن خشم خلیفه زیادت شد گفت مرا بگوئید تا این
پیر کذاب بچه حکم گفتنه می انگیزد امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که او را مرنجان که اگر در این روایت صادق است
روزه تر از آن ظاهر شود خلیفه از این سخن روی درهم کشید پس امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که در حق ابوذر که دوست
رسول خدا است با نامه معاویه و کلمه ناملایم او چنین میفرمائی و در تو حال ظلم و فساد و فتنه و عناد
معاویه معلوم است خلیفه خاموش گشت و با امیرالمؤمنین علیه السلام سخنی نگفت و روی با ابوذر آورده گفت
برخیز و از شهر ما بیرون شو ابوذر گفت چنان کنم که در همسایگی تو بودن مرا سخت ناخوش است اگر فرمائی بشام
روم خلیفه گفت ما ترا از شام بازآوردیم که آنجا کلمات قبیح میگفتی و آن ناحیه را بر من تباه کردی ابوذر
گفت بعراق روم خلیفه گفت اجازت ندهم که عراقیان مردمانی اند که در حق امرا و ائمه طعن کنند و کرده
شبهه پیشه کرده اند ابوذر گفت پس کجا باشم سخن خواهم گفت تو خود بگو کجا روم خلیفه گفت تو خود بگوی
که کدام موضع را دشمن میداری ابوذر گفت هیچ جای را دشمن تر از ربذه ندارم خلیفه گفت برخیز و در آنجا
مروان حکم را فرمود که ابوذر را بر شتری نشانده از مدینه بیرون برده و جماعتی از صحابه حضرت رسول از آنجمله
دلتنگ شده بیرون آمدند چون امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسن و امام حسین و عبدالله عباس و عمار یاسر و مقداد
ابوذر رضی الله عنهم همچنین بمتابعت رفتند و مرتضی علی علیه السلام نزدیک ابوذر شده او را دلداری میداد و بصبر میفرمود
مروان گفت که خلیفه گفته است که هیچکس بوداع ابوذر بیرون نیاید امیرالمؤمنین علیه السلام از این سخن در خشم شد
و تازیانه که در دست داشت برآورده در میان دو گوش شتر مروان زد و گفت دور شو ای پسر زرقا مثل تو
در آنچه ما بکنیم اعتراض نتواند کرد فی الجمله ابوذر بجانب ربذه روان شد و امیرالمؤمنین علیه السلام با جماعت
بازگشت و مروان پیش خلیفه آمده آنچه رفته بود باز گفت و از امیرالمؤمنین علیه السلام شکایت کرد خلیفه مرتضی علی علیه السلام
را خواند و گفت من فرموده بودم که هیچکس از شما بوداع ابوذر بیرون نشود و تو بر خلاف آن جماعتی با خود بردی

باده مروان علی فرموده چه تو فرمائی بر او واجب است که چنان کنیم خلیفه گفت مروان از تو شکایت میکند که او
را دشنام داده و تازیانه بر میان دو گوش شتر او زده اکنون عذر او بخواه و دل او خوش کن علی المرتضی فرمود
اینک شتر من که بغیر زده تازیانه بر میان دو گوش او زنند اما دشنام نتواند داد و بجهت آنکه اگر مروان مرا دشنام
دهد او را جواب میدهم که شمشیر که او کوفی هست پس برخاست و بیرون آمد ابوذر در ربذه مقام ساخت
و در آنجا روزگار میگذرانید و حجاج که نزدیک وی میرسیدند برای او تحف و هدایا میآوردند و او از
هیچکس قبول نمیفرمود تا او را هم آنجا وفات رسید چون وفاتش نزدیک شد زنش بر بالین او
نشسته بود و میگریست ابوذر از او پرسید که چرا میگریی گفت بسبب غربت تو و ضایع بودن ما در این
مکان دور افتادن تو و یتیمی فرزندان و دیگر اگر عورتی ام ضعیف و نحیف درین جا غریب و بیکس و بی برگ که هم
آنچه باید در کار تو نتوانم ساخت و تو را تجهیز و تکفین نتوانم کرد ابوذر گفت ای ام ذر دل قوی دار
و صبر و شکیبائی پیش گیر که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است که وفات تو در غربت خواهد بود و جمعی
مردمان در آن حالت نزدیک تو رسند و ترا دفن کنند اکنون باید که چون مرا فرمان حق رسید تو او را کسی
بدین خواه تا از گوسفندی چند که هست یکی گوسفند را بسمل کن و طعامی ساز و بر سر راه بنشین تا جمعی
مسلمانان برسند و خواهند که از آنجا بگذرند ایشان را از حال من خبر ده و درخواست کن تا مرا
دفن کنند چون مرا بخاک سپارند و از آن فارغ شوند طعامی که ساخته باشی پیش ایشان آر تا بخورند
و برند و تو در ربذه چندی مقام ساز پس بجانب مدینه باز گرد و در آنجا میباش تا زمان وفات تو
در رسد این بگفت و کلمه شهادت بر زبان راند و جان عزیز خود را بقابض ارواح سپرد و بجوار رحمت
ایزد متعال انتقال نمود رحمة الله علیه ام ذر حال بموجب وصیت گوسفندی بکشت و طعامی مهیا ساخت
و چادر بر سر راه نشست و منتظر و اندیشه مند ناگاه طایفه از زیارت کعبه معظمه در رسیدند چون احنف
بن قیس التمیمی و صعصعة بن صوحان العبدی و حارثة بن حصلة التمیمی و جمعی دیگر که مشهوراند که همه نزد بر سر راه

نفر زود

نشسته دیدند کاروان بردند که محتاج است و از ایشان چیزی خواهد خواست چون نزدیک رسیدند
ام ذر برخاست و گفت ای مسلمانان ابوذر که از جمله صحابه حضرت پیغمبر بود در اینجا فوت کرده
و من منکوحه اویم و در اینجا غریب و بیکسم و کسی نیست که مرا در دفن او یاری دهد اگر شما بدین
خیر قیام نمائید از ثواب خالی نخواهد بود چون آن قوم خبر وفات ابوذر شنیدند گریستند و
تاسفها خوردند و جزعها کردند و از باری تعالی آمرزش خواستند و فرود آمده ابوذر را بشستند
و هر کس از ایشان خواست که ابوذر را کفن از خود ترتیب کند و در آن امر میان ایشان گفتگوی شد
عاقبة الامر قرار دادند که هر کس از جامه خود بدهد تا او را از آن کفن سازند بر آنچه وصیت کرده او
را بشستند چون فارغ شدند شتر تحفی بر سر گور او برخاست و بعد از حمد باری تعالی گفت خداوندا
ابوذر یار رسول تو بود و بکتاب تو و برسولان دیگر تو ایمان آورده و در راه تو غزا کرده و در جاده
اسلام ثابت قدم بوده و تغییر و تبدیل در شعار اسلام راه نداده و در چیزی که نه بر طریق سنت
و جماعت بود بدل و زبان انکار کرده و او بدین سبب حقیر شمردند و از دولت محروم کردند و
از شهر بیرون کردند و ضایع گذاشتند تا او را در غربت وفات رسید بار خدایا مؤمنان را
آنچه از بهشت وعده داده او را ارزانی دار حاضران دعا گفتند و حاضران آمین کردند و از نزد
بر سر خاک او ایستادند چون نماز تمام شد ام ذر طعامی که ساخته بود پیش ایشان آورد تا بخوردند
و آن شب در آنجا بودند بامداد ام ذر را سلامی گفته برفتند چون خبر وفات ابوذر بعثمان رسید
عمار در آن مجلس حاضر بود گفت رحمه الله ابوذر و او را بیامرزاد و این دعا بگفت که از جان و دل
میگویم امیرالمؤمنین عثمان در خشم شد و گفت ترا این صورت میشود که در آنچه من ابوذر را
از مدینه بیرون کرده ام پشیمان شده باشم خورده گیری عمار گفت لا والله خلیفه فرمود که وی
را برگردن و از مدینه اش بیرون کنید و در آنجا فرستید که ابوذر بود و امام مجال آن نیافت

که من زنده ام در مدینه آید عمار گفت سبحان الله که جایی که گرگان و شیران نزدیک من بهتر از همسایگی
تست این بگفت و از مجلس برخواست خلیفه عزم کرد که عمار را از مدینه بیرون کند بنی مخزوم از دوستان
عمار بودند نزدیک امیر المومنین علیه السلام ابن ابیطالب آمده گفتند یا ابوالحسن حق قرابتی که ما را با پدر بزرگوار
تو ابوطالب است بهتر دانسته و خود که اثبات کردانیده ام بشرح حاجت نیست امروز خلیفه
حکم کرده که عمار را از شهر بیرون کنند و بخدمت عالی تو روشن است که یکبار اورا زده و بجای او
و گفت آنچه گفت و ما از در گذشتیم و بروی او نیاوردیم اکنون باز این نوع آغاز کرده و چنین
حکمی فرموده است و اگر او عمار را از شهر بیرون کند میترسیم که بدست ما کاری رود که هم او پشیمان شود
و هم ما شرمنده گردیم و دانسته ام که این کار جز بدرستی صلاح پذیر نیست التماس داریم که بخانه
خلیفه قدم رنجه فرمائی و کلمه حق با او بگوئی تا دست از عمار بدارد و آتش فتنه که برخاسته تسکین
پذیرد امیر المومنین علیه السلام ایشان را دلداری فرموده تسلی داد و نزدیک خلیفه آمد و گفت که در بعضی کارها
تعجیل مکن و سخن ناصحان بشنو پیش ازین ابوذر را که از صلحای مسلمانان و خیار صحابه بود
از مدینه بیرون کرده بربذه فرستادی تا در غربت او را وفات رسید و بسیاری از مسلمانان در آن
انکار بر تو داشتند و این زمان میشنوم که اندیشه دیگر کرده و خیال محال را بخاطر راه داده که عمار
یاسر را از شهر بیرون کنی و در مدینه نگذاری این طریق نیکو نیست از خدای تعالی بترس و دست از عمار بدار که
از صحابه رسول علیه السلام است خلیفه ازین کلمات در خشم شد و گفت یا اباالحسن نخست ترا از شهر باید
بیرون کرد که عمار و غیر عمار را تو پناه میدهی امیر المومنین علیه السلام در جواب فرمود که والله این نوع مواخذه
کردن بر آن قادر نیستی و نخواهی بود اگر چنانچه درین سخن که میگوئی شکی و شبهتی داری امتحان کن تا بیابی
تا حقیقت این حال که عین محال است معلوم شود و آنچه گفتی که عمار و غیر عمار را تو پناه میدهی
والله که ایشان را جرمی نیست و فساد همه از جانب تست و از تو چیزها در وجود میآید و فتنه میشود

که از مجلس تحمل نتوانند کرد و در آن انکار میکنند و ترا این معنی خوش نمی آید و چند کلمه بدرشتی در میان
بگفت و از پیش خلیفه بیرون آمد و قوم منتظر قدوم آنحضرت را داشتند چون آنحضرت را دیدند و
کیفیت را پرسیدند امیر المومنین علیه السلام از آنچه میان او و خلیفه گذشته بود تقریر نمود همچنین کردند و
گفتند این جواب سخت نیکو بود که امیر المومنین با خلیفه گفت و الا خلیفه در همه وقت او رنجها ازین سبب
میفرمود و از هر که از ما ناخوش دل میشد او را از شهر بیرون میکرد تا در غربت او را وفات میرسید
امیر المومنین علیه السلام فرمود که عمار را بگوئید که در خانه خود بنشیند و از سرای بیرون نیاید پس بنی مخزوم گفتند
یا اباالحسن جماعت مسلمانان همه هواخواه و دوستان تواند اگر تو یار ما باشی و مدد کنی ما عثمان را از
خلافت بیرون آریم مردم این ماجرا بسمع عثمان رسانیدند تا دست از عمار بداشت و بعد چندگاهی از مسلمانان
نزدیک او میشدند از علی مرتضی شکایت میکرد زید ابن ثابت و مغیرة ابن اخنس الثقفی گفتند اگر صلاح
باشد حضرت امیر المومنین علیه السلام رویم و او را ازین غباری که بخاطر شما راه یافته است خبر دهیم خلیفه گفت شما
دانید پس زید ابن ثابت و مغیرة بن اخنس برخاسته نزدیک علی مرتضی آمده رسم سلام و تحیت بجای آورده
بنشستند و زید ابن ثابت در مدح و ثنای شاه مردان علیه السلام آغاز کرد و گفت سوالف صلاح و سوابق فضل که
ترا است در تمهید اساس دین و تایید آئین اسلام از شرح و بسط مستغنی است و قربتی که ترا در خدمت حضرت
پیغمبر بوده است هیچ آفریده را نبوده است و نیست و تو کان مروت و اهل خیر و سعادتی خلیفه عثمان پسر
عم تو و خلیفه رسول است از تو اندکی شکایت کرد و گفت که گاه گاه بر ما اعتراض میکند واجب دیدیم
بخدمت تو آمدن و این کلمه را عرضه داشتن تا بعد ازین کراهیتی در میان شما نباشد امیر المومنین علیه السلام فرمود
تا توانستم بروی اعتراض نکردم و در هیچ کار او دخل ننمودم مگر کاری بود که جمال اعتقاد دین را اخلال
خاموشی نبود و کلمه حق بود که خیر و خیریت و صلاح و مصلحت مسلمانان در آن گنجیده بوده بود مغیرة ابن
الاخنس گفت خواهی و اگر نخواهی بدانچه خلیفه عثمان کند بگوید ترا رضا باید داد و ما مولا و مراد و حکم او

باید بود که او بر تو فاضل‌تر از آنست که تو بروی و مارا از آن نزدیک تو فرستاده‌اند تا بدانچه گوئیم بر تو گواه
باشیم و آنچه در حق تو فرماید معتمد و روا باشد چون مغیره این کلمه را بگفت امیرالمؤمنین علیه السلام در خشم شد و گفت
ای پسر خورده بد عقل وای بنده ثقیف اهل تو مرا از عثمان میترسانی مغیره چون این جواب شنید خاموش
ماند و از بیم دیگر سخن نتوانست گفتن زید بن ثابت گفت یا ابا الحسن مغیره نیک نگفت والله که مارا
از برای این نزد تو نفرستاده‌اند بلکه از جهت صلاح ذات تو و پسر عم تو آمدیم که این شما اند که
کراهیتی که هست زیاده نشود و بصلاح باز آید چو در جهت معیشت والله غم خورده و موافقت امیرالمؤمنین
سخن او را پسندید و او را دعای خیر گفت پس مغیره و زید از پیش حضرت برخواستند نزدیک عثمان
رفتند و آنچه میان ایشان و امیرالمؤمنین علیه السلام رفته بود یک یک تقریر کردند درین هنگام جماعتی از اهل کوفه
از ولید بن عقبه شکایت کردند که سیرت نیک ندارد و در امارت خود رعیت را نیکو نمیکند و قاعده
عدل و انصاف میان رعایا نگه نمیدارد و مع ذلک خمر میخورد و بدمستیها میکند از این معنی عجب داشتیم
که بخدمت تو آمدیم و این مطلب باز نمودیم خلیفه چون سخن ایشان شنود تعجب کرد و گفت سبحان الله
گمان نمیبرم که ولید ازین جنس کارها کند و نمیدانم که این سخن شما راست است یا نه ایشان گفتند که تا
ندیدیم که او خمر نخورده این سخن نگفتیم و بر او این گواهی ندادیم پس مردی از میان قوم که او را ابو زینب
گفتندی پیش آمد گفت که من در سرای ولید شدم از جهت کاری که داشتم و این جماعتی بودند
او را دیدم مست و لایعقل من انگشتری را از دست او بیرون کردم و او خبر نداشت این انگشتری اوست
با من است این بگفت و انگشتری را پیش خلیفه نهاد و آن جماعت که با ابوزینب در سرای ولید شده بودند
بر صدق آن سخن گواهی دادند خلیفه بسیار منفعل شد و امیرالمؤمنین علیه السلام را بخواند و آنچه گویان گفته بودند
باز گفت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که ولید را از کوفه بخوان و از این جماعت در حضور او گواهی طلب کن اگر گواهی
دهند حد شرع بر او بران خلیفه ولید بن عقبه را بخواند چون حاضر آمد مجلسی ساخت و از آنجا بداد گویان

گواهی خواست

گواهی خواست ابوزینب و آن جماعت در روی ولید گواهی دادند ولید در جواب ایشان فروماند و هیچ
جز نتوانست گفت خلیفه فرمود تا او را برهنه کردند و حد زدند و از امارت کوفه اش معزول ساختند
و سعید بن العاص را بجای او نصب نمودند و نامه نوشت باهل کوفه بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم
بعد از حمد و ثنای باری تعالی و صلوات و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم عبدالله عثمان بن عفان اهل کوفه را سلام
میگوید و مینماید که جماعتی از اهل کوفه نزدیک من از ولید بن عقبه شکایت کردند و گواهی دادند
که او خمر خورده است اگر راست گفتند آنچه سزای او بود بدو رسانیدم و اگر دروغ گفتند خدای تعالی
سزای ایشان دهد و من او را از امارت کوفه معزول ساختم و سعید بن العاص را بجای او نصب کردم ای
بندگان خدای تعالی از خدای عز و جل بترسید و امر او را مطیع باشید و طریق معاونت و مناصحت سپرده
افزونی نجویید و از غیبت و تهمت پرهیز کنید و بدانید که سعید را فرمودم که قاعده عدل و انصاف
را مسلوک دارد والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته سعید بن العاص این مثال بستد و بجانب کوفه روانه شد
چون در کوفه رسید بمسجد جامع درآمد و دو رکعت نماز بگذارد و بر منبر شد و خطبه بخواند و خدای تعالی را
حمد و ثنای بگفت و مصطفی را علیه السلام درود فرستاد و گفت ای اهل کوفه بدانید که هرکس که از شما قرآن بهتر خواند
و فقیه‌تر باشد نزدیک من دوست‌تر است از آنکه همت او بمضاحک و باطل مقصور باشد و هرگاه چنین او
نماید پس فقها و علما نزدیک من آمده باشند و سفها و مفسدان و اهل لهو و لعب پیرامون من نگردند
که طبع من از ایشان نفور است این بگفت و از منبر فرود آمد و عبدالرحمن بن خنیس الاسدی را بخواند
و شحنگی شهر را بدو داد و او برای امارت رفت و طریق عدل و تواضع و انصاف میسپرد تا ماه مبارک
رمضان آمد و در آن ماه خیرات و مبرات بسیار میفرمود اتفاق در وقت نماز شام از غره ماه مذکور
در عید نخعی میرفت و در آن سخن میان سعید و هاشم ابن عتبه بن ابی وقاص گفتگوئی شد که سعید
او را اعور خوانده و بدان حد رسید که سعید بفرمود تا او را محکم بزدند و بدنامش کردند و سرای او را

بیوشته چون این خبر بسعد وقاص رسید و او در آن وقت در مدینه بود در خشم شد و نزدیک عثمان آمد
با طایفهٔ از مهاجر و انصار از سعید شکایت کرد و آنچه با هاشم کرده بود باز گفت و انصاف خواست و
سوگند خورد تا خلیفه داد من ندهد باز نگردم خلیفه سعد وقاص مراعات کرد چون سعد طاقت نیاورد
برای سعید ابن العاص شد و آتش در سرای او زد و در آن ایام سعد بغایت سر تیز و جوان بود
القصه چون عایشه صدیقه از این خبر واقف گشت کس نزدیک سعد فرستاد و تعرض او زایل کرد تا به
و سعد بخانهٔ خود بازگشت و خلیفه بسعید ابن العاص چیزی نوشت و او را در آنچه در حق هاشم کرده بود
ملامت فرمود و سعید در آن معنی دم نزد و چیزی نگفت تا یک روز نماز دیگر در مسجد کوفه نشسته بود و جماعتی
از خواجگان و مهتران کوفه حاضر بودند و در معنی منافع زمین سخن میکردند که زمین و غلات
و انهار بیشمار کدام ده را نسبت بهتر نهند در تعریف زمین کوفه سخنی چند گفت و عبدالرحمن بن حنیش
الاسدی که از جانب سعید شحنهٔ شهر بود گفت عراق سواد ان قریش را بستان است چنانکه
از آن بخواهیم در تصرف گیریم و چندانکه نخواهیم بگذاریم اشتر گفت چندان زرگی مکن و از دون
مطلب برارند که عراق را بستان خویشتن کردانی عبدالرحمن افروخته شد و سخن تکبر آمیز گفت
کرد اشتر دست دراز کرده و دوال شمشیر عبدالرحمن را گرفت و بخویشتن کشید برادران خود را گفت
که بگیرید این فاسق را و بکشید تا اشتباه کند که کاران بسته دوستان و غلامان اشتر او را گرفته شده و
چندانش زدند که از رمق کار او بیهوش شد پس پای او را گرفته از مسجد بیرون انداختند و غوغا برپا شد
و سعید ابن العاص از مسجد بیرون آمد و بوثاق خود شد و اشتر و یاران او هم بخانهای خود رفتند و سعید
ابن العاص در حال صحیفهٔ بخلیفه نوشت و او را از کیفیت حال خبر داد و نیز در مکتوب مذکور ثبت کرد که مرا اختیار
اشتر در کوفه هیچ کاری نمیرود و نخواهد رفت قومی بر او جمع شده دعوی میکنند که ما مقربانیم و اگر
کاری کنم مرا عیب میکنند و در حضور من فرمودند تا عبدالرحمن را چندان زدند که کوفه جان در قالب

نشده

نداشت و مردم پشیمان برخورند والسلام چون نامه سعید بخلیفه رسید در مضمون آن مطلع گشت ناخوش
دل شده در جواب نوشت که نامهٔ با اشتر نوشتم مساعده که بدو رسانند و با جمعیتی که بر او گرد آمده اند
او را بتحایفه فرمودیم روان کنی و بهیچ وجه مستظهر بوده بکار خود مشغول باشی والسلام پس نامه نوشت
با اشتر بدین مضمون اما بعد بدان ای اشتر که من چنان میشنوم که تو فتنه را مایه میدهی بنجدانی چندانکه
بدبختی و آخر پشیمان شوی و اگر بر این قرار باشی خون تو حلال کرده و این جماعت معلوم نیست که تو در
کوفه باشی مجرد رسیدن این خطاب با اتباع که ترا برابر میدارند بجانب شام روان گردی
و در آنجا مقام کنی تا نوشته بتو رسد که چه باید کرد و تحقیق بدان که ترا از جهت آن میفرستم بشام که در کوفه
فتنه می انگیزی و دل مردم را از من تباه میکنی و بیرون این گناه دیگر چیزی از تو در وجود نیامده والسلام
چون خطاب خلیفه باشتر رسید عزیمت شام را درست کرد سعید ابن العاص پیغام داد که چون از کوفه
بیرون میروی اتباع را همراه ببر اشتر جواب داد که در کوفه هر که هست هوا خواه من است و هر چه مراد
من باشد بجان خواهند کرد و هیچوجه تن در ندهند که تو شهر و غلات را بستان خود کنی و من بحکم
خلیفه بجانب شام روان شوم و کسی را تکلیف نتوانم کرد که با من بیاید پس از کوفه بیرون شده در جابجی
که از اکابر مریم گشته و با یاران وداع کرده روانهٔ شام شدند چون بمجلس معاویه وارد شدند
سلام کرده بنشستند و معاویه جواب سلام باز داد و ایشان را حرمت نکرده نشست و گفتا ای قوم از خلاف
بترسید و لا تکونوا کالذین تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جاءتهم البینات یعنی مباشید مانند
آن قوم که متفرق شده مخالفت ورزیدند بعد از آنکه و عید ایشان حجتهای روشن کمیل ابن زیاد همراه
اشتر بود گفت ای معاویه فهدی الله الذین آمنوا لما اختلفوا فیه من الحق باذنه اگر ادعا میشود که
ما باباتانی و برکات اعمال را مرضی نکردی از آن قوم باشی که حق تعالی در کتاب مجید از ایشان خبر میدهد
و اذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب لتبیننه للناس و لا تکتمونه فنبذوه وراء ظهورهم

واشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون معنی چنین باشد که خدای تعالی از جماعتی که ایشان را کتاب داده بود و
نواهی واقف گردانیده بود عهدی و میثاقی ستده بود و فرموده که کیفیت این میثاق را بر مردمان بیان
کنند و پوشیده ندارند و ایشان آن میثاق را پس پشت انداختند و چیزی اندک بهای آن بستدند
و آنچه در عوض آن ستدند برگزیدند چیزی بد چیزیست وای معاویه ما از آنجمله نیستیم که بر ما از خدای تعالی
می بینیم و فرمان حضرت او را جل ذکره نگه داریم و اگر چنین کنیم آنگه فرمانش را خلاف کرده باشیم مانند
آن جماعت که کتاب خدای تعالی را پس پشت انداختند معاویه گفت ای عمرو تو بی خوف میباشی و الا که بند گران
بر پای تو نهم و در زندان محبوس کنم عمرو بن زرارة گفت ای معاویه ایشان را اقربا و عشایر بسیارست اگر ایشان را
محبوس کنی خویشان او که همه کار برند در آن خاموش نباشند و نتوان دانست که کار بکجا رسد در آن معنی
نیک معلوم است معاویه گفت و چه خیانت میکند که نزاع نکند پس جانداران را اشارت کرد تا هر دو را بگرفتند محبوس کردند
زید ابن مکفف برپای خواست و گفت ای [illegible] ترا نیک تو و [illegible] چند [illegible] خواهم بود
از مروت تو آن سزد که ما را محبوس نکنی پس صعصعة بن صوحان العبدی برپای خواست و گفت ای معاویه ما را
با ثور و فضائل مشهور که شهر [illegible] عمرو بن زرارة را در قوت دین و اسلام است شرف و سیادت که در میان قبیله
و عشیره خود دارند بر همه معلوم است و تو ایشان را بی جرم و خیانت بزندان فرستادی نیکو عیب است ترا که
تا ایشان را باز آری و محبوس نسازی معاویه فرمود تا هر دو را باز آوردند پس گفت که دیدید که چگونه از شما
عفو کردم با آنکه مستوجب عقوبت و مستوجب بند و زندان بودید خدای بر من و بر پدر من ابوسفیان رحمت کناد
پدر من ابوسفیان چگونه مردی حلیم بود که فرزندان او همه حلیم و متواضع و اصل شریف و اخلاق خود
و از خدای تعالی بترسید و آنچه خود را [illegible] و زبان طعن بر ایشان دراز کنید تا جماعت [illegible] ایشان
پس بمنزل خود شدند و معاویه جماعتی را از خدمتکاران خود بر ایشان موکل گردانید تا بجای دیگر نروند و
از آن امیرالمؤمنین عثمان [illegible] رفت و چون [illegible] جماعتی از معارف بصره و اکابر

کرد بکوفه

کوفه بخدمت او آمده در باب اخراج اشتر از کوفه با وی عتاب کردند و از عامل او سعید بن العاص شکایت نمودند
و هم در آن ایام قومی از بصره از عبدالله بن عامر که عامل ایشان بود گله کردند و از جمهور بلاد اکابر و
اعیان از عمال و حکام شکایتها آوردند و مکاتبات نوشتند چنانچه سخن بسیار شد که شکایت از خلیفه
کردند خلیفه مصلحت چنان دید که عمال خود را از شهرها بخواند چون حاضر آمدند ایشان را گفت این چه شکایت
که شما را حق خدای عز و جل پیش گرفتید که جمله مردمان از دور و نزدیک و خوب و بد و وضیع و شریف
از شما شکایت میکنند پس از ایشان از هر کدام عهدی بستد که با مردمان نیکو زندگانی کنند و طریق عدل
و نصفت سپرند و با مردمان چنان سلوک کنند که از ایشان شکایتی بدار الخلافه نیاید و بعد
ایشان را باز بر سر عمل خود فرستاد معاویه را بجانب شام و عبدالله بن عامر را بجانب بصره و سعید بن العاص
را بجانب کوفه و عبدالله بن سعد را بجانب مصر باز گردانید چون این جماعت بر سر عمل خود شدند و
طور جور و ستم و جفا و سیرت مذموم را تازه کردند و مردمان را بانواع تعرض برنجانیدند و دست تطاول
بر سر ظلم و عدوان [illegible] کار بآنجا رسید که معارف و مشاهیر شهر کوفه جمع شدند و جماعتی از رؤسا
و [illegible] اتفاق کردند که آنچه سعید بن العاص عامل ایشان میکند پوشیده ندارند و نامه نویسند بعثمان
ابن عفان پس نامه نوشتند بمضمون که بعد از اقامت مراسم تحیت و تبلیغ دعا و سلام بدان امیر
المؤمنین عثمان که این نامه ایست از جماعتی از اهل کوفه و در این سخن هیچ غرضی ندارند و مع ذلک خویشتن را
معذور میدارند چه بر این است از تقوی [illegible] می اندیشند که [illegible] از جمله فتنه افروزند
پس آنکس که ترا یاری کند ظالم باشد زیرا که هر کس که بر افعال تو راضی و تو را متابعت نماید تو او را شریک
و از شهر و ولایت خویش ایشان و عشایر خویش آواره کرده اند و کارهای مختلف میکنی و هنوز بعادت
[illegible] ای خلیفه بترس از خدای عز و جل و دست از آن بدار و خلیفه صالح را ملازم باش و مصلحان را از شهر بیرون
مکن و اشرار را بر [illegible] و منافقان را بر مسلمانان والی مگردان و آل

ابو سفیان را بر بندگان خدای عز و جل مسلط مکن که تو چندان بی‌پروا نبودی که خدای تعالی را مطیع باشی

و اوامر و نواهی کتاب خدای تعالی را ... اتقیا و عاملان و خیره و اهل خیر را دوست داری و از شر و اهل شر پرهیز کنی و صلحا

را عزیز داری و با ایشان رفق و مدارا کنی و کسانی را که از شهر بیرون کرده باز خوانی و در دو روز نزدیک خود جمع کنی

شریف و قوی در وقت گذاردن کار حق نزدیک تو یکسان باشد آنچه بر ما بود گفتیم نصیحت کردیم بعد

ازین چیست بر تو باشد و اگر تو بپذیری و اگر نه پشیمانی خوری و دوست این کار ما بداری همه در راه حق یاور

و ناصر تو باشیم و الا اگر انکار کنی و تو به نکنی و پشیمانی نخوری فردا اگر کاری در پیش گیریم هر چه تو گویی بکن ما ملامت

مکن که ما بر بدعت و ترک سنت و ارتکاب معصیت با تو مصالحه نکنیم و اگر از فرمان حق تعالی

بگذریم و در آنچه رضای او نباشد خوشنودی تو طلب کنیم فردای قیامت گرفتار آییم و این چند کلمه که از

برای خدای تعالی گفتیم خدای عز و جل گواه کردیم و کفی بالله شهیدا و حسبنا الله تعالی را از معصیت نگه دارد

و انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر و ما طاعت خود ترا عرض کردیم آمین کعب بن عبیده اگر چه

که یکی از زهاد و متعبدان بود گفت والله که من نیز نامه نویسم پس بر این مضمون نامه نوشت که امیر المؤمنین

عثمان را کعب بن عبیده سلام رساند اما بعد بدان ای خلیفه که من ترا بیم میکنم از فتنه و بر تو میترسم از زوال

این نعمت بدان سبب که تو نیکان را از شهر بیرون کردی و بدان را در دیار جای دادی و دشمنان ...

بغنایم ایشان شریک کردی هندی و حبشی را که در دین و دنیا از ایشان کمتر بودند بر ایشان برگزیدی و کتاب

خدای تعالی را پاره پاره کردی و باران را از آسمان و نبات را از زمین باز داشتی و خویشان خود را بر مردمان

مسلط گردانیدی تا اکنون مستظهر شدند و از کفایت گذشت بلکه از ... و شهرهای ما پس میان

ما و تو حکم خدای عز و جل تمام است و اگر باز گردی و اگر نه ... ما را ... آری و بدکاری

اللهم ... ناصر و تابع تو باشیم و اگر با خانه در بیخ ... زدی از ظلم تو ... خواهیم

بر باد او ... شکایت ... خدای عز و جل بریم والسلام پس نامه را بمردی داد و بخلیفه رسانید چون

آنمرد بمدینه

آنمرد بمدینه رسید خلیفه در دیوان نشسته بود با جماعتی از اصحاب مصطفی صلعم آنمرد بعد از ادای سلام و تحیت

نامه را بدو داد و خلیفه چون نامه را بخواند رنگ از روی او برگشت و متغیر شد و پرسید که این نامه را

که نوشت آنمرد گفت جماعتی از صلحاء کوفه و اهل دین و دیانت و زهد و عبادت نوشته‌اند خلیفه گفت دروغ

گفتی بلکه سفها و اهل بغی و حسد نوشته‌اند پس گفت ... کعب بن عبیده را میشناسی

گفت بلی میشناسم او مردیست از بنی ... پس خلیفه فرمود که جامه را از تن آنمرد بیرون کشند و او را محکم بزنند

که ... و دیگر رفقای آن کرده امیر المؤمنین علی حاضر بود فرمود که ... موجب ... و او رسول است و نامه

آورده و رسالت تبلیغ کرده است و بر رسول بر آنچه گوید حرجی نباشد و واجب نکند که او را بزنند خلیفه گفت

پس او را بزندان برند امیر المؤمنین علی فرمود او را از چه گناه محبوس کنند خلیفه فرمود که او را بگذارید هر جا

او را رها کردند پس آنمرد بکوفه رفت چون نزدیک اصحاب رسید تعجب نمودند که بسلامت آمد زیرا که هیچ

شک نداشتند که خلیفه او را بکشتن فرماید یا بزندان برد یا بزدن امر کند پس از معروفان مذکور ان جمعی

نزدیک او آمدند و احوال پرسیدند آنمرد از هر چه در خدمت خلیفه گذشته بود تقریر کرد و از امیر المؤمنین علی

شکرها کردند که او را از حبس و ضرب رهانید و اهل کوفه امیر المؤمنین علی را دعا گفتند پس خلیفه نامه نوشت

بسعید بن العاص که کعب بن عبیده را گرفته و در صحبت مردی درشت عنیف نزدیک او فرستد سعید او را

بند فرمود و بمردی که ... درشت اخلاق و درشت طبع سپرد که او را بخدمت خلیفه رسانید چون کعب بخدمت

رسید خلیفه را سلام کرد ... جوان ... ضعیف ... و باریک اندام ...

... که بشاهده ... عجب حالی که تو ... که جلد قرآن را

آموخته بودم ... احوال ... و تو امروز ... تعلیم ... که

چگونه باید کرد کعب گفت که ... اگر فواید قرآن بر او اهل مقصود بودی او خود از آن

بی‌بهره نماندی سبحانه تعالی که فواید و منافع قرآن هم اهل ... امیر المؤمنین عثمان گفت

تو بشناسی که خدای تعالی کتابت گفت بشنیم خدای سبحانه را بمکان جهت حسب هرکجا که او را جوئی بیابی مروان
حکم چه بود گفت بدان سبب که تو امثال این سفیهان تواضع مینمائی بر تو مسلط میگردند و دلیر میشوند کعب جواب
داد که ای امیرالمؤمنین مروان است که کار ترا بزیان می آورد و ترا دشمن میگرداند خلیفه فرمود تا او را بیست
تازیانه بزدند و بجانب کوه باز گردانیدند و بسعید ابن العاص چیزی نوشت که چون کعب بن عبیده بکوفه
رسد او را در صحبت مردمان خوش درشت حرکت بعلان کوه فرستند چون کعب بکوفه رسید او را در صحبت
مردمان خوش از خدمتکاران خود سپرد که ترا به لقاء وزنت منتظر بود تا او را بدان کوه که خلیفه فرموده بود رسانید
پس درهمان روز طلحه و زبیر نزد خلیفه آمده گفتند آن روز که خلافت بر تو قرار گرفت امیرالمؤمنین عمر ترا
وصیت نفرمود که آل ابو معیط و آل ابوسفیان را زنهار بر مردمان مسلط نکنی خلیفه گفت آری چنین بود پس
گفتند چرا ولید ابن عقبه را بامارت کوفه فرستادی خلیفه گفت همچنانکه عمر مغیرة ابن شعبه را امارت کوفه
داده بود من هم امارت آن شهر را بولید دادم گفتند چرا معاویه را بشام فرستادی گفت جهت آنکه امیرالمؤمنین
عمر او را در آنجا فرستاده بود گفتند چرا یاران رسول را دشنام دادی و تو از ایشان بهتر نیستی گفت
ایشان را دشنام ندادم و هرکس را که دشنام دهم او را عجزی هست که بما جواب او را نمی یابد دهید گفتند
ترا با عبدالله بن مسعود چکار بود که در نزدیکی قرائت او مشهور است و او در نزد مصطفی امر قرآن است
و چندان بزخم او لگد زدی که تا این ساعت در خانه خود افتاده است و تن بمرگ داده بهانا که خویشا گردی خلیفه
گفت آنچه من از عبدالله بن مسعود اگر شما شنوید چنین گفتید و چنان گفته است که کاشکی من و
عثمان بر یک حالی میبودیم و او ریگ بر من میپاشید و من باد میپاشیدم تا کسی که از ما حالیست برسد گفتند
او را گفته که عثمان از تو خون ریخت تو با او برابری شود آنگه کرد جواب داد که خدای تعالی کافر را بر مؤمنی مسلط
نکند گفتند چرا عمار یاسر را زدی و شکم او را بلگد کوفتی چنانکه او بعلت آن بستر افتاده است گفت از آنجهت
که او مردمان را بکشتن من اغوا کرده بر آن میداشت که عثمان را بجالی بد کشند گفتند چرا ابوذر را که

دو رسال

که دوست رسول خدا بود از شهر بیرون کردی و بربذه فرستادی تا در آنجا بغربت بمرد گفت او
از آنجهت که او اهل شام را بر من تباه کرده بود و مرا بدگفت و معایب من آشکار میکرد گفتند چرا
اشتر و یاران او را از کوفه بیرون کردی گفت از آنکه در شهر کوفه آتش فتنه می انگیختند و حرمت
عامل کوفه سعید ابن العاص را نگاه نمیداشت پس زبیر گفت ای خلیفه اگر خواهی آنچه کرده ای بکار ان نیکان
بر تو بشماریم و شرح دهیم تا در آن تامل کنی بر تو میترسیم که مبادا از رده کار چیزی بر آید که تاب
آن نیاری و طلحه گفت ای بنو امیه ترا هلاک خواهند کرد و آل ابو معیط ترا در دام طمع خواهند
افکند ترا با ایشان تا با تو باشیم و چون تو با ایشان باشی ما خصمان تو باشیم و خیر و شر کارها بوقت خاتمه
معلوم شود این بگفتند و برخواستند خلیفه در حال دوات و قلم را طلب نمود و بسعید بن العاص نوشت
که چون بر مضمون این مکتوب واقف گردی کعب ابن عبیده را از آن کوه که فرستادی بکوفه آرد
نزدیک من فرست این را اهم امور شناس و در این معنی تعجیل کن چون خطاب عثمان بسعید رسید هم
در آن ساعت همان شخص که کعب را بدان کوه برده بود فرستاد تا او را با نیکوئی و نرمی از آن کوه
بکوفه آورد و او را بملازمت خلیفه فرستاد چون نزدیک خلیفه رسید او را نزدیک خویش بنشاند
و گفت ای کعب تو نامه سخت درشت بمن نوشته بودی و سخنان بیجا گفته و مرا تهدید و وعید کرده
اگر بنرمی مینوشتی و سخن بر وفق ادب میگفتی نصیحت ترا قبول کردمی و لیکن مرا از آن سخنان درشت در
خشم آوردی تا چنان کاری رفت اکنون از آن پشیمان شده ام این بگفت و تازیانه خود را
بدست کعب داد و پیراهن خود برکشید و گفت برخیز قصاص آنچه من بر تو زده ام مرا باز زن کعب
گفت معاذ الله ای امیرالمؤمنین آنچه در حق من کردی از بهر خدای تعالی گذاشتم اکنون قصاص آن نطلبم
اگر تو در صلاح باشی دوست تر از آن دارم که ظلم و ستم را مطیع باشی و در خدا عاصی شوی این بگفت
و بیرون آمد جماعتی از یاران او را گفتند که چون عثمان راضی بود که از او قصاص بستانی چرا نستدی

کعب گفت این چه سخن باشد امید دارم که بر آنچه قبول کرده که ترک مناهی کند وفا نماید القصه
در آن روز جماعتی از معاودین پیش خلیفه شکایت آوردند و عقب ایشان جماعتی دیگر از کوفه از سعید بن العاص
شکوه نمودند عثمان گفت تا کی این دو مرد کلمه دارند کسی گفت نه تنها این دو مرد کلمه دارند بلکه
از تمام عمال تو دارند تو مکتوبات ایشان را خواندی و سخن مردمان را نشنیدی و همه را باز بر سر اعمال
فرستادی اکنون مصلحت آنست که عمال را از ولایات باز خوانی و در حضور اصحاب رسول صلعم ایشان را
سوگند دهی و حجت گیری که بعد ازین عدل کنند و ترک ظلم و تعدی گویند چون تاکید برین جمله
بجای آری آنگاه دستوری باز گردند و بر سر عمل خود شوند اگر ازین احوال معتبر شود نیکو شود و الا
ترک این عمال ظالم بگوئی و در عمل ایشان کافیان خردمند و عاملان هنرمند را نصب کنی تا این
گفتگوی بازپس و درد سر منقطع گردد خلیفه این سخن را پسندید و جمله عمال خود را از بلاد باز خواند
چون حاضر آمدند در مسجد نبوی بحضور اصحاب رسول صلعم ایشان و عمال را پیش خود بنشاند و با اصحاب
گفت که ای برادران عاملان و امیران این جماعت که حاضر آمده اند اگر دل شما میخواهد ایشان را
معزول سازم و در رضای شما در آن نگاه دارم و جماعتی دیگر که پسندیده شما باشد بدل ایشان بولایات
فرستم امیرالمؤمنین علی فرمود که سخن حق ثقیل میباشد و بر دل گران می آید سخن باطل خفیف میباشد
قبول شده عاقبت زیان برساند اگر از آنچه تو کردی باز آئی و ترک این عاملان ظالم بگوئی و طریق
مستقیم پیش گیری راه بهتر باشد خلیفه درین باب تفکر میکرد که خبر رسید که اشتر نخعی در کوفه
خروج نموده و کیفیت آن برین وجه بود که چون خلیفه سعید بن العاص را که والی کوفه بود نزدیک خویش
خواند و کوفه خالی ماند مردان کوفه فراهم آمده اشتر را نامه نوشتند و او را از شام باز خواندند چون
اشتر بکوفه رسید مردان او را والی خود کردند و دانسته باطاعت او در آمدند پس اشتر نزول نمود در موضعی
که آنرا جرعه گویند لشکرگاه ساختند و عابد بن عبدالله را با پانصد سوار بسر راه البصره فرستاد نزد

تا در آنجا

تا در آنجا باشد و حمزة بن سنان الاسدی را با پانصد سوار بعین التمر فرستاد که راه شام را نگاه میدارد
و عمرو ابودلعی را بحلوان فرستاد و کعب بن مالک الارحبی را بموضع غریب با پانصد سوار فرستاد و او را
فرمود اگر سعید بن العاص بعزم امارت کوفه از مدینه بیاید او را باز گردانند و نگذارند که بکوفه بیاید و
متاع و غله که سعید بن العاص در سرای ولید بن عقبه بامانت نهاده بود فرمود که غارت کنند و
آتش زنند تا جمله بسوخت از استماع این خبر خلیفه دل تنگ شد و این کار را از امیرالمؤمنین علی دانست
و گفت نمیدانم که مرا با علی المرتضی چه تدبیر باید که محاسن مرا در لباس معایب بمردمان مینماید و مردمان
را بر من و بر عمال من اغرا میکند پس سعید بن العاص را گفت که بجانب کوفه باز گرد چون آنجا
رسی مردمان را استمالت کن و وعده های نیکو ده و اشتر را بگوی که ترک این جهالت و حرکات خارج بگوید
و فتنه نه انگیزد و ظن غالب آنست که مردمان چون ترا ببینند ترک متابعت اشتر کنند و همه
نزدیک تو آیند سعید بحکم خلیفه روی بجانب کوفه نهاد و چون قریب بمنزل غریب رسید عبدالله کنانه و
هدانة الخطاب با صد سوار پیش او باز آمده او را گفتند که ای دشمن خدا بکجا میروی باز گرد و بدانجا
شو که آمدی سعید قسم که نگذارم که کلمه ای بر زبان تو جاری شود بجز آنکه بدیگر جا پیش سعید دانست
که طاقت مقاومت ایشان ندارد باز گشت القصه چون این خبر بخلیفه رسید نامه نوشت
باهل کوفه بدست عبدالرحمن بن ابوبکر و او مضمون بود بسم الله الرحمن الرحیم از امیرالمؤمنین عثمان بن
عفان این نامه بمالک بن حارث و بدان جماعت مسلمانان که در موافقت متابعت او بوده اند اما بعد
بدانید که بر خلیفه وقت طعن و خلاف نمودن و با او ظلم و جفا روا داشتن بد است و هر کس که بدین گناه
قیام نماید عاقبت کار وخامت عمل او جز بلا و مشقت و عذاب و شدت نباشد و آنچه شما در حق من
با من کرده اید معلوم شد و شما را یقین باید دانست که آن ظلم بر حق خود کرده اید و در سخط
و خشم حق تعالی را بر خود باز گشاده اید و عوام را رخنه افکنده اید و نقض عهد کرده اید پس از خدای تعالی

برسید و بجانب حق باز گردید و از اعمال ناپسندیده توبه کنید تا از رستگاران باشید و هر چه مقصود
و مراد شما باشد بمن نویسید و اگر خواهید سعید ابن العاص را معزول ساخته کسی دیگر را که خواهید بجای
او نصب کنم ان شاء الله تعالی چون عبد الرحمن بن ابو بکر بکوفه رسید و این خطاب با اهل کوفه رسانید اشتر
و اهل کوفه نامه خواندند تا بر مضمون آن واقف شدند اشتر را گفتند که جواب نامه را تو نویس اشتر جواب نامه
بدین مضمون نوشت که این نامه ایست از مالک بن حارث و جماعتی از مسلمانان بخلیفه مبتلا گشته از امت
محمد مصطفی صلعم اما بعد بدانکه نامهٔ تو رسید نوشته بودی که خلاف خلیفه و مفارقت جماعت و طعن در ائمه
و بلاء عظیم و خسران ظاهر است این سخن سخنی بصدق است اما اگر خلیفه عادل باشد و کارها بر قضیت حق کند
و اگر نه بر منهاج سداد و صلاح رود خلاف او کردن و از مفارقت جستن وسیلتی قریب و درجتی عظیم باشد
بحضرت باری تعالی و دیگر عامل خویش را که یاد کرده که بر او ظلم کرده اید و حرمت من نگاه نداشته اید
ما بر عامل تو ظلم نکردیم بلکه ظلم او را از خویشتن و از بندگان خدای تعالی دفع کرده ایم میباید که تو خویشتن
و عمال خویشتن را از ظلم و عدوان نهی کنی تا ما نیز از فرمانبرداران باشیم و در راه حق تعالی یاری کنیم و آنچه
نوشته بودی که بر عامل من شوریده اید بر خویشتن ظلم کرده اید این ظنی است بر غلط که موجب زیان تو و ما
بود که تو عدل را جور میخوانی و طلب انصاف را ظلم میدانی و بحمد الله که ما بر راه راستیم و بر طریق نیکو روان
سلوک داریم و در آن سستی و سهوی نیست و نداریم که هرگز تغییر و تبدیل بدین شیوهٔ جمیل که اختیار کرده ایم راه داد
و هر کس که با ما قصد کند بر راه راست باشد و سعادت و هدایت یابد در دنیا و آخرت عزیز و مکرم بود
و از جمله مردان باشد که ظالمان را یاری ندهد و آنچه فرموده که توبه کنید و براه حق رجوع نمائید اما
اطاعت تو ما را از ضلالت بیکشد و از تقوی دور می اندازد و آنچه نوشته بودی که هر کسی را بامارت
خود خواهید خبر دهید تا او را امیر شما کردانم اول خواست ما از تو آنست که از حق تعالی آمرزش خواهی و از
جرم و گناهان خود و تعدی و ظلم که بما کرده و ما را از خانمان و خویشان و فرزندان جدا کندی و عاملان

فاسق را

فاسق را بر ما مسلط کرده اندی توبه کنی و اگر ازین اقوال و افعال که بر شمردیم باز گردی و خدای تعالی و پیغمبر
رسول او را مطیع باشی فرمان ترا امتثال نمائیم و اگر نه مخالف و منازع تو خواهیم بود و در مخالفت
تو اصرار خواهیم نمود تا آنوقت که حق تعالی میان ما و تو حکم کند و اگر این نصایح بر تو قبول نیفتد و کارهای
ناپسندیده توبه نکنی و نتیجه آن خود چنین بود که عبد الله ابن قیس را بشهرها فرستی تا میان رعیت تخم بیداد
و شرایع اسلام را باقامت میرساند و حذیفه ابن الیمان از جهت تحصیل اموال خراج و حقوق بیت المال
فرمای تا مالی که متوجه گشته باشد برفق و مدارا و ملایمت از رعیت میستاند و سعید ابن العاص و ولید
ابن عقبه و امثال ایشان از اقربا و اهل بیت خود که طریق ظلم میسپرند و در رعیت حیف و ستم روا میدارند
در پیش خود کشی که ما امارت ایشانرا نخواهیم و نپسندیم چون اشتر از کتابت نامه فارغ شد جماعتی را
از معتمدان خود بخواند و نامه را بدیشان داد و بجانب مدینه روان کرد چون بحضرت خلیفه رسیدند
آنگاه بعد سلام نکردند گفتند چرا سلام نکنید کمیل ابن زیاد گفت از کارها ناصواب که خلیفه کرده
اگر باز گردد و توبه کند و مطالب و مقاصد ما را باجابت مقرون کرداند امیر ما باشد و الا همین شیوه
خواهد داشت امیر ما نخواهد بود او را گفتند که مطلوب چیست گفت آنست که ما را از وطن مالوف بیرون
کنند و از فرزندان و خویشان جدا نیفکنند و عطاهای تمام بما رسانند و جماعتی جوانان کار نا آزموده
را از اهل بیت خود که تبع نفس و شهوات کنند بامارت نفرستند و اشرار را اختیار نکنند خلیفه
گفت از آنچه شما کراهیت دارید من توبه کردم و بخدای عز و جل باز گشتم و عهد کردم که با شما بکتاب
خدای تعالی و سنت حضرت محمد رسول الله صلعم کار کنم ایشان گفتند اگر چنین کنی ما فرمانبرداریم و حکم ترا بجان
و دل قبول داریم خلیفه خوشنود شد و تا ایشان را در مقام عزیز بنشاندند و اهل کوفه را جواب نوشت بدین مضمون
اما بعد بدانید ای اهل کوفه که نامه ایشان رسید و خوانده آمد و آنچه نوشته بودید تفکر کرده شد
و در غایت دلیری ایشان بر من و مراعات کردن بدانچه نکردم و دستوری ندادم تعجب روی داد که

ایشان کدام کس بدین تجارت سزاوارتر است معلوم شد که جز ابلیس کسی دیگر چنین نامه املا نتواند کرد و اوقات
جهال بشما دلتنگ شدم و مع ذلک از فرط ضلالت خویش عقاید باطل دارید و خود در راه
راست میدانید و چنین مینویسید که ابوموسی اشعری را باز فرست تا بمصالح شهر قیام نماید و پیش نماز
کند و حذیفه را فرست تا خراج بستاند اگر اینها بحکم ثابت بدانید که حکم شما را اجابت کردم پس ای
اهل کوفه از خدای تعالی که بازگشت همه خلق بدوست بترسید و خود را در فتنه میفکنید و معاونت
جاهلان مکنید و سخنی که نگفته باشم بر من مبندید و بکاری که نکرده باشم مرا منسوب ندارید بدانید
که من راه راست خویش را بهوای نفس شما بدل نکنم و خود را و شما را از حق تعالی راه راست بجویم و بیم ظن
طاعت اهل کوفه دارم تا از ما خشنود باشد والسلام و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس ابوموسی
اشعری را بکوفه فرستاد و حذیفه را بسواد و شهر تعین بعد از چهل روز بکوفه باز آمد و ابوموسی نزدیک
او آمد شد میداشت و ابوموسی و حذیفه هر دو طریق عدل میسپردند با مردمان زندگانی نیکو میکردند
خلیفه بعد از آنکه ابوموسی و حذیفه را بکوفه فرستاد بر منبر برآمد خدای تعالی را بستود و بر پیغمبر علیه السلام
درود فرستاد و گفت ای مردمان بترسید از حق تعالی و طاعت او و اولو الامر را لازم شناسید و معاونت
جاهلان مکنید و سخنی که نگفته باشم بر من مبندید و بکاری که نکرده باشم مرا منسوب ندارید و در طاعت
تعهد نمائید و بدانید که کارها بتقدیر باری تعالی منوط است و بحکم قضای او در اجل که راضی باید بود و ما نفعی
نتوانیم بود هر که از شما فرمانبردار تر و نیکوخواه تر نزد ما دوست تر است و ما هیچ جدای یگانه تعالی دارم و
حساب از فضل و لطف او برگرفتم و کار خود را باو گذاشتم و توکل بر عون و حفظ او کردم پس دست
برداشت و این دعا خواند اللهم لا تکلنی مع نفسی فاعجز عن امری و لا الی احد من خلقک فیخذلنی بل
یا رب فتولنی من دنیای الی ان تبعثنی فیها و اخرتی الی ما صاروا الیها انک علی کل شیء قدیر و ذلک علی الله
الیسیر معنی چنین باشد که ای بار خدایا مرا با نفس من مگذار که در کارهای خود عاجز شوم و کار من هیچکس

نگذارد و تو کار

نگذارد و تو کار دین و دنیای من بساز و مهمات جهانیان و آنجهان چنانکه متضمن صلاح من باشد پرداز
که پیش تو بر همه چیز قادری و آنچه بر تو آسانست و چون موسم حج رسید عبد الله بن عباس را بخواند
و او را مقتدای حاج ساخته بمکه فرستاد تا مراسم و مناسک حج رساند و آنچه شرائط رعایت حقوق
باشد در آن باب سعی نماید عبد الله بن عباس بر وفق اشارت خلیفه برفت و در شعائر و شرایع مناسک حج
قیام نمود و در آن وقت جماعتی از معارف و اشراف مصر بشکایت عامل خود بمدینه رسیدند و بمسجد
نبوی در آمده جماعتی را دیدند از مهاجر و انصار نشسته بر ایشان سلام کردند صحابه پرسیدند که
بچه سبب رنجه شدید و از مصر بمدینه آمدید ایشان گفتند بسبب کارهای که نه بطریق صلاح و جاده
صواب از عامل ما در وجود میآید امیر المومنین علی فرمود که شتاب مکنید و موقوف برای خلیفه
دارید چون خلیفه نشسته باشد هر چه شما از عامل ناپسندیده است در حضرت او شرح دهید اگر او
عامل خود را انکار کند مقصود شما حاصل آمده باشد و اگر او را برقرار بگذارد می‌نگرید تا چه صلاح
وقت باشد مصریان او را دعای خیر گفتند و التماس کردند که بلطف رنجه شوی و با ما پیش خلیفه آیی
شاه مردان فرمود که بحضور رفتن من حاجت نیست گفتند اگر چه چنین است ولیکن میخواهیم که هر چه
رود در حضور تو رود تا تو گواه باشی امیر المومنین علی فرمود که گواهی قوی حال تر از من در آنجا حاضر است
که هر چه رود خواهد دید و خواهد شنید و آن حضرت خداوند تعالی است پس مصریان همراه خلیفه آمدند و
بعد از آنکه دستوری خواستند در درون رفتند و گفتند ای خلیفه نعمت خدای تعالی بر تو بسیار است
پس شکر آن نعمتها را بجوی و مرتکب افعال ناپسندیده مباش و از خدای تعالی بترس خلیفه گفت آن افعال
ناپسندیده که از من در وجود آمده کدام است گفتند اول آنکه رسول خدا صلعم حکم ابن العاص را از مدینه
بیرون کرده بود و بطائف فرستاده بود تو او را باز بمدینه آوردی دیگر آنکه قرآن را پاره پاره
کردی و آب باران که آن روزی بندگان حق تعالی بود باز داشتی و بجوش و ندان خود دادی

و جماعتی از صحابه حضرت مصطفی را بیحق از اوطان خود بیرون کردی و میان ایشان و خویشان و اهل ایشان
جدائی افکندی و خدای عز و جل در قرآن مجید میفرماید و اذ اخذنا میثاقکم لا تسفکون دماءکم
و لا تخرجون انفسکم من دیارکم ثم اقررتم و انتم تشهدون معنی چنین باشد که خدای تعالی میفرماید که عهد بستم شما
که هیچ یکدیگر را نکشید و اقوام و عشایر و متصلان و خویشان و دوستان و همسایگان را از شهر و دیار
خود بیرون مکنید و پس از آن اقرار کنید و دیگر آنکه مردمان را باطاعت خود میخوانی و حکم شریعت آنست
که کسیرا که در خدای تعالی عاصی باشد و خلاف فرمان او کند طاعت نباید کرد و اگر خدای جل ذکره مطیع
باشی ما ترا اطاعت داریم و اگر از افعال ستوده ابا نمائی و هم چنین بشیوه که پیش گرفته ملازمت کنی فرمان
تو نبریم و خود این کار بهلاکت ما و تو خواهد کشید و خدای تعالی مطلع است بر احوال بندگان خود که بازگشت
همه باو خواهد بود که هر کس را بقدر اندازه از نزدیکی او سوال خواهد کرد و والیان و زیردستان که کار
ناشکر باشند و ما آنچه دانستیم گفتیم و از گردن خود بیرون کردیم بعد از این فرمان ترا باشد چون خلیفه این سخنان
را شنید رنگ از روی او برفت و ساعتی متفکر شد و سر برآورد و گفت القوم عظیم مبالغه کردید چندان
کشیده که ندانم کدام یک را جواب دهم اما حدیث حکم ابن العاص آنکه حضرت رسول بسبب
کلمه که از او شنیده بود فرمان داد تا او را از مدینه بیرون کنند و بعد از آنکه ملک عثمانم در آوردن
او بمدینه از آنحضرت رضا حاصل کرده بودم چون خلافت بمن رسید او را بمدینه باز آوردم و مجلس را
از او در مدینه زیان نبوده و مشهد مجلس را از دریچه رسیده و غیر سبیله القصه که صلاح بر آن دیده
که عمال خود را از شهرها بخواند و بر ایشان حجت بگیرد تا طریق نیکو سپرند و عدل و راستی ورزند و بعمال و
اهل شهرها نوشت که من بظلم و ستم راضی نیستم و نبوده ام و روا ندارم که عمال و نواب من خلاف حکم
الهی نمایند پس شما را باید که چون بر مضمون این مثال واقف شوید باو ارده نزدیک من حاضر گردید
تا کیفیت حال معلوم کرده و لا حول و لا قوة الا بالله چون این نامها بکوفه و بصره و مصر رسید مردمان را

مضمون

مضمون معلوم شد اول کسیکه از کوفه بمدینه رسید اشتر نخعی بود با چند مرد از اهل کوفه و عقب او حکیم
ابن جبله با دویست و پنجاه مرد از بصره و در عقب او عمرو بن بدیل ورقاء الخزاعی و کنانه ابن بشر التمیمی و
سیدان بن حمران المرادی با چهارصد مرد از مصر رسیدند و در مدینه مجتمع گردیدند و جماعتی دیگر از مهاجر و انصار
که با خلیفه خطابی در دل داشتند بدیشان پیوسته در کار خلیفه مشورت کردند تا رای همه بر آن قرار
گرفت که او را بگویند که ترک این کار بگوید و الا او را بکشند بر این اتفاق کرده بر روی خلیفه گشتند
خلیفه خبر رسید و در سرای خود شد و در را فرو بست و بر بام بر آمد و گفت ای مردمان از من چه میخواهید
مراد شما چیست بار انجمله مردم جواب دادند که آب همان از ما باز گرفتی و مشکهای که چهارپایان ما
بر اطراف آب کردند خلیفه گفت آن آب را از جهت شتران صدقه از شما باز گرفته ام اکنون چون شما را خوش
نباید مباح گردانیدم تا هر که خواهد ببرد گفتند چرا کتاب حق تعالی را پاره کردی جواب داد که قرائت بسیار
شده و اقوال مردمان در آن باب مختلف گشت خواستم که این خلاف از میان مردمان برخیزد و بر یک
قرائت متفق شوند و درین کار که کردم خیر و مصلحت مسلمانان بگو بهتر گفتند چرا بیعت رضوان حاضر
نیامدی گفت همه میدانید که مرا از فرمان خدا و رسول آنجا فرستاده بود و در وقت بیعت دست
خود را بر دست چپ خود زد و گفت این دست چپ از آن عثمانست گفتند چرا ابوذر را از شهر
بیرون کردی و جماعتی جوانان کار نا آزموده و نادان را والی شهرها کردی و آنها را که از شهر بیرون کردی
عطا از ایشان باز گرفتی و بگدائی آورده در غربت در فراق فرزندان و خویشان بمردند و کفن نیافتند که
ایشان را بر وجه رخصتم و ... خود ... جواب داد که کسیرا که از مدینه بیرون کردم در ضمن آن مصلحتی
کمند آنهم ... آنکس پیوسته مرا بد میگفت و دل مردمان را بر من تباه میکرد همیشه و اگر او را دیدید بود که بیان
هم آن بود که مردمان را بهم برادری و متفرق کرد اینه و اگر این گناه است من اول کسی نیستم که این
عصیان واقع شده باشد چه پیش از من بسیار کسان بودند پیش که در انجا ... کند ابرند و بیرون کرده

غریب مانده است او را به وطن خود باز آرید و اگر کسی را بیجا زده‌ام بگویید تا بیاید و از من قصاص بستاند پس
کشنده حمزه عمار یاسر را بخطا زدی اول کسیکه از تو قصاص بستاند عمار خواهد بود جواب داد که موجب آن
عمار آن بود که در کاری پیش من تعجیل کرد و روی خود را ترش کرد و دشنام فرا خواند و حرمت من نگاه
نداشت اکنون باید قصاص از من بستاند اما حدیث عمال من اگر کسی از ایشان با جهت برزنانی
تمکین کنند او را معزول و عامل عادل بجای او فرستم گفت چرا اموال خدا را بطیب خاطر بخویشاوندان
خود دادی و آنها که مستحق عطا بودند محروم داشتی جواب داد که عمر هم بدین مستوجب عطا و بکشندگان دشمن
نفس خود عطاها میکرد هر یک جزوی نباشد از صد جزو عطاهای تو یعنی تو اسراف کرده و بسیار بخشیده‌ای گفت
حساب کنید که مردم را چه بخشیده‌ام آنچه داشته باشم نقد رسانم و باقی را به تدریج ادا نمایم پس گفتی
یاران بچه موجب عزم قتل من کرده‌اند که من از لفظ مبارک پیغمبر شنیده‌ام که مرد مسلمان را نتوان کشت
مگر بیکی از سه گناه اول مردی که زن داشته باشد و زنا کند او را باید کشت دوم اگر کسی ایمان آورده
باشد و بعد از آن مرتد شود و از مسلمانی برگردد کشتن او نیز واجب است سوم اگر کسی بیگناهی را بکشد او را
بجای او باید کشت والله تعالی که مرا دین اسلام روزی کرد تغییر و تبدیل به دین خود راه نداده‌ام و هرگز کسی را
نکشتم و در جاهلیت و اسلام هرگز زنا نکردم چون خلیفه این کلمات بگفت آنجماعت اندکی نرم
شدند و از اندیشه خود شرم داشتند خلیفه جمعی از معتمدان خود نزدیک ایشان بیرون فرستاد و از در صلح خواست
بقرار آنکه رضای او بجویند و اگر قصاص طلب کند از نفس خود بدهد و عمال یا سخنان درشت گفت و اکثر بران
جماعت زده گفت چون منی را شنوانند و بفضیحت و کرده است آنچه کرده است از خواری و ذلت پس خلیفه
عبدالله ابن عمر را بخواند و با او مشورت نمود که خود را از خلافت بیرون آورد عبدالله گفت که لباس خدای
از تن خود جدا مکن و بقوم را بگوی که بعد از این با شما بکتاب خدای تعالی و سنت پیغمبر صلعم کار کنم خلیفه این رای
را پسندید مغیرة ابن شعبه را طلب نمود و فرمود که نزدیک این قوم رفته انگیز برو و ایشان را از من خوشنود

گردان و در هر چه رضای ایشان است از جانب من ضمان کن و بگو که با کتاب خدا و سنت پیغمبر صلعم کار کنم
و در همه احوال رضای شما را جویم مغیره چون نزدیک آن قوم رسید قوم برو بانگ زدند که ای شقی ای فاجر
وای فاسق باز گرد مغیره باز گشت و سخن بخلیفه آورد و آنچه بود تقریر کرد خلیفه عمرو بن عاص را نزدیک ایشان
چون عمرو نزدیک ایشان رسید سلام کرد او را گفتند ای دشمن رسول خدا و ای پسر نابغه سخن تو اعتماد ندارد
باز گرد عمرو شرمنده شده باز گشت و خلیفه را آنچه دیده و شنیده بود تقریر کرد عبدالله ابن عمر گفت ای
خلیفه این قوم سخن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام نیکو گوش دارند اگر آنحضرت را نزدیک ایشان فرستی نقض
کرده سخن او را خواهند شنید و فرمان خواهند برد خلیفه امیر المؤمنین علی را بخواند و گفت یا ابا الحسن لطف فرمای و نزدیک
ایشان شو و ایشان را از عزیمت بگردان من از دار علی المرتضی فرمود که اگر با من عهد خدای تعالی کنی که از این
سخنان که میگویی وفا کنی و با ایشان بکتاب خدای تعالی و سنت رسول خدا عمل نمایی و آنچه مراد ایشان است
بدهی و دریغ نداری من بروم و ایشان را از نافرمانی و مخالفت تو باز دارم این کار را باصلاح آرم عثمان
عهد کرد و پیمان بست که بر آنجمله که مراد ایشان است باتمام رساند و از هوا بعید امیر المؤمنین علیه السلام روی
باز گرداند امیر المؤمنین با ایشان عهدی محکم و شرطی کرد که از خلیفه بستد و برخاست و نزد آن قوم رفت
چون نزدیک ایشان رسید گفتند ای ابوالحسن بسعادت باز گرد و خود را رنجه مکن که این کار را
آمده‌ایم و این قوم عزیمت در کار دیگر دارند و نزدیک ما حرمت تو بسیار است و میخواهیم که از جانب
ما در تعظیم حرمت تو تقصیری واقع نشود و نقصان نپذیرد علی المرتضی علیه السلام فرمود که تعجیل مکنید و گوش بمن
دارید که هر که مراد شما است خلیفه میدهد و رضای شما را نگاه میدارد و هر والی که دل شما میخواهد در مصر
و ولایت و رعایت حق شما که بخشش نمای جانبان ایشان بر شما لطف فرماید کنون شما از خدای تعالی بترسید
و از رسول او شرم دارید و پای از حد و اندازه بیرون منهید همه گفتند که یا امیر المؤمنین سخن تو شنودیم
و بدان راضی گشتیم اما بگویی که در جمع خلیفه صلح کنید بلکه ضامن این سخنان که فرمودی ترا خواهیم گرفت

پس امیر المؤمنین علیه السلام جماعتی را از اشراف و سادات و مهتران قوم را با خود در مجلس در آورده همه را نشستن
فرمود و خلیفه را از آن کیفیت اعلام داد خلیفه قبول کرد ایشان گفتند در این حال که قبول میکنی و نیز مانی
جمعی چون یونس و علی المرتضی ضامن کردان که اگر عهدنامه ازان تجاوز نمود گواه باشند و از عهده آن
بیرون آید خلیفه فرمود که از آنجا که ایشان میخواستند جهت نوشته ساخته ولایت پناه را ضامن ساختند
و آن وثیقه نامه بدین مضمون بود بسم الله الرحمن الرحیم این وثیقه نامه ایست که امیر المؤمنین عثمان
می نویسد بجماعتی از اهل کوفه و بصره و مصر که در کارهای چند اعتراض میکردند از آن کارها پشیمان شده قبول
کرد که بعد ازین بر وفق کتاب خدای تعالی و سنت پیغمبر خدا صلعم رود و جانب ایشان بهمه وجوه مرعی دارد
و آنکسی را که از دو هر بلاد اخراج کرده اند و هر کرا که از وطن خود جدا کرده است باز آورد و کسیرا که از عطا
محروم کرده است حق او را باو باز دهد و عبد الله ابن ابی سرح را از امارت مصر معزول کند و کسی دیگر را
که مصریان خواهند بامارت آن بلده منصب فرماید چون سخن باینجا رسید مصریان گفتند که ما محمد ابن
ابی بکر را والی خود میخواهیم خلیفه فرمود که چنین نویسید که محمد بن ابو بکر را والی مصر کردانیدیم و علی المرتضی
ضامن این مقدمات شد و زبیر ابن العوام و طلحه بن عبد الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر و زید ابن
ثابت و سهل ابن حنیف گواهی نوشتند در شهر ذیقعدة الحرام سنه خمس و ثلثین چون وثیقه نامه
تحریر یافت خلیفه امارت مصر را بمحمد ابن ابوبکر داد و مصریان خوشدل شده بازگشتند چون محمد
ابن ابی بکر بطرف مصر روان گردید در اثنای راه بمنزلی فرود آمد مصریان غلام سیاهی را دیدند که
بشتری نشسته بود و بتعجیل تمام از راه رفت کناره کرده میراند بگیرانیدند و غلام را نزدیک خود
خواندند و گفتند که این تعجیل کجا میروی که میگریزی یا چیزی را گم کرده که طلب آن میشتابی گفت
غلام امیر المؤمنین عثمانم و مرا بنزدیک امیر مصر فرستاده گفتند امیر مصر با ماست گفت نه این امیری
که با شماست یعنی محمد ابن ابوبکر یکی از مصریان او را از شتر فرود آورده نزدیک محمد ابن ابی بکر بردند محمد

او را پرسید

او را پرسید که راست بگوی که کیستی و ترا کجا فرستاده اند گفت من غلام امیر المؤمنین عثمانم و مرا نزدیک
عبد الله ابی سرح فرستاده است محمد ابابکر گفت بچه پیغام گفت پیغام میبرم گفت پیغام او شاهان بهر کس بشوی گفت
رسید که هیچ نوشته داری گفت ندارم مصریان گفتند و سو تفتیش او نمودند تا بار و جامه او را بتجویم فرمود
چنان کنند پس جامها بار و شتر او تفحص کردند و مطهره یعنی آفتابه اندرا مطهره او آواز بر آمد گفتند در
میان آب کاغذ چگونه باشد مصریان گفتند که مردان حیلها دارند که بعضی از آنها از عقل تو ان دور است
القصه چون مطهره را شکافتند شیشه یافتند سر بموم مهر کرده سرش را باز کرده شیشه شکستند
و نوشته را از آنجا بیرون آوردند بدین مضمون بود بسم الله الرحمن الرحیم امیر المؤمنین عثمان ابن عفان می نویسد
بعبد الله ابن ابی سرح و معلوم نماید که چون عمرو ابن بدیل ورقاء الخزاعی بمصر رسد او را گردن بزن و علقمة
ابن عدیس البلوی و کنانة ابن بشر التمیمی و عروة ابن شیم را بگیر و دست و پای این جمع کس را ببر و بگذار
تا در خون خود بغلطند و بمیرند و بعد از آن جثه را از درختان خرما بیاویز و محمد ابن ابوبکر را بگیر که والی او را
معزول ساز و خود بر او خود بر سر شغل و عمل خود باش چون محمد ابن ابابکر و معارف مصر که با او بودند چون
نامه را برخواندند تعجبها کردند و در تحیر در ماندند و گفتند نیکو عهدی بشر بن سو کند لیست که خلیفه با ما کرده
بود و نیکو وفا نیست که بجای آورد چه خوش بودی که بمصر رسیدیم پس خدای تعالی را بر امنی خود شکرها
گزاردند و غلام را بجانب مدینه باز گشتند چون بمدینه رسیدند در حضور مردان نامه را برخواندند و
اصحاب که در مدینه بودند بر عثمان خشم گرفتند بنی سلیم از جهة عبد الله ابن مسعود و بنی مخزوم از جهة عمار یاسر
و بنو غفار از جهة ابوذر غفاری در خشم شده حرکت فرمودند و پیش امیر المؤمنین علی رفته نامه را بدو دادند و حال
را باز گفتند امیر المؤمنین علی چون آن نامه را سربسر خواند و کیفیت را بشنود در تحیر ماند و تعجبها کرده برخاست
آمده نامه را پیش او انداخت خلیفه مضمون آن را مطالعه فرموده بعد از آن گفت یا ابن عفان میدانم
که کار تو بکدام درجه رسیده مرا خواندی و التماس نمودی که بروم و رضای این قوم را حاصل کنم بموجب آنچه تو

برهم زده ایشان را تسلی دادم و این کار تباه شده را باصلاح آوردم و تو مرا ضامن کرده بودی بنابراین بدیشان
قول نوشتم و ضمانت کردم تا ایشان خواطرهای خود جمع ساخته و بر آن اعتماد کرده روی بوطن خود آوردند
پنداشتم که این کار بخلاص رسیده است و غبار این کدورت فرو نشسته و مسلمانان از محنت نجات یافته باز
برخاسته خود این واقعه این است که اکنون جهاد خود بگوی که این چه کاریست که کرده و این چه نامه است که
نوشته مهر مروان چگونه بسته و این را چه تدبیر نهند عثمان گفت یا ابا الحسن سوگند بخدای رب العزة
که این نامه را من ننوشته‌ام و کسی را بنوشتن بشارت نکرده‌ام امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که این غلام تو نیست
گفت هست فرمود مهر نامه مهر تو هست یا نه گفت هست فرمود خط دبیر تو هست یا نه گفت هست فرمود این
شتر از شتران تو هست یا نه گفت هست فرمود غلام تو بر شتر تو نامه میبرد بخط دبیر و مهر تو و تو از آن خبر
نداری این است عجب حالتی و طرفه مقالتی عثمان گفت راست این است که من گفتم و سوگند و مثل این کارها در
جهان بسیار واقع میشود که غلام مرا بی اجازت من بر شتر من نشانده فرستاده و من اطلاع نداشتم
شاه مردان علیه السلام فرمود که هر کدام کس که گمان توان برد که این دلیری کرده باشد عثمان گفت بدبیر خود مروان
این گمان دارم که این حرکت کرده باشد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که مردمان میگویند که این جز صنعت تو نیست
و این غلام بی‌شتر تو بغیر حکم تو رفته است هر چه صلاح کار خود دانی بکن پس برخاست و خشم آلوده بیرون
آمد و مردمان در بیرون مجتمع شده بودند چون آن نامه را دیدند و تعجب نمودند که آن خط مروان دبیر
عثمان است و آن انگشتری انگشتری است که عثمان بر نامها کردی چون شنیدند که عثمان سوگند خورد و آن کار
بشک افتادند و اتفاق کردند که اگر خلیفه از این حرکت اطلاع ندارد مروان را نزد ایشان فرستند
تا کیفیت را از او معلوم نمایند عثمان اندیشه کرد که اگر مروان را نزد ایشان فرستد مبادا او را ضرری
رسانند و او را پیش نفرستاد و برخاسته بمسجد رسول صلی الله علیه و آله آمد و بر منبر شد و خدای سبحانه را حمد و ثنا گفت
پس با مردمان آورد و گفت ای عزیزان در این کار گمان بد بر من مبرید که برهنه مند سوگند بخدای عز و جل که

جز او خدای دیگر نیست که من این نامه را ننوشته‌ام و نفرموده‌ام که بنویسند و بر جان قوم که تعهد کردم
و در هر چه رضای شما باشد بکنم و خوشنودی شما را بجویم کنانة بن بشر بر پای جست و گفت ای خلیفه اگر تو راست
که میگوئی دامان دیانت آلوده نکنی ما بکفاره کردار خود چگونه از تو راضی شویم تو عهد نامه نوشتی و امیر المؤمنین علیه السلام
که پسر عم حضرت رسول است در این کار ضامن کردی سندی و خطی را از معارف و ثقات صحابه بر آن
اقرار خود و ضمانت شاه مردان گواه گرفتی تا ما راضی شدیم و بجانب خود باز گشتیم و بعد از آن بر خلاف آن
نامه نوشتی و آن عهد را بشکستی و بقول خود وفا نکردی اکنون بر عهد تو چگونه اعتماد نمائیم خلیفه گفت که
من این نامه را ننوشتم و شما سخن من اعتماد نمیکنید و سخن دروغ نزدیک من از همه چیزها زشت‌تر باشد
کنانة بن بشر گفت که ما را بدین نوع سخن که بگوئی تصدیق نمیکنیم و ما را بدین چنین امام حاجت نیست دست از این خلافت
باید برداشت که خلیفه را اینجا نشستن نیست که از دست ما رهائی و نجات یابی و جان خود را بلا
بری زیرا که کرده خود بجا آورده موالی خلیفه چون این سخن را شنیدند قصد کردند که او را زخم زنند مردمان
درمیان آمده مانع شدند و همه ایشان از هر جانب جمع شده موالی خلیفه را بزدند و از هر طرف سنگریزه
بسوی خلیفه روان کردند چنانکه عثمان از منبر فرود آمده بیهوش شد او را گرفته بسرای آوردند جماعتی
از صحابه از جهت دلداری نزدیک او شدند و علی علیه السلام با ایشان بود چون امیر المؤمنین علیه السلام او را دید گفت
که اینهمه تو میکنی و هیچ ما را تو نقض کردی و کارهای ما که منتظم بود تباه گردانیدی و مخالفت خلیفه
را در لباس معاتب بمردمان نمودی بخدا که ما را بر تو حکمها سخت خواهم کرد که در جهان سخت‌تر از آن
نباشد امیر المؤمنین علیه السلام بانگ بر ایشان زد و فرمود که خاموش باشید و دور شوید که شما را حد آن نباشد که
این سخن بگوئید و مرا مناسب نیست که سخن بیهوده گفتار ما را جواب دهم از آنجهت که شما قومی
نادان و آزادکان و پسر آزادکان هستید و تمامی این حق را این معنی روشن و واضح است که مروان دبیر
شتری واری نیست و من در فساد کار شما قصد کردم و میکنم و کار شما را باصلاح آورده بودم و تو

آزادکان
آزاد شده

شما تباه کرده و هم میکنند من چکنم پس بنوبت بخشم از زندگی خلیفه بیرون آمده دیگر روز خلیفه در دیوان
نشست و نامه نوشت بخوبترین براینمنوال بسم الله الرحمن الرحیم این نامه‌ایست که امیرالمومنین عثمان می‌نویسد
بکافهٔ مسلمانان و طایفهٔ مومنان و شما را باسلام میگوید و خدای تعالی را یاد میدهد آن خدای که شما
را بانعام اسلام و عطاء ایمان مخصوص کرده است و از ظلمت کفر و ضلالت و شرک رهانیده و در
روزی بار بر شما گشوده و انواع نعم و اصناف عطایا بشما اکرامت کرده پس مسلمانان از خدای تعالی
بترسید چنانکه باید ترسید و کار چنان کنید که مسلمانان را نافع باشد و شرایط امر معروف و نهی منکر تمام
نمائید و از جملهٔ رستگاران باشید و لا تکونوا کالذین تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جاءهم البینات
و اولئک لهم عذاب عظیم و این آیه را ملاحظه کنید که میفرماید ان الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم
ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة و لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهم یوم القیمة و لا یزکیهم و لهم
عذاب الیم و دانسته باشید ای مردمان که خدای تعالی از شما فرمانبرداری و طاعت پسندیده است و از فتنه
احتراز فرموده و در مقدمه بسیار او نستاده که راه حق را از باطل جدا کردهند پس از حق تعالی بترسید و
طریق حق گم مکنید اگر این اندیشه بد که کرده‌اید دفع من باعضا رسانید فتنه در میان شما پدید آید
بر شما بگیرم و شما را بدان میفرمایم که حق تعالی فرموده است و میترسانم از آنچه خدای تعالی رسانیده است بکسانیکه
سخن شعیب پیغمبر را که خدای تعالی خبر میدهد لا یجرمنکم شقاقی ان یصیبکم مثل ما اصاب قوم نوح او قوم هود
او قوم صالح و بدانید ای مردمان که من انصاف شما را از نفس خود داده‌ام و رضای شما را میجویم و با شما بکتاب
خدای تعالی و سنت پیغمبر خدا کار میکنم و پذیرفتم که بر سیرت پسندیده روم و با شما بر آن منوال روم که آن دو خلیفه
رفته‌اند و در گناهی که گمان کرده و دانسته‌اید که آدمی از زلت خالی نمیباشد و ولات پیش از من
نه همه صواب باشند بلکه بعضی صواب شده و بعضی خطا و در این نامه که نوشتم خود را معذور میدارم و از آنچه
کراهیت میدارید بخدای تعالی باز میگردم و خویش را برون می‌آورم و خود را یکبارگی بگناه مینمایم و در گناهان

زلت
گناه

ولات
جمع والی

گذشته توبه

گذشته توبه میکنم و استغفار مینمایم و قبول میکنم که هرگز چیزی نفرمایم که شما را در آن رضا و اتفاق نباشد و چون رحمت
خدای تعالی بر بندگان او بسیار است و امید میدارم که خدای تعالی همه گناهان مرا و شما را بیامرزد و السلام
چون از کتابت آن مکتوب فارغ شد بدان قوم فرستاد تا همه را بر سر خواندند و بر مضمون آن مطلع شدند
و در آن پندها و موعظتها که عثمان ایشان را داده بود هیچ جز قبول نکردند و هیچگونه از رهی که کرده بودند عزیمت
بتصمیم رسانیدند که او را از خلافت معزول گردانند یا بکشند و گرد بر گرد سرای او را فرو گرفتند و چون
او در حصار نشسته یافت عثمان اندیشید که مبادا او را فرو گیرند و ایذا رسانند نامه نوشت بعبدالله بن عامر والی
بصره و نامهٔ دیگر بمعاویة بن ابو سفیان والی شام و دیگر بعبدالله ابن ابی سرح که امارت مصر داشت و مضمون
که او بعد باید که جماعتی از اهل ظلم و عدوان و بعضی طغیان از اهل مدینه و کوفه و بصره و مصر جمع شده اند و گرد
سرای مرا فرو گرفته‌اند و مرا در سرای نشانده و در محاصره و در بندان مبالغه مینمایند و چندانکه ایشان را
نصیحت میکنم و رضای ایشان را میجویم قبول نمیکنند و عزم برگشتن ندارند و بر معزول ساختن من دارند شما
را از حال خود خبر دادم که مرا در یابید و مردان مقاتل شجاع مدد کنید باشد که حق تعالی بواسطهٔ شما شر
این جماعت را از من دفع کند والسلام و مسور بن مخرمه داد که آن نامه را بمعاویه رسانید چون مطالعه کرد و
کیفیت از مسور پرسید مسور گفت که این جماعت او را بکشته باشند تو در چه اندیشه زود باش تدبیر
کار بشو و در این باب تاخیر و اهمال جایز مدار معاویه گفت ای مسور سخن از من بشنو چون خلافت بامیر المومنین
عثمان رسید در اوایل طریق نیکو میسپرد و قاعدهٔ نیکو مینهاد و موجب رضای حق تعالی کار میکرد تا
خدا کار را وی مستقیم میداشت و یاران او با او یکدل و یکجهت میبودند و بعد از آنکه تغییر و تبدیل باحوال
خود راه داد دولت از وی برگشت و در ضلالت افتاد و نعمتی را که خدای تعالی از کسی باز گرفته باشد من باز
نتوانم آورد و بگذشته گفته‌ام و هر چه امیدوارم نیست را که میدارم و دشمنان از هر طرف چشم بر این ولایت
دارند اگر بمدینه روم میترسم که قصد این ولایت کنند و این حدود را از مسلمانان فرا گیرند و بجمله معاملات

در مدد عثمان غفلتی کرد و تعلل در آن باب جایز داشت و سخن بیهوده گفتن گرفت تا عبدالله ابن عامر چون بر
مضمون خطاب خلیفه وقوف یافت اهل بصره را خواند و مدد و معاونت خلیفه تحریص کرد اجابت نکردند و در آن معنی
عذرها و بهانها آوردند القصه آنجماعت که گرد سرای خلیفه را فرو گرفته بودند چون خبر شنیدند
که خلیفه از معاویه و عبدالله عامر مدد خواسته است برشوریدند و در محاصره او مبالغه بیش کردند تا کار بدانجا رسانیدند
که یکجرعه آب در سرای خلیفه نبرد و فرزندان و عیال خلیفه از تشنگی هلاک میشدند عثمان بر بام سرای برآمد
و آواز داد که در میان شما امیرالمؤمنین علی است گفتند نیست امیرالمؤمنین علی را از این حال خبر دادند علی مرتضی
قنبر غلام خود را نزدیک خلیفه فرستاد که شنیده ام بر بام سرای برآمده مرا طلب میکردی موجب آن چیست
خلیفه گفت که این قوم آب از من گرفته اند و فرزندان و ضعیفان مرا که درین سرای اند تشنگی غلبه کرده است
و اکنون مرا آب احتیاج است قنبر بازگشت و حال را تقریر نمود علی مرتضی سه مشک آب فرستاد بدست جماعتی
از نزدیکان خود از بنی هاشم آنقوم چون از خویشان امیرالمؤمنین علی را دیدند هیچ نگفتند که اینشانند تا آن
آب را اندرون سرای خلیفه بردند عثمان و فرزندان او و هر کس که در آن سرای بودند از آن آب سیر شدند پس
خلیفه بار دیگر بر بام سرای شد و سر از دیوار بالا برده آنقوم را سلام گفت جواب سلامش باز نگفتند خلیفه
گفت طلحه در میان شما هست طلحه گفت اینک حاضرم عثمان گفت سبحان الله هرگز گمان نمیبردم که من بر
جماعتی سلام کنم و طلحه در میان ایشان باشد و جواب سلام من باز ندهد طلحه گفت من جواب سلام تو میدادم
اگر تو میشنیدی پس گفت سعد وقاص و زبیر بن عوام در میان شما هست هر دو آواز دادند که اینک حاضریم
بر چه داری بگوی چه میخواهی گفت سوگند بر شما میدهم بآن خدای که جز او خدا نیست که دانسته و شنیده
باشید که یک روز رسول خدا صلعم فرمود که خدای تعالی کیست که بامر رود که چاه رومه بخرد و سبیل کند تا مسلمانان
از آن چاه آب خورند من آن چاه را سبیل کردم تا مسلمانان آب از آن بخورند [illegible]
سعد و زبیر گفتند نعم همچنین بود پس عثمان گفت که پیغمبر خدا صلعم غزوتی غزوی داشت و در اندیشه بود

که کار لشکر چگونه بسازد من آن کار را بر عهده خود کردم و هر چیز که مر آن مسلمانان را احتیاج داشتند
تا از تو بیند و چهار هزار شتر مرتب کردانیدم سعد و زبیر گفتند نعم چنین است که میگوئی و در تمهید اساس عمارت
و قواعد حسنات رضی الله عنه صادق و حریص به طلب دوستی و لیکن بعد از آن تغیر و تبدیل احوال خود را دادی
خلیفه گفت سبحان الله آن روزی که امیرالمؤمنین عمر را وفات رسید شما دعا کردید و از خدای عزوجل خواستید
که این کار بدست کسی دهد که بهترین او میان بهشت امت است و چنین بود گفت پس گمان شما بخدای تعالی
چگونه است که آن دعا مستجاب کرده است یا نکرده است اگر میگوئید که حق تعالی ندانسته است که عاقبت کار من در
چگونه خواهد بود کلا و حاشا که این ظن بر خطا است و اکنون دست از من بدارید و بترسید از خدای تعالی
بترسید که بعد از من کتاب خدای تعالی و سنت پیغمبر خدا صلعم با شما کار نکنم و اینک کلیدهای بیت المال بر کس که
خواهید بسپارید و هر کرا که میدانید بر شهرها امیر کردانید و هر مقصودی که دارید بگوئید تا حاصل کردانم
و در همه معانی رضای شما را جویم و اگر دعوی میکنند که نامه را تو نوشتی حجت و بینه بیارید الا سوگند بخدای
عزوجل که جز او خدای نیست و داننده آشکارا و نهان است سوگند یاد میکنم که آن نامه را من ننوشتم و از
آن خبر ندارم چون خلیفه این کلمات را بر این جمله بگفت همه قوم خاموش شدند و هیچکس جواب نداد جماعتی
از مصریان گفتند که ما تا امروز هیچ قتال نکرده ایم و نمیدانیم خویشتن را از خلافت بیرون آرد و گوشه نشین و
کار خلافت بشوری بگذارد و الا ترا زنده نگذاریم و بکشیم خلیفه دانست که آنقوم را هیچ سخن در نگیرد
گرفت از بام فرود آمد و در سرای خود بنشست و عبدالله بن سلام را بخواند و گفت نزدیک این جماعت شو
و نصیحت کن شاید که قبول کنند عبدالله سلام چون نزدیک ایشان آمد او را مرحبا گفتند و در پیش خود
بنشاندند عبدالله بعد از ادای حمد و ثنای خدای عزوجل و درود بر محمد مصطفی صلعم گفت مردمان حق تعالی از میان
دین اسلام برگزید و بحجت نبوت این دین پیغمبر خدا را بر خلق فرستاد و مؤمنان را از رحمت و گناهکاران
را از عذاب او خبر داد و از جمله بقاع جهان از جهت آن پیغمبر نامی و دین پرور گرامی مدینه را تعیین فرمود

و ما وا اینکه آنحضرت در مدینه سکونت داشتند شمشیر فتنه از برکات آنحضرت در نیام بود و این اعراب خاص را
بر بعضی دیگر می بینم و شعار آنجناب ای عزوجل بو کنده نباید بسم که فرزندان را از همسایگی خود دور کرده فرستید را
که در خواب سپاه را مکر و چند و شمشیرها که در نیام است بر کشیده و بر می ریزند آتش انگیزد که شیخ الاسلام
و خلیفه خدای در روی زمین از همه جانب بانگ بر آوردند که دروغ میگوئی ای عبدالله و نفرین بر او
بغلط میکنی عبدالله چون این کلمات را شنید خشم آلوده برخاست و نزدیک خلیفه آمد که غیب عالی را
باز گفت عثمان حیران ماند و ندانست که چه گوید و پیش از آن در میان عایشه صدیقه و عثمان گفتگو
رفته بود و عایشه از او ناخوشدل گشته و خشم و کینه گرفته بسبب آنکه روزی چند در وظیفه او زیادت
که عایشه را معین بود نا افزوده و متعلقان او را اصل کشته بود عایشه او را گفت که ای عثمان بن عفان
امانت پیغمبر و رعیت را ضایع گذاشتی و جاهلی بد مردان را از خویشان خود بر سر نیکان و ضعیفان
مسلط گردانیدی و خلق الله را از بهستان آب میاه و از برکات زمین محروم گردانیدی و اگر در شب بخت
نماز نیست که بیگذاری ترا چنان بکشند که شتران را کشند عثمان این آیه را از قرآن مجید در جواب
سخنان عایشه برخواند ضرب الله مثلا للذین کفروا امراة نوح و امراة لوط کانتا تحت عبدین من
عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا عنهما من الله شیئا و قیل ادخلا النار مع الداخلین از این
جهة خواطر عایشه از عثمان بسیار رنجیده بود و پیوسته او را بد میگفت و مردمان را بکشتن او تحریض میکرد
و میگفت بکشید این پیر را که پیراهن مصطفی صلعم هنوز کهنه نشده است که سنت او را کهنه کرده و در آن
وقت که مردمان بنا زعم خلیفه برخاسته و در سرای او گرد آمدند عایشه کار را ساخته کرده در محمله
مرتب کرده بنشست و عزیمت بجانب مکه روان شد مروان بن الحکم بخدمت او رفت و گفت یا ام المومنین اگر
عزیمت حج را در توقف داری و درین واقعه که عثمان افتاده است کلمه گوئی بجا باشد و شر این قوم را از او
دفع کرده عایشه گفت که حج بر من فرض شده است و البته مقام نتوانم کرد مروان بن الحکم در جواب این

راینجا آمدیت ضرب قیس علی البلاد حتی اذا اضطرمت احجما یعنی آتش فتنه را در شهرها
زد و چون شعله آتش در گرفت و بلند شد قیس سر خویش را گرفت در پیش عایشه گفت میدانم که این
مثل را که میزنی مراد و در وقع این طایفه از عثمان تقصیری میدانی درست و راست پنداشتی که این
در عثمان بتکلم داده است ... نمیشنوم این بگفت و بجانب مکه روان شد عبدالله عباس پیش او باز
آمد عایشه او را گفت ای عبدالله خدای تعالی ترا عقل و فصاحت داده است زنهار مردمان را از گرد
این طاغی لعین یعنی عثمان بن عفان باز داری که او بر قوم بی سامان شوم است که ابوسفیان در جنگ
بدر بر قوم خود شوم بود این سخن بگفت و مرکب براند و عثمان را در آن زندان مضیق بگذاشت
و سعید بن العاص که والی کوفه بود نزدیک خلیفه آمد گفت که موسم حج رسیده است صلاح
در آن می بینم که لبیک زنان بصفت آنکه بحج میروند از این سرای بیرون آئی و روی بجانب کعبه
آری میبد ام که در آن وقت هیچکس با تو تعرض نرساند و چون در مکه رسی از گفتگوی باز رهی و
ایمن شوی خلیفه گفت والله مدینه که وطن مألوف پیغمبر خداست موضع دیگر اختیار نکنم سعید
گفت پس از دو کار یکی باید کرد اول آنکه با این قوم جنگ کنیم اگر ظفر یابیم با مقصد رسیده
کردیم دیگر آنکه شتران تیز رفتار داری بر نشینی و بجانب شام روان شوی و از این جماعت هیچکس را قصد
آن نباشد که در آنجا آمده قصد تو کنند بیم آنست که رضا دهی که اهل و فرزندان ترا بر شتران
نشانده بصره بریم که جماعتی از دوستداران من از قبیله ازد که در حق ایشان شفقتها
کرده ام در آنجا اند و چون در میان آن قوم باشیم دشمنان قصد ما نتوانند کرد و اگر قصد کنند جلادت
آن جماعت ایشان را از دفع کنیم خلیفه را این هر سه اندیشه موافق رای نیفتاد و گفت جنگ نخواهم
کرد و هیچ جا از مدینه بیرون نخواهم شد و هر چه خواهد بود بدان راضیم و قوم اجماع کرده بر قتل
خلیفه عزیمت کل نمودند اسامة بن زید نزدیک امیرالمومنین علی آمده گفت که یا ابوالحسن اینها

قصد کشی کرده اند بکشتن عثمان و مرا در خدمت تو خلاصی و شفاعت عظیم است و تو نزد من از جمیع بشر
عزیزتری مصلحت آنست که از مدینه بیرون روی تا کشتن او در حضور تو نباشد چو اگر تو در مدینه
حاضر باشی و او را بکشند ترا درین کار متهم خواهند داشت و چون غایب باشی سخن کمتر گویند شاه
مردان فرمود که ای ابو محمد من درین حادثه کاری ندارم و بدست من چیزی نیست آنچه برین نصیحت
و موعظت بود با او بگفتم و در آن باب تقصیر نکردم و چون او نصیحت مرا نشنود ترک او گرفته
در خانهٔ خود نشستم و مرا در کار او هیچ غرضی نیست و در میان شتری و باری ندارم بلکه او نیز باید
سخن بشنود کار او را چنانکه چندین نوبت باصلاح آوردم اکنون نیز تقصیری جایز ندارم و او را
درین کار بقدر وسع و طاقت مدد دهم این بگفت و فرزند دلبند خود شاهزاده حسین ع را بخواند
و گفت ای فرزند دلبند برو نزدیک خلیفه و او را بگوی که پدرم دل بحال تو نگران دارد و از
جهة تو اندیشه مند است اگر بگوئی باید ترا یاری دهد و با این قوم جنگ کند و اگر ممکن باشد ایشان را
از سرای تو دور کرداند حضرت شاهزاده حسین ع نزدیک خلیفه آمد و پیغام پدر را باداء نیکو تبلیغ کرد
خلیفه جواب داد که یا ابن رسول الله پدرت را بگوی که نمیخواهم رنجه شوی و با این قوم محاربت
کنی زیرا که رسول خدا را بخواب دیدم که مرا میفرمود که این قوم قصد تو دارند اگر جنگ کنی ظفر
یابی و الا روزه نزدیک من گشائی اکنون میخواهم که در حضرت محمد ص روزه را گشایم
شاهزاده حسین ع بازگشت و آنچه شنیده بود با پدر بزرگوار خود باز گفت امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت
انا لله و انا الیه راجعون و درین حالت طلحة ابن عبد الله با جماعتی از بنی تمیم بر بام سرای خلیفه
برآمدند خلیفه این بیت با امیر المؤمنین ع نوشت بیت فان کنت مأکولا فکن خیر آکلی و الا فادرکنی
و لما امزق فحاصل این بیت آنکه اگر مرا باید کشت تو بکش که علی المرتضی هستی و اگر نباید کشت
مگذار که طلحه مرا بکشد و پاره پاره کرداند و در ضمن آن نوشت که چگونه باین رضا میدهی که این قوم

بی باک بر من رحم نکنند چون این بیت بامیر المؤمنین علیه السلام رسید بعد از مطالعه آن بر خواست و
گفت نگذارم که پسر حضرمیه او را بکشد پس با فرزندان و یاران در مسجد شد و نماز پیشین در آنجا
گذارد و بنو تمیم چون شنیدند که شاه مردان ع بمدد عثمان بیرون آمده است طلحه را بگذاشتند
و نزدیک علی المرتضی ع آمدند و طلحه تنها ماند بر خواسته پیش خلیفه آمد و عذر خواست خلیفه گفت ای
پسر حضرمیه مردمان را بکشتن من جمع کردی و چون دیدی که علی المرتضی ع بعزم یاری من از سرای
بیرون آمد قوم تو ترا تنها گذاشتند بجانب امیر پیوستند اکنون آمده عذر میخواهی حق تعالی عذر
ترا هیچکس قبول نکند طلحه این کلمات را جواب نداده و سر افکنده و شرمنده از نزدیک او بیرون
آمد و عثمان بار دیگر بر بام شد و سر از دیوار بالا کرد و گفت ای مردمان نیکو میشنید که مرا از خدا
عز و جل نصیبی بزرگ است و در اسلام سوابق مرضی و وسایل مقبول دارم و اگر مجتهدم اگر در اجتهاد
من خطا رفته باشد یا بقصد و یا از روی سهو واقع شده اکنون از آن باز گشتم و بخدا انابت نمودم و توبه کردم و
از خدای تعالی آمرزش خواستم سخن مرا قبول کنید و مرا درین مقاله باور دارید همه قوم چون شنیدند
و نطق نمیزدند مصریان سخن بلند کرده خلیفه را کلمات ناخوش گفتند زید بن ثابت گفت ای انصار
شما رسول خدا را نصرت دادید تا شما را انصار نام نهادند امروز خلیفه او را که عاجز شده است
نصرت کنید جبلة بن عمرو الساعدی گفت ای زید ما از تو این سخنان را قبول نکنیم و نخواهیم
کرد که در روز قیامت از شما باشیم که گویند انا اطعنا سادتنا و کبرائنا فاضلونا السبیلا
سبحان الله اگر از عمر عثمان چند اگر بعد از نماز دیگر تا غروب آفتاب باقی مانده باشد بر کشتن خون او
سخت شد بدین تقریب جو بیم بن حجاج انصاری غوغای اهل مصر را آواز داد که سخن او مشنوید
و عزیمتی دارید بامضا رسانید الغضب کسی از آن قوم پاره هیزم بر گرفت و آتش در هیزم زده
بر در اول سرای عثمان نهاد چنانچه آتش در گرفت و در نخستین بسوخت و دهلیز سیاه شد

آن قوم غلو کرده غوغا برآوردند و خود را در سرای انداختند و خلیفه در آن روز روزه داشت و آن روز روز جمعه
بود و ماه ذی الحجه و از ماه ذی الحجه هجده یا نوزده روز گذشته بود سنه خمس و ثلثین از هجرت و شاهزاده
امام حسن ع و عبدالله ابن عمر در آن روز در پیش خلیفه نشسته بودند خلیفه روی بجانب حضرت امام حسن ع
آورده گفت ای ابن رسول الله دل مدار بجانب و تنگدل مباش بخدای رب العزة که تو کشته
میدانم که بغیر از جنگ ایشان نابکار خود را در رنج مدار که من برضای حق تعالی تن در داده ام شاهزاده
حسن ع برخواست و بیرون آمد و عبدالله عمر نیز بموافقت او بیرون شد و عثمان مروان را دید
که شمشیر برکشیده بود و جنگ را ساخته میشد خلیفه گفت ای مروان میدانم که جنگ نکنی مروان گفت
که زیرا من یقین میدانم که مرا از جنگ باز نداری و نمی بینی که دشمنان غلبه کردند و در سرای
در آمدند پس مروان و سعید ابن العاص و مغیرة ابن اخنس و عبدالله ابن ربیعه و عبدالله ابن عبدالرحمن
وجمعی از خویشان و متصلان و موالی و بندگان خلیفه بر آن جماعت که خود را در سرای افکنده بودند
باتفاق حمله کردند ایشان را از سرای بر آوردند پس خلیفه بندگان خود را دید که سلاح پوشیده و
شمشیرها بیرون کشیده ساخته جنگ شدند فرمود هر که از شما سلاح بنهد و شمشیر در نیام کند از بندگی
من آزاد باشد موالی امیر المؤمنین عثمان آلت جنگ بنهادند و شمشیرها در نیام کردند و آن زمان متصلان
خود را فرمود اگر رضای من و خوشنودی حق تعالی خواهید با این قوم جنگ مکنید که من خود را تسلیم
بقضای حق تعالی کرده ام و دل بر حکم او نهاده ام در اثنای آن حال دیدند که از بام و دریچها سنگها
روان شده قومی از آن جماعت در سرائی که متصل بسرای خلیفه بود خود را می انداختند و آواز میدادند
که این سنگها را ما نمی اندازیم ملکان از آسمان فرو میآید عثمان جواب داد که دروغ میگوئید اگر
این سنگها از آسمان فرود آمدی از من در نگذشتی و خطا نشدی پس آن قوم از هر جانب غوغا
میکردند و دیگر نوبت خود را در سرای انداختند و شمشیرها از نیام برکشیده بر متصلان خلیفه حمله

آوردند عثمان

کردند عثمان بر سر مصلی نشسته بود و هیچ حرکت نمیکرد چون غوغا بسیار شد مردمان بیکدیگر میگفتند
عثمان را بکشید که ایشان مردم خیال بدی دارند و تو روزه داری وقت آنست که افطار کنی و ما را فرمائی
که در پیش تو جنگ کنیم و ما قدرت داشته باشیم بکوشیم گفت هر چه تقدیر رفته است بر آن راضیم
پس مغیرة بن اخنس شمشیر برکشید و پیش آن قوم باز شد و مروان نیز برفاعة بن غزیة الانصاری
حمله کرد رفاعه نیز قصد او کرده شمشیری بر گردن مروان زد چنانکه زره او را برید و گردنش را
مجروح ساخت مروان گریخته در میان زنان پنهان شد و هر کاری که بود او کرد و عثمان را
از شومی او رسید آنچه رسید القصه عبدالله ابن عبدالرحمن پیش آمد و در برابر آن قوم
بایستاد و گفت آخر شرم بدارید و از خدای تعالی بترسید و قصد کشتن خلیفه مکنید چه میدانید
که اطاعت او بر شما فریضه است و خلیفه که بجانب خدای تعالی و سنت رسول خدا ع با شما کار میکند
چون او را بکشید فردای قیامت چه عذر آرید بشنو این سخنان بر زبان داشت که عبدالرحمن بن
حنبل الجمحی در دوید و او را شمشیری زد چنانچه عبدالرحمن بهمان ضرب جان بداد و بنده از بندگان
خلیفه بر عبدالرحمن بن حنبل حمله کرد و او را بکشت شتر در دوید و آن غلام را مقتول ساخت و عبدالله
ابن ربیعه حمله کرد و او را بکشت و در آن زخمی شد و عبدالله میبر ابن عوف را در آن کرمی زخمی
زد و او را نیز بکشت پس قصد عثمان کرده بنزد او آمد تا او را بکشد چون او را تنها دید اشتر از وی شرم
داشته از ملامت خلق بیندیشید و بازگشت مسلم ابن کثیر الکوفی آواز داد که ای اشتر عزم
کردی که او را بکشی چون نزدیک او رسیدی برگشتی و بازگشتی اشتر گفت نزد رسیدم و بیکس او را
تنها دیدم و هیچکس نداشت که مرا از وی دفع کردی شرم داشتم و از پیش او بازگشتم پس محمد ابن ابوبکر
بی محابا رسید و توقف در آمد چون چشم عثمان بر او افتاد گفت ای پسر ابا بکر از خدا بترس عثمان گفت
منم عثمان خلیفه رسول الله و تو از جمله دروغ گویانی که مرا اهانت میکنی محمد ابا بکر دست بزد و محاسن

در آن عثمان را بگرفت و گفت چگونه می‌بینی صنیع خدای تعالی را در حق خود جواب داد که خدای تعالی در همه وقت با من نیکویی
کرده است او گفت ای برادر زاده دست از محاسن من بدار اگر پدر تو ابو بکر زنده بودی هرگز روی مرا
نگرفتی و مرا اهانت نکردی محمد ابا بکر گفت اگر پدرم زنده بودی هرگز رضا ندادی که تو ازین جنس کارها کنی عثمان
دست دراز کرد و قرآن را برگرفت و گفت این کتاب خدای تعالی است من بدین با شما کار میکنم و بعهد و حدود خدای
شما را حکم و مراد و مقصود شما بیدل دارم محمد ابا بکر گفت الآن وقد عصیت قبل وکنت من المسلمین
و دسته پیکان پیلک که در دست داشت بر گردن عثمان زد بسیار بخرید او مجروح گشت و خون روان شد
چنین گویند که اول قطره خون که از حلق عثمان بچکید بر آیه فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم چکید و پس محمد ابا بکر
از آنجا بازگشت و از کشتن او شرم داشت و کنانه ابن بشر در آمد و عمودی بر سر او زد و سودان بن حمران که او را
شمشیری بر سر او حواله کرد چنانکه عثمان از آن زخمها بسیار مجروح گشت و بقفا افتاد و دیگران هم از پشت و
چپ شمشیرها زدند و جا بجای او را زخمی کردند تا هم در آن جایگاه ودیعت روح بقابض ارواح سپرد و نائله
بنت فرافصه فریاد بر آورد و نالید و دیگر گفت ای قوم ندانید که این چه شخص بود که او را کشتید او کسی
بود صایم الدهر و قایم اللیل و در شب حق تعالی را عبادت کردی و قرآن در یک رکعت نماز خواندی و مهمانان
شفقت نمودی آنگه بر پایها زدند و قصد کشتن او کردند او از آن بگریخت و در سرای در آمد القصه چون
او را کشتند تمکین از سرای بیرون آمدند و خبر میخواندند و بخشش و مفاخرت میکردند و خود با شجاعت و دلیری
و مردانگی میستودند عبدالرحمن بن ابو بکره و ابو جهم بن حذیفه در آن ساعت در سرای عثمان آمدند چون جهم
انصاری را دیدند که جمعی از اقربا و خویشان و زنان خود بر در سرای ایستاده گریه میکنند که در درون سرای
در آید ابو جهم گفت ای عزیزان بگذارید تا امیرالمومنین عثمان را بر گیریم و بر او نماز گذاریم و دفن کنیم حجاج
گفت والله که نگذاریم که بر او نماز کنند تا دفنی که بیعت کنند تا بر دری که سالیه بخلافت بشد
ابو جهم گفت اگر شما نگذارید که بر او نماز گذارم حق تعالی و فرشتگان را فرمایید که بر او نماز کنند حجاج گفت

دروغ مگوی

دروغ میگویی خدای تعالی را نه بدو رسانید ابو جهم گفت راضی نیستم که با او باشم که او مومن و خلیفه رسول
بود یکی از مصریان بگفت که او در کار علی راستی که را زنده میهمانم حسان بن ثابت نزدیک او آمد گفت
ای جوان خود را در معرض خطر میاندازی و با این قوم هیچ گوی که سبک گشتند امیرالمومنین عثمان را بر ایشان
مهمان باشد و ازان دست که بخشش خون دیگری نزدیک ایشان چه محل دارد ابو جهم نصیحت او بشنید
بازگشت و بسرای خود شد جماعتی از مورخان گویند که مقتل او در ایام تشریق بود و جمعی گویند که هیجده
روز از ذی حجه سنه خمس و ثلثین گذشته بود که این حادثه واقع شد و جماعتی که بحکم گویند که قتل او
در نماز دیگر روز آدینه هفدهم ماه ذی حجه بود و هشتاد و یک سال عمر داشت و یازده سال و یازده ماه و یازده
روز خلافت کرد و او را کشته در سرای بگذاشتند تا امیرالمومنین علی رضی الله عنه بیعت کردند پس مروان بن
حکم و بعضی گویند جبیر بن مطعم بر او نماز گذارد و او را در گورستان بقیع دفن کردند والله اعلم بالصواب

در بیان ذکر خلافت امیرالمومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام منقول است

چنین گویند که چون امیرالمومنین عثمان را بکشتند مردمان بخدمت امیرالمومنین علی آمدند و گفتند که یا
ابا الحسن تو خود میدانی که عالم را از خلیفه چاره نیست و دیگری بیرون تو هیچ کس را نمی‌یابیم که خلیفه
فرمای و رغبت کن تا با تو بیعت کنیم و اگر با تو بیعت نکنند امروز کشته انگیزند که در ... امیر
المومنین علی فرمود ای یاران مرا درین کار رغبتی نیست و گواه بود و در آن هیچ حاجت ندارم یکی از آن قوم گفت
یا علی سبحان الله چرا رضا نمیدهی که با تو بیعت کنیم امیرالمومنین علی فرمود که دست از من بدارید و از برای این کار
کسی دیگر را طلب کنید طلحه و زبیر که هر دو رغبت درین کار داشتند بسیار خوشحال شدند پس نزدیک طلحه شدند
و مردان طلحه را گفتند ای ابو محمد این جماعت نزدیک من آمده بودند و گفتند که با تو بیعت کنیم
درین کار رغبتی نمی‌نماید که کار خلافت کاری عظیم است و من احتیاجی ندارم دست بیرون کن تا مردمان
با تو بیعت کنند طلحه جواب داد که با ابا الحسن بودن درین کار اولیتری و خلافت حق اوست بحکم سوابق

جمیل و فضایل بسیار که رتبت و شرف قربت و قرابتی که بمصطفی ص داری امیرالمومنین علی ع فرمود که اول آن می
اندیشیدم که اگر این کار قبول کنم از جانب تو مضایقه و ممانعتی ظاهر شود طلحه گفت کلا و حاشا این چه
سخن باشد والله هرگز سخنی نگوییم و کاری نکنیم که از آن اندک و بسیار غباری بر حاشیه عزیز تو نشیند
امیرالمومنین ع فرمود که بر آنچه عهد کردی و خدای تعالی را گواه کردی طلحه گفت آری عهد کردم و حق تعالی را
گواه گرفتم و پذیرفتم که از آنچه عدول ننمایم و قدم از طریق رضای تو بیرون ننهم امیرالمومنین ع فرمود
برخیز تا نزدیک زبیر شویم طلحه گفت فرمانبردارم پس نزدیک زبیر آمدند امیرالمومنین ع همان کلمات را
که با طلحه گفته بود با زبیر باز گفت زبیر هم جواب بر آن منوال داد که طلحه داده بود و با امیرالمومنین ع
سوگند خورد و نذر نمود که جاده رضای او را ملتزم باشد و هیچ نوع از قاعده مروت و مصادقات عدول
ننماید و از غدر و مکر و نقض عهد احتراز کند چون طلحه و زبیر را بجهد با امیرالمومنین ع عهد کرده [illegible]
از نزدیک زبیر بیرون آمد و در مسجد مصطفی ص درآمد تا همه مردمان بر وی گرد آمدند و جماعتی از اشراف مهاجر و
انصار چون ابوالهیثم ابن التیهان و رافع ابن رفاعه و مالک ابن عجلان و ابوایوب و خالد ابن زید و خزیمه
ابن ثابت گفتند ای مردمان بدانید که خلیفه عثمان ابن عفان از این عالم درگذشت و شما را خلیفه دیگر بایست
و قرابت امیرالمومنین ع در خانه ظاهر است و انواع علوم و محاسن اخلاق و معالی شیم که ذات شریف
او راست از شرح و بیان مستغنی دارد و وقوفی که او را در فرق میان حلال و حرام است و احتیاجی که ما را و
شما را هر روز و هر ساعت بدو می‌باشد نیکو شناخته اید و اگر پیش از این کار خلافت بمجلس پیر گفتار رد و خطا
رسید تا امیرالمومنین ع میدانستیم شما را بدو هدایت میکردیم و لیکن امروز از همه روی زمین این خصال
خوبا بمجلس جامع تر از او نمی بینیم در این معنی چه میگویید و در نتیجه او بکار خلافت دارد و چه می‌بینید
جمله متفق اللفظ و المعنی گفتند که بخلافت امیرالمومنین ع راضی هستیم و او را مطیع و فرمانبرداریم بطوع
و رغبت نه باکراه و اجبار سخن میگوییم امیرالمومنین علی ع فرمود که حدیث طوع و رغبت نه اکراه و اجبار گفته شد

مجلس را

مجلس رای خود با مرادان آنچه حق و صواب دانسته و میدانید که از جانب حق تعالی است همه گفتند که ما بجهد
و رسول خدا ص ترا خلیفه میدانیم و اطاعت تو بر ما واجب است امیرالمومنین ع فرمود که امروز باز گردید
و در این کار اندیشه کنید و فردا باز آیید تا بر آنچه که رای شما قرار گرفته باشد این کار بمجلس سپرده
آید ان شاء الله تعالی دیگر روز مردمان پیش از آنکه امیرالمومنین ع بمسجد حاضر آید جمع گشتند امیرالمومنین ع
درآمد و بر منبر شد و حق تعالی را بستود و انواع آلاء و نعماء او را یاد نمود و بر حضرت مصطفی ص درود
فرستاد پس گفت ای مردمان امروز مبدا کار است و سررشته این کار بدست شماست پیش از
آنکه نام من بر شما از دست شود در کار خلافت نیک اندیشه کنید و بهر که او دست دارید و با فی
این کار میدانید پیش شما بیاید و منکه علی ابن ابیطالبم با شما موافقم و در این باب هیچ منازعه و ممانعت
ندارم از گوشه های مسجد آواز بر آمد که ما همه امروز بر آنیم که دیروز بودیم و در استحکام مهم خلافت
تو مرددی نداریم بسعادت دست بیرون کن تا بیعت کنیم امیرالمومنین ع چون حال بر این منوال دید
خاموش ایستاد طلحه برخاست و دست امیرالمومنین علی ع را گرفت و با آنحضرت بیعت کرد و دست طلحه شل
بود امیرالمومنین ع و مردی نام قبیصه ابن جابر اسدی گفت انا لله و انا الیه راجعون که بیعت
دست شل یعنی طلحه پایدار نباشد و ناقص بود و فی الجمله چون طلحه بیعت کرد بعد از آن جمله مهاجر و
انصار و اشراف و افاضل و اکابر عرب و عجم تا اواسط الناس و ثقات حشم و موالی که حاضر بودند
که در مدینه بودند همه بطوع و رغبت بیعت کردند بر آن شرط که امیرالمومنین ع بر وفق کتاب خدا و سنت
مصطفی ص کار کند چون کار خلافت بر امیرالمومنین ع قرار گرفت خطبه گفت و مردمان را پندهای
نیکو داد و از حوادث و فتنه های آخر الزمان خبر داد و از عقوبات الهی و نافرمانی ترسانید
و بسبب طاعت اهل بیت رسول ص امیدوار ساخت و فرمود که محمد ص بحق [illegible]
مکانه پس از منبر فرود آمد و فرمود که عثمان را دفن کنند که سه شبانه روز است که در خانه خود کشته

افتاده است همانجا عثمان را برگرفتند و حکیم ابن حزام برو نماز گزارد و در گورستان بقیع آورده دفن
ساختند بعد از آن امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که هرچه در سرای او از مال و سلاح بوده باشد تعلق به بیت المال
دارد و همچنان کردند و شتران و مال و درهم و دینار را جدا کرده بحافظین سپردند و تتمه اموال
عثمان را بورثه او گذاشتند و بعد از آن هرچه در بیت المال بود در مهاجر و انصار قسمت نموده هرکس
را سه دینار رسید نه بیش و نه کم والله اعلم چون عایشه صدیقه حج گذارده بجانب مدینه بازگشت
عبیدة ابن ابی سلمه که او را ابن ام کلاب گفتندی او را استقبال نمود عایشه پرسید ای عبیده در مدینه
چه خبرست گفت خبری بغایت ناخوش است عایشه پرسید که آن چیست عبیده گفت که عثمان را کشتند
و با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند عایشه گفت کاشکی آسمان بر زمین افتادی تا این روز را ندیدمی و این
خبر نشنیدمی بخدا که امیرالمؤمنین عثمان را بظلم کشتند و خون او بهدر رفت اکنون از پای ننشینم تا
خون او را طلب نکنم عبیده گفت چرا چنین میگوئی نه بسیار در حق امیرالمؤمنین علیه السلام ثنا میفرمودی و گرامی
میداشتی و میگفتی که امروز در روی زمین نزدیک حق تعالی گرامی تر از علی ابن ابی طالب علیه السلام کسی نیست پس حالا
چرا او را که اهلیت میداری در ولایت و خلافت او راضی نمیشوی و نه بسیار در قتل عثمان تحریص
میکردی و همیشه او را عیب او را آشکار میگفتی و میفرمودی که این پیر کفتار را بکشید که او را عظیم
است و بکمال رسید کشتن او برادر تو محمد بود اکنون چه افتاد که چنین میگوئی عایشه گفت که در آن
وقتها چنین بود اکنون چون او را دست خواهم از آن بازگشتم بخدا که خون او را باز خواهم و درین
کار خاموش نباشم عبیده گفت که یا ام المؤمنین والله که فتنه میانگیزی و در میان مردمان غوغا
می افکنی عایشه چون این سخن از عبیده بشنید و میان ایشان گفتگوی بسیار واقع شد در مدینه نیامد
و از همانجا بازگشت القصه چون خبر قتل عثمان و خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام در عالم پراگنده گشت
اهل کوفه بشنیدند نزد ابوموسی اشعری که در آن وقت امارت کوفه داشت آمده گفتند که چرا با امیرالمؤمنین

بیعت نمی

بیعت نمیکنی و مردم را از بیعت آنحضرت منع مینمائی ابوموسی گفت که درین معنی توقف میکنم و میبینم تا بعد
ازین چه حادث شود و چه خبر رسد هاشم ابن عتبة ابن ابی وقاص گفت دیگر چه خبر خواهد رسید عثمان
را کشتند و مهاجر و انصار و خاص و عام با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند و میترسی که اگر با علی بیعت
کنی عثمان زنده شود این بگفت و دست راست خود بر دست چپ گرفت و گفت دست چپ از آن
منست و دست راست از آن امیرالمؤمنین است بطوع و رغبت و خوشی خاطر با او بیعت کردم
و بخلافت او راضی شدم چون هاشم بیعت کرد ابوموسی را هیچ عذر نماند بضرورت بیعت کرد و
بعد از آن اکابر و سادات و مشایخ عرب با اهل کوفه بیعت کردند و این خبر در عالم شایع و مبسوط
گشت و اهل یمن بطوع و رغبت بجهة تقدیم مراسم تحیت و تهنیت روی بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نهادند
اول معاهدی که از یمن بمدینه رسید رفاعة ابن وایل الهمدانی و ورقه ابن وایل العجلی با قوم خود بود
و پیش از وصول ایشان بمدینه امیرالمؤمنین علیه السلام خبر یافت که جماعت معروف از جانب یمن میرسند
شتر را بخواند و فرمود که با جماعتی از مشاهیر مدینه باستقبال رود شتر با گروهی انبوه و قیس ابن
رفت و چون بدیشان رسید مرحبا گفت و مراعات بسیار کرد و گفت در زمان سعادت طالع
میمون و فال خجسته امامی عادل و خلیفه فاضل که مهاجر و انصار بر خلافت او اتفاق کرده اند رسیدید
خوشدل و مسرور باید بود که هم ما شما و هم شما ما را دوست میدارید پس مراجعت نموده بمدینه رسیدند
حضرت فرمود که ایشان را در جایگاهی نیک فرود آوردند تا آنقوم بیاسایند دیگر روز امیرالمؤمنین علیه السلام
ایشان را طلبیده اند و ایشان با اشراف آنقوم چون قیس ابن جمیل الازدی و رفاعة ابن وایل الهمدانی
و کیسوم ابن سلمة الجهنی و ورقه ابن وبر العجلی و رفاعة ابن شداد الخولانی و عقبة ابن شبة الخمیدی
و عبدالرحمن ابن ملجم المرادی بخدمت حاضر آمدند و شرایط تحیت بجای آوردند و هر یک از ایشان
در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام قطعه شعری بگفتند آنحضرت علیه السلام بلطفی هرچه خوشتر جواب سلام ایشان باز

باز مبدا و منبر دیگر خود جنبانید و لطف و نوازش بسیار فرمود ایشان خوشحال شده گفتند که امیر المؤمنین
را تنگ واضح است که شجاعت و مردانگی و مبارزت و فرزانگی از آبا و اجداد میراث یافته ایم و هرگاه
که ما را دوستی مظفر و منصور باشیم و هر مهم که نامزد ما شود در اتمام آن مجهود مبذول کنیم و اشارت و
فرمان ترا بسمع طاعت تلقی و قبول واجب دانیم امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را بمواعید خوب مستظهر
گردانید و انعام و اکرام و تشریفها ارزانی داشت و بخوشدلی و بخرمی بازگردانید بعد از آن عمار بن یاسر
از سر قدم ساخته بجهت شاه مردان آمد و گفت که جماعتی شیعه و شریف طائعا و راغبا بیعت کرده
و جماعتی از معارف مانده اند چون عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه و اسامة بن زید و حسان بن ثابت
و سعد بن مالک اگر امیر المؤمنین علیه السلام مصلحت داند ایشان را بخواند و استمالت فرماید تا ایشان در جمعیت
بیایند و با مهاجر و انصار در بیعت موافقت نمایند شاه مردان علیه السلام فرمود ای عمار کسی که با ما رغبت
ندارد ما را نیز با او حاجتی نیست اشتر نخعی گفت یا امیر المؤمنین ایشان را خواندن مصلحت باشد تا بیعت کنند
که این کاریست که همه را در این رغبت باید کرد تا هیچکس را مجال مقال نباشد و ایشان را نیز جوانان متابعت
کنند که امروز کار بزبان بست نباید که فردا کار بسنان کشد و مردمان از جهت صلاح کار خود در
متابعت رغبت میکنند تو نیز صلاح کار خود و همه را بسخن و مطاوعت خود تحریص فرمای
امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا مالک من مردمان را از تو بهتر میشناسم بگذار تا هر کس برای خویشتن رود
زیاد بن حنظله التمیمی برپای جست و گفت هر کس که در خدمت و بیعت تو رغبت نکند ما را از وی منفعتی
نباشد هر کسی را که باکراه در بیعت آرند از وی چه فایده بهتر آن که فرو گذارند تا اگر بجانب رشد خود بازآیند
و بطوع و رغبت خود بحضرت تو روی آرند و فایده خدمت بروش کریم نیکوست و الا از ایشان
باید داشت پس بعد از آن عمرو بن حمق پیش آمد و گفت یا ابالحسن سوگند بخدای عزوجل که مراد از آن بیعت منت بگردن نیست بجهت
برحقی در دین و دنیا مامون و امینی و وارث علم رسول صلی الله علیه و سلم هستی و در اسلام از همه سابقی و نفس رسول صلی الله

الا آنکه

الا آنست که چه کسی هم از ما با تو در این کار رغبت خواهند کرد و اگر خواهی که من با تو بیعت کنم مرا
شمشیری ده که او را زبانی و لبی باشد و سخن تواند گفت و در میان حق و باطل رغبت تواند کرد امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود ای حق محبت سخن میگوئی ای سعد و را صورتست که کسی بر خلاف وحی منزل تواند گفت یا
کاری تواند کرد و قرار در میان مهاجر و انصار که فاضل مسلمانان است که بایشان بکتاب خدای تعالی
و سنت حضرت مصطفی صلی الله علیه کار کنم و اگر ترا موافق شد بیعت کن و الا برو و در خانه خود بنشین که من
ترا در هیچ کار اکراه نکنم عمار یاسر گفت ای سعد بترس از آن خدائی که بازگشت همه خلق بدوست
که امیر المؤمنین علیه السلام خلیفه و وصی پیغمبر برحق است و مقالات مشهور و مآثر مذکور او از شرح مستغنی است
بعد از آنکه مهاجر و انصار بخلافت آنحضرت علیه السلام راضی شده بیعت کردند و ترا به بیعت خود میخوانند عذر بیجا میآوری
و از وی شمشیری میخواهی که لبی و زبانی داشته باشد بخدا که خبث و معلوم شد که اندیشه بد داری و
اما بر این مقالات امیر المؤمنین علیه السلام کس فرستاد و مروان حکم و سعید بن العاص و ولید بن عقبه را که
در خانه خود نشسته و از تکلیف بیعت تخلف کرده بودند بخواند و فرمود که شما نیز دیگر مثل من بیعت
و از بیعت من تخلف میکنید ولید بن عقبه سخن آغاز کرد و گفت یا ابالحسن بچه امید با تو بیعت کنیم
و بکدام چشم در تو مینگریم که پدر ما را بر کشیدی و سینه ما را پر از کینه کردی پدر مرا در روز جنگ
بدر تو کشتی و عثمان را در وقت دشمنان بغوغا که دشمنی و یاری ندادی تا او را بکشتند و سعید بن العاص
که پدر او بهتر و مهتر بنی امیه بود او را هم در روز جنگ بدر تو کشتی و مروان و پدر او حکم را که عثمان
بمدینه آورده بود در حق او بدگفتی و رای عثمان را در آن ضعیف شمردی و بجای منسوبش کردی حال ما
ساکن اینست که شرح دادیم و بچه نوع با تو بیعت توانیم کرد و بکدام دل ترا دوست توانیم داشت مگر
انصاف بده و منع دیگر اگر با تو بیعت باید کرد بدان شرط کنیم که کشندگان عثمان را بکشی و
اگر از ما سهوی و خطائی در وجود آمد عفو فرمائی و ما را اجازت دهی و منع نفرمائی که نزدیک

خود معاویه بشام رویم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که کمینه شما بر من هیچ تهمت که آن کمینه را از من در دل
گرفته اید از حضرت باری تعالی در دل باید گرفت و هیچ مرغی نادیدن مروان و پدر مروان من در باب
او سخنی ناحق نگفتم اما نرسیدن از آنچه در پیش معاویه برود بر من سختا از آنچه مرتب رسید ایمن کردیم
مروان گفت اگر بیعت بکنیم و از آن ابا نمائیم چه خواهی فرمود حضرت فرمود که شما را محبوس گردانم
تا آن وقت که کافه مسلمانان موافقت نمایید و اگر بر من عصیان و طغیان کردید شما را عفو کنم چون
سخن با مروان بر اینجمله رفت مروان در همین قطعه شعری بگفت که کمینه و پیش از آن در خدمت شاه مردان
برخواند قطعه لعدمت ما لم جهلی بعد ما دامی ؛ و لا خلق سوی الموت من جانب قومی ؛ ای امی
و الحوادث حمیة ؛ اخیت علینا لفید امره ؛ و لا ناظر فیه مجاد و مطلا ؛ امیرالمؤمنین علیه السلام چون این شعر شنید
کس فرستاده مروان و ولید و سعید را بخواند و فرمود که اگر دل شما در مدینه قرار نمیگیرد و دیر رسید
مخواهید که بشام روید شما را اجازت و اگر غیر از شام جای دیگر را نیز طالب باشید اجازت دادم
مضایقه نیست مروان گفت که امیرالمؤمنین در همه وقت با ما الطفها میفرماید ما را هیچ مرغی میباید که از آنجا
که این جا کمینیم دخول نداریم و ما را مقام در مدینه بهمه وجوه بهتر است امیرالمؤمنین فرمود که زمام اختیار
بدست شماست اگر خواهید باشید و گر بهر طرف که روید بروید ایشان خوشدل شده بازگشته
مروان قصیده دیگر انشا کرد که کشندگان عثمان خوشدل شده فارغ البال در مدینه میگردند
و بکشتن او فخر میکنند و امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب رای صیبه و خاموش می نشیند عاقبة الامر معاویة
که میشود کشنده عثمان باز نخواهد و ساکت و خاموش شده مروان که ایشان را در فرستادن و مانده نیز در آن باد
کرد و آن ابیات در مدینه فاش شده بسمع مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام رسید و جمعی از مسلمانان قصد
کشتن مروان کردند امیرالمؤمنین فرمود که دست از وی بدارید و در جای بنده و ولید و سعید در شب آن
شعر مروان را املا کردند و معاویه پیشه در شام احوال عثمان را تفحص میکرد تا مردی از مدینه بشام

رفت

رفت پیش معاویه در آمد معاویه از وی پرسید که چه کسی و چه نام داری گفت حجاج ابن خزیمة التیهانی
و از مدینه میایم معاویه گفت اخبار مدینه را باز گوی تیهانی واقعه کشتن عثمان را باز گفت معاویه
من این واقعه را شنیدم و بر آن وقوف دارم تو در روز واقعه در مدینه بودی یا نه تیهانی گفت
بودم و از همه وقوف دارم معاویه گفت مرا بگوی که کدام کس عثمان را کشت ابتدا گفت کشوح
مرادی نزدیک او حاضر آمد و حکم بن جبل در حق او سعی کلی کرد و محمد ابن ابابکر او را زخمی رسانید
و کنانة بن بشر التجیبی و سودان بن حمران المرادی او را زخمهای گران زدند و شتر سخنی دیگر
با سر و عمرو بن حمق الخزاعی و جماعتی دیگر که شمردن نامهای آنها تطویلی دارد با او در آمدند و
کردند آنچه کردند معاویه گفت سبحان الله که قادر بر کمال است اگر مرا عمر باشد و اهل شام با من یاری
و مدد کنند آنچه سزای آنها باشد بکشندگان عثمان باز خواهم رسانید حجاج گفت که اکابر مدینه عثمان
کوفه و معارف با امیرالمؤمنین علی بیعت کردند و تا این غایت سادات الجره هم بیعت که
باشند و مع ذلک لشکر شام که در خدمت و موافقت تواند اگرچه بعدد کمتر باشند بر لشکر
بسیار که موافق نباشند غلبه کنند تکلیف که لشکر تو زیاده از لشکر اوست و همه موافق و متابع
تواند فی الجمله وقت است اگر با امیرالمؤمنین علیه السلام مخالفت خواهی کرد پیش از آنکه قوت گیرد و عقد
سازد تدارک امر او باید رفت و کار او ساخت و چون کار او منتظم یابد یقین که شام را نیز گوید
گذاشت و بحجاز و عراق به شام رسی نخواهد شد معاویه گفت ای حجاج والله که رب کعبه من عظیم پشیمان
شدم که امیرالمؤمنین عثمان را مدد نکردم و از من یاری خواسته بود نداده بودم و در همین قصیده گفت و انواع تحسر
توجع بر وفات عثمان و اهمال نمودن در یاری و مدد کاری او در آن قصیده درج کرده بود در هنگام آنچه
کرده بود عیان نمود و آن قصیده مشهور شد و بمدینه رسید و مغیرة ابن شعبه شنید و نزد امیرالمؤمنین علیه السلام
آمد و گفت نصیحتی دارم اگر قبول فرمایید عرض کنم آنحضرت فرمود که بگوی مغیره گفت یا امیرالمؤمنین

معاویه را باید نگذاشت که او پسر عم عثمان است و این حقیقت ولایت شام در تصرف اوست و من در خلافت
با حضرت تو از مجلس بر نترسم که رانده اکنون امیرالمؤمنین او را استمالت فرماید و دو کتاب شام را باز دهد مقرر باید
و تجدید مثالی فرستد تا معاویه خوش دل گشته اندیشه بد نکند و دشمنان دیگر که در اطراف اند چون این
اطلاع یابند که امیرالمؤمنین معاویه را استمالت فرموده شام را در دست او گذاشت و امانی ایشان نیز بخشید
توسل کنند و در طاعت تو رغبت نمایند و دوستان و دشمنان در ربقه طاعت آیند و کارها قرار یابد و دنیا
آبادان گردد و باقی فرمان از امیرالمؤمنین است شاه مردان فرمود ای مغیره این نصایح که گفتی سخن نیکوست
و من میدانم که بجهة نگذاشت امور دنیوی جانب معاویه را باید نگذاشت اما فرمان حضرت باری تعالی که
بسوی حضرت رسالت پناهی نازل شده است حیث قال و ما کنت متخذ المضلین عضدا مرا از رعایت جانب
معاویه منع میکند و نیز حال ظلم و عصیان و اسراف معاویه معلوم کرده ام و نمیخواهم که او در ایالت
انبار کردام و بیع و شرا بعمل دهم و رعیت و بگیرد چیزی بدهد نویسم و از مبایعت مسلمانان او را اعلام دهم و او را
باطاعت و مبایعت خود خوانم اگر رشد خود را بیابد و بیعت کند در رعایت جانب او هیچ سخن نباشد
و اگر ابا نماید و گرد منازعت و مخالفت گردد بحکم او را بجهة الهی اندازم مغیره گفت چون امیرالمؤمنین بر این جمله
مقرر نماید باید دانست که معاویه را این سخن رنجیده دل کرده و بی مدارای کشد عاقبت این کار بحرب و جدال
بکشد و از خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بازگشت بعد از آن آنحضرت عزیمت کرده که در شام رفته آنچه صلاح
وقت باشد در کار معاویه فرماید ابوایوب انصاری بملازمت حضرت آمده بعرض رسانید که از مدینه بشام
رفتن مصلحت نمینماید که مدینه مرکز اسلام است و معدن ایمان و هجرت حضرت رسالت و تربت مقدسه مبارک
آنحضرت حصنی و پناهی منیع است و خلفای گذشته در این بقعه مبارکه توطن داشتند و بمقام خود نیز بجای
او نیز تا کار خلافت استقامت گیرد و از همه اطراف و جوانب عمال و دیگر کارکنان بخدمت تو شتابند و جمعیتی
پدید آید و اگر دشمنی هم ظاهر گردد چون مردم جمع باشند دفع آن دشمن آسان توان داشت و هر آینه جمله فواید

برکات

برکات در مقام مدینه بسیار است امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که یا ابا ایوب هر چه گفتی نیکو گفتی و صلاح و صواب
در این است اما مال و لشکر در عراق است و اهل شام جماعتی بد نیت اند و می اندیشم که چون در عراق باشم
خواطر از جانب شام فارغ باشد اکنون چون تو مصلحت بر آن می بینی حسب صواب تو رخصت دادم نهضت
بجانب شام فسخ نمودم پس در مدینه قرار گرفت و در سر انجام ولایات مشغول می بود و جعده بن هبیره
را بخواند و او را بامارت خراسان که تا آنگاه مانده بود و فتح کرده بودند فتح کند نصب فرمود و عبد
الرحمن اشعری را مثالی نوشت بامارت ناحیه یمن و او را بدان جانب روان کرد و سایر عمال جهت
ساخته گردانید و باطراف و نواحی که در فرمان او بودند فرستاد

قصه واقعه حرب جمل

راویان اخبار و حافظان آثار چنین گویند که چون خبر واقعه عثمان و قرار گرفتن خلافت به
امیرالمؤمنین علیه السلام در عالم منتشر شد این خبر بعبدالله ابن عامر کریز که عامل بصره بود رسید دانست که دیگر
برسید که امیرالمؤمنین علیه السلام بصره را از او بستاند و کسی دیگر را در آنجا فرستد کس فرستاد و مردم را به
مسجد جامع حاضر گردانید چون جمع شدند گفت ای مردمان خلیفه عثمان را بظلم کشتند و محافظت
حق بیعت او بر ذمه شما واجب است رعایت حقوق او و جان بعد از وفات نیکوتر باشد و من
نمیخواهم که خون او هدر گردد و از پای ننشینم تا قاتلان او را بدست نیارم و بزاری نکشم و چون امیرالمؤمنین علی
در آنجا هست که با او بیعت کرده اند نشسته و اید باید که ساخته شوید و اسباب محاربت مهیا گردانید
و مرا در این کار مدد دهید مردی از اعیان بصره گفت که ای پسر عامر ما را تو فریفته ای و این شهر را
بشمشیر نگرفته و نایب بوده از دست عثمان امروز او را کشته و قاتلان او در مدینه نشسته اند و
فرزندان او هم آنجا حاضر اند و جمعی از مهاجر و انصار و اکابر صحابه و ارکان دین و ملت با حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند و همه بامامت و خلافت او متفق شدند اگر اکنون امیرالمؤمنین علیه السلام
امارت این خطه را بر قرار متقدم بر تو بگذارد و مثالی نویسد فرمان او را بالسمع و الطاعه تلقی نمای واجب

مپسند والا که ترا معزول کنند و با امیری دیگر فرستند فرمان او را باشد این عجب تر بچه کاری که از ما شکوه
عدت و آلت طلب میداری چون عبدالله ابن عامر دانست که مردمان بصره بمخالفت امیرالمومنین علیه السلام با او
موافقت نخواهند کرد و دیگر چیزی نگفت و از برای خویشتن شد و نایبی از جانب خود در بصره گذاشت و از
عقب از بصره برآمده بجانب مدینه روان شد تا احوال خلافت امیرالمومنین تا شهادت را معلوم کند که
بر چه منوال است چون بمدینه رسید اول طلحه و زبیر را دریافت که ایشان گفتند چرا آمدی و بصره را از
دست دادی و اموالی که داشتی ضایع کردی که از امیرالمومنین علیه السلام ترسیدی او با تو چه خواهد کرد و در آنجا ترا
چندان ایستادی بود که ما نزدیک تو آمدیم و ولید ابن عقبه ابن معیط هم او را از آمدن مدینه ملامت کرد
و گفت ترا در بصره میبایست بود و چنان شهری را از دست نمیبایست داد القصه کار خروج
امیرالمومنین علیه السلام شوریده گشت و از جوانب خللها ظاهر شد و دشمنان و حاسدان پدید آمدند حضرت علیه السلام چون
حال را بر این جمله دید دانست که نایره فتنه افروخته خواهد شد یاران خود را گفت آنگاه آنچه در اول
می اندیشیدم ظاهر شد و جماعت معاندان و اوباش ایشان دست برآورده و پای از خط اطاعت و
متابعت بمخالفت و عداوت بیرون نهادند مثل فتنه چون آتش است هر کجا شعله زد هر چند
بیشتر شور انداز زبانه او زیاده گردد و هر چند آنکه امکان بیشتر باشد من در تسکین این حادثه و اطفاء این
نایره جهد خواهم کرد و بر رفق و لطف پیش این کار باز خواهم شد اگر مقصود بحصول موصول
گردد فهو المطلوب والا آخر الدواء الکی بمحاربه معاندان اقدام نمایم تا هر چه خواهد شود و شنیع از شهادت حضرت
امیرالمومنین علیه السلام از برای بیعتی بیرون آمده بود در اثنای راه بدر زنی چشمه ابو سفیان رسید و او از آن بی
شنید که کسی چند مرده و شعری گفت مضمون آن این است که طلحه و زبیر و کشتن عثمان بن عفان علیه
نمودند و آتش فتنه را بر انگیختند اگر چه امروز با امیرالمومنین علیه السلام بیعت کردند اما آن را اصلی نیست و
اعتباری ندارد و عاقبت با او خلاف کنند و با او تظاهر بدوستی مینمایند اما در باطن اندیشه

کافر

مخالفت و منازعت دارند امیرالمومنین علیه السلام بر دو طرف زنی بایستاد تا تمامت آن ابیات را گرفت
بر زد همه بشنید و تعجب فرمود و از آنجا بازگشت و متفکر میبود تا از صبح دمیده روز بوقت نماز ادا
گذارد و قصه آن شعر با جماعتی از دوستان و مخلصان باز گفت یاران گفتند یا امیرالمومنین خاطر
خود فارغ دار که خدای تعالی حافظ و ناصر و راعی آن کس است که بجاده حسن قبول ثابت ورزد و
وای آن کس بر آن است که عهد و قول او پایدار نباشد دیگر روز طلحه و زبیر بحضرت امیرالمومنین علیه السلام آمده
گفتند که عزیمت داریم که از جهت عمره بمکه رویم امیرالمومنین اجازت فرماید امیرالمومنین علیه السلام فرمود که میدانم
خواطر چه اندیشه دارید و در اول با شما گفتم که مراد خلافت بغی نیست اول قبول کردید و سوگند
خوردید که با تو موافق باشیم و هرگز خلاف نکردیم و در عهد و قول ثابت ورزیم و درین ساعت
اندیشه دیگر کرده بر وی طرف میگوئید که بمکه رویم خدای تعالی ضمیر شما را میداند و باطن از اول تا آخر
میشناسد هر کجا که میخواهید بروید ایشان هر دو سر در پیش افکنده هیچ نگفتند و از نزدیک امیرالمومنین بیرون
آمده بجانب مکه روان شدند و عبدالله ابن عامر که پسر خاله عثمان بن عفان بود در موافقت ایشان
رفت و با ایشان گفت که عظیم نیکو کردید که از مدینه بیرون آمدید و الله که من شما را الحمد هزار هزار شمشیر زن
مدد کنم القصه چون بمکه رسیدند عایشه با جماعتی از بنی امیه در آنجا بود چون بشنید که طلحه و زبیر
و عبدالله عامر رسیدند عظیم خوشحال شد و بقدوم ایشان مستظهر گشت و عزیمت مخالفت امیرالمومنین علیه السلام
را مصمم داشت و بنو امیه در آن جمعیت گرد آمدند و شب و روز بر ایشان راه میرفتند و نزدیک عایشه حاضر
شده او را بطلب خون امیرالمومنین عثمان تحریص نمودند و عبدالله ابن عمر در آن وقت در مکه بود طلحه
و زبیر او را گفتند که عایشه در طلب خون عثمان رغبتی تمام دارد و در موافقت ما به بصره میآید ترا هم
باید آمد که بخلافت سزاواری و چندانکه امکان باشد ما در رعایت تو مبالغه نمائیم و همه وجوه حق
تو بجای آریم و التماس داریم که با ما موافقت کن و در کلمات که در مبدا بیعت با امیرالمومنین علیه السلام گفتیم

منکر و در کلمات دیگر که امروز میگویم تامل کن و یقین دان که این عزیمت که هرروز داریم خالصاً مخلصاً از
جهة صلاح کار امت است و عائشه که حالت حرمت و جلالت او ظاهر است درین کار با ما متفق است تا بعد
و صلاح کار مسلمانان درین میباشد هرچه که عائشه فرماید و صلاح داند بر آن اعتراض نباید و نتوان
مصلحت دید او عدول نمائی عبدالله عمر گفت ای خواجگان مرا فریب داده بیرون میکشید چنانکه
هرکوش را بالفریب از سوراخ بیرون کشند و بعد از آن در دهان شیر اعنی علی ابن ابیطالب اندازند
وشما را با من این سخن در نگیرد و مرا هیچ نتوانید فریفت چو مردمانرا بزر و سیم و دینار و درم و انواع
زخارف دنیاوی فریب میتوان داد و من از سر این کار برخواستم و گوشه گرفتم و اگر خواهان این کار
بودمی بعد از وفات پدرم خلافت را که بر من عرضه داشته بودند بی هیچ رنج و مشقت و کلفت
و منازعت قبول کردمی پس دست از من بدارید و از جهة این کار کسی دیگر را طلب کنید که من از گوشه
نشینم که بمکر و شعبده شما فریفته گردم و بدین خداع شما فریفته شوم ایشان چون این سخن از عبدالله شنیدند
دانستند که بمکر ایشان فریفته نخواهد شد از سر او درگذشتند و دست از وی بداشتند اتفاقا هم
درآنوقت یعلی ابن منیه که از جانب عثمان عامل یمن بود با چهارصد شتر باردار رسید و زبیر او
را گفت اگر زری نقد داری ما را چیزی از آن وام ده تا درین کار که پیش گرفته‌ایم صرف کنیم و بعد از
آن بتو باز رسانیم یعلی ابن منیه شصت هزار دینار قرض بدیشان داد و زبیر کار لشکر را ساخته کرد
و بعد از آن مشورت کردند که کدام جانب روند زبیر گفت که بشام رویم که لشکر و مال در آن جانبست
و معاویة ابن ابوسفیان با امیرالمؤمنین علیه السلام عداوت کلی دارد و حضور ما او را موافق هست و بمدد و
معونت او بسیار کارهای مشکل بآن شود ولید ابن عقبه گفت از شام هیچ کاری نیاید که چون
عثمان را محاصره کردند بمعاویه چیزها نوشت و از وی مدد خواست اجابت نکرد و روا داشت که او را
بکشند تا شام او را مسلم گردد اکنون طمع مدارید که چون بشام روید او را خوش آید و مدد کند این اندیشه

عظیم محال

عظیم محالست ترک شام بگوئید و عزیمت جای دیگر کنید پس معاویه ازین معنی خبر یافت که عائشه
و طلحه و زبیر و جماعتی از بنو امیه با امیرالمؤمنین علیه السلام خلاف کردند و اندیشه دارند که بشام آیند
از آن خبر عظیم ناخوش دل گشت و مکتوبی چند بدیشان نوشت چنانکه ندانند که او نوشته است بدین
مضمون که عائشه و طلحه و زبیر را نصیحت میکنم در قبول آن منفعتی تمام دارد و آن نصیحت این است
که بشام نروید و معاویه را بشور رانید که معاویه مردی عظیم زیرک است و محال است و آنوقت که عثمان
در محاصره بود او را بخواند اجابت نکرد و توان دانست که در آن تعلل چه غرض داشت و این ابیات را
بدست شخصی آشنا بمکه فرستاد و آن مرد آن کاغذ را از دیواری که مقابل مجلس ایشان بود بچسپانید
چون طلحه و زبیر آن کاغذ را بدیدند او را آورده خواندند و دانستند که آن مکر و حیله معاویه است و از آن
از آن اندیشه عزیمت بدانجانب شام فسخ کردند پس عائشه نزدیک ام سلمه رضی الله عنها که در آنوقت در
مکه مقام داشت آمد و گفت ای ام سلمه قرابت تو نزدیک حضرت مصطفی صلعم معلوم است و تو از همه زنان پیغمبر
بزرگتری و اول زنی که با رسول الله صلعم هجرت کرد تو بودی و شرف و جاه که بخدمت آنحضرت مبارک
بشارت نکاح تو میکردی وقتیکه هر یک از ما از خانه تو بیرون رفتی اکنون بر تو روشن است که در حق
عثمان چه رفته است و انکار من بر آنجماعت در آنچه کرده اند آنست که چون از وی توبه خواستند او
توبه کرد و از آن چیزها که جماعت را موافق نمی افتاد اعراض نموده بحق بازگشت باز آن سخن او را باور
نداشتند و او را بکشتند و عبدالله ابن عامر میگوید که در بصره قریب صد هزار مرد شمشیرزن که کینه
عثمان خواهند جمع آمده اند و از آن می اندیشم که نباید که محاربتی در میان ایشان فتنه و خونها
ریخته گردد عزیمت دارم که از جهة صلاح ذات البین بدانجانب روم ترا باید که با من موافقت
نمائی و در مصاحبت من بدانجانب آئی باشد که بعون حق تعالی این کار بدست ما اصلاح آید
ام سلمه گفت یا بنت ابوبکر من درین معنی تعجب کردم و میگویم و تو پیش ازین زنان را بکشتن عثمان

سخن بهش و ترغیب مینمودی و بحکمی او را برپا کرد و او را بکشتار اکنون ترا با طلب خون او چکار و او مردی بود
از بنی مناف و تو زن هستی از بنی تیم مودت در میان شما نباشد و بهیچگونه خویشاوندی ظاهر نیست
و در حال حیات او ترا با او موافقتی نبود و مراضی نمیدیدم اکنون این چکارست و این چه غلوست
که پیش گرفتی و بر علی ابن ابیطالب که پسر عم و داماد رسول خداست و وارث علم اوست بیرون میآیی
و خلاف او را نمی‌پسندی و حال آنکه جمله مهاجر و انصار و اکابر و اشراف و خواص و عوام با او
بیعت کردند و بر امامت و خلافت او متفق شدند و فضل و فضیلتی و علو مرتبتی که او راست تو نیکو
میشناسی عبدالله ابن زبیر بر در سرای ام سلمه ایستاده بود و سخنان او را میشنید آواز داد که ای ام سلمه
تا چند چنین کوئی و ما دشمنی ترا در حق خود شناخته ایم و در هیچ وقت ما را دوست نداشته و نخواهی داشت
ام سلمه آواز داد که ای ابن زبیر مصلحت میبینی که مهاجر و انصار و اشراف صحابه امیرالمؤمنین علیه السلام را که وارث
علم نبی و وصی برحق اوست و والی مسلمانانست بحکم خدا و رسول بگذارند و باید پیرو تو زبیر بیعت کنند
تو و پدر تو که خود را درین فتنه می اندازید یقین دانید که درین غوغا شما را هیچ مقصود بر نیاید چه عبدالله
زبیر گفت که امیرالمؤمنین علیه السلام والی مسلمانانست و وارث علم نبی و وصی او بحکم خدا و رسول است از مصطفی نشنیدیم
ام سلمه گفت اگر تو نشنیده ای خاله تو عایشه شنیده است و این سخن در شان علی از پیغمبر شنیده و از و
بپرس تا ترا گوید که پیغمبر در حق علی ابن ابیطالب علیه السلام گفته است که علی خلیفه منست در حیات من و بعد از
ممات من عایشه گفت که آری همچنین است که از رسول خدا ص بتحقیق در حق علی ابن ابیطالب ع این کلمه را
شنیده ام و برین معترفم ام سلمه گفت ای عایشه چون میدانی چرا با امیرالمؤمنین علیه السلام مخالفت مینمایی
و بیرون می آیی و طعن بمردم خاتن فریفته میشوی از خدای تعالی بترس و از آن کلمه که پیغمبر ص ترا بآن خبر
داده است و از آن واقعه حذر فرموده بیندیش و حذر کن و نصیحت حضرت مصطفی ص با تو این بوده است لا
تکونی صاحبة کلاب الحوأب و بیکرا از زبیر و الطلحه فانهما لن یغنیا عنک من الله شیئا

لا تکونی صاحبة

چنین باشد

چنین باشد که ای عایشه زنهار تو آن زن نباشی که سگان حوأب در روی تو بانگ کنند و مغرور
سخن طلحه و زبیر که ایشان هیچ از تو باک ندارند و در قبول ایشان ترا هیچ منفعت نباشد پس ای عایشه
این کلمات مبارک پیغمبر را فراموش مکن و از آن حق که آنحضرت ترا این وصیت کرده است
بیندیش عایشه چون این کلمات را از ام سلمه شنید نا خوشدل شده آزرده از نزدیک او بیرون آمد
و با طلحه و زبیر و جماعتی از بنی امیه با لشکر از مکه روی بصره آوردند ام سلمه نامه نوشت بامیرالمؤمنین علیه السلام
بر این مضمون اما بعد بدانند امیرالمؤمنین علیه السلام که طلحه و زبیر و عایشه در مکه جمعیتی ساخته و داعیه دارند که
طلب خون عثمان کنند و در صحبت و موافقت عبدالله عامر بجانب بصره روان شدند خدای تعالی
کار ایشان از تو کفایت کند و وبال آن بدیشان رساناد و اگر نه آنستی که خدای تعالی زنان را از قتال
منع فرموده است که از خانه بیرون آیند و رسول خدا ص درین معنی مبالغها نموده ممکن ام سلمه ام بیرون
آمدمی و در موافقت لشکر تو بدان سمت که حرکت خواهند کرد میرفتمی اما عذر ظاهرست که خلاف
حکم باری تعالی و اشارت امر رسول خدا ص نتوانم کرد و عمرو بن ابی سلمه که فرزند منست و مصطفی ص او را
دوست میداشت بخدمت تو فرستادم تا در خدمت تو باشد و بهر جهتی که اشارت فرمایی قیام
نماید و نامه را به پسر خود عمرو داد و او را بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد و این عمرو بن ابی سلمه مردی
بود نیک پارسا و عالم و فاضل و زاهد آنحضرت را حضور عمرو موافق افتاد و نامه ام سلمه را مطالعه کرد
و بر روی شما با گفت و جماعتی از معارف صحابه ام سلمه را بدانچه نوشته بود مدحها و ثناها گفتند و بجانب
خبر و عفت و صلاح و دیانت و عقل و دانش بستودند و ام الفضل بنت حارث نیز نامه نوشت بامیرالمؤمنین
بر این مضمون اما بعد بدانند امیرالمؤمنین علی که طلحه و زبیر و عایشه عزیمت مخالفت تو مصمم گردانیده و مردمان
را بجنگ و محاربت تو رغبت داده و در افواه چنان انداخته اند که ما خون عثمان را میجوییم و بجانب
که در میان آوردند بصره روان شدند اکنون با امیرالمؤمنین خدای تعالی یار تست و تو خلیفه و وصی پیغمبر

بر جمعی و نزد و باشد که مظفر و حضرت ترا روی نماید والسلام این نامه را ببرد و داد ظفر نام از جهینه که عرض خاصی
داشت و او را جمله و جمار داده و فرمود که بعد ازین نیز در حق تو نقصانی کنم جهد کن تا هر چه زودتر بحضرت
امیر المؤمنین علیه السلام برسی و این نامه را بدو رسانی آنمرد روی براه آورد و بتعجیل هر چه تمامتر برسید جماعتی
از یاران امیر المؤمنین علیه السلام چون او را دیدند پرسیدند که از کدام جانب می آئی آنمرد کیفیت احوال را
تقریر کرد و نامه را با امیر المؤمنین علیه السلام داد چون بر مضمون آن وقوف یافت محمد ابن ابی بکر را بخواند و گفت شنیدی
که خواهرت عایشه چه اندیشه کرده است و چه خیال در خاطر دارد او را از خانه که خدای تعالی او را بملازمت
آن فرموده است بیرون آمده و ثانیاً طلحه و زبیر را بمخالفت من تحریص نموده جمعیتی ساخته بعزیمت
محاربت و منازعت من بجانب بصره رفته است محمد ابا بکر گفت یا امیر المؤمنین خدای تعالی یاریت و نصرت
کرامت خواهد داد و همه مسلمانان در خدمت و موافقت تواند و این کار چنانکه دل تو خواهد کفایت
خواهد شد و بخلاص خواهد رسید انشاء الله تعالی پس امیر المؤمنین فرمود که مردمان را بمسجد خوانند چون حاضر
آمدند گفت ای مردمان خدای تعالی ما را رسولی بحق گوی فرستاده و کتابی که حق از باطل جدا کند داده
بر وی کتاب رب العالمین و اخبار سید المرسلین علیه السلام یاد گرفت و کرد شبهه و شک کردن موجب
هلاکت و محافظت اوامر و نواهی خدای تعالی کردن و اشارت نبوی علیه السلام را گوش داشتن سبب
نجات و بهشت در عاقبت اکنون عجب بر شما مواظبت نمایید و صلاح دین و دنیای خود را در متابعت
اولوالامر شناسید و بدانید که طلحه و زبیر را خلافت و امامت من خوش نیامده است و حسد او بعضی
ایشان را بر مخاصمت و منازعت میدارد چنانکه جمعی ساخته از مکه بجانب بصره روان شدند و مرا
عزیمت آنست که بدان جانب روم و در صلاح کار ایشان مبالغه نمایم که عرب جمع بیایند و اگر
جنگ کنند با ایشان جنگ کنیم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین می باید که ساخته شوید و مستعد
جنگ گردید مردمان بسمع طاعت جواب کردند و ساخته کار شدند اما چون ... شدند و انجماعت از

که بجانب

که بجانب بصره روان شدند و شبی در منزلی مهیب و سحرگاهی بآب حوأب رسیدند سگان آن موضع
بانگ کردند عایشه پرسید که این کدام موضع است و این آبرا چه میگویند گفتند یا ام المؤمنین این آب
حوأب است عایشه گفت که باز گردید مرا این کلمه دو نوبت از جهة مبالغه گفت پرسیدند که
سبب چیست این معنی را مفرمایی گفت بدان سبب که از جناب مصطفی علیه السلام شنیدم که میگفت زنی از زنان
من بآبی رسد که آنرا حوأب گویند و سگان آن موضع در روی او بانگ کنند ای حمیرا زنهار که
تو آن زن نباشی اکنون من بهیچ نوع موافقت شما نکنم و هم ازینجا باز گردم آنجماعت او را تسکین
داده در آن موضع فرود آمدند چون خواب بر آمد عبد الله زبیر در رسید و او را از احوال آگاهی خبر
داد عبد الله گفت حیله و مکری باید ساخت پس پنجاه مرد از اهل آن موضع آوردند که جمله گواهی دروغ
دادند که این آب حوأب نیست و آب حوأب را در پس پشت گذاشته اید و اول گواهی دروغ که
در اسلام دادند این گواهی بود القصه عایشه همراه ایشان روان شد چون بصره نزدیک
رسیدند عثمان بن حنیف که عامل بصره بود از جانب امیر المؤمنین علیه السلام با جماعتی از شیعه اهل بیت پیش
آمده قصد جنگ کرده باز خود اندیشید که شاید امیر المؤمنین علیه السلام بر جنگ انکار فرماید توقف
کرد و صلح نمود بر آن شرط که دار الاماره در دست عثمان بن حنیف باشد و بر قرار ما الی القرف کنند
تا وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام برسد و بفرماید که چه باید کرد و هر دو قوم راضی شده و صلح نامه نوشتند
طلحه و زبیر و عایشه در موضع حدیبیه فرود آمدند و در کاری که عزیمت میداشتند اندیشه میکردند
کس فرستاده احنف ابن قیس را بخواندند چون حاضر آمد او را گفتند که ما عزیمت داریم که خون
عثمان را طلب کنیم چه میدانیم که او بظلم کشته شده میخواهیم که تو با ما باشی و مدد و معونت کنی احنف
بعایشه گفت یا ام المؤمنین بدان خدای که عالم اسرار و خفیات است سوگند بر تو میدهم که کلمه از تو خواهم
برسید چنانچه پایان کنی عایشه گفت آن چه کلمه است احنف گفت آن روز که عثمان را محاصره کردند

و عزم کشتن او را جزم کرده باشند ترا گفتم که اگر او را بکشند با کدام کس بیعت کنیم فرمودی با علی ابن ابیطالب
که او بزیور علم و حلم و مروت و فتوت و سخاوت و شجاعت آراسته است عایشه گفت آری همچنین
بود ای احنف آنروز را چنین گفتم و لیکن امروز چیزهای دیگر ظاهر گشت که ما بدان از تو عالم تریم
احنف گفت من این را نمیدانم و لیکن هرگز با امیر المومنین علیه السلام که پسر عم و داماد رسول خداست جنگ
نخواهم کرد خصوصا درین حالت که مهاجر و انصار و اکابر صحابه کبار و اشراف قبایل عرب با او
بیعت کرده‌اند و بر خلافت و امامت او متفق شده‌اند این بگفت و از نزدیک ایشان برخواسته بیرون
آمد و قوم خود را از بنی تمیم که زیاده از چهار هزار مرد بر او گرد آمده بودند و از آنجا حرکت کرده بر دو فرسنگی بصره
نزدیک ایشان نزول ساخت بعد از آن طلحه با زبیر مشورت کردند که جهد و سعی کنند تا عثمان
ابن حنیف را فرو گیرند و او را و شیعه اهل بیت را که در موافقت او بودند بکشند برای این کار عزیمت را
درست کرده شبانه عثمان بن حنیف را فرو گرفتند و جمله شیعه امیر المومنین علیه السلام را بکشتند و میخواستند
که عثمان را هم بکشند یکی از آن قوم گفت که عثمان بن حنیف مردی از انصار است و خویشان و اقربا
بسیار دارد اگر او را بکشید متعلقان او درآن خاموش نباشند و بمحاربت و منازعت برخیزند
و فتنها پیدا آید پس ترک کشتن او گفتند اما موی روی و ابرو و مژه چشم او را برکندند و موی سر او را
تراشیدند و رها کردند عایشه عبدالله ابن زبیر و محمد ابن طلحه را امامت نماز فرموده یکروز عبدالله امامت
میکرد و یکروز محمد اما چون امیر المومنین علیه السلام لشکر ساخته از مدینه بیرون آمده در موضع زبده رسید
که خبر وصول طلحه و زبیر و عایشه ببصره و شهادت شیعه اهل بیت و آنچه بعثمان بن حنیف کرده بودند
استماع فرمود از آنجا کوچ کرده بمنزل ذی قار فرود آمده و از آنجا [illegible] خود حضرت امام حسن علیه السلام را با عمار یاسر
بکوفه فرستاد تا لشکر کوفه را جمع کرده در بصره آرند چون شاهزاده حسن و عمار یاسر بکوفه رسیدند بمسجد
جامع آمده مردمان را خبر کردند و فرمودند که زود ساخته گردید و مدد امیر المومنین علیه السلام روی براه آرید

ابو موسی اشعر

ابو موسی اشعری گفت ای اهل کوفه از خدا بترسید و خود را در معرض هلاکت میندازید و بکلمات
مغالطه رو امدارید و این آیت را باز اندیشید و من یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و
غضب الله علیه و لعنه و اعد له جهنم و سائت مصیرا عمار یاسر از این سخن در خشم شد و او را خاموش
کرد زید ابن صوحان و جمعی از شیعه امیر المومنین علیه السلام با چوبها و شمشیرها کشیدند و گفتند هر که امر
امیر المومنین علیه السلام را مطیع و منقاد نباشد و قدم از جاده متابعت او بیرون نهد او را پاره پاره کنیم ابو موسی
گفت خاموش باشید که عایشه بمن نامه نوشته است و فرموده که مردمان کوفه را استمالت کنم
و گویم که در خانهای خود بنشینند و قرار گیرند تا آن وقت که آنچه متضمن صلاح باشد نموده آید
عمار یاسر گفت اگر عایشه فرموده است ترا که مردمان کوفه را بگذار که از خانه بیرون آیند امیر المومنین علیه السلام
ما را فرموده که مردمان کوفه را جمع کرده بخدمت او برویم و اندیشه چنان دارد که با جمعی که با
او خلاف کرده‌اند و بیعت را شکسته‌اند جنگ کند زید ابن صوحان بر پای خواست و گفت ای اهل
کوفه مصلحت چنان است که اطاعت امیر المومنین علیه السلام را بجا آرید و بخدمت او شتابید تا راه راست یابید
پس عمار یاسر برخواست و گفت ای مردمان لابد این کار را تمام دارند و خواهد در هیچ نوع از انواع
تو [illegible] حال که دست ظالم را از ظلم کوتاه کرداند و مظلوم مراد دست گیرد خدا کافی خواهد شد چنان دانم که
هیچکس این کار را بهتر از امیر المومنین علیه السلام که پسر عم رسول خداست نباشد و او فرزند خویش امام
حسن را فرستاده و شما را خوانده است بسبب آنکه جماعتی با او خلاف کرده جمعیت ساخته‌اند و عایشه
با ایشان است اکنون شما بنگرید تا حق بکدام جانب باشد متابعت او نمایید پس امام حسن علیه السلام فرمود ای قوم
زود باشید و درین حادثه که بظهور آمده است ما را مدد نمایید بجهت آنکه خدا که درین حادثه متابعت
کند نیک باشد هشام ابن مجمع العامری بر پای خواست و گفت ای مردمان شاه مردان علیه السلام ما را خوانده
و فرزند خود را بطلب ما فرستاده است سخن او را بشنوید و فرمان او را ببرید و بخدمت او شتابید

محاربت آمدند چون امیرالمومنین علیه السلام از آن اطلاع یافت اشراف حجاز و اعیان کوفه و مصر را گفت که
مخالفان بیرون آمده تعبیهٔ لشکر ساخته‌اند و مستعد جنگ شده شما درین چه مصلحت می‌بینید زرعة
بن شداد البجلی گفت یا امیرالمومنین ما همه دانسته‌ایم و میدانیم که مخالفان طالب باطل هستند و تو بر حقی
بجانب تست و راه راست تو داری و نرمی کوشی و دین پروری خو میدانی اگر ایشان با تو نرمی کنند
تو نیز نرمی فرمای و اگر تعبیهٔ جنگ ساخته‌اند تو نیز فرمای تا تعبیهٔ جنگ سازیم و لشکر ساخته گردانیم
و بعون و یاری الهی ایشان را دفع کنیم و درین کار بکوشیم و هر جهدی و جدی که کنیم بر حق خواهد بود
و امیرالمومنین علیه السلام در بعضی خوشدل باید بود چون حضرت با لشکر برسیدند و نزدیک لشکر بصره
رسیدند مردی از اصحاب زبیر که کنیت او ابوالجربا بود و زبیر را گفت هیچ اندیشه بهتر از آن نیست
که امیرالمومنین علی را شبیخون زنیم تا زود کار بمخلص رسد زبیر گفت ای برادر ما را در جنگ تجربه
بسیار افتاده است و چیزها خوب معلوم گشته که خواطر دیگران بدان نرسیده و شبیخون در میان
مسلمانان رسم نبوده و از مصطفی صلعم در معنی شبیخون کلمه نشنیده‌ایم که کسی را شبیخون فرموده باشد
و معهذا امیرالمومنین علیه السلام آن مرد نیست که او را غافل توان گرفت و امید صلح داریم تا خون
ریزی نشود و هم درین اثنا احنف بن قیس با جماعتی از یاران خود نزد امیرالمومنین آمد گفت
یا امیرالمومنین در افواه اهل بصره چنین است که اگر امیرالمومنین ظفر یابد مردان ما را بکشد
و زنان و فرزندان ما را ببرد که فرا گیرد امیرالمومنین علیه السلام فرمود که هرگز از من این کار نیاید و تو ای
احنف نمیدانم که درین کار چه اندیشه داری با ما موافقت میکنی یا نه احنف گفت سبحان الله
این چه سخن باشد در دوستی و حقگذاری من شبهتی است اکنون از دو کار که در خدمت تو دارم آن
قیام نمایم یکی را اختیار فرمای اگر خواهی با دویست نفر مرد جوان دیده و جنگ کرده در خدمت
گذاری قیام نمایم و در موافقت تو باشم و اگر خواهی چهار هزار مرد شمشیرزن را از تو دفع کنم حضرت

و آنچه مصلحت باشد بحضرت او عرضه داریم القصه اهل کوفه امیرالمومنین حسن علیه السلام دعا را باسمع اجابت کرده
نه هزار و دویست مرد جمع شدند بعضی از راه دریا و بعضی از خشکی روی بحضرت شاه مردان نهادند چون
خدمت آنحضرت رسیدند ایشان را مرحبا گفت و نزدیک خود بنشانید و فرمود ای اهل کوفه من
حال شجاعت و مردانگی شما را شناخته‌ام و چون سیرت شما وقوف یافته‌ام و شما را باید که با اعاظم
ملوک عجم شما را افتاده است و ایشان را منهزم گردانیده و اموال و سلاح و ذخایر نفایس بدست
آورده و در حفظ شهر خود که بمقتضای عقل خود در رفته اید در جهان مشهور است و این ساعت مرا مهمی
آمده و جماعتی از دوستان که با ایشان ظن مخالفت و منازعت نمیداشتم دست از بیعت من
بیرون کرده‌اند و پای از دایرهٔ موافقت بر آورده در بصره جمعیتی ساخته‌اند و عزیمت جنگ دارند شما
را ببصره باید آمد تا درنگریم که حال ایشان چیست و در ابتدا ایشان را نصیحت کنیم باشد که برسند رجوع
بازیابند و اگر روی بجنگ آرند ما نیز بکوشیم تا تقدیر باری تعالی بر چه باشد چون اهل کوفه این
کلمات طیبات بشنیدند بطوع دل اجابت کردند و امیرالمومنین علیه السلام در موضع ذی قار عرض
سپاه را ابن خویش لشکری که از مدینه و نواحی آمده بودند شش هزار مرد بودند و لشکر کوفه نیز
نه هزار مرد لیس از جانب مردی میرسید بلشکر می‌پیوست تا نوزده هزار سوار و پیاده در موضع
ذی قار بشمار آمدند و امیرالمومنین علیه السلام با جمله لشکر روی ببصره آوردند هنوز از اطراف سپاهیان
میرسیدند و بلشکر امیرالمومنین علیه السلام می‌پیوستند چون طلحه و زبیر شنیدند که امیرالمومنین علیه السلام با لشکری گران
میآید و ببصره نزدیک رسیده است عزم جنگ را درست کرده لشکر را بیرون آوردند و میمنه و میسره
و قلب و جناح را مرتب گردانیدند عبدالله بن زبیر پیادگان را بدو سپردند و سواران میمنه بمروان بن الحکم سپردند
و پیادگان میمنه را بعبدالرحمن بن عتاب بن اسید دادند و سواران میسره بهلال بن وکیع تسلیم نمودند
و پیادگان میسره بحکم ابن بکرة الباهلی و جناح سواران را بعمر بن طلحه قبول کردند بدین تعبیه بصحرا

کارزار

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود این را دوست تر دارم خفف گفت یا امیرالمؤمنین چنین کنم انشاء الله تعالی و خواهر
مبارک تو این جمع باشد این بگفت و بازگشت و بقوم خود پیوست پس طلحه و زبیر عرض سپاه خود باز
خواستند جمله سی هزار مرد سوار و پیاده در شمار آمدند و از آنجا کوچ کرده بمنزل ابوقار رسیدند و در
آنجا فرود آمدند امیرالمؤمنین علی چون از آمدن ایشان خبر یافت برخواست و خطبه بگفت و ثنای
باری تعالی شرح و بر روح پیغمبر انواع تحیت و درود فرستاد پس گفت ای یاران بدانید که مرا با
یاران من سه کار افتاده است که حکم آن بر هر سه کار در قرآن مجید ظاهر و مبین است بغی و
نقض عهد و مکر و معنی بغی ظلم و حسد است و در آنچه من خلیفه رسول ام باشم را نمی توانستند
دید و حاسد بجز زوال محسود رضا نشوند و ایشان میخواهند که لباس خلافت را که خدای تعالی
در من پوشیده است از من برکشند و معنی نقض عهد این است که اینجماعت مخالف من بیشتر بیعت با
کردند و اول بطوع و رغبت بیعت نمودند و سوگند مغلظه خوردند که گرد خلاف نگردند اکنون
بر قول و عهد خود نقض راه دادند اما مکر بعد از حسد و نقض عهد که ظاهر کردند بد سگالی
آغاز نهادند و حیلها پیش آوردند بغرض آنکه تا باشد که خلافت را از من بتوانند کرد بیند و
خدای تعالی در مصحف مجید بیان این سه خصلت نکوهیده و عادت ناپسندیده فرموده است انما
بغیکم علی انفسکم و من نکث فانما ینکث علی نفسه و لا یحیق المکر السیء الا باهله معنی این هر سه
کلمه آنست که حسد و ظلم و نقض عهد و مکر بدان کس باز گردد که در آن خوض نماید و روا دارد و این
خصال ذمیمه را انجو در راه ندهد مثل مشهور است من حفر بئرا لاخیه وقد وقع فیه و بعد از مصطفی هیچ آفریده
را با چنین حیا کسی مخاصمت بغیر از من نیفتاده است اول ایشان زبیر ابن العوام که هرگز سواری
ازو دلیرتر پای در رکاب نیاورده است دوم طلحه که چشم هیچ آفریده مکارتر ازو ندیده است سیم
عایشه که عالمیان انجکس را فرمانبردارتر ازو نشنیده اند چهارم یعلی ابن منیه که چندانکه از او

مال نخواهند

مال بخواهند او در مخالفت بر لشکر خود صرف کند بدیشان میدهد و پای پس نمی آرد بنحوی که بکلی
از اوصاف حمیده او است اگر دست یابیم مال او را غنیمت مسلمانان کردانم و بیت المال اندر جمع
چون امیرالمؤمنین علیه السلام این کلمات تقریر فرمود حرثمة ابن ثابت بر پای خاست و گفت هر چه بر لفظ
مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام رفت عین صدق و محض واقع و حق است و بخدائی که محمد را براستی بر خلق
فرستاد که اینجماعت در حق تو حسد کرده اند و میکنند و هم عهد شکسته و هم بد سگالند اما بجماعت اند
که شجاعت تو زیاده از زبیر است و علم تو فراوان تر از دانش طلحه است و مردمان ترا مطیع تر از
آن باشند که بر عایشه و مال یعلی ابن منیه خود از ظلم جمع شده است لا جرم در فساد و جهل
نفقه کند و خدای تعالی مال دنیا را در چشم تو چندان خطر نداده است و اگر بخواهی ترا از وجه حلال
زر روزی کند القصه در آن روز بسم امیرالمؤمنین علیه السلام عرض لشکر باز خواست پنج هزار مرد
بودند پس از آن موضع کوچ کرده در برابر ایشان فرود آمدند قبیلهٔ مضر در برابر مضر و قوم ربیعه
در برابر ربیعه و اهل یمن در مقابل اهل یمن فرود آمدند پس امیرالمؤمنین علیه السلام دوات و قلم طلب فرمود
و نامه نوشت بر این مضمون اما بعد شما را معلوم است که من در خلافت رغبتی نداشتم و از وی کراهت
خلافت عرض میکردید قبول نمینمودم و مردمان با من الحاح و مبالغه میکردند تا آنوقت که شما
بیعت نکردید من بخلافت رضا ندادم و در آن وقت شما را حرجی و اکراهی نبود و زبردستی تکلیف
با جبار شما را بیعت نمیداشت و غرضی و مطلوبی نداشتید که بسبب حصول آن در بیعت من
رغبت میکردید اکنون نمیدانم که چرا اندیشه بدل کردید و روی بمنازعت و مخالفت و معادات
من آوردید و نقض عهد روا میدارید اگر میدانید که این سخن از سر صدق و راستی میرود و از جانب
من در رعایت حقوق شما اهمال و سستی نرفته است ازین اندیشه خلاف که کرده اید برگردید و اگر
بعد از نقض بیعت مخالفت پیش گیرید هر کس که بشنود شما را ملامت و سرزنش کنند و در ابتدای

معادات
عداوت

کار های زبیر تو که سردار سواران قریشی و ترا با طلحه که شیخ مهاجرانند بیعت نا کردن با آن نیز بود که از روز
خلاف کردن و عهد شکستن و آنچه میگویید که عثمان خلیفه را تو کشتی مرا ازین تهمت پاک و مبرا
شناسید و برآن رضا میدهیم که جماعتی از اهل مدینه که امروز نه در صحبت من هستند و نه در صحبت
شما درین سخن حکم باشند و قصد و سعی هر کسی از ما و شما از کشتن عثمان بوجه شهادت چنانکه
ربشان را معلوم و محقق است و بچشم خود دیده اند و مشاهده کرده اند تقریر کنند تا جرم آنکس که در
کشتن او سعی کرده است معلوم شود آمدیم بر قصاص قاتلان او چنانکه فرزندان او بحث تعجیل مکنند
اقرار آورند و مطیع گردند دعوی خون پدر نمایند تا آنچه قصاص ایشان باشد مطابق آن بر وجه آورده
معدلت و حکم شریعت باشد در آن باب فرموده آید و خود شما را اکنون او بجای رو بید تعجیل آمده
شما دو مرد بید از مهاجر و عثمان مرد است از بنی عبد مناف او را اگرچه بحق کشته شده و اگر ناحق شما را
با او مقاربتی و مواصلتی نیست که بسبب طلب خون او میکشید و چندین غلو و مبالغه مینمایید اگر
طوعا و رغبتا با من بیعت کرده اید و سوگند غلیظ یاد نموده به حضرت خدای تعالی کرده اید که خلاف نکنیم
اکنون عهد را شکسته و بر من بیرون آمدید و عایشه را از خانه که خدای تعالی او را بملازمت آن امر
حکم فرموده است بیرون آورده اید و چندین هزار مسلمان را در شبهت انداخته اید و بمجادلت نگاه داشته
با من ترغیب و تحریص میدهید ندانم که چه اندیشه دارید خدای تعالی آنچه متضمن صلاح و صواب است
روزی کند و شما را راه راست نماید والسلام پس امیرالمؤمنین علیه السلام نامه دیگر نوشت بعایشه صدیقه بر
مضمون بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای عایشه از خانه که حق تعالی ترا بملازمت آن امر فرموده
بیرون آمدی و در باب حق تعالی و رسول او عاصی شدی و این راهی که پیش گرفته حق تعالی و رسول او را نهی
فرموده است و دعوی میکنی که بجهت صلاح کار مسلمانان از خانه بیرون آمدم مرا خبر کن که زنان را
با لشکر کشیدن چکار است و در افواه انداخته که خون عثمان را میطلبم میان تو و او چه نسبتی و خویشی

مکاتبت
جنگ

دوازده

و قرابتست او مردی بود از بنی امیه و تو زنی هستی از بنی تیم و در این زمان از خانه بیرون آمدی
و خود را در معرض بلا افکندی گناه تو زیاده از گناه آن کس است که عثمان را بکشته و من
میدانم که تو میان این کار را در دل و چشم تو پاره هستند و ترا در چشم آورده اند از خدای تعالی بترس
ای عایشه و باز گرد و بخانه خود شو و در پس پرده بنشین که صلاح کار زنان در آنست که ملازم خانه
خود باشند و پای بیرون ننهند چون طلحه و زبیر نامه شاه مردان علیه السلام را خواندند پیغام فرستادند
که یا ابا الحسن تو بدان سبب آمده و لشکر آورده تا فردا از تو باز گویند و ترا در شجاعت آوازه
باشد و هیچ نوع باز نگردی تا مقصودی که داری حاصل نکنی و ما هرگز طاعت تو نخواهیم داشت
و متابعت تو نخواهیم کرد و ترا هرچه مراد است میکن و شیوه ها که کار از عتاب گذشت والسلام پس
عبدالله ابن زبیر برپای جست و گفت ای مردمان بدانید که امیرالمؤمنین علیه السلام عثمان را که خلیفه بر حق بود
بکشت و این ساعت لشکرها جمع کرده و بر سر شما آورده تا کار را از دست شما برآید مردانه باشید و
خون خلیفه خود را باز خواهید و بجهت حفظ زنان و فرزند جهت ذب خود جنگ کنید چون این سخن
بشنیدند ایشان شخصی نزدیک امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و معروض داشت شاهزاده امام حسن برپای خواست
و تحمید و ثنا نیکو گفت و بر حضرت مصطفی صلعم درود فرستاد و گفت ایها الناس بما خبر رسانیدند
که عبدالله زبیر کشتن عثمان را بر پدر من حواله کرده است و او را در آن معنی متهم کرده بشما که
مهاجر و انصارید و مسلمانان دین دار مدینه اید که پدر او زبیر ابن العوام بهمه اوقات نسبت
عثمان میگفته است و ما که ام غایب شماد که او ندا میداده پس عبدالله را چه حد آنکه پدر مرا سخن
کارها که هیچ متهم کند و با زبان را در دهان بینید گفت او بکرد و انجه الله که ما را هم مجال انتقام است
اگر خواهیم در حق او سخنی گوییم توانیم گفت اما آنچه گفته است که علی میخواهد که کار را از دست شما
برباید و شهر و ولایت از تصرف شما بیرون کند خلاف است حجت بزرگتر پدر او زبیر است که

میگوید که با من بدست بیعت کردم نه بدل و این محله بیعت اقرار داد و اقرار بعد از انکار مسموع نباشد
حکم شرع برظاهر است والله یتولی السرائر الا حدیث آمدن اهل کوفه بدفع اهل بصره گفت که مردم
با اهل باطل رو آورده اند و مصلحت یاد است رو در سینه نهاده و یقین دانید که ما را با انصار عثمان کار
نیست و با ایشان هیچ جنگ نداریم و محاربتی که داریم با کسانی داریم که متابعت کسی گشته‌اند که
بر شتر نشسته است یعنی عایشه همه کسان این خطبه را پسندیدند و بر حضرت امام حسن ثنا گفتند
پس لشکرها در حرکت آمده نزدیک یکدیگر رسیدند اکودکان بصره و غلامان ایشان بیرون آمده شیخی
بعایشه گفت هر دو لشکر نزدیک یکدیگر شدند و جنگ خواهند کرد اگر آتش جنگ فروخته گردد خونها ریخته
خواهد شد انگاه فرو نشاندن آن دشوار است ای مادر مومنان این کار را دریاب این فتنه را فرو نشان
عایشه بر این سخن التفات نموده در هودج نشست و شتر او را بجانب لشکر کشیدند و جمعی از اهل بصره
در پیش هودج میرفتند تا بلشکرگاه رسیدند چون امیرالمومنین علیه السلام دید که لشکر را باز میکرد اند و از جنگ
باز میدارد برگشته طایفه که با هودج او میرفتند باز گشتند دیگر روز امیرالمومنین علیه السلام ابن عباس و زید ابن
صوحان را بخواند و گفت شما را نزدیک عایشه میباید رفت و گفت که حق تعالی ترا امر فرموده است که در خانه
خود قرار گیری و بیرون نیایی و میدانم که تو هیچ نیکی نمیدانی اما جمعی ترا میفریبند و تو فریب ایشان
از خانه بیرون آمدی و بسبب موافقت تو چندین گمراه و دیگر مردمان در رنج افتادند اکنون بهتر آنست
که باز گردی و کرده مناجات و محاربت نکردی و این فتنه را اگر فرو نشانی فعاقبت الامر بجنگ باید آمد و در
بسیار کشته خواهند شد ای عایشه از خدای تعالی بترس و توبه کن و بحق تعالی باز گرد که او توبه بندگان را
قبول فرماید و عذر ایشان را می پذیرد و زنهار دوستی عبدالله بن زبیر و خویشاوندی طلحه بن عبیدالله ترا بر کاری
ندارد که عاقبت آن باتش دوزخ کشد ایشان هر دو بنزد عایشه آمده این پیغام رسانیدند عایشه جواب
داد که جواب این سخنان را باز نتوانم گفت چه میدانم که بحجت با علی ابن ابیطالب بر نیایم ایشان برگشته

[illegible]

نزدیک امیرالمومنین علیه السلام آمده آنچه از عایشه شنیده بودند تقریر کردند امیرالمومنین فرمود تا معارف لشکر و سرهنگان
سپاه را بخواندند چون حاضر آمدند بر خواست و خطبه گفت و بر مصطفی تحیت و ثنا فرستاد و گفت ای مردمان
چندانکه ممکن بود با ایشان مدارا کردم و از روشن آتش جنگ احتراز نمودم و ایشان را از عواقب بغی
بترسانیدم و چون این شیوه با ایشان در نگرفت بخدای تعالی سوگند بر ایشان دادم و هر نصیحت که در تحت وسع
طاقت بشریت تواند گنجید کردم تا باشد که از حق تعالی بترسند و پند گیرند و عاقبت محاربت که انجام او
کجا کشد یاد آرند و بر زنان و فرزندان خود رحمت کنند و از مردمان شرم دارند ایشان را هیچ سود نداشت و پند
و نصیحت من در ایشان اثر نکرد و بمن کس میفرستند که طعن و ضرب را ساخته باش و بمیدان مردان بیرون آی
و هرچون من کسی را این سخن گویند و از جنگ میترسانند که من عمر در محاربت گذرانیده ام و نشو و نما در
میدان طعن و ضرب یافته ام مگر فراموش کرده اند که من همان علی ام که صفهای ایشان را من متفرق
و آن شمشیر که سرهای جباران عرب بدان بریده ام در دست من است و آن نیزه که دلهای گردان
عرب و عجم بدان دریده ام در قبضه من است دل قوی و بازوی متین و صدق یقین من دارم و پیغمبر صلی الله علیه
مرا بنصرت و ظفر وعده داده و درهای نعمت خود گشاده است و از مرگ نتوان گریخت و هر اجل را که
ازل حکم رانده آمد رد نتوان کرده و چون عاقبت میباید جان داد کشتن بصد درجه از مردن بهتر باشد
بدان خدایی که جان علی ابن ابیطالب در قبضه قدرت اوست که هزار زخم شمشیر بر او به آن از که همچون
زنان بر فراش بمیرد ولیس است را ابنا حاجت بر نشست و گفت بار خدایا طلحه آمده بالطوع و رغبت با من
بیعت کرده عهد نمود و بعد از آن عهد بشکست و قول خویشتن را خلاف کرد اگر راستی این بیت او را
زیاده از این مهلت مده و نیکو که زود مرا از مکر او باز رهان و زبیر ابن العوام حق خویشاوندی من نگاه
نداشت و با من دشمنی آشکارا کرد و عهد و بیعت بشکست و میان مسلمانان جنگ انگیخت و میدانم که
بد کرده است و ظالم است خداوندا شر او را از من کفایت کن بر این سخن مناجات تمام فرو رسانید و قشیش

را در جنگ نزدیک یاران معدود گردانید پس بر فوت و تعبیه لشکر خود پرداخت که سواران میمنه را
بعمار یاسر سپرده و پیادگان را بشریح ابن هانی داد و بر سواران میسره سعید ابن قیس الهمدانی را نصب فرمود
و بر پیادگان میسره رفاعة بن شداد البجلی را تعیین نموده محمد ابن ابو بکر را در قلب سواران مقرر
داشت و عدی بن حاتم الطائی را بر پیادگان قلب نامزد ساخت و سواران جناح را بزیاد بن کعب
الارحبی سپرده و حجر بن عدی الکندی را بر پیادگان جناح سرخیل گردانید و عمرو بن حمق الخزاعی
را بر سواران کمین با جندب ابن زهیر الازدی مقرر فرمود پس مهتران هر قبیله را فرمود که گوش قوم
خویش مدارند و قوم را فرمود که بدو رجوع کنند چون حضرت بدینگونه تعبیه لشکر خویش راست
کرد سواران و پیادگان در جنبش و حرکت آمدند و از آن طرف عایشه نیز در هودجی نشسته و آن
هودج را بر شتری که عسکر نام داشت نشانیده بودند و آن شتری بود که یعلی ابن منیه او را
بدویست دینار خریده بود و آن هودج هودجی بود بزرگ که از چوب ساج ساخته بودند و میخهای آهنین
بر او زده و پوست شتر در او کشیده و جامهای نیکو بر او پوشیده و علم لشکر بصره بر آن شتر نهاده
بودند چون لشکرها در برابر یکدیگر بایستادند و مبارزان روی بیکدیگر آوردند امیرالمؤمنین علی ع
پیراهن حضرت پیغمبر ص را در پوشیده و ردای مبارک آنحضرت را بر دوش انداخت و دستار
سیاه در سر بست و بر استر رسول خدا بنشست و آن استر خنگ بود که او را دلدل گفتندی
پس در میان میدان آمده و در پیش هر دو صف بایستاد و بآواز بلند گفت کجاست زبیر ابن العوام
تا پیش من آید زبیر پیش رفت عایشه فریاد بر آورد که زنت بیوه خواهد شد زبیر گفت یا ام المؤمنین
دل فارغ دار که امیرالمؤمنین سلاح نپوشیده همانا که نخمی دارد فی الجمله زبیر پیش امیرالمؤمنین آمد
آنحضرت فرمود که یا ابن العوام این چه کار است که در پیش گرفتی و بگوی که بچه غرض این میدان زبیر
گفت طلب خون عثمان مرا بدین کار داشته است امیرالمؤمنین ع فرمود که سبحان الله و حال آنکه تو

و یاران تو او را کشته‌اند اکنون قصاص از که مطلبی پس گفت سوگند میدهم ترا بدان خدائی که جز
او خدائی نیست و بمجید قرآن را فرستاده است که یاد تو میدهم که روزی حضرت مصطفی ص ترا
گفت علی را دوست میداری تو گفتی چرا دوست ندارم که پسر خال من است پیغمبر فرمود که روزی باشد
که با او بیرون آئی و مخالفت او کنی بدانکه از تو در ظالم باشی زبیر گفت آری همچنین است لیکن امیرالمؤمنین
فرمود که دیگر باره بر تو سوگند میدهم که یاد تو میآید که روزی رسول خدا از سرای ابن عوف بر آمد
و تو در خدمت آنحضرت بودی و آنحضرت دست تو گرفته بود و من پیش باز آمدم و رسول خدا بر من سلام
گفت و من بروی آنحضرت خندیدم و تو گفتی یا ابن ابیطالب چرا نخست برسول خدا سلام نگفتی هرگز دست
از تکبر نخواهی داشت آنحضرت فرمود خموش باش ای زبیر که علی متکبر نیست و زود باشد که تو با او
بیرون آئی و از تو در ظالم باشی زبیر گفت آری همچنین بود و لیکن یا ابا الحسن من این سخن را فراموش
کرده بودم اکنون بیادم آمد که تو در یاد کردی و اگر پیش از این این سخن را بیاد من میدادی هرگز با تو
مخالفت نکردمی و در این ساعت باز گردم و هیچ حرکت نکنم که رنجانیده خاطر مبارک تو از آن نحاجی
منبسط شد این گفت و بازگشت و نزدیک عایشه شد و او را در هودج دید عایشه گفت یا ابا عبدالله
میان تو و علی چه سخن رفت زبیر آن کلمات پیغمبر ص که امیرالمؤمنین ع بیاد او داده بود تقریر کرد
و گفت مرا حالتی دیگر دست بخدائی که در برگشت من در ایام اسلام و جاهلیت در هیچ مصاف
نبوده ام و در هیچ موقف جنگ نایستاده ام که در آن بصیرتی کامل در قوت دل داشته ام الا
در برابر امیرالمؤمنین ع از غایت تردد نگذرد قدم خود بر جای محکم عایشه گفت یا ابن العوام از شمشیر
علی بترسیدی و اگر تو از شمشیر او ترسیدی حیف نیست که پیش از تو بسیار مردان مردانه ترسیده‌اند
و پسر او عبدالله گفت ای پدر مرگ را در شمشیر علی ع بدیدی و از او بترسیدی دل پشت بگردانیدی زبیر
گفت ای پسر تو در همه وقت شوم بودی عبدالله گفت من شوم نبودم و لیکن تو مادر میان

رسوا کردی و ننگی بر ما نهادی که آب هفت دریا آن عار از ما نشوید و زبیر از این در خشم شد
و اسب براند و در میان لشکر امیرالمؤمنین ع تاخت آنحضرت چون او را بدان هیئت دید لشکر
خود را آواز داد که راه باز دهید که زبیر سوی بیرون خواهد شد راه باز دادند صفها شکافته اسب را
بدیگر سوی بتاخت و از آنجانب اسب را بگردانید و از میان صفهای لشکر امیرالمؤمنین ع بیرون رفت
در مجلس باز جای کرد و بعضی خویشان آمده گفت ای کذا کذا زبیر از جمله مردان شجاع عبدالله
گفت چون نیکو بود اما مجلس باز جای نزدی و اینزمان که وقت کار آمد پشت بر ما دادی و ما را در
جنگ داری زبیر گفت ای قوم سخن حضرت مصطفی ص را گوش دارم اولیتر باشد که بسبب تو خویشتن را
در دوزخ اندازم پس از کردهای گذشته توبه کرد و از میان لشکر بیرون آمد و پنجاه سوار از عقب او
بخشم شدند تا او را باز آرند عنان اسب بگردانید و چند کس را هلاک کرد القصه بگریخت تا بموضعی رسید
که آنرا وادی السباع گویند نزدیک قومی از بنی تمیم فرود آمد از آشنایان و یکی گفت که لشکر را
چگونه گذاشتی زبیر گفت مردم عزیمت جنگ داشتند که مصاف دهند من تحمل نیاوردم پس آمدم آشنا
فرمود تا او را خوردنی آوردند با قدری شیر زبیر خورد و چون خورده شیر بیاشامید و وضو ساخت و نماز
گزارد و بخفت چون آن آشنا دانست که در خواب شد شمشیر بر آورد و سر او جدا کرد و اسب و سلاح
و انگشترین او پیش امیرالمؤمنین ع آورد و آن مرد آشنا عمرو بن جرموز المجاشعی بود چون سر زبیر و اسب
و سلاح او پیش امیرالمؤمنین ع نهاد آنحضرت عظیم ناخوشدل شد و بر عمرو انکار کرد که چرا او را
کشتی عمرو گفت چنان دانستم که از کشتن او خوشحال گردی و بر آن اجر کنی آنحضرت فرمود از رسول خدا مصطفی
شنیدم که بشارت دهید کشنده زبیر را باتش دوزخ عمرو ناخوشدل شد برگشت و برفت و آنحضرت
شمشیر زبیر را گرفت و گریه کرد و گفت بحقا این شمشیریست که بسیار رنج از روی مصطفی ص باز
داشته است و لیکن عاقبتش را کشته القصه بر واقعه زبیر طلحه را خورد و صبر کرد و در روی لشکر خود آورد

دو طرفه جنگ

و فرمود که جنگها فرو خوابانید و اما بر جنگ نهید و خدای تعالی را بسیار یاد کنید و سخن مگوئید و
نعره مزنید که آن نشان بددلان باشد پس عایشه نیز لشکر خود را دل میداد و اهل بصره نیز
جنگ شده بودند و پایها بر لشکر امیرالمؤمنین ع تیر می انداختند و لشکر امیرالمؤمنین را خسته
میکردند آنحضرت ع در آن خاموش میبود یاران او گفتند که یا امیرالمؤمنین ایشان ما را از حد
گذرانیدند و مردم ما را زخمی کردند حضرت فرمود در بند آن بودم که خویشتن را در جنگ معذور
گردانم چون نصیحت قبول نکنند و جنگ آغاز نهادند و اما بسیار کس را زخمی کردند اکنون
عذر نماند پس زره خود را در پوشید و شمشیر حمایل کرد و عمامه نورانی بر سر مبارک خود بست و بر
دلدل نشست و قرآن را در دست مبارک خود گرفت و آواز داد که ای مردمان کدام کس از شما این
مصحف از من بستاند و پیش این قوم برد و ایشان را باوامر و نواهی که در قرآن نوشته است میخواند
غلامی از مجاشع مسلم نام پیش آمده گفت یا امیرالمؤمنین من بدین کار قیام نمایم آنحضرت فرمود
ای جوان اول دستهای ترا که بدان مصحف بگیری بشمشیر میبرند و بعد از آن زخمی زنند و هلاک
گردانند جوان گفت راضی هستم بهرچه کنند و بکشند چون رضای خدای تعالی و مراد تو حاصل خواهد بود
از تنها باک ندارم امیرالمؤمنین ع دو کرت این کلمات را بازگفت و حجت بر او گرفت آن
جوان جواب داد که شهید شدن در راه خدای تعالی ثواب عظیم است پس امیرالمؤمنین علی ع او را دعا
کرد و آنجوان مصحف را بستد و پیش آنجماعت آورد و گفت ای مردمان امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب ع
که پسر عم رسول خدا ص است این مصحف را بدست من پیش شما فرستاده و خود را معذور کرده و فرموده
که من با شما بدین کلام الله کار میکنم شما با من مخالفت مکنید و بمحاربت پیش من میائید و
از خدای تعالی بترسید و خود را بدست خود در ورطه هلاکت میندازید مردی از خدم لشکر آن
عایشه درآمد و شمشیری حواله او کرد و هر دو دست او را ببرید آنجوان مصحف را با دندان و سینه نگاهداشت

آخر شمشیری براو زدند و او را کشتند و شهید کردند رحمة الله علیه امیرالمؤمنین علیه السلام چون آن حال بدید علم بدست
محمد حنیفه داد و گفت ای پسر علم مرا بگیر و بر دشمنان حمله کن محمد حنفیه علم را برگرفت و در پیش صف
آمده بر اصحاب جمل حملهٔ عظیم کرد و چند مبارز نامی را کشت و بر جانب میمنه و میسره تاخت و مبارزت
نمود و جنگ کرد و باز بصف خویشتن آمده علم را باز داد پس امیرالمؤمنین علیه السلام اسب را بتاخت و حمله
کرد و چند مبارز را بینداخت و بسیاری از مردان را زخمی ساخت و برگشت و بصف خود باز آمد
و شمشیر آنحضرت کج شده بود از اسب فرود آمد و شمشیر خود راست کرده و باز برنشست و حمله کرد و میزد
و میکشت تا دیگر نوبت شمشیر او کج شد باز گشت و بصف خویشتن آمد و شمشیر را فرا زانو گرفته
راست میکرد و میگفت بخدا بدین شمشیر که جنگ میکنم جز رضای خدای تعالی و ثواب آنجهان نمیخواهم و
روی به پسر خود محمد حنفیه آورد و گفت که جنگ چنین باید کرد که من میکنم پس در آن ساعت
میمنهٔ لشکر بصره بر میسرهٔ لشکر کوفه حملهٔ عظیم آوردند و ایشان را اندکی باز پس بردند و لشکر
کوفه نیز ثبات قدم نموده با لشکر بصره جنگ میکردند مخنف ابن سلیم الازدی از صف امیرالمؤمنین ع
بدیشان حمله آورد و چندکس را زخمی کرد و او را زخم گران رسیده باز گشت و برادر او صعصعة
ابن سلیم حمله کرد و مبارزت نمود و او را نیز زخمی زدند تا شهید شد رحمة الله علیه پس زید بن صوحان العبدی
که از جملهٔ اشراف بود و علم امیرالمؤمنین ع را در دست داشت و حمله آورد و جنگهای مردانه کرد چنانچه از هر دو جانب
او را آفرین گفتند آخر شربت شهادت چشید رضوان الله علیه پس برادر او صعصعة بن صوحان علم را برگرفت
و حمله آورد و جنگهای مردانه کرد او را زخمی گران رسید باز گشت ابو عبیده عبدی که از حجاب(?)
امیرالمؤمنین ع بود علم بسته و جنگ نمود تا شهید شد همچنین بیست مرد معروف از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام
در یک موضع شهید شدند پس مردی از اصحاب جمل نام او عبدالله ابن بشر در میدان آمد و رجزی خواند
و شعری بگفت و گفت کجاست ابوالحسن آنکه صاحب فتنه است و دشمنی او را … امیرالمؤمنین علیه السلام

بگرفت(?)

پیش رفت و گفت اینک حاضرم پیشتر آی تا چه مقصود داری آنمرد شمشیر کشیده و بر امیرالمؤمنین حمله کرد آنحضرت
شمشیری بر او زد سر و گردن و دوش او را بپرانید پس مبارزان از هر دو جانب بیرون آمده بنیزه و شمشیر
بهم آویختند و از جانبین کشته میشدند و اصحاب جمل شتر عایشه را گرفته بدان فخر میکردند و رجز میخواندند
و بر یاران امیرالمؤمنین حمله میکردند و کشته میشدند عایشه چون حال بر آنجمله دید در خشم شد و گفت
مشتی سنگریزه بمن دهید بدو دادند او را بر روی یاران امیرالمؤمنین علیه السلام انداخت و گفت شاهت الوجوه مردی
از اصحاب امیرالمؤمنین ع گفت ما رمیت اذ رمیت ولکن الشیطان رمی عایشه در غضب شد و فرمود که بزنید
این ناکسان را و از راست و چپ مردم گرد آمده بر یاران شاه مردان علی حملها کردند و آتش کارزار افروخته
شد و در میان میدان از کشته تا توده توده بلند گشت و مروان بن حکم در قلب لشکر بود و طلحه در پیش
عایشه مردمان را بر جنگ امیرالمؤمنین علیه السلام تحریض میکرد مروان با غلام خود گفت مرا از یک چیز تعجب میاید
و آن اینست که اصحاب کشتن عثمان مردم را چندان تحریض نکرد که طلحه میکرد و امروز آمده است که خون
او را باز خواهد و مردمان را در معرض هلاک انداخته و میدانم که همه این لشکر را بکشتن خواهد داد چنان
میخواهم که او را بتیری زنم و مسلمانان را از بلای او و از شر او خلاص کنم اگر تو پیش من بایستی چنانکه کسی
نه بیند و غافل(?) که او را من بتیر زدم ترا آزاد کنم غلام در پیش او ایستاد و مروان تیری که
پیکان او را بزهر آب داده بود در کمان راست کرد و بر طلحه زد و طلحه از آن زخم از اسب بیفتاد و بیهوش
شد چون بهوش آمد غلام خود را گفت مرا برگیر و در سایه ببر غلام گفت نمیدانم در هیچ جا پناهی و سایه
نمی بینم که ترا در آنجا برم طلحه گفت سبحان الله هرگز خون هیچکس از قریش را ضایع تر از خون خود ندیدم
و نمیدانم که این تیر از کجا بمن رسیده مگر این تیر اجل است و دانم که بحکم و تقدیر باری تعالی چنین شده
بود و کان امر الله قدرا مقدورا طلحه این کلمات را میگفت و می طپید تا جان داد و او را در زمین
دفن کردند که از آن سخن گویند عایشه از فوت او خوشدل شد و تأسف و تحسر نخورد پس چون …

لشکرها بازگشتند و روز دیگر بر قاعدهٔ معهود در میان میدان صف‌آرایی کردند و مبارزان در میدان آمده
جنگ آغاز نهادند و آن روز جنگی چندان کشته شد که خاک میدان سرخ گشت یاران امیرالمؤمنین ع بار دیگر
بدویدند در اصحاب جمل حمله کردند اول حجاج ابن عزیة الانصاری پس الاحنف پس خزیمة بن ثابت پس
شریح ابن هانی پس هانی بن عروة المرادی پس زیاد بن کعب الهمدانی پس اشتر نخعی پس سعید ابن قیس الهمدانی
پس عدی ابن حاتم الطائی پس رفاعة بن شداد اسب را بدوانیدند همچنین معارف یاران امیرالمؤمنین
بر یکدیگر از دست راست و چپ و قلب و جناح حملها کردند و مبارزتها نمودند که در هیچ زمان کسی مثل
آن یاد ندارد چنین کوشیدند و از روز اصحاب جمل چندان کشته شدند و هودجی که در آن عایشه نشسته بود
بر مثال خارپشتی بود از بسیاری تیر که بر آن زده بودند و خواتین از غایت مبالغه چنگها در شتر عایشه می‌زدند
و می‌بوسیدند و با یکدیگر می‌گفتند که سرگین شتر مادر مؤمنان عایشه خوشبوی‌تر از مشک است و مردان
می‌گرفتند و مهار شتر او را می‌گرفتند و مردانگی می‌نمودند و در پیش او کشته می‌شدند در آن حالت که مالک اشتر
مبارزان را می‌جست و مار از اهل ضلال و گمراهی بر میان آورد عبدالله زبیر را دید بانگ بر او زد که ای دشمن
خدای بگریزان بایست که از همهٔ عالم ترا طلب می‌کردم تا دست بر دو مردان را به ... این بگفت و نیزه بر گرفت
و اسب را بجانب او راند و هر دو با یکدیگر حمله کردند مگر اشتر نیزه برو حواله کرد و او را از اسب بینداخت و
فرود آمد و بر سینهٔ او نشست و عبدالله زبیر حیلها کرد تا خود را از او برهانید اشتر در آن روز روزه‌دار بود و سه
از آن بود روز از سه چیزی نخورده بود و الا در حساب نبود که عبدالله از چنگال اشتر خلاص شود چون
یاران حضرت از هر سو حملها آوردند اهل بصره چندان بقتل رسیدند و باقی طاقت نیاوردند فرار بر خود
دادند و بگریختند و منهزم گشتند یاران امیرالمؤمنین ع آواز دادند که آن شتر را فرا گیرید و ... رسید
مردان بدنبال او دویدند و عبدالرحمن بن صرة الشوقی در رسید و شمشیری بر پای شتر عایشه زد و
پای او را پی کرد شتر بعقب و سینه را بر زمین زد و بانگی سخت کرد و مهار را سر بریدند و ناقهای هودج را

بشمشیر بریدند چنانکه هودج از بالای شتر بزمین افتاد و در همان اثنا امیرالمؤمنین ع در رسید عایشه از
درون هودج آواز داد که ای علی ظفر یافتی نیکوئی کن امیرالمؤمنین ع روی بسوی محمد ابابکر کرد و فرمود که برو
خواهر خود را دریاب و مگذار که کسی سوای تو بحوالی هودج عایشه گردد محمد ابابکر بدوید و دست اندر
هودج کرد تا عایشه را بیرون آورد عایشه گفت که تو کیستی که دست تو بجامهٔ من رسید محمد گفت
خاموش باش که منم محمد برادر تو و ترا هیچ جراحتی رسیده است یا نه گفت نه کجا امیرالمؤمنین گفت
که با خود کردی و آبروی خویشتن بریدی و خود را در معرض هلاکت آوردی پس او را در شهر بصره برد و در سرای
عبدالله بن خلف خزاعی که عایشه پیش از آن در خانهٔ او نزول ساخته بود فرود آورد عایشه او را گفت
سوگند بر تو می‌دهم که برای دل من عبدالله زبیر را طلب کن محمد گفت چه خواهی که عبدالله زبیر را که همه
رنج و مشقت بسبب او بر تو رسید عایشه گفت از بیش مرکان او را طلب کن که خواهرزادهٔ من است
و ببینم که در این دار و گیر حال او چگونه باشد محمد بازگشت و بمعرکه آمد و عبدالله را دید خسته و در میان کشتگان
برنشین ای پسر اهل بیت وای شوم ... عبدالله برنشست و محمد بر عقب او نشست و او را بنزد عایشه آورد
چون عایشه او را بدان حال دید بگریست و در کنار گرفت و نجات او می‌کرد و محمد برفت و بنزد امیرالمؤمنین
او را امان خواه محمد بخدمت امیرالمؤمنین ع آمد و عبدالله زبیر را امان خواست آنحضرت ع فرمود که من
او را امان دادم هر جا که عبدالله زبیر باشد پس امیرالمؤمنین ع عبدالله عباس را بخواند و او را فرمود که نزدیک عایشه
برو و او را بگو که برخیزد و به مدینه رود و پیش از این در بصره مقام نکند عبدالله عباس بدر سرای عبدالله خلف
خزاعی آمد گفت که با عایشه پیغامی دارم دستوری فرماید تا در آیم و پیغام تبلیغ کنم عایشه دستوری نداد
عبدالله بی اجازت در رفت و بالشی چند دید بر هم نهاده یکی را از آن برگرفت و بنهاد و بر آن نشست
عایشه گفت ای پسر عباس سنت را بگذاشتی که بی دستوری من در سرای من در آمدی و بی اجازت بر بالش
من نشستی عبدالله عباس گفت ترا با سنت چکار و تو بسنت چه تعلق داری سنت رسم و وضع ما است

ماست آموخته‌ایم که اگر در آن حجره که پیغمبر ترا گفته نشسته بودی و نشسته بودی و از آن منزل بیرون نمی‌آمدی
هیچکس را حاجت و اشارت تو قدم درین منزل نهادی و خانهٔ تو آنست که رسول صلعم و خدای تعالی ترا
بملازمت آن فرموده است این ساعت امیرالمؤمنین ع ترا میفرماید که بجانب مدینه باز گردی و پیش ازین در
بصره مقام نکنی عایشه گفت خدای تعالی بر امیرالمؤمنین عمر رحمت کناد که امیرالمؤمنین او بود عبدالله ابن عباس
گفت که علی بن ابی‌طالب امیرالمؤمنین و امام المتقین است اگرچه ترا خوش نباید عایشه گفت خوش نباید
آمده عبدالله گفت که مدت امر و نهی تو خلم (?) طول کشید برخیز و کوتاه کن پس زود باشد که امر و نهی تو بسر
آید عایشه ازین سخن بسیار بگریست و گفت چنانکه گوئی ازین شهر بیرون روم که هیچ مکانی از زبان من
دشمن‌تر از مکانی ندیدم (?) که شما ای بنو هاشم در آنجا باشید عبدالله گفت چرا چنین میگوئی که هر نعمتی
که داری از بنی هاشم داری عایشه گفت من از شما چه نعمت دارم عبدالله گفت بسبب [illegible] بر نعمت
است ترا ام المؤمنین میخوانند و تو دختر ام رومان و دختر پیر (?) و پسر ابو قحافه هست هم پدرت بصدیق مشتهر
گشته هم ترا بسبب برادر ما محمد مصطفی صلعم که پیغمبر بر حق است ام المؤمنین میخوانند عایشه گفت بر ما منت می‌نهی
برسول خدا صلعم عبدالله گفت آری چرا بر شما منت ننهیم برسول اگر تو یکی از نه زن بودی از نه زن پیغمبر روی (?) آوردی
ایشان منکر نبوده‌اند (?) اصل و نسب تو از نسب ایشان عزیزتر و گرامیتر بود این ساعت امیر مطلبی (?) [illegible]
که بر چه بگوئی مردم برانجمله (?) رونده دادند هیچکس طاعت تو نکنند [illegible] گوشت و پوست و خون مصطفاایم و هم
میراث او در میان ماست عایشه گفت خواطر جمع دارد که علی ابن ابی‌طالب با تو در این سخنان [illegible]
و ترا بدانچه گوئی مسلم ندارد عبدالله گفت من با وی مضایقه نکنم و او را مسلم دارم که حضرت مصطفی صلعم
از من نزدیکتر است و میراث و علم از من نزدیکتر و بر عم (?) او دو داماد و شارستان علم او [illegible]
اوست و تو ای عایشه نگو که بر چه کاری بخدا که آنچه مادر حق تو و پدرت کردیم هرگز [illegible] آن نتوانند که دارد (?)
این بگفت و از نزدیک عایشه برخاست و بخدمت امیرالمؤمنین ع آمده کیفیت را معروض داشت حضرت

فرمود ک

فرمود که من میدانستم ترا نزدیک او نباید فرستاد پس فرمود که بهتر (?) مصطفی ع [illegible] چون
زنی کرده برخاست و بدر سرای عایشه آمده دستوری خواست و درون رفت عایشه را دید نشسته
میگریست و جماعتی از زنان بصره گرد برگرد او نشسته بودند با او میگریستند زن عبدالله بن خلف الخزاعی
چون امیرالمؤمنین علی ع را دید فریاد برکشید و زنان قبیلهٔ او که با او بوده آنجا بودند یک زبان
فریاد بر آوردند و روی با امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند گفتند ای کشندهٔ دوستان ما و ای پراگنده کنندهٔ
جمعیت‌های ما خدای تعالی فرزندان ترا یتیم کناد چنانکه فرزندان عبدالله را یتیم کردی امیرالمؤمنین علیه السلام
او را بشناخت و گفت ای صفیه ترا در آنچه مرا دشمن میداری ملامت نمیکنم که جدت را در روز بدر و
عمت را در روز احد و شوهرت را امروز من کشتم و اگر چنانکه گوئی من کشندهٔ دوستان بودمی هر
کس را که درین سرای پنهان گشتی بکشتمی پس روی بعایشه کرده گفت اینها را تو بر من بانگ آورده
و اگر نه آن بودی که من عاقبت حق مطلبیدم (?) همه شما را درین ساعت ازین خانه بیرون آورده کشتمی
عایشه ازین سخن خاموش شده آن زنان چون امیرالمؤمنین ع را بدان گونه دیدند دیگر از ترس سخن
نطق نکرده دم در کشیدند پس فرمود که ای عایشه خدای تعالی فرموده است که در خانه بنشینی و پرده فرو
گذاری و از خانه خویش بیرون نیائی و تو برخلاف آن از خانه خویش بیرون آمدی و در خدای تعالی
عاصی شدی و خویشتن را در جنگ انداختی و مردان را بر جنگ من ترغیب و تحریض نمودی و از
آن یاد نیاوردی که حق تعالی ترا بسبب [illegible] تشریف کرده و بموجب [illegible] ترا ام المؤمنین تعریف
شده اکنون برخیز و بدان خانه شو که مصطفی صلعم ترا آنجا گذاشته است و تا آخر عمر در آن خانه میباش
این بگفت و از نزدیک عایشه بیرون آمد و دیگر روز [illegible] شاهزاده حسن را نزدیک
عایشه فرستاد و فرمود که عایشه را بگوی که امیرالمؤمنین سوگند یاد میکند بدان خدائی که
حق جهان آفریده اوست که اگر این ساعت برنخیزی و بجانب مدینه باز نگردی [illegible] که از آن [illegible]

دروغ تو گویم چون امیرالمؤمنین شاهزاده حسن این پیغام بعایشه رسانید و ساعتی توقف نمود عایشه سر خود در شانه
میکرد و یکسوی سر را بافته بود و یکسوی چپ مانده آنرا نابافته بگذاشت و برپای جست و گفت بشتابید
و راحله مرا بیاورید تا بجانب مدینه روان شوم زنی از زنها که نزدیک او بود گفت یا ام المؤمنین
عبدالله بن عباس نزدیک تو آمد و چندین سخن گفت و او را جوابهای سخت دادی چنانکه بخشم از نزد تو
بازگشت و دیگر روز امیرالمؤمنین علیه السلام بذات مبارک خویشتن نزدیک تو آمد و در میان او و تو کلمات
رفت چنانکه مضطرب و متحرک نگشتی که از سخن این کودک یعنی حضرت امام حسن علیه السلام موجب آن چیست
عایشه گفت از سخن این کودک از آن سبب بیقرار شدم که او فرزند رسول خداست و نور دیده حضرت
بتول عذراست علیها السلام و هر کس که خواهد سیاهی چشم پیغمبر خدای را ببیند در سیاهی چشم او
باید دید و کلمه دیگر هست که تعلق بزبان علی علیه السلام دارد و در حزنی از آن بزبان این کودک معلوم است
اکنون ناچار بدان سخن باید رفت و ازینجا رحلت باید کرد گفتند که سوگند بر تو میدهیم بحق خدای تعالی
و بحق رسول خدا که مرا بگوی که آن کلمه بزرگ چیست عایشه گفت چون سوگند عظیم بمن دادی بگویم
و آن اینست که وقتی پیغمبر خدا از غزوی که کرده بود غنایم بسیار آورده و آنرا بر اصحاب خویشتن قسمت
میکرد و من با جمعی از زنان مصطفی علیه السلام از آن غنایم چیزی خواستیم و الحاح کردیم چنانکه از الحاح ما
دلتنگ شد امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر بود و ما را بدان الحاح ملامت بسیار نمود و گفت بسیار مگویید
و خاموش باشید که حضرت پیغمبر خدا دلتنگ نگردد و ما همه در سخن با او درشتی کردیم و او را
برنجانیدیم امیرالمؤمنین علیه السلام این آیت را برخواند عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا
منکن ما دیگر باره الحاح نمودیم و سخنهای درشت گفتن گرفتیم رسول خدا در خشم شد و امیرالمؤمنین علیه السلام را
فرمود که طلاق این زنان را بدست تو کردم و هر که از ایشان طلاق دهی از همسری من بیرون باشد
و این طلاق را وقتی تعیین نکرد که در حالت حیات من طلاق دهی یا بعد از وفات من و از این سبب ترسم

واگر این عبا

و اگر این عبارت حیات علی را گوش نداده مرا طلاق گوید آنگاه از مصطفی علیه السلام مطلقه گردم و از دولت
ابدی محروم مانم بدین سبب همین لحظه حرکت میکنم و روی بجانب مدینه می آورم پس از بصره بجانب
مدینه روان شد و از امیرالمؤمنین علیه السلام التماس کرد که او مرا با جماعتی از مردان همراه کرده زنان شتر
خود را نزدیک او راند و روی خود را باز کرد و گفت یا ام المؤمنین ما همه زنان هستیم که بلباس مردان
در خدمت تو می آئیم تا کسی در راه چشم بد در ما نه پیچد و زبان و جمعی نخندد عایشه چون دید که
آن جماعت همه زنانند خوشدل شده از امیرالمؤمنین علیه السلام منتها داشت چون بمدینه رسید در حجره خویش
شد و آن زنان را بوجه نیکو بجانب بصره باز گردانید و از آنچه کرده بود عظیم پریشان و پشیمان
شده هرگاه که از قضیه جمل اندیشیدی چندان گریستی که مقنعه او از آب چشم او ترگشتی و بیهوش
افتادی و گاه گاه گفتی کاشکی پیش از آنکه ببصره میشدم بیست سال مرده میبودم تا این نوع حرکت
از من در وجود نیامدی و چنین آورده اند که در حرب جمل لشکر عایشه از اصحاب جمل سی هزار سوار
و پیاده بلکه زیاده از آن بوده اند لشکر امیرالمؤمنین علی بیست هزار بودند از سوار و پیاده از آن جمله هزار و
هفتصد کس شربت شهادت چشیدند و از اصحاب جمل نه هزار مرده بودند گویند مردی از بنی تمیم از
عبدالرحمن بن نضرة الشوخی که شتر عایشه را پی کرده بود پرسید که چرا شتر او را پی کردی
شوخی گفت این چه سخن است که میگوئی اگر من آن روز آن شتر را پی نکردمی یکی زنده نماندی
و آن حرب بموجب پی کردن شتر بمقطع رسید القصه چون امیرالمؤمنین علیه السلام از مصاف
جمل فارغ گشت روزی چند در بصره مقام داشت و بعد از آن فرمود تا منبری در میان لشکرگاه
بنهادند خود در منبر رفت و تحمید بلیغ بگفت و بر محمد صلوات فرستاد و کلمه چند یعنی آنچه
میان او و آن قوم از مخاصمت رفته بود بگفت در این اثنا منذر بن جارود العبدی برپای خاست
و در هنگامه خبر الزمان سوال کرد امیرالمؤمنین علیه السلام فتنه های آخر الزمان شرح میداد و انواع عجایب و غرائب

که بعد از مصطفی در دنیا بوقوع خواهد آمد بیان میفرمود چنانکه مستمعان از هر گوشه زار زار گریستند در کمال فضل و
بلاغت واقف بنها گشته و در حجر سخن گفت ای فرزند من از رسول خدا شنیده ام که فتنه نباید کرد و فتنه
که هر از حش زیاد شود و اتر روز روز آدینه باشد اول ماه محرم بعد از آن فرمود که ای مسلمانان از حق بترسید
و ذاکر بوده در اعمال صالحه و کارهای نیکو سعی نمایید و از جمله هر از بار شید و صل علی محمد الکریم فی النسب و
الرفیع فی الحسب سید العرب و العجم عبد المطلب و صل علی محمد و آله و اصحابه و احبابه اجمعین و سلموا تسلیما
کثیرا کثیرا و الحمد لله الظاهر و الباطن هو الاول و الآخر و صل علی محمد و آله برحمتک یا ارحم الراحمین و
بعد از آن عمار یاسر و اشتر نخعی و معارف و امرا سوال کردند که امیرالمومنین علیه السلام بکدام جانب متوجه خواهد شد
اما نزد باحته کار سوم امیرالمومنین علیه السلام فرمود که صلاح در این است که بجانب کوفه روم و در آنجا مقام [illegible]
باشد پس در روز دوشنبه شانزدهم ماه رجب سنه ست و ثلثین از هجرت به سمت کوفه حرکت
فرمود و انجمه لشکر در رکاب خود داشت چون بکوفه رسید خواص و عوام آنحضرت را استقبال کردند و تهنیت
بجای آوردند و مقدم او را استبشار نمودند و قصر امارت را برای آنحضرت خالی کردند امیرالمومنین علیه السلام فرمود که
مرا در قصر امارت کاری نیست جای نزول ما رحبه خواهد بود پس در رحبه فرود آمدند و بار بنهادند و بعد از آن
در مسجد جامع کبیر آمده و مردمان را بخواند و بر منبر شد و خدا را به حمد و ثنا بر مضمون تحمیدی یاد کرد که
حمد و ثنا مر خدا را جل جلاله که دوستان خود را منصور کرد و خیل دشمنان را مقهور و مخذول ساخت
و صادق محق را عزیز کرد و کاذب مبطل را ذلیل نمود و من بر شما ای مسلمانان از هیچ چیز بیش از آن
نمی‌ترسم که از متابعت هوای نفس و درازی امل که متابعت هوا مرد را از راه حق باز میدارد و
و درازی امید عمر را آخرت را از دل فراموش کرده اند و بدانید که دنیا گذرنده است و آخرت پاینده است
هستند که دل بحطام دنیوی بسته اند و بجمع مال مشغول گشته و قومی هستند که عجب این دنیای فانی را
را بشناخته اند و ترک و [illegible] کرده [illegible] مغفور گردانید ای بندگان خدا [illegible]

الغرور به

قوم باشید که آخرت بر دنیا اختیار کرده اند و دل از متاع غرور او برداشته و از هجوم متابعه
که بگذرت اهل عصر رسیده اند و بلذات فانیه مشغول گشته و از سعادت ابدیه محروم مانده امروز وقت
کار است و فردا وقت شمار ای اهل کوفه اطاعت در باب اهل بیت پیغمبر خدا است که ایشان بطاعت
اولیتر اند از جماعت مدعیان که دعوی حق میکنند و از حق دور شده و [illegible] را برایشان
خود کشیدند و در آن جهان با آتش دوزخ رسیدند و جمعی هستند از اهل کوفه که در این جنگ با ما موافقت
نکردند و در یاری ما تقاعد نمودند بدان سبب دل من از ایشان ناخوش است با آن گروه مجانبت
[illegible] و با ایشان سخن نگویید تا آن وقت که عذر خود را بگویند و رضای ما بجویند مالک ابن حبیب
الیربوعی در اثنای این مقال برپای خاست و گفت یا امیرالمومنین با آن جماعت ننشستن و با ایشان سخن
ناکردن با آنکه در هر جهت خلاف با تو کردند و از خدمت واجب الاطاعت تو تخلف جستند عقوبتی
حقیر باشد آن جماعت واجب القتلند اگر حکم امیرالمومنین باشد ایشان را سزای بد برسانیم و بکشیم
امیرالمومنین علیه السلام فرمود ای مالک تیر انداخته باشید ایشان را نباید کشت اما گوشمال میباید داد
ابو برده بن عوف الازدی برپای خاست و از آن جماعت بود که در حرب جمل با امیرالمومنین موافقت
نکردند گفت یا امیرالمومنین چه گویی که در حرب جمل که برگرد هودج عایشه بودند چرا کشتن ایشان را رضا
دادی امیرالمومنین فرمود که ایشان را بدان سبب کشتند که جمعی را از شیعه من و عامل من بیگناه کشته
بودند چون در آنجا رسیدم کس فرستادم که قاتلان شیعه مرا باز فرستید تا ایشان را
بازرسانم جواب نکردند بلکه با من بجنگ و جدل و نزاع بیرون آمدند و مراد کردن ایشان حق
بود و قریب هزار کس از شیعه مرا کشته بودند که قصاص در ذمه ایشان داشتم با وجود آن ایشان را
پندها دادم و نصایح کردم نشنودند ضرورت شد که ایشان را گوشمال دادن ای ابو برده این کلمات
که گفتم حق است یا باطل تو خود جواب این را بگوی ابو برده گفت یا امیرالمومنین تا این غایت در این

سخن کمان دیگر داشتم چون حقیقت سخن تقریر فرمود دیدم خطای آن قوم و صواب امیرالمؤمنین علیه السلام دانستم و اکنون
شناختم که آن قوم بر باطل بودند و سزای خود دیدند پس امیرالمؤمنین از منبر فرود آمد و در نزدیک جعدة بن
هبیرة المخزومی نشست و مردمان بخدمت او جمع شدند و سلیمان بن صرد الخزاعی درآمد و امیرالمؤمنین علیه السلام
را سلام گفت حضرت او را گفت ای سلیمان از من گریختی و دور شدی و خود را در رنگ … کشیدی و
چشم نهاده بودی تا کار من چگونه شود و صنع خدای تعالی را در حق من دیدی و من بر هیچکس آن اعتماد
نداشتم که بر تو سلیمان گفت یا امیرالمؤمنین بر سر گذشته مشو و در جای دوست خود حلیم باش که دیگران کین
که حق تعالی ترا بر دشمنان ظفر داده و مراد از همه سرزنش معزای … که در خدمت تو بعد ازین انواع
خدمات بتقدیم رسانم و شرط مودت بجای آرم آنگاه امیرالمؤمنین دیگر او را جواب نداد و سلیمان از پیش او برخاست
نشست پس برخاست و بمسجد جامع شد شهزاده حضرت امام حسن علیه السلام در مسجد نشسته بود سلیمان نزد
او رفت و گفت یا ابن رسول الله شرح نتوانم داد که امیرالمؤمنین مرا بر سر جمع چه سخنهای تلخ گفت تا چه
غایت بجا نبود و سرزنش کرد حضرت امام حسن علیه السلام فرمود با دوستان این گونه عتابها کنند تا از آن
نباید رنجید سلیمان گفت … کارکلی کرده شد و حالا … محو … و در اطراف معامله
بسیار دیده شده که همه کان را … در … حاجت و متابعت باید آورد و با …
و معاودت امثال این حاجت خواهد بود ما را نباید رنجانید و سخنهای خوش باید گفت حضرت امام حسن فرمود
اعتمادی که امیرالمؤمنین علیه السلام بر تو دارد بر هیچکس ندارد و در دوستی تو شبهه نیست و رنجش نباید بود که حضرت
امیرالمؤمنین را بر تو محبت بسیار است پس آن حضرت در سرای جعدة بن هبیره نشسته بود که معارف کوفه نیک
می‌آمدند و سلام میگفتند و آن حضرت بعذر … اگر چه … از مخالف بودی هم بر جمله می‌بود
تا روز آدینه شد بمسجد جامع برآمد و امامت کرد و بعد از آن روی بانتظام اعمال و ترتیب اشغال آورد و
شهرها که در دست او بود از عراق و ماهان و جبال و خراسان عمال را مرتب فرمود چنین گویند که اهل

جزیره هواخواه عثمان بودند و با معاویه قرار داشتند و با او بیعت کرده بودند چون امیرالمؤمنین علیه السلام
از حال ایشان خبر یافت مالک اشتر را بخواند و امارت ولایت جزیره باو داد و ضحاک بن قیس الفهری
از جانب معاویه در آن وقت در حران بود چون خبر یافت که اشتر روی بآن ولایت آورده کس
فرستاد و اهل رقه را از آمدن اشتر اعلام داد و در دفع او از اهل رقه مدد خواست ایشان جمعی
انبوه را ساخته کردند و سماک بن مخرمه را بر ایشان سالار کرده بمدد ضحاک فرستادند چون اشتر
با لشکر کوفه بحران رسید ضحاک و سماک با لشکری که داشتند بیرون آمدند با او در شبانگاه با
او جنگ در پیوستند آخر الامر ضحاک منهزم گشته پای بحصار برد و اشتر بر در حصار فرود آمد و او را در بندان
مبادا معاویه ازین کیفیت خبر یافت عبدالرحمن بن خالد ولید را با فوجی انبوه بمدد ضحاک فرستاد اشتر
چون از آن اطلاع یافت از در حصار برخاسته بجنگ ایشان رفت و در صحرای رقه بدیشان رسید
و در میان اشتر و عبدالرحمن جنگ بسیار شد عاقبة الامر عبدالرحمن بن خالد هزیمت خورد و اشتر بتعقیب او رفت
و ایشان را میراند و بسیاری را بکشت و بازگشت و بر در حصار آمد ضحاک با لشکر از حصار بیرون آمد
روی باشتر آورد تا او را از در حصار حران بر داند و معاویه ایمن بن خریم الاسدی را با لشکری از شام
بمدد ضحاک فرستاده بود چون بهم پیوستند قوت گرفتند دل بر آن نهادند که اشتر را مقهور و منهزم
گردانند و نیز قرا و ولایت از هر جانب ضحاک را مدد میرسید لشکری انبوه جمع شده روی باشتر آوردند
و اشتر با ایشان مصاف داد و محاربت نمود عاقبة الامر اشتر ظفر یافت و ضحاک و لشکر او منهزم شده
بعد ازین احوال نزدیک معاویه رفتند و اشتر در آن ولایت بعمارت و تاراج برآورده هر که از اهل آن ولایت
تعلیم و تکریم یافت و بکشت تا ولایت جزیره را در ضبط آورد و انتظام خود گرفت و در آن هنگام …
امیرالمؤمنین علیه السلام نوشت و آنچه او را با لشکر معاویه رفته بود شرح داد و کیفیت انتظام ولایت جزیره عرضه
داشت چون امیرالمؤمنین علیه السلام را فتح و شکست و منازعت معاویه معلوم شد بر منبر برآمد و خطبه بخواند و بعد از حمد

ورضای باری تعالی بر زبان راند که خدای تعالی فاقول حق شنیده و از بندگان خویشتن بسلوک منهاج حق راضی
شود و مادام که در میان ایشان پاس دوستی و موافقت مؤکد باشد و زبان طعن و شتم در یکدیگر دراز نکشند
در نظام ممالک و ممالک از دست ایشان بیرون نشود و کارها در انضباط نظام قرار گیرد و چون بر خلاف این
طریق روند و کردن مخالفت و منازعت کنند خلل بکارها راه یابد و عاقبت بهلاکت و بوار کشد
و در جمله سخن گفت که معاویه بسیار لشکر شام را در رنگ فریفته و دلهای ایشان را از متابعت من
بگردانیده و در افواه داده که امیرالمؤمنین عثمان را علی بن ابی طالب کشته است و بدین تهمت مرا متهم
ساخته و بنا بر مصلحت من لشکری را بجنگ شهری که او را امارت و ایالت جزیره داده بودم فرستادم
چنانکه در میان ایشان جنگها رفت که آنرا شرح حاجت نیست و این جماعت لشکر شام را جمع میکند و آماده
محاربت دارد و صلاح چنان دیدم که او را نصیحتی کنم و نامه نویسم و ملامتی تمام باشد که در وی اثر کند
و اندیشه مخالفت او فسخ نماید در این باب نزدیک شما را چه مصلحت چون مردمان این سخن آنحضرت را استماع
نمودند همه بر امیرالمؤمنین علیه السلام تحسین کردند و دعا گفتند و باتفاق جواب دادند که رای امیرالمؤمنین راست است
که ما امیرالمؤمنین را چنان مطیعیم که رسول خدای را بودیم پس آنحضرت از منبر فرود آمد و دوات و قلم را بخواست
و بمعاویه نامه نوشت مضمونش بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب الی معاویة
صخر ای معاویه ترا باید دانست که روزی که مهاجر و انصار در مدینه با من بیعت کردند اگرچه تو از آنجا
غایب بودی و مقام در شام داشتی بیعت من بر تو لازم بود بموجب آنکه جماعتیکه ابوبکر و عمر و
عثمان را بیعت کرده بودند بخلافت و امامت من رضا داده و متفق شده بطوع و رغبت با من بیعت
کردند اما قتل عثمان خبر دهنده از کیفیت قتل کشتن او بی خبر بود بیان آنکه جماعتیکه او را دشمن میداشتند
بکشتند و قومیکه با او دوست بودند او را یاری ندادند و مدد او نیافتند و خبران در کار او مدروغ
منسوب بند و فایان در کشتن او متهم اند بالجمله این جماعت خواص و عوام با من بیعت کردند چنانکه تو نیز

بیعت کنی

بیعت کنی و از احوال خود بمن نویسی و از اندیشه که در دل داری مرا اعلام دهی پس نامه را طی کرده بحجاج بن
عزیة الانصاری داد و بمعاویه فرستاد چون حجاج نزدیک معاویه رسید رسم تحیت بجای آورده و رسالت
تبلیغ کرده و نامه را بدو داد و چون معاویه نامه مطالعه کرد بنده آن نامه نامی و صحیفه گرامی را از هر نوع کلمات
ناپسندیده بکشش گرفت حجاج در جواب گفت ظن من آنست که گمان من چنانست که تو از آنجماعتی که
عثمان از ایشان مدد خواسته بود و ایشان اجابت نکردند معاویه از این سخن در خشم شد و او را بازگردانید
که من در دست تو هیچ چیز نخواهم نوشت و معتمد من در عقب تو بیاید و جواب نامه می آورد حجاج بازگشت و
بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و حقیقت را معروض داشت چون ولید بن عقبه خبر یافت که رسول امیرالمؤمنین علیه السلام
از نزدیک معاویه بی جواب نامه بازرسید عظیم خوشدل گشت بسبب آنکه با امیرالمؤمنین علیه السلام قدیم دشمنی داشت و موجب
آن این بود که در وقت خطاب سید کاینات علیه افضل الصلوات روزی ولید بن عقبه در معنی خود ستائی
خویش بر روی امیرالمؤمنین علیه السلام میگفت که انا احد منک سنانا و ابسط منک لسانا و املا منک ارغاما
یعنی سنان من از سنان تو تیزتر است و فصاحت زبان من بیشتر است و املاء من از املاء تو بیشتر آنحضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام بانگ بر او زد و گفت که خاموش باش ای فاسق و چندین بیهوده مگوی ولید ازین سخن در خشم
شد و شکایت بنزدیک مصطفی علیه السلام برد پیغمبر خدا صلعم را نیز در جواب خاموش بود که ناگاه جبرئیل امین از بارگاه
حضرت رب العالمین نزد سید المرسلین فرود آمد و این آیت را آورد افمن کان مومنا کمن کان فاسقا
و این آیه بزرگی است که در حضرت باری تعالی در حق امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده است که علی را مومن خوانده و ولید
ابن عقبه را که معاند امیرالمؤمنین علیه السلام بود فاسق که گفته بود من از تو بهتر و فصیح ترم و آنرا این آیه رد میکند
و میفرماید که این هردو برابر نباشند زیرا که جای علی ابن ابی طالب بهشت برین است و جای ولید بن عقبه
دوزخ مدبرترین و سبب دیگر آنکه در وقت خلافت عثمان ولید بن عقبه امارت کوفه داشت و عجایب مقامات
کوفه پیش خلیفه از ولید شکایت آوردند که او خمر میخورد و خلق را ایذا میرساند خلیفه در کار او تجسس

امیرالمؤمنین علیه السلام مشورت نمود که با او چه باید کرد امیرالمؤمنین فرمود که چون آن جسر خورده است اورا حد باید زد خلیفه
فرمود تا ولید را برهنه کرده حد زدند و ولید از این سخن تیز دشمنی تمام با امیرالمؤمنین ع داشت و منتظر فرصت
میبود تا فکر کاری تواند کرد که از آن رنجی با امیرالمؤمنین ع رسد چون بشنید که معاویه اندیشه مخالفت
دارد و رسول اورا جواب نامه باز گردانیده است خوشحال شده پنهانی نامه نوشت بمعاویه و اورا بمخالفت
امیرالمؤمنین ع تحریص نمود و چون معاویه بر مضمون نامه واقف شد فرحی بدو روی داد پس دو طومار کاغذ
فراگرفت و در یکدیگر وصل کرد و در طومار اول تسمیه نوشت و باقی کاغذ را سفید بگذاشت و مردی از بنی
عبس که بچرب زبانی و حاضر جوابی شهرتی داشت و هر چه فرا زبان او آمدی گفتی و باک نداشتی بخواند آن
طومار کاغذ را بدو داد و گفت که بکوفه رو و این کاغذ را بامیرالمؤمنین علیه السلام رسان و هر جوابی که گوید بشنو و در مجلس
سامع باش امیرالمؤمنین در رفت و دید که آن مجلس پر از مهاجر و انصار است سلام کرد و جواب شنید و در جیب
دراز کرد و گفت ای مجلس از قبیله عبس از قبیله قیس غیلان بن مسعود مقصود چیست و از کجا
میآئی و چه خبر داری گفت من از شام میآیم و رسول معاویه ام و خبر آنست که در شام پنجاه هزار مرد مسلح از خبر
وفات امیرالمؤمنین عثمان محاسنها با انگشت تر در آورده و بر آن سر هلاک او از دیده خون میبارند و شمشیرها کشیده
عهد کرده اند که تا قاتلان او را نکشند شمشیرها در نیام نکنند و در اثنا بالوف خود را گذاشته از جهت طلب خون
او فرزندان خود را میگذارند و با قاتلان او منازعت و مخالفت میدارند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که کدام کس را
در کشتن او متهم میدارند گفت اصحاب ترا امیرالمؤمنین فرمود که خاک در دهان تو صلة بن زفر العبسی که در جنگ
بمانده بود برای خونی گفت این است مدعی رسول که معاویه منافق فرستاده و روی برادر آورده گفت ای
تو عجب مردی بی شرم و بد از زمی و عجب ناخوش کلامی که بر زبان تو میرود و در حضور امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب
که در این باب جرمی ندارند متهم میکنی بدانچه جماعتی از جهال بر پیراهن عثمان میگریند و پیراهن عثمان بمنزله
پیراهن یوسف پیغمبر است و گریستن ایشان بر آن چنانکه فرزندان یعقوب پیغمبر است چون گریستن او خواستند که برادر را

تسمیه
بسم الله

مدد نکرد

مدد نکرد در آنوقت که عثمان فرومانده بود و از معاویه مدد خواسته بود و معاویه در آنچه اندیشه میداشت
که با امیرالمؤمنین علیه السلام جنگ کند ندامت خواهد کشید و حالا با امیرالمؤمنین است و او را بفضل خود یاری
کند و بر آن قوم گمراه او را مظفر گرداند و لیکن عبادة الموقنین عبسی زبان بیهوده گوئی بگشاد و جماعتی از مهاجر و
انصار شمشیرها کشیدند و روی بدان هرزه گوی آوردند و قصد کشتن او کردند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که
دست از او باز دارید که هر چند یاوه گوی است اما رسول است و لیکن نامه او بستدند و مهر برگرفتند و بر آن
تسمیه چیزی دیگر نوشته ندیدند امیرالمؤمنین ع دریافت که معاویه اندیشه جنگ دارد و هیچ نوع مواصلت
و مصالحت نخواهد کرد و فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم حسبی الله و نعم الوکیل رسول معاویه چون
حلم و راستی امیرالمؤمنین علیه السلام را دید برپای خواست و گفت یا ابا الحسن امنی آنست که از بسیاری کلمات
بیهوده که در حق تو از اهل شام شنیده ام ترا دشمن میداشتم و از کمال نادانی سخنی چند ناپسندیده گفتم
اکنون معاودت محبت تو مرا حاصل شد حسن معاشرت و کمال حلم تو بدیدم و مجلس را از تو دوست تر دارم
و دانستم که معاویه و اهل شام در ضلالتی عظیم اند بنجدی که قادر بر کمال است عهد کردم که هرگز از خدمت و ملازمت
نگردم و تبرک ملازمت کنم و حقیر در رکاب تو بمیرم پس در معنی ضلالت معاویه و اهل بیت امیرالمؤمنین ع سخنی چند
بگفت و بمعاویه فرستاد و او را از عزیمت عام خود در خدمت امیرالمؤمنین ع اعلام داد و چون مکتوب
او بمعاویه رسید در آن باب بسیار تفکر کرد که مردی سخت تیز زبان است کاشکی او را نفرستادمی و گواه
بیک کس علی را از خط هر و باطن اعلام میدهد و او را بمحاربت و مخاصمت تحریض نمیاید القصه
آورده اند که روزی معاویه با کوکبه و قاعده تمام بصحرا بیرون آمد جماعتی از معارف شام همراه داشت
شخصی را دید که بر شتری سوار که از راه عراق میآید او را طلب نمود و پرسید که از کجا میآئی و از کدام قبیله
گفت از قبیله طی و از کوفه میآیم معاویه گفت بسیچ هم رنجه شده گفت حابس بن سعد طائی که رئیس
نشین چه قسم من است بنزدیک او میروم معاویه حابس را طلب نمود و چون آمد آنرا بدست بگشت که بسم

او بوده در کنار گرفت و یکدیگر را در جامه کشیدند حابس گفت که این پیر پسر من است در جمله اخبار و احوال عراق
واقف باشد معاویه او را پیش خود خواند و گفت چه خبر داری از حال امیرالمؤمنین علیه السلام و او را که هیچ وجه غیبت داده
طائی گفت چون امیرالمؤمنین علی از جنگ جمل فارغ شد روزی چند در بصره مقام کرد و بعد از آن بکوفه
آمد و جمله مردمان از خورد و بزرگ و وضیع و شریف بطوع و رغبت به بیعت او مشتاق شدند و در بیعت
او بیکدیگر سبقت میجستند و انبوهی میکردند تا بدان درجه که پیران سالها بر دوشها گرفته و دوشیزگان از
پردها بیرون میآمدند و بدیدار او میشتافتند و پیره زنان عصاها در عصا تکیه زده میآمدند و بپای
وی افتادند و جمله آن شهر بقدوم امیرالمؤمنین و متابعت او چنان خوشدل و شادمانی داشتند که
آن را شرح نتوان کرد و امیرالمؤمنین علیه السلام هیچ اندیشه دیگر ندارد مگر محاربت تو معاویه گفت ای دروغگوی
شده حابس گفت که پیر پسرم تو بجاسوسی آمده است آنرا گفت سبحان الله که جاسوس نیستم و عراق را از
شام دوست تر دارم و در جوار تو بودن خواهم بوده و بجانب عراق باز میگردم پس امیرالمؤمنین علیه السلام مردم کوفه را
خواند در مسجد جامع حاضر آمدند و ایشان را پندهای نیکو داد و ترغیب بجانب شام رفتن نمود در
اثنای آن مردی از قبیله فزاره نام او از بند بپای خواست و گفت میخواهی که ما را بشام بری تا با برادران
خود جنگ کنیم چنانکه بجانب بصره بردی با برادران خود جنگ کردیم و ایشان را کشتیم بخدا که دیگر خود را از
دست تو نخواهیم داد تا هر چه خواهی با ما کنی بهتر آن باشد او و گفت بگیرید این مرد را که آمده
بگریخت و مردمان از عقب او دویدند تا او را در بازار گرفتند و بمشت و لگد میزدند تا کشته شد چون
خبر قتل او به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید که کدام کس او را کشته گفتند در میان غوغا بضرب چوب و نعلین کشته
شد امیرالمؤمنین فرمود چون کشنده او معلوم نیست که او را کدام کس کشته است خونبهای او از بیت المال باشد
و اندکی از آن نعمانا که آمده فزاری کشته بود دلتنگ شد امیرالمؤمنین از بهر او که آمده قصد
حضرت تو داشت دلتنگ نباید بود که هر کس را که میبینم دوستدار و خیرخواه و مطیع تست همه را

بمال

بمال و جان از تو مضایقه ندارند و چنان می پندارند که جان ایشان بجان تو پیوسته است و هر وقت
که دل مبارک تو خواهد بفرمای تا روی بجنگ دشمنان آریم و در خدمت تو جان فدا کنیم چون بصیرت
تو یقین و اعتقادی کامل داریم و میدانیم که تو بر حقی و آن جماعت که خلاف با تو کردند بر باطلند و دین
را بدنیا فروختند و در آنچه مخالفت امام بر حق میکنند خدای را بخود بخشم آوردند و روی زمین
را از ظلم خود مظلم گردانیدند و از نور آفتاب حق محروم ماندند و ما چون همه قائله در جنگ بصره یقین
حاصل داریم و بحق المعرفت شناخته ام که هیچکس به اجل نخواهد مرد پس امیرالمؤمنین علیه السلام مصلحت چنان
دید که بعضی امرا را که در اطراف و نواحی اند نامه نویسد و به بیعت خود بخواند یکی از آن جمله جریر
بن عبدالله البجلی بود که از جانب عثمان عامل همدان بود و دیگر اشعث بن قیس عامل آذربایجان
امیرالمؤمنین علیه السلام نامه نوشت بجریر بن عبدالله اما بعد بدانکه جریر که ما دام که بندگان حق تعالی بر جاده
طاعت و عبادت باشند و از عصیان و طغیان اجتناب نمایند نعمتهای سبحانه در حق ایشان
روز بروز افزون باشد و چون تغییر حال خود راه دهند یعنی ترک طاعت و عبادت کنند نعمتها
نعمت و دولت ایشان را زوال یابد و برهان این کلام آنست که میفرماید ان الله لا یغیر ما بقوم حتی
یغیروا ما بانفسهم و اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له و ما لهم من دونه من وال و بعد از
واقعه عثمان بن عفان جمعی از مهاجر و انصار و اشراف و اعیان و غیر ایشان با من بیعت کردند و
بر خلافت و امامت من متفق شده اند ترا معلوم شده باشد و جماعتی که بعد از شهرت بیعت
مخالفت کردند و بر منازعت در بصره جمع شدند بدانجا رفته ایشان را گوشمالی داده و باز گشته بکوفه
آمدم و همه را شنیده باشی و این غث قوم شام و معاویه در آنجا جمعیتی ساخته است و بقصد
مخالفت دارد عزیمت دارم که به جمال بدانجانب روم میباید که چون بر مضمون این مکتوب اطلاع یابی
روی بحضرت بیاوری و سواره و پیاده که همراه داری با خویش آوری و در این باب تعجیل

و مسارعت نمائی والسلام و خواهرزادهٔ جریر که در خدمت امیرالمؤمنین علی بود او نیز نامهٔ با تأکید تمام نوشت
و در اتیان او مبالغه کرد چون نامهٔ امیرالمؤمنین بجریر بن عبدالله رسید مطالعه کرد آن نامه را برگرفت
و بمسجد جامع آمده و بمنبر شده و گفت ایها المردمان این نامهٔ ایست که امیرالمؤمنین علی برای من نوشته و فرستاده
مردیست که در دین و دنیا مامون و ایمن است و اکثر صحابه بر امامت و خلافت او اتفاق کرده اند که
مثل آن دو خلیفه که سرابق شوری که گذشتند ولیکن علی امام و خلیفه بحق است و بر همه عالم روشن است
که کمال حلم و علم و وفور شجاعت و شرف مرتبت و قرب قرابت که او را با رسول خدا صلعم حاصل است
دریافته و برهسته و یقین که رحمت و محبتش در موقف او سخ و شدت در مخالفت او بدان تهم
که طول حیات از ثمرات وفاق باشد و فنا و هلاکت از نتایج نفاق و اگر موافقت کنید و بیعت نمائید
رضا دهید کارهای شما استقامت گیرد و اگر از بیعت او تخلف نمائید در ذمهٔ او لازم آید که باکراه
و اجبار شما را در ربقهٔ طاعت آرد چون جریر بن عبدالله فصلی ازین نوع بیان نمود از جوانب مسجد
آواز آمد که ما بخلافت امیرالمؤمنین علی راضی شدیم و با او بطوع و رغبت بیعت کردیم پس جریر گفت
رسول امیرالمؤمنین علی بنزدیک ما و شما فرستاده است و خبر احوال در قلم آورده و از عزیمت خویش
اعلام فرموده و امروز خبر مسلمانان صحابه بر امامت و خلافت او منعقد اند و مامور امر او و ممتثل فرمان
او گشته شما درین باب چه اندیشه دارید همه گفتند که ما همه مطیع و فرمان امیرالمؤمنین علی و
خلافت او را خواهانیم پس جریر با خیل و حشم که داشت از سواره و پیاده برنشست و بجانب کوفه
روان شد چون بکوفه رسید بخدمت امیرالمؤمنین علی آمد و با او بیعت کرد و در سلک خدمت او
منتظم گشت پس امیرالمؤمنین علی نامهٔ نوشت مشتمل بلطف و نرمی باشعث بن قیس الکندی که عامل
آذربایجان بود بدست زیاد بن مرحب الهمدانی داد که باشعث رساند زیاد آن نامه را برگرفت و متوجه آنجانب شد
چون بآذربایجان رسید نامه را باشعث رسانید اشعث نامه را برخواند و بعسکر فرو رفت که در میان سپاه

بامیرالمؤمنین بپیوندد

با امیرالمؤمنین علی بپیوندد و یا نزدیک معاویه رود که از تکلیف طلب اشعث دیار امن گردد و خویشان و
مخلصان اشعث گفتند معاذالله مرگ نزدیک بهتر که بمعاویه پیوستن است و آن عیب و شین را بجودها
دادن روا نمی‌تواند بود که تو قرابت و خویشان و عشایر خود را بگذاری و ترک شهر خود بگوئی
و پای از جادهٔ طاعت و بیعت امیرالمؤمنین علی بیرون نهی و بشام روی و خدمت و ملازمت معاویه
ابن ابوسفیان اختیار کنی چون اشعث این کلمات از خویشاوندان خود بشنید و از آن اندیشه
بسیار پشیمان شد و حیا او را از آن عزیمت که مبادا مانع آمد پس خیل خود را استمالت داد و استعداد
توجه بجانب کوفه کرد و در روز سواره و پیاده که داشت با خویشتن ببرد چون بکوفه رسید بخدمت
امیرالمؤمنین علی شتافت و بحضرت او دریافت و بیعت کرد و بقدوم او بشاشت نمود و او را استمالت
فرموده و خوشدل کردانید چون اشعث بخدمت آنحضرت مشرف گشت خفقه بن قیس برای
نوشت و گفت امیرالمؤمنین اکثر اسعد بن زید بن مناة بن تمیم در حرب جمل یاری نداده اند امروز
از آن کرده پشیمان اند و عذر این در کاری اگر ضرورت شود یاری و خدمتکاری کنند و موجب تخلف
در جنگ جمل آن بود که در کار طلحه و زبیر اندیشه بودند این جماعت در معاویه و مخالفت او شبهه ندارند
و اکنون آن قوم در بصره اند اگر امیرالمؤمنین مصلحت بیند بدیشان چیزی نویسم و ایشان را بخدمت و
طاعت امیرالمؤمنین باز خوانم او را مدد آن مسارعت نمایند بلکه هر چیزی که از ایشان فوت شده بتدارک
آن بکوشند و جماعتی از بنی تمیم در آنجا حاضر بودند بر قول خفقه موافقت کردند امیرالمؤمنین فرمود
که ترا اجازت است هر چه مصلحت دانی بکن پس خفقه نامه نوشت بنی اعلام و عشایر خود بر این مضمون
که هیچکس نماند از بنوتمیم که قول و اشارت معشر و سرور خویشتن خود را نگاه داشت مگر دین شما که
در کوفه دارند و در خدمت و موافقت امیرالمؤمنین علی روند و در جستی که آنحضرت در پیش دارد دهند ما
واجب دانسته اند شما را اعلام دادن و شما ازین بیان باز نمودن تا موافقت نمائید و جهد کنید که

که بزودی زود در خدمت امیرالمؤمنین رسیده و بدانند که بعضی را عطا دادن و بعضی را حرمان بسبب و برحقی باید
دادن و خذلان غرض ازین سخن آنست که امیرالمؤمنین علیه السلام این نامه بسجده الله اقتدا بامام دارد و او را هیچ
خطر ایشان نیست پس در آمدن بخدمت آنحضرت تعجیل کنید و مبادرت نمایید تا در دین و دنیا بهره اعمال
و آمال رسید والسلم والاکرام چون نامهٔ مخنف بنی تمیم رسید و بر مضمون آن وقوف شد تفکر
نمودند و گفتند که شاهانش بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام منقطع داده‌ام کان از بصره بکوفه روان شدند
چون بخدمت امیرالمؤمنین رسیدند در خدمت و تواضع مبالغه نمودند و بیعت کردند و برافراز کرده
در خدمت او مقیم باشند و در جنگها موافقت نمایند آورده‌اند که بعد از آن امیرالمؤمنین خود را
نزد که مردی که تجربه در کار یافته باشد و گرم و سرد ایام چشیده برسالت نزدیک معاویه بفرستم
و او را بصلح کنم باشد که رشد خویش بازیابد و اندیشه که دارد دور کند الا که هم بر صلاح خواهد
بود در هر وقت که باشد با او جنگ توانم کرد جریر بن عبدالله البجلی برپای خاست و گفت یا امیرالمؤمنین
مرا برسالت او فرست که در میان من و او دوستی بوده و هر وقت آنچه گفتنی اند گذشتی سخن مرا
بعرض دوستی و چون نزدیک او رسم چندانکه حق با او بگویم و شرائط مبالغه در آن بجا آرم
امیدوارم که سخن مرا قبول کند و بخدمت امیرالمؤمنین شتابد و بیعت کند و اهل شام را باطاعت
امیرالمؤمنین خوانم که با ایشان وسایل قدیم دارم و بیشتر اعاظم بنی بر من در آنجا اند امیرالمؤمنین علیه السلام
روی بدو آورد و فرمود که ای جریر بی‌شکی که نزدیک من جماعتی بسیار از صحابه کبار رسول صلی الله علیه و سلم که با او
در غزوات بوده‌اند حاضرند که هرگاه از ایشان را برسالت نامزد کنم برود و در آن مراسم
بتقدیم رساند و لوازم سفارت بنوعی قیام نماید که ورای آن نتوان بود اما چون از حال صداقت
و دیانت و مروت و محبت و مودت تو معلوم گشته است و رعایت دوستداری و هوا خواهی تو را
شناخته‌ام از جهت رسالت معاویه هیچکس بر تو مزیتی ندارد و التماس ترا باجابت مقرون گردانیدم

بادو نوشت

برد بسعادت و نوشته مرا بمعاویه رسان و او را بگوی که مخالفت جماعت نکند و بر سر دوستی و طاعت آید
جریر قبول کرد و نامه برگرفت و روان شد تا در شام نزد معاویه رسید و آن نامه که حضرت نوشته بود
مضمون بود بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله امیرالمؤمنین علی الی معاویة اما بعد دانسته باش ای معاویه
شورای مهاجر و انصار را آن منزلت باشد که چون ایشان از جهت امام کار رهبت و خلافت نشسته شد
و مشورت کردند و رای ایشان در نظام آن مهم بر یک شخص قرار گرفت و او را امام خود خواستند و خلافت
بامر و جب امر خدا و رسول بر او مسلم داشتند که اگر هیچ کسی از آنجا باشد او را نهی کنند و اگر با جابه
محاربت نمایند و باکراه بر طریق طاعت و موافقت آرند و ترا معنی معلوم باشد و بنیاد و شرح بیعت
میشه آنچه در میان من و اهل بصره از محاربت و مخاصمت و مکافحت رفت نور دانسته باشی و بحمد
خدای تعالی مرا بر ایشان ظفر داد و نصرت ارزانی داشت و شنیدم که در کار عثمان مبالغه میکنی و سخن
کشندگان او را بسیار یاد میکنی معلوم شود آنست که تخلف در بیعت من با دیگر مسلمانان موافقت
نمایی پس استجابت که با ایشان بخون عثمان دعوی داری پیش من آوری و دعوی کنی تا دعوی تو بشنوم
و حکم آن بروفق کتاب حق تعالی و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم باتمام رسانم و آنچه وقت مطلوب حاصل است که آنچه
خود در ابتدا میبینی و بنوعی مشغول کرده‌اند تا بزرگ شیر خوردن بگو بدید که اگر چشم عقل نظر کنی که
هیچکس بیگناه‌تر در خون عثمان از من نیست و نیز میدانم که تو از تبجاعت طلیقی که با آن خلافت ترا نه
بوده و آن منصب شریف را موشح تو ان شد این نامه نوشتم و شرط نصیحت بجای آوردم
و جریر بن عبدالله البجلی را که اهل ایمان و هجرت در دین و دیانت است نزد تو فرستادم که اگر نصیحت در گوش
کنی و این سخنها بسمع عقل ثبت شنوی بهره دو جهان ترا بهتر فتنه و عافیت باید و میان مسلمانان
نیکونام باشی و الا که اندیشه بدکنی و خود را در معرض بلا و عقوبت افکنی از خدای تعالی یاری خواهم و در کار
بجنگ تو آورم و آنچه مطلوب وقت باشد در کار تو باتمام رسانم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

چون جریر نزدیک معاویه شد و او را دریافت سلام گفت معاویه جواب سلام باز داد و او را اکرام بسیار کرد و در پیش
خویش بنشاند و بنرمی پرسید که سبب چیست بگو شادی و چه خبر داری جریر گفت خبرهای خیر است و آمدن من
نزد تو رعایت جانب تست که این جماعت اهل حرمین و اهل عراقین و اهل حجاز و یمن بر پسر عم رسول علیه السلام
امیرالمومنین علی بن ابی طالب جمع شده بیعت کرده‌اند و آنچه تنها از دین اسلام شده و بیرون از جماعت چند
دست تو چیزی نیست و اگر آنحضرت را با این طرف گذر افتد این حصارها از دست تو برآید پس سبب
آن نزدیک تو آمدم که راه راست را انجام و راه راست متابعت امیرالمومنین که خلیفه بر حق است و امام
امت رسول الله و اگر درین کار بگوی شاقی کنی و خیال تو اسد را بجز خویش راه ندهی و در وقت من
بخدمت امیرالمومنین آئی جمله آمال و امانی میسر کرده و امیرالمومنین علی ابو ثبت را در دست تو نگذارد
و در حق تو لطفها فرماید ما دام که امیرالمومنین در حیات باشد این ... در دست تو باز دارد اما جمعی کار عثمان
آنست که جماعتی که در روز واقعه او در مدینه بودند حقیقت آن واقعه و وقوف باز نمانده کسی که فائده شده
چگونه دعوی خون او توان شد و تو این کار را از همه جانبان بهتر دانی اما خود را در غلط انداخته و می‌آمادی
و بقول با مغفرت ... آن جماعت غرضان خود را در معرض جنگ و محاربت امیرالمومنین علیه السلام می‌کنی این
اندیشه صواب نیست و آنچه بر من واجب بود از راه دوستی و مخالفت با تو گفتم بعد از این رای تو عالی است
نامه امیرالمومنین علیه السلام را بدو داد تا سر بمهر خواند پس جریر را گفت که تو نیز نامه را ... تا معلوم شود که
چه نوشته است جریر نامه را برخواند بعد از آن نامه برخواست و بوثاق خود شد دیگر روز جریر بمسجد جامع آمد
و نشست و مردمان را جمع شدند و در بیعت امیرالمومنین علیه السلام رغبت و تحریص می‌نمود و در آخر سخن گفت
که ای مردمان بدانید که مهاجر و انصار با امیرالمومنین علیه السلام که پسر عم پیغمبر صلی الله علیه است بیعت کرده‌اند
و بامامت و خلافت آنحضرت راضی شدند اگر جماعتی از اهل بصره که منازعت کردند و بجهالت ...
جمعیت ... شدند نزای خویش باشند و در صحرای بصره چندان سر به تیغ و تن ... ندیدم که ...

مدینه بودم

مدینه بودم و هیچ وقت کسی از آن نشان نداده و امیرالمومنین علیه السلام همان علی است که شما دیده‌اید و بزرگی
و شجاعت او را مشاهده کرده‌اید اکنون تمامی کار به معارف بر امامت و خلافت و اتفاق دارند که
نه اهل شام او را بیعت کرده بودند و در تمام کار در دست او بودی را لازم و واجب بود که بر امامت و خلافت
او رضا دادن و مطیع شدن پس معاویه از خدای تعالی بترسید و خود را در معرض هلاکت میندازد و چنانکه دیگران
با امیرالمومنین بیعت کردند تو نیز بیعت کن چون معاویه این کلمات از جریر بشنید خاموش شد بعد
از زمانی گفت که خدای عز و جل مرا عزیز کرده است و با نواع نعم مخصوص داشته و لباس عزت در من پوشانیده و مرا از آن
رضا خواهم داد که مرا ذلیل کرده‌اند و لباس عزت را از من برکشند و ذلت را بر عزت اختیار کنم و ای
مردمان شما را معلوم است که من خلیفه امیرالمومنین عمر و عثمانم و در ... مصالح شما را تا ... داشتم و تقصیر
کردم و ظلمی روا نداشتم اکنون امیرالمومنین عثمان بظلم کشته شد و من ولی اویم و می‌خواهم که اندیشه صحبت شما
را در کار کشتن او معلوم کنم که طلب خون او را باید یا نه از همه جوانب مسجد مردمان برپای خاستند و گفتند این
چه سخن باشد که در واقعه عثمان خاموش باشیم و ما جمله طالبان خون اویم و هر جهد و جهدی که ممکن باشد بجای
خواهیم آورد و پیش از آنکه جریر بن عبدالله باز گردد این خبر را با امیرالمومنین علیه السلام رسانیدند و حال خطبه معاویه که گفته
که مردم شام در طلب خون عثمان گفته با امیرالمومنین علیه السلام تقریر کردند امیرالمومنین علیه السلام خواست که برود با اهل شام جنگ
و در مدارک آن تعجیل ... بعرض نامه مردم مصلحت ندیدند او هیچ کس ... و عدی بن حاتم الطائی و عمرو بن حمق
الخزاعی و سعید بن قیس الهمدانی و زید بن ورقه المذحجی ابن مخیر معارف در پیش امیرالمومنین علیه السلام شده گفتند که
این جماعت که در شام مصلحت نمی‌بینند از کشتن مردمان مضرت نرسد و ما نخواهیم که در رکاب تو کشته شویم
و چنانکه توقف نکنی معاویه فرصت بگیرد و چون عزیمت بدان جانب مصمم ساخته هر چند بیشتر روی بهتر خواهد بود
امیرالمومنین علیه السلام جواب داد که هر چه گفته‌اید صواب است و لیکن مردی معروف برسالت نزد او فرستاده‌ام
که هنوز از او خبری باز نرسیده است یاران چون این جواب شنیدند خاموش شدند جریر بهر روز معاویه را

پیغام میداد و اجازت بازگشتن میخواست معاویه او را بمکر و حیله نگاه میداشت و تکلف کرد تا بمکن و جهدات

بگذار که با مردمان شام و در بعضی مشورت کنم و جواب نامه امیرالمومنین علی را بنویسم و ترا باز گردانم و غرض

معاویه آن بود که جریر را با مثال این کلمات فریفته دارد و کار خود را بسازد و در اثنای آن نامه بعمرو

عاص داد و در آن وقت در فلسطین بود بر این مضمون اما بعد از واقعه عثمان و ظلمی که با او کرده اند شنیده باشی که از ان

جماعت حجاز و یمن و بصره و کوفه بر امیرالمومنین علی جمع شدند و او بمن چیزی نوشته و جریر ابن عبدالله را

فرستاده و مرا به بیعت خود میخواند و عذرهای بسیار میدهد و من جواب ننوشته ام و جریر را باز نگردانیده

منتظر قدوم توام تا چون در اینجا رسی مرا رای زنی تا در جواب نامه او چه نویسم زینهار توقف نکنی و

چون این مکتوب برسد در آمدن مسارعت نمای چون نامه معاویه بعمرو عاص رسید پسران خود عبدالله

و محمد را بخواند و آن نامه را بدست ایشان داد تا مطالعه کردند عبدالله گفت چون حضرت مصطفی صلعم بجوار رحمت

ایزد متعال انتقال کرد از تو راضی بود و در فتنه که عثمان را کشتند تو غایب بودی و در کشتن او دخل نداشتی

حواله نتوانند کرد و خدای تعالی ترا نعمتی داده است و بجائی رسانیده که محتاج کسی نیستی و طمع خلافت نداری

و ترا حرمتی و جاهی هست و از تو نزیبد که در پیران سالی از جهت اسباب دنیوی خود را بیخ اندازی و در معرض

عداوت امیرالمومنین علی که پسر عم مصطفی است در آوری تو بسعادت در خانه خود بنشین و مینگر

تا این کار بچه منجر شود و از پرده غیب چه آید بیرون رای من در این است و باقی فرمان تراست پس روی

به پسر دیگر کرد و گفت ای محمد تو چه میگوئی محمد گفت که نشستن در خانه کار بیوه زنان است امروز خلیفه وقت

را بجور کشته و معاویه بطلب خون او بر خاسته است و تو امیری و رسمی و رسمی داری و از معاویه کمتر نیستی

اگر دامن ازین کار در کشی و گوشه گیری چون کار بمجلس رسد ترا هیچ حرمت نباشد مصلحت آنست که بشام

روی و با معاویه بپیوندی و طلب خون عثمان کنی تا یکی از سرداران لشکر شام باشی چون عمرو سخن

هر دو پسر را شنید گفت عبدالله مرا رهنمائی کند بکاری که سعادت دنیا و آخرت بعضی آن مقرون است

محمد مرا رای میزند که دنیا را بهتر است و آخرت را ... اعتقاد هست که عمرو عاص

معاویه میشود و اگر تخلف نمایم نیکو نباشد پس شتر را بار کرد و روانه بجانب شام شد چون معاویه

برسیدن او بشارت نمود و او را گرامی داشت و گفت ای برادر مرا سه کار اعاده دست شده که نمیدانم

که تدارک آن چگونه کنم اول آنکه محمد بن حذیفه زندان مصر را شکسته بیرون رفته و جمعیتی ساخته است

و ترا معلوم است که در آنجا فتنه عظیم انداخته دوم میگویند که قیصر روم لشکر عظیم در هم آورده

قصد شام دارد و سیم امیرالمومنین علی در کوفه نشسته است و لشکر عظیم در هم آورده و ساخته میشود که

بجنگ ما آید رای تو درین چیست عمرو عاص گفت که کار محمد حذیفه سهل است فوجی از لشکر

بجنگ او باید فرستاد اگر دستگیر شود خوب والا بگریزد و هر جا که خواهد برود و اما قیصر روم را با انواع

هدایا و اصناف طرایف و اجناس زر و نقره ... باید فرستاد و صلح باید کرد و اما کار امیرالمومنین علی

ابن ابی طالب دشوار است که هیچکس او را و ترا برابر ندارد و بهیچ امر او را بر تو ترجیح است فضیلت و

و مناصب سابقه اسلام و قرابت مصطفی صلعم که او دارد در روی زمین هیچکس ندارد و مردانگی و شجاعت و

فرزانگی و بلاغت او را جمع است و علمی وافر که از قبیل روزگار اتفاق جمع یافته و انواع نعم

الهی و فنون مواهب نامتناهی و حسن نظر و کمال عنایت مصطفی صلعم که شامل احوال او گشته هیچکس را از

بزرگان وقت میسر نیامده است معاویه گفت این محل که از خصایص او و اوصاف آثار او برشمردی

از هر یکی و از بسیار اندکی باشد اما ما او را به بهانه خون عثمان جنگ کنیم و او را بکشتن آن خلیفه

مقتول متهم داریم و مرجع خون او را از او طلب کنیم عمرو این سخن بپسندید و گفت ای ... سخنی

که بر زبان تو ای معاویه میرود در آنوقت که آن خلیفه مقتول را در سرای محاصره کرده بودند و غوغا کرده

در آن گرفتاری کس فرستاد و ترا بخواند و از تو یاری خواست نه خود پیش او رفتی و نه او را مدد فرستادی

و نه یاری کردی اکنون چگونه خون او را طلب میداری معلوم شد که با روباهی ... من خود

ظاهر است که من او را در آن خون غافل گذاشته بفلسطین رفتم اکنون بچه جهت خون او را طلب کنم معاویه
گفت ای عمرو از این سخن درگذر و چنین جهت با ما بیا و با من بیعت کن و موافقت نمای که تا باتفاق یکدیگر
پای در رکاب نهیم و امیرالمؤمنین علیه السلام را دفع نمائیم و جهان را در تحت تصرف خود درآوریم و لقمهٔ عمر را
بفراغت بخوریم عمرو گفت ای معاویه ترک دنیا گفتن آسانست اما ترک دین گفتن دشوار است
و تو خود میدانی که درین حادثه یار تو بودن و مخالفت علی را اختیار کردن گناهی عظیم است و اگر
لابد با تو موافقت باید کرد زرا آنچه میخواهم که در تصرف من باز گذاری معاویه گفت مصر در مقابل
عراق است عمرو گفت چون شام ترا باشد مصر مرا باشد معاویه خواهی نخواهی عهد داد و در آن باب منشوری
نوشت عمرو منبسط و مسرور بخانهٔ خود باز آمد پسر عمرو عبدالله به نزدیک او آمده گفت ای عمرو دین را بدنیا
فروختی و شقاوت بر سعادت اختیار کردی و هنوز مصر از اسلام نشده است و معلوم نیست که خواهد
شد و اگر شود مصریان بعثمان وفا نکردند ترا که وفا خواهند کرد و این کار هنوز در غیب است تو
نادان وار بر مرکب خیال سوار شده در میدان بیهوشی میپوئی عمرو بخندید و گفت ای پسر اگر کار بتقدیر
و حکم ربانی است چه کنیم که خلافت معاویه باشد که از ولایت مصر مرا مسلم شود نامی و صیتی حاصل
آید پسرش گفت در غلطی عظیم افتادی می پنداری که معاویه ترا بخواهد ولایت را از تو ببرد تا از دست
نصیبی یابد پاره این کلمات که میان عمرو عاص و پسرش گذشت بسمع معاویه رسید فرمود که آن
مرد را بگیرند و بکشند چون آن مرد از آن حال خبر یافت بکوفه گریخت و بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید و کیفیت
را عرض رسانید آنحضرت او را استمالت فرمود و تسکین داد و جواب مقرر کرد القصه چون معاویه
و عمرو عاص با هم متفق شدند و دل بمخالفت و محاربت امیرالمؤمنین علیه السلام نهادند آنحضرت بار دیگر نامه
نوشت بجریر ابن عبدالله بدین مضمون اما بعد جریر بداند که چون نامه بتو رسد از کیفیت احوال مرا
خبر ده اگر معاویه صلح اختیار کند و بر آن اعتمادی باشد نیکو والا جنگ خواهد کرد بسم [illegible] مرا

اطلاع

اطلاع ده و بزودی باز گرد و این مهم را بسرانجام رسان و السلام چون نامهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام بجریر ابن عبدالله
رسید و مطالعه کرد آنرا برگرفت و بنزد معاویه آورد و گفت روزها نزدیک تو ایستادم و شبها در فکر
کار تو افتادم و یکیک ورق اوراق احوال ترا باز خواندم و در آن تأمل بسیار واجب داشتم و نتیجه از
راه دوستی و مخالفت بر من واجب بود به تقدیم رسانیدم با تو هیچ چیز درنگرفت و معلوم شد که هیچ
نوع با امیرالمؤمنین علیه السلام نخواهی ساخت و هرچه میگوئی و مینویسی در دل خلاف آن داری طمع تو دیگر است
و ظاهر تو دیگر حق علی علیه السلام مهری در دل تو نهاده است چنانکه جباران متکبر را نهاده و در تأخیر عاجز شده
با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت نخواهی کرد چنانکه مرد منافق تا پیشانی او فرا دیوار نیاید مضطر نشود بیعت نکند
اکنون امیرالمؤمنین علیه السلام نامهٔ تأکید بمن نوشته است و مرا پیش از این سامان مقام مشو و بیدار کرده
مقام کردن من فایده نخواهد بود دستوری ده تا بازگردم پس معاویه عمرو عاص را بخواند و از او مشورت
کرد عمرو گفت که جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت ناکردن کاری عظیم است و خطری بزرگ دارد و اگر میخواهی
با آنحضرت بیعت نکنی شرحبیل بن سمط الکندی که سرور و سردار لشکر شام است چیزی بنویسی و او را بخوانی
و بگوئی که امیرالمؤمنین علیه السلام عثمان را کشته است و این عیب قصد او دارد و جریر را فرستاده است و ما را به بیعت
خود خوانده است ما منتظر قدوم تو بودیم تا چه مصلحت بینی و پیش از آنکه او برسد گواهی چند ترتیب کرده باشی
تا اگر حاجت باشد در پیش او گواهی دهند که علی عثمان را کشته است و باید که این گواهان مردان
بزرگ و مقبول القول باشند معاویه این رای را پسندیده جمعی را از بزرگان و خواجگان و مهتران
شام بخواند چون یزید بن اسد و بسر بن ارطاة و حمزة بن مالک و حابس بن سعد الطائی و ابوالاعور السلمی
و همچنین ده کس از بزرگان حاضر شدند ایشان را معاویه گفت که آنچه شرحبیل ابن السمط الکندی بگویم
شما متفق اللفظ و المعنی گواهی دهید تا شرحبیل را در دفع امیرالمؤمنین علیه السلام با ما موافقت باشد و
بواسطهٔ شهادت شما مقصودی که داریم حاصل گردد جماعت منافقان قبول کردند پس معاویه نامه نوشت

شرحبیل را او طلب نمود و او در آن وقت در شهر حمص بود چون نامهٔ معاویه بدو رسید با جماعتی از اقربا و بنی
عم خود بجانب شام روان شد چون نزد معاویه رسید معویه او را گرامی داشت و پرسش نمود از
هر گونه حکایت میکرد و بعد از آن گفت که امیر المؤمنین علی جریر ابن عبد الله را نزد من فرستاده
و مرا به بیعت خود خوانده و بدرستی که علی مرد فاضل و بزرگوار است سخنی و شبهتی ندارم الا آنست که عثمان
را که خلیفهٔ وقت و شیخ الاسلام بود بکشته است و مشورت جریر را باز نگه داشته ام و جواب نامهٔ او را موقوف
برسیدن تو داشتم اکنون درین کار چه مصلحت می بینی شرحبیل گفت که مرا امشب مهلت ده تا اندیشه کنم
و کیفیت حادثهٔ عثمان را معلوم نمایم پس شرحبیل بخانهٔ خود باز گشت و معاویه در شب جماعتی را نزد شرحبیل
فرستاد تا متفق اللفظ والمعنی در پیش شرحبیل گواهی دادند که علی بن ابی طالب عثمان را بکشت و چون بر اهل
شک معلوم است در پیش تو گواهی میدهیم شرحبیل برخاست و نزدیک معاویه آمد و گفت این تا جماعتی
از عدول که قول ایشان از میل و مداهنت و کذب دور است نزدیک من آمده گواهی دادند که امیر المؤمنین
علی عثمان را کشته است و احوال و حقیقت حال را معلوم گشت و الله که اگر با امیر المؤمنین علی بیعت میکردی
من ترا در شام جای نمیدادمی پس معویه جریر را طلب نمود چون جریر درآمد شرحبیل روی بدو آورد و گفت ای
جریر این چکاریست که تو و علی پیش کرده اید اکنون آمده که ما را در بیعت فسخ کنی چنانکه عراق را بهم
زدی میخواهی که شام را بر هم آری و شوریده و مشوش گردانی و هرگز گمان نمیدانم که امیر المؤمنین علی بر کشتن
عثمان اقدام نموده باشد تا این غایت که از بزرگان شام میشنوم جریر از آن سخن برنجید و گفت ای شرحبیل
آنچه میگویی که چه ول کاریست که علی پیش کرده است اگر کار رسول بودی مهاجر و انصار که امروز اعلام دین حول ناقص
و هداة مهتدین اند بر آن اتفاق نکردندی و بر امامت و خلافت امیر المؤمنین علی متفق نشدندی و با
طلحه و زبیر که بعد از بیعت خلاف کردند جنگ نکردندی و در آن محاربت و مخالفت چندین نفس هلاک
نمودندی اما میگویی که شام را بر هم می آوری من آمده ام که هر روز آثار خیر و حق در شام ظاهر آرم

بهتر از آن

بهتر از آن باشد که فردا انواع فتنه و بطلان متمکن گردد و جای گیرد و آنچه گفتی که امیر المؤمنین علی عثمان را
بکشته است این کلمه باطل است و توان کلمه را از جماعتی شنیدی که بسبب حطام دنیوی آنچه معاویه و عمرو
عاص ایشان را تعلیم داده اند در پیش تو گواهی دروغ داده اند و حق تعالی ترا ازین سخن که میگویی و تهمتی که بر
امیر المؤمنین علی که بهترین صحابهٔ مصطفی است و بهترین کسی نزدیکتر از شرع و برحق دور است می بندی در روز
قیامت سوال خواهد کرد و هیچ نوع این سوال را جواب نتوانی داد از خدای تعالی بترس ای شرحبیل و بسبب
مال و جاه و دنیا که چون برق بی ثبات است خود را در چنین گناهی میفکن شرحبیل چون از جریر این کلمات را
شنید متغیر شد و بخشم از آن مجلس برخاست و پیغام بر معاویه فرستاد که اگر اندیشهٔ طلب خون عثمان
داری ازین سجده تر باش و الا که این کار را سهل فراگیری ما ترا معزول کنیم و کسی دیگر را بجای تو والی
گردانیم که خون عثمان را باز خواهد پس معاویه جریر را بخواند و گفت که بر احوال واقف شدی و سخن اهل شام را
شنودی بخیر و نزدیک امیر المؤمنین علی شو و آنچه دیدی و شنیدی باز گوی جریر از شام باز گشت و بخدمت حضرت
امیر المؤمنین علی آمد و احوال و جفای معاویه و اهل شام را آنچه دیده بود شرح داد و معاویه بعد از آنکه جریر را
باز گردانید روی بشرحبیل آورد و گفت این موافقت که با ما کردی خواص و عوام ترا پسندیدند و ثواب
از آن از باری تعالی حظ وافر و کامل خواهی یافت اما این کاریست که جز بموافقت عوام الناس میسر نگردد مصلحت آنست
که بشهرهای شام نویسی تا عوام الناس را حقیقت حال معلوم شده در طلب خون خلیفه رغبت نمایند و با ما
پیوندند شرحبیل گفت که این کار بنوشتن راست نیاید من خود بروم و مردمان را از آنچه کیفیت احوال اعلام
دهم و جمله را با خود و از شهر نزد تو آورم معاویه گفت اگر تو خود بروی یقین کار بجا خواهد شد پس
شرحبیل روان شد و نخست بشهر حمص آمد و منادی کرد و مردم را بخواند چون جمع آمدند بر منبر شد و گفت ای
مردمان بدانید که علی ابن ابی طالب عثمان را کشته است و در میان امت تفرقه انداخته و آنچه در بصره از
کشتن و غارت مسلمانان کرده است زیاده از آنست که شرح آن توان داد و جمله ولایات ما گرفته است

وشمشیرها کشیده و بر گردن نهاده و لشکرها جمع آورده متوجه اند که روی بشام آورده و شما را از خانمان آواره کنند
و در گرداب رنج و مشقت و بلا و محنت اندازد و چند آنکه درین کار اندیشه کردم هیچکس ندیدم که با او مقاومت
تواند کرد مگر معاویة بن ابوسفیان پس میباید که ساخته جنگ شوید و روی بکار آورید و بمعاویه بپیوندید
تا باشد که از چنین دشمن خلاص یابید مردم حمص چون این سخن شنیدند او را اجابت کردند و ساخته کار
شدند و بعد از آن شرحبیل بدیگر شهرها و قصبهای شام شد و بهر موضع که میرفت همین سخن میگفت
الحاصل مردم بسیار و لشکر انبوه بشرحبیل گرد آمدند و شرحبیل آن لشکرها را پیش معاویه آورد و با او
بیعت کردند و قرار دادند که در مخالفت امیرالمؤمنین علیه السلام جنگ کنند مردی از قبیله سکاسک نام او
اسود بن عرفجه برپای ایستاد و قطعه برخواند مشتمل بجاری احوال روزگار و جمعیت لشکر بسبب توجه
بجنگ امیرالمؤمنین علیه السلام و در آن قطعه در صفت امیرالمؤمنین علی این بیت برخواند بیت فاهذا الیوم
الاسد الورد ؛ اذا جال فی رحاب البجاد ؛ معاویه از او پرسید که این شیر شرزه کیست که ما را از وی بیم باید
گفت او علی بن ابیطالب است پسر عم مصطفی و شوهر دختر او و پدر دو سبط او و وارث علم او و وصی او و خلیفه
او و اگر چه جد ترا و خال ترا و عم و برادر ترا و جمیع خویشان ترا در روز جنگ بدر او کشته است
و تو آنرا نیکو میدانی و میپوشی معاویه از این سخن برآشفت و گفت بگیرید او را شرحبیل گفت که دست از او
بدارید که مردی بزرگ و فاضل و مهتر قوم خود است و اگر او را بگیری در پنجاه هزار ما همه از تو برگردیم
بیعت ترا بشکنیم معاویه دست از او بداشت پس از آن سوده بکریه گفت و بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
او را نیز چند قطعه در معرفت آن حضرت است و در آن باب عبدالله بن عمر بن الخطاب نزدیک معاویه آمد و آنجا
عزیمت کرد و در موافقت معاویه با امیرالمؤمنین علیه السلام مخالفت نمود بمقدم او معاویه عظیم خوشحال شد و با عمرو
گفت امروز خلیفه گذشته زنده شده است چون مردمان پسر او را با ما ببینند اعتقاد ایشان درحق ما
زیاده گردد و عمرو عاص گفت که عبدالله نه از راه دوستی نزد تو آمده بلکه از شمشیر امیرالمؤمنین علیه السلام گریخته و از ترس او

بجانب

پناه تو آورده است از رضای بسگل بر خوان آن گرفت و مقصود و مرادی که در دل است آنرا حاصل نتوان
کرده الحاصل معاویه او را نزد خود خواند و مراعات کرد و گفت ای برادرزاده تو مهمی در پیش داری و
بنتیجه لطف فرموده نزدیک من آمدی شکستهای خاطر مندی داشته و میدانم و هر مرادی که داری بخواهی تا
باجابت مقرون گردانیده آید و دانسته باشی که در دل من واقعه عثمان بچه مرتبه جراحت بروی آورده
چگونه خوناک و متحیر ساخته است رباعی شب نیست که در زیر و زبر میشود ؛ روزی نبود که از مرده بتر میشود ؛
از جان عجب آیدم که با چندین غم ؛ او از چنین وطن بسر میشود ؛ امروز جز آنکه طلب خون عثمان کنم و جان
خلقی را بکشتن فدا آن او سازم هیچ وجهی دیگر نمیدانم و در خاطر دیگر هیچ ندارم اکنون چون لطف
نزد من آمدی از تو یک آرزو دارم و آن آرزو آنست که بر منبر روی و کلمه چند بر عیب امیرالمؤمنین علیه السلام
بگوئی و بکشتن عثمان بر او گواهی دهی تا مردمان سخن تو بشنوند و در موافقت که در خون جهاد با من دارند طلب
خون آن مقتول بیفزایند عبدالله جواب داد که معاذالله من امیرالمؤمنین علیه السلام را چه عیب توانم کرد و بچه چیزش
آنحضرت را توانم نکوهید اگر خواهم که در میان او طعن کنم مجال سخن ندارم چه علی بن ابیطالب ابن عبد
المطلب ابن هاشم است و اگر خواهم او را از طرف مادر عیبی و زشتی منسوب دارم هم مجال اعتقاد نیست
چه مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم بزرگوارترین زنان وقت بوده و تولد شریف علی بن ابیطالب در
میان کعبه بامر خدای عزوجل در کعبه معظمه متولد شده و وجه خلافت بر دو سه چیز باشد علم و سخاوت و شجاعت
و در این هر سه چیز او کامل است و مردانگی و شجاعت و فرزانگی و سخاوت او در میان خلایق ظاهر است
و محاسن و معالی سیر او بر جبین روزگار مسطور و در زبانهای خواص و عوام مذکور است قطعه همی کنند بنعتش به
ستاره استخفاف ؛ همی کند حبش بر زمانه استهزا ؛ کلام او و قلیل بنده نامه لقمان ؛ حدیث او وصیت عهدنامه
کسری ؛ ز رای روشن او گشته اختران روشن ؛ ز کلک فکر او گشته کیمیا قربی ؛ وفاق او تن و جان را زوفاق
گشته چو تیغ ؛ خلاف او دل و دین را حرام شد چو ربا ؛ چنین کسی را چه عیب توانم کرد و بکدام زبان هجا

توانم گفت مگر در اثنای سخن بجهت رضای تو او را بخون عثمان متهم گردانم عمرو عاص گفت اگر گوی مقصود در میدان
بر گذرد مقصود کلی و غرض اصلی از این سخن که خواهی گفت حاصل است عبد الله گفت چنین کنم و از پیش ایشان
بیرون آمد معاویه بعمرو گفت والله که نیکو گفتی و دلستی انگیزد اگر نه خوف شمشیر علی بود هر آینه او را در شام
بندی می دیدی که بهیچ نوع در مدح علی مبالغه می‌نمود و او را می‌ستود عمرو گفت ای معاویه والله که علی را بنده از
آنست که عبد الله تقریر نمود و ما این دنیای غدار را فریفته شدیم و بموجب هوا رفته حاصل دنیا
باطل و مغرور گشتیم و خدمت او را که متضمن سعادت ابدیست فروگذاشته بمخالفت او آورده‌ایم و
یقین شناس که از این کرده‌ها و گفتها پشیمان خواهیم شد اما در وقتیکه آن پشیمانی سودی ندارد القصه
این سخن را عبد الله شنید بر منبر شد و خطبه ادا کرد و خدای تعالی را ستایش کرد و بر مصطفی و اولاد و اصحاب
او درود فرستاد و مردمان را پندها داد و کلمه که از احوال خود داشت پنهان کرد و در باب کشتن عثمان و آنچه
آن سخن که معاویه از وی درخواست کرده بود هیچ چیز نگفت و از منبر فرود آمد معاویه او را گفت که در سخن فرو
ماندی و چیزی از عثمان رضی الله عنه نگفتی عبد الله گفت نخواستم که بر سر منبر دروغ گویم و در باب کشتن عثمان گواهی
دروغ دهم چه میدانم که با عثمان نزاعی و خصومتی نبود و بکشتن عثمان رضا نداشت والسلام بعد از آن معاویه
نامه نوشت بمحمد ابن ابی بکر بر این منوال اما بعد من بجهت آنکه شنیده‌ام که مردمان او را کشتند و متابعت
بعد از عثمان از تو دوست ترند ادم و شنوده‌ام متغیر بوده و در دوستی علی صبر کردی و او را دوستی یاری
ندادی از تو غریب شمردم و تعجب کردم و چون این خبر شنیدم که مخالفت علی اختیار کرده و از تو پسندیده
داشتم و میدانم که عثمان بظلم کشته شده و من خون او را طلب خواهم کرد و خلافت بر تو مقرر خواهم داشت
در کجی که در این کار خواهم کشید مشیر و تو خواهد بود اگر ترا در خلافت رغبت است آن کار را ابوبکر که خاتم
گذشت چنانکه صحابه دیدند تو و هم کشته شد و هیچ حقیقت شناسی و مار بخود و خوشتن متابعت نمود
کنی و در آمدن تعجیل و مسارعت نمائی والسلام چون این نامه بمحمد بن ابی بکر رسید و بر مضمون آن مطلع گشت

جواب آن

جواب آن نوشت بر این مضمون اما بعد نامه تو رسید سهو افتاده است ای معاویه در آنچه نامه نویسی و مرا باطاعت و
متابعت خود میخوانی از این اندیشه که کرده همچو اندیشه‌های دیگر خطاست و چه گمان میبری که من مهاجر
و مهاجر و انصار را که نشسته نیز توانم و متابعت تو کنم این گمان خطای بزرگست و آنچه نوشته بودی که
من مخالف امیرالمؤمنینم این خطای دیگرست و این سخن را تو از کجا معلوم کردی و کدام کس با تو گفت که من
مخالف اویم معاذ الله که من مخالف او باشم و مخالفت او کنم با آنکه در رضای او و در خوشنودی او جان فدا می‌کنم
برادرم چه مرا آن درجه و منصب و حرمت و قرب نیست که او راست و خود او را که کدامست و مکانت
جائی که او در حضرت پیغمبر خدای داشته است بمجلس را انکار برد جهان و صحابه تصدیق نموده بر آنچه
رد کرده‌ام و منحرف شوم و کدام موجبی از خیر امر او بیرون روم و دوست دارد من تو را ... از حقیقت
حقیقت شناسی و دیگر از این نوع نوشتی و مرا مخالف امیرالمؤمنین علی ساختی ... والسلام
چون معاویه نامهٔ محمد را بخواند و دانست که محمد او را متابعت نخواهد کرد پس بسعد وقاص نامه نوشت
بمضمون اما بعد سعد وقاص میداند که اهل شام ... از شیعهٔ عثمان و چون ... منصب و کمال عالی
او را شد حق او را نگاه نداشتند و او را بدیگران برگزیدند و بخلافت و امامت او رضا دادند طلحه
و زبیر که هر دو نظیر تو بودند و در نسب شبیه تو طلب خون او بر خواستند و ما در خونخواهان او متابعت
با ایشان موافقت کرده و میباید که تو هم با من موافقت کنی و چیزی که عائشه و طلحه و زبیر را موافق
ناپسندیده ... و در متابعت و موافقت تعجیل کنی و در آمدن مسارعت نمائی والسلام چون نامه معاویه
بسعد رسید در جواب آن بر این مضمون نوشت اما بعد بداند معاویه که عمر ابن الخطاب ... را امر شد اهل
شوری گردانید که همه ایشان اهلیت خلافت داشتند و هیچ کس از ایشان ... خلافت بر دیگری ترجیح
الا آن بود که در خلافت از هر یک از اهل شوری علی بن ابی طالب احق و اولی بود و از همه شایسته‌تر
بود در خلافت و اگر طلحه و زبیر بیعت او را شکستند و با او مخالفت کردند ... ایشان را بهتر بودی

و تو ای معاویه بدین حرف میای و کاری که رضای باری تعالی در آن نباشد خلاف اسلام چون جواب بسعد
رسید از سر آن درگذشت و نامه محمد بن مسلمة الانصاری نوشت بر این مضمون اما بعد بدانکه محمد بن مسلمه که
نه از آنجهت بتو نامه نوشتم که نزد من آئی و متابعت من کنی بلکه از جهت آن نوشتم که تا بدانی که خود را از کلام
دولت در شبهه انداخته و تو امروز سرور جمله انصاری الا آنست که حدیثی از مصطفی صلعم روایت کرده و اکنون
که از آن بگذری و روایت نکنی که چنانچه در نماز روی بیک قبله آورده اند ایشان را نفی کنی از آنکه با
یکدیگر جنگ کنند و میثاقی که آن خلیفه که با تو خویشی و اتصال داشته و در وی بجنگ عثمان آورده بود
منع کرده و نگذاشتی که رجالی مخطوری اقدام نمودندی ولیکن قوم نزد خدا و رسول او واجب شد که عثمان
را فرو گذاشته و کردند آنچه کردند خدای تعالی در روز قیامت ایشان را از آن سوال خواهد کرد والسلام چون
چون نامه محمد ابن مسلمه رسید آنرا جواب نوشت بر این مضمون اما بعد بدانکه معاویه که مصطفی صلعم انکار فتنه
که از معاویه بظهور خواهد پیوست خبر داده است و آنچه نوشتی از واقعه عثمان بر همه کس ظاهر است که در آن ایام
که آن واقعه روی داد گوشه گرفتم و از مخالفت مردمان حذر نمودم و شمشیر خود را شکستم و در خانه خود بنشستم
چه میدیدم که مرا امر معروف و نهی از منکر میسر نخواهد شد و دیدن از دو اتعاظ تنها نمودم بجای دیگر که مصطفی
امثال این کلمات که با من گفته و مرا خبر داده بود مرتکب گشتند و گوشه گرفتن از آنجهت دانستم که آن
فتنه بعینه و جدها مندفع نخواهد شد مرا من در فروکش دیاری ندادن این بود که گفته آمد و تو ای
معاویه درین کار که پیش گرفته ای جاه دنیا را مطلبی و تتبع هوای نفس خود میکنی و بسبب این که عثمان
در وقت درماندگی از تو مدد خواسته بود تو او را مدد نکردی چنانکه همه کسان را معلوم است و او را فروگذاشتی
و این زمان چون امارت بدست تو افتاد مدعی طلب خون او بهانه ساخته و از جهت نام و آوازه و مال و جاه
دنیا کاری پیش گرفته که خدا و رسول خدا از آن بیزار است و الله که از آن پشیمان خواهی شد و آن وقت
پشیمانی سودی ندارد و آنچه نوشته بودی که خدای تعالی از نعمی که مرا داده ترا و در شبهتی افکنده است بحمد الله که

که من بر قرار خویشتم و در هیچ شک و شبهت نیفتادم و نعمتهای باری تعالی هر روز در حق من زیاده است
و امداد و فیض و فضل او متواتر و متقاطر است والسلام چون نوشتهای این هر سه بزرگوار بر این جمله
بمعاویه رسید و مضامین آنها را معلوم کرد از نوشتن این نامه ها عظیم شرمنده گشت و خجالت بسیار
کشید پس بفرمود منادی کردند و مردمان را بمسجد خواندند چون حاضر آمدند بر منبر شد و خدای عز و جل را
حمد و ثنا گفت و بر محمد مصطفی صلعم درود فرستاد و گفت ایها الناس شما را معلوم است که حاسدان عثمان خلیفه
را کشته و امروز والی او منم و او مرا امارت شام داده است و بعد از آن معزول نفرموده شما که
موالیان و اعیان اهل این ولایتید بر عقیده و پیرو شما بر که هست طاعتی و حامی است و این ساعت امیرالمؤمنین علی
که دشمن ماست بخلافت نشسته است و قاتلان آن خلیفه مقتول را بخود راه داده و لشکر بسیار جمع کرده
و اندیشه چنان دارد که بشام آمده با ما جنگ کند و ولایت شام را از دست ما بیرون کند و مال شام را
جز بفرمان شما مضبوط نتوانم داشت و صلاح شما چنان است که شام را نگه داریم و اگر چه مردان عراق
در جنگ دلیرترند اما بدان خوشدلم که صبر و ثبات شما در جنگ از ایشان زیاده باشد و حال شما
قوی تر اکنون شما را ساخته کار باید بود ابو الاعور السلمی و ذو الکلاع الحمیری و حوشب بن ذو ظلیم
بر پای خواسته گفتند که ای معاویه ما اهل فرمانیم نه اهل قول کردار ما گفتار ما راجح باشد و اقوال ما تا
افعال ما همراه و برهان صدق نیت و متابعت ما امروز ترا معلوم خواهد شد که ما در صف جنگ
و جدال دلیری و ما را معلوم شده که لباس خلافت بر بالای تو درست میآید و آنکس را زیبد که او را بعهد
از خود تعیین کنی و بنصب و نیابتی معاویه گفت که مرا پیام کنید که امیرالمؤمنین علی بچه سبب در خلافت
از من انسب و اولیتر است و بچه سبب بر من ترجیح و تفضیل دارد من و پدر رسول خدا بودم و خواهر من
در خانه او بوده و در ولایت شام نایب عثمان و عمرم و پدر من ابوسفیان بن حرب است و مادر من هند
بنت عتبة ابن ربیعه و اهل حجاز و عراق بخلافت امیرالمؤمنین علی بیعت کردند و اهل شام نیز با

بیعت دارند پس مصلحت چنان دید که امیرالمؤمنین علی نامه بمعاویه و نامه را بمضمون نوشت اما بعد
اگر تو بر سیرت استقامت بودی که پیش از تو بوده‌اند هرگز بخلاف نگردی و مطیع و فرمانبردار تو بودمی
و خطائی که ترا در کار عثمان بن عفان افتاده است مرا از بیعت تو باز نمیدارد و پیش از این اهل حجاز در قضا
الحکام حق حاکم بودند چون امروز روی از وی گردانیدند و حق را پوشیدند آن حکم با اهل شام افتاد که
و حجت تو بر من آن حکم را اندازد که بر طلحه و زبیر داشت و اهل شام در معنی متابعت تو آن حکم ندارند
که اهل بصره داشتند زیرا که طلحه و زبیر و اهل بصره با تو بیعت کرده بودند و من و اهل شام بیعت نکردیم
و هیچکس از اهل اسلام علم و فضل و قرب و قرابت ترا از مصطفی انکار نتواند کرد و نکند صدق حال این است
والسلام چون نامهٔ معاویه بامیرالمؤمنین علی رسید و آنرا مطالعه کرد در جواب نوشت بمضمون اما بعد
رسید بمن نامهٔ مردی که در تیه ضلالت افتاده است و در دریای شهوت غوطه خورده نه او را راه هدایتی
که از آن ضلالت برآید و نه قائدی که در دریای شهوت دست گیرد و هوای نفس او را خوانده و او ندای آنرا
اجابت نموده و دست شهوت و خشم آتش را داده و در آن فرش بوده و آنچه نوشته بودی ای
معاویه که چون ترا خطا در کار عثمان افتاده است مرا از بیعت تو باز داشته است این خطا
که ترا افتاده است زیرا که مرا در کار عثمان هیچ خطا نبوده و در آن حادثه نه یاری داشتم و نه شریکی
بودم از مهاجر و در کل احوال با مسلمانان موافق و معلوم است که مهاجر و انصار که ارباب حقیقت و اصحاب علم و فضل اند
برکاری که در آن ضلالتی باشد اتفاق نکنند اما آنچه نوشته بودی که اهل شام حاکمانند بر اهل حجاز
رای ده مرد از اهل قریش شام معین باید کرد که سخن ایشان در شوری قبول کنند و مهاجر و انصار در آن
باور دارند تا ایشان گویند که ترا خلافت حلال شد یا حرام و اگر خواهی که جامع این اوصاف باشد
که از قریش حجاز در مجمعی بیارم و فرقه که در میان خود و طلحه و زبیر و میان اهل بصره و اهل شام کرده
آن سخن برقرار است که جائی که بیعت عام آمد هیچکس مخیر و مستثنی نباشد و حدیث قرب و قرابت و

ووسایل

و وسایل که مرا در خدمت رسول خدا است و در آن معنی کلمه نوشته بودی و بر آن اعتراف آورده اعتقاد
تو معلوم است اگر ترا دست رس بودی و ممکن گشتی که از شرف و فضیلت را از من دفع کردی و در آن معنی
از جانب تو تقصیری نرفتی والسلام چون نامهٔ امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بمعاویه رسید و آنرا مطالعه کرد
در غضب شد و نامهٔ دیگر نوشت بمضمون اما بعد از خدای تعالی بترس ای علی بن ابی طالب و ترک حسد بگوی
که هرگز حاسد را از حسد منفعت نباشد است و سوابق خیر که ترا در اسلام است بکلمات بد باطل کردان که
غدر و غیبت اعمال و رونق و طراوت اشغال بعاقبت و خاتمت آن متعلق است و ملتفت که سوابق
حسنه که در تاکید مبانی دین و قاعده اسلام داری ترا از دست با انواع ایذای که بر آن اقدام
نمودی مانع آمدی و خدا ترسی را که در راه دین و فضل اعوذ برب الفلق بر خوان و حق تعالی دل ترا نرم کناد والسلام
چون امیرالمؤمنین علی نامهٔ معاویه را برخواند تبسم نمود و در جواب نوشت اما بعد معاویه بدانکه نامهٔ او
رسید و کلمات بیفایده که در آن آورده بود از بدیع و عجیب نمود و درست مانند باطل کار راوی است که
او چه ظلم و تعدی در شام پیش گرفته است وای معاویه اگر نه آنستی که من ترا بگمانم و تقاضای کدورت طبیعت
تست از قول غلط و نصیحت بگو شنیدم و کلماتی که از رسول خدا در حق تو شنیده ام خواطر مرد محجاب
یاد دست و الا ترا نصیحت کردمی و پند دادمی و لیکن کسیکه مستوجب عذاب حق تعالی شده باشد و از آن
عذاب بجانب نترسد از ملامت نه اندیشد و حیا او را منع نماید و نصیحت کردن او را سودی ندارد پس
از کار تو برگشتم و ملامت و نصیحت تو فرو گذاشتم تا همچنان در ضلالت و حسرت و گمراهی و بدبختی جاوید
باشی و خدای تعالی در روز قیامت سزای اعمال ناپسندیده و جزای افعال ناستوده تو برساند برای قصیر
اختصار و چشم پوشی کردم و بر آنچه رسول خدا در حق تو و مادر تو و پدر تو گفته است و نیک معلوم است
چیزی دیگر نیفزودم والسلام معاویه چون نامهٔ امیرالمؤمنین علی را بخواند همچو مار سیاه از خشم در پیچید
و در همان حال در جواب نوشت اما بعد ای علی کثرت گناه دل ترا پوشیده است و بصیرت ترا محجوب گردانیده

و حرص و شره عادت تست و نقض عهد از سیرت تو و در میان من و تو دیگر سخن نمانده است جنگ را باش
باش و دل بر طعن و ضرب بنه و قدر خود نگهدار و اندازهٔ خویشتن را بدان و با کسیکه کوه در برابر حلم او
نماید دست بر کمر منه و یقین دان که آرزوی تو محالست و علم ترا نفع نخواهد داد و عاقبت این کار
خاتمت این گفتار چنان بود که بسم تو رسیده اند والعاقبة للمتقین امیر المؤمنین علیه السلام در جواب معاویه این
مضمون نوشت اما بعد ای معاویه سعادت و شقاوت مقدر است و خیر و شر محتوم چون در اصل
بخت افتاده حکم الهی ترا از تحصیل سعادت باز میدارد و در میان تو و صلاح مانع می آید و دعوی میکنی
که کوه با حلم من برابری نتواند کرد و علم من در میان حق و باطل فرق تواند داشت و این دعوی از راه معنی
دور افتاده و مناقضی بخت ملی دور در راه دین ما دان و چیز دیگر مرا از جنگ میترسانی و طعن و ضرب تهدید
میکنی مگر فراموش کردی که من همان ابوالحسنم که عتبه جد ترا و شیبه عم ترا و ولید خال ترا و حنظله
برادر ترا در روز بدر من کشته ام و آن شمشیر که خون این جماعت در راه خدای تعالی بدان ریخته ام امروز
در دست من است و دست و بازوی من همچنان بحال است و اگر ازین سخنها که گفته و میگویی و بر سر
خدع ما کسی دم برید عمرو عاص فرزند جگر خواره میشوی از خود حساب ... مردی و ... سپاه و آلات و لشکر کشی
داری لشکر بگذار و دست ازین و آن بدار و در میدان آی تا ساعتی بازی کنیم و مبارزت نمائیم تا ترا معلوم شود
که کدام تلبیس دل کدام کس را پوشیده است و دل بصیرت کدام کس راه یافته والسلام علی من اتبع الهدی
معاویه در جواب نوشت اما بعد ای علی و دیگر آنچه گذشتی و بسبب غروری که سر با سرزا میدهی خود را
در گرداب هلاکت می اندازی اگر اجل تو نمانده بودی محاربت مرا هشیار نکردی و یقین دان که از
این جنگ جان نخواهی برد و وبال کردار و کشتار خود را خود خواهی کشت و اگر هم را خواهی بود تا
ساعت در ضلالت خواهی فرود و فایدهٔ علم تو آن بود که ترا در ضلالت انداخته است و علم تو ترا ...
میداشته و فهم تو آزاد گرفتی محجوب بوده کاری که با نفاق میکرده در راه دین ...

وفکرت او

و فکرت تا قبت نداشته لاجرم از عاقبت خیر محروم خواهی بود والسلام امیر المؤمنین علیه السلام در جواب معاویه نوشت
بر این مضمون که اما بعد بدان ای معاویه که تو کافر زاده و قدر اسلام و مسلمانی چه دانی آبا و اجداد و اعمام
و اخوان تو از رسول خدا منکر بودند و کفر و ضلالت ایشان را بدان رسانید تا در مقام انکار شمشیر آمده
در روی او تیغ کشیدند در آن معرکه آنچه سزای ایشان بود من بدیشان رسانیدم و جمله را در یک موضع
خوابانیدم نه حریم خویشتن تو ... کرده ... شمشیر مرا از خود دفع تواند کرد تو خلف
ایشان نه و بد خلفی باشد که بمتابعت سلف خود در آتش دوزخ نسوزد والله لا یهدی القوم الظالمین
معاویه چون این نامه را برخواند از آتش غضب سیاه گشت و از پای تا سر بسوخت و مدتی آواز
او بر نیامد تا آخر در جواب نوشت بر این مضمون اما بعد ای علی چند انکه امکان باشد بر مرکب ضلالت
در میدان خواب میتازی و از معرکهٔ مبارزت و محاربت میگریزی و در تهدید و وعید چون شیر
غرانی و از قتال و جدال چون روباه گریزان و در وقت نوشتن نامه که چندین لاف میزنی در جنگ و
آنچه توانی زد و این قسم بهانها بگذار و روی بجنگ آر والسلام امیر المؤمنین علیه السلام چون نامه را بخواند بر این مضمون
در جواب نوشت اما بعد ای معاویه از تمنای باطل و آرزوی محال کلماتی چند سخنان محال که میگویی و
مینویسی تعجبها میکنم موجب آنکه غرور خاطر و اندازهٔ فهم و مقدار عقل و منصب ترا می شناسم و در عاقبت کار تو
نا خبری که میکنم از آنست که تا توقف و ارسید که من بجانب اقدام ... بدان مکری و حیله سازی که ...
میکنم که بمیدان جنگ رسیده ام و ... میرانی ... چنانکه شتر در زیر بار ناله
و زاری میکنی و ازین سود بدان ... و بسیج ... این حکمی است که نزول خواهد شد و قضای است
که بوقوع خواهد آمد و بیان آن در کتاب خدای تعالی است و شما بدان کافر شده بدان ایمان ندارید والسلام علی من اتبع الهدی
چون نامه امیر المؤمنین علیه السلام بمعاویه رسید و آن را مطالعه کرد و بعمرو عاص داد تا ملاحظه نماید عمرو عاص گفت که دیگر
مکاتبات تو با امیر المؤمنین علی تمام شد تا کی نامه فرستی و نویسی و سخن تلخ گوئی و جواب سخت ترا ... شنوی

سنجد که اگر جمله دلیران شام جمع شوند در کتابت و طاقت با امیرالمؤمنین علیه السلام برابری نتوانند کرد و در عبارت خصائص
با او سر نیایند اگر اندیشه جنگ داری کار را ساخته باش از نامه نوشتن مقصودی بر نمی آید معاویه که کوثر جواب
کعب پس بنادی فرمود لشکر را بخواند و بر عزیمت محاربت امیرالمؤمنین علیه السلام از شام بجانب صفین روان شد
مردان جنگی بر اسبی بود که هر چهار دست و پای ایشان بند و رشته بسته و شمشیرها حمایل کرده و در پیش میراندند چون
بیک منزل از دمشق فرود آمدند خیمه زدند و لشکرگاه ساخته تا از هر جانب مردم رسیدند و معاویه در
آنجا عرض لشکر بازخواست هشتاد و چهار هزار سواره و پیاده در شمار آمدند و میمنه خویش با عبیدالله بن
خالد بن ولید داد و میسره را بعبدالله بن عمرو عاص سپرد و مقدمه را با ابو الاعور السلمی تسلیم کرد و رایت را به بسر بن
ارطاة … فرمود و در صفین فرود آمده روزی چند از ماه محرم گذشته بود و نزول نمود تا در موضعی از صفین
که فراخ تر بود و زمین آن نرم تر و با آب فرات نزدیکتر بود لشکرگاه زدند و سراپرده و قبه و خیمها
بپا نمودند و اسبان را آخرها بستند و از اطراف و جوانب فوج فوج و جوق جوق میرسیدند و بمعاویه
می پیوستند تا لشکر او از تولی … کشیده و پنجاه هزار جمع شدند و چون لشکر بمعاویه جمع شد این
رجز را با امیرالمؤمنین علیه السلام نوشت رجز لا تحسبنی یا علی غافلا ✽ لاوردن الکوفة جنودا ✽ والمشرفی والقنا والرماحا
من عامنا هذا و عاما قابلا ✽ یعنی مپندار ای علی مرا غافل هرآینه خواهم آورد بکوفه لشکرها و خواهم آورد
شمشیرهای بران و نیزه‌ها و سنان در این سال یا سال آینده نیز چون این رجز بامیرالمؤمنین علیه السلام رسید فرمود تا منادی
کرده سران و سرخیلان را حاضر گردانیدند پس بر منبر شد و خطبه بلیغ ادا کرد و بعد از حمد و ثنای باری جل ذکره و درود
و صلوات بروح پاک محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود ای یاران بدانید که معاویه بار دیگر تحف بقیصر روم فرستاده و از او
صلح خواسته و این سبب آن بود که لشکری انبوه در صفین فرود آمده اندیشه جنگ با ما دارد و این عزیمت را درست کرده
رجزی بر ما فرستاده اکنون چه رای که شما بر آن نزد دانا باشید و دل بر محاربت بنهید شنیده ام که معاویه اهل
شام را بر شما در شجاعت و مبارزت تفضیل نهاده است و ایشان را دلیرتر و صبورتر خوانده و این سخن

باطل

باطل و محال است بحکم آنکه این قوم اهل شبهت و ضلالتند و شما مهاجر و انصارید و حق در دست
شماست پس اهل باطل با اهل حق برابر نتوانند شد و آنجماعت در کشتن خون مسلمانان آمده‌اند
باب با شما مشورت میکنم تا شما را آنچه در خاطر آید بگوئید و اسلم عمار یاسر برپای خاست و گفت یا
امیرالمؤمنین جمله خرد و بزرگ و وضیع و شریف را این کلمه معلوم شده است که این قوم نصیحت را قبول
نخواهند کرد و متابعت تو نخواهند نمود و تو در ارشاد این قوم تقصیر نکردی و بارها نامه نوشتی و رسولان
فرستادی ایشان از متابعت حرص و شره و دنیا و مال و جاه چنان مغرور گردانیده که بهیچ سخن حق را نمیشنوند
و بیرون جنگ درمانی نیست و چون بقتال جنگ خواهد بود امیرالمؤمنین علیه السلام هرچه پیشتر حرکت فرماید بهتر
باشد و اگر امروز رود بهتر از آن باشد که فردا و چون رایات نصرت آیات امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا
نزول خواهند فرمود دیگر نوبت ایشان را نصیحت و بیعت و متابعت خود خواند اگر رشد خود را بینند
و نصیحت قبول کنند و دین و جان و جسم در آنجهان نیکبخت شوند و الا اگر بر ضلالت و جهالت باشند
و جز حرب نخواهند ما نیز روی بجنگ ایشان آریم و هر جد و جهد که در آن باب ممکن باشد تقدیم رسانیم
حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و بعد از آن هر کدام از سرخیلان برپای خاسته در نصیحت سخن گفتند
تا قیس بن سعد بن عباده برپای خاست و گفت یا امیرالمؤمنین مصلحت آنست که شمشیر در آن قوم
بانیتی صادق و عزمی ثابت بر ایشان زنیم و تجهیز روی بجنگ این قوم گمراه آوریم و چندانکه امکان باشد
در محاربت ایشان مبالغت نمائیم که با ایشان غزا کردن از محاربت روم و جهاد ترک و دیلم دوستتر
داریم که ایشان در دین منافقی میکنند و اولیای خدای عزوجل را خوار میدارند و چشم ستم بر اطفال
میشکنند و باندک چیزی از نابیان رسول صلعم میرنجند و در خشم شده ایشان را عقوبت میکنند و میزنند
و محبوس میدارند و مواجب باز میگیرند و مال ایشان را غنیمت میخوانند و حلال میدانند پس سهل بن
حنیف الانصاری برپای خاست و گفت یا امیرالمؤمنین ما در کل احوال تابع امر تو ایم و خود را مامور [illegible]

تو میشناسیم و نیکبختی و سعادت دو جهانی خود را در امتثال فرمان و اشارت تو میدانیم و با هر که جنگ
کنی جنگ کنیم و با هر که صلح کنی صلح کنیم و در هر وقت که ما را بخوانی لبیک اجابت زنیم و اگر خدای تعالی
فرماید که در امتثال فرمان بندیم ما تکیم و تکلیف از ما باقی ماند مطیع تو خواهیم بود و پای از خط امر تو
بیرون نخواهیم نهاد بیت یک جو ز صدق کم نکنم در هوای تو ۰ تا در پنجه مرغ اجل جان سپارم پس
زید ابن صوحان العبدی بر پای خواست و گفت که در جنگ کردن با آن قوم گمراه ما را اصلا احتیاج بشکی و شبهتی
نمانده اگر شبهتی است جنگ نشاید کرد و مرا خود باری در همچنین هیچ شک نمانده است و یقین دانم که با ایشان
که خلاف خلیفه وقت و امام زمان و وصی رسول خدا میکنند محاربت و مقاتلت عدل است پس چرا تأنی باید
کرد و اکنون آن اعوان ظلم و حزب آن احزاب شیاطین قبل آنجماعت که در دین و مسلمانی خللی دارند و
کرد نفاق میکنند و لباس ظلم و عدوان میپوشند نه از مهاجرند و نه از انصار و نه از تابعین اند و نه از خیار
مسارعت باید کرد و تعجیل میباید نمود که اگر تأخیری و توقفی رود سخت زیانکار است و جمعیت ایشان روز
بروز زیاده گردد و قوت گیرند و بعد از آن دفع ایشان دشوار گردد و مثل آن باشد که کار امروز بفردا افکنند
بیت مخالفان تو موران بدند مار شدند ۰ برآور ایم ز موران مار گشته دمار ۰ مده زمانشان زین بیش روزگار
مبر ۰ که اژدها شود ار روزگار یابد مار ۰ پس ابو زینب ابن عوف بر پای خواست و گفت که تو مار از موری
که کتاب سالم باید کرد و با معاویه جنگ باید کرد ما را جنب حارث تو با او عداوت ورزیدیم و عداوت
با معاویه عالمیان را معلوم است از بهر ثواب آخرت و رضای حق و نصرت امیرالمؤمنین این راه
که ما برآنیم حق است و طریقی که خصم ما دارد طریق بطلان و ضلالت است اینک امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود بلی ای ابو زینب
طریق ما طریق حق است و شیوه ما شیوه صداقت اگر بسبب محبت با مخالفان که در معنی دشمنان خدا اند
عداوت ورزیدی اجر آن ضایع نخواهد بود و بشارت ترا ای ابو زینب که ولی از اولیای الهی و در زمره
رضوان میروی پس عبد الله بن بدیل ورقاء الخزاعی بر پای خواست و گفت یا امیرالمؤمنین اگر امشام

اهل [illegible]

رضای خدای تعالی بودندی هرگز با تو مخالفت نکردندی و با تو جنگ ننمودندی و لیکن هر یک از ایشان از اهل
دنیا نصیبی وافر یافته اند و بهره تمام گرفته میترسند که ناگاه از دست ایشان برود و غیر از آن در سینه کینهای
دیرینه دارند و بدین موجب جنگ میکنند تا مال دنیا که دارند با ایشان بماند و جراحتها که از ما در دل ایشان
بر سبیل انتقام رسیده مرهمی توانند رسانید پس گفت ای مردمان بدانید که معاویه هرگز با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت نخواهد
کرد و مطیع و منقاد نخواهد شد زیرا که امیرالمؤمنین برادر و خال و جد و عم او را در روز بدر کشته است
و بجد امرا چنان در خاطر است که اگر معاویه را بشمشیر پاره پاره کنند و جمله اعضای او را معیوب گردانند آن نکنند
و گویند که با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کند چون کنند اهل مجلس همه یکبار گفتند که راست گفتی ای عبد الله و بحقیقت
پس حجر ابن عدی و عمرو بن حمق الخزاعی بر پای خواسته از اهل بطلان بیزاری جستند و بر ایشان لعن کردند و امیرالمؤمنین
را از آن منع فرمود و گفت یا امیرالمؤمنین ما بر حق هستیم و حق با ماست و ایشان راه بطلان و جهالت دارند چرا
ما را از لعن اهل بطلان منع میفرمائی فرمود که نیز دشمن آن دوست تر است که از خدای تعالی درخواهید که ایشان را
راه راست نماید و در میان شما و ایشان اصلاح آرد تا خونهای هر دو طرف ریخته نگردد و اگر بر این رویه بیتر
باشند ایشان لعنت امیرالمؤمنین علیه السلام قبول کردند و عمرو بن الحمق الخزاعی گفت یا امیرالمؤمنین بدان سبب
بیعت تو کردم که در میان من و تو نسبت خویشاوندی است و نه طمع جاه و مال میداریم که از تو حسن و انعام گردد
و نه حرمت و جاه را توقع میکنیم که بوسیله بیعت تو مرا دست آید ولیکن از آن دست میدارم موجب خصلت
ما تو را رسد شرف مذکور که در جمله ایست و آن خصلت علم است و شجاعت که بعد از مصطفی علیه السلام بحکم
در این دو خصلت با تو برابری نتواند کرد و آن سه شرف قرب و قرابت و الفت که ترا در حضرت مصطفی علیه السلام
حضرت الهی میسر گشته است و اگر مرا تکلیف کنند در کاری که متضمن رضای دوستان تو و سخط دشمنان تو
باشد که کوه ها را از بیخ و بن باید کند و آب دریای [illegible] برادر باید کشید چون متضمن رضای تو خواهد
بود مرا در آن قیام سهل و آسان نماید و در مقابل قضای حقوقی که ترا بر من واجب است از هزاران یکی ادا نتوانم

اندکی دانم امیر المومنین علیه السلام را این کلمات خوش آمد و او را دعا گفت اللهم نور قلبه بالتقی واهده الی صراط مستقیم
و فرمود که ای عمرو کاشکی در لشکر من صد مرد همچو تو بودی پس حجر بن عدی گفت یا امیر المومنین در لشکر تو هر کس که
هست همه ناصح و نیکو خواه و دوستدار تست و آرزوی همه کس آنست که در خدمت تو جانها فدا کنند و در
سایه رایت تو شهادت یابند اکنون صلاح آنست که بسعادت تعبیه لشکر کنی و بزودی حرکت فرمائی حضرت
امیر المومنین عمال و نواب خود را نامها نوشت و ایشان را از عزیمت خویش بجانب شام اعلام داد و همه را فرمود
تا روی بخدمت آوردند عبد الله بن عباس از بصره و مخنف بن سلیم از اصفهان و سعید بن وهب از همدان
و دیگر نواب و عمال متواتر و متعاقب از اطراف و جوانب روی بخدمت امیر المومنین آوردند و جز [illegible] که از
نواب امیر المومنین رسید ربیع بن خثیم بود با چهار هزار مرد سلح روی بخدمت آورد و چون لشکرها جمع شدند حضرت
خطبه بگفت و مردمان را بر رفتن بجانب شام و با معاویه جنگ کردن تحریص نمود و جماعتی بالطوع و رغبت اجابت
کردند و فوجی در رفتن بجانب شام و جنگ کردن با معاویه کراهت داشتند امیر المومنین علیه السلام [illegible]
ایشان را بخواند و فرمود که من دانسته ام که شما مرا دشمن میدارید من شما را دوست نمیدارم عطای خود را بستانید و هر
کجا که خواهید بروید حنظلة بن قیس بر پای خواست و گفت یا امیر المومنین ما ترا دوست میداریم و دوستان ترا دوست و
دشمنان ترا دشمن در آنچه بودیم هستیم و خواهیم بود و در سرا و ضرا و شدت و رخا از تو جدا نخواهیم شد پس ما را
بهر جهت که داری دل [illegible] پس امیر المومنین علیه السلام فرمود تا منادی ندا کرد که لشکر در نخیله جمع گردند
و در موضع نخیله لشکرگاه سازند و مالک بن حبیب الیربوعی را فرمود که هر کس بموضع خود فرود آید و لشکر را
ترتیب دهد و مسعود بن عقبة الانصاری را در کوفه نایب خود کرد و چند روز لشکر عرض داد نود هزار سوار و پیاده
در شمار آمدند پس بسعادت برنشست و با این لشکر ساخته و آراسته روان شد و سعید بن جبیر روایت میکند که در
لشکر امیر المومنین هشتصد مرد از انصار بودند که در زیر درخت با حضرت مصطفی بیعت کرده بودند و هشتاد و
از آن مردان بودند که در حرب بدر خدمت پیغمبر خدای را یافته بودند و هشتاد مرد از صحابه کبار [illegible]

بوده و ابو عبد الرحمن ابو لیلی گوید که سید التابعین اویس قرنی رحمة الله علیه امیر المومنین علیه السلام را ملازمت کرده در
آن حرب همراه بود تا در صفین بشرف شهادت رسید رحمة الله علیه قصه سلطان اویس قرنی رحمة الله علیه
ابن عباس پرسیدند گفت که من از لفظ مبارک حضرت مصطفی شنیدم که او این را فرمود که در امت من
مردیست که او را اویس قرنی گویند و او را در روز قیامت درجه شفاعت باشد و بعدد مردم قبیله
ربیعه و مضر گناهکاران را شفاعت کند و اجابت یابد و درجه او نزد حق تعالی تا آن غایت که اگر در
کاری بزرگ سوگند بر خدای تعالی بدهد حق تعالی سوگند او راست گرداند و قضا بر کند و چون بعد از من او را ببینید
باید که سلام من بدو رسانید امیر المومنین علیه السلام پرسید که یا رسول الله در میان امت تو کیست که او را ببینیم
فرمود نعم تو او را خواهی دید و همچنین ابن الخطاب نیز او را خواهد دریافت که چون او را دریابید سلام من بدو برسانید
و از و درخواست کنید که در حق تو دعای خیر کند علی مرتضی پرسید که هیچ نشانه دارد که او را بدان توان شناخت
رسول الله فرمود که او مردیست میگون و میانه چشم و دو جامه کهنه پوشیده باشد و در بند روی و دنیای خلق نشود
و با کسی معرفت نجوید و مردمان او را نشناسند و حضور و غیبت او نزد خلق یکسان باشد چون غایب شود
او را طلب ندارند و چون حاضر شود بشارت ندهند و او بشاشت ننماید و چون سلام کند جواب سلامش باز ندهند
عبد الله عباس گوید که چون این کلمات را از زبان مصطفی شنیدم همیشه متفحص و متجسس احوال او میبودم
تا در عهد خلافت عمر جماعتی از اهل کوفه بمهمی نزدیک او آمدند خلیفه از ایشان پرسید که مردیست از یمن در
او را اویس قرنی گویند بمجلس او در شناسید یکی از ایشان گفت که من او را میشناسم شخصی است از قرن که او را
اویس خوانند مردیست مجهول که کس بدو التفات ننماید بلکه چون او را ببینند بخندند و با او تمسخر کنند عمر گفت
که پیغمبر خدای ما را از حال او خبر داده فرموده که بر این صفت باشد که تو گفتی و آنکه گفت او را برص بوده [illegible]
از برکت دعای او حق تعالی از آن عارضه او را خلاص دهد و زایل کرده و در روز قیامت بعدد قبیله ربیعه و مضر
بسبب شفاعت او گناهکاران را حق تعالی از عذاب دوزخ خلاص دهد مردمان کوفه چون این سخن بشنیدند

دل خود کنند تشنه و چون بکوفه رسیدند اویس را غریب یافتند و سلام گفتند و دعا بخواستند اویس

ایشان پرسید که پیش از من بر من سلام که کرد جواب سلام گفتند اکنون چه خواهید که از من دعا

بخواهید ایشان بیخود شده بودند اویس گفته ایشان خوشدل شده بسیار دعای خیر گفت و بعد از آن

غایب شده و دیگر او را در کوفه ندیدند و عمر تفحص احوال او میکرد تا در حج آخرین در حرم نشسته بود که مردی

از قرن پیش او آمد و گفت میشنوم که ذکر اویس بر زبان تو بسیار میرود و در میان ما کسی نیست که او را اویس

قرن خوانند مگر برادرزاده من و او را آن محل نباشد که ذکر او بر زبان خلیفه رود و او مردیست که او را کسی نشناسد

عمر گفت ای شیخ برادرزاده تو کجاست آن مرد گفت که با ما همراه است و شتری چند از آن ما بچراند

و در آنجا که اراک عرفات است شتران میچراند عمر با اتفاق امیرالمؤمنین علی برنشستند و تعجیل تمام بجانب اراک

عرفات برفتند و او را در میان درختان اراک دیدند جامه صوف کهنه پوشیده و بر پای ایستاده

نماز میگذارد و بخشوعی تمام دستها بسینه نهاده و چشمها در موضع سجده گماشته عمر با امیرالمؤمنین علی

گفت که اویس قرنی همین است که بدین صفت و صورت بعبادت حق تعالی اشتغال دارد پس هر دو پیاده شده

نزدیک او رفتند اویس چون ایشان را دید قرائت نماز موجز گردانید و تشهد نشست و سلام باز داد آن

هر دو بزرگوار پیش رفتند و گفتند السلام علیک و رحمة الله و برکاته اویس جواب سلام باز داد پس عمر گفت

میخواهیم که نام تو معلوم کنیم گفت بنده خدایم و بنده بنده او و لیس پرسیدن را چه حاجت امیرالمؤمنین علی

فرمود که آری هر کس که در زمین و آسمان و ما فیهاست همه بندگان او باشند جل جلاله اما بحق حرم و بعظم

تو سوگند میدهیم که ما را از نام خود خبر دهی گفت مرا اویس گویند عمر گفت الله اکبر مقصود حاصل شد

لطف فرمای و جامه از تن خود بیرون کن اویس گفت مقصود تو از این سخن چیست گفت حضرت رسالت پناه

ما را از حال تو خبر داده است و صفت تو کرده چون ترا دیدیم همان صفت یافتیم اکنون میباید که رسول خدا

ما را از آن خبر داده که بر جانب چپ تو سفیدی است مقدار درمی میخواهیم که آن سپیدی را ببینیم اویس جامه

را از کتف چپ خویش درکشید این هر دو بزرگوار آن سپیدی را چنانچه حضرت مصطفی خبر داده بود دیدند

و آن سپیدی را بوسه دادند و گریستند و گفتند ای اویس مصطفی ما را فرموده که چون اویس را ببینید

سلام من بدو رسانید و از وی بخواهید تا شما را دعای خیر گوید و از حضرت رب العالمین آمرزش بخواهد اکنون

سلام رسول خدا را تبلیغ کردیم و میخواهیم که ما را دعای خیر گویی و آمرزش بخواهی که بزبان مبارک

حضرت رسول در حق تو چنین رفته است که بعدد مردم قبیله ربیعه و مضر در روز قیامت محل

شفاعت باشد اویس چون این سخن بشنید زار زار بگریست مصرع سودا چه برم چه گوید آنکس که منم

گفت همانا حضرت مصطفی این تشریف در حق دیگر اویس فرموده باشد امیرالمؤمنین علی فرمود که ما را

معلوم شده و ظاهر گشته که آن اویس تویی لطف فرمای و ما را دعا گوی اویس گفت که عادت

نداشتم که یکی دو کس را بدعای خیر خود مخصوص دارم اکنون مرا خبر دهید که شما دو نفر کیستید حضرت

امیرالمؤمنین علی فرمود که منم علی بن ابی طالب و این است عمر بن الخطاب اویس امیرالمؤمنین را در برگرفت

گفت ترا چون من کسی با حقارت قدر و کثرت گناه و کمال غفلت چون شما دو شخص را با فرزندان

در رفعت درجه و جلالت قدر و فرط عبادت دعا چون گویم از خدای تعالی تمنا میخواهم که هر چه از

اسباب عزت و سعادت و ابواب فوز و نجات حضرت خدای تعالی شما را داده است مرا چه قدر آن

باشد که شما را دعا گویم و اندیشه شما اینجا ظاهر گردانم گفتند این سخن در گذر و ما را بخوشنودی حق تعالی

سپاس دور حج دعا گوی تا آمین گوییم پس اویس دستها برداشته روی بجانب آسمان کرد و گفت

اللهم ان هذین الرجلین اخوانا لي في دينك فاغفر لهما وادخلهما في شفاعة نبينا محمد المصطفى

چون از دعا فارغ شد عمر گفت چه در اندیشه افتاده و چرا چندین امل دراز پیش نهاده

دنیای فانی غدار است که دست زوال بیشه چندین پادشاهان کامکار را نهاده است بسیار

سروران نامدار را از پای در آورده و هر کس که اندیشه امروز بر دل نهد حساب یگانه فهم کرد

و هر کس که امید عمر دراز دارد حسرت کشد و در شمار آرد چون دل و جسم کمال پست شباب بکجا ماند و کی گذرم
جان بدو رسد که کرده است و هر که بزرگ این دنیای فریبنده بگوید دل در زخارف او نبندد
مرادهای خود را در آنجهان یابد و بحور و قصور و غلمان و ولدان و انهار و اشجار و الوان فواکه و اثمار
برسد بر این سیاق کلمه چند بگفت و ایشان عبور کرده سلام گفت و شتران را دیدم او رفته بود و از
نظر ایشان غایب شد بعد از آن عمر تفحص احوال او میفرمود و از هر کس خبر او را می پرسید هیچکس از حال
او خبر نداد مگر بعضی از بزرگان که او را دریافته بودند القصه چون امیرالمومنین علیه السلام بلشکر جانب
شام بجنگ معاویه روان شد هرم ابن حیان گوید که در آن وقت سلطان اویس قرنی را دیدم که پیش حضرت
امیرالمومنین علیه السلام آمده او را سلام گفت که السلام علیک یا امیرالمومنین و رحمة الله و برکاته امیرالمومنین قدوم
او بشارت نموده مرحبا گفت و او را بوجه نیکو پرسش نمود و التفات فرموده و معزز و مکرم میداشت و آنجناب
اویس در خدمت آنحضرت روان شد تا در حرب صفین با معاویه جنگها و مبارزتها نمود و اهل شام را
در روی شمشیر خود مرگ مینمود تا آخر جام شهادت بروضه جنان رسید رحمة الله علیه امیرالمومنین علیه السلام در واقعه
شهادت او گریها نمود و جزعها کرد و مجملا امیرالمومنین علیه السلام خطبه گفت و مردمان را بجنگ اهل شام و قتل ایشان
مدام جانب ترغیب داد و تحریص فرمود و گفت ای مسلمانان شما باید بجنگ اعوان شیاطین و شما باید
بجنگ اعدای سنت و دین و شما باید بجنگ فاسقان و طاغیان و شما باید بجنگ دشمنان اسلام
و قرآن و شما باید بجنگ فاسقان مکار و شما باید بجنگ ظالمان و کشندگان مهاجر و انصار بروید
و هانت آنحضرت را اجابت کرده در رکاب آنجناب روان شدند چون از پل کوفه عبور کردند در مسجد براثا
فرود آمدند و وقت نماز پیشین را گذاردند چون از نماز فارغ شدند این تسبیح بر زبان راندند سبحانه
من یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل و از آنجا روانه شده منزل بمنزل میرفت چون بزمین بابل
رسید بر اسب بانگ براند و لشکر را فرمود که تعجیل کنید تا از این زمین بیرون رویم که در این موضع

خشکی خواهد

خشکی خواهد بود و بسیار کس زنده درین زمین فرو خواهند شد لشکر در رفتن تعجیل کردند چون از آن
موضع گذشت فرود آمده نماز پیشین را گذارد پس برنشست و میراند تا بزمین کربلا رسید و بلب آب فرات
شد و درخت خرمائی چند که در آنجا بدید رنگ از روی امیرالمومنین متغیر شده و برافروخت و روی
بعبدالله عباس آورد و گفت یا ابن عباس این زمین را میدانی عبدالله عباس گفت نمیدانم امیرالمومنین علیه السلام
فرمود ای برادر اگر تو میدانستی که این کدام موضع است چنانکه من میگریم تو نیز میگریستی چندان که
که محاسن مبارک آنحضرت از آب چشم تر گشت و آه سرد از سینه پر درد برکشید و گفت آه آه آه چه
افتاده است مرا با آل ابوسفیان بعد از آن پسر خود حضرت امام حسین را نزدیک خود بخواند و گفت ای فرزند
ترا بلایا و محنتها صبر باید کرد که پدر تو از آل ابوسفیان چه دیده است و چه می بیند و تو نیز فردا مثل آن
از ایشان خواهی دید پس برنشست و ساعتی گرد زمین کربلا برآمد و چیزی عجب چنانکه کسی گم کرده را بجوید و بعد
از آن فرود آمده آب خواست و وضو ساخت و رکعتی چند نماز گذارد و لشکر در کنار آب فرات در موضع
بد نوافر فرود آمده بودند بعده ساعتی سر باز نهاد و در خواب شد و هم در آن زمان بیدار گشت چنانکه کسی
ترسیده باشد و هم در آنحالت عبدالله عباس را بخواند و گفت ای ابن عباس عجب خوابی دیده ام عبدالله
گفت خیر باد یا امیرالمومنین آنحضرت فرمود که درین ساعت که سر باز نهادم و در خواب شدم چنان دیدم
جماعتی از مردان سفید روی از آسمان فرود آمدند و شمشیرها را حمایل کرده و علمهای سفید بر گرد
گرد این زمین خطی درکشیدند پس این درختان خرما را دیدم که شاخهای خویشتن بر زمین میزدند و جوی
دیدم که پر از خون تازه میرفت و پسر خود حسین را دیدم که در میان آن جوی افتاده و فریاد میکرد و کسی
بفریاد او نمیرسید و هر چند مدد میطلبید کسی او را مدد نمیکرد پس آن مردان سفید جامه را دیدم که منادی میکردند
و میگفتند که صبر کنید ای فرزندان رسول خدا که بدانید که بدست بدترین مردم کشته خواهید شد
و بهشت و رضوان مشتاق دیدار شما است پس نزد من آمده مرا تعزیت داشته و گفتند

بشارت ترا ای ابا الحسین که خدای تعالی در روز قیامت چشم ترا بدیدار پسر تو حسین روشن گرداند از آنجا که خوابیدیم
و از هول آن خواب زود بیدار گشتم و سوگند بدان خدا که جان علی بن ابی طالب در قبضهٔ قدرت اوست
که این خواب را چنان دیدم که آن راستگوی صادق و رسول برحق ابو القاسم محمد مصطفی مرا در حضور [illegible] فرموده
که تو در وقت بجنگ اهل بغی چنین خواهی دید پس گفت ای عبد الله این زمینی است که حسین پسر مرا و هفده تن
از اولاد فاطمهٔ زهرا دختر محمد مصطفی و شیعهٔ مرا درین خاک مدفون خواهند ساخت و اهل آسمان این زمین
را کرب و بلا خوانند و در روز قیامت از خاک این بقعه جماعتی را برانگیزانند که بی حساب در بهشت درآیند
پس فرمود ای عبد الله بیا تا گرد این زمین بگردیم باشد که خوابگاه آهوان را دریابیم عبد الله گفت که
گرد آن زمین میگشتیم تا خوابگاه آهوان را دریافتیم آنحضرت پاره پشک آهوان را برگرفت و از آنها بوئید
و ما مینگریستیم که رنگ آن پشکها چون زعفران زرد بود و بوی او چون بوی مشک بود پس گفت ای عبد الله
کیفیت این احوال را میدانی گفتم نه گفت مرا معلوم شد که عیسی بن مریم با حواریین چون برین زمین
بگذشت و بدینجا رسید پاره پشک آهوان از آنجا برگرفت و بوئید چنانکه من بوئیدم و آهوان گرد بر گرد
او ایستاده بودند حضرت عیسی بسیار بگریست و حواریین نیز در موافقت او گریستند گفتند یا روح الله
ما را خبر ده که موجب بوئیدن این پشکها و گریستن تو چیست گفت این زمینی است که در اینجا فرزند
خاتم النبیین محمد مصطفی را با جماعتی بخواهند کشت و خونهای خوش ایشان درین زمین ریخته خواهد شد
و این پشکهای آهوان از آنجهة خوشبوست که گیاه این زمین چریده اند و گفت بار خدایا بدین آهوان
مظلوم را روزی کن که درین زمین برسند و این پشکها را چنانکه من بوئیدم ببویند تا او را سبب تسلی
خاطر آید ای عبد الله این همان پشکهاست که عیسی در دست گرفته و بشم و بوئیده است و اکنون خشک
گردیده است و از آن روزگار تا این غایت مانده و از طول روزگار چنین زرد گشته این بگفت و زار زار بگریست
چنانکه آواز گریستن آنحضرت بلند شد و چندان گریست که غش آورد و مرده ماند چون امیر المؤمنین بخود باز آمد

برابن کونه

برین گونه بعهد دلتنگ شده و مبالغت او بسیار گریسته چون امیر المؤمنین علیه السلام بهوش آمد برخاست و
دو رکعت نماز بگزارد و بجای آورد سلام چون از نماز فارغ شد نور دیدهٔ خود حضرت امام حسین را گفت
ای فرزند ارجمند وای قرة العین صبر کن و در صبوری ثابت قدم باش که بلا و محنت نصیب دوستان
باشد و خشم بر هم زن در جهت محنت را ملاقات نما پس روی مبارک خود را بسوی آسمان کرد و دستها
بر داشته دعا کرد برین طریق که ای خدای عزوجل برکات از خیر فایق فرزند من برگیر و او را محفوظ و معصوم
ابدی گردان و بعد از آن پشکها جهت را در رو مال خود بست و در میان جامهای خود نهاد و گفت
ای ابن عباس که چون من از سر این پشکها درین رو مال خواهد بود ای عبد الله اگر تو بعد از من زنده باشی
بدانکه پشکها از زردی سرخ شوند و رنگ خون گیرند یقین بشناس که وقت شهادت حسین نزدیک رسیده باشد
عبد الله عباس گفت آن بسته جامه را که امیر المؤمنین علیه السلام بمن سپرده بود پیش خود نگاه داشتم و بعد از آن دایم الدهر
در کار حضرت امام حسین دلتنگ و غمگین و اندیشه مند میبودم زهیر بن ارقم میگوید که چون عبد الرحمن بن
ملجم مرادی لعنة الله علیه امیر المؤمنین را ضربت زد علی چنانچه مذکور شده بود دل از خویشتن برگرفته چون چشمها
بگشاد نزدیک او شدم آنحضرت را دیدم که حضرت حسین را بر سینه مبارک خود میمالید و گریه میکرد
و میگفت ای میوهٔ دل من وای روشنائی چشم من وای یادگار پیغمبر آخر الزمان گوئی در آن مینگرم
که دشمنان خدای عزوجل ترا خواهند کشت و با تو بیمهری و بیوفائی خواهند نمود گفتم یا امیر المؤمنین هرگز
کدام کس را دل آن باشد که با فرزند تو و با دلپسند حبیب خدا این نوع بیرحمی کند گفت ای زهیر
او این حرکت نکند مگر بدترین امت و رانده غضب حق جل ذکره و خدای تعالی او را روی نیکی ندهد و
مرگ او را در سکرات صعب گرداند که خمر خورده باشد و دست کشته و تخم را باز حرام کرده زهیر گوید
که چون این کلمات را از زبان مبارک آنحضرت شنیدیم همچون گاو که از باد در حرکت آید بر خود بلرزیدم و مرا دل
انحلال گرفت امیر المؤمنین فرمود ای زهیر گریستن تو سودی ندارد و حکم آسمانی رفته و قضای یزدانی

براین وجه نازل گشته شعر نزد و بیراه کاری ● ببنده و بدون چنین بود آری ● آمدیم بر سر سخن اول چون
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود تا لشکر از دشت کربلا کوچ کردند و در نواحی مداین رسیدند و از آنجا بشهر انبار فرود
آمدند و اهل انبار استقبال کردند و بلغها از نزل و علوفه آوردند امیرالمؤمنین آن را بلشکریان قسمت فرمود
و خود چیزی قبول نکرد و ایشان را استظهاری داد و دو روز در انبار مقام فرمود روز سوم از آنجا حرکت
کرد و روان شد و راه بیابان بود و آب نداشت و لشکر آب برگرفته بودند چون پاره راه رفتند لشکر
از بی آبی عاجز شدند صومعه راهبی پدید آمد امیرالمؤمنین علی نزدیک آن صومعه رسید بماند و آواز داد که
ای راهب لشکر از بی آبی تشویش دارند اگر در این نزدیکی آبی باشد خبر ده راهب گفت که برای من از دو
فرسنگی آب میآرند امیرالمؤمنین علیه السلام دیگر با او سخن نگفت و جواب با او نگفت و بایستاد و تأمل کرد و بیاران خود
گفت که حال لشکر از بی آبی و تشنگی خراب است و در این نزدیکی کسی از آب نشان نمیدهد اما این موضع را
بکنید تا آب برآید بموجب اشارت آنحضرت آن زمین را میکندند چون اندکی کندند بسنگی رسیدند مدور
بر مثال سنگ آسیا و بغایت گران چون خاک از سر سنگ دور کردند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که آن سنگ را
بگردانند صد مرد زور کردند و جهد نمودند که آن سنگ را بردارند نتوانستند کردانید امیرالمؤمنین چون
حال بر این منوال دید بذات خویش نزدیک آن سنگ آمد و لبهای مبارک بجنبانید و چیزی بخواند
که کسی آن را نشنید و کناره آن سنگ را بدست گرفت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و آن سنگ را حرکت داد و از
آنجا برگرفت مردمان در آن کار حیران شدند چون آن سنگ را از آنجا برداشت آبی خوش و صافی که
در صفا و لطافت و عذوبت هرگز مثل آن ندیده بودند پدید آمد مردمان آواز تکبیر برکشیدند و از آن
آب خوشگوار بخوردند و اسبان و چارپایان را سیراب گردانیدند امیرالمؤمنین علی منادی فرمود تا لشکر مشکها
را پر آب کردند که شاید در منزل دیگر آب نباشد پس آنحضرت دیگر باره بدست مبارک از آنجا آن سنگ را
برداشت برگرفت و بر سر چشمه نهاد و فرمود تا همچنان خاک بر سر آن انداختند و پوشیدند و هموار کردند
روان شدند

روان شدند بعضی از لشکریان از پاره راه برگشتند و تفحص کردند که آن چشمه را دریابند نیافتند پس
نزد آن راهب آمدند گفتند ای شیخ چشمه که امروز ما و لشکر ما از آن آب خوردیم نزدیک صومعه تست ما
را راه نمای راهب متحیر بماند و گفت ای مردان مرا چندین سال است که در این صومعه نشسته‌ام و هرگز آن
را ندیدم بحکم هرگز ندیده‌ام که کسی از آن چشمه آب خورده باشد و برای من آب از راه دور میآورند که
از پیران خود شنیده‌ام که بنزد این صومعه چشمه آبی خوش است که آن را عین راحوما خوانند بعضی وصی پیغامبر
ولی از آن چشمه آب خورند کمال آن چشمه را بیرون نتوان آورد و مردم آن را نیافتند مگر نبی و وصی نبی لشکر
چون این سخن از آن پیر شنیدند دیگر از تحیر سخن نگفتند و پاره گرد آن زمین بگشتند و بلشکرگاه خود باز رفتند
ایشان خود را از خفای چشمه و اخبار راهب خبر کردانید و خبر دادند پس امیرالمؤمنین علیه السلام منزل بمنزل میراند تا
آب فرات را عبره کرد و میان ولایت در شد تا بیلاد جزیره رسید و بنواحی جزیره رقه در آمد و بموضعی
رسید که آن را بلیخ گویند و در آن موضع جوی آب بزرگ بود و صحرائی پر از سبزه و دشت امیرالمؤمنین را آن
جای بسیار خوش آمد و در آنجا فرود آمده بنشست و در آنجا صومعه بود و راهبی در آن موضع مقام داشت چون
دید که مسلمانان نشسته‌اند بملاقات امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و آن راهب بملت عیسی بود چون بشرف
ملاقات رسید برهان بلطف امیرالمؤمنین علیه السلام نظر میکرد و در سر تا پای آنحضرت علیه السلام تأمل مینمود و سر فرود می
بعد از زمانی گفت که نزد من کتابیست بخط عیسی پیغمبر و در آن نشانهای عجیب از پیغمبر آخر الزمان و از
امامان او مذکور است امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که آن کتاب را زمانی نزد من آر تا زیارت کنم و از مضمون
آن مستفید گردم راهب رفت و کتاب را آورد که بخط عیسی پیغمبر بود و خطی داشت بغایت نو و کهنه
مجلدی که اوراق آن نزدیک بود که از هم بریزد و بسیار مدروس و ناچیز گردد امیرالمؤمنین آن کتاب را از
دست او گرفت و بوسه داد و بر دو چشم نهاد و بدست راهب داد تا فصلی که در صفت پیغمبر آخر الزمان است
بخواند راهب پاره از آن فصل خواندن گرفت بدین مضمون بود بسم الله الرحمن الرحیم آن خدائی که قضا

کرد و آنچه کرد و قصد کرد و از جمله فقه برابر کس نیست که در آخر زمان رسول اُمّی را خواهد فرستاد و قاطبان
را کتاب و حکمت آموزد و ایشان را راه راست نماید مردی باشد حلیم و رحیم نه درشت خوی و نه سنگدل نه
فریاد کننده باشد در بازارها و نه آواز بلند بر آرنده و از کسی که بر وی بدی کند درگذرد و امت او جماعتی باشند که
خدای تعالی را حمد و ثنا گویند در همه حال و زبان ایشان به تسبیح و تهلیل و تکبیر آرام و روان باشد و در کل احوال حق تعالی
را یاد کننده و در شکر نعمتهای او جل جلاله مبالغت نمایند و جماعتی بعد از وی با آن پیغمبر خصومت کنند
خدای تعالی او را بر همه دشمنان منصور و مظفر گرداند و دشمنان او مخذول و مقهور شوند و چون او را وفات رسید
و بجوار رحمت و رضوان باری تعالی انتقال کند امت او مختلف شوند ولی چند جماعت در میان ایشان بماند
و مردی از امت او یکبار از این جوی آب بگذرد که امر معروف و نهی منکر از خصایص خصال و افعال او باشد و در
میان خلق حکم بحق کند و رشوت نستاند و مال دنیا بچشم او در نیاید و دنیا با آن تر از آن بگذرد در تشنه
شربت آب را خورد و در سر از خدای تعالی بترسد و در علانیه با امر و نواهی او قیام نماید هر که آن پیغمبر را ببیند
چند و دریابد بدو ایمان آورد و رضای خدای تعالی را بهشت او را حاصل کرده باشد و آنکه در آن امت او
که از این جوی آب بگذرد مجلسی در امت او مخالفت و مخاصمت خواهند کرد بر بطلان و هر که او را دریابد
در مخالفت یاری او باید کرد و با او یار و معین باید بود و با او موافقت باید نمود که وصی پیغمبر خدای باشد
و هر که در موافقت و متابعت او کشته گردد شهید باشد و رضای باری تعالی حاصل کند پس گفت امیرالمومنین
مدتی در چنین اشتیاق بودم اکنون این دولت میسر شد و ترا می بینم که از سیمای تو آثار صلاح و فلاح ظاهر است
و یقین میدانم که رضای تو جستن و متابعت کردن عین رضای خدای تعالی است اکنون آرزوی من آنست
که در سلک مسلمانان شوم و آنچه در دین پیغمبر آخر الزمانست او را قبول کنم و صحبت تو را بجان دریابم
قیام نمایم و در هر کجا روی همراه تو آیم و در سنت و خدا از تو جدا نکردم امیرالمومنین علیه السلام او را مسلمان کرد
و شرایط اسلام را بیاموخت و او را همراه خود کرفت و دیگر از صحبت آنحضرت جدا نکشت

و از صحبت او فایده کرفتی و در جنگ صفین در خدمت امیرالمومنین ع شهید شد آنحضرت فرمود تا او را از میان
کشتگان باز جستند و پیش آنحضرت آوردند آنحضرت بر او نماز گذارد و او را بخدای تعالی سپرد و تکفینش فرمود و دفن
کرد الحکایة چون از آن موضع کوچ کرده به رقه فرود آمد اهل رقه که هواخواه عثمان بودند و با معاویه
اتفاق داشتند پناه بحصار بردند و در حصار را فرو بستند رسولی که معاویه فرستاده بود و خبر به آنحضرت
نوشته بود امیرالمومنین ع در آن موضع او را بخدمت مراجعت داد و این ابیات در جواب نوشت رجز
اصبحت منی یا ابن هند جاهلا * لارمین منکم الکواهلا * تسعون الفا رامحا و نابلا * یملک العام مودنی
قابلا * یعنی ای پسر هند جاهل شدی بر آنچه نمیدانی از شما کوش و کردن نود هزار نیزه دار و تیر انداز فرو کوبم
اند زمین را از بسیاری و جنگ کننده بحق و زایل کننده باطل را این مرتبت اهل دل آینده
و تقصیر نخواهد بود و آنحضرت مصلحت چنان دید که بار دیگر نامه نصیحت آمیز بمعاویه بنویسد شاید که رشد خود را
باز یابد و از ضلالت و جهالت روی برتابد پس دوات و قلم طلب نموده نامه نوشت بمضمون که
امیرالمومنین علی بن ابیطالب الی معاویة بن صخر اما بعد بدانکه خدای تعالی را بندگانند که بقرآن ایمان
آورده و تاویل قرآن را شناخته و علم فقه را خوانده و بشرایع سنت واقف گشته خدای تعالی در قرآن
فضیلت ایشانرا یاد کرده است و احوال ایشانرا شرح داده شما در آن وقت که دشمنان مصطفی بودید مصطفی
را قوی گردانید و او را بظفر و نصرت کرامت کرد و مسلمانان بطوع و رغبت ایمان آوردند و در اسلام منازل
شریفه داشتند و درجه عالی حاصل کردند و هر کس که او در محل باشد واجب آن کند که حق مصطفی را بشناسد
و قدر او بداند و پای از حد خود بیرون ننهد و تو ای معاویه دانسته باشی که بکار خلافت کسی اولی باشد
که بمصطفی نزدیکتر باشد و بکتاب خدای تعالی واقف بوده و در اسلام سبقت داشته باشد و در راه خدای تعالی
غزا بسیار کرده باشد پس ای معاویه از خدای تعالی که بازگشت تو با او خواهد بود بترس و حق را بباطل
مپوش و بدانکه بهترین بندگان حق تعالی آن جماعت باشند که بدانچه دانند کار کنند و بگو که علی ابن ابیطالب

واز صحبت

شمارا بکتاب خدای تعالی و سنت مصطفی میخوانم اگر سخن مرا قبول کنید راه رشد یابید و بسعادت
دو جهان برسید والا اگر سخن مرا قبول نکنید و مخالفت پیش گیرید و جز تفرقه و خلاف نخواهید و هر
زمان از راه حق دورتر باشید و بضلالت و جهالت نزدیکتر خشم خدای تعالی در حق شما بیشتر والسلام
چون نامهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام بمعاویه رسید جواب آن را بر این منوال نوشت اما بعد بدانکه امیرالمؤمنین علی بن
ابی طالب که تمام حسد ده جزوست نه جزو آن در تو مرکب است و یکی در جملهٔ خلایق و دلیل آنکه
هرکس بعد از مصطفی علیه السلام خلافت را معین گشته است تو آن را حسد کردهٔ و بروی افزونی جستهٔ تا آثار حسد
در اقوال و افعال تو میدیدیم و هر وقت که با خلیفه بیعت بایستی کرد ترا همچنان به بیعت میکشیدند که
شتر رمنده را بمهار برکشند این خود نوعی دیگر بود همان قصدی که در حق عثمان کردهٔ فراموش کرده
باشی بدان خدائی که عز او خدائی نیست که ما خون عثمان را طلب خواهیم کرد و تا ممکن باشد در آن
خواهیم کوشید اگر جنگی ما را در این باب بخواهد شد باک نخواهیم داشت والسلام امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب
نوشت بدین مضمون اما بعد ای معاویه نامهٔ تو رسید و خواندم آنچه فصلی در حسد نوشته بودی و مرا
متهم کردهٔ معاذالله من در جهان کدام کس را حسد کردهام که ترا و دیگری را حسد کنم بیت تهم کرده
مرا بحسد … از من کاملتر حسد باید … تا جمال کمال من بیند … دیدهٔ راست بین همی باید … و تو آن
بصارت نداری و حدیث تاخیر من در بیعت خلفای ما تقدم که در قلم رانده بودی خوانده شد والله
تو در آن مجلس در آن معنی عذر نمیباید خواست بکلمهٔ آنکه چون رسول خدای را وفات رسید جمعی از
مهاجر و انصار پدید آمد هر طائفه میگفتند که خلیفه باید که از ما باشد و قریش میگفت که مصطفی از ما بود باید
خلیفه هم از ما باشد ایشان را این سخن مسلم داشتند و ما که اهل بیت مصطفائیم بخلافت و امامت از همه
کس سزاوارتر بودیم و هستیم و خلافت و امامت در همه وقت با ما بوده و هست و خواهد بود و در آن
آن وقت که مردمان با ابوبکر بخلافت بیعت کردند پدر تو ابوسفیان نزد من آمد که خطاب با علی کرد گفت

اولیتری از

اولیتری از پسر ابو قحافه دست بیار تا بیعت تو کنم و خلافت را بر تو مسلم گردانم من رضا ندادم و نخواستم
که در میان امت مصطفی علیه السلام محاربت و خلاف و فتنه پدید آید و پدر تو این سخن را از جان و دل و از سر صفا و اعتقاد
گفت اگر تو همچنان حق مرا بشناسی که پدر تو شناخت ترا بهتر آید و راه رشد یابی والا اگر با تمامی
در مخالفت چیزی دیگر نطلبی اینک آمدهام تا جواب تو بازدهم اما کشتن عثمان تمامی اهل مدینه میدانند
که مرا در کشتن او هیچ قصد نبوده در خانهٔ خود نشسته بودم و در آن کار که رفت راضی نبودم و بدین سخن
چیزی نبوده و آنچه در طلب کشندگان عثمان نوشته بودی که ایشان را پیش من فرست تا ایشان را طلب
میکنند اگر بزرگ آن منازعت نکوئی و بر سر این جهالت باشی والسلام علی من اتبع الهدی معاویه در جواب
بدین مضمون نوشت اما بعد خدای تبارک و تعالی از میان خلایق مصطفی را برگزید و امین وحی خویشتن گردانید
و برسالت بر خلقان فرستاد و او را مهاجر و انصار و مؤمنان و یاران و وزیران و معینان داد
که همگان در خدمت او میبودند و متابعت او مینمودند و هر یک از ایشان را منزلتی بود و مصطفی و منقبتی
و ماصح ترین اصحاب باتفاق و اجماع مردم ابابکر صدیق بود و پس از وی عمر ابن الخطاب و بعد از وی عثمان
ابن عفان تا هر دو بسیرت مرضی از دنیا برفتند و بعد از آن عداوت عثمان را پیش گرفتی و مناقب
و محاسن او را در لباس معایب بر مردمان نمودی و از همه جوانب سواره و پیاده را بخواندی و بر او غوغا
کردی و در خانهٔ خود نشستی و خاموش بودی تا در محلت تو او را کشتند و بر اهل او جفا کردند
چنانکه او از آن نوحه و زاری فرزندان و عورت او را میشنیدی و هیچکس از مردمان نمیدید که تو او را
یا یکبار دیگر یاری دادی سوگند میخورم بخدای که اگر یاری او بخواستی و اهل غوغا را نهی کردی
و حدهای از حد خود بیرون نمینهادند و آسیبی بعثمان نرسیدی و لیکن ترا از آن غوغا خوش
می آمد که او را بکشند والله لیل علیه که امروز قاتلان او را بخدمت خود آوردی و عزیز و مکرم داری
اگر این سخن راست میگوئی کشندگان او را نزد من فرست تا قصاص عثمان از ایشان بخواهیم اگر نه جمله

روی و قاتلان او را کرفته بزد من فرستی پیش از همه خدمت تو بیایم و عجب تر آمدی باشد و الا بهشت
برا جمله خواهی بود و قاتلان او را اعتبار خواهی داشت و میان من و تو نباشد مکر شمشیر والسلام امیر المومنین علی
در جواب معاویه برا جمله نوشت اما بعد نامه تو رسید ای معاویه آنچه یاد کرده بودی که باری تعالی محمد
مصطفی صلعم را از جهة نبوت و رسالت و تقویت دین و ترتیب اهل برکزید همه پسندیده شد نیکو نوشته
بودی و الحمدلله که چنین است که باری تعالی او را برکزیده و بتوا زده و عزیز و مشرف کردانیده و وعده ها
که با او کرده بود بوفا رسانیده و او را بر همه دشمنان ظفر و نصرت داده و ذکر او را در مشرق و مغرب مسلط
کردانیده است و هیچکس با او آن منازعت و مخاصمت نکرده که خویشان و اقربا و متصلان او کردند
عاقبة الامر همه کان طوعا و کرها منقاد امر و مطیع حکم او شدند مرا از تو تعجب میاید که تو همی ما را
میفریبی و نعمتهای خدای تعالی را که ما را بدان مخصوص کردانیده است بر ما میشماری مثل تو در این معنی مثل آن
کس است که خرما بهجره و زیره بکرمان فرستد چرا این این سخن میکوئی و درین تکرار چه مطلبی مکر چنان
میدانی که مرا این احوال فراموش شده است با نعمتهای حق تعالی که در حق ما همیشه آن متواتر و متظاهر
بوده است نشناخته ایم با کمال و جلال قدر و شان حضرت مصطفی ندانسته ایم زهی فهمی که این است نسبت اصحاب
فسبحان الله ای معاویه بن ابی طالب میکوید که محمد مصطفی پیغمبر بزرک بوده این سخن از آن شایع تر و مشهورتر است
که ترا و مرا در آن سعی باید کرد و آنچه نوشته بودی که فاضلترین اصحاب ابوبکر صدیق بود و بعد از وفات
حضرت بکمان منصب ایشان که اعلا بود خدای تعالی جزای ایشان که در بلاد اسلام نهادند بوجه نیکو دهاد
و نوشته بودی که عثمان بن عفان ثالث ایشان بود ترا با ایشان بچه کار است و با صدیق و فاروق چه کار
داری صدیق صدیقی است اکر در تو تریقی که حق تعالی ما را داده است تصدیق کند و بر بطلان و جهالت
که دشمن ماست تقریر دهد و هر موضع که باشد صدیق از نیست و از جهت ما او را صدیق خوانند تعلق بما دارد
و ترا با او چه نسبت است و همچنین فاروق از ماست اکر از جهت ما حق از باطل جدا میکرد و در میان ما و شما

و دشمنان ما فرق

و دشمنان ما فرق مینهاد و حقیقت ما و بطلان دشمنان تقریر میداد اکر عثمان نیکوکار بود جزای
خویش خواهد دید بموجب آیه کریمه ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم مرا خبر ده ای پسر هند که ترا چه
کاری و میدانی که طلقا و پسران طلقا را و مهاجران و اولاد مهاجران را بر ترتیب احوال و افعال مهاجر
و انصار هیچ کار نیست و سخن چه مردی که تو ای بر وی لیکن کار خویش ببینی و حد خود نکه داری
خود را باندازه کلیم فرو کن و نعمت خدای عزوجل را بشناس چنانکه پیغمبر خدا بر جمله انبیا از جمیع
و تفضیل دارد ما نیز بر جمیع مهاجر و انصار ترجیح و تفضیل داریم و عم مرا حمزه که شهادت یافت سید
الشهدا کویند و پیغمبر خدا او را بدست مبارک خود در خاک نهاد و برادر من جعفر که در راه خدای تعالی دست
بریده شد الطیار فی الجنة لقب یافت اکر نه آنستی که حق تعالی مومنان را از اظهار تزکیه نفس نهی فرموده
شمه از مناقب و فضایل اهل بیت خود یاد کردمی چنانکه هر مسلمان که شنیدی بدان اعتراف آوردی
و هیچ مومن از آن انکار نکردی ای بر سر بند دست از این کار بدار و با جماعتیکه در همه چیزها بر تو تقدم
یافته اند برابری مکن و بر همه کس معلوم است که مرا دادهای پیغمبر خدا شرف تمام آنست که در باب کشتن
عثمان نوشته بودی و درخواست کرده بودی که ایشان را پیش من فرست تا نمیرسد ای معاویه که ایشان را
از من خواهی و از من نیکو نباشد که ایشان را بتو فرستم اکر فرزندان او طلب خون پدر کنند که ایشان
دارند تو در آن دعوی بر چکاری و بچه جهت قاتلان او را از من طلب میکنی اکر دعوی میداری که
تو از فرزندان عثمان قوی حال تری در کاری که مهاجر و انصار متفق شدند و در آن یک کلمه کشته اند
در متابعت و طاعت کن و پیش من بیا تا قاتلان او را حاضر کردانم و چون او دعوی نمائی حکم خدا و رسول
خدا فرموده است میان شما حکم کرده آید فنقاذ الکلمه و آنچه در آخر نامه نوشته بودی که میان من و تو جز
نیست جز شمشیر از این سخن مرا تعجب میاید این الحمد الا لکیاد تو از که شنیدی و کی دیدی که پیران عبد المطلب
از شمشیر ترسیدند و یا در جنگ پشت بکردانیدند تعجیل مکن و چندان با ایست که برو رسم با شمشیر

چنین که دست او هنوز غرقهٔ خون برادر تست و قتل تو و جد تو و عم تو در نفوس اشراف بهلاف قت کرد
و بر بر نوافقد عزائم اهل دین و ارباب یقین و اگر دست ز تا باشد هیچ زیان ندارد و انا الی ربنا
لمنقلبون چون این نامه بمعاویه رسید مضطرب شد و متحیر گشت و خواب و آرام از وی برفت و ندانست
که این نامه را چه جواب نویسد عاقبة الامر این بیت در جواب آن نوشت شعر لیس بینی و بین قیس عتاب
غیر طعن الکلی و ضرب الرقاب ع امیرالمؤمنین این آیه از قرآن مجید در حق او نوشت انک لا تهدی
من احببت و لکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین پس آنحضرت اهل رقه را بخواند و فرمود
که بر آب فرات پلی ببندند تا از آنجا بگذریم اهل رقه چون هوا خواه عثمان و معاویه بودند با آنحضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که از پل هیچ بگذرد و اهل رقه ایمنی را در ما فیه دو دیدند و گفتند یا امیرالمؤمنین بساعتی
آرام گیر که در سیم اجازه پل ببندیم پس پل ببستند و امیرالمؤمنین با هزار سوار بر سر پل بایستاد تا همه لشکر
او از آن پل بگذشتند چون این خبر بمعاویه رسید منادی فرمود و لشکر را بخواند چون حاضر آمدند با
ایشان گفت که امروز ما هیچ میدانید که کدام کس بجنگ آمده است آن شیر سیاه که اهل بعضی
امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب با مبارزان عراق و سواران حجاز و دلیران کوفه و نیزه داران انصار و شمشیر
زنان مهاجر و کمانداران همدان و زره داران عبدالقیس روی بشما آورده و آنمردم از جهت عقوبت دین
و حفظ حریم و صیانت اهل نفس از سر بصیرت کامل و یقینی شامل و نیتی صادق با شما جنگ خواهند کرد
اما شما ای اهل شام بر جنگ ثبات نمائید و بکین خون عثمان دولت او چون عمرو عاص و ابوالاعور
السلمی و ذو الکلاع الحمیری و حوشب ابن ذوالظلیم همه باتفاق گفتند که ای معاویه خویشتن را باش که
ما نه از جهت رضای تو با امیرالمؤمنین علیه السلام جنگ بکنیم لکن رغبت ما در این محاربت بجهت آن خلیفهٔ مقتول است
که او را بناحق کشتند و علی ابن ابیطالب لشکری در سیم آورده و روی بولایت شام کرده که خانه و وطن ماست
و ما از جهت حفظ ولایت خود و وطن و خانهٔ خویشتن مرحمتی وجهی که در این محاربت ممکن باشد بجا

آوریم معاویه

آوریم معاویه از این کلمات خوشدل شد و ابوالاعور السلمی را با لشکری انبوه بجنگ امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد
و گفت امیرالمؤمنین علیه السلام با لشکر بر گذر رقه فرود آمده باید که سر راه بر او بگیری و فرصت طلبی و خود را با لشکر او نزدیک
باشد که فرصتی را از او بتوانی گرفت و در سیم زند چون ابوالاعور روی بمحاربت امیرالمؤمنین آورده
آنحضرت طلایه یافت زیاد بن نضر و شریح هانی را با فوجی از لشکر بجنگ ابوالاعور فرستاد چون نزدیک
لشکر ابوالاعور رسیدند از دور او را بدیدند با لشکری انبوه سواری را باز پس فرستادند امیرالمؤمنین را
از کیفیت آن خبر دادند آنحضرت مالک اشتر را بخواند و با او فرمود که زیاد و شریح مرا از کثرت لشکر ابوالاعور
خبر دادند تو با یاران خود بدان طرف شو و با آنقوم نصیحت کن و با طاعت و بیعت من بخوان اگر قبول نکنند
بگذار تا آنقوم اول ابتدا بحرب کنند و بعد از آن از خدای تعالی یاری خواه و دفع شر ایشان کن اشتر قبول کرد
و با لشکری انبوه بدان جانب روان شد و هاشم ابن عتبه ابن ابی وقاص را با خود ببرد چون بدانجا رسید
ابوالاعور لشکر را گفت که مردانه باشید و حمله دلیرانه کنید بر اشتر و یاران او حمله آوردند و از هر دو طرف
کشش بسیار رفت و اشتر ابوالاعور را گفت که معاویه بتو مفاخرت میکند که چه مقدار شجاعت داری بمیدان
در آی تا دستبردی نمائیم ابوالاعور گفت که تو همیشه دشمنی عثمان خلیفه اظهار میکردی و در امارت عیب
که با چنین شخصی در میدان مبارزت قدم نهم اشتر بخندید و گفت که ابوالاعور از جان خویشتن بترسید
اکنون مصلحت آنست که بهر لشکر بر ایشان حمله کنم پس اشتر با لشکر بر دشمنان حمله کردند و چندانکه کافران
و ستیزه کوشیدند تا شب در آمد همچنان با یکدیگر حمله میکردند تا وقت طلوع صبح آخر ابوالاعور تاب
نیاورده منهزم گشت و نزدیک معاویه رفت معاویه او را گفت که چگونه دیدی جنگ آنقوم را ابوالاعور
گفت مردانه دیدم عظیم بتحقیق بسیاره در محاربت و مخالف نجده دستوار این کار خطری عظیم دارد و ترا جهد
از این باید روی بکار آورد و ساخته تر از این باید بود که این نه چنانست که ما پنداشتیم **القصه**
چون لشکر ابوالاعور را اشتر منهزم کرد بهینه ظفر و منصور باز گشته بملازمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و آن

حضرت ازانجا کوچ کرده روی بلشکر معاویه آورد و چون بقریب رسید فرمود تا لشکرگاه ساختند و
آمدند بتاریخ نصف ماه محرم الحرام سنه ثمان و ثلثین من الهجرة و معاویه با لشکر خود بر کنار آب فرات
فرود آمده بود و تنگه نشسته که لشکر امیرالمؤمنین آب بر ندارند آنحضرت شبث ابن ربیع الریاحی
و صعصعة ابن صوحان العبدی را بخواند و فرمود که شما را نزدیک معاویه باید رفت و گفت که لشکر تو
خدمتکاران و چهارپایان ما را از آب منع میکنند خوب نباشد که لشکر تو آب از مسلمانان باز دارد
اگر ما پیش از شما میرسیدیم و بر کنار فرات لشکرگاه میساختیم هرگز آب را از لشکر تو باز نمیداشتیم اکنون
رخصت فرمای که خادمان مسلمانان بیایند و آب برگرفته باشند و از هر دو جانب در آب مضایقه نباشد
و اگر مضایقه کنی جنگی که از جهت کاری دیگر خواهیم کرد برای آب بکنیم تا هر که ظفر یابد آب از آن او باشد
شبث و صعصعه هر دو نزدیک معاویه رفته رسالت را تبلیغ کردند معاویه بروی عمرو عاص کرد و گفت
چه مصلحت می بینی عمرو گفت که علی با چندین هزار سوار و پیاده تشنه بر کنار آب فرات مقام داده و اگر همه عالم
دشمن او باشند و او را ازین آب باز دارند ازیشان نه اندیشد و آب را خواهد گرفت مصلحت آنست که در
آب مضایقه نکنی زیرا که کاری که در میان تو و او افتاده است زیاده ازین است ولید بن عقبه گفت
معاویه معلوم کن که اینجا آمده اند چهل روز عثمان را آب برگرفتند و نیز آب را از ایشان برگیر که ایشان
مستوجب عقوبت باشند صعصعه گفت ای پسر عقبه خدای تعالی آب را از کافران و منافقان مثل تو و امثال تو
بازگیرد که در خدای عزوجل فاسق شدی و خمر خوردی و مست شده در مسجد کوفه آمدی و مسلمانان
را پیش نمازی کردی و از غایت مستی نماز بامداد را چهار رکعت گزاردی چون سلام دادی گفتی که
من امروز نشاطی دارم اگر خواهید شما را رکعتی چند دیگر بگذارم تا عثمان ترا حد زد و با امیرالمؤمنین علی
مناظره کردی و بر او افزونی جستی حق سبحانه و تعالی به پیغمبر خود وحی فرستاد و ترا فاسق خواند و او
را مؤمن گفت و ترا در مسجد رسول در میان مهاجر و انصار رسوا و خوار گردانید ولید بن عقبه و عبدالله

ابن ابی سرح از سخن صعصعه در خشم شده شمشیر کشیدند و در وی بدو آوردند معاویه گفت که دست از وی بدارید
که رسولست و آزردن رسول خلاف قانونست پس معاویه در غضب شده و دستار خود را بر زمین زد و گفت
خدای تعالی مرا آب از حوض کوثر مدهاد اگر علی و لشکر او را ازین جوی آب دهم شبث و صعصعه از آن
سخن ناخوشدل شده بازگشتند و کیفیت حال با امیرالمؤمنین مقرر کردند آنحضرت از آن خبر غمگین گشته
و از لشکر او آواز العطش برآمد اشعث بن قیس الکندی و اشتر نخعی بخدمت امیرالمؤمنین آمده گفتند که در
تمامت شب لشکر از تشنگی فریاد و زاری میکردند و معاویه و لشکر او آب خوش میخوردند مارا دستوری
ده تا با ایشان جنگ کنیم و آب بگیریم امیرالمؤمنین فرمود که شما دانید پس اشتر و اشعث بیرون
آمده یاران و متعلقان خود را بجنگ شامیان دعوت کردند زیاده از ده هزار سوار و پیاده بر اشعث
گرد آمدند و همچنین خلقی انبوه از قبیله مذحج و بنی عم اشتر بر در خیمه او جمع شده سلاح پوشیده
بجانب فرات روان شدند حارث بن همام الکندی علم اشعث برگرفته بود و در پیش او میراندند و
رجزی میخواندند و اشتر با نخعیان همچنین میرفتند تا بکنار آب فرات رسیدند او آواز داد که
ای اهل شام از کنار آب دور شوید و الا خون شما در گردن شما باشد پس اشعث بانگ بر پیادگان
لشکر خود زد که سرها برهنه کرده و مردانه روی بدشمنان آرید پس لشکرها در هم آمیختند و از هر
دو جانب بجنگ در آویختند چنان جنگی کردند که هیچوقت کسی نشان نداده بود و خلقی بسیار از لشکر
شام کشته شدند و غرق خون گشتند و از لشکر اشعث و اشتر نیز مردم کثیر بشهادت رسیدند عاقبة الامر
لشکر شام از آب مقاومت نیاورده پشت دادند و روی بهزیمت نهادند و لشکر امیرالمؤمنین آب را بدست
آورده بر کنار فرات فرود آمده خیمها زدند و امیرالمؤمنین علی فرمود تا منادی ندا در دادند که آب مباحست
و هر کرا آب حاجت باشد از هر دو جانب برگیرد و دواب و چهارپایان را بدهد که هیچکس را منع نکنند
هیچ از هر دو لشکر می آیند و آب بچهارپایان میدادند تا سه روز بدینمنوال بود بعد از آن سیم ربیع

معاویه دولت ظفر مرتب گردانید و علمها را بدست لشکر ان داد و فرمود که جوی آب فرات را بر لشکر
گاه امیرالمومنین علیه السلام بندید و در شب آن بند را بگشایند تا آب بلشکرگاه او اندازند آن دولت مرد
بموجب اشارت معاویه آن بند را بحیل و اسباب دیگر کندن گرفتند و خاک را بر پشتها بر می آوردند
میکردند و عکس شمع و مشعله در لشکرگاه امیرالمومنین پیدا شد مردم بترسیدند و بایستی گرفتند که
اینجا مخاطره دارد امیرالمومنین فرمود که این مکر و حیله است که معاویه انشا کرده است اگر تمام عمر
ولایت شام را صرف کنند این بند را هرگز نتوانند گشاد و دل فارغ دارید و گمان مبرید که آن بشود
معاویه خواست که شما را از اینجا بردارد و در تصرف خود در آرد هر چند امیرالمومنین علیه السلام ازین حیثیت منع میکرد
سود نداشت و لشکر هر ساعت مضطرب میشدند و بارها می‌بستند و کوچ را آماده میگشتند
عاقبة الامر در حضرت امیرالمومنین آمده گفتند که ما از غرق شدن میترسیم ازین موضع بر میخیزیم اگر تو
با ما موافقت میکنی بگو باشد و الا ما بسی رویم و تو در اینجا باش این گفتند و شترها بار کردند امیرالمومنین
را ضرورت شده حرکت کرده از آن موضع که سر آب بود روی بجانب دیگر آورد و چون شب آمد معاویه
با لشکر خود در آنجا که بود حرکت کرده بجای ایشان فرود آمد چون بامداد شد لشکر امیرالمومنین دیدند که
معاویه در آن موضع نزول کرده است سخن اشعث را یاد کرده از کرده خود انگشتها خوردند و پشیمان
شدند امیرالمومنین چون چنان دید اشعث و اشتر را بخواند و فرمود که شما گوش باشارت من نداشتید اکنون
دانستید که آن مکر و خدیعت معاویه بود اشعث گفت یا امیرالمومنین یقین دانم که خوی بد است
و ما بد کردیم اکنون تدارک آن بستانیم پس بیرون آمده اقارب و منتسبان خود را بخواند و گفت که
مرا سهوی عظیم افتاده است که از لشکرگاه بر خواستم اکنون در حضرت امیرالمومنین علیه السلام گفتم که تدارک آن
سهل است و عزیمت چنان کرده‌ام که با شامیان جنگ کنم و ایشانرا از آن موضع بردارم حالا معاونت کنید
اجابت کردند و سلاح در پوشیدند و برادران اشتر نیز بهمان مستعد شدند و در دو طرف لشکرگاه معاویه آوردند

و معاویه نیز

و معاویه نیز مضطرب گردیده بود و مبارزان را از اهل شام یک یک آمده با اشتر جنگ میکردند تا بهفت سوار
از امرا بدست اشتر کشته شدند پس لشکرها بهم بر آمدند و جنگ عظیم آغاز نهادند و شرحبیل ابن سمط الکندی که از جمله
سرداران شام بود پیش آمده رجزی بگفت و مبارز خواست اشعث بن قیس برو حمله کرده و ساعتی با یکدیگر
بگردیدند آخر اشعث او را نیزه زد و از اسپ در انداخت ابوالاعور السلمی در رسید و شرحبیل گفت که
اول حمله بجهت آن بود شرحبیل گفت هیچ باکی ندارد او شرحبیل قبیله خود است و من نیز جهت قبیله خود او را
نیزه حواله کردم و از اسب در افتادم و اگر مردی قدم فرا پیش نه تا مردانگی تو معلوم گردد ابوالاعور را این
سخن بغیرت خوش آمده در میدان شد و رجزی بگفت و بر اشعث حمله کرد اشعث در پیش حمله او باز شد و
نیزه بر ابوالاعور زد ابوالاعور با آن زخم گران از پیش اشعث بگریخت پس حوشب ابن ذوالظلیم و ذوالکلاع
الحمیری که از امرای شام بودند در میدان آمدند اشعث و اشتر هر دو اسپان را پیش راندند بر ایشان حمله کردند
و مبارزت نمودند از جانبین کشش بسیار واقع شد عاقبة الامر لشکر معاویه را شکست حاصل شد و نزدیک شد که فرار
نمایند معاویه کس بنزد اشعث و اشتر فرستاد و گفت که البته مهلت دهید تا ما و شما را معاویه گفت که کجا با
جنگ در باقی کنند تا آبها را خویشتن بر بندیم اشعث فرمود تا چنان کردند پس همان ساعت لشکر
معاویه از آن موضع بر خواسته بجای خود شدند اشعث بحضرت امیرالمومنین علیه السلام آمده گفت یا امیرالمومنین آنها
راضی شدی که حضرت فرمود آری امیرالمومنین فرمود تا لشکر از آنجا بر خواسته در آن موضع لشکرگاه ساختند
پس عبد الله بن قیس و بشیر بن عمرو الانصاری را بخواند و فرمود که چند کس را از معارف صحبت خود فراگیرید
و پیش معاویه روید و او را اطاعت کنید و حجت بگیرید و با طاعت من بخوانید و بنگرید تا چه می‌اندیشد و چه
عزیمت دارد سعید و بشیر شبث الربیع البجلی و یزید بن قیس الارحبی و زیاد بن حفصة التمیمی و عدی بن حاتم
الطائی را مصاحب خود ساخته نزد معاویه رفتند و او را نصیحت آغاز کرده گفتند ای معاویه این دنیای
غدار با هیچکس وفا نکرده است و با تو هم وفا نکند بیت جهان چون من و چون تو بسیار دید نخواهد بکس

کسی آمد که ترا لایق نیست که از جهت طعام و متاع زایل دنیا طمع جنگ کنی و چندین جنگ کشی و دو سپاه را بکشتن
را از خود بیازاری و نام کم شده است که گرانی چنین میکنند اما شده است که بر داشتن نمی ارزد اگر جهد کنی که
عبرت آری عاقبت ترا ای معاویه آنرا باید گذاشت و در گور شد معاویه گفت که چرا امیر خود این نصیحت
نمیکنید ایشان گفتند ای بیجان امیر ما مثل تو جاهل نیست بحکم علم و فضیلی که او راست و سوابق
حمیده که در نشیند ارکان ملت و دلایل مرضی که در تمهید اساس شریعت دارد و شرف قرابت که او را با مصطفی
حاصل است بخلافت و امارت از تو اولی تر است معاویه گفت بگوئید که بهیچ کار رنجیده شده بود از من چه خواهید
گفتند ما ترا بتقوی و خدا میخوانیم و با طاعت و بیعت خلیفه بر حق و امام و پیشوای مطلق یعنی امیر المومنین علی
میخوانیم که در کاری که عامه جمهور اختیار کرده اند موافقت کنی و در متابعت خلیفه وقت با ایشان یکی باشی و از مخالفت
احتراز نمائی که این طریق را بتر فته و سلامت نزدیکتر معاویه گفت ای عزیزان من بزرگ خونی چون عثمان
هرگز نکوم و نگذارم که خون هدر شود و شما و هر که از شمشیر رخیزید و لیعاوت باز گردید و جنگ
را ساخته باشید ایشان گفتند ای معاویه ما نزد تو آمدیم تا ترا نصیحت کنیم که صلاح دین و دنیای تو در آن
باشد اگر سخن ما را قبول کنی و ما را بنوعی شنوی ترا خیر افتد و بسیار خونها از ریخته بماند و الا آنچه که از
امیر المومنین علی بلا ها چینی که مرگ را بر در دلها بر گزینی معاویه گفت که مرا تهدید میکنید و میترسانید و گمان دارید
که من بیچه خود ام که از زندگی میترسم مرا معاویه گویند پسر صخر بن حرب که مردی و رزنده کار بسیار دیده ام از
چنین کارها و سرزنشها نترسم سعد گفت ای معاویه ما رسولانیم ما را بنزد تو فرستاده و بر زبان ما پیغامی
داده رسول در آنچه گوید بر او قیدی و بندی نباشد امیر المومنین آن کسی است که او را تو از ما بهتر میدانی
و تمام عالم او را در فضل و بلاغت و علم و حلم سابقه آثار حمیده و دلایل پسندیده دانند و شناسند و هم تو نیک میدانی
که او را بر تو ترجیح و تفضیل میدهند پس از خدای عزوجل بترس ای معاویه و با امیر المومنین علی بیعت کن و موافقت
و متابعت آنحضرت نمای و نیت مخالفت او که کرده فسخ گردان و آن اندیشه را از خاطر بیرون کن

تا صلاح جهانیان و دفع فتنه جهان در این است معاویه گفت که شما مرا با طاعت و متابعت با علی تحریض
میخوانید اما من او را حق بر خود نمیشناسم بحکم آنکه او عثمان را که خلیفه وقت بود بکشت و در میان
جماعت تفرقه انداخته و این جماعت انکار میکند که من او را نکشته ام اگر او را در آن رضا نبوده که کشندگان
آن خلیفه مقتول را نزد من فرستد تا من ایشان را بقصاص او بکشم اگر این چنین بود ما او را اجابت کنیم
و بخدمت او شتابیم و الا بتغیر راضی نیم اکنون شما باز گردید و این سخنها که گفته شد با او عرضه
دارید ایشان برخاسته بخدمت امیر المومنین علی آمده گفتند جواب العرض رسانیدند امیر المومنین روی بیاران
خود آورده فرمود واجب نکند که این قوم در باطل و دروغ خویشتن بجد تر از آن باشند که شما در حق و حقیقت
باید که شما در این کار راغب تر از آن باشید که ایشانند و جهد از ایشان زیاده کنید و مبالغت بیشتر نمائید
همه گفتند از سر اعتقاد خالص و اجتهاد صادق جواب دادند که هر جهدی که ممکن باشد بجای آوریم و در تحری
رضای تو باقصی الغایه بکوشیم و در آن هیچ تقصیر جایز ندانیم القصه دیگر روز صباح
عبدالله بن عمر بن الخطاب با فوجی آراسته و ساخته جنگ شده از لشکر معاویه بیرون آمد چون امیر المومنین علی
از جنبش خبردار شد محمد بن ابی بکر را با فوجی از سواران بجنگ او فرستاد میان ایشان آن روز جنگ عظیم
شد و از هر دو جانب لشکر بسیار کشته شد چون نماز شام شد از یکدیگر باز گشتند دیگر روز از جانب معاویه
ذوالکلاع بن ... با لشکر تمام بیرون آمده و از لشکر امیر المومنین اشتر نخعی با فوجی آراسته نزدیک او شده و
از صباح تا شام جنگ کردند و از جانبین مبارزان بسیاری کشته و خسته گشتند چون آفتاب غروب کرد باز گشتند
دیگر روز چون آفتاب طلوع کرد عمرو عاص با لشکری جرار بیرون آمد امیر المومنین علی عبدالله عباس را با جماعتی
بمقابله او فرستاد و جنگهای قوی کردند و مردم بسیار از هر دو جانب لشکر مقتول و مجروح شدند چون شب در آمد
با مقامهای خود باز گشتند و بدین طریق هر روز در میان هر دو لشکر جنگ واقع شد تا ماه محرم بگذشت و هلال
صفر دیده شد امیر المومنین علی فرمود که ما در این روزها بجهت صلح جنگ را در توقف میداشتیم که تا ماه حرام

بود دوم آنکه توقف مینمودیم تا باشد که اینقوم درین کار تأمل کنند و رشد خود را باز یابند و در اطاعت
و بیعت من رغبت نمایند و ترک خلاف و مخاصمت کنند و ایشان همچنان بر جهل و ضلال و عدوان
و عداوت خود ماندند و ازین کلمات که بایشان نوشتیم در ایشان هیچ اثر نکرد اکنون نوبت محاربت با
ایشان رسیده کردانید و جنگ را ساخته باشید و دل قوی و مرتب سازید و بدانید که با رحیم و حق با شماست
از سر یقین صادق و اعتقاد پاک با آنقوم گمراه بی باک جنگ خواهیم کرد و الله یؤید بنصره من یشاء
و هو لا یهدی کید الخائنین چون لشکر این کلمات بشنیدند که سبب توقف در جنگ این بوده همه
مستعد جنگ شده دل بر محاربت و مقاتلت نهادند معاویه چون این خبر بشنید ساخته کارزار شد و
تعبیه لشکر خویشتن راست کرده میمنه و میسره و قلب و جناح و ساقه و کمین لشکر خود را مرتب کردانید و
امیرالمؤمنین علیه السلام نیز لشکر خود را ترتیب داد و میمنه سواران بحضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام سپرد و میمنه
پیادگان را بعبدالله بن جعفر طیار و مسلم بن عقیل بن ابیطالب داد و میسره سواران را بپسر خود محمد حنفیه
و محمد ابن ابوبکر تسلیم کرده و پیادگان میسره را بهاشم بن عتبة بن ابی وقاص و برادر او عمرو بن عتبه داده
عبدالله بن عباس و عباس بن ربیعة بن الحارث را در قلب سواران مقرر نموده و اشعث بن قیس را در قلب
پیادگان مرتب کردانیده و جناح سواران را بسعد بن قیس الهمدانی و عبدالله بن بدیل بن ورقا الخزاعی حواله کرده
و جناح پیادگان را برفاعة بن شداد البجلی و عدی بن حاتم الطائی داده و سواران کمین را بعمار یاسر و عمرو بن الحمق الخزاعی
تسلیم نموده و کمین پیادگان را بعماره بن ... و مالک اشتر و قبیصة بن جابر الاسدی سپرده چون از تعبیه لشکر
فارغ شد بر هر قبیله از قبایل مضر و یمن مردی را از سادات ایشان نصب نمود تا بمصالح ایشان قیام نماید
و ایشانرا در محاربت و مکافحت هدایت کند چون صفها راست شد روی بجنگ آوردند و مبارزان دیده
میدان مبارزت کردن گرفتند اول مردی که از لشکر معاویه بیرون آمد عوف مکاری بود و مستی در
میدان جولان نمود و رجز خوانده و مبارز میخواست علقمه از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمده با او حمله کرد

و نیزه بر سینهٔ او زد و او را از اسب بینداخت پس عمرو عاص علم را بپسر خود عبدالله داد با جماعتی از لشکر شام
بیرون آمده جزوی بکف دهد و اکثی و شجاعت خود را اعتراف نمود و بلشکر شام هجوم آورد امیرالمؤمنین علیه السلام مبارزی را
از قبیلهٔ ربیعه حصین بن منذر نام بخواند و علم سیاه بدو داد و پانصد سوار از مهتران ربیعه در خیل او کرده
و فرمود برو بر سر عمرو عاص حمله کن حصین قبول نموده بر لشکر عبدالله حمله کرد و خلقی انبوه را از اهل شام بقتل
معاویه پرسید که این علم سیاه از کیست گفتند از حصین بن منذر است که با قوم خود از ربیعه درین طرف
مبارزت مینماید معاویه پانصد سوار از قبیلهٔ عک و لخم و جذام و حمیر بجنگ حصین فرستاد که هر نوع باشد او را دفع
کنند امیرالمؤمنین علیه السلام چون چنان دید پانصد سوار از قبیلهٔ مذحج بمدد حصین روان کرد چون این سواران بحصین رسیدند
جنگهای عظیم کردند حصین با سواران او جنگ کرده و شکست داده و تاخت تا برابر سراپردهٔ معاویه رسید و لشکر
شام گروه گروه از پیش ایشان میگریختند و با ایشان مقاتله نمیتوانستند کرد پس مردی از اندرون سراپرده
معاویه آواز داد که ای اهل کوفه ما را از شما شرم است و خویشان یکدیگریم آخر شرم دارید و پای در حرم ما منهید
حصین بر این سخن التفات نکرده و مبارزت مینمود و هر کس که از اهل شام میزد و میکشت و خلقی انبوه
از شامیان کشته شد و مجروح گشت پس مظفر و منصور بازگشت و بر جای خود آمده بایستاد و یکی از بندگان
عثمان بن عفان که ضمیر نام داشت در میدان درآمد و رجزی در صفت آن خلیفه مقتول میخواند
و مبارز میخواست کیسان از لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام بجواب او بیرون آمد و با یکدیگر مردانگی مینمودند آخر
ضمیر او را زخمی زد و شهید ساخت امیرالمؤمنین علیه السلام از کشتن کیسان بسیار افسوس خورد و اسب بتاخت
و اسب برو راند و ضمیر ندانست که این سوار کیست بسوی او پیش آمد امیرالمؤمنین علیه السلام دست دراز کرده
گریبان جامهٔ او را گرفت و از زین اسب بسوی خود فرا کشید پس گریبان او را گرفت و بالای سر گردانید
و چنان بر زمین زد که گردن و پهلوی او در هم شکست و هم زمان جان خود را بمالک دوزخ
سپرد معاویه چون این حال مشاهده کرد غلام خود حرب را گفت که هیچ میتوانی انتقام برادر خود

همیر را ازین سوار حجازی بستانم حریث گفت فرمانبردارم آنچه شرایط خدمتکاریست بجای آرم و اگر این
مرد علی المرتضی باشد او را زنده نگذارم معاویه گفت ای برادر که میخواهی جنگ بکنی بکن لیکن خود را از حضرت علی
نگهدار و پیرامن او مگرد حریث چون از پیش معاویه دور شد عمرو عاص گفت که ای حریث معاویه
نمیخواهد که ترا نام و آوازه باشد اگر ظفر یابد بر علی خجسته زن و مترس که تو هم مردی و او هم
مردیست حریث ازین سخن دلیر شد و در میدان آمده مبارزه خواست امیرالمؤمنین علیه السلام دانست که این
حریث است غلام معاویه که او را با غلام قنبر فرستاده اند دستاری زرد بر سر مبارک خود بست و
بر اسبی سیاه برنشست و بجنگ حریث بیرون شد چون حریث او را دید آواز داد که ای سوار علی
زرا بر کیستی و پس اسب برانگیخت و بر امیرالمؤمنین حمله کرد آنحضرت ع در اثنای حمله او شمشیری بر سر او حواله
کرد چنانکه کاسهٔ سر او برید و حریث بیفتاد و جان بداد معاویه دانست که آن سوار امیرالمؤمنین علیه السلام است
و در وفات حریث تأسفها خورد و عمرو عاص را ملامتها کرد که حریث را تو در چنگال شیر انداختی
پس عمرو بن الحصین روی آورد و گفت توانم که کینهٔ حریث را ازین سوار بستانم عمرو چند سوار
را از لشکر شام همراه خود کرده بمیدان آمد و خود را از پس پشت امیرالمؤمنین علیه السلام رسانید و خواست که آنحضرت
را زخمی زند سعد بن قیس الهمدانی بدید و دانست که چه اندیشه دارد و امیرالمؤمنین ع از وی غافل بود با مبارزی
دیگر مشغول بود سعد بانگ بر عمرو زد که ای سگ کجا میروی عمرو بسوی سعد بازگشت او را سعد نیزهٔ
زد و از اسبش بینداخت چنانکه در حال جان بداد معاویه بر کشتن او جزعها کرد و تأسفها خورد و ذوالکلاع
الحمیری را بخواند و فوجی از سواران آراسته از قبایل کنده و لخم و جذام بدو داد و او را گفت که اندر حمله
عمرو بن الحصین بسیار رنجیده ام میخواهم که با این سواران کینه بروی بر سعد بن قیس الهمدانی حمله کنی
و انتقام کشی و دل مرا ازین درد خلاص بخشی ذوالکلاع قبول کرد و با آن سواران که هزار مرد بودند
بلشکر امیرالمؤمنین آوردند امیرالمؤمنین ع که قصد قبیله همدان دارند آواز داد قبیله همدان را که خود را

بهوش دارید

بهوش دارید که معاویه این لشکر را بجنگ شما فرستاده است سعد بن قیس گفت یا امیرالمؤمنین دل مبارک
خود را فارغ دار و ما را با ایشان بگذار پس با قوم خود روی بذوالکلاع آورد و بر ایشان حمله کرد و بسیاری
را از لشکر شام بکشت و آن هزار سوار را از سراپردهٔ معاویه جدا ساخت چون وقت نماز شام
شد از یکدیگر بازگشتند امیرالمؤمنین علیه السلام در آن محاربت قبیله همدان را تحسین نمود و دعای خوب داد
و فرمود که ای آل همدان شما مرا بجای جوشن و خفتان باشید و پیوسته بشما مستظهر بوده ام و از شما
حسابها برگرفته و ای سعد تو مرا بمنزله چشم و جانی و دوست گرامی و در همه وقت و در هر کار شما داد
شجاعت و مردانگی و خردمندی تو کردم و والله اگر تقسیم زمین بدست من باشد شما قبیله همدان
در خوشترین موضعی فرود آرم سعد گفت یا امیرالمؤمنین روحی فداک ما این کار را برای خدای تعالی میکنیم
و ثواب و پاداش آن از حضرت حق جل و علا خواهیم یافت هر خدمتی که دشوارتر باشد ما را میفرمای بهر
جانب که دل مبارک خواهد ما را بفرست که مطیع و منقاد امر توئیم و از دل و جان ترا دوست میداریم
امیرالمؤمنین علیه السلام ایشانرا دعا کرد و گفت دیگر روز چون آفتاب طلوع کرد لشکرها ساخته جنگ شدند امیرالمؤمنین
روی بیاران خود آورد و فرمود که هر روز ساکن تر باشید و ثبات قدم ورزید و با مخالفان همه جنگ
کنند روی بکارزار آورید و چون ایشان آغاز جنگ کنند شما آثار شجاعت نمائید و ثابت قدم باشید
و چون منهزم شوند هزیمتی را بگذارید و خستگان ظفر شده را مکشید و بی دستوری در خانه و خیمه کسی مشوید
و مال ایشان را از حریم ایشان میاورید و غارت مکنید الا آنچه در اثنای محاربت از مقتول بماند یا بستانید
پس سواران شام از لشکر معاویه در میدان آمده خود را بمردانگی مشهور کرده در مدح معاویه رجزها گفتند
ابو ایوب انصاری از لشکر امیرالمؤمنین ع بیرون آمده مبارز خواست هرچند آواز داد هیچکس از لشکر شام
روی بجنگ او ننهاد و ابو ایوب اسب را تازیانه زد و بر شامیان حمله کرد و هیچکس پیش حمله او نه ایستاد
روی بسراپردهٔ معاویه آورد معاویه بر در سراپردهٔ خود ایستاده بود چون ابو ایوب را بدید بگریخت

و سراپرده در آمد و از دیگر جانب بیرون شد ابو ایوب بر در سراپرده ایستاده مبارز میطلبید جماعتی
از اهل شام روی بدو آوردند ابو ایوب حمله‌ها کرده چند کس را بزخمهای گران زد پس بسلامت باز گشت
و بجای خود آمد معاویه با روی زرد و رنگی تیره بسراپرده خود در آمد و مردم خود را خطاب کرد که یکی از
صف امیرالمؤمنین علیه السلام چندان تاخت که بسراپرده من رسید کجا دستهای شما را بسته بودند که بجنگ
ما را پای آن نبود که مشتی خاک برگرفتی و بر روی اسب او پاشیدی مردی از لشکر شام که منتخب بن
منصور گفتندی گفت ای معاویه دل فارغ دار که من همان نوع که این سوار بسراپرده تو در آمد حمله
خواهم کرد اگر فرصت یابم او را زخمی زنم و ترا خوشدل گردانم پس اسب براند و خود را در لشکرگاه
امیرالمؤمنین علیه السلام انداخت و بجانب خیمه آنحضرت میتاخت ابو ایوب چون او را بدید به پهلوی او آمد چون
رسید شمشیری بر گردن او زد که گردن او را بریده از دیگر سو گذشت از خفت دست و تیزی شمشیر سر او
همچنان بر گردن بود چون اسب او بجست سر او بیکجانب افتاد و بدن او از جانب دیگر بزمین آمد
مردمان که نظاره میکردند از نیکو زخمی ابو ایوب تعجبها نمودند و بر وی ثناها گفتند پس جمعی از اصحاب
امیرالمؤمنین علیه السلام از قبیله طی آمده در برابر لشکر معاویه بایستادند حمزه ابن مالک همدانی از لشکر معاویه
بیرون آمده ایشانرا گفت شما کیستید عبد الله بن خلیفه الطائی گفت که ما جماعتیم هم از طی اسدان و رسم از
طی کوه و اصحاب طعن و ضربیم و ارباب مبارزت و حربیم مردان صفاح و کفاح و سواران صباح و
رواحیم حمزه گفت بخ بخ ای مردان طی خود را نیکو میستائید پس با قوم خود بر ایشان حمله آورد و ایشان نیز
اثرهای نیکو نمودند و در آنروز قتالی عظیم واقع شد و اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بسیار شهادت یافتند خزیمه
ابن ابا بکر با فوجی از سواران همدیاران رفت و لشکر شام را انگشت داد و مردم بسیار از شامیان مقتول
شدند و اصحاب شاه مردان مظفر و منصور باز گشتند روز دیگر باز بمیدان آمده صفها آراستند و جماعتی
از اصحاب معاویه در میدان آمدند از فرق تا قدم بسلاح آراسته چنانکه غیر از چشمهای ایشان هیچ چیز

صفاح: نزدیک شدن
کفاح: جنگ کردن
صباح: صبح زوال
رواح

نمی نمود و از

نمی نمود و از جانب لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام نیز همچنین جمعی آراسته بجنگ ایشان بیرون آمدند و از هر دو جانب دوازده
هزار سوار بودند و جنگ آغاز نهادند و چنان جنگی کردند که جمله کشته شدند پس عبیدالله بن عمر بن الخطاب
کسی نزدیک شهزاده حسن علیه السلام فرستاد که با تو سخنی دارم اگر قدم رنجه فرمائی باز گویم شهزاده حسن علیه السلام بکنار میدان آمد
که دید عبیدالله او را بجنگ میخواند سلاح در پوشیده و پیش او شد عبیدالله گفت یا ابن رسول الله سلاح چرا پوشیدی
معاذالله که مرا با تو مخاصمتی باشد خواستم که ترا ببینم و نصیحتی کنم و سخنی که دارم بعرض رسانم شهزاده حسن علیه السلام
گفت که سخنی که داری باز گوی عبیدالله گفت پدر تو با قریش رنجها رسانیده نیکو کرده است از آنجهت او را مردم
دشمن میدارند و میگویند که عثمان را او کشته است مصلحت چنان مینماید که تو ترک پدر خود بدهی
امیرالمؤمنین علیه السلام را بگوئی و بنزدیک ما بیائی تا باتفاق خلافت را بتو دهیم و همه کار ترا مطیع و منقاد شویم
و این خصومت و نزاع از میان ما و شما برخیزد شهزاده حسن علیه السلام گفت حسنت نیکو اندیشه است که کرده و من
چگونه از گفته تو فریفته شوم و بخدا ﷺ کافر گردم و بخلاف فرمان و اشارت جد خود مصطفی کنم و بر خلیفه وقت
و امام زمان و وصی رسول خدا بیرون آیم خاموش باش ای عبیدالله و دیگر چنین مگوی که ابلیس ترا از راه
برده است و چشمهای ترا از بصارت پوشیده و اعمال قبیح را که بدان مشغول گشته در دل و چشم تو
بیاراسته و ترا فریفته و از راه بیرون آورده و بخدمت این ظالم ستمکار یعنی معاویه باز داشته مگر فراموش
کرده که او و پدر او ابوسفیان هر دو دشمن خدا و رسولند و دشمن جمله مومنان بودند و هستند و ایشان
برسول خدا ﷺ ایمان نیاوردند و لیکن از جهت مصلحت وقت و نگهبانی خون و مال خویش کلمه شهادت
بر زبان راندند و دل ایشان از حقیقت آن کلمه خبر نداشت و ندارد و ایشان را مسلم نگویند بلکه مستسلم خوانند
و تو که پسر فاروقی چندانکه بتوانی بکوش و در جنگ ما تقصیر مکن که ما توکل بر حضرت باری تعالی داریم و امیدواریم
هیچ مسلمانی زیان بما نرساند امید میداریم که اجل تو نزدیک رسیده باشد ان شاء الله تعالی عبیدالله چون این
سخنان بشنید منفعل و شرمسار باز گشت و معاویه را از آن مکالمه اطلاع داد پس معاویه جماعتی

از لشکر شام بخواند و برجنگ اهل عراق تحریض نمود و گفت که بر لشکر امیرالمؤمنین حمله کنید شاید که کاری توانید
جمعی از لشکر شام بر اهل عراق حمله کردند و در آن حمله هزار سوار از لشکر امیرالمؤمنین بیرون کردند آنحضرت
چون آن حال را بدید برگشت و جمعی از اصحاب با او بودند باواز تکبیر گویان بر ایشان حمله کردند شامیان تاب
نیاوردند و پشت داده فرار نمودند آنحضرت فرمود که این آن کسان را که شما از برای جهید اصحاب آنحضرت
ایشان را امیر کردند و بکشتند و از آن یک هفتصد کس مردان پهلوان بودند از شامیان کشته و مظفر و
منصور بازگشتند روز دیگر چون آفتاب برآمد و صفوف راست نمودند امیرالمؤمنین علیه السلام سلاح در پوشیده
و بر اسب رسول خدا صلعم سوار شده و در میدان آمد و آواز داد که ای معاویه چند دست از خون مسلمانان بدار و جوانمردی
را بجهه بگذار و در میدان آی تا هر دو با یکدیگر بکوشیم و مبارزت نماییم اگر دست ترا باشد در بین (؟) خطر یابی
جهان را بری و اگر بار خدای تعالی مرا نصرت دهد مسلمانان از رنج و شدت باز رهند معاویه چون آواز آنحضرت و مردی
شنید خاموش ایستاد عبدالله بن عمر بن الخطاب گفت ای معاویه پسر ابوسفیان و مسکوتی (؟) که مراد در جهان
نصیبی است بیرون رو و با علی علیه السلام جنگ کن تا ما آثار شجاعت و مبارزت تو مشاهده کنیم معاویه خاموش بود
و هرگز این سخنان را جواب نداد امیرالمؤمنین علیه السلام ساعتی در میدان جولان نمود چون دید که معاویه بجنگ
رغبت نمی‌نماید اسب خود را برانگیخت و بر میمنه و میسره لشکر معاویه حمله کرد و جمعی را از ایشان
در هم انداخت و بلشکر خویش شد عمرو عاص گفت ای معاویه نیکو نباشد که علی بن ابی طالب در میدان
بمبارزت ترا بخواهد و تو بیرون نروی معاویه از سخن او بخندید و جواب گفت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن وقت
جامه خود برگردانیده و بمعرکه در آمده و مبارز خواست عمرو عاص بیرون شد و ندانست که او کیست
لاف چند زد و رجزی گفت که من با شما ای اهل کوفه جنگ خواهم کرد و پیش تو آمدم اگر همه
... باشید امیرالمؤمنین را این سخن در هم آمد دیگر بار شد علی (؟) نام خود بگفت عمرو عاص چون نام
آنحضرت را بشنید و او را بشناخت اسب را تازیانه زد و بسوی لشکرگاه خویش امیرالمؤمنین ازپی

او در شد

او در شد و او را نیزه زد و قضا را سنان نیزه بر دامن زره عمرو آمد و او را از اسب بینداخت عمرو بر
قفا افتاد و ازار نپوشیده بود هر دو پای برآورده عورت او برهنه شد امیرالمؤمنین چشم بپوشید
و روی از او بگردانید عمرو عاص فرصت یافته برپای جست و بگریخت و پیش معاویه شد معاویه
بخندید و گفت این چه عجب مکری بود که کردی و خود را از کشتن بدان مکر رهانیدی و چه نیکو اخلاق
و حمیده خصال مردیست علی بن ابی طالب که روا نداشت که بعورت بیگانه نظر کند و در حرب ترا
بکشد اگر خواستی ترا هیچ نکشتی ولیکن کرم کامل و حیای شامل که دارد او را از کشتن تو مانع آمد
عمرو گفت چند گویی ای پسر هند والله که اگر تو هم بودی علی ترا از خانان (؟) تو بیاوردی و برهنه هم
زنده نگذاشتی و در آن وقت که از تو مبارزت خواست دیدم که رنگ از روی تو چگونه پریده بود
و خاکستر گون گشته چندین مگوی و بر من بدین سخن مناز که تو هم چنان تو تا حال و مبارز و مردی
منی که ترا بر من تشنیع رسد معاویه گفت اگر تو از امیرالمؤمنین برتیبی (؟) و بگریزی عیبی نباشد و لیکن
عورت برهنه کردن و پای برآوردن بسخت ضعیف و رسوائی بدعلت بود که قوی کشادی و جای تنهائی
و از او کرده فضیحت شدی عمرو گفت ای معاویه اینک علی المرتضی در میدان ایستاده است اگر ترا
شجاعت است قدم پیش نه تا آنچه من از او دیده ام تو نیز مشاهده کنی القصه دیگر روز چون آفتاب
طلوع کرد امیرالمؤمنین علیه السلام مردمان را بخواند و خطبه بگفت و پندها بنیکو بداد و گفت که ای مردمان
خدای تعالی شما را بکاری دلالت کرده که بدان کار رغبت کردن و قیام نمودن موجب فوز و نجات
و سبب رفعت درجات باشد و شما را بجنات النعیم و مساکن طیبه و ولدان و غلمان و حور و قصور
رساند و از نعمی (؟) قرآن مجید خبر دهد بقوله تعالی ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیل الله کأنهم
بنیان مرصوص پس در معانی آیه تفکر کنید و صفهای خود را بصفت بنیان مرصوص کرده
و زره داران را در پیش کنید و جماعتی را که سلاح کمتر دارند بازپس دارید و دندان بر هم فشارید

و دل بجای دارید که چون چنین کنید شمشیر بر شما کارگر نشود و اگر دل شما با قوت باشد و نیزه را عزیز دارید و هم
همباوران کارزار مزنید و از ضعف مگریزید و بدانید که احتیاط و حزم در هر چیز باید و جرأت اقدام از جانب
ایشان باید و اجل مستعجل را هیچ مبرم با حیله از وی دفع نتواند بود قوله تعالی قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت
او القتل واذا لا تمتعون الا قلیلا اکنون این جماعت احتیاط کنید و از این محاربت مگریزید چون تقدیر آن
رفته است که کسی را باید کشته شد فرار او سودی نکند و از مرگ نتوان گریخت یاران صادق و دوستان موافق
با طبعی خرم و خاطری مسرور دعوت امیرالمؤمنین علیه السلام اجابت کردند و گفتند یا امیر ما بنده فرمان توئیم و از دل و جان
آن نیکوخواهیم هرچه فرمائی از جان و دل آن بکوشیم و تا رمقی از جان در تن داشته باشیم از خدمتکاری تو پای کم نیاریم
امیرالمؤمنین علیه السلام ایشان را دعای خیر گفت پس برنشست و لشکر بجانب او روان شدند و در جنگگاه آمدند
مردی از لشکر شام که او را قبیع(?) ابن بشیر الجذامی گفتندی در میان بنی جذام آمده گفت ای برادران مرا
دهید که میخواهم با علی کارزار کنم از بنی جذام کسی با او موافقت ننمود پس اسب را تازیانه زد و در میدان آمد
و گفت مرا بگوئید که علی کجاست تا حق با او بگردم عدی بن حاتم الطائی اسب در میدان راند و گفت ای مرد چنین
مبر فرا که تا با من بگردی آنچه از مردانگی داری بیار شامی شمشیر کشیده و بر عدی حمله کرد و عدی نیزه بر سینه او زد
و او را از اسب بینداخت جزای جهل خود چشید و جان خود را بمالک دوزخ سپرد پس خالد بن معمر السدوسی
که از سواران نامدار امیرالمؤمنین علیه السلام بود در میدان حرب آمد و آواز داد که ای اهل عراق و حجاز هر کس
که غیرت الله افزون شده و با من موافقت کند تا بر این قوم گمراه جنگ کنیم و رضای باری تعالی را حاصل گردانم
فوج فوج سواره جوقه جوقه پیاده از هر قبیله با او همراه شدند تا سه هزار سوار و پیاده بر او گرد آمده با او حمله
کرده روی بجنگ اهل شام آوردند و جنگها کردند که مثل آن در هیچ وقت از او فات(?) ندیده بودند همچنان
جنگ کنان میرفتند تا به سراپرده معاویه رسیدند چون معاویه چنان دید از سراپرده گریخت و میان
لشکر شام شد خالد خود را در سراپرده انداخت و هرچه از سلاح و دیگر غارت برد و معاویه جنگ بنا شد و کس

بزد خالد فرستاد و او را گفت چرا در جنگ مبادرت چندین غلو می نمائی دست از متابعت امیرالمؤمنین علیه السلام بدار
تا چون ظفر یابیم امارت خراسان بتو دهیم خالد را طمع امارت خراسان شد و آن رشوه معاویه را قبول کرده
دست از کارزار بداشت و بازگشت چنین روایت کرده اند که چون امیرالمؤمنین علیه السلام را شهید ساختند اکابر بیت
معاویه افتاد و خالد نزد معاویه آمد و امید وفای بوعده بود چون معاویه این بدید او را جانکاه گفت و دشنام داد و از پیش
خود بیرون راند و حکمای صفین را با یاد ایشان داد ایشان فراموش نمودند پس خالد زبان بگشاد و این بیت بخواند
شعر معاوی لا تجعل علینا فانا * بدی توقع الحرب العصیب معاویا * متی مبع(?) و فیمنا دخوربیعة بالحرب
رجال یهزون العوالیا * فان یصطفنا ابن حرب بسلمها * فکن خیر ندعواکت داعیا * معاویه چون این ابیات
را شنید از سر گناه او درگذشت و امارت لبوی(?) خاندان کرد که پنجاه هزار درهم از خزانه من بستان و
خالد بر او بگو که چه بیست هزار خاصه اوست و سی هزار ابنا هم او تا بر ایشان تقسیم نماید لهلهم روزی دیگر
ابوهریره و ابودردا از لشکر شام در میان بیرون آمده پیش معاویه رفتند و گفتند ای معاویه چرا با سلطان
جنگ میکنی و بچه سبب روا میداری که خون چندین اهل اسلام ریخته گردد و علی بن ابیطالب در کمال حقیقت
از تو اولیتر و انسب رتبت بحکم سابقه که در دین دارد و فضیلتی که در اسلام او را حاصل است و قرابتی که
پیش مصطفی او کرده است و از مهاجر نخستین است و فراز همه عالم و سایر حمیده و سوابق فرخنده او مبرا(?)
در علم و فضل و خصال جمیل او از همه واقف تر باشی و بدان جنس میث(?) که او را بر تو است ثم المجالس
و مجاهدات شرح و بیم و تو ای معاویه اهل خدمت نیستی پس چرا از برای طعام دنیوی با مردی که وصی و خلیفه
و داماد مصطفی است بر نزاع و مخاصمت میکنی و خلل در دین خود میاندازی و خود را مستوجب عقوبت
باری تعالی می سازی رباعی درد هر سر کام دل از شنه کبر * ملک عرب و عجم بخود دشنه کبر * تا در نگری آنچه مراد دل
تست * بر دهشته کبر و بار بر دوشنه کبر * از خدای تعالی بترس ای پسر ابوسفیان و از محمد رسول او را بر خود دشمن
گردان و ما این نصیحت بجهت فایده تو مینمائیم تا تو بدانی معاویه گفت من خود را از امیرالمؤمنین علی بن هیچ(?)

نمیدانیم و نمیگوییم که او بدین کار سزاوارتر است فضل و علم او را انکار نداریم که امیرالمؤمنین علی در منهاج فضایل
پسندیده و مکارم صفات خوب و مآثر ذات همچنانست که شما میگویید بلکه زیادت از آنست و لیکن معاویه
میتوانیم همه را میدانیم و میشناسیم اما آن کشندگان عثمان را میخواهیم و طلب میداریم و سبب جنگ و خصومت
من با او این است اگر آنها را بمن فرستد مرا با او هیچ خصومت نیست و بخدمت او شتابیم و بیان کشته شدن
سهل کار است با برویم و همین جهت است این مقدار اکتفا کنیم و این خصومت منقطع سازیم و اگر بر این قرار پیش
بخواسته نزد امیرالمؤمنین آمده گفتند با این همه فضل و شرف و شریعت تو معلوم است و ظلوم شان در نصب
مکان تو از آفتاب روشن‌تر است و معاویه سفیه مبتلا بنفس اماره و خسیس و نهاد است و جمعی از سفها
و جهال و طامع بر او جمع شده اند و او را گمراه داشته تا بحضرت تو هر روز جنگ میکنند و خلقی بسیار از جانبین
کشته میشوند ما بصحبت معاویه رفته بودیم و او را نصیحت گفته و از شما کشندگان عثمان را میخواهد و هیچ دیگر
بیرون از این نمی طلبد صلاح چنانست که کشندگان عثمان را نزد او فرستی تا آتش این فتنه تسکین گیرد
و او بخدمت تو بیاید و با تو بیعت کند امیرالمؤمنین علی فرمود که معاویه مردی مکاره و فتان و زندان است و این
او عشیرتی ندارد و جماعتی ... و او مردی غیر معتبر است و بر شما و بر جماعت اهل مدینه معلوم است که از روز که
عثمان را کشتند من در آن حاضر نبودم و هیچ نشنیده ام که قاتل او کیست اگر شما معلوم کرده اید بگویید
که کشته شنیده ایم که محمد ابابکر و جماعتی قصد کشتن او داشتند و در سرای او شدند و بعضی با سر او شتر و عدی بن
حاتم و عمرو بن حمق الخزاعی و فلان و فلان او را کشتند امیرالمؤمنین فرمود بروید اگر توانید که ایشان
را بگیرید و پیش معاویه برید ابوهریره و ابو درداء برفتند و یکی از آن جماعت بگرفتند که شما عثمان را کشته‌اید
اکنون از امیرالمؤمنین رخصت و اجازت گرفتیم که شما را نزد معاویه بریم لشکر هم با ما از هر جانب گفتگوی
شد و کار بدان رسید که ده هزار مرد شمشیرها برکشیدند و روی با ابوهریره و ابو درداء آوردند و گفتند که ما
بر قاعده خود بوده‌ایم با مسلمانان بحکم کتاب خدای تعالی و سنت رسول عمل میکردیم بر مطیع و فرمان بردار

حکم او بودیم چون او از آن تجاوز کرد و مسلمانان را برنجانید نگرفت و بنو امیه را بر مسلمانان مسلط کرد
لهذا ما به او را با اتفاق او بکشتیم و در کشتن عثمان شریک بودیم ایشان چون این حال را بدیدند دست از آن
مردم بداشتند و متحیر و متفکر ماندند که این کار عظیم دشوار است و هر کس بمجلس رسیده از لشکرگاه امیرالمؤمنین
بیرون آمده در شهر حمص نزد عبدالرحمن غنم السماک شدند که با معاذ بن جبل بوده و بعد از وفات معاذ
اهل شام را علم فقه می آموخت و شرایع اسلام و حدود و احکام دین بر ایشان بیان میکرد و کیفیت حال
تمام باو باز نمودند عبدالرحمن گفت مرا از شما عجب می آید که شما هر دو بزرگ و فاضل باشید و صحبت مصطفی
را دریافته و در کل احوال وقوف دارید و دانسته اید که امروز که عثمان را در مدینه بکشتند جمله مهاجر و انصار
بوده‌اند و هیچکس او را یاری نکرده و دشمنی را از او باز نداشت و بر شما مخفی است این سخن چون آفتاب روشن
ظاهر است که کسی بخلافت امیرالمؤمنین علی بیعت کند بهتر از آنست که با معاویه چه معاویه از جمله طلقاء
و او را لایق نباشد که خلافت کند و در حلقه شوری برآید شما خود نمیدانید پس بسالت نزد معاویه
میروید که کار مسلمانان باو میکنید این عجب حالی و طرفه مقالی است القصه هر چند ابوهریره
و ابو درداء در این کار سعی کردند تا میان ایشان صلاح شود میسر نشد روز دیگر لشکرها بر جنگ شدند
عمرو عاص قبیله عک را بیاری خود بخواند و در میدان در آمده جولان میکرد و رجز میخواند اشتر نخعی
با سیصد سوار از قبیله مذحج در میدان آمد و هر دو قوم روی بجنگ آوردند مبارزت آغاز نهادند اتفاقا
اشتر عمرو را دید که جولان میکرد و رجز میخواند خود را با شتر زد و [illegible] قصد او کرد عمرو چون اشتر
را دید عنان بگردانید و در میان سواران عک جای گرفت اشتر با یاران خود گفت صلاح چنانست که حمله
بر آن قوم حمله کنیم و ایشان را برهم زنیم باشد که در اثنای آن گرفت کنیم عمرو را توانیم گرفت ابراهیم او
یک حمله قبیله عک را از جای برگرفتند و آنرا پرده معاویه رسانیدند اشتر در آن حمله هشتاد مرد
از قبیله عک را بینداخت یکی از یاران اشتر در میان آن دارد کمر عمرو را بدید و نیزه حواله او کرد [illegible]

عظیم بجهر رسید عمرو بکر بحث و خود را بسر ابروها انداخت و بیشتر از مردمان هلاک در آن روز مجروح گشته بهزیمت شدند
معاویه در آن روز متحیر شده و ذلک انست که چگونه کرد که عظیم را بدره بود و او از جسم شمشیر شان نعره مردان
باسمان پیوسته ام سنان المذحجی بر بلندی ایستاده بود و قوم خود را بجنگ با شامیان تحریض میکرد و ایشان
را دلیر میکرد همینکه معاویه این حالت را دید از غصه در خود می پیچید چون شب در آمد از یکدیگر بازگشتند
آنشب معاویه از این حال دلتنگ بود با خواص خویش بگفت که امروز کشته شدن چندین مبارزان
کارزار بر دل من گران است دشوار نیامد که سخنان ام سنان و دوستداری که اهل شام دیدند او را که ظفر را باشد
سزای او خواهم داد چنین میگویند که بعد از وفات شاه مردان ام سنان بجهة حاجتی از مدینه بشام رفت
و بدر سرای معاویه حاضر آمد و دستوری خواست معاویه حاجب کرد چون در آمد سلام گفت و بنشست معاویه
گفت ای دختر فلان بحکم رنجه شده ام سنان حاجت خود را بگفت معاویه گفت مرا آن سخنهای را شنیدی
دوستداران خویش که در حرب صفین مردم شام را میدادی و کلمات فصیح که میگفتی و قوم خود را بجنگ
تحریض میکردی فراموش شده است ام سنان گفت این هند بهلاف زنان عادت بود که چون کسی
کبر اظهار کردندی باز بر سر آن نشستی و بعد از خشم جهل غرور نمودندی از تو سزاوار نیست که سنت آباء و اجداد
خود نگاهداری و از این ضعیف درگذری معاویه گفت تو در جنگ صفین در دره اکی امیرالمؤمنین علی و دوران
همچنین و زبونه اهل شام چنانچه می گفتی و در مرتبه علی المرتضی شعری که گفته از آن دو سه بیت بیت
اما هلکت ابا الحسن فلم تزل ∴ بالحق تعرف هادیا و مهدیا ∴ فاذهب علیک صلوة ربک ∴ ما دعت
فوق الغصون حمامة قمریا ∴ قد کنت بعد محمد خلفا لنا ∴ اوصی الیک بنا و کنت وفیا ∴ فالیوم لا خلف یؤمل
بعده ∴ هیهات نمدح انسانا انسیا ∴ گفت نعم این چنان است که من گفتم و این شعر را در مرتبه علی ع گفته ام
چون او را از جان خود دوست میداشتم و او سزاوار چنین و توصیف بوده است و من چه طور زبان به شعر گفتن
پسندیده او را از هزار یکی و از بسیار اندکی بجای نیاورم کرد که او وصی و وارث رسول خدا است و ختن او

مهربانست و من یکروز بجهة کاری بنزد آنحضرت شدم اتفاقا در آن ساعت او را دیدم بر مصلی ایستاده
میخواست تکبیر نماز بگوید چون مرا دید از سر انصراف در جهت روی بمن آورده گفت ای ام سنان
هیچ حاجت داری گفتم نعم یا امیرالمؤمنین پس حاجت خود را بیان کردم که عامل صدقات ظلم میکند بدرویشان
امیرالمؤمنین علی بر مصلی دوات و قلم را طلب نموده تهدید نامه بدو نوشت که خدای تعالی و رسول او بظلم
نفرین نموده اند و من بظلم راضی نیستم و تو را بظلم اشارت نکردم از این حرکات باز آی و خلق خدای عز و جل را
مرنجان و خدای تعالی بر خود خصم مکردان و اگر از جفا ورزیدن باز نیائی ترا از نسبت حکومت معزول
ساختم و دیگری را که در مهربانی و در پرورش و عدل و داد بهتر از تو باشد فرستاده شود والسلام و آن
نامه را سر بمهر باز ربانید بمن داد و عذر ها خواست و دلجوی بسیار کرد و گفت بار خدایا تو بر اسرار
واقفی و از نهانی پوشیده و علم تو آشکار است و تو بر من گواهی که من آن عامل را بظلم نفرین نمودم و راضی
نبودم پس رحمه و خرجی بمن مرحمت فرموده مرا خشنودی باز گردانید و من بنزد عامل آمدم و نامه را بدو
دادم برخواند و در همان ساعت از ظلم و جفا توبه کرد و مرا خوشدل ساخت ای معاویه اگر امروز امیرالمؤمنین علی
در جهان زنده بودی من بر گرد شام نیامدمی و در این دیدمی اکنون آنحضرت بجوار رحمت ایزد متعال انتقال
فرموده از روی ضرورت روی بتو آوردم معاویه گفت ای ام سنان تو در گذشتم پس حکم کرد که حاجتش بجا آوردند
او ساخت و او را بخلعت و انعام بنواخت الفصة دیگر روز چون صفوف قتال آراسته شد
جوقه بزرگ از سر تا پای در آهن گرفته از لشکر امیرالمؤمنین بحرکت در آمدند و خود بر سر ایشان چون سیارکان
میدرخشید و غبار رستم سهام ایشان بر فلک میرسید و هر یک جوقه از قبایل همدان سعد بن قیس
الهمدانی بود و هر دیگر شهر نخعی پس حمله بر لشکر شام آوردند و لشکر شام از جای خود برکندند و
باز پس بردند و خلق انبوه از اهل شام کشته و مجروح گشتند نزدیک بود که در آنروز لشکر شام انهزام
پذیرد و شکست بر لشکر معاویه چون علی آل خاقان دید نعمان بن جبله الغسانی را گفت یا ابا المنذر

می نمی کرد کار بجان و کارد باستخوان رسیده بود این هنگام کسی فرو نتواند نشاند که نوه برادر نعمان
اگرچه از معاویه آزرده بود اما با قوم خود از بنی قضاعه سوار شده بر آن دو فوج روی آورد و شمر و سعد بن
نعمان را دید که بجنگ می آید بیشتر در کار در آمدند و از هر دو جانب مقاتلهٔ عظیم رفت و عاقبة الامر نعمان
کشته شد و قوم او منهزم گشته شدند و در آن روز از هر دو قوم نماز فوت شد چون شب در آمد آنکه
بازگشته و بوثاق خود آمده نمازها را قضا کردند معاویه در ظاهر از قتل نعمان تأسف مینمود اما
بدل خواهش داشت که نعمان کشته گردد بموجب میلی که با امیر المؤمنین علیه السلام داشت روز دیگر چون خسرو
سیارگان از مشرق طلوع کرد و جهان را لباس نورانی پوشانید هر دو لشکر روی بیکدیگر آوردند
از لشکر معاویه چهار صف از جای خود حرکت نمودند با سلاح و آلت وافر دل بر مرگ نهادند ابو الاعور
السلمی در پیش آن صفها میآمد و اهل شام را بجنگ تحریص میداد و میگفت که ای اهل شام دل اهل حجاز
و عراق بنید و از فرار حذر کنید که در آن عیبی و عاری عظیم است و تا توانید مردم مجاهد را بکشید ایشان
جواب میدادند که امروز از این جنگ باز نگردیم تا معاویه را از خود راضی نکنیم و دل خوش نگردانیم چون
سرخیلان لشکر شام بر این آواز مبارزان اهل عراق را شنیدند سعد بن قیس الهمدانی قبیلهٔ همدان را
بخواند و عدی بن حاتم طائی قبیلهٔ طی را جمع کردانید و اشتر نخعی با بنی مذحج ساخته و آراسته شدند
اشعث بن قیس سلاح در پوشیده این جماعت را با قوم خویش بجنگ شامیان حرکت نمودند و چهار فوج
با حشمت و هر فوجی با قوم با ایستادند چنانکه بنی کنده در مقابل کنده و طی در برابر طی و مذحج در مقابل
مذحج و تمیم در برابر تمیم افتادند و بیکدیگر حمله آوردند و جنگی سخت کردند عاقبت ظفر و نصرت یاران
امیر المؤمنین علیه السلام را میسر شد و در آن حرب زیاده از سه هزار کس را از لشکر معاویه بقتل رسانیدند
و باقی ایشان را از جای خود برداشته باز پس بردند و در آنجا پشته بود لشکر معاویه پناه بدان پشته بردند
سعد بن قیس با قوم خود بر آن بلندی بر آمده ایشان را از نشیب آورد و در آن حمله بسیاری از لشکر شام را

بجملهٔ

منهزم شد و چنین گویند که زرقا بنت عدی بن قیس الهمدانیه اشتر در میان صفها بر بلندی بر آمده
قوم خود را بجنگ تحریض مینمود و میگفت ای مردان میدان حرب و ای سواران روز طعن و ضرب
و ای شیران وغا و ای مبارزان روز هیجا درین جنگ قدم سخت کنید و ثبات نمائید و مردانه بکوشید
و ترک حسد و غرض بگوئید تا بواسطهٔ مبارزت شما حق بمرکز خود قرار گیرد و باطل ناچیز گردد و برای
سلامتی ایمان خود و رضای یزدان درین کار بکوشید چشم بر لطف و رضای باری تعالی دارید لیقضی الله
امرا کان مفعولا و زرقا قوم خود را بجنگ تحریض میکرد و ترغیب میداد و قوم او جنگهای محکم میکردند
و مبارزت مینمودند تا آفتاب غروب کرد پس لشکرها بازگشته و بوثاق خود باز آمدند دیگر روز معاویه
برخواست و تعبیهٔ لشکر خود راست نمود و علمها را برپای کردانید و بجانب معارف لشکر خود چون عمرو عاص
و عبد الله بن عمر بن الخطاب و عبد الرحمن بن خالد بن الولید و عتبة بن ابی سفیان و بسر بن ارطاة و امثال ایشان
داد و با تعبیهٔ هر چه تمامتر در میدان آمدند مبارزان را بر جنگ امیر المؤمنین علیه السلام ترغیب میکرد و از هر دو جانب
مبارزان بیرون آمده با یکدیگر جنگ میکردند و مقاتله مینمودند تا هر روز بدین گونه لشکرها جمع آمدندی
و مقاتله نمودندی و چون آفتاب غروب کردی از یکدیگر جدا شدندی تا روزی امیر المؤمنین علیه السلام تعبیهٔ
لشکر خود راست کردانید و بذات مبارک خود در میدان آمده بر بلندی بایستاد و آواز داد که ای معاویه
کار از حد گذشت و مردمان از محنت بستوه آمدند باری هر روز بیرون آئی و در میدان مردانه قدم
تا ساعتی با یکدیگر جنگ در آئی کنیم معاویه با نزدیکان خود مشورت کرد که علی بن ابی طالب مرا
بجنگ خود میخواند و مبارزت طلب مینماید شما درین باب چه مصلحت می بینید که بایدم کرد عتبه گفت
باید بستیزه دی نام و خود را از خلق را از مقاتلت هر روز برهانم عتبة بن ابو سفیان گفت ای برادر
زنهار که این اندیشه نکنی و خود را در جنگ شیر بزرگ عبد المناف که تو حریف او نیستی علی علیهم که حرب تمام
داشت و مبارزی نامدار بود و دیده و در مردانگی و جلادت بحدی است که علی او را بیک صف کشت و عمرو عاص

که مبارزی پر دل بود و دیدی که بر چه شکل روان شد و بکدام حیله گریخت که تا جهان باشد از تو باز خواهند
گفت و خواهند خندید بیت بجست از تیغ زید از نهیب تیغ کبود ؛ چنانکه برگ بهاری ز پیش باد خزان ؛
وای برادر چنان مکار که ترا کسی نخواند و آواز کسی نشنوی چون عمرو بر این وجه ضعیفی گفت جماعتی
دیگر نیز از نیکخواهان او بملامت دمیدند معاویه را البسیار خوش آمد و این رای موافق افتاد و ترغیب
مبارزت کرد و آنکس که اصلاً در دل نداشت فتح کردانید بسر ابن ارطاة که یکی از امراء نامدار معاویه بود
غلام خود لاحق را گفت که من از برای حرمت و شهرت اندیشه کردم که بمبارزت علی ابن ابیطالب بیرون روم
شاید بروی ظفر یابم تو درین باب چه مصلحت بینی لاحق گفت که این اندیشه بس خطرناک است و تو میدانی
که علی را اسد الله میخوانند و ترا با او مقاومت نتواند بود بسر گفت تا چند این نوع سخن گوئی جز مردان گیتی
هیچ مرد در اثنای طعن و ضرب کشته شوم بهتر از آنست که چون زنان در جامه خواب بمیرم القصه بسر
سلاح در پوشید در میدان آمد و جولان میکرد و امیرالمؤمنین علیه السلام چون سواری آراسته دید که جولان
میکند و مبارز میجوید بر نشست و در میدان آمد چنانکه بسر او را شناخت پس بایکدیگر حمله کردند امیرالمؤمنین
نیزه بر سینه بسر زد چنانکه از آن چشم زخم بیفتاد و حضرت در آمد تا کار او را تمام کند بسر هر دو پای
بر آورد چنانکه عورت او برهنه شد امیرالمؤمنین روی از او بگردانید بسر بر پای خاست تا بگریزد و خود از پیش
او بیفتاد ازان امیرالمؤمنین ازو بازگشت شنید آواز دادند که بسر ابن ارطاة است او را بزنید تا بیکبار
شاه مردان فرمود که هر که بهست بگذارید که دور شود چون بسر پیش معاویه رسید معاویه بخندید و گفت
ای بسر مبارزت از من مشهور چنین کردند بسر از آن منفعل و خجل بود دیگر روز امیرالمؤمنین علیه السلام تعبیه لشکر خود
راست کرد و جماعتی از انصاریان را نزد خود خواند و علمهای رنگین بدست ایشان داده بمیدان فرستاد
معاویه چون آن جماعت را دید پرسید که این علمها از کیست گفتند از انصاریان معاویه در حال نعمان
ابن بشیر و مسلمه که از انصار بودند نزد خود خواند و گفت طاقت من از خویشان شما بسر رسیده و هر روز

اوس و خزرج

اوس و خزرج را در میدان شمشیرها بگردن نهاده می بینم و هر کرا از لشکر خود طلب میکنم میگویند که انصاریان
او را کشته بیشتر از آن در خشم شد و گفت ای معاویه انصار را در شجاعت و مردانگی ملامت مکن که در همه
اوقات در همه کارها مردانه بوده اند و دلیرند و مردانگی و مبارزت که در خدمت حضرت مصطفی نموده اند همه
دیده اند و تو هم مشاهده کرده چون این مقدمه بگوش قیس بن سعد بن عباده رسید انصار را نزد خود طلبید گفت
شنیده اید که پسر آکلة الاکباد در حق انصاریان چه گفته است الحمدلله که میان ما و او جدال و محاربه
بوده است امروز آتش نو تازه شده و الحمد لله که ما از آن لشکریم که در زیر آن علم جنگ کردیم که جبرئیل
دست راست آن لشکر بوده است و میکائیل از دست چپ آن و معاویه و قوم او در سایه علم ابو جهل
بوده است انصار گفتند که حق بدست تست و قیس و سردار و مقتدای ما تویی و ما بر خدمت ایستاده ایم
و کمر انقیاد بسته تا خدمتی که فرمائی بدان قیام نمائیم بیت تو مرا دل ده و دلیری بین ؛ روبه خویش
خوان و شیری بین و قیس فرصت نگاه میداشت از سواران معاویه در حرکت آمده بسوی لشکر امیرالمؤمنین
روان شد قیس بدانست که معاویه است اسب برانگیخت و حمله کرد و خود را در میان آن فوج انداخت
و بر یکی از سواران چنان نیزه زد پنداشت که معاویه است آن سوار بیفتاد و جان بداد چون معلوم کرد که معاویه
نیست بر چشم او بر سوار دیگر افتاد شمشیر زد و او را بینداخت همچنین بر چند مبارز نامدار حمله کرد و ایشان را
بکشت و اسب را میتاخت و شامیان را می انداخت معاویه از بالای بلندی تماشا میکرد و تعجب مینمود
و آواز میداد که ای شامیان این سوار ضرغام است خود را از و نگهدارید و با او جنگ مکنید جز آنکه سینه
چون قیس حقیقت را معلوم کرد که معاویه در میان فوج نیست عنان بگردانید و در صف خویش باز آمد
امیرالمؤمنین علیه السلام هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را بخواند و او را علم داد و بجنگ اشارت فرمود و این
هاشم اعور بود یعنی یک چشم او خلل داشت که در خدمت عمر ابن الخطاب نیزه بر چشم او آمده و خلل
یافته هاشم بر حکم اشارت امیرالمؤمنین علیه السلام در میدان آمد و زره بی فراغ پوشیده بود و کلاهی از دیبا بر

نهاده مبارز طلب نمود مردی از صف معاویه در برابر او آمد و زبان بناسزا بگشود هاشم گفت ای نادان از
خدای تعالی بترس و بدان که امیر المومنین علیه السلام برگزیدهٔ خدای عزوجل است و ترا از این مقال و از این قتال سوال خواهند
کرد آن مرد از سخنان هاشم نرم دل شد و روی برتافت ناگاه زد و همراه هاشم بجد بشتافت همراه آن آمده
در پای آن حضرت افتاد و از گفته و کرده خود توبه کرد و ملازمت آن حضرت اختیار کرد پس هاشم باز بمیدان
آمد و جولان میمنود و مبارز میجست چون هیچکس رغبت نکرد اسب برانگیخت و بر لشکر شام حمله کرد و چند
کس را بکشت و جاهی را رخنه کرد و باز در میدان آمد و بایستاد مردی از اصحاب معاویه که او را حصین
ابن مالک العبدانی گفتندی بر هاشم حمله کرد و هاشم او را نیزه بزد و بکشت و مبارزی دیگر بیرون آمد
و با هاشم در آویخت هاشم او را نیز بکشت تا جماعتی از لشکر شام بر او حمله کردند و هاشم ایشان را
بکشت آخر شامیان گرد هاشم فرو گرفتند و از هر سو حمله کردند هاشم با همه یکه شد و جهد بکرد
عاقبت او را شهید کردند رحمة الله علیه شقیق بن ثور العبدی از یاران امیر المومنین علیه السلام بر انجمن حمله کرد تا بکنار او
که سلاح از هاشم بیرون کنند و علم او را ببرند و با ایشان جنگ کرد تا او نیز بشربت شهادت رسید و علم
پس عتبه پسر هاشم علم پدر را برگرفت و بر لشکر شام حمله کرد و چند کس را بدرجه رسانید و جمعی بسیار
از آنها را او نیز جام شهادت در روضهٔ فردوس علیین پرواز نمود پس عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی
چون شیر خشم آلوده بر میمنه و میسره لشکر معاویه حمله کرد و هر کس پیش او می آمد میکشت و رجز میخواند
معاویه آواز داد که ای شامیان این شیر بیشه شیران خزاعه خود را از دو گفته دید و چه کینه
گرد او در آیید باشد که او را توانید کشت و باکرت جمعی از مبارزان شام گرد او گرفتند
و بر او تیر باران کردند و او را شهید ساختند رحمة الله معاویه از شهادت او عظیم خوشدل شد و گفت
بخدا که دشمنان ما اند اگر زنان ایشان سلاح توانستندی گرفت که با ما جنگ کنند تقصیر نکردندی
نامردان چه رسد پس عمرو بن حمق الخزاعی در میدان آمد شعری بخواند و حمله کرد و در آن حمله

چندی

چند کس را بکشت و منهزم شد و بسلامت باز گشت پس مهتری از مهتران شام که او را حوشب بن ذی ظلیم گفتندی
در میدان آمد و رجز خوانان جولان میکرد سلیمان بن صرد الخزاعی از لشکر امیر المومنین علیه السلام بیرون آمد و بر او حمله کرد و
نیزه بر سینه او زد که سنان از پشت او بیرون آمد حوشب در حال بخاک هلاک افتاد چون معاویه این واقعه را دید
سخت برنجید و بانگ بر لشکر شام زد که یکبار حمله آرید باشد که سلیمان را توانید کشت و انصار بیان
نیز حمله کردند و لشکر معاویه را باز پس بردند تا بخیمه معاویه رسانیدند و خلقی بسیار را بکشتند و چند
نفر معروف چون ذو الکلاع الحمیری را نیز بکشتند پس بر قلب لشکر معاویه حمله کردند معاویه با طایفه از
سادات قریش در قلب لشکر ایستاده بودند و در آن گیر و دار اسب معاویه بسر در آمد معاویه از اسب جدا شد
و چند کس او را یاری داده بر اسب خود برنشاندند اما از غایت خوف مدهوش گشته بود و عقل از وی زایل
شده چون نماز شام شد لشکرها از یکدیگر باز گشتند و در آن روز اکثر لشکر معاویه کشته شدند معاویه
چون بلشکرگاه خود رسید و از هر مبارزی که میپرسید میگفتند که کشته شد تا از حال حارث بن نوفل که
یکی از اعیان شام بود بپرسید گفتند که کشته شد گفت کدام کس او را کشته است گفتند عبدالله بن هاشم معاویه
گفت آه از زخم دست کشنده بلی عبدالله زخمهای گران دست میدهد گفت جنگ کرد معاویه سوگند یاد کرد
که اگر ظفر مرا باشد و عبدالله بن هاشم را ببینم آنچه سزای او باشد بفرمایم چون کار بمعاویه افتاد و فتنه
با وی مسلم شد از حال عبدالله بن هاشم بن عتبه پرسید گفتند او در بصره زخمی افتاده است و پیره زنی از قبیله او
او را تیمار میدارد معاویه بامیر بصره نوشت که عبدالله بن هاشم را بزودی بفرست امیر بصره او را پیش
معاویه فرستاد و چون بنزد معاویه رسید دید که چهره او زرد و ضعیف شده است بخشش نمود عمرو عاص
در او نگریست و گفت ای معاویه این آن دوست که در حرب صفین از دست او بجان آمده بودیم معاویه گفت
آری اکنون در حق او چه مصلحت می بینی عمرو گفت بیت چو یابی که بوقت خویش صحش نکنی باشد که
برو زنگار کرمی کرده ای معاویه بگذار او را این کذا تا سزای او بدهم که آنچه از دو او زیاد او برادر او

در جنگ صفین دیدم هرگز فراموش نکنم عبدالله گفت ای پسر عاص جا دارد در خواطر تو باشد که در مقابله صفین در
آن ساعت که تنهای مردان غرق عرق بودند و جانها در اضطراب و قلق در میدان جنگ میراندم و ترا
بمبارزت میخواندم و دزدوار از من پهلو تهی میکردی و بهیچ صفت روباه بازی مینمودی و یقین میدانستی
که اگر قدم پیش نهی در عقاب هلاک می‌افتادی امروز پناهی چون معاویه داری اگر از من بیزاری جوی پیکار کنی
امروز چنین حرکت میکردی معاویه چون فصاحت و بلاغت عبدالله را بشنید شرم داشت که او را اینکه پیش
او را در پیش خود طلب نموده بنشاند و سخنهای نیکو گفت و تشریفی فاخر داده و هزار دینار انعام فرموده نصیحت
دیگر روز چون آفتاب برآمد و عالم را با نوار خود منور گردانید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تعبیه لشکر ترتیب
کرد و قبیله مذحج بر میمنه و بنوبکر و اهل از قبیله ربیعه بر میسره و قبیله مضر در قلب و معاویه نیز لشکر خود
راست نمود و غلامی داشت حرب نام روی بدو آورده گفت ای حرب ترا در همه وقت پردل و مردانه یافتم
و در کارهای خطیر بر تو اعتماد داشته و در معظمات امور و مضایق طعن و ضرب از تو حساب برگرفتم اگر
این ساعت بر لشکر علی حمله کنی و بستردی نیکونامی ترا از مال خود آزاد گردانم و از ذل غلامی بعز خواجگی
رسانم حرب گفت فرمانبردارم پس در میدان قتال آمد و مستی جولان کرده و رجز گفت و بر لشکر علی حمله کرد
قنبر که رکابدار آنحضرت بود بجنگ او بیرون آمده و نیزه بر او زد که از سینه بگذشت و از پشت او بیرون آمد
و در حال حرب بیفتاد و جان خود را بمالک دوزخ سپرد معاویه از مردن او عظیم دلتنگ شده و جزعها کرد
پس روی خود بعبیدالله بن عمر خطاب آورده گفت ای برادرزاده امروز طمع دارم که کاری کنی که شامیان
از آن شادمان گردند عبیدالله بیرون آمد زرهی فراخ پوشیده و خودی نیکو بر سر نهاده و دستاری
سرخ بر سر بسته و شمشیر بر دوش حمایل کرده بدین هیئت در میدان حرب بیستاد و مبارز خواست محمد
حنفیه قصد مبارزت او کرد امیرالمؤمنین علیه السلام او را باز داشت و گفت باز گرد ای پسر محمد حنفیه گفت یا امیرالمؤمنین
چرا از جنگ او باز گردم که اگر پدر او در میدان آمدی و مبارزه خواستی بجنگ او رفتمی و باک نداشتمی امیرالمؤمنین علیه السلام

گفت ای پسر فراموش مباش و در حق پدر او جز نیکویی مگوی محمد بازگشت و پدر را گذاشت باز گشت پس عبیدالله
ابن سوار العبدی از میمنه لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام بجنگ او بیرون آمد و ساعتی با یکدیگر حمله کردند عاقبة الامر
عبدالله ابن سوار بر او غالب آمده نیزه بر پهلوی او زد چنانکه عبیدالله عمر از اسب بیفتاد و جان بداد و در
کشتن او خلاف بسیار است اما درست آنست که همین عبدالله سوار العبدی او را کشت هر دو لشکر او را
مرثیها گفتند و از کشتن عبیدالله اضطرابی در هر دو لشکر پدید آمد و خواطرها مشوش گشت معاویه بر روی کار او
تحسر خورده و جزعها کرد و سرخیلان حشم او در طلب خون عبیدالله غلو کرده هشتاد علم در پیش معاویه آوردند
که هر علمی بیست سرخیلی بود از سرخیلان شام و با آن علمها هزار پیاده جمع آمدند و سردار این هشتاد علم بزرگی
بود از بزرگان شام که او را حمیر ابن ذو الکلاع میگفتند و در لشکر امیرالمؤمنین عمار یاسر با جمعی از سادات
و امرا لشکر برآمده و در میان هر دو لشکر بایستادند تا فوجی از سواران و پیادگان نیز با او ملحق گشت پس تکبیر
کردند بر لشکر شام حمله کردند و شمشیر جنگ آغاز نهادند و میزدند و میکشتند تا شمشیرها بشکست پس نیزها
آوردند و پیاده روی بیکدیگر نهادند و چون کار بر روی ایشان بسر آمد باز پس کشیدند کار بدان درجه رسید که کاردها
بکشیدند و یکدیگر را بکارد زدند چون کاردها بشکست بدندان یکدیگر را میگزیدند و موی سر یکدیگر را
میکشیدند و میکشتند و دو روز از هر دو لشکر هزار سوار و پیاده کشته شدند و لشکر حجاز و شام چنان
سرگشته شده بودند که لشکرگاه خود را باز نمی‌شناختند چون شب درآمد از یکدیگر باز گشتند روز دیگر
لشکرها روی بیکدیگر آوردند و جنگی سخت بنیاد کردند و کارزاری عظیم برخاست و از لشکر امیرالمؤمنین
جوق جوق امرا با لشکر بیرون آمده بر شامیان حمله کردند امیرالمؤمنین مالک اشتر را فرمود که با مبارزان کوفه
حمله کن و عبدالله بن عباس را فرمود که با مبارزان بصره حمله کن و خود با مبارزان حجاز حمله کرد و از لشکر
شام هیچ صف نماند که بر هم نشکست و شامیان از غایت قلق و اضطراب چنان شده بودند که
سخن نمیتوانستند گفت اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام متفرق شدند و آنحضرت در اثنای کر و فر و طعن و ضرب

رایت ربیعه افتاد و درآنجا بسیار دو امرا و معارف آنحضرت مجتمع شده و شهر روز آن روز چند هزار کس از آن

طایفه بوده و از غایت تشنگی سست گشته چون امیر المؤمنین رضی الله عنه او را بدید از غایت فرح و خوشحالی تکبیر گفت و

آواز داد که یا امیر المؤمنین دست تو بر سر شد و نزدیکست که بعنایت الهی بر دشمنان ظفر یابی و معاویه

بازگرده بجای خویشتن شو که جماعتی از معارف را مطلب بنده و نمی یابند پس بپسر حضرت امام حسن و

حضرت امام حسین رضی الله عنهما دید که با محمد حنفیه و محمد ابا بکر و عبد الله بن جعفر طیار از هر طرف شمشیر با بجون خضاب

کرده میآیند و در حق ایشان شعری بگفت و مدحی بخواند چون شب شد بر جاهای خود بازگشتند و معاویه چون

دید که هر روز معارف شام کشته میشوند نامه نوشت با امیر المؤمنین رضی الله عنه بدین مضمون اما بعد این جنگ بجهة

تطویل رسید و خونهای بسیار ریخته شده و اخیار و صلحا از این مخاصمت کشته شدند و من پیش از این

از تو التماس کرده بودم و دیار شام را خواسته بدان قرار که از من بیعت طلب نکنی و در خلافت شریک خویش

از من طاعت نخواهی امروز هم بر آن سخن هستم و اگر دیار شام را بمن گذاری تا خونهای عزیزان

ناریخته بماند غایت لطف باشد و السلام چون این نامه با امیر المؤمنین رضی الله عنه رسید در جواب آن نوشت که نامه

تو رسید ای معاویه آنچه نوشته بودی معلوم شد و در قلم آورده که این محاربه بدر کشیده و اخیار کشته

شدند و اشرار بماندند و مبارزان هر دو لشکر هلاک گشتند اگر کار این است که من میبینم جنگ دراز تر

از این خواهد شد و کار بدانجا خواهد رسید که آنچه پیش از این از قتال رفته است فراموش شود و آنچه تا

حال دیدی از دریا قطره و از دوزخ شریبت و آنچه التماس کرده بودی که شام را بمن گذاری ای

گذاری ای معاویه بر طاعت و بیعت من محال است که شام بر تو مسلم باشد و پیش از این هم التماس

کرده بودی جواب یافته اکنون ترا چه بخاطر رسید و چه حق ثابت کردی که باز بسر آن التماس

شدی و آنچه گفتی که ما هر دو پسران عبد مناف ایم این سخن راست است و لیکن هرگز بنی امیه چون بنی هاشم نبوده

و در حرب با بنی عبد المطلب برابری نتوانند کرد ابو سفیان چون ابو طالب نبود و طلیق چون مهاجر نباشد

طلبق
بدمرتبه

ومبطل

ومبطل با محق برنیاید اگر چه تو از پسران عبد مناف اما با بنی عبد المطلب را فضیلت نبوت که بواسطه

آن نسل عزیز شود اگر مناقب و فضایل خویشتن را یاد کنم دفتری از انواع مآثر و محاسن خود نوشته آورم

سخن سجة الخطاب و ستحاب سبب بر این قدر اختصار کردم و السلام علی من اتبع الهدی معاویه چون از این

مکاتبت و مراسلت این مخاصمت با آخر نخواهد رسید تعبیه لشکر راست کرده در میدان مبارزت آمد

مردی از لشکر شام بیرون آمده گفت یا ابا الحسن با تو سخنی دارم لطف فرمای و بیرون آی تا چیزی را برای

تو عرضه دارم امیر المؤمنین علیه السلام از صف خویشتن بیرون آمده اسب را براند و براند چنانکه گردن اسبان از

یکدیگر بگذشت آن مرد شامی بر امیر المؤمنین علیه السلام مدحی خواند و گفت یا امیر المؤمنین فضل و سابقه که ترا در اسلام است

و قرابت و قرابتی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله داری ظاهر است و بر جهانیان معلوم شده که هیچ آفریده از بزرگان و کمال

قدرت و شجاعت و فتوت و مروت و علم و فضایل تو نیست و نخواهد بود و من از جمله دوستان مخلص

و هواداران مشفق توام و در این کار اندیشه کردم اگر اجازت فرمائی برای تو عرضه دارم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود

که تقریر کن شامی گفت اندیشه چنین کردم که تو بسعادت بجانب عراق باز روی و ما بجانب شام بازگردیم

و ترک این محاربت و مخاصمت بگوئیم تا وقت که برای تو خیری قرار گیرد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که میدانم

که این سخن از روی نصیحت میگوئی اما من شبها و روزها در این کار اندیشه کردم و پیش و پس این کار را دیدم

و در عاقبت و خاتمت این کار تفکر و تأمل بسیار بجای آوردم جنگ اولی تر بود و در این محاربت قرار

گرفت بحکم آنکه اگر از این جانب مداهنت ظلم و اباطیل را بر راه راست بخوانم و این کار همچنین مهمل

بگذارم و بضلالت و غوایت ایشان راضی باشم بخدای تعالی عاصی گردم و قرآن و اخبار رسول خدا را مهمل

گذاشته باشم بدان ماند که خدای تعالی از اولیای خود نپسندد که اهل عصیان را بگذارند تا بجهل

و عصیان در روی بگردند بهتر آنست که اینجماعت را بر راه راست خوانم نه آنکه در مرتبت خود با

شامی چون از زبان مبارک امیر المؤمنین علیه السلام این کلمات را بشنید گفت انا لله و انا الیه راجعون و با این

وناخوش روزکاریست که ما داریم تا کی این جنگ آخر نخواهد رسید این بگفت و بازگشت روز دیگر لشکرها
روبروی یکدیگر آوردند و جنگ از سر گرفتند و بزرگان و نیزه درکار آوردند عمار یاسر روی بسوی آسمان
کرد و گفت اللهم انه لا اعلم عملا اقرب الیک ارضا وهو جهاد هولاء القوم یعنی بار خدایا من هیچ
نمیتوانم کرد که برضای تو نزدیکتر باشد الا جنگ کردن با این گروه پس روی بیاران خود آورد و
گفت ای مردمان بدانید که من سه نوبت در خدمت حضرت مصطفی ع با این علمها که با معاویه می بینید
جنگ کرده ام و این نوبت چهارم است اکنون خبر چنان دارم که با این قوم گمراه هر روز چندان کوشش
کنم تا این قوم از جنگ کردن سیر آیند یا من از جهان سیر آمده شهادت یابم چون من کشته گردم شما که دوستان
منید باید که سلاح از من بیرون نکنید و مرا کفن بجهت دفن نکنید و چون کار من با خدا است مرا با او بگذارید
پس گفت ای جلیس بشارت که درخت بهشت دارد جای دیه و با من موعود کرده تا در سایه آن بنزد شهیدان شربت را
طلب کنیم و بر لشکر مخالف بتازیم یقین دانم تشنه که چاییم امروز روزیست که دیدار مبارک حضرت مصطفی ع
را مشاهده کنیم پس اسب را تازیانه زد و در میدان شد و رجزی بگفت و بر لشکر مخالف حمله کرد و گفت ای
لشکر شام ما از برای حق لا اله الا الله خاندان حضرت رسالت پناه با شما میکوشیم و محاربت میکنیم و از محاربت
نکاوحت شما پای کم نیاریم و دست از کشتن شما باز نداریم این بگفت و به انواع حملها میکرد و جماعتی
از اصحاب معاویه گرد او درآمدند و با او جنگ میکردند و او نیز دل از جان برگرفته بود و با همه کار میکرد
یکی از لشکر شام که او را ابو الغادیه گفتندی بر تهیگاه عمار نیزه زد چنانچه عمار از آن زخم عظیم
رنجور گشت و بضعف خویش باز آمد و از غلام خود آب خواست راشد قدحی شیر آورده بدو داد و
وگفت پیغمبر بمن گفت آب شیر باشامیم ما که تو تشنه باشی چون عمار آن قدح برگرفت تکبیر بزبان راند
گفت صدق یا رسول الله از وی پرسیدند که موجب این سخن چیست گفت حضرت رسالت پناه مرا
از تشنگی خبر داده است و فرموده آخر چیزی که از دنیا نصیب تو باشد شیر خواهد بود پس آن شیر را بیاشامید

بنزد حضرت

شیر از جهت او بیرون میآمد عمار بقضا اتفاق و بکلوی شهادت نیک و شهادت یافت رحمة الله علیه حضرت
شاه مردان نزد او آمد چون او را بدان حالت دید از اسب فرود آمد و سر او را بر زانوی مبارک نهاد و این شعر
بخواند شعر الا ایها الموت الذی لیس تارکی ارحنی فقد افنیت کل خلیل اراک مصرا بالذین احبهم
کانک تنحو نحوهم بدلیل از هرچه فتی هشتم یکدوست باز نبود او نیز برفت پس گفت انا لله وانا الیه راجعون
و آب از چشمان مبارک آنحضرت میدوید و فرمود مسلمانان بدانید که ما را از وفات عمار یاسر دلتنگی و تنگی
بسیار حاصل آمد هر کس از مسلمانان در وفات عمار دلتنگ نشود از مسلمانی او را نصیبی نیست خدای تعالی عمار
یاسر رحمت کناد و آن روز که او را برانگیزانند نیز آن ساعت که او سوال کنند درهای رحمت و مغفرت بر وی
را بر روی او گشاده گرداناد و کسانی که او را بیامرزاد و گفت علی بن ابیطالب هر وقت که در خدمت مصطفی ع رسیدم
سه کس میدیدم عمار چهارم ایشان بود و نه نوبت بلکه زیاده تر او را بهشت واجب شده است عدل او را
عطا باد که او در گشته شد که حق با او بود چنانچه در باب او فرموده که مدور حق با او از یعنی هرکجا که عمار باشد
حق با او باشد و کشنده عمار و دشنام دهنده او در آتش دوزخ خواهد بود پس آنحضرت فرمایش شد
بر روی نماز گذارد و او را بدست مبارک خود در خاک نهاد و از خدای تعالی آمرزش خواست و بازگشت و لشکر
برقرار جنگ میکردند بیشتر و مبارزت آثار نیکو مینمود و در قتل عمار رجزها میخواند و او را مدحها میگفت و
قیس ابن سعد عباده که از مردان نامدار مبارز بود تمام مینمود و جنگهای مردانه میکرد و مغیره ابن حارث بن
عبد المطلب در میدان حرب ایستاده بود و لشکر را بر جنگ تحریض میکرد و ترغیب میداد و آن روز مردم بسیار
کشته شدند چون شب درآمد لشکرها از یکدیگر باز گشته و آنشب اهل شام بر کشتگان خود جزعی عظیم کردند
چنانچه آواز گریستن ایشان بلشکرگاه شاه مردان میرسید چون آواز گریستن شامیان بلند شد معاویه
سرکشان لشکر خود را بخواند و بنزد خود بنشاند و با ایشان تملق مینمود و گفت کار محاربت چنین است گاه
ظفر باشد و گاه هزیمت نظر حرب و آنکه مخاصمت ظاهر است اگر امروز مردی چند از لشکر ما کشته شد

زیاده از آن از لشکر ایشان هم بقتل رسید چنانکه از قتل مردان خوف آنست که خویشتن ایشان نیز منحصر شکسته شود
و معلوم است که دلشکستگی و تاسف مردم را ضعیف کرده اند و به جزع و فزع دشمنان شماتت کننده شادکام
گردند اگر ذوالکلاع از لشکر ما کشته شد عمار نیز از لشکر ایشان بقتل رسید و اگر حوشب از لشکر ما افتاده
هاشم بن عتبه نیز از لشکر ایشان کشته شد و اگر عبیدالله بن عمر خطاب کشته شد عبدالله بن بدیل ورقا نیز کشته
گردید اول آنست که شما را در این امر از جنگ نباید بود و بحکم ما باید گذارد که این سه شخص ما را مبارز و جنگجو
که در جمله عرب عدیم النظیر بودند و امیرالمؤمنین علیه السلام را بوجود ایشان استظهاری تمام بود اول عمار یاسر که سواری
جنگجو و مبارزی نامدار مثل او در جهان نیامده است دوم هاشم ابن عتبه که در سرعت و حدت و دلیری
و شجاعت همتا نداشت سیم عبدالله بن بدیل ورقا که او را فاضل [?] گفتندی و در بصیرت و فضائل و نزدیکی
و کیاست و فرزانگی و خلافت انگشت نمای عرب بود از دست شربت فنا چشیدند اکنون کسی دیگر
نمانده اند مگر اشتر نخعی و اشعث بن قیس و عدی بن حاتم طائی [?] در دم گرفتند کار ایشان بآخر رسید
و دمار از جان ایشان برآید القصه چون روز شد و آفتاب طلوع کرد و در هر دو لشکر خطرات پیدا آمد بحکم
آنکه اندیشه جنگ بزرگ داشتند مردان کارها [?] تمام بسر کردند و جانبازان [?] میدان
و بر پهلوان زمین میستادند پس از هر دو طرف صفها راست کردند و مبارزان از اهل حرب بمبارزت میدان [?]
امیرالمؤمنین علیه السلام زره حضرت رسول را در پوشید و شمشیر آنحضرت حمایل کرد و در میان معرکه آمده بایستاد و آواز داد که
ای یاران بکوشید که امروز خودرا بخدای تعالی نزدیک [?] سودا کنید که این روزیست که از این روز در جهان بسیار خواهید
گفت و سوگند بدان خدائی که جان علی بن ابیطالب در قبضه قدرت اوست که اگر نبودی که این قوم جدید
دین معطل گذاشته اند و از وساوس و نزغات شیطان بر کفر و عصیان و کفران نعمتهای باری تعالی
مبادرت نمودند من هرگز در این میدان قدم ننهادمی و جدال و مخالفت و قتال با ایشان بر خویش روا
نکردمی اما چون کنم که ضرورت شجاعت را براه راست جهاد آورده ام و در طریق حق و شریعت دین جهاد خواهند

نزغات
وساوس

وحق الله ان

چون کار بدین درجه رسیده که خبر جنگ و محاربت این مهم کفایت نخواهد شد ما را در هر کار صبر
و ثبات قدم باید ورزید که بخت و اقبال با حرکت و رنج کشیدن قرین باشد و ثبات و وقار
کارهای دشوار را بآسان گردانند و صبر و نصرت مقارن یکدیگرند مهاجر و انصار و معارف عراق
و حجاز گفتند یا امیرالمؤمنین ما از جهت تحصیل رضای تو از سر یقین و بصیرت کامل با این قوم گمراه
جنگ میکنیم چون عمار یاسر در خدمت تو از دست تیغ جفا کشته شد اگر اندک شبهتی بود دور
و بحقیقت دانستیم که ایشان اهل بغی اند و یقین و بصیرت ما در خدمت تو زیاده گشت همه کار پیش تو
ایستاده ایم و زبان [?] بگشاده و طاعت ترا میان بخدمت بسته بسعادت در پیش روی تو
متابعت تو کنیم و هر خدمتی که آن دشوارتر است ما بعزمای شرایط بندگی و تمام در آن تقدیم
رسانیم امیرالمؤمنین علیه السلام چون این سخن را از ایشان شنید تحسین فرمود سپس براند ده هزار مرد سلاح پوشیده
از سواران حجاز و عراق شمشیرها بر گردن نهاده بر عقب آنحضرت برفتند امیرالمؤمنین سپس براند
و در جنگ متوجه اند و عدی بن حاتم طائی بر عقب این ده هزار مرد با هشت هزار مرد معروف در جنگ
تا نزدیک لشکر معاویه رسید امیرالمؤمنین فرمود که من حمله خواهم کرد شما همه هزار مرد موافقت
من حمله کنید و حمله شما نگهدارید [?] این سخن و سپس براندند و یاران نیز متابعت آنحضرت نموده
اسب راندند و خود را در لشکر شام انداختند و سر و دم بکشتند تا اهل شام چندان کشته شدند که
دست و پای ایشان جمله از خون سرخ شد لشکر معاویه فرو ماندند و در ایشان قوت و حرکت نماند عمرو عاص
گفت ای معاویه اگر امیرالمؤمنین علیه السلام بر اینجمله حمله دیگر کند تمامی لشکر شام تمامی کشته گردند و ما را از
من و تو برآید و اشتر نخعی روی بیاران خود کرد و ایشان را عزم داد و آواز داد و گفت ای آل مذحج امروز
روز مردی است با این قوم گمراه و ضال بکوشید تا رضای حق تعالی حاصل آید این بگفت و با قوم خود
بر لشکر معاویه حمله کرد چنانچه اهل شام از جنگ ایشان متحیر شدند و دست و پای ایشان از کار برفته

اشتر آن روز بر اسبی سیاه نشسته بود و شمشیر یمانی بدست گرفته و هرگاه که آن را بجنبانیدی گمان افتادی
که شعلۀ آتش است بر چنان اسبی نشسته متواتر حمله میکرد و با چنان شمشیر پای مرد و بکشت پس شمشیر
در نیام کرد و نیزه برداشت و حمله گران میکرد و مبارزان شام را میکشت تا نیزۀ او بشکست فی الجمله
بر این منوال بود تا آفتاب بزوال رسید امیرالمؤمنین علیه السلام در اثنای کارزار انصار را آواز میداد و میفرمود که
که در چنین روزی روی از جنگ بر تافتن پشت بر دین آوردن است و رغبت از اسلام بگردانیدن
اگر بهشت میطلبید و رضای خدای تعالی میجویید تا نه در توقف روا مدارید و در کارزار مردانه باشید اول
کسیکه از انصار بعد از استماع این مقال حمله کرد ابو الهیثم بن التیهان بود و در جرح بکفت حمله میکرد
و چند مبارز را میکشت تا خود نیز بشرف شهادت رسید پس خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین رضی الله عنه
بکفت و حمله کرد و چند مرد را از لشکر شام بینداخت عاقبة الامر شهید شد پس هر دو پسر او بحمله
که نام یکی خالد و دیگری خلد بود در میدان آمده متواتر حمله میکردند تا چهل مبارز را از ایشان میان
بکشتند عاقبة الامر شربت شهادت چشیدند قومی در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ایستاده بودند نظر کردند
جماعتی را دیدند از لشکر معاویه که بر بلندی پناه آورده اند اسبان خود را بنسپ داده بجانب [illegible] از
بالا بزیر آمده نشسته و جمعی انبوه را از آن مردان را بکشتند القصه آن جنگ بدان صعب
بود تا اسبان را که نشسته پیاده شدند و در آنوقت بزانو نشاندند و بزور بازو شمشیر میزدند از آنجنس گرد
کردی و غبار بی حد پدید آمد چنانکه فرا یکدیگر را نمیدیدند علمها افتاد و مردان از یکدیگر جدا شدند
و نمازها فوت شد و آن روز کسی را فرصت نبود که نماز را بشرایط و ارکان بگذارد بلکه بایما و
اشارت میگذاردند و در طعن و ضرب مبالغتها میکردند تا شب در آمد جنگ همچنان قایم بود و
مبارزان باز نگشتند تا کار بدان درجه رسید که یکدیگر را بدست میگرفتند و بدندان میگزیدند
امیرالمؤمنین علیه السلام درین شب متفکر میبود و ساعتی حمله میکرد و ساعتی سر بر میآورد و بسوی آسمان مینگریست

دلی وعا

و این دعا میگفت بار خدایا تا او لعارا ستایشنند و قدمها بدرگاه تو شتابنده و دستها را بسوی
تو دراز کنند و حاجتها از درگاه تو خواهند خداوندا میان ما و این قوم حکمی کن که تو بهترین
حاکمانی چون از دعا فارغ میشد بر آن قوم حمله میکرد و یاران او نیز حمله میکردند هرگاه که حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام بدست مبارک خود مردی را از لشکر شام بکشتی تکبیر بگفتی ابو محمد احمد بن اعثم الکوفی
روایت میکند که در آن شب مردی را کشته بودند و مشایخ شام در آن شب در اثنای آن غمرات نوحها
میکردند و میگفتند مسلمانان بدین معدودی که از چندین هزار مرد باقی مانده اند جمعیت کنید و
بر زنان و فرزندان خویش ببخشایید و دست از این جنگ بدارید همچنان در آن شب جنگ قایم بود
چون آفتاب طلوع کرد همچنان جنگ میکردند و مبارزان متواتر حملها میکردند و کشته چنین روایت
کنند که جماعتی از اهل اعتماد کشتگان آن شب و آن روز بشمردند از هر دو لشکر سی و شش هزار مرد کشته
شده بودند و همچنان جنگ برقرار بود و معاویه گفت ای عمرو عاص امروز وقت آنست که تدبیری اندیشی
و حیله کنی که این مردم جان بسلامت برند و الا جنگ اگر بدین منوال خواهد بود یکی از ما زنده نماند
عمرو گفت هیچ تدبیر بهتر از این نیست که هر جا که مصحفی است بر سر نیزه ها ببندند و نیزه ها بالا دارند
و آواز دهند که ای مسلمانان درین مصحفها که کلام الله است آنچه نوشته اند بدان ایمان داریم و
ما با شما بدان کار کنیم و شما نیز اگر مسلمانید دیگر در خون مسلمانان سعی مکنید ای معاویه چون
این چنین کنی شاید این مخاصمت منقطع گردد معاویه این رای را پسندید و فرمود تا هر کس که در خیمه
خود مصحفی که دارد بر سر نیزه ببندد و بالا دارد و مردمان بموجب حکم و اشارت او مصحفها بر سر نیزه ها بستند
بالا داشتند و میگویند مصحفی بخط خلیفه مقتول یعنی عثمان بن عفان و جمعی داشت آن را بلندتر از همه نیزه ها
بر بستند و در برابر لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام بداشتند و گفتند ای اهل حجاز و عراق این کتاب الله
است و حق منزل که ما و شما بدو ایمان آورده ایم و بدان حکمها که درین کتاب یاد کرده اند [illegible]

غمرات
نورهش
جنگ لیلة الهریر

و ما با شما در آن کار جنگ کنیم و در نقض بیعت و شرایط و لوازم آن امام خویشتن بپاییم چه شما بر از اهل قبله‌اید کلام
باری سبحانه تعالی را قرار داده‌اید ما با در آن کار جنگ نبایدکرد از خونریزی و مردم کشی دست باز کشید و بر فرزندان
و خوردان‌ها رحمت نمایید چون آن قوم گمراه مکر و حیلهٔ عمرو عاص کار فرموده یکبار چندین هزار آدمی
و زاری بر برهنه الامان الامان گفتند اشعث بن قیس نزد حضرت علی بن ابی طالب آمده در وقتیکه آنحضرت
در عین گرمی آن مخالفان حمله میکرد و گیر میگفت و آن ملعونان را میکشت و همه یاران را بکشتن تحریص و
ترغیب میداد و از یکجانب نیز هاشم چون شیر خشم آلوده بر آن قوم گمراه حمله میکردند و از خون آن مخالفان
دست و شمشیر خود را رنگین می ساختند و های و هوی از هر سوی باسمان رسیده بود و گرد و غبار روی خورشید
فرو پوشیده پدر از پسر خبر و پسر از پدر آگاهی نداشت و هر کس بخود وا مانده بود و کسی با کسی نمی پرداخت پس اشعث
گفت یا امیر المومنین چندین تعجیل مکن و دست از خونریزی مسلمانان بدار که آنچه ممکن بود در این کار
بکوشیدی و اهل بغی را سزا فرمودی همیشه میگفتی که با ایشان چندان خواهم کوشید که از بزرگی راه
بدست آیند و بکتاب خدای تعالی و سنت مصطفی کار کنند اکنون ایشان از خصومت و منازعت دور
شدند و رجوع بکتاب خدای تعالی کردند و بر این جمله که میشنوی آواز میدهند و زاری و چه زاری میکنند
دیگر در بارهٔ مسلمانان ترحم نمای و بر ضعیفی چند که از کشتن بقیه مانده‌اند بخشایش و بر زیادت خون
ریزی مکوش اگر سخن من نشنوی بیقین بدانکه از لشکر عراق هیچ کس نماند الا که چو تیر باشارت تو در روی
ایشان بیندازد و شمشیر از نیام در برابر ایشان برنیارد امیر المومنین چون این سخن از اشعث بشنید
در عین و در وی گیر او را جواب داد که ای اشعث تو خود میدانی که غرض من جز این نبود که ایشان
که از جهالت و ضلالت دور کردند و رجوع بسعادت و رشاد کنند اما این قوم نه آن قوم‌اند که تو
با ایشان گمان نیک بری چندین مدت که ما و شما ایشان را نصیحت کردیم و بکتاب خدای تعالی و سنت
رسول او خواندیم در ایشان هیچ اثر نکرد و این ساعت چون مغلوب و مخذول گشته‌اند و دانسته که ظفر لشکر

از اهل حق است

از اهل حق است و آثار آن را بدیدند و بر عاجزی و زبونی خود واقف شدند این حیله است که بیرون آورده‌اند
و میخواهند که بدین حیله ما را از خود دفع کنند و بدین شعوذه و مکر جان خود را از دست ما سلامت برند

شعوذه
شعبده

زینهار ای اشعث که بدین مکر فریفته نشوی و اتخالت را از این حیله محض خدیعت شناسی و بر قرار بر
سر کار باشی و آنچه امکان قدرت باشد در این کار بکوشی که آثار فتح و ظفر پدید است و نسیم مراد از مهب
لطف باری تعالی وزیده است بجماعت ساکن باش و این سخن مگوی که چون بر زبان چون تو سرداری
رود دیگران فریفته گردند و خللی در کار افتد اشعث گفت معاذ الله یا امیر المومنین هرگز بدان تن ندهم
که جماعتی ما را بکتاب خدای تعالی و سنت مصطفی خوانند ما اجابت نکنیم و صریحا در روی ایشان شمشیر کشیم
و اگر در این کار تردد داری مرا اجازت ده تا نزد معاویه روم و از کیفیت این حال استکشاف کنم امیر المومنین
گفت آنچه صدق حال بود با تو گفتم دیگر تو دانی اشعث اسب براند و نزد معاویه آمد و معاویه را گفت
که باین بهانه این مصاحف که بر سر نیزها بستی سبب چیست معاویه گفت از جهت آنکه ما و شما بر آنکه می
که بحکم آن مقرونست اتفاق کنیم و بموافق فرمان الهی عمل نماییم اشعث بعین قدر از معاویه گفتار که
باز گشت و نزد شاه مردان آمد و حال باز نمود که ایشان از برای در شده کتاب خدای عز و جل
تمسک خود ساخته‌اند هم در این سخن بودند که مردی از اهل شام بر اسب ابلق نشسته و مصحفی بر سر گرفته
آمده در میان هر دو صف بایستاد و بآواز بلند گفت ای اهل حجاز و عراق گوش بر فرمان خدای تعالی دارید
در اینجا که میفرماید الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یدعون الی کتاب الله لیحکم بینهم ثم یتولی
فریق منهم وهم معرضون و ان لم یکن لهم الحق یاتوا الیه مذعنین افی قلوبهم مرض ام ارتابوا ام
یخافون ان یحیف الله علیهم و رسوله القصه لشکر معاویه چون مصاحف بر سر نیزها بستند و اشعث
این کلمه سخنی چند بگفت و آن مرد شامی این آیتها از قرآن بخواند و باز گشت غلغله در لشکر امیر المومنین علی
پدید آمد و هر یکی از هر نوع سخن میگفت و در اثنای آن سخنان این قوم لشکری بر پای خواست گفت

ای اهل عراق ما از آنجهت با لشکر شام جنگ میکردیم که ایشان بکتاب خدای تعالی رجوع کنند اکنون چگونه
با ایشان جنگ میتوانم کرد زیرا که مردان ما مرده‌اند و هلاک گشته غرض که بعضی از معارف لشکر از این نوع
فصلی بگفتند و بیست هزار مرد شمشیرزن از سر تا پا خود را بسلاح آراسته و شمشیر در گردن نهاده بگفته
امیرالمؤمنین علیه السلام ایستاده شدند و با ایشان طایفه بوده‌اند از قرآن خوانان که بعد از آن شقاوت بر ایشان غالب
گشته بود یکی از جمله قرآن خوانان در پیش امیرالمؤمنین علیه السلام آمده گفت تو میدانی که ما از آنجهت عثمان را کشتیم که
که او را گفتیم که ما را بکتاب خدای عز و جل رجوع کن و از خود دانی گوش گیر چون او گوش بر نصیحتهای ما نکرد
و از آن ابا نمود او را کشتیم امروز این جماعت ترا بکتاب خدای تعالی میخوانند ایشان را اجابت کن و از حکم
خدای تعالی تجاوز مفرمای و اگر گفته ما نشنوی ما ترا موافقت نکنیم و سخن تو نشنویم و ترا بگیریم و بایشان دهیم
امیرالمؤمنین علیه السلام آن اقاویل مختلف و کلمات متفاوت را چون شنید در آن تأمل بکرد و تعجب مینمود
و خاموش میبود پس سر برآورده گفت ای قوم اول کسی که کتاب خدای تعالی را اجابت کرد من بودم و در اول
و آخر همین سخن را بگفتم و میگویم که من شما را بکتاب خدای تعالی باز میخوانم اکنون و اقوال ایشان را بر من
مپسندید و سخن من از روز اول با این طایفه همین بوده و اکنون هم هست و خواهد بود الا آنست که من
دیروز امیر بودم و امروز مأمورم و دیروز ناهی بودم و امروز منهی‌ام و در این باب سخن نتوانم گفت که تفاوت
احوال شما را می‌بینم و زبان من در این گفتگوی لکنت گرفت و خاطر من کند گشت چون شما را میگویم که
این همه مکر و حیله است که معاویه میکند و میخواهد که بدین فریب از دست شما خلاص یابد شما فرمان من
نمیبرید و بگوش ارادت سخن من نمیشنوید بلکه مراد از آن منع میدارید جز این حیث که از جنگ بسر آمده
و ملول گشته‌اید و حیوة را دوست میدارید اکنون شما را در کاری که کراهیت میدارید تکلیف نمیکنم آنچه حق
بود با شما گفتم بعد از این شما دانید اگر بدوستی و نصیحت من روید راه رشد یابید و الا از حکم نفس خود خواهید
رفت رای شما راست گفتند یا امیرالمؤمنین بفرست و اشتر را از جنگ گاه باز خوان که او همچنان جنگ میکند

اشتر در این وقت با جمعی از نجبا و اعاظم و متصلان و خویشان خود در میان ضرب و طعن بوده و بجهتی ظفر یافته
و نزدیک آورده که لشکر معاویه را بشکند و شامیان را متفرق و منهزم گرداند یکی بنزدیک او آمد که ای
اشتر دست از جنگ باز دار و تعجیل باز آی که فتنه پدید آمد اشتر گفت ای رسول آثار فتح و نصرت پدید آمده
و ظفر روی نموده و همین ساعت این قوم گمراه را متفرق گردانم و بعون الهی بر ایشان غالب آیم رسول گفت
اگر زود باز نگردی و سخن مرا نشنوی امیرالمؤمنین علیه السلام را زنده نخواهی دید اشتر حالا دریافت و شمشیر از دست
بیفکند و تیره دیده بخت و چشم آلوده بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام روان شد و در عجب بماند و گفت ای
گروه عاق و ای اهل ذل و نفاق و شقاق این چه حرکت خارج است که میکنید و این چه سخنهای
بیهوده است که میگوئید وقتی که کار بر ما دوستان شد و ظفر و نصرت روی نمود شما فتنه بر انگیختید
بسبب مکری و حیله که آن پسر نابغه یعنی عمرو عاص ساخته است و بموجب کیدی و خدعتی که آن دین
بدنیا فروخته یعنی معاویه پرداخته است از راه رفته‌اید و سخنان بیهوده میگوئید و ما را از میان معرکه
باز خوانده‌اید این سخنان را بگفت با جماعت شامیان رسید و هم در میان ایشان کلمه چند بگفت اشعث
گفت ای اشتر ما دیروز برای خدای تعالی با این قوم گمراه جنگ میکردیم امروز هم برای حق تعالی ترک جنگ
بکنیم اشتر گفت ای اشعث از خدا بترس این سخن مگوی که خود را امروز در غلط انداختی و مرا که بعث مهلت
ده که کار بر ما راست شده است و ظفر روی نموده دستوری ده تا باز گردم و در همین لحظه این کار را تمام
بنیکو مخلص رسانم اشعث گفت ترا اجازت نتوان داد زیرا که مصلحت در این نیست اگر دیگر باره
با این قوم جنگ کنی بر خلاف رضای او بود و اگر ما ترا بجنگ ایشان اجازت دهیم در آن گناه با تو شریک
باشیم اشتر گفت که اکابر ما کشته شده‌اند و اما اول امروز بر حق بوده‌اند و دیدن [illegible] در باطل
افتاده‌اند یقین میدانم که تو بال با خود شوید اشعث و جماعت بانگ بر اشتر زدند که دیگر این نوع
سخن مگوی آنها مصاحف را بر سر نیزه بسته می‌بینیم و میشنویم که ایشان ما را بقرآن و کتاب حق تعالی

میخوانند با ایشان جنگ نخواهیم کرد و ترا و امیرالمؤمنین علیه السلام را جواب نخواهیم داد و طاعت نخواهیم کرد اشتر
روی بدان قوم آورد و گفت من می پنداشتم که آثار بهبود و زادت ریاست در ناصیه شما پیداست و شما را بدان رغبت
دنیا و آخرت خواهد بود امروز روشن شد که طالبان دنیا بوده اید و در دست شهوت نفس گرفتار بوده اید
میان ما و شما دوری هست و کاشکی چنانکه قوم فرعون هلاک شدند شما را هم هلاکت بودی تا ما از
لوث ارادت و خبث عقیدت شما رهیدی و ایشان زبان دشنام بر گشادند و ایشان او را دشنامها
دادند و تازیانه بر روی اسبان ایشان زدند و قصد خشم او کردند و او قصد خشم ایشان کرد و جنبان
اعلام جابری او بر خواستند و غوغا در میان افتاد و نزدیک بود که فتنه دیگر پدید آید شاه مردان علیه السلام
ایشان را تسکین داد و آن غوغا را فرو نشاند و فرمود که ای اشتر خاموش باش و دم مزن که جای
گفتگو نیست درین اثنا ابوالاعور السلمی از نزد معاویه مصحفی را در دست گرفته آمد و در برابر امیرالمؤمنین علیه السلام
بایستاد و گفت از خدای تعالی بترس یا امیرالمؤمنین و بر آنچه صلاح حال مسلمانانست برو که در روز قیامت
ما و ترا ازین محاربت و منازعت سوال خواهند کرد و من اندیشه کردم که صلاح ما و شما درین است
اگر برین نهج رود خونهای بسیار ریخته باشد و قتل این فتنه تسکین باید و مصلحت آنست که حکمین نصب کنیم که
بر آنچه که حکم کتاب خدای تعالی باشد در میان ما و شما حکم کنند اکنون یک حکم از آن ما باشد و یکی از آن
شما چون ابوالاعور این سخن بگفت از جانب لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام آواز بر آمد که ما بحکم قرآن راضی شدیم
و بکتاب حق تعالی ایمان داریم و اقرار داریم و قبول کردیم ابوالاعور گفت الحمد لله علی ذلک توفیق یار بود و این
فتنه را باخر رساند پس باز گشت و بلشکر معاویه شد و معاویه را خبر کرد که من بحکم ... گشته
مردمان خوشدل شده شمشیرها در نیام کردند و سلاحها بنهادند و عزیمت بر نصب حکمین مصمم کردند
معاویه باتفاق عمرو عاص نامه نوشت با امیرالمؤمنین علیه السلام بر این منوال اما بعد خدای تعالی ما را و شما را خبر داده
و من درین محاربت که مبالغه مینمودم غرض خون آن خلیفه مقتول داشتم و نخواستم [illegible] از آن کار بسوای آن

میسرنبه

میسر نباشد چون محاربت دراز کشید در تحصیل مقطع این کار فکر بسیار کردم در خاطرم چنان آمد که بجز قرآن
میان من و تو حکم نکند از آن رو بحکم قرآن خواندم و فرا نموده است که هر چیزی را که قرآن زنده کند تو نیز
آن را زنده کنی و هر چیزی را که قرآن بمیراند تو نیز آن را بمیرانی تا این خصومت بقطع رسد امیرالمؤمنین
در جواب آن بر این منوال نوشت که ای معاویه از دنیا بر حذر باش و دل بر جهان منه بدانکه نعیم دنیا را بقا
و ثبات نیست در چشم در هم چون برق گذران و چون باد پایانست و دانسته باشی که هر چه خدای تعالی کسی را
نداده و او را حکم نکرده باشد بر نتواند گرفت و بدان نتواند رسید پس آن کس که تو بهمه جهت کار دنیا طلب کرد
و بدان رسید پیش از روزی چند در دنیا نخواهد ماند و تمتع نخواهد یافت که عاقبت بعذاب الیم مبتلا
کرد پس از آن چند پیش که عاقبت عمل خویشتن ببینی و بر بهره شیطان ترا بدان داشت ارتکاب هوای نفس
پشیمانی خوری و در آن وقت سودی ندهد و تعجب میکنم از آنکه تو مرا بحکم قرآن میخوانی و میدانم که از اهل قرآن
نیستی و ترا از نسب که مرا گویی که باحکام قرآن راضی باش ما چون تمسک بکتاب خدای تعالی کنیم برآن قرار
دادیم که میان من و تو حکم قرآن تمام است و هر کس که بحکم قرآن راضی نباشد در ضلالت عظیم باشد والسلام
علی من اتبع الهدی پس اشعث بخدمت امیرالمؤمنین آمد و گفت یا امیرالمؤمنین میبینم که جمله لشکر بحکم قرآن
راضی شده اند و در اندیشه که معاویه کرده است رغبت دارند اگر حکم کنی نزد معاویه روم و معلوم کنم تا
غرض او بچه قرار گرفته است امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که هر چه دل تو خواهد چنان کن اشعث نزدیک معاویه شد
و او را گفت که التماس تو را اجابت مقرون شد و جنگ با تو در توقف افتاد و اکنون مراد تو چیست معاویه
گفت مراد و مصلحت آنست که دو حاکم نصب کنیم شما یک مرد را از جانب خود اتفاق کرده تعیین کنید و
ما نیز یکی را که لایق این امر دانیم مشخص سازیم تا هر دو بچیزی که خدای تعالی در قرآن ادا فرموده کار کنند
و هر دو طایفه بچیزی که ایشان درین حادثه کنند راضی باشیم اشعث گفت نیکو اندیشه کرده
و برین مزید نیست پس بازگشت و بخدمت امیرالمؤمنین آمد و آنچه گذشته بود بیان نمود و قرار افتاد که

دو حاکم نصب کنند اهل شام باتفاق گفتند که ما از جانب خود عمرو عاص را نصب کردیم و اشعث بن
قیس و جماعت دیگر گفتند که ما بابوموسی اشعری راضی شدیم که او صحابهٔ رسول خداست و عامل عمر بن الخطاب
است امیر المؤمنین فرمود که من درین کار بابوموسی اشعری راضی نیستم و او را این ولایت نمیدهم اشعث و
عبد الله بن الکوا و جماعتی از معارف لشکر گفتند که ابوموسی لایق این کار است و ما غیر از او دیگری را
درین کار روا نداریم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من بهیچ وجه بدو راضی نیستم و او را درین کار حاکم نمیکنم چه او
از ما کرانه بوده و مدتی مخالفت ما اختیار کرده و مردمان را از متابعت و مبایعت من نفرت داده و چند
گاه از من هراسان و گریزان بوده با من لوای امین کردم و باز خواندم اگر لابد باید حکم فرا گرفت عبد الله بن عباس
در اینجاست او را حکم گردانیم اشعث و جماعت گفتند که ما را تو و عبد الله عباس یکی حکم دارد و عبد الله از تست و
تو از وی ما او را بهیچ نوع نخواهیم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اگر بعبد الله راضی نمیشوید مالک اشتر را حاکم
گردانم اشعث گفت این قیس را اشتر افروخته است او را چگونه حاکم توان کرد آنحضرت فرمود که معاویه
از آن عمرو عاص را اختیار کرده که بر او اعتماد نموده است و معتقد دانسته که در کل احوال رضای او را جوید و عمرو
هم قرشی است و قرشی باید که در مقابل او بایستد و او را جز عبد الله مزدی نیست هر کرهی که عمرو میزند
عبد الله او را بگشاید و هر کاری که عمرو محکم گرداند عبد الله او را سست میکند اشعث و جماعت گفتند که
مردم هرگز بدین راضی نشوند که دو مرد مضری درمیان ایشان حکم کنند مرد باید که از مضر باشد و مرد دیگری
از یمن تا این کار بگشاید و این صلح راست آید امیر المؤمنین علیه السلام گفت من از آن میترسم که درین کار ابو موسی را
فریب دهد که عمرو عاص بمکاری عظیم است و از خدای تعالی نترسد اشعث گفت اگر مضری درین حکم کنند
که بعضی از آن موافق ما نباشد دوستتر از آن دارم که دو مضری حکم بر وفق مراد ما کنند امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که جز ابو موسی دیگری را نخواهید گفتند نه فرمود چون پیش من کاری میشد ساده‌اید هر چه خواهید
بکنید الهی بار خدایا تو گواه باش که من از آنچه ایشان میکنند بیزارم و بدان راضی نیستم و گاه ز

با تو واگه

با تو واگه شدم قیس آن قوم کس فرستاده ابوموسی اشعری را خواندند و او گوشه گرفته بود و در آن
جنگ خوض نمی کرد و چون در لشکر امیر المؤمنین علیه السلام رسید برده لشکر بدین و حکم رضا داده سلاحها
بنهادند و بنشستند و دبیر را طلب کردند ابو رافع که دبیر امیر المؤمنین علیه السلام بود حاضر آمده و نوشت که این
قرار دادیست که امیر المؤمنین علی علیه السلام با معاویة بن ابوسفیان میکند معاویه گفت که اگر علی امیر المؤمنین بودی
من چرا با او جنگ کردمی ای دبیر بجای امیر المؤمنین نام علی بن ابیطالب را بنویس امیر المؤمنین گفت صدق
رسول الله که در آنچه اهل مکه با رسول خدا صلح کردند رسول الله مرا فرمود یا علی بنویس که این
صلحی است که محمد رسول الله میکند با اهل مکه ای معاویه پدر تو که ابوسفیان بود گفت اگر محمد
اگر ما رسالت ترا قرار میدادیم با تو جنگ نمیکردیم نفرهای نام تو و نام پدر تو بنویس مصطفی
فرمود که علی روزی ما باشد که همچنانکه درین قباله نام پدر خود را بنوشتم تو نیز در قباله نام پدر خود را بنویسی
و اهل ارتداد میکردند که در آن روز نام ترا امیر المؤمنین نویسند و بعد از آن مرا فرمود که یا علی همچنانکه
ابوسفیان گفته است بنویس چون مصطفی پیش از این مرا خبر داده است از غیبی اکنون ای ابو رافع چنانکه
معاویه میخواهد بنویس چون امیر المؤمنین علیه السلام این کلمات را گفت معارف لشکر امیر المؤمنین هر کدام
بر خواسته در باب قبول کردن تحکیم و قبول ناکردن ایشان سخنی میگفتند امیر المؤمنین باز جواب
میفرمود و معاویه و عمرو عاص میشنیدند و از خشم و غصه چون دیگ آتش میجوشیدند و لیکن از غایت
جهود و غلیظ نمیزدند شتربانی و نهت دگفت یا امیر المؤمنین میان تو و معاویه فرق بسیار است
و تفاوت عظیم دارد او هرگز با تو برابری نتواند کرد و مبارزان لشکر او مانند مبارزان لشکر تو
نباشند و جایکه ذات بابرکات تو حاضر باشد ما را نرسد که درین کار رای زنیم و مصلحتی بگوییم اگر
این قضیه را چنانچه میگویند قبول نکنی و برای تو موافق باشد تو امامی و سید ما و خلیفه رسول خدا
حکم رفت و الا از آنکه هست میدار تا بگذاریم جان خود را نثار راه تو سازیم و بگوییم

مدد و معونت نخواهیم آمد شود درین اثنا جمعی از ابناء عجم او دیگر اولاد ان ملک شمشیرها کشیده و
سلاح پوشیده بموافقت اشتر از جای بجنبیدند معاویه و توابع او این سخن بشنیدند اما الطف بر فرزند
شاه مردان فرمود که بنشین ای اشتر آنچه نبود بکردی و هیچ جز آنکه امر خدا نیست شیر نسبت قوم دوم
از هر کوه بسخن بنگشتند دو پیر صلحنامه را بدین مضمون نوشت که این قرار است در میان علی بن ابی طالب
و معاویه بن ابو سفیان و اهل حجاز و اهل شام با همدیگر دادند که هرچه قرآن زنده کند ایشان نیز زنده
کنند و هرچه قرآن بمیراند ایشان نیز بمیرانند و عبدالله بن قیس یعنی ابوموسی اشعری و عمرو عاص را حکم
ساخته بر ایشان میثاق گرفتند که بدانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است اگر حکم آن در قرآن صریح
نیابند بروفق سنت رسول صلعم که اجماع بر آن باشد حکم کنند و حکمین مذکورین نیز در هر دو لشکر ایمن باشند
و در میان ایشان اعتراض نکنند و اهل حجاز بجانب عراق بازگردند و لشکر شام بجانب شام و مجمع حکم در
دومة الجندل باشد و مهلت در آن حکم در میان علی بن ابی طالب و معاویه بکمال تمام باشد چون
نامه بسمت تحریر یافت اهل شام و اهل عراق بدان گواهی نوشتند و مهرها بنهادند و صلحنامه دیگر
نیز بدین مضمون نوشتند و بمهر مجلس معارف هر دو طایفه رسانیده بیکدیگر سپردند امیرالمؤمنین علی وجهه
تا منادی در دادند که لشکر عراق بسوی وطن خود مراجعت نمایند و معاویه نیز لشکر در داد که بجانب شام نهضت
کردند درین اثنا ابوموسی نزد امیرالمؤمنین علی آمده گفت یا امیرالمؤمنین بر تو روشن است که عمرو عاص عظیم
مکار و حیله ورست و من از کید و مکر او ایمن نیستم مبادا که مرا فریب دهد و در کاری افکند که از آن
زودتر پشیمان گردم جماعتی را از معتمدان خود همراه من بفرست تا از اهمال من باخبر باشند امیرالمؤمنین علی
شریح بن هانی را با پانصد با او فرستاد و شریح را امثال داد که از اهمال او بر بصیرت باشد پس شریح
بحکم فرمان شاه مردان علی بمصاحبت ابوموسی روان شد و احنف بن قیس با جمعی برسم وداع
و تشییع با ابوموسی بیامد و ابوموسی نیز گروهی از نوامان معروف و شرحبیل بن سمط الکندی را

همراه داشت

همراه داشت ابوموسی گفت که احنف و یاران خود را باز ده تقدیم مده ابوموسی ایشان را وداع
کرده باز گشتند احنف ابوموسی را بیکسو برد و باتفاق شریح او را گفت که ای ابوموسی نازکی این کار را
نیکو بشناس که این کاری خورد نیست و در آنچه درین حکم خواهی کرد در روی روزگار بعد از تو بیادگار
گفت از خدای تعالی بترس و بعد از تامل و تدبیر قدم در آن بنه و در مطلع و مقطع این کار نیک اندیشه
کن که ثمرات آن عاجل و آجل باشد و درین جهان نیکو نام گردی و در آن جهان از زمره نیکبختان باشی
زنهار ای ابوموسی چون عمرو عاص را ببینی در احترام او مبالغه تمام نمای و ابتدا بسلام نکنی تا بدانی
که بخت او بر تو سلام کند و در هر سخنی که گوید و هر قدمی که نهد چه حسن نیت و بوالعجبی داشته باشد
و وقت سخن کردن با او ملاحظه تمام کنی که مبادا در پس دیوار کسان را پنهان کرده باشد که هر چه تو
گوئی بر آن گواهی دهند پس شریح آغاز سخن کرده گفت ای ابوموسی این عظیم کاریست که تو از آن قبول کرده
و خطری تمامست که خود را در معرض آن در آورده اگر ترا مبادا در گفتار و یا کردار سهوی افتد
اصلاح آن بهیچوجه میسر نیست و میدانی که ترا بکدام کس همراه کرده با عمرو عاص که از خدای تعالی نترسد
و باک ندارد و کسیکه دین را بدنیا فروخته است بهیچ حال از تو اندیشه نکند و هر رنگ که داند ترا
بفریبد و از راه راست بیکسو برد نیک برحذر باش ای ابوموسی و گوش و هوش خود را ثابت دار
تا آن خداع و مکار رنگی نیامیزد و ترا در ورطه غلط نیندازد که از دست و زبان تو سهوی یا خطائی رود
که روزگار رخنه کرده در آن تا زنده و تو باشد ابوموسی جواب داد که هرچه کشیده فرمودید نصایحست
نیکو و پسندیده است و کلمات شما بسمع جان شنودم و این نصیحت که کردید قبول کردم و در باب آنکه
این کار بهیچوجه تقصیر نکنم هر جهد و جد که امکان داشته باشد در این معنی خواهم نمود تو بعد از
با نکه ای احنف خوشدل باش که انشاء الله هم برین منوال که متضمن حصول مراد و مقصود باشد
این کار بفیصل رسد پس ابوموسی با لوازم و توابع خود بسمت دومة الجندل روان شد و احنف

بازگشت و بحضرت امیر المؤمنین علی آمد گفت ابوموسی را وداع کردم و کلمه که داشتم با او گفتم اما ابوموسی عظیم
ضعیف العقلست هیچ نداند تا این کار را چگونه بمقطع رساند امیر المؤمنین علی فرمود که همچنین است که
تو میگوئی اما آنچه تقدیر باری تعالیست از دو تو تمام گذشت و هیچکس را از آن چاره نیست والله بالغ امره
القصه عمرو عاص پیش از ابوموسی بدومة الجندل رسیده بود چون ابوموسی رسید عمرو او را
بدید برخاست و استقبال کرد و سلام گفت و دست او را گرفته بر سینه خود نهاد و عذرها بخواست
او را بر بساط خود بنشاند و از هر گونه طعام آوردند تا بخوردند پس ابوموسی برخاست و بوثاق خود شد
و همچنین هر روز نزدیک یکدیگر میآمدند و چیزی میخوردند و از هر جانبی سخن میگفتند و باز میگشتند تا روزی
ابوموسی عمرو را گفت که این کار بدیر کشیده و شما هنوز حکم نکردید میترسم که بیعت مرقوم و معاد
معلوم نگردد و شما همچنین در تردد باشید و ما را دیگر نوبت بر سر جنگ باید شد عمرو گفت راست
است که تو گفتی پس گفت ای ابوموسی یقین دانم که اهل عراق در طلب خون امیر المؤمنین عثمان از کم
از آن کوشش نمیکنند که اهل شام و در حال معاویه نیکو میدانی مراد است بگو که درین کار چه
اندیشیده و رای تو بر چه قرار گرفته ابوموسی گفت اگر آن روز که آن خلیفه مقتول را در سرای او می
بکشتند من حاضر بودمی او را یاری دادمی و با دشمنان او جنگ کردمی و امروز معاویه در بیعت
کمتر از آن نیست که علی در بیعت باشم عمرو گفت راست گفتی و تو ناصحی اهل عراق و در مجلس زیاده از
آن شفقت داری که من بر معاویه اگر کسی گوید که معاویه از طلقاست و پدر او از احزاب بوده
راست گفته باشد و اگر دیگری گوید که امیر المؤمنین علی قاتلان آن خلیفه مقتول را نزد خود نگاهداشته
مراعات میکند و انصار او را در حرب جمل کشته نیز راست گفته باشد پس مصلحت این است که من
معاویه را از خلافت بیرون آرم و تو علی را خلع کنی تا هر دو باتفاق بعبدالله بن عمر بن الخطاب بیعت کنیم
که او مردی عابد و زاهد و نیکو سیرت است و درین محاربت هیچ مداخله نکرده است و دست و زبان بخون

آلوده نکرده

از سخنان ایشان کسی و بدین سخن نگفته است ابوموسی گفت که هزار رحمت بر تو باد که رای نیکو زدی عمرو
گفت پس این سخن را در کدام روز بگوئیم و مردمان را از آن آگاهی دهیم ابوموسی گفت فردا که روز دوشنبه
است پس بازگشته بمنازل خود رفتند و عمرو عاص جمیع الجیش را آگاهی کرده بود و روز دیگر همراه
خود گرفت و نزد ابوموسی رفت و باتفاق او گفت منادی در دهند تا مردمان جمله حاضر گردند چنان
کردند و مردم بسیار در آن روز حاضر گشتند تا بشنوند که حکمین چه حکم خواهند گفت و خلافت را بکدام
کس معین گردانند عمرو ابوموسی را گفت که سوگند بر تو میدهم بدان خدائی که جز او خدای دیگر نیست که
راست بگوئی که خلافت را آنکس لایقتر باشد که وفا کند یا آن کس سزاوارتر است که غدر کند ابوموسی
گفت که این سخن چندان اشکالی ندارد و معروف است که در همه کارها وافی بهتر باشد از غادر عمرو گفت
ای ابوموسی چه گوئی در حق امیر المؤمنین عثمان که او را ظلم کشتند یا مظلوم ابوموسی گفت مظلوم عمرو
گفت چه گوئی در حق قاتلان او که ایشان را باید کشت یا نه ابوموسی گفت باید کشت عمرو گفت کدام کس را
از ولایت باشد که قاتلان او را بکشد ابوموسی گفت اولیای او را بحکم آنکه خدای تعالی در قرآن مجید
فرموده است ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا عمرو گفت نه معلوم است که معاویه از اولیای
عثمان است ابوموسی گفت آری عمرو گفت ای مردمان گواه باشید بر سخن ابوموسی تا نوبت این کلمه را
تکرار کرد پس ابوموسی گفت ای عمرو برخیز و خطبه بگوی و معاویه را از خلافت معزول کن تا من نیز علی
را از خلافت خلع کنم عمرو گفت سبحان الله مرا چه حد آن باشد که پیش از تو سخن بگویم که خدای تعالی ترا
در ایمان و هجرت بر من مقدم کرده است و تو خود بسعادت صحبت پیغمبر و صدق که درین کار دیده بگوی تا
بعد از آن من هر کلمه که دارم بگویم ابوموسی برپای جست و خطبه گفت و بعد از حمد و ثنای باری تعالی
گفت ای مردمان درین جنگی که علی بن ابی طالب و معاویه کردند چندین هزار کس کشته شد اکنون من
درین کار اندیشه کرده ام و رای زده ام که بعضی از آن صلاح کافه مسلمانان که زنده باشند معروف است

و خون ایشان ان نتیجه مانده رای من انست که علی بن ابیطالب و معاویه بن ابوسفیان را از خلافت خلع
کنم و بیرون آورم و این کار بزرگ بوسم ما زنگ دا بگفت که عبدالله بن عمر بن الخطاب را بسپارم
که او مردی بخت بزرگ است و دست و زبان خود را درین جنگ نگه داشت و مدا بیند و آگاه باشید ای
مردمان که من امیرالمومنین علی بن ابیطالب را از خلافت معزول و خلع کردم انگشتری را از انگشت برآورد
این بگفت و انگشتری خود را از انگشت خود بیرون آورد و خاموش بنشست پس عمرو عاص برخاست
و خدای تعالی حمد و ثنا گفت و گفت ای مردمان بدانید که ابوموسی اشعری که داعی رسول خدا و صاحب
ابوبکر صدیق است و عامل عمر بن الخطاب و حاکم اهل وقت درین ساعت علی بن ابیطالب را از
خلافت بحضور شما بیرون آورد چنانکه انگشتری را از انگشت خود بیرون کشید ای مردمان بدانید چنانچه
او امیرالمومنین علی را از خلافت بیرون آورد من معاویه بن ابوسفیان را در خلافت در آوردم چنانکه
انگشتری را در انگشت در آوردم بگفت و انگشتری را در انگشت در آورد چون ابوموسی این سخن از عمرو عاص
بشنید متحیر بماند و از غایت حیرت ندانست که چه گوید و چه کند بعد از زمانی روی بدو آورد و گفت ای
مکار بدکار غدار بد سگال این چه کلمه بود که گفتی و این چه حکایت بود که بیان کردی در میان من و تو
چنین قرار بود که من علی بن ابیطالب را و تو معاویه بن ابوسفیان را از خلافت بیرون کنی عمرو گفت
هرچه گفتنی بود گفته شد و مردمان بران گواه شدند این ساعت تو هرچه میخواهی بگو پس در میان ابوموسی
و عمرو عاص گفتگو بسیار شد و یکدیگر را دشنامهای قبیح دادند و کلمات ناخوش بگفتند آن سوء
نداشت مردمان از هر طرف هم برآمده گفتگوها کردند و نزدیک بود که اصحاب امیرالمومنین علی با یکدیگر
جنگ کنند مصلحان خیراندیش در میان آمده ایشان را تسلی دادند ابوموسی از شرمساری کنج خانه
در خزید و عمرو عاص از آنجا بیرون شده در کتبه خود رفت و این قطعه شعر را بنوشت و نزد معاویه فرستاد
قطعه اتیک بکلاه فی هذا نا ❊ بنیت مرابا نفرالعیرانا ❊ زرقتا الیک زفاف العروس ❊ ابر من سعیکت

واقعه نهروان

ابو ابا

الداعنا ❊ ما الاشعری بواری الزناد ❊ ولا حامل الذکر فی الاشعریینا ❊ فقال وقد کنت امراء ❊ واری
الرق نجهم حتی نسینا ❊ فقد ابن هند علی بابه ❊ فقد دافع الله اسمیه بیانا ❊ فقد دافع الله بیاکم عده
ما سلبنا هم بار زونا ❊ اهل شام ازین خوشدل شده سرافراز گشتند سعید العاص که از جمله یاران امیرالمومنین
بود بپای خواست و گفت اگر ابتدا درست ثبات نمودیمی و بقرار با معاویه جنگ میکردیم هرگز شماتت اهل
شام نمی شنیدیم اکنون هم بعنایت الهی زبونها باره ساخته و برما واجب شود که بسبب ابوموسی ❊
عمرو عاص راه درست نگذاریم و در سازش و مکر با این قوم آویزش کرده بطرف کنیم ما امروز هم آنیم
که دیروز بودیم یکی برخاست و گفت ای قوم ما دیگر بر سر جنگ شویم اگر عباد الله با جنگ میکنند بیکس ازیشان
جانب زنده نخواهد ماند القصه کیفیت این حال و حکم حکمین را بسمع مبارک امیرالمومنین علی رسانیدند
بعد از تامل فرمود که هرچند مبالغه کردم که ابوموسی اهل این کار نیست شما الحاح کردید و گفتید که ابوموسی
لائق این امر است چون گوش به بات من ندادید من از ضرورت بخلافت شما گفته ام اکنون صلاح
کار درین کار دیدند و صواب که اندیشیدند این بود که شنیده بود درین ساعت غایب است که پیش از
گذشتن معاویه باز بر جنگ شویم و خونریزی کنیم صلاح خیالت که بسوی نهای خود بازگردیم و سپاهیان
و شتران را آسایش دهیم چون معاویه بگذرد و مرکب قوت گیرند باز بر جنگ شویم حتی الامکان درین کار
بکوشیم و ببینیم تا چه روی نماید این بگفت و برای خود شد مغموم و مهموم بود پس سرداران و عیان و
سرخیلان لشکر امیرالمومنین علی با یکدیگر حکایت میکردند یکی میگفت که عمرو عاص مردی مکار و محتال بود
و ابوموسی را فریب داد و ابوموسی حرکت ورا ندانست تا بازی خورد و دیگری میگفت لا والله ابوموسی
حرکت ناخوش کرد و غوغا در میان مردمان انداخت و او مخالف بود و بخلافت امیرالمومنین علی
رضا نمیداد و در همه وقت با اصحاب آنحضرت مخالفت میکرد و میگفت و نیکوکاران او را نخواهند
ما درین حکمی که ابوموسی و عمرو عاص کرده اند هرگز راضی نیستیم باز سر جان جنگ و مکافات بودیم تا

جنگ

تا هر کرا خدای تعالی خواهد ظفر دهد و امید میداریم که ما چون برجهیم و بر عزم رسول خدا با ما و همراست

نصرت یار ما خواهد بود که راه ربّ ما داریم و آن قوم در ضلالت‌اند و بر خلیفهٔ وقت بیرون آمده‌اند جمله

بزرگان عراق و سادات حجاز و یمن بر همین کلمات متفق بودند و درین باب سخن میگفتند الّا اشعث

ابن قیس که او خواهش مردم بر نیاورد و هیچ سخن نگفت شتر روی بدو کرد و گفت ای اشعث اوّل

کسیکه بکار حکمین رضا داده و این دو پیر بطال محتال را اختیار کرد تو بودی تا لاجرم این کار

بدین درجه رسید اکنون درین کار اندیشه کن و تدبیری براندیش تا آبی برین آتش ریخته شود اشعث

را سخن شتر خوش نیامد و خشم آلوده برخاست و بمنزل خویش شد روز دیگر اعیان و معارف لشکر

آمده در باب مراجعت و معاودت مشورت کردند جز بر آن قرار نشدند که امیر المؤمنین علی اندیشیده

بود پس منادی کردند که ای اهل عراق اسبان را زین کنید و رختها بر بندید و بسوی کوفه

مراجعت نمایید لشکرها ساخته کار شده باز گشتند و ابو موسی از شرم نشست که بخدمت امیر المؤمنین علی

حاضر شود منفعل و شرمسار بجانب مکه رفت و در اثنای راه مردی از امیر المؤمنین پرسید که یا امیر المؤمنین

این جنگها که با اهل شام کردیم بحکم و رضای باری تعالی بود یا نه حضرت فرمود که ای شیخ سوگند بدان خدای

که بشکافت دانه را و نبات اندرو بیافرید و از آب و خاک آدم را بیافرید که هیچ کردن ما گام [illegible]

مقدار و از دین کشتگان بمحض قضای اوست چون آن شیخ کوفه از زبان مبارک آنحضرت این

کلمات را بشنید ثنا گفت و این ابیات را در مدح آنحضرت انشا کرد قطعه انت الامام الذی

نرجوا بطاعته ؛ یوم النشور من الرحمن غفرانا ؛ اوضحت من دیننا ما کان ملتبسا ؛ جزاک ربک عنا فیه

احسانا ؛ نفسی فداء لخیر الناس کلهم ؛ بعد النبی علی الخیر مولانا ؛ اخو الرسول و مولی المؤمنین معا

اول الناس تصدیقا و ایمانا ؛ و بعل بنت نبی الله فاطمة ؛ اکرم بها شرفا سرا و اعلانا ؛ صلی الله علیه و آله

اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین ابتدای غارت بعد از جنگ صفین که در [illegible]

ذکر امیر المؤمنین علی علیه السلام بود بسم الله الرحمن الرحیم چنین گوید ابو محمد احمد بن اعثم الکوفی که مشاهیر روات

و محدثان و جهان ناقلان اخبار مرا چنین روایت کردند که چون میانه امیر المؤمنین علی و معاویه در صفین

محاربات افتاد و بدان جمله که یاد کرده آمد و ابو موسی اشعری و عمرو عاص که حکمین بودند بر آن

سیاق که مذکور شد حکمی کردند و لشکر باز گشته و امیر المؤمنین علی در کوفه مقام کرد معاویه ضحاک بن

قیس الفهری را که سخنگوی ولایت شام با او داده بود و از معارف و سرخیلان و امرای لشکر او بود چهار

و فوجی سوار انبوه بدو داد و فرمود که از راه سماوت از ناحیه بنی کلب که بکوفه در سایق پیوند

آن میرسد نگاه دارد و هر چه که در آن ناحیت یابد غارت کند ضحاک با آن سواران روان شد تا بمنزل ثعلبیه رسید

و از آنجا بمنزل قطقطانه فرود آمد امیر المؤمنین علی را از آن حال خبر دادند مردی را از معتبران خویش نام او حجر بن عدی الکندی

بود بخواند و دو هزار سوار بدو داد و فرمود که برود و دفع ضحاک کند و ضحاک بناحیه بنی کلب رسیده بود و دست

بغارت و تاراج گشاده و در پس ثعلبیه عمرو بن سعید العلانه را که از خواص امیر المؤمنین بود بگرفته و کشته چون

خبر یافت که امیر المؤمنین حجر بن عدی را با دو هزار سوار نامزد دفع او فرموده است خیل خویش را گفت تا ترک

سواد کوفه فرود آمدیم و مردی معروف را از خواص علی کشته ایم و قوت و قدرت آن نداریم که در مقابل حجر بایستیم

مصلحت آنست که ازین موضع کوچ کنیم اگر حجر عقب ما بیاید و فرصت یابیم کاری بکنیم والا بسلامت برویم و نزد

معاویه شویم و او را از کیفیت حال خبر دهیم خیل او گفتند که نیکو میگوید همه در ساعت بجانب شام روان شدند

حجر اگرچه بایشان خبر یافت در عقب ایشان بشتافت و در ناحیه بنی کلب بایشان رسید ضحاک بایستاد و بایشان

جنگ کرد و نوزده مرد از خیل ضحاک کشته شد و چهار نفر از حجر عاقبت حجر ظفر یافت و ضحاک منهزم بجانب شام رفت

حجر باز گشت و بخدمت امیر المؤمنین آمد و او را از جمیع حال آگاه کرد چون ضحاک مغلوب و منهزم بنزدیک معاویه

رسید معاویه مردی را از سادات شام او یزید بن شجره الرهاوی را بخواند و او را گفت میخواهم که بمکه روی

و نیابت من حجاج را شرایط حج اقامت رسانی و آب علی بن ابی طالب را از مکه بیرون کنی و مرا از حجاز

پس همه که از اطراف جهان و اقالیم رسیده باشند بسمع طاعت بیعت نامه و گویی که از علی بیزار شوند
و بخلافت و امامت من اقرار آورند پس بگفت چنین کنم که هر سفر باید معاویه گفت مرا [illegible] و سیرت و رسالت
طرایف تو معلوم است و برای درست تو در توقف اقدام از جهت محاربت نزدیکم خدای تعالی نمیفرستم و کمین
از آنجهت ترا بر آن سمت روان میکنم که طوایف عالمیان را که از اطراف جهان رسیده باشند از من بیم پرسی
و کمال انکه گویی و استمالت بلیغ کنی و اگر به مناقشتی ایشان امر رسد هیچکسی را هیچ تعرض مکن زیرا که
معلوم شد هر چه گفتی چنان کنم که من آنرا دوست دارم که در حرم باری تعالی که آیه و من دخله کان آمنا از جهت او
است کسی را بر تمام معاویه سخن او را بیشتر پسندیده است و از اعیان شام و ابطال لشکر نواحی و نجبه
سواران خود بسته هزار سوار بدو داد و دیگر روز بیرون آمد و امر حج گرفت و گفتهای بزید مرا که زنهار گفتم
که حرم خدای تعالی است از جهت تعالی بر کسی ایشان را مترسان که من همه جهان صلاح و صفای ایشان خواهم
و در انداز که هیچ جای و جوه بر ایشان از آزاری برسد این چنین که از جهت ایشان کردم از آن عدل تمامی
و توکل بر حضرت حق جل و علا کن و بسعادت روان شو نشسته [illegible] همه مقاصد رسیدی و آل [illegible] میسر
کرد [illegible] چون کلمات معاویه بشنید دعا گفت [illegible] مضمون که ای بار خدای [illegible] کسی را که در خون خلیفه
تو عثمان سعی کرده باشد و پرده حرمت او دریده و بیداد و ظلم روا داشته و اورا فرو گذاشته [illegible]
و اورا تعظیم باید بکنیم بار خدایا اگر حکمی کرده که میان این لشکر و اهل حرم تو جنگ شود مرا از آن نگاه دار
این دعا گفت و بجانب مکه روان شد و ان وقت قثم بن العباس مردمان را خبر کرد پس برخاست و گفت
حمد و ثنا گفت و بر مصطفی درود فرستاد و گفت ای مردمان فوجی از حشم شام که ظلم و فساد و طلب [illegible] ایشان
مکرر است و اهسته کرده عدول صلاح نکرده برسند و مراد ایشان آنست که شرایع دین بگردانند و تغییر و
تبدیل بشعایر حق راه دهند مرا گویید که چه اندیشه دارید با ایشان جنگ خواهید کرد یا صلح مردمان [illegible]
ایستادند و هیچکس قثم را جواب نداد قثم گفت حال معلوم گشت اگرچه لفظ هر جواب نمیدهید اما معلوم

معلوم شد

میشود که دل ما چه دارد بدین من از شهر بیرون خواهم رفت و درین کوهها که نزدیک مکه است خواهم بود تا حج
را به حکم باشند شیبه بن عثمان العبدی گفت ای قثم تو امیری و ما اتباع و جمله کار ترا فرمانبرداریم اگر با این
لشکر پیوسته جنگ کنی با تو موافقت میکنیم و اگر صلح میفرمایی بر آن انکار نداریم و در کل احوال ترا مطیع
منقادیم با خویشتن میسازد و از آن [illegible] که صلاح میدانی میرو قثم گفت میدانستم حال اهل مکه من بمحض
شما فرمانبرداری نبودم و دانم که هرچه گویید بدان وفا نکنید و چون با شما کسی نمی بینم که از او کاری آید مصلحت
خویشتن را در آن میبینم که با امیرالمؤمنین علی چیزی نویسم و او را از کیفیت حال خبر دهم و بیرون بروم
و در میان کوهها پنهان باشم اگر مرا مددی فرستد که باستظهار ایشان دفع شامیان توانم کرد بیرون آیم و دفع
ایشان کنم و اگر مددی نفرستد و نوبت دو فرماید که چه چاره کرد در آنجمله که شهادت او باشد میروم و با [illegible]
میرسانم و السلام [illegible] العزیز ابو سعید گفت ای امیر حرم را حرمت عظیم است و انچه شامیان چون
رسند اگر دست خویش قوی تر دانی بیرون رو و دفع ایشان کن والا که ایشان قوی حال تر باشند حرم
خویشتن فرا گیر و شهر که دارد و جای که میگویی در میان کوهها که نزدیک مکه است احتیاط میکن و بیرون رفتی که
خواهی بیرون میتوان رفت [illegible] قثم گفت نیکو میگویی و در جستجوی [illegible]
و در آن مقام که امیرالمؤمنین علی [illegible] از قبل یزید بن شجره [illegible] او را مطلع شد بیرون رفت و بر منبر آمد و خطبه گفت و
خدای تعالی را بستود و انواع مدایح و محامد [illegible] ذکره یاد کرد و بر مصطفی درود فرستاد و گفت ای مردمان
من چنان رسانیدند که معاویه لشکری را از ظلمه شام که ایشان را گوش شنوا و چشم بینا نیست
فرستاده است و گفته که مردمان را [illegible] و بیعت او خوانند و بنیاد اوامر و مراسم حج او اقامت کنند و با
مر [illegible] هیچ باز دارند و اورا از شهر بیرون کنند و لشکر شام جماعتی ظالمان [illegible] اند و حق را
باطل بپوشند و خلق را بر ابواب ظلم [illegible] طاعت میدارند و دوستان شیطان رجیم اند و متابعان
احزاب بدعت و ضلالت و مخالفان ارباب دین و دیانت اند و ما را بجهت دفع ایشان میباید کرد

ساخته شوید و در دفع آن طایفه تعجیل و مسارعت نمایید و خویشتن را در مجاهدت تمام بکوشید و ذکر باقی و ثواب
آجل حاصل کنید معقل بن قیس که مردی تقی و امین است و بوفور حزم و اصابت رای معروف امیر وی
کار کرده ام و در خیل جماعتی که درین امر خیر رغبت خواهند کرد نموده ام میباید که تعجیل کنید و در صحبت او روان
شوید و یقین دانید که درین حرکت شما را انواع سعادت حاصل خواهد شد و در ضمن این جهاد اسباب فیض
و فوز و نجات میسر خواهد گشت و اتفاق یافته که موافق شیطان شدند مردود و مطرود و مخذول و منهزم و مخذول
خواهند گردید آن جمیع اهل المسجد چون امیرالمومنین علیه السلام این فصل را بر منوال گفت مردان کوفه در هم
آمدند و در اطراف مسجد او از سعادت جهاد بر آمده و هزار و هشتصد مرد از سواران عرب و مردان جنگی جمع گشتند
و جمعی از مبارزان و ابطال معروف در آن محاربت رغبت کردند پس این هزار و هشتصد سوار و ابطال جرار از
کوفه بسمت مکه روان شدند غره ذی حجه و فتح از ایشان فوت شده و یزید این شجره پیش از روز ترویه بوده
روز عرفات رسیده و منادی فرمود که هیچکس را با شما کار نیست و جدال در حرم روا نباشد مگر کسی که با جنگ
کند و طریق منازعت سپرد پس فرمود که یکی از معارف صحابه مصطفی صلعم را طلب کنید گفتند ابوسعید خدری
اینجاست گفت او را پیش من آرید ابوسعید را پیش او آوردند چون در آمد سلام گفت و بنشست یزید
سلام او را جواب داد و گفت ای ابوسعید خدای تعالی ترا بیامرزاد بدانکه من از جهت اصلاحات دنیا و تأکید
دین و تمهید اساس شرع اینجا آمده ام نه از جهت تفریق ولات و منازعت و خصومت و اگر خواهم مسلم بر شما را کرم
بکنم و پیش معاویه برم میتوانم و کس را مجال نباشد که مرا ازین منازعت و رغبت باز دارد و لیکن روا
نمیدارم که در حرم حرب کنم و درین ایام شریف منعقد اکنون مصلحت آنست که هر نماز که پیشنماز شما کند
من نیز امامت کنم و باتفاق و اجماع مردی را طلب کنیم که امامت کند تا میان ما گفتگوی نباشد والله الرحمن
الرحیم که درین کار غرضی ندارم بیرون از طلب طاعت و صلاح ذات البین ابوسعید خدری گفت خدای تعالی
ترا جزای دهاد در جمله ولایت شام هیچکس را از تو نیکو اعتقادتر و فاضلتر و کاملتر نمیدیدم پس ابوسعید برگشت

خشم آمد و این سخنها گفت و حدیث امامت در نماز عید تقریر کرد که یزید چنان مصلحت می بیند خشم
جواب داد که آنچه یزید مصلحت می بیند رضا دادم پس بزرگان و خواجگان مکه در آن معنی با یکدیگر سخن
گفته شد قرار افتاد که شیبة بن عثمان العبدی پیشنمازی کند و مراسم و مناسک حج ایشان را باقامت
رساند و بر آنچه مقرر گشت و بشیبه رضا دادند چون شیبه نماز گزارد و مناسک حج بجای آورد یزید
این شجره روی بیاران خود آورد و گفت ای اهل شام بدانید که خدای تعالی شما را خیری روزی کرد و
شری از شما بگردانید این بگفت و بجانب شام روان شد و معقل بن قیس با لشکری که امیرالمومنین علیه السلام
در موافقت او کرده بود از جانب کوفه در رسید جماعتی از اعراب ایشان را در اثنای راه بدیدند خبر
دادند که یزید این شجره و لشکر شام بجانب شام بازگشته معقل راه مکه بگذاشت و از آن سو که خبر شنیده
در راه شام پیش روی ایشان گرفت و در اثنای راه معلوم شد که منزل القوم امروز وادی القری خواهد
بود بر جناح عجلت بسمت وادی القری روان شد چون نزدیک رسید اهل شام را دید که بر آب
وادی القری فرود آمده اند معقل گفت این خورد کاریست که مرا کفایت باید کرد و مردانه باشید
و بجد و جهد تمام روی بکارزار آورید اگر مرا واقعه شد بعد از من امیر ابوالطفیل عامر بن واثله
باشد و اگر او نیز نماند ابوذر اشکری بر آن قیام نماید این وصیت کرد و روان شد چون بوادی
القری رسیدند جماعت شامیان کوچ کرده بودند و ده شخص از ایشان مانده شتر بار میکردند تا بروند
معقل ایشان را اسیر کرد و هر چیز که داشتند از مال و سلاح و چهارپا بستدند اهل شام را از آمدن
معقل و اسیر کردن آن جماعت خبر شد یزید شجره گفته مصلحت آنست که بازگردیم و یاران خویشتن را
از دست اهل عراق خلاصی دهیم یزید گفت مصلحت نباشد چه توان دانست که حال چون باشد تا ظفر
با ما یا با ایشان پس بجانب شام روان شدند و معقل بجانب کوفه بازگشت و آن ده مرد را پیش
امیرالمومنین علیه السلام آورد و کیفیت حال تقریر کرد امیرالمومنین فرمود که ایشان را حبس کنید که معاویه

چند کس از ما محبوس دارد چون ایشان را باز فرستد ما نیز ایشان را اطلاق فرمائیم زید بن شجره چون
بنزدیک معاویه رسید او را از قصه حال خویشتن خبر داد و قومی از اقربا و خویشاوندان آن پیران که در حرب
امیرالمؤمنین ع ایشان را در کوفه حبس فرموده بود بنزدیک معاویه آمدند و گفتند اگر خویشان ما کشته
شدندی بردل ما خوشتر از آن بودی که این غایت در بند و زندان مانده اند اکنون چه سبیل کنیم
تا ایشان را از حبس خلاص دهیم معاویه گفت تعجیل مکنید که من بتخلیص ایشان از شما حریص‌ترم
پس مردی را از اصحاب خویشتن که نام او حرث بن نمر التنوخی بود بخواند و هزار سوار از حماة
شام و کماة عرب بتکفل او کرد و او را فرمود که ببلاد جزیره برود و هر موضع که در طاعت حضرت
امیرالمؤمنین باشد غارت کند حرث بن نمر کار را ساخته کرد و با دو هزار سوار بر سمت بلاد جزیره روان شد
تا بولایت نصیبین و دارا رسید جماعتی را از بنی تغلب که در طاعت امیرالمؤمنین بودند غارت
کرد و هشت مرد را اسیر گرفت بجانب شام بازگشت پس مردی از اهل جزیره که او را عتبة بن الوعل
گفتندی با هفتاد تن که حرث کرده بود بر خواست و قومی را از بنی تغلب جمع کرد و بجانب قصر سپید روان
شد و آب فرات را عبره کرد و دیهها و دهها ای جهت شام را بغارت داد و غنایم بسیار یافت سالما و غانما
بجانب جزیره بازگشت و قطعه گفت که مطلعش اینست الا ابلغ معاوية بن صخر * باتا غداً
اغرنا کما اغرنا پس امیرالمؤمنین ع نامه نوشت بمعاویه بمضمون اما بعد خدای تبارک
و تعالی عادل است که جور نکند و عزیز است که بر او غلبه نتوان کرد جزای جهانیان جسم و جان دهد
و بد آنچه بندگان کنند از ظلم و عدوان و جور و عصیان صبور باشد چون وقت فرا رسد جزای
هر کرداری و سزای هر گفتاری بیابد بدان ای معاویه که ترا برای دنیا نیافریده اند دور او و جاویدی
نخواهی بود اگر عمر دراز یابی عاقبت شربت فنا باید چشید و ضربت هلاک باید کشید از خدای
بترس ای معاویه و انصاف از تن خویش بده و بوسوسهٔ شیطان خویش را در کار ذلت و خرافات

مجالس سیندا از سوگند محور بنجدانه که خبر او خدا تبث داین سوگند بت مجوم گاکر او وزرا
در سر بغی جمع کنند از توجه ننشیم تا خدای تعالی میان من و تو حکم کند والله خیر الحاکمین بالجمله این نامه
را در دست سعد که مولای من است بسفیر بستم و غرض اطلاق اسیرانی دارم که در حبس تواند چون معطوف
این مفاوضه واقف شوی جماعتی را از برادران ما که در زندان داری اطلاق کن تا ما نیز این جماعت را
از پیران تو که در حبس ما اند آزاد کنیم و نیز چون نامه امیرالمؤمنین علیه السلام بمعاویه رسید هر کس که در
زندان او بود از اصحاب امیرالمؤمنین ع آزاد کرد و تحقیق شد هر کس از او که محبوس بود اطلاق فرمود
و کار چنان بود که معاویه بعد از این دیگر تعرض نرساند و از نهب و غارت ولایت اعراض نماید چون
یکماه کم و بیش بگذشت مردی از حشم خویش نام او سفیان بن عوف با فوجی سوار انبوه مرتب کرد و فرمود
که برود و دیههای عراق را غارت کند و هر کس که از اتباع و اشیاع امیرالمؤمنین علیه السلام یابد بقتل رساند گرفت
بگیرد و بکشد سفیان بر وفق اشارت معاویه بجانب عراق روان شد تا بشهر هیت رسید کمیل بن زیاد
از اصحاب امیرالمؤمنین آنجا بود چون خبر یافت که از جانب شام لشکر میرسد و قصد هیت دارند
مردی را از اصحاب خویش با پنجاه پیاده در هیت بگذاشت و سر دوان رفت که پیش آن لشکر گیرم
چون کمیل از شهر برفت سفیان بن عوف در رسید و هیت و اطراف آن را غارت کرد و هیچکس نبود
که او را منع آمد و از هیت بجانب انبار روان شد مردی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام آنجا بود نام او
برس بن حسان البکری سفیان او را گرفت و بکشت و چند کس از اصحاب او بقتل رسانید
و شهر انبار را غارت کرده بجانب شام بازگشت این معنی بسامع امیرالمؤمنین رسید خواست که بنفس خویش
تدارک این حادثه کند بعد از آن مصلحت ندید سعید بن قیس الهمدانی را بخواند و از سواران مبارزان
کوفه لشکری بدو داد و او را فرمود که عقب سفیان بن عوف برود و جهد کند باشد که او را بتواند
گرفت سعید حسب اشارت امیرالمؤمنین ع بسبیل تعجیل روان شد و در عقب سفیان در منزل کلی میکرد تا

سرق
بمکان و طرف
مولا
بنده
مفاوضه
کتابت

کماة
سواران کتب

برین حالات بتاخت و هیچ نوع ادا نیافت سپاهان لشکر او ظلم کوفته شدند و فرو ماندند کمیل از لشکر
خویشتن نام او نافذ بن نجاب را با فوجی سوار دو اسبه بطلب او نامزد کرد و با او بر جناح استعجال روان شد
و تا نزدیک دیههای شام بتاخت و با صحرای صفین رسید البته از سفیان اثری ندید و خبر نشنید و باز
گشت و بخدمت امیر المومنین علیه السلام آمد و ماجرای حال در شان کمیل بن زیاد از هیت و تمام تخریر رفته بود و جدی
و جهدی که در طلب سفیان کرده بود عرض کرد امیر المومنین علیه السلام چیزی بکمیل داد و او را در تضییع ثغر هیت
ملامت کرد و بعد از آن بروزی چند معاویه مردی را از معارف شام نام او عبد الرحمن بن اشیم را با
لشکری آراسته نامزد ولایت جزیره کرد و فرمود که برود و هر کس را از اصحاب علی آنجا یابد بگیرد و
آن ولایت را غارت کند عبد الرحمن بر وفق اشارت معاویه بجانب جزیره روان شد و در ولایت جزیره
آن وقت مردی بود از اصحاب امیر المومنین علیه السلام نام او شبیب بن عامر با ششصد مرد از اتباع و اشیاع
امیر المومنین علیه السلام چون خبر آمدن عبد الرحمن بن اشیم شنید که بحکم معاویه قصد ولایت جزیره دارد نامه
نوشت بکمیل زیاد و او را خبر داد که عبد الرحمن اشیم با لشکر جرار و عدت و آلت بسیار از شام بیرون
آمده است و قصد این ولایت دارد باید که نیک برحذر باشد کمیل زیاد نامه او را جواب نوشت اما
نامه تو رسید و مضمون معلوم گشت درین کار تامل بسیار کردم عزیمت من قرار بر آن گرفته که
اینجا مقام نکنم و با خیلی که دارم نزدیک تو آیم این نامه نوشتم و بر اثر میرسم والسلام پس کمیل با چهارصد
مرد هشیار با سلاح تمام از هیت بیرون آمد بر عزیمت دفع عبد الرحمن و او در آن وقت در شهر
کفرتوثا بود با لشکر خویشتن چون از حال ایشان خبر یافت از شهر بیرون آمد و روی بایشان آورد
چون بیکدیگر رسیدند کمیل رجزی بگفت و بر ایشان حمله کرد و شبیب هم موافقت کرد و از هر
جانب کوشش بسیار رفت دو مرد از اصحاب کمیل کشته شدند و از اصحاب شبیب هم چهار نفر کشته آمدند
و از هر دو طرف مکاوحت بسیار رفت عاقبة الامر کمیل و شبیب مظفر گشتند و لشکر شام را شکسته شده و در

اتفاقان

و در اثنای آن حرب بسیاری زخمی شدند و عبد الرحمن جند برین حالتی بجانب شام روان شد کمیل قوم
خویش را گفت بر عقب ایشان مروید که ما را بحمد الله این مساعدت دستی بر آمد و کاری بس خوب ساخته آمد اگر بر اثر
ایشان برویم مبادا که باز گردند و نتوان دانست که حال چگونه باشد قوم اشارت او گوش کردند
و بر اثر ایشان نرفتند شبیب بجانب نصیبین باز گشت و کمیل بجانب هیت و آن خبر بامیر المومنین
علی رسید چیزی نوشت بکمیل بر این منوال اما بعد حمد و ثنا مر خدای را عز و جل که جهان فرماید بر
حق بندگان خویش چنانکه باید و چندانکه خواهد و آن کس را که خواهد بنصرت عزیز گرداند فنعم المولی
و نعم النصیر بدرستی که تو مسلمانان را داده و معاونتی که کرده جمله شنیدم و پسندیدم کما ینبغی
تو جهد نمودی خدای تعالی جزای تو دهاد آن شجاعت که در موافقت تو بجنگ دشمنان آمده خیر کناد و آن
نوبت که جماعت آن کار کفایت کرده خود نیکو آمد اما می باید که بعد از این هر چه هم پیش
خواهی گرفت و هر کاری که در آن قدم خواهی نمود نخست از کیفیت آن اعلام دهی و دستوری
خواهی تا خیر و شر آن را باز گویم و از نیک و بد آن ترا خبر دهم خدای تعالی از تو و از ما تعاون مسلمانان
و قطاع هر ظالمان کفایت کناد انه قریب مجیب قصه خوارجیان اهل یمن و حرکت شیعه عثمان و خلافی
که ایشان با امیر المومنین علیه السلام کردند در اثنای این غارات و محاربات که میان اصحاب امیر المومنین
و اصحاب معاویه می افتاد خبر رسید که شیعه عثمان بیمن در حرکت آمدند و مخالفت امیر المومنین اظهار
کردند و تبرا نمودند در آن وقت عبد الرحمن بن عبد المطلب از دست امیر المومنین عامل آنجا بود و در صنعا
مقام داشت کس فرستاد و جمعی از آن طایفه که مخالفت و تبرا ظاهر کرده بودند بخواند و ایشان را گفت
این چه صعوبت است که در تهییج نایره فتنه پیش گرفته اید و در رفض و خلاف گشاده و عثمان را با شما
چکاره شما را با او چه تعلق است شما جمعی رعیت هستید چنان زندگانی کنید که رعیتان کنند اما
شما را غارت و تاراج آرزو میکنند تا امروز در خانها نشسته بودید و دست در شاخ طاعت

متابعت رزده اکنون چون آوازهٔ عافیت برآمد سر را بر در دیده و خلاف امیرالمؤمنین علیه السلام ظاهر کرده بر طلب
خون عثمان بهانه نموده پس یعقوب آنچه کس را از ثقات بکر فرستند و حبس کردند دیگران خبر یافته
نامه نوشتند بعبدالرحمن که اگر افتم را که از خویشان ما محبوس داری اطلاق کنی با تو کاری نداریم
والا تر او نه مولی و سید ترا طاعت داریم که امیرالمؤمنین علیه السلام باشد عبدالرحمن اما نمود و گفت و الله که
هیچکس از حبس اطلاق نکنم اهل یمن چون دانستند که مقصود ایشان حاصل نخواهد شد خلاف امیرالمؤمنین علیه السلام
را آشکارا کردند و در کوه باز گرفتند عبدالرحمن بن عبدالمطلب آن حال با امیرالمؤمنین علیه السلام نوشت و از حال
کیفیت عصیان اهل یمن و مخالفت اهل صنعا بشرح و تفصیل خبر داد چون نامه عبدالرحمن بامیرالمؤمنین
رسید و از حال اهل یمن خبر شد یزید بن قیس ارحبی را بخواند و گفت خبر داری که قوم تو در یمن و صنعا
چه نوع فتنه و فساد ظاهر کرده اند و بر عامل من بیرون آمده اند یزید گفت یا امیرالمؤمنین من بقوم خود
نیک بیم نه هماناکه این جنس حرکت کنند و اگر میفرمائی بنفس خویش آنجا روم و کیفیت آن حال معلوم
کنم والا نامه نویسم و از ضمیر ایشان استکشاف واجب دارم اگر بواسطه نامه سر بطاعت و متابعت
آیند هو المراد والا بروم و ایشان را اعلام کنم و همه کار را بطاعت امیرالمؤمنین آرم امیرالمؤمنین گفت
من خود بدیشان چیزی نویسم و حقیقت حال معلوم کنم پس نامه نوشت باین عنوان اما بعد بمن رسید که
بمن چنان رسانیدند که راه اطاعت و متابعت من و از آن نائب من عبدالرحمن بگذاشته اید و ره (?)
شقاق و نفاق پیش گرفته بعد از آنکه در ربقه اطاعت من بر آمده اید چنین شنیع و چیزی بخویشتن راه داده اید
از خدای تعالی بترسید و بر طاعت و موافقت آیند و مقاصدی که دارید جمله باجابت مقرون شناسید
طریق عدل و سویت میان شما سلوک فرمایم و جرم و جنایت مجرمان و گناه کاران عفو کنم و در گذشته شوم
هر کس که این نصیحت قبول کند جانب باشد که در حق خویشتن کرده باشد و هر کس که ابا نماید بر جمله حال
وبال کردار و گفتار خویش خود کرده و ما ربک بظلام للعبید والسلام لیس مرسی (?) از همدان بخوانید

ازهمین

ازهمین و آن نامه بدو داد و او را فرمود که برود و این نامه را با اهل یمن رساند همدانی برفت و آن نامه را ب
یمن خواند و از آنجا خبری از شرها بامیر رسید که آنرا چند خوانده اهل چند نوشته بود و بعد از
واخلاص خویش در موالات او شرح داده و التماس کرده که ایشان را امیری فرستد که دعات ...
و در کارها بدو رجوع کنند و مهمات و مصالح خویش برای او عرضه دارند در اثنای آن حال که
حسین همدانی رسول امیرالمؤمنین علیه السلام رسید و نامه آنحضرت را بر ایشان خواند و تقریر کرد که چون خبر عدل ...
شما بسمع امیرالمؤمنین علیه السلام رسید اندیشه کرد که یزید بن قیس الارحبی را با لشکر انبوه از سواره و پیاده بشما
فرستد بعد از آن فرمود که در کار رب ... مسارعت نباید نمود و این نامه نوشت و مرا نزدیک شما
فرستاد تا از این اندیشه خانه که کرده اید شما را ملامت کنم و آنچه از راه محبت و نصیحت تا شده واجب دارم
از خدای تعالی بترسید ای اهل یمن و در رگ فتنه انگیختن و خون ریختن و با امام وقت بیرون آمدن بکوشید
چون حسین همدانی بعد از ایصال نامه و تبلیغ رسالت از خویشتن کلمه از وجه نصیحت و طریق تصلیح تکلف (?) ...
در کار بر و اشراف و مشاهیر آن شهر در سخن آمدند و بشیوه فرو شدند عاقبت مخلص باین آوردند که برو و از
پیش ما علی را بگوی که ما هنوز بر بیعت و مطاوعت عثمانیم و ساخته جنگ شده ایم و سواره و پیاده
هر کس را بجنگ ما خواهی فرستاد بفرست که حکم او با شمشیر است این سخنها بگفتند و رسول امیرالمؤمنین
را با خواری تمام باز گردانیدند و هم در حال نامه نوشتند بمعاویه بر این عنوان اما بعد بدانکه معاویه که
علی بن ابیطالب بما چیزی نوشته و ما را باطاعت و متابعت خویش خوانده و فرموده که اگر بیعت
نکنید لشکر فرستم و آنچه سزای شما باشد فرمایم ما رسول او را جواب سخت دادیم و او را با خواری تمام باز گردانیدیم
اگر ترا فرصت خواهیم ... هر چه بیشتر ما را در یابد و امیری فرستد تا با او بیعت کنیم والا که
ما را بخواهد بر ما سپهی ... در حال فرماید که رسول را باز گردانیم و ... بن ابیطالب چیزی نویسیم اگر
دیگر خویش عذر خواهم در این امر تعجیل میباید کرد تا دانیم که چگونه میباید باشد والسلام چون ...

اهل چند معاویه رسید و بر مضمون آن واقف گشت بُسر بن ارطاه را که از دُعاة شام بود بخواند و گفت
بدانکه اهل یمن علی ابو طالب را خلاف کرده اند و در متابعت و مشایعت من رغبتی تمام دارند و جمعی کثیر از ایشان
نموده و در کل ولایت یمن شعار طاعت ما ظاهر گردانیده و وزرا امیری قوی حال از شیعه من نشسته اند
اگر علی ابو طالب قصدی کند آن امیر دفع کند و من کفایت این مهم را بهیچکس از تو لایق تر نمیدانم
که بحمدالله ترا هم حلم هست و هم شجاعت و هم عقل هست و هم کفایت بعد از تأمل و تفکر دل من بر تو
قرار گرفته و یقین میدانم که این کار تو کفایت کنی و خواطر ما از آن فارغ گردانی چهار هزار سوار آراسته
تمام سلاح و جنگ بیت از جهت موافقت تو ساخته ام بر نشین و بجانب یمن روان شو و هر موضع که برسی مردمان
را بر طاعت من بخوان و بیعت من بیاور و میخواهم که راه بر مکه و مدینه کنی و ایشان را باطاعت و بیعت
من خوانی و بهر شهر و قصبه که برسی و اهل آن موضع که بر طاعت علی بن ابیطالب باشند در میدان آئی
با ایشان سخنهای درشت گوئی و کار بر ایشان تا بدان غایت تنگ فراگیری که چنان دانند که هیچ چیز
از تو خلاصی نخواهند یافت و دلهاشان را از تو نجات ممکن نخواهد شد بعد از آن آهسته آهسته با ایشان بنرمی
و صلح درمیان آری تا کار بدان رسیده و نفوذ شود بُسر بن ارطاة در جواب کلمات معاویه سخنهای نیکو
گفت و بروق شامات او با چهار هزار سوار از لشکر دمشق بجانب مدینه برفت و نایب امیرالمؤمنین علی علیه السلام
در آن وقت در مدینه ابو ایوب انصاری بود چون بشنید که بُسر بن ارطاة میرسد و قصد مدینه دارد
عظیم بترسید و از مدینه بیرون آمد و بگریخت چون بُسر نزدیک رسید اهل مدینه از بیم جان بیکبار
باستقبال او بیرون آمدند چون بُسر ایشانرا بدید بانگ برایشان زد و گفت شاهت الوجوه یعنی
زشت و ناخوش باد این روها خدای تعالی مثل شما در قرآن بیان فرموده قال الله تعالی ضرب الله
مثلا قریة کانت آمنة یأتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس
الجوع والخوف بما کانوا یصنعون مقرر باید که دیهی بود ایمن و ساکن و از فضل الهی مطمئن هر روز

الدوام

الدوام از هر طرف روزی فراخ بایشان میرسید و نعیم نعمت از همه وجه بر احوال
ایشان میوزید قدر آن نعمت ندانستند و شکر آن موهبت نتوانستند کفران نعمتهای او عزّ و جلّ
پیش آوردند و ناسپاسی پیش گرفتند و خدای تعالی بسبب کفران آن نعمت بر ایشان زوال آورد
و لباس خوف و گرسنگی در ایشان پوشید این مثل در حق شما درست است و این لباس ببالای شما چست
و بتحقیق شما اهل این مثلید بحکم آنکه شما موضع هجرت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد بن عبدالله بن
عبدالمطلب بودید و بعد از وی خلفای راشدین هم بمکان شما مقام داشتند شکر این نعمتها را
نکردید و کار بجائی رسید که خلیفه خدای عزّ و جلّ که درمیان شما بود چهار او را بقتل رسانیدید و گروهی
از شما در خون او سعی کردند و جمعی او را مخذول گذاشتند و یاری ندادند و طایفه زبان بطعن و
شتم برگشادند و زمره چشم آن داشتند که چون او را بکشند خلافت بدیشان آرند و از حضیض محنت
بموج عزت و نعمت رسند سوگند بخدا که با شما کاری کنم که تا جهان باشد از آن باز گویند
ای پسران انصار وای دوستان جهودان ای جماعتی که شما را نام اسامی چند داده اند شما را بنو نجار و بنی
سالم و بنی عجلان و بنی طریق میخوانند اینک آمدم بدان خدائی که قادر بر کمال است که شما را و کودکان
اندازم که سینه مومنان از کینه شما دریابد بعضی آن [illegible] لازم بس در مدینه شد و هیچ منزل
فرود نیامد تا مسجد مصطفی رسید بر منبر شد و هم از این جنس سخنی چند بگفت و اهل مدینه سرزنش و نکوهش
بیشمار کرد تا بدان غایت که ساکنان یثرب و معتکفان مدینه بترسیدند و اندیشیدند که مگر هم
را بخواهد کشت در اثنای آنکه بُسر مردمان را میترسانید حویطب بن عبدالعزی برپای خاست و گفت
ای امیر آهسته باش و آتش خشم را به آب حلم فرو نشان و با خویشان بهتر باش [illegible] که ما یکبار بده
که تا همه کسان از عقوبت زنهار آریم این چه سفارت و نخوت است [illegible]

عالم شحنهٔ دولت بسم تست دنه بر غزات سقف گیتی قبا نام تو صب باد پر پران کن زن تا جمع کرده

هر آنکه خاک را جزا دنواند ایشان شکن . آن قوم را که در مسجد می بینی بچشم غضب منگر

در ایشان بسیکری که حکایت مصطفی اند و هر یکی از ایشان بنوعی دیگر از بارگاه نبوت تشریف یافته اند

منظور نظر مبارک او بوده جمعی انصارند و قومی مهاجر اگر انجا جهت انجه ارند و فرزندی

ابرار بچشم کم در ایشان منگر و ایشان را بپای تهور میر [illegible] که با ایشان میری خلافت ایشان کسی که

عثمان بخشنده از خدای بترس ای بسر و پیش این مار آمر بگان صب کرد و پس بکشش زبارک

و رضای ای است شرم دار اردی . چون بسر سخن جوی طلب بشنید خاموش ایستاد و ساعتی لحظه

بعده بر سر تهور شده و بفرمود تا سرای قومی از انصار را آتش زدند و از نقبا قفر فرزدند

کردند پس مردمان را به بیعت معاویه بخواند اگر خواستند و اگرنه طوعا او کرها با معاویه بیعت کردند

پس جابر ابن عبدالله الانصاری را بخواند اجابت نکرد که پیر و معمر و مردی بخت بزرگوار بود بسر

قصد کرد که او را بکشد ام سلمه زوجهٔ النبی از آن خبر یافت کس نزد بسر فرستاد و او را امان خواست

بسر گفت لا والله او را امان ندهم تا وقتیکه با معاویه بیعت کند جابر از راه ضرورت با او بیعت کرد

و بسر چند روز در مدینه بماند تا از همگان بیعت بستد پس منادی فرمود و مردمان را بخواند چون حاضر

آمدند گفت از شما عفو کردم اگرچه شما از اهل عفو نیستید بحکم آنکه حاجتست که خاموش باشند و بدان

تن دردهند که امام و مقتدای شما را در حضور ایشان هلاک کردند اهل عفو چه ان نباشند

اگر شما را در دنیا بدین جنایت عقوبت کردند تا در آخرت وبال آن ماخوذ نباشید [illegible]

بالجمله این ساعت از سر عقوبت و تعذیب شما درگذشتم و عزیمت مکه دارم و ابو هریره را خلیفه

گردانیدم می‌باید که گوش با شارت او دهید و او را مطیع و منقاد باشید بخدائی که نیست الا که

اگر نافرمانی او ورزید و عصیان شوید باز گردم و جمله را تیغ بگذرانم چنانکه نسل شما منقطع شود چون

از مدینه

بسر از مدینه بجانب مکه روان شد عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب در مکه بود چون بشنید که بسر

عزیمت مکه دارد بگریخت چون بسر بمکه نزدیک شد اشراف و اکابر مکه برسم استقبال بیرون آمدند

چون بسر ایشان را دید بانگ بر ایشان زد و کلمات فاحش و دشنامهای قبیح داد پس گفت بدان خدائی

که وحدانیت صفت اوست که اگر آن مکه معاویه مرا گفته است و بدان وصیت کرده مانع نبودی

هیچکس را از شما که جان دارد بر روی زمین زنده نگذاشتمی اشراف مکه بیک جمله آواز برآوردند و گفتند

ای امیر ما از تو چشم نداریم که [illegible] که اهانت عشیرت تو نیز از این جنس

و ما را از این نوع [illegible] ترسیدیم از خدای بترس و حرمت شهر و کعبه و خویشان و عشیرت خویش

نگاهدار و روا مدار که از تو در تقصیر و تقابل تعظیم اهل حرم خدای تعالی و عترت رسول صلعم قصوری

رود و هیچ بعدها توقیر و احترام کعبه معظم و قبله مکرم راه یابد بسر چون این سخن معارف و اکابر

مکه بشنید خاموش ایستاد و در میان مردمان دید که دو کودک در گریختن مبالغه دارند بسر گفت

این دو کودک را که میگریزند پیش من آرید چون ایشان را پیش او آوردند پرسید که شما کیستید یکی از

ایشان گفت منم قثم و این دیگر برادر من است عبدالرحمن و ما پسران عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب

بسر گفت به اکبر مقصود خویش یافتم این دو کودک را تعجیل اند که بکشتن چون ایشان بسر شادی

تقرب جویم پس بفرمود تا ایشان را بکشتند مادر ایشان بشنید نوحها کرد و مرثیها گفت و به سودا

ب مردهای شادی عدو ما غم . بتقدیر و حکم خداوندان . اگر گردنی کوش چرخ از فیع . ندارد

زنا سود کس را زیان . القصه بسر بمکه در آمد و طواف کعبه بجای آورد و در مکه نماز بگذارد

پس گفت حمد و ثنا مر خدا را جل جلاله که ما را بر دشمنان نصرت داد و دین ما را عزیز گردانید و خلفان

را گردهان متفرق و پراکنده ساخت اینکه عم ابوطالب در نواحی از نا خبه عراق [illegible]

و در عطاهای جزیل باری بجان که در حق او متواتر و متظاهر بود محروم گشته کار بدست معاویه آمد

وخلافت او را مسلم گشته طریق عدل و انصاف می‌سپرد و طلب خون خلیفهٔ مظلوم عثمان می‌فرماید
با او بیعت کنید و صلاح خانمان و فرزندان خود نگاه دارید مردمان از وجه اضطرار اندک روی بشمار
با بُسر از جهت معاویه بیعت کردند و بُسر روزی چند در مکه مقام کرد و بعد از آن شیبة بن عثمان
العبدی را بخواند و او را در مکه نیابت خویش داد پس گفت ای اهل مکه بدانید که من عزیمت قطع
و استیصال شما داشتم و در حساب چنان بود که شما را مالش نیک بدهم اما این عنایت از جهت این
خانهٔ معظمه از شما عفو کردم اندیشه چنانست که بطایف روم و حال آن قصه بازدانم می‌باید که جمله در
بیعت معاویه ثابت قدم باشید بحق لا اله الا الله که اگر سر از خط طاعت و بیعت بردارید پای
از دایرهٔ متابعت بیرون نهید بازگردم و خورد و بزرگ شما را بشمشیر بگذرانم و خانمان شما را بغارت
و تاراج دهم و قد اعذر من انذر پس از آنجا بجانب حضرموت رفت چون آنجا رسید از حال هر کس
می‌پرسید و هر کس که اندک یا بسیار با امیرالمؤمنین علیه السلام تعلقی داشت یا او را بدوستی آنحضرت منسوب
داشتندی نشان یافت بهلاک انگیخت تا خلق بسیار کشته شد یکی از بزرگان حضرموت نام او
قواب از خوف بُسر پناه بحصاری برده بود و بُسر سوگندان خورد و با او عهد کرد که چون از حصار بیرون
آید بر او قصدی نکند تا آن ملکزاده بسخن او فریفته شد و اعتماد کرد و از حصار بیرون آمد چون نزدیک
بُسر رسید بفرمود تا او را بکشتند آن ملکزاده گفت من خود اکنون می‌شناسم که بدان سبب کشتن
بر من واجب شود بُسر گفت دوستی علی بن ابی طالب و ترجیح دادن او بر معاویه علت اوست که از دست
او خلاص نخواهی یافت گفت مرا چندان مهلت ده که دو رکعت نماز بگذارم و بر خویش بدان حضرت کنم
بُسر گفت بگذار هنوز از نماز فارغ نشده بود که او را پاره پاره کردند رحمة الله علیه چون این خبر بسمع
امیرالمؤمنین علیه السلام رسید عظیم دلتنگ شد فرمود که منادی کردند و مردمان را بخواند چون جمع شدند خطبه
گفت و خدای تعالی را بستود و صفات ثنای او جل ذکره یاد کرد پس گفت ای مردمان بدانید که هر چه

میکنید

میکنید از خیر و شر در شب و روز و اندک و بسیار بر خدای تعالی پوشیده نیست ای بندگان خدا از بُسر بشنید
و دعا مرو نهی او تقصیر مکنید که معاویه بُسر بن ارطاة را با لشکر انبوه بیمن فرستاده است و فرموده
که راه بر هیچ کس نگذارد آن دشمن خدا بر وفق معاویه بمکه و مدینه رفته است و خلق بسیار را بکشته و خانمان
مسلمانان را سوخته و غارت کرده بُسر خود چه کس است که خدای تعالی او را هلاک کناد این عجب است و دریغ
او را فرایض و لوازم است کیست از شما که او را رغبت غزا و جهاد است ساخته باید شد و روی بمنع
بُسر آورد که هر کس که توانایی غزا و مجاهدت دارد و ترک آن بگوید و در آن خیر بزرگ رغبت ننماید
خلل تمام باحوال دین و دیانت او راه یابد امیرالمؤمنین علیه السلام چند نوبت این کلمات بر زبان مبارک
براند هیچ کس او را اجابت نکرد و در آن مجاهدت رغبت ننمود آنحضرت گفت شما را چه بوده است که
جواب سخن من نمیدهید شما را بجهاد دشمن میخوانم جواب نمیکنید حال شما راست چون حال نوح پیغمبر
است آنجا که میفرماید انی دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا میگوید
که من قوم خویشتن را هم در شب و هم در روز براه راست خواندم هم آشکارا و نهان خواندن ایشان
را جز نفرت نمی‌افزاید هیچ کس در ایمان او در آن رغبت ننماید مرا با شما همین افتاده است که
را اهل بصیرت و نعمت میگذرانید و کسب و کار پیشه سنید البته قوت دین و جنگ کردن
با احزاب شیاطین شما را دامن بگیرد و سلاحها از دست داده اید و نام جنگ فراموش کرده
و دلهای شما از ذکر آن فارغ شده هر چند امیرالمؤمنین این سخن میگفت مردمان خاموش میبودند
و هیچ کس نطق نمیزد آنحضرت گفت این از همه احوال عجیب تر است که معاویه قوم خود را هر چه میفرماید
اطاعت میدارند و ایشان را میخواند او را جواب میدهند و بر حرب او مزد میکنند برغبت تمام مردم
و با یکدیگر هر پیش نشسته در ربط و بیعت او قیام مینمایند منکه علی بن ابی طالبم شما را میخوانم مرا جواب
نمیدهید چه توان کرد جماعتی که ارباب عقل و اهل بصایر بودند برفتند و روی بعاقبت گشته

سرای آزرمت گویان خالی است با که سخن میگویم و در منزل اخوان الصفا و اعوان وفا خانه ندیدم که کس را
میخوانم بدست جاهلی خاسس الدنیا و سقاط البدو گرفتار شده ام که ملامت ویشان اثر نمیکند
و نصیحت شما را سود نمیدهد و نظر ایشان از عوارف امور قاصر است و همت ایشان بر کسب مال و جاه
مقصور والله که اندیشه میکنم که از میان شما بروم بیرون و کار شما را با خدا گذارم و هرگز از شما
سخن نشنوم و معاونت نطلبم که غرض در آن میشکنم که از پس من والیانی باشند که شما را انواع عذاب
ملحق گردانند و عطا از شما باز گیرند و هر چند این جنس سخن بگفت هیچکس او را جواب نداد همه سر
خاموش ایستاده و از منبر فرود آمد و دلبرای شد و آفتاب از غایت دلتنگی از احوال مسلمانان اثر جواب
نیافت دیگر روز بیرون آمده امر باحضار مردمان فرمود چون حاضر آمدند بر منبر شده [illegible] حمد
حمد و ثنا بگفت پس روی بمردمان آورد و گفت ای مردمان می ترسم که دولت و سعادت نصیب آن قوم
باشد و حرمان و شقاوت بهره شما رسد بحکم آنکه ایشان امام خویش را متابعت دارند و شما طریق نافرمانی
میسپرید و ایشان در آنچه معاویه میفرماید موافق و متفق یکدیگر میشوند و در هر کاری که من میگویم در
مصلحتی که می بینم شما کراهت و تخلف و تفرق میکنید و گوش باشارت و قول من نمیدهید فلان کس را
عمل فرموده ام و فلان و [illegible] فرستاده تا مال حاصل کند و بنزدیک من آورد برفت هر چه از ارتفاعات
حاصل کرد و بنزد معاویه برفت و همچنین مرا بر شما اعتماد نمانده است و کار ما بدان درجه رسیده است که
اگر قدحی آب بر شما اعتماد کنم میترسم که علاقه سرپوش آن قدح را ببرید و باک ندارید ندانم که
مرا با شما چگونه روزگار میباید کرد و در این ساعت دشمنی پیدا آمده است و در ولایت [illegible]
و [illegible] برگشاده شما را میفرمایم که ساخته کار شوید و بروید و آن حشر را دفع کنید هیچکس اجابت نکند
همه ایستاده اید و مهر خاموشی بر دهان نهاده ان شر الدواب عند الله الصم البکم الذین لا یعقلون
هر چند امیر المؤمنین از این نوع کلمات پیش گرفت کس لب نگشاد و جواب باز نداد امیر المؤمنین

از نهایت

از سر ناخوشدلی این دعا بگفت اللهم انه قد کرهتهم وسئمتهم وسئمونی وملتهم وملونی اللهم فارحنی منهم وارحهم
منی اللهم ابدلنی بهم خیرا منهم وابدلهم بی شرا منی اللهم امث قلوبهم کما یماث الملح فی الماء یعنی
بار خدایا ایشان مرا کراهیت میدارند و من هم ایشان را کاره ام و ایشان از من ملول شدند و من هم
ایشان سیر آمده ام بار خدایا مرا بدل ایشان بهتر از ایشان اصحاب و اتباعی ده و ایشان را بدل من نیز
پیشوائی روزی کن و دلهای ایشان را میران چنانکه نمک میرد چون امیر المؤمنین ع از این دعا فارغ شد
حارثه بن قدامه السعدی برپای خواست و گفت یا امیر المؤمنین فرمان ترا ایستاده ام و بشارت ترا کمر انقیاد
بسته بر خدمت که فرمائی بدان قیام نمایم و در اتمام آن لوازم جهت و شرائط عبودیت بجهد وسع و
طاقت تقدیم میکنم [illegible] تا بچه خدمت مشغول میباید شد و بکدام جانب میباید رفت بروم و رضای
تو حاصل آورم [illegible] وعده العزیز امیر المؤمنین را سخن او خوش آمد و گفت همه وقت از تو خوشدل
بوده ام و در هر جهتی که بر تو اعتماد کرده ام تحت آن محمود و [illegible] آن مرضی یافته ام و دفع این خصم
بدست تو میسر خواهد شد پس دو هزار سوار از لشکر [illegible] اختیار کرد و بدو داد و فرمود که در ضمان سعادت
برو و دفع بسر بن ارطاه کن چون حارثه کار ساخته کرد و روان شد امیر المؤمنین او را وصیتی کرد بر مضمون
[illegible] حارثه در بر و [illegible] از خدای تعالی بترس و در همه احوال تقوی را شعار خود دار و چون [illegible]
هیچکس را از شیعه و شریف و معاهد و ذمی از خویشتن مترسان و هیچ چیز از قلیل و کثیر بظلم و تعدی از ایشان
مستان و خدای تعالی را در [illegible] یاد دار و چو وقت نماز بود [illegible] که [illegible] نظر [illegible]
لطف آفریدگار [illegible] تا آنکه [illegible] و مطالب تو [illegible] و مخذول گردد [illegible]
ولا قوة الا بالله پس حارثه با آن دو هزار سوار بر جهت یمن روان شد بر عزیمت آنکه چون [illegible]
که فارغ گرداند از آنجا بولایت یمن رود و بسر بن ارطاه را دفع کند پس بسر از حال حارثه خبر یافت از بلاد
یمن بیرون آمد و بجانب یمامه رفت و در ولایت حجاز خلق بسیار کشته بود چنین روایت کنند که جاسوسی که

کشته بود و سی و دو هزار مرد مسلمان بود که آن ناحیه‌ها برین کشته بود چون به حوالی شام حرکت کرد عبیدالله بن
عباس بن عبدالمطلب خبر یافت هزار سوار از ولایت یمن حشم ساز کرد و در عقب او برفت پیش از آنکه به شام رسید
در اثنای راه او را دریافت و جنگ آغاز نهادند و خدای تعالی عبیدالله بن عباس را بر او ظفر داد و او از خیل او خلقی
بسیار بکشت و او را در اثنای که فرو گرفت هم در ساعت بکشت و بسوخت و جمعی که در لشکر بسر باز ماندند منهزم
و منکوب و مخذول و معلول بجانب شام بازگشتند و نزدیک معاویه رسیدند کیفیت حال تقریر کردند جاریه که
امیرالمؤمنین او را به دفع بسر فرستاده بود در رفتن تعجیل میکرد تا باشد که او را دریابد در اثنای راه خبر یافت
که عبیدالله بن عباس او را بکشت و بسوخت و خیل او را متفرق و منهزم کردند جاریه باری تعالی را شکر کرد
و آیت کفی الله المؤمنین القتال برخواند و بجانب مکه بازگشت چون در مکه شد از غضب تنور آتش
سخن آغاز نهاد و گفت ای اهل مکه از آن میترسم که شما جان مصحف داشته باشید که خدای تعالی در قرآن
مجید بیان میکند در حال جماعت منافقان خبر میدهد قال الله تعالی و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی
شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن یعنی چون جماعت منافقان مومنان را میبینند گویند ما
ایمان آورده‌ایم معاذالله که ما دین خویشتن بگذاریم و با این طایفه موافقت نماییم اگر بایشان بنهی بخشم و دل
مصلحی نگاه داشتیم و بریشان استهزا میکنیم جهت آنکه دل با شما داریم عهد و مذهب خویشتن را بعد ازین
نخواهیم کرد ای اهل مکه گویی که این آیت در شأن شما نازل شده است اهل مکه چون آن عظیم خشم و
کلمه بشنیدند و از جهت امیرالمؤمنین علیه السلام با او بیعت کردند چون جاریه از ایشان بیعت بستد بجانب طایف
برفت و چون آنجا رسید مردم را استمالت کرد و با ایشان ملاطفت نمود و از ایشان بیعت بستد
بجانب یمن روان شد و دعاهای امیرالمؤمنین را آنگاه داشت و در راه بر جاده صعبت مرفه بسته
اجازت نداد که لشکر بر اموال کسی تعدی کند و از جهت علوفه بهیچ آفریده تعرض رسانیدند و چون
بیمن رسید مردمان را مراعات بسیار کرد و هیچ کلمه نگفت که موجب وحشتی بود که آمیخته باشد

و بهر موضع

و بهر موضع که میرسید امیرالمؤمنین را تجدید بیعت میستدند و هیچ آفریده را نکشت که جماعتی از جهود آن
که اسلام آورده بودند و بعد از آن مرتد شده بودند ایشان را بکشت و بسوخت چون دل از مصالح بلاد یمن
فارغ کرد و بیعت بستد بجانب مکه بازگشت و سه روز در مکه بود و دیگر نوبت از ایشان بیعت خواست
همگان تجدید بیعت کردند چون فارغ شد روی بجانب مدینه آورد چون نزدیک رسید مردم استقبال کردند
و او را دعا گفتند گفت جاریه ای اهل یثرب میدانم که در میان شما جماعتی هستند که شما را شماتت میکنند
بدانچه بسر بن ارطاة کرده است و بدان خوشدل شده‌اند بخدای خدا اگر حقیقت دانستمی که آن قوم کدام
طایفه‌اند ابتدا از ایشان بکشتمی اما چون بتحقیق معلوم نیست در باید او ناوب جماعتی باد آ[نکه]
خوف نتوانم کرد و بعد ازین اگر معلوم شود آنچه سزا و جزای ایشان است بایشان رسانیده آید پس بجانب کوفه بازگشت
و بخدمت امیرالمؤمنین آمد چون سعادت خدمت آنحضرت دریافت و هرچه کرده بود عرضه داشت
پسندیده داشت و او را محمدت فرمود و در موسم حج نزدیک رسید امیرالمؤمنین کس نزدیک عبدالله بن عباس
به بصره فرستاد و او را فرمود که بمکه رود و طوایف مسلمانان را که در موسم حج رسیده باشند امامی کند و شرایط
امامت بجای آرد عبدالله بن عباس از وقت امیرالمؤمنین بود چون بر مضمون خطاب آنحضرت واقف گردید ابوالاسود
دیلمی و زیاد بن ابیه را بخواند و گفت مرا بحکم اشارت امیرالمؤمنین بمکه میباید رفت شرایط نماز و لوازم
امامت قیام نمایم و مناسک حج با مردمان بجای آرم شما هر دو در تقدیم مصالح دین و دیانت نیک کوشش کنید
ابوالاسود شرایط نماز و لوازم امامت قیام نماید و زیاد تیمار مهمات دنیاوی میدارد مالی که مقرر معین است
در خراج کرده است تحصیل میکند میباید که هر دو در موافق یکدیگر باشید و در رعایت جانب رعایا مبالغت
نمایید و چنان سازید که در غیبت من هیچ خللی باعمال دینی و شغل دنیوی راه نیابد نه آنکه بعضی
ابوالاسود و زیاد گفتند سمعا و طاعة ما جهد خویش فرو نگذاریم و هرچه حکم کرده در تمشیت اعمال دینی
و تقویت اشغال دنیاوی بجای آریم عبدالله ایشان را وداع کرد و بجانب مکه روان شد روزی چند که

میان ابو الاسود و زیاد منازعتی و معاملتی پدید آمد، ابو الاسود زیاد را هجو گفت زیاد بشنید و در خشم شد
و او را دشنام داد ابو الاسود را گفته شد که زیاد ترا دشنام میدهد و تهدید میکند ابو الاسود در هجو
بیفزود و در خدمت او قطعهٔ دیگر گفت زیاد از آن عظیم برنجید و میان ایشان مخالفت پدید آمد
معارف بصره خواستند که ایشان را آشتی دهند و آن غبار و نقار از میان ایشان برگیرند میسر نشد تا
عبد الله عباس از حج باز رسید زیاد بن ابیه از ابو الاسود شکایت کرد و هجوها که او را گفته بود بلفظ خود
تا پیش عبد الله برخواند عبد الله عباس از آن برنجید کس فرستاد و ابو الاسود را بخواند و او را ملامتها کرد
و گفت داند که اگر قوت از بهایم بودی فیل بیشتر بودی و اگر از شتربان بودی چندان حس و تمیز … که شتر از آن
کاه و آبشخور برد که بهتر و لایقتر بودی زیاد با چو بزرگان و مردان بکار رود چه قوت و کدام قدرت باشد
طعن زدن بر ارباب فضل و اصحاب علم و راز … و … خامی … سخنهای … تا هیچ کاری نباید
چرا حد خویشتن نگاه نداری و لیکن کار خویشتن نشناسی و ترا حاجت شب برخیز و از پیش دور شو … جواب
خواهی برد ابو الاسود برخاست سخت رنجه دل و گرفته خاطر از نزدیک عبد الله عباس بیرون آمد همه روز
آن تحیر میبود و چون شب در آمد بر خویشتن می پیچید و صلاح کار خویشتن را از هر نوع حیلها می اندیشید
عاقبة الامر دل او بر آن قرار گرفت که بامیر المومنین علیه السلام چیزی نویسد و حال خویش عرضه دارد پس چنین
نوشت امیر المومنین علی بن ابیطالب را اما بعد یا امیر المومنین خدای تبارک و تعالی ما در حق تو انواع عطا است
و مناصب اگر خواهی که از آن بر شماری نه همانا که میسر گردد و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و در خصایص آن
منایح جزیل و مواهب جلیل یکی آنست که ترا مقتدا و امام ما گردانیده است و زمام حل و عقد و قبض و بسط
او میان را بدست علم و عقل تو داده و ترا داعی روزگار و والی مومنان و پاس مطلع کرده
نهاده است که این خدمتکار نظارهٔ احوال تو میکند بچشم یقین در همه امور و اعمال تو مینگرد بلکه
یک یک ورق و سطر سطر باید که … مطالعه میکند جمله احوال و اعمال ترا بر جادهٔ عقل و منهج

الاو

رشاد و سداد میباید و جانب … محمد مصطفی صلعم … حسن الوجوه جانب نیکی و از حال خود و بزرگ با هر نیکی
هر یک را با اندازهٔ او مراعات بیفزائی و دل تو بمعارف دنیا هیچ گرایید و لکن صلی الله علیه و آله و لکل
عهد مهدیا کبیرا اما حال پسر عم تو عبد الله عباس بر خلاف این است بجمیع حطام دنیا معظم
گردانیده است و دست بدرم و دینار بیت المال دراز کرده میخورد و بهیچ وجه صرف میکند در کارهائی که
در وجه شریعت روا نیست و چون بر این حال وقوف داشتم از ضمیر خویشتن جهت نیافتم که از تو
پوشیده دارم شمهٔ از آن باز نمودم و عرضه داشت کردم آنچه امیر المومنین علیه السلام در این حق فرماید عین صواب
و صلاح باشد و السلام چون امیر المومنین علیه السلام این نوشته را مطالعه کرد تعجبها فرمود و بدین منوال جواب
نوشت اما بعد نوشتهٔ تو رسید و مضمون معلوم گشت از تو همانا که همین توقع باشد که طریق نامه
سپرده و هیچ دقیقه از دقایق نصیحت فرو نگذاشته و آنچه شاید معلوم کرده از نصایح است مصطفی صلعم از امام
و مقتدای خود پوشیده نداد بدانکه شمهٔ از آنحال که نموده بودی بپسر عم خویش عبد الله عباس نوشتم
از نوشتهٔ تو هیچ ذکر نکردم اکنون منتظر جواب هستم بود تا او را چه جواب نویسد میباید که تو هم قرار
کنی و آنچه ترا معلوم شود در سرایر خفایا … تا مستحق مزید انعام شوی و ثواب و ثمرهٔ آن عاجلا و آجلا
یابی و السلام پس بعبد الله عباس نوشت بدین مضمون اما بعد عبد الله عباس بدانکه از هر نوع سخنهای
مختلف بما رسانیده اند و خدای تعالی بحقیقت آن عالمتر است اگر آنچه میگویند راست است از تو خوب نیست
ناپسندیده و اگر دروغ است عرضه دارنده بوبال عذاب و عقوبت آن ماخوذ شود چون بر مضمون
مکتوب واقف شود میباید که مرا از حال اهل بصره که از کدام ستده است و چند گرفته است و در کدام
وجه صرف کرده اعلام دهد و کیفیت آن بشرح و تفصیل باز نماید تا وقوف افتد. و السلام عبد الله عباس
چون بر مضمون آن مکتوب واقف شد در جواب نوشت بدین مضمون اما بعد خط امیر المومنین برسید
و شرط تعظیم در تلقی آن تقدیم افتاد آنچه فرموده بودند که از هر نوع سخنی انها کرده اند مرا معلوم است که

کدام کس از من این سخنان بشنود و آنچه گفته و نوشته محض دروغ است و عین بهتان توقع از معالی افضال
امیرالمؤمنین آنست که سخن صاحب اغراض را در حق این بنده نشنود و بر قول جماعتی که بغض و عداوت موروث
باشند و بسبب رونق کار خویشتن امری القا کنند اعتماد ننماید اما حدیث مال البصره که بجهت تقطیع در قسم
امیرالمؤمنین آمده است چندان مخفی ندارد بخدای فی خدا که جملهٔ زر و سیم که بر روی زمین است بدست من
باشد و در آن تصرف نامشروع کنم و در عرصهٔ قیامت از عهدهٔ حساب آن بیرون باید آمد دوستتر دارم
که خونهای امت محمد مصطفی صلعم ریخته باشم تا بجایی این غایت چنانچه توانستم بدین عمل که مرا فرموده بود
قیام نمودم اکنون قدرت آن ندارم و بوجهی شرط این عمل را اقامت نمی‌توانم نمود باید چون امیرالمؤمنین را بر مضمون
این حدیث وقوف افتد باید که کسی دیگر را بصره فرستد تا بار آن عمل میدارد و لوازم آن با تمام رساند
که من ترک این کار بگفتم والسلام عبدالله این نامه را بامیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد و مردمان را گفت من دیگر از اهل
بصره خویش نخواهم کرد و برفت و جماعتی خود بنشست چون نامهٔ عبدالله بامیرالمؤمنین علیه السلام رسید بسبب آن غمگین شد
عبدالله اندیشه‌مند شد و روا نداشت که عبدالله ازو آزرده خاطر باشد بسبب آنکه جهت عمل بدو نامه نوشت و او را
بمخالفت کرده و در قلم آورد که ما هیچ که از انهاء غمازان نوشته بودیم از غایت اعتماد بود که بر کمال
شفقت و حسن اخوت و صدق مناصحت او میداشتیم و از آن جهت در خشم و ملالت شده و در ترک عمل بصره گفت
ما را چون جناب معلوم است که آنها دروغ محض است و از آن فارغ باید بود و بر قرار معهود بر سر شغل و عمل
خویشتن مباید بود که ما را جز جانب خوشنودی و رضاجویی او باید والسلام چون خطاب امیرالمؤمنین بعبدالله
رسید مطالعه کرد و از انواع ملاطفت که فرموده بود خرم گشت و بر سر شغل و عمل خویش شد قصه خریت
ابن راشد با علیان او امیرالمؤمنین علیه السلام پیش از رسیدن بصفین خریت بن راشد را عمل شهر اهواز داده بود و او را بدانجا
فرستاده و فرموده که تا اطراف را محفوظ میدارد و مصالح و مهمات آن ولایت قیام نماید و در آن مدت که
امیرالمؤمنین علیه السلام بصفین بود و بعد از آنکه از صفین باز گشت و بکوفه آمد خریت بن راشد در اهواز بود چون

از کلی

از کلی که حکمین کرده بودند خبر یافت اوباش و اوغاد بسیار لشکر جمع کرد و بر امیرالمؤمنین علیه السلام عاصی شد و مال
اهواز در ستم آورد و لشکر را مواجب داد و خلاف و عصیان ظاهر کرد چون به امیرالمؤمنین علیه السلام
مردی را از خیار خویش نام او معقل بن قیس الریاحی را نامزد فرمود و چهار هزار سوار بدو داد تا برود
و خریت را بگیرد و ولایت اهواز را بدست آورد چون معقل بن قیس بسمت اهواز روان شد خریت خبر
یافت لشکر خویشتن را بخواند و عرض داد و ده هزار مرد در حساب آمدند و مستعد کارزار شد و پیش
معقل رفت چون بیکدیگر رسیدند معقل آواز داد که کجاست خریت پیشتر آید که با او سخنی دارم خریت
چون آواز معقل بشنید از میان قوم بیرون آمد و در برابر او بایستاد و گفت اینک منم خریت معقل
گفت ویحک ای خریت چرا با امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمدی و مردمان را بر خلع و بیزاری ترغیب دادی
و انواع اصطناع که در حق تو فرموده است و اصناف لطایف که در باب تو ارزانی داشته و بر تو در کل
احوال اعتماد کرده و ترا بدرجهٔ مرفوق و محل رفیع رسانیده فراموش کردی و حقوق تربیت و احسان او را
ضایع کردی خریت گفت این معانی که برشمردی و انواع ایادی که در حق من فرموده است بیک
همچنین است بل زیادت و لیکن او چه کاری کرد که خلاف حق است او بود که حکم قرار کرد معقل گفت ویحک ای
خریت تو از جملهٔ مسلمانان هستی تا با تو سر این معنی باز گویم یا نه گفت بلی من از اهل اسلام و اهل تعبیرم
تبدیل کلام من راه نیافته معقل گفت حجتی که بر جواز این کار روا می‌داریم تمام گفت اگر معقول باشد
قبول کنم معقل گفت فی الحال تو مردی که اگر هیچ مردی در حرم صیدی را که خدای تعالی از کشتن او نهی
فرموده است بکشد پس بزرگ امیرالمؤمنین علی آید و این مسئله را از وی پرسد او چنانکه حکم شریعت
باشد جواب داد و رد بر وی خریت گفت بر دوم یقین دارم که آنچه گوید و فرماید بر جادهٔ صدق
و منهاج باشد که مصطفی صلعم در حق علی فرموده است اقضاکم علی یعنی هیچکس بر موارد و مصادر احکام شرع
از علی واقف‌تر نیست معقل گفت چون بعلم او اقرار داری چرا حکم او را انکار می‌نمایی خریت گفت از آن سبب

اصطناع
مهربانی

مرفوق
نرمی‌ها

ایادی
بادر کسی چیزی دادن
و احسان کردن

که هیچ آفریده را نبدانم که حکمی قرار کند در کاری که حق امیرالمؤمنین باشد معقل گفت خاطر تو به علوم را
درک نتوانند کرد حکمی که امیرالمؤمنین علیه السلام در معاملات و مشکلات فرماید در وقایع و حوادث که ما را بدان
رضا باید داد و تو هم خویشتن را در شبهه می افکنی ترک آن شبهه بگوی و بسر موافقت و مطاوعت
آی و هرچه امیرالمؤمنین علیه السلام فرماید سعادت خویشتن در انقیاد و اطاعت او دان خریت گفت والله
هرگز بچنین سخنها راضی نتوانم شد و روا ندارم که بدین مقالات تن در دهم تا از من در قبایل عرب
مثل این کارهای بد جهل روایت کنند شما را و هم را امید نزدیک من مگر شمشیر این سخن بگفت و لشکر
خویشتن را بخواند و بر معقل حمله کرد معقل چون حال چنان دید لشکر خود را بر جنگ ترغیب کرد و دلیری
بکارزار آورد و بر خریت و لشکر او حمله کرد و خریت را بر میان سر زخمی زدند چنانکه در حال بیفتاد و جان بداد
پس لشکر کوفه اهل اهواز و بنی ناجیه را در هم چیدند و از ایشان بسیار بکشتند و قوم را اسیر گرفتند چنین
روایت کنند که صد مرد از قبیله بنی ناجیه آن روز اسیر گرفتند و جمعی که ماندند بهزیمت شدند
و به بدترین حالی بجانب اهواز باز گشتند معقل بفرمود تا سر خریت را بر گرفتند و آن اسیران را
جمع کردند و چهارپای و سلاح که بود همه درهم آوردند و بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام خواست مراجعت نماید
قصه مصقلة بن هبیرة الشیبانی و ذکر گشتن او و رفتن نزدیک معاویة بن ابی سفیان مصقله هم
عامل امیرالمؤمنین علیه السلام بود برابر اهواز چون دید که کار خریت را چگونه بمجلس رسانیدند و چه قوم بنی ناجیه
اسیر گرفتند بر رسید معقل را گفت شفقتی کن و این اسیران را بمن بفروش که اگر تو همه ایشان را پیش
امیرالمؤمنین علیه السلام بری نباید که همه را بکشد معقل گفت بپانصد هزار درم بفروشم گفت جمله این اسیران را به پانصد
هزار درم باز خریدم معقل گفت بتو فروختم مال بیار گفت فردا مال بگذارم معقل جمله اسیران
را بدو تسلیم کرد مصقله هم در حال آزاد کرد و اسیران هیچ توقف نکردند و جمله بجانب وطن خویش
بازگشتند چون فردا آمد مصقله بگریخت و بجانب بصره شد دیگر روز معقل تفحص کرد معلوم گشت

که بجانب بصره رفت نامه نوشت بعبدالله عباس و او را از کیفیت حال خبر داد و جهد کرد که مصقله را
بگیرد و پانصد هزار درم بستاند عبدالله عباس او را بخواند و مال طلب داشت مصقله گفت بجان تو
هر چه میسر است دارم معقل میخواست که مال را از من بستاند و در مصالح خویش صرف نماید مراد دل
نخواست که مال بدو تسلیم کنم اکنون تو طلب میداری بتو بجان تو هزارست و دارم عبدالله گفت همه را بده
مال را بگذاشت مصقله گفت فردا جمله را بگذارم چون شب درآمد بگریخت و بکوفه شد معقل چندی که نوشت
با امیرالمؤمنین علیه السلام و صورت حال بازنمود و تقریر شرح آن ماجرا و وقوف یافت کس فرستاد و مصقله را بخواند و مال
طلب داشت مصقله جواب داد که عبدالله عباس و معقل این مال را از من طلب میداشتند مراد ایشان
آن بود که از امیرالمؤمنین علیه السلام پوشیده خواهند داشت و مال حق امیرالمؤمنین است بر گرفتم و بخدمت
آورده هر وقت که فرماید ادا کنم القصه آن روز صد هزار بگذارد و دو بار صد هزار درم بر او باقی ماند
چون شب درآمد بگریخت و نزدیک معاویه شد امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که اسیران بنی ناجیه آزادی گرفتند
و مال بر ذمت مصقله بماند پس بفرمود تا سرای او خراب کردند برادر مصقله نعیم بن هبیره که در کوفه مقیم بود
مکانت و حرمت داشت آن حالت از برادر خویش نپسندید چیزی نوشت و او را ملامت بسیار کرد و
خویشاوندان او را از ربیعه بجای آن ناخوش آمد همگان او را از آن حرکت ملامت کردند و مصقله از فعل خویش
پشیمان شد و چیزی نوشت برادر خویش نعیم که در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام سخنی گوید و عذری خواهد و جایی
حاصل کند تا مصقله بخدمت باز گردد چون نامه مصقله بنعیم رسید ابیاتی هم خویشان از بنی بکر بن وائل
بخواند و ایشان را گفت مصقله بر این منوال نامه نوشته است و میخواهد که بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام باز گردد و مرا
حیا و خجالت مانع میآید که در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام سخن برادر گویم شما را لطف میباید و توقع همت
این حال بر رای امیرالمؤمنین عرضه داشت و اجازتی حاصل کردن تا مرد چیزی نویسد و او را باز خواند
ابیات هم گفتند چنین کنیم پس بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و حال حیا و خجالت نعیم عرضه داشتند

و سخن مصقله تقریر کردند و شفاعت خواستند که اجازت فرماید تا پیش ابن مصقله چیزی نویسند و او را از
امیرالمؤمنین علیه السلام استمالت کنند آنحضرت فرمود چنان کنید و بنویسید اما مرا چنان بخاطر می‌آید
که فایده نباشد و مصقله باز نیاید حصین بن منذر السدوسی گفت یا امیرالمؤمنین اجازت فرمود تا بمصقله
چیزی نویسید آن نامه را بمن باز گذارید تا من نویسم شاید که در او اثر زیادت کند ابن اشعث گفت
سهل در خواهی است بنویس حصین نامه نوشت بمصقله بر این منوال اما بعد ما که خویشان توایم ای مصقله
از بنی بکر بن وائل میدانیم که تو در گریختن بنزدیک معاویه شدی و التجا جستی غرض تو نه دین او بود و نه دنیای
او و در رفتن بجانب او خواستی که حیلتی بجانب علی باز کرده و در مبداء عزیمت نتیجه انقضا آمال که نمی
بایست گذارد تا رخش بجانب معاویه مصقلی نمود و بعد از آن چون اندیشیدی دانستی که بمال مجهول
این حرکت نمایی و معاویه را بر علی علیه السلام و شام را بعراق و سکانت را بربیعه بدل نمایی لیکن ترش
فالجمله هر چیز که برضای خدا ابطال کنی ... از نزدیک معاویه دور تا خویشتن را در محنت غربت فدا از
و خواطر مشوش مدار و بشهر خویش آی یقین دان که هرروز باز آیی بهتر از آن باشد که فردا از امیرالمؤمنین
شرم باید داشت و این عزیمت مصمم کردی بیند که لعنت بر کاری که در دنیا شرمساری نه راحت و دنیا
باشد و نه سعادت آخرت والسلام چون این نامه بمصقله رسید مطالعه کرد و رسول را گفت این سخن حصین بن
منذر میاند رسول گفت نکه دانستی این نامه او نوشته است و آوای مصقله در بند آن مباش که سخن راست
یا کذب فاضی کار خویشتن هم خویش می‌نگر تا از کدام کس انفصال کرده و بکدام کس اتصال جسته
و ترک کدام کار بگفته و دست در کدام کار زده عراق بهتر یا شام علی بن ابیطالب گزیده‌تر یا معاویه
مجالست مهاجر و انصار مرضی‌تر یا مجاورت طلقاء و ابنا طلقا تو در عراق مخدوم بودی و در شام
خادم باید بود مصقله چون این سخنها از رسول بشنید هیچ نگفت و نامه برگرفت و نزد معاویه برد چون
معاویه آن نامه را برخواند گفت ای مصقله کار میان من و تو از آن بگذشته است که در باب تو

طلقاء: کسی که به مرتبه ... آید

مرا نمی

مرا نمی باشد مرا برکاب تو و صحاف تو هیچ احتیاج نیست اگر از عراق بتو نامه نویسند بدان محتاج
نیستی که بنزد من آری و بمن بازنمایی مصقله سخن او موافق آمد رسول را گفت من از علی بگریخته‌ام و او دربند
حال خویش میترسم و با شام آمده‌ام والله که بزبان من در حق او جز نیکویی چیزی نرفته است
و در حق او هیچ چیز از قلیل و کثیر نگفته‌ام پس جواب آن نامه نوشت بر این منوال اما بعد نامه تو رسید
و بر مضمون آن وقوف یافتم حقیقت حال آنست که هرکس را سخن اندک نافع نباشد سخن بسیار او
زیان دارد و تطویل کردن در سخن را از حد ایجاز مگذرانید فایده نیست اگر کار بر معاویه قرار گیرد و
خلافت او را باشد آنگاه مقام من در دیار عراق صواب‌تر باشد و اگر ظفر علی را باشد مقام من در شام
صواب باشد فالجمله هر کجا خواهم بود دل ملازم شما خواهد بود والسلام چون نامه طی کرد و مهر
بر نهاد و برسول داد و گفت ای برادرزاده اگر خواهی از اهل شام بپرس که من تا بشام آمده‌ام در
حق علی هیچ گفته‌ام رسول گفت جز خیر هیچ نمیگویند مصقله گفت والله که تا خبر هم بر این جمله خواهم
بود و جز مدح و ثنای علی علیه السلام بر زبان نخواهم راند و دل بر هوای وفای او منطوی خواهم داشت
رسول بازگشت و نامه را بکوفه بحصین بن منذر داد و چون مطالعه کرد پیش امیرالمؤمنین آورد و برخواند
آنحضرت فرمود که دست از وی بدارید تا هر کجا خواهد بود میباشد چه یقین است که او هرگز رشد
نیابد لعنت بر او باد **قصه خارجیان کوفه** در اثنای آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام مقام بکوفه داشت
و انتظار عسکر دیگر که حیلتی که میانه او و معاویه بوده بود در گذرد و با اهل شام بر سر جنگ شود
طایفه از عباد و نساک از قوم امیرالمؤمنین علیه السلام چهار هزار سوار با هم آمدند و از کوفه بیرون شدند
و خلاف امیرالمؤمنین علیه السلام ظاهر کردند و میگفتند حکم جز خدای را نیست و آن کس که در دین خدا تحکیم کند قاضی
باشد اطاعت او نباید داشت و قوم قوم مردم سواره و پیاده بایشان می‌پیوستند تا آن طایفه
دوازده هزار شدند و از ظاهر کوفه برگشتند و در حروراء فرود آمدند و عبدالله کوار را بر خویشتن

صحاف: دانشمندی

منطوی: پیچیده

نساک: کسانی که ... حج بجا رسانیده باشند

امیر با خشند امیر المؤمنین علی ع آوازه ایشان می‌شنید و از صحبت ایشان متفکر بود ما قبل از عبد الله
عباس را کعب نزدیک ایشان باید رفت و معلوم کرد تا موجب صحبت ایشان چیست و چه میگویند و از آن صحبت چه
میجویند عبد الله نزدیک ایشان رفت چون او را بدیدند آواز دادند تو سخنان بخدای تعالی کار و شده که علی ابن
ابیطالب ع شده است و از هر جانب همین سخن میگفت عبد الله کعب که من میخواهم که با شما سخن کنم اگر یک
کس پرسند یا سخنی که دارید بگوید جواب توانم داد و مردی پیش عبد الله فرستادند نام او عتاب بن الاعور السلمی
آمد و در برابر عبد الله بایستاد هرچه میگفت از قرآن میگفت و در قرآن و معانی آن عظیم واقف بوده و یک
بیاد داشت عبد الله خاموش بایستاد تا او هرچه خواست گفت پس عبد الله گفت ای عتاب بر تو مردی عظیم واقف می
بینم بشنو تا ترا مثلی زنم عتاب جواب داد که بگوی تا بشنوم عبد الله گفت مرا خبر ده که سرای اسلام از آن
کیست و کدام کس آنرا بنا کرده عتاب گفت سرای اسلام از آن خدای تبارک و تعالی است و اول جده انبیا
مدت انبیا و اهل طاعت خویشتن میگرداینده است پس جماعتی از انبیا را که بدین سرای فرستاده است
فرموده است که ظالمان را فرمایند که نیز مشد الا و را اهل جای قومی بشارت انبیا گوش داشته‌اند و
ایمان آوردند و بعبادت او جل ذکره مشغول گشتند و قومی بسخن انبیا التفات نکردند عبد الله گفت مرا
خبر ده که محمد صلی علیه الصلوة و التحیات البرای سرای اسلام فرستاد آن سرای را همچنان بنا کرد که پیغمبران که پیش
از وی آمدند آنرا بنا کردند و در احکام عمارت آن افزوده حد و آن بیان کرده و همت را اجهای آن نمود
و شرایع و احکام و معالم و تعین کرد یا نه عتاب گفت بلی محمد سرای اسلام را عمارت نمود و حدود آن را مقرر
و مبین کرد اینجا عبد الله گفت اکنون مرا خبر ده از محمد که این عمارت در جای است یا نه عتاب گفت نه او از دنیا
رحلت کرده و مرا چنان رفته است عبد الله گفت که محمد از دنیا رحلت میکرد در آن وقت سرای اسلام را عمارت
کرده بود یا نه عتاب گفت بلی وفات او کامل عمارت بود و هیچ خرابی نداشت عبد الله گفت راست گفتی
اکنون مرا خبر ده که چون محمد از دنیا رحلت کرد هیچکس را گذاشت که بعد از او سرای اسلام را عمارت کند و نگذارد

ممتحن خواهد

که خلل و خرابی بدان راه یابد یا نه عتاب گفت بلی اصحاب و اتباع و متبعان و اشیاع داشته بود
و ایشان را فرمود که بعد از وی عمارت کنند و نگذارند که خللی ارکان و حدود و بنیان و قواعد آن راه یابد
عبد الله گفت اهل بیت و اصحاب او رغبت بشارت او داشتند و نگذاشتند که هیچ خللی بقواعد و بنا زمان آن ارکان
و اساس او راه یابد اکنون مرا خبر ده که این ساعت حال سرای اسلام چگونه است همچنان تمام عمارت است یا دائم
که مصطفی بگذاشته یا خراب شده است عتاب گفت چنان معمور است عبد الله گفت فرزندان او او را
خراب کرده‌اند یا نه عتاب گفت نه عبد الله گفت تو از امت او یی یا از فرزندان او گفت از امت
او ام عبد الله گفت بیا راست بگو اکنون چگونه امیدداری که از دوزخ نجات یابی و تو از آنجماعت باشی که سرای
خدای تعالی و رسول او خراب کرده باشی و در تخریب و تعطیل آن پیوسته سعی نمائی عتاب گفت نعوذ بالله
از چون گفت عبد الله حیله کردی تا مرا در گرداب عظیم انداختی و حجت بر من لازم کردی مرا از زمره
کردی که سرای خدای تعالی و سرای رسول او خراب کرده باشند اکنون از بهر خدا مرا بیاموز که چگونه از این ورطه
خلاص یابم کعب گفت حیله آنست که در عمارت آن سعی کنی و هرچه از آن خراب کرده ای آباد آن کنی
عتاب گفت لطف فرمای و مرا بگوی که سعی آن عمارت و دلالت کن عبد الله گفت اول چیزی که در این
کار بر تو واجب باشد آنست که با آن کس که در تخریب این سرای سعی کرده است دشمنی کنی و با آنکس که در
عمارت آن سعی نموده است یار باشی و متابعت و موالات او کنی عتاب گفت نیکو میگوئی ای عبد الله
که من این ساعت هیچکس را نمیدانم در مشرق و مغرب که عمارت سرای اسلام دارد و پرورش بر عصم موسی
ابن ابیطالب الا آنست ابوموسی اشعری را در کاری حکم کرده‌اند که نمیبایست کرد عبد الله گفت
حکم ای عتاب ما قاعده حکم کردن را در کتاب خدای تعالی که قرآن است یافتیم آنجا که میفرماید فابعثوا حکما من اهله
و حکما من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما جملة حال و جای دیگر میفرماید یحکم به ذوا عدل
عبد الله عباس و عتاب در این سخن بودند که خوارج از هر جانب آواز برآوردند و گفتند ای عبد الله

نزدیک تو عدول باشد تو میدانی که او مرد اصیل عرب است و در اسلام از جملهٔ خاصان و زمرهٔ اوفیا باشد
که او را ابتر بن الابتر گویند و او از آنهاست که با مصطفی ع جنگ نموده و او را هجو کرده و بعد از بیعت او را
در فتنه نگشته عبدالله گفت چندین غلو و مبالغه مکنید که نه عمرو عاص حکم او بوده است که شما را با او این حجت
داشته باید عمرو عاص حکم معاویه بود و امیرالمؤمنین ع هرگز بدان راضی نبوده و ابوموسی را الحکم کرده بحضرتش فرمود
که اگر لابد حکمی قرار باید داد عبدالله عباس را حاکم بکنیم شما بدان راضی نشدید و گفتید میان او و تو فرقی نیست شما
هر دو یکی هستید و گفتید که ابوموسی را در اسلام سوابق جمیل و دلایل حمید بسیار است اگر آنست که او را بقول نشنید
تا چنین سخنی گفت در او لازم نباید که بر خلاف دیگر عمرو عاص برویم و سخنان بسیار گوییم
و با اهل شام بر سر جنگ شویم از خدای تعالی برسید و اطاعت امیرالمؤمنین ع نمائید که او در بند آنست که تا
صلحی که نهاده اند نگذرد آنگاه بر سر کار رود و حق خویش طلب کند و علی بن ابیطالب ع امیر و حاکم است
که ترک حق خویش بگوید خاصه اوقت که یار و معین یابد خوارج آواز دادند و گفتند بیهات
ای عبدالله ما عبدالله بن عباس هرگز علی بن ابیطالب را اطاعت نداریم تو باز گرد و او را بگوی که خویشتن
نزدیک ما آید و سخنی که داریم بشنود و جواب شنود عبدالله باز گشت و نزدیک امیرالمؤمنین ع آمد
و آنچه گفته و شنوده بود تقریر کرد امیرالمؤمنین ع بر اسب خویش بر نشست و سواری چند در خدمت او
بر نشستند و آمدند تا بموضع حروراء نزدیک آن قوم امیر خوارج عبدالله کوا چون بحضرت شاه ولایت
و با سواری چند آمد و در برابر آنحضرت بایستاد آنحضرت فرمود ای عبدالله سخن بسیار است و سخن که
تو تنها از میان قوم بیرون آی تا با تو کلمه باز گویم عبدالله کوا گفت من در امن باشم بجان خویش گفت
فرمود نعم پس عبدالله با دو مرد از اصحاب خویش پیشتر آمد عبدالله کوا خواست که سخن گوید یکی از اصحاب
امیرالمؤمنین ع گفت خاموش باش تا آنکسی که از تو بزرگتر است سخن گوید عبدالله خاموش بایستاد
و امیرالمؤمنین سخن آغاز نهاد و بعضی حکایتها که میان او و معاویه رفته بود یاد کرد تا بدان روز رسید

که اهل شام مصحف بر سر نیزه کردند من شما را گفتم که غرض ایشان از بستن مصحف بر سر نیزه آنست که شما
را فریفته و جنگ باز پس اندازند چون دیدند که دستگیر خواهند بود و آثار ظفر ظاهر گشته خواستند
که حیله سازند و از دست ما خلاصی یابند و آن جنگ در توقف باند هر چند شما را گفتم با کسانیکه ظفر حسن
یافتیم و این سخن که میگویند مکر و کید است شما سخن من قبول نکردید و گفتید این قوم ما را بکتاب خدای تعالی
میخوانند چگونه جنگ با ایشان کنیم لابد ایشان را اجابت باید کرد و کار بدان درجه رسید که نزدیک بود
بکشیم و بدیشان تسلیم کنیم و مع هذا چون شما را اجابت کردم در سخن حکمین هر چند شما را گفتم مرد هم
خویش عبدالله عباس را الحکم گردانم که او مردیست که هیچ نوع دین را بدنیا نفروشد و او را تأمل
و فقه شما ابا نمودید و گفتید لابد ابوموسی اشعری را الحکم میباید کرد هر چند گفتم که او اهل این کار
در کار نیست ام بالضروره بدو رضا دادم بعد از آنکه قرار افتاد و اگر خواستم و اگر نه رضا دادم و شرط کردم که
حکمین حکمی کنند در حضور شما باشد و بر وفق کتاب خدای تعالی حکم کنند و آنچه که کتاب خدای تعالی را
در فاتحه تا خاتمه بخوانند حکمی که از کتاب این احوال یابند بر آن عمل بروند و بر وفق سنت رسول الله ص که جامع
این همه است حکم کنند انجا چرا برخلاف رفت یا نه عبدالله کوا گفت آنچه بر زبان تو رفت همه صدق
اکنون چرا بر سر جنگ نمیشوی و در دفع و محاربت اهل شام نمی آئی چون معلوم شد که حکمین به ناحق حکم کردند
و یکی از آن دیگری را فریفت امیرالمؤمنین ع فرمود که یک سال میعاد نهادیم تا یک سال نگذرد روا
نباشد که بر سر جنگ شویم عبدالله گفت لابد چنین خواهد بود تا میعاد نگذرد در سر جنگ نخواهی شد آنحضرت ع
فرمود نعم نتوانم که پیش از انقضای مدت بر سر جنگ شوم ای ابن کوا از ترا صورت میشود که من یار
و معین یابم ترک حق خویش بگویم و در کار خویش تقصیر کنم عبدالله کوا گفت حق بتو است که بسیار تازیانه
زدند و آن دو مرد نزد امیرالمؤمنین ع آمد و ترک دین و معاونت خوارج گفت و در قصه آن او بکوفه آمد
و باقی همچنان بر سر جهالت و ضلالت خویش بماندند و متفرق شدند و گفتند لا حکم الا لله و لو کره المشرکون

قصه در بیان آمدن خوارج بموضع نهروان پس آن دوازده هزار مرد دو مرد معروف را بر خویش امیر

کردند یکی عبدالله بن وهب الراسبی و دیگری حرقوص بن زهیر البجلی پس ایشان اندیشه کردند که موضع نهروان را

لشکرگاه سازند در اثنای آنکه روی بسوی نهروان آورده بودند بعد از آنجا منتشر شدند بر قریهای سواد

عراق بیکدیگر شدند مردی را دیدند که زنی را بر خر نشانده بود و میراند میشد فوجی بوی نزدیک او جستند

و گرد او در آمدند و او را گرفتند و گفتند امن باش و نام خود بگوی گفت نام من عبدالله بن خباب الارت

صحابه رسول الله ص مر پسرم گفتند شاد باش و ما را حدیثی روایت کن از پدر خویش که پدر تو از مصطفی ص

شنیده باشد گفت از پدر خویش شنیدم که گفت از مصطفی شنیدم که فرمود ستکون فتن من بعدی

القاعد فیها خیر من القائم والقائم خیر من الماشی والماشی خیر من الساعی فمن استطاع ان یکون فیها

مقتولا ولا یکونن قاتلا یعنی بعد از من فتنها خواهد بود هر کس که در آن فتنها نشیند بهتر از آن

کس باشد که در او در آید و آن کس که در او میرود بهتر از آن کس باشد که در آن قایم باشد و هر کس که در آن

فتنها قایم باشد بهتر از آن کس باشد که در آن سعی میکند و هر کس که در آن کشته شده باشد بهتر از آن

کس باشد که کشنده بود چون این خبر روایت کرد یکی از آن خوارج که او را مغرب بن ... گفتندی

در دوید و شمشیر بر سر او زد و او را بکشت یعنی که جانب ... تا کشته شد و کشته از او بر

افتاد پس خانه او را طلب کردند و در رفتند و زن او را بیافتند و هر کرا همه یافتند بکشتند و سرای او غارت

کردند و بسوی نهروان روان شدند و خبر آمد این خبر بامیر المؤمنین علی رسید که دوازده هزار مرد

در نهروان جمع شدند فرمود که خطبه خواهم گفت مردمان را بخوانید چون جمع آمدند در مسجد کوفه جمعه شدند

امیرالمؤمنین ع برخاست و بر منبر رفت و خدای تعالی را حمد و ثنا گفت پس فرمود ای مردمان باری تعالی محمد را

بحق فرستاد تا ایشان را بشیر و هم نذیر باشد و مطیعان را بهشت بشارت داده و عاصیان را

بدوزخ بترسانید و بمهمّ خویش بجلال و دوام کرده بود و شما ای طوایف عرب در آنوقت بر بدترین دین

بجنگ نتوانند

بودید نه بسکالید محسود و داشتید و نه دینی مرضی و نه عیش خوش بعضی از شما جهال و سفهای بودید و مردار معبود شما

سنگی چند و بتها و چوبی چند تراشیده و ولایت شما خراب بود و در ابتدا تا انتهای آن جوانب بظلم

مشتعل و انواع قحط و بلیات شامل و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون خدای تعالی محمد را بشافت بنهاد

و او را برای رحمت شما فرستاد و وحی منزل و کتاب مرسل خویش برای سیاقت عبارت کرد چنانچه

فقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم یعنی مؤمنان را منت نهاده بدین رسول که از خود شما

رحب و نسب و شرف و فضل او معلوم است و او در میان شما بود و کتاب حق تعالی را بشما می آموخت و او هما

حکمت بیان میکرد و بر فضیلت صله رحم تقریر میداد و باصلاح ذات البین امر میفرمود و از بغی و فساد و ظلم و

عدوان و فحش و عصیان و حیف و طغیان نهی میکرد و دوام امر بمعروف و نهی منکر با مقامی میخواند

و هر خصلتی که شما را به بهشت نزدیک گرداند و از دوزخ باز دارد و بدان نصیحت کرد و دلالت نمود چون

قواعد اساس شرایع محکم گردانید و ارکان ایمان و بنیان اسلام را بکلی تمام و تمهید داد

و بعهد خویش وفا نمود چون اجل محتوم رسید از این سرای فانی برفت و بنعیم باقی بمقال

باسعی مشکور و عمل مبرور یارب که آن چه مصیبتی بود و چگونه دردناک واقعه که رنج الم

و حسرت آن خاص و عام را حاصل بلکه تحسر و تاسف و دهشت او کل موجودات و مخلوقات شامل آن

باشد و تحکیم ما بر شما بعد ازین مردمان شما از آن جماعت که از میان ما بیرون شده اند و خلاف ظاهر

کرده و در موضع نهروان جمع گشته معلوم است و بر آن حسب احتیاج نیست که حال ایشان را بجای شرح

دهم قومی از ایشان آنها اند که با ما در محاربه صفین موافقت نمودند و زخمهای گران خوردند و از کثرت

محاربت ملول گشته و فوجی دیگر آنانند که ایشان را بدی اعتقاد و شومی فساد بر خلاف و عصیان

من میدارد و بجمله خود را امیری قرار کرده اند و عزیمت جنگ و محاربت میدارند به جمیل قول و فعل

ایشان را مخلص نباید کرد و عزم جزم کرده ام که بدان جانب روم و ساحت شوید و در موافقت من باشید

واین محاربت را جاهلیم دانید و ثواب آن بسیار شنیده این نوع کلمات بسیار گفت و ایشان از غربت
خویش اعلام داد هیچکس او را اجابت نکرد و در محاربت رغبت ننمود امیرالمومنین از تخلف ایشان برنجید
و از منبر فرود آمد و ناخوشدل بوثاق شد و همه شب در آن اندیشه میبود دیگر روز از سرای بیرون
آمد و فرمود تا منادی کردند و مردمانرا بخواندند دیگر نوبت بر منبر شد و خدای را تعالی بستود و ثنا بر
صنایع او جل ذکره یاد کرد و گفت حکیم با جماعتی که تنهای ایشان جمعست و دلهای ایشان متفرق
و آن کس که این طایفه را مهمانی کند و بکاری خواند داند که عزیز نباشد و دل آنکس که ازین طایفه
راحت و آسایش طمع دارد داند که هرگز نیاساید و هیچ لذت و مراد دنیا نیابد ای قومی که وقت
و سخن گزاف قول شما سنگهای سخت را نرم کرده اند و بوقت کار فعل شما چنان ضعیف باشد که دشمن
را در شما طمع اندازد چون شما را بکاری خوانم که صلاح تن و جان شما بفضل آن مقرون باشد دل
سوی بهانه پیش آرید و گوئید چنین باشد و چنان آید اقوال باطل و افعال اضالیل بدین گونه
و مرا همچنان دفع دهید که وام دار گزاردن وام را بهانهات بیاید ای اهل کوفه مرا
بگوئید تا بعد از من بکدام کس وفا خواهید کرد و کدام رایت را نگاه خواهید داشت خوار آنکس
که از شما نصرت خواهد و مغرور آنکس که بقول و وعدهٔ شما غره گردد من امروز دل از نصرت شما برگرفتم
و دانستم که سخن شما هیچ اصلی ندارد خدای تعالی میان من و شما جدائی افکند و شما را پیشوائی دیگر دهد
و مرا بهتر از شما اتباع و اصحاب روزی کند و بدانید که پس از من خواری بسیار بینید و رنجها
کشید و ظلمهای معاویه بشما رسد و ظالمان بر شما مسلط گردند و شما در رنجهای بسیار بمانید چنانکه
چشمهای شما گریان گردد و احوال روزگار مرا آرزو کنید و گوئید کاشکی در موافقت او بودمی تا
خونهای ما ریخته شدی و چنین بلا و عذاب نکشیدمی ای اهل کوفه شما را پند میدهم پند نمیگیرید و شما
را از خواب غفلت بیدار میکنم بیدار نمیشوید آنکس که بر شما ظفر یابد و بلیت ظفر یافته باشد

وآنکس

وآنکس که بر شما اعتماد و اعتقاد کند بر پشتیوان پوسیده اعتماد کرده باشد امید هیچ که من از
سستیهای شما هر روزی شما را بآواز بلند بباید خواند و دوستی با شما بطریق مدارا سخن باید راند و دوستی
طریق لطف باید ورزید با شما درمانده و عاجز گشتهام هر چند که از شما میپرسم باز نمیگویند
نه روز شادی بکار می آئید و نه روز اندوه جنگ نومید کسی که بتو امیدی دارد بد یار
کسی که تو چاره نگیرد شما را نه چشم بینا است و نه گوش شنوا و نه زبان گویا اگر من با اول کار با
شما بطریق عنف در آمدمی هر کس که مطیع گشتی راه رستگاری یافتی و آن کس که ابا نمودی او را
باکراه بکار وا داشتمی بهتر بودی ولیکن من با شما آهسته آهسته در کار آمدم و شما را از راه لطف
بحرب جماعت معاندان و گمراهان خواندم کاری نساخت و از آن گرهی شد و غافل گشتند بیخداوند جلیل
و فرات که دو جوی بزرگست آب این دو جوی را بر این جماعت روان کردن و نصرت خویش را
از این جماعت برگیرد و چندان برادران صالح و دوستان صادق و یاران مخلص پیش از این داشتم
که هنوز آواز من نشنیده بودندی بغزو و جهاد رغبت کرده بودندی دعا و ثنای ایشان واجبست
که آرزو و اشتیاق مرا بدیدار ایشان نهان نتوان گفت و آب از چشمهای مبارک آنحضرت روان
گشت و از منبر فرود آمد نافع بن طریق بر پای خواست و گفت انا لله و انا الیه راجعون کار بدین درجه
رسید که تو این جماعت را میخوانی و کس جواب نمیکند امیرالمومنین ع فرمود همچنین است بر این کار
که مرا با این جماعت افتاده است هم جای نوحه است و هم جای گریه که ایشان را کاری میفرمایم فرمان
نمیبرند و ایشان را میخوانم جواب نمیگویند بلکه در تخلف و تفرق و عصیان میکوشند خدای تعالی مرا از ایشان چه
فرجی نمود و تردد داد پس برای خویش شد دلتنگ و مغموم و اندیشمند جمعی از خدمتکاران نزدیک وی شدند
و گفتند امیرالمومنین را دلتنگ نباید بود اینک ما بندگان و خدمتکاران را نیم کمر طاعت برغبت بسته ایم و گوش
باشارت امیرالمومنین ع داشته هر چه که مثال فرماید تا کمر امتثال بندیم و در شرط طاعت و متابعت دو

انعام آن بجای آرم لیکن یکباره از شجاعت کشته مردمان از آهستگی و توقف که کردند پشیمان شده اند و خویشتن را
ملامت میکنند اگر امیر المومنین نوبت دیگر خطبه کند ایشان را استمالت دهد و سخنی چند از راه لطف فرماید
همگان اجابت کنند دیگر روز امیر المومنین بیرون آمد و بمسجد جامع شد و مردمان حاضر شدند حمد و ثنای
ایزد تعالی و تحیت بر پیغمبر مصطفی درود فرستاد پس گفت ای مردمان می بینید که اطراف ولایت شما
روی بخرابی نهاده و از جوانب خصمان بر خاسته و طمع در ولایت شما کرده و بخدای که شما را صفتی و دینی
هست عدد شما بسیار است و عدت شما بیشمار هم سواران بسیار حاضر اند و هم مردان نامدار مستعد
بهیچ چیز وا مانده گی نیست جز آنکه ساخته نمیشوید و روی در دفع خصمان نمی آرید شما را هیچ در نفع نماند
این خصمان پیش ساخته شوید و همگنان جواب مخالفت میدهید که سخن بشنوید که خدای تعالی را اراده است
نمائید و فرمان برید و یقین دانید که بر طاعت من زیان نخواهید کرد و اگر عصیان ورزید و خلاف امر
من روید بیم است که در دین و هم در دنیا شما را زیان دارد و هم اسباب جنگ ساخته کنید و مستعد شوید که آتش جنگ
افروخته شده و آن جماعت فاسقان و قاسطان بیرون آمده اند و میخواهند که نور خدای تعالی را فرو نشانند
و بندگان او را هلاک کنند و در دل من از ایشان هیچ باک نیست و کار ایشان بسخت زود کفایت
میتوان کرد و بدان خدای که صمدیت صفت اوست که اگر من بتنهای خویش با ایشان ابر شوم و هیچ یار و معین
نداشته باشم از ایشان نترسم و نیندیشم و در محاربت ایشان تشویش نکردم بحکم آنکه حقیقت خویش میدانم
و ضلالت ایشان میشناسم و یقین واثق دارم که من بر جاده صدق و منهاج بصیرتم و ایشان در غلو
بطلان و ضلالت و در نشیب این حالت بکار اند و الی لقاء الله بحضور مشتاقم و حسن ثواب او را منتظر
او را منتظر و دارو این دل که بر محاربت ایشان نهاده ام همان است که در صف مصطفی کافران بسیار کشته و
و همه را منهزم کرده و اصحاب جمل را کشته و لشکرهای صفین را مخذول کرده و در لیلة الهریر کرده
چون شما را بجنگ دشمنان دین میخوانم تعلل و تغافل مینمائید ساخته شوید و بجنگ رغبت نمائید و بجد باشید فانفروا

خدا تعالی واجاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون و بدانید که اگر غیرت
نفس شما غیرت خلان و خسران نباشد و بر شما از خدای حیف نباید و صاحب حرب چنان باید که اگر چشم
او در خواب باشد دل او بیدار باشد و هیچ نوع غافل نشود و هر که غافل شد هلاک گشت و هر کس که ضعیف
و در راه حرب خوار شد و هر کس که ترک جهاد گفت هم مغبون باشد و هم خوار گردد بار خدایا ایشان را
بر تقوی جمع گردان و ما را بدو راه راست ارشاد نمای و ما را بهتر از ایشان کن انک انت ارحم الراحمین و هنوز
هنوز از خطبه فارغ نشده بود که چهار هزار مرد اجابت کرده بودند و امیر المومنین ایشان را از کوفه بیرون آورد
و عدی بن حاتم طائی از پیش میراند و آواز بلند شعر میخواند آمدند تا بدو فرسنگی نهروان در آنجا نزول
ساخت و غلام خویش قنبر را بخواند و او را گفت پیش ایشان نزدیک این قوم شو و حال ایشان معلوم کن تا چه میگویند
و چه عقیدت دارند و ایشان را بگوی که امیر المومنین میگوید چه چیز شما را بر آن داشت که بر من بیرون آمدید و
مفارقت من کردید با شما طریق عدل سپرده ام و حصه هر کس از غنیمت تمام بدو رسانیده ام و بزرگ شما را حرمت
داشته و خورد شما را رحمت کرده بگو ای قنبر تا تا چه گویند اگر ترا دشنام دهند تحمل کن و جواب
باز گرد و آنچه دیده و شنوده باشی خبر کن قنبر نزدیک آن قوم شد و پیغام امیر المومنین را تبلیغ کرد آن قوم
اجابت نکردند جواب دادند که برو و باز گرد ما را با تو هیچ سخن نیست بیرون از شمشیر و آنچه در میان ما
و در اینجا جمع لشکرگاه ساخته ایم با او جنگ کنیم با او سخن نخواهیم گفت که علی مرد چرب زبانست و سخن بگو
ما را فریب دهد و همه را نزدیک خویشتن برد قنبر باز گردید این سخن که شنیده بود بگو در خدمت امیر المومنین عرض کرد
از آن قوم شنیده بود باز گفت امیر المومنین با ایشان نامه نوشت بمضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه
بنده خدای و پسر بنده خدای علی امیر المومنین و خیر المسلمین و برادر رسول خدا و پسر عم او بعبدالله بن وهب
الراسبی و حرقوص زهیر که از دین اسلام بیرون شده اند معلوم باید و بگوید من چنان رسانیده که شما
طریق مخالفت و عصیان میسپرید و بر من بیرون آمده اید و در موضع نهروان ببخی جمعیتی ساخته [illegible]

پیش گرفته که مجال شما و پیران شما هیچ نسبت ندارد جماعتی جهال که راه حلال و حرام ندانند بر خویشتن جمع
گردانیده اید میباید که ترک این ضلالت بگوئید و براه راست آئید که راه حق پیش شما روشن گشته است اگر از
حق عدول نمائید هم خویشتن را در غوایت و ضلالت انداخته اید بسم الحکم عنه که بر شما گرد آمده اند
مثل شما و این قوم مثل رمه گوسفند باشد که بر مرغزاری سبز و چراگاهی پر علف و آبخور رسیده
باشند و کنام گسسته و فربه شوند و ندانند که هلاک ایشان از فربهی ایشانست مار ... بحکم ...
راه خدا مغرور نگردید که دنیا دو دستگاه دارد یکی بلند و یکی پست هر کس که دست در دستگاه بلند
زند نجات یابد و هر کس که بدستگاه پست در آویزد هلاک شود و سرور بدبختان کسی آنست و آن
کس باشد که زیردستان او بواسطه مدد او بدبخت شوند و سرور نیکبختان کسی باشد که زیردستان او
بواسطه هدایت او نیکبخت گردند و میان خدای جل جلاله و هیچکس قرابتی نیست و هر کس که هست ثنا و امکان او
عمل خویش است سخن را از غایت کثرت نهایت نتواند بود و از سخن بسیار که گویند و بشنوند در سینه
غرض یک نکته باشد و هر کس که از یک نکته سود بر ندارد از سخن بسیار منفعت نیابد و آنچه در آن بوده از
عمی و ضلالت و شقاق و مخالفت شما را تمام نبود که عبدالله بن خباب الارت را بکشید و هیچ
جنایتی نکرده بود و بدان گناه که بدو نسبت کردند و فرزندان و اهل بیت او را هلاک کردند ایشان همه بی گناه
دانسته که بر چنین محظوری مستنکر اقدام نمودید عجب است پسر صاحب رسول الله بود و اگر شما صورت
که من درین کار خویش او هم بوده کشندگان او و اهل بیت او را از شما طلب نخواهم و بر شما تحمل
صورت نه بعجب حالتی است بلکه این جماعت کشندگان او و فرزندان او و کسانی که در آن کار شریک
بوده اند میخواهم چنانکه جمله را بمن فرستید تا حکم قصاص بر ایشان برانم تا همگی حقیقت دانند و بعد از این
بر امثال این گونه محظورات اقدام ننمایند و در خون هیچ آفریده سعی نکنید و خوض ننمایند سوگند میخورم
بخدائی که هیچکس را دو جهان داند که اگر کشندگان یاران ما عبدالله بن خباب را بمن نفرستید چون ... شمارم

از شما

از شما باز کردم تا آنچه حکم قصاص باشد بر شما برانم والله المستعان علیه التوکل والسلام چون نامه را
طی کرد عبدالله بن ابی عقب را بخواند و بدو داد و او را نزد آن قوم فرستاد عبدالله نامه را برگرفت
و روی بخوارج نهاد چون بنهروان رسید نزد عبدالله الراسبی آمد و او اشعث بر کناره
بجوده نشسته بود و حرقوص بن زهیر و روسای خوارج و سرخیلان لشکر و معارف سپاه جمله آنجا
بودند عبدالله عقب سلام گفت و نامه پیش عبدالله الراسبی آورد عبدالله نامه را بستد و بخواند و
پیش حرقوص انداخت حرقوص مطالعه کرد و سر برآورد و عبدالله ابی عقب را گفت تو از کدام قومی گفت
من از موالی ام پرسید که از موالی کدام جماعتی گفت از موالی بنی هاشم گفت چنین صورت میبود
که تو خویشتن را بعلی بن ابی طالب می بندی گفت آری من از یاران اویم گفت خون تو حلالست یا حرام
گفت حرام هیچ حرکتی نکرده ام که در کتاب خدای تعالی خون من حلال باشد گفت چنین دانم که تو خود کتاب
خدای جل را ندانی عبدالله ابی عقب گفت من کتاب خدای را نیک میدانم و ناسخ و منسوخ نیکو شناسم
و مکی و مدنی و حضری و سفری جمله یاد دارم گفت خدای را چنانکه او را باید شناختی عبدالله گفت
شناسم و بدو ایمان دارم و کافر نیستم و او را بکمال قدرت شناسم و او صفات او در ادراک نیاشم
گفت خدای را چگونه شناسی گفت بفعل خویشتن و شرایع و حدود اسلام و به رسول مرسل و کتاب منزل
دانم حرقوص گفت راست گفتی و جواب نیکو دادی اکنون راست بگو که علی از تو چه مطلب به گفت چیزی
نمیطلبد الا آنست که من یار و برادر اویم در اسلام عبدالله وهب گفت این سخن خوش بود چون
بدین درجه رسید در حدیث آمده پرسید که امیر مسلمانان هستی عبدالله گفت الحمد لله مسلمانم عبدالله را
گفت اسلام چیست گفت اسلام بر دو قسم است هر کس که او را ازین دو گانه نصیبی هست از اسلام بهره
ندارد گفتن لا اله الا الله که اصل ثلث نیست و نماز و ظهر و زکوة و آن کسب ... بکمال است و روزه
که آن سپریست از آتش دوزخ و حج و جهاد و آن غزوه است و امر معروف و آن ... و نهی منکر که

آن حجت و جماعت و آن لعنت است عبدالله گفت ای کشتی مرا خبرده که آیا هیچ چیز گفته اند
آنست که به وحدانیت خدای تعالی اقرار آوری و فرشتگان او و کتابهای او و بدانی که بهشت حق است و دوزخ
حق در این چنین اگر کو جهت عبدالله گفت ای کشتی اکنون همچنین خون تو بر ما حرام شد مرا خبرده که عالم
یا متعلم گفت بلکه متعلم پرسید که نماز را چند است گفت نماز فریضه هفده است و اما نوافل هشت تو از کدام
میپرسی گفت نماز فریضه میپرسم چند رکعت است گفت هفده رکعت و در آن هفده نوبت سمع الله
لمن حمده باید گفت و سی و چهار سجده بباید آورد و نود و چهار تکبیر باید گفت پرسید که سنت
چند است عبدالله گفت که سنت ده است پنج در سر است و پنج در تن اما آنچه در سر است مضمضه و استنشاق
و چیدن بروت و مسواک و فرق سر است نهشتن اما آنچه در تن است ختنه کردن و موی زهار
ستردن و استنجا کردن و موی زیر بغل کندن و ناخن چیدن عبدالله عجب گفت از من کسی این نوع
سؤالات نپرسید هر نوع دیگر از علوم که دل تو بخواهد بپرس عبدالله و سبک گفت مرا خبرده که یکی کیست
عبدالله بخندید و گفت این مسئله است که کودکان خوانند و همه عالم دانند که یکی خدای تعالی
است که او را شریک و مثل و مانند نیست گفت آن دو کدام است که ایشان را سیمی نبود گفت آدم و حوا
گفت آن سه کدام است که او را چهارم نیست گفت آن طلاق است گفت آن چهار کدام است که او را پنجمی
نیست گفت چهار زن است که نکاح ایشان حلال باشد بگیرد و دو دیگر نکاح پنجم روا نباشد گفت آن
پنج کدام است که او را ششمی نیست گفت پنج نماز فریضه گفت آن شش کدام است که او را هفتمی نیست گفت
شش روز که خدای تعالی آسمانها و زمینها را آفرید گفت آن هفت کدام است که او را هشتم نیست گفت
در کلام خدای تعالی بسیار است آسمانها هفت و زمینها و درهای دوزخ هفت است و ملک مصر ریان
ابن الولید یوسف پیغمبر را گفت هفت گاو فربه را بخواب دیدم که هفت گاو لاغر ایشان را بخوردند
و هفت خوشه گندم سبز را دیدم که هفت خوشه خشک آنها را خشک کرد یوسف پیغمبر تعبیر کرد هفت

سال زراعت

سال زراعت کنند و مثال این در قرآن فراوانست پرسید که هفت هشت که یکجا مذکور است کدام است
گفت سبع لیال و ثمانیة ایام در قصه عاد که خدای تعالی ایشان را باد صرصر هلاک کرد این هفت
هفت شب و هشت روز باد صرصر را بر ایشان مسلط کرد تا همه مبتلا شدند و هلاک شدند گفت راست گفتی
اکنون مرا خبرده از نه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت عبدالله عجب بخندید و گفت سبحان الله
کسیکه این نوع سؤالات تواند کرد پس بر امیر المؤمنین علی بیرون آید سخت عجب باشد بحکم آنکه در
است پیغمبر از زمان مجلس او حق بحلال و حرام عالم تر است علی را که در اول و از رسول و امثال این
کلمات بپرسید غایت بدیع و غریب باشد این سؤال در قصه اصحاب کهف است چنانکه خدای تعالی
از احوال ایشان خبر میدهد سیقولون ثلثة رابعهم کلبهم و یقولون خمسة سادسهم کلبهم رجما بالغیب
و یقولون سبعة و ثامنهم کلبهم جواب سؤال تو اینست حرقوص گفت ای عجب من از تو سؤالی چند
پرسم نه از این نوع که امیر عبدالله میپرسد عبدالله عجب گفت بپرس هرچه دانم بگویم گفت آیا تو تولا بکدام
جماعت داری از اصحاب رسول خدا گفت تولای من با اولیای خدای تعالی است چون ابوبکر و عمر و عثمان
و علی و عمار یاسر و مقداد و سلمان و ابوذر و صهیب و بلال و اسلاف مؤمنان گفت از کدام جماعت تبرا
داری گفت من از مجلس تبرا ندارم همه را بر جاده شریعت و منهاج صواب دیده ام تلک امة قد خلت
لها ما کسبت و لکم ما کسبتم گفت چگونه در حق علی ابوطالب گفت اگر در حق او بدی گویم با او باشم در روز حشر
او جنگ بکنم گفت در حق عثمان و طلحه و زبیر و معاویه و حکمین چگونه گفت عثمان پسر عم مصطفی و پسر هم
عم او بود و داماد او بود دو دختر رقیه و ام کلثوم و او را فضایل بسیار و مناقب بیشمار است که علما
آثار بر شمرده باشند و جمع کرده و من در حق او جز نیکی چه گویم و دیگر او گفتم الا التحیر اما طلحه و زبیر
ایشان هر دو مولی رسول خدا بودند و از امیر المؤمنین در حق ایشان جز خیر و دیگر چیز نشنیده ام و
ایشان را همان گویم که امیر المؤمنین گوید اما معاویه و حکمین معاویه در این کار که افتاده بود جنگی

قرار داده بود و امیر المؤمنین علیه السلام حکمی لطف فرموده قرار دادند که ایشان بر وفق کتاب خدای تعالی
و سنت مصطفی صلعم حکم کنند یکی از دو حکم مکری کرد و دیگری را فریفت و خلاف نمود و شد مکر و خدیعت آن هر دو کس را
ثابت نمود و در پشیمانی بر کار خویشیم و منتظریم تا معلوم که نهاده اند بکنند و حروفی که گفتی اکنون بسخن برزه
و نیکو گفتی و اکنون کمتر بر خویش واجب کردی که ایشان بعد از ایمان کافر شده اند عبد الله وهب
گفت تو در علم بدان درجه رسیده که از علم امام مستغنی باشی من ترا سؤالی چند خواهم پرسید گفت از
من چه چیز خواهی پرسید گفت از تو مسئله چند پرسم که کودکان در مکتب از یکدیگر پرسند مرا خبر ده
از متحابین و متباغضین و از مستبعین و از جدیدین و اثنین و از طارق و تالد و از ظلم و نم
و از نسب خدای تعالی هر توقف گفت من هرگز ندیده ام که کسی این مشکلها پرسیده باشد و مرا حقیقت آن معلوم
نیست تو مرا این مشکلات بیان کن و ایمن باش عبد الله وهب گفت متحابین آن باشد و فرزند
متباغضین مرگ و زندگانی و مستبعین نور باشد و ظلمت و جدیدین شب و روز باشد و اثنین
آفتاب و ماه باشد و طارق هلال نو و تالد هلال کهنه و ظلم دریا باشد و نم زمین و اما نسب خدای تعالی
جماعتی از مصطفی صلعم پرسیدند گفتند یا محمد ما را صفت کن خدای تعالی را سوره اخلاص منزل شد صفت
و نسب خدای تعالی اندرین سوره مذکور است حاضران از کمال علم و فطنت عبد الله تعجبها کردند و او را تحسینها
بگفتند پس عبد الله وهب جواب نامه امیر المؤمنین باز نوشت بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم این
نامه ایست از عبد الله وهب الی علی بن ابی طالب مکتوب تو رسید از دست رسول تو خوانده شد
و مضمون معلوم گشت اما آنچه مرا بملازمت طریق حق فرموده بودی سخن نیکو بود و من هم در ملازمت
جاده حق و مجهود و مقدور خویش درین ملازمت بذل میکنم و آنچه مرا فرموده بودی که از حق بگرد که
تو از حق عدول نمائی جماعتی که متابعان تو اند از راه حق بگشتند و در تیه غوایت ضلالت بمانند
و الا تو معدن زیغ و ضلالتی فلما زاغوا ازاغ الله قلوبهم والله لا یهدی القوم الظالمین و آنچه

نوشته بود

نوشته بودی که پیشوای نیکبخت آن کس است که رعیت بدو نیکبخت شوند من بعد از مقدم نیکبخت که
رعیت و متابعان او بدو نیکبخت شدند بیرون ابابکر و عمر کیست رضی الله عنهما و پیشوا و سرور نیکبخت
و متابعان و موافقان او بدو نیکبخت شدند بعد از رسول خدا صلعم آن کس بیرون ابابکر رضی الله عنهما
و جائیکه نوشته بودی سخن بسیار است مقصود یک کلمه باشد هر کس که خواهد بیهوده بگوید میتواند
گفت و هر کس که او سخن بجاده عقل گوید هم تواند گفت و آنچه در قلم آورده که کشندگان جد
جناب را نزدیک من فرست ما همه کشندگان اوئیم و آنچه گفته بودی که عزیمت محاربت دارم
وقت که خواهی قدم پیش نه که ما عزیمت محاربت تو مصمم کرده ایم و السلام پس نامه را طی کرده و عبد الله ابن
ابی عقب داد و عبد الله بستد و باز گشت و بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و هر چه میان او و آن قوم رفته
بود بشرح و تفصیل تقریر داد امیر المؤمنین ع فرمود که با آن قوم سخن در نخواهد گرفت و براه راست نخواهند
آمد بباید رفت و دفع ایشان کرد پس با آن لشکر بجانب نهروان روان شد چون نزدیک نهروان رسید
مردی را دید از یاران خویشتن که بکنار راه شده بود و سپر خویش را بر آن نهاده و بر آن خفته
در او نگریست و دانست که او در جنگ با آن قوم در شک است آن حضرت نزدیک او شد آن مرد از جای
برخواست امیر المؤمنین بر جای او بنشست در آن لحظه سواری را دید که از جانب نهروان میتاخت و میآمد
او را آواز داد که نزدیک من بیا آن سوار پیش آن حضرت آمد پرسید که از کجا میآئی و چه خبر داری
گفت از نهروان میآیم چون آن قوم دیدند که تو با لشکر نزدیک نهروان رسیدی آب را عبره کردند و
بگریختند امیر المؤمنین ع از او پرسید که تو دیدی که ایشان آب عبره کردند گفت نعم حضرت فرمود دروغ
میگوئی بدان خدائی که محمد را براستی بخلق فرستاد که ایشان آب عبره نکنند و بجائی نروند الا
بدست من کشته شوند بفرمان خدای تعالی و از ایشان بیرون ده کس نمانند و یاران و لشکر من کمتر از ده کس
باشند که در آن جنگ کشته شوند حکمی محکم و قضائیست مبرم این سخن بگفت و سوار شد و روی بجنگ آن

قوم آورد و چون بنهروان رسید آن قوم را دید که صف‌ها راست کرده بودند و تیر در روی امیرالمؤمنین و لشکر او
در نهاده و همه کمان‌ها به آواز بلند میگفتند لا حکم الا لله و لو کره المشرکون امیرالمؤمنین فرمود که نصیحت ایشان باید
کرد پس عبدالله بن عباس را بخواند و گفت نزد این قوم رو و حجت بر ایشان گیر عبدالله گفت مرا از این قوم خوف می‌باشد
اگر مصلحت بینی جامه بیرون کنم و زره خویش در پوشم و آنگاه پیش ایشان روم امیرالمؤمنین فرمود ترا از ایشان
نمی‌باید ترسید همین جامه که پوشیده برو و دل فارغ دار که من از عقب می‌آیم اگر قصد تو کنند
نگذارم عبدالله بن عباس بر وفق اشارت امیرالمؤمنین پیش آن قوم شد و گفت ای مردمان چرا اقوال و افعال امیرالمؤمنین
شما را موافق نمی‌آید و به چه سبب از او بیرون آمده‌اید مرا بگویید گفتند حالا بر تو انکار پیش از آنست که بر
علی کنیم اگر اول با جنگ تو نهاده‌ایم و این عزم جزم کرده و تو آثار آن نمی‌بینی که خلّه یمانی پوشیده پیش ما
می‌آیی عبدالله گفت در جامه سخن بیش و آن محل ندارد و من نیکوتر از این جامه از کسی پوشیده دیدم
که او بسیار از من بهتر بود یعنی رسول الله صلی الله علیه و سلم اما حدیث در جنگ است که جنگ میان او و شما رسیده آنجا
و شبهت و ریبت بر خواسته غرض از این آمدن آنست که تقریر کنید که بر امیرالمؤمنین علیه السلام به چه چیز انکار
می‌کنید گفتند بسیار چیزها اگر او حاضر بودی ما آن چیزها را بیان کردیمی چنانکه کفر بر او لازم شدی امیرالمؤمنین
را که عبدالله بود بجانب او التفات نموده گفت چون تو به عادت حاضری و سخن این قوم میشنوی اولی‌تر
آن باشد که تو جواب دهی امیرالمؤمنین پیشتر آمد و در مواجهه آن قوم بایستاد و گفت السلام علیکم ایشان
جواب دادند حضرت فرمود منم علی بن ابی طالب بگویید تا از من چه چیز شما را ناپسند آمده است که با من
چه مخالفت من اختیار کرده‌اید گفتند اول چیزی که ما را از تو ناپسند آمد آنست که ما در پیش تو در
بصره جنگ میکردیم چون خدای تعالی ترا بر ایشان ظفر داد فرمودی که هر چیز که در لشکرگاه ایشان است شما را مباح
است الا زنان و فرزندان اگر هر چیز مباح بود زنان و فرزندان ایشان چرا مباح نبود امیرالمؤمنین جواب داد که او را
سبب جنگ من با اهل آن بود که ایشان بجنگ ابتدا کردند لابد دفع ایشان میبایست کرد اما ظلم

چون برایشان

چون بر ایشان ظفر یافتم روا نداشتم که زن و فرزندان ایشان برده کنیم بدین موجب که اگر مسلمان بودند دیگر
آنکه اقتدا کردم بمصطفی صلی الله علیه و سلم که چون بر اهل مکه ظفر یافت برده کردن زن و فرزندان ایشان نفرمود و در این معنی
بر ایشان منت نهاد و چه عجب که من بر اهل بصره که مسلمانان و مؤمنان بودند در این معنی منت نهادمی و از این
وجه چرا بر من انکار باید کرد و به چه موجب این افعال پسندیده از من ناپسند باید داشت این سخن باری
چیزی عجب و شما را در این معنی هیچ انکار نیست گفتند این خود گذشت چیزهای دیگر است که کرده که همه ناپسندیده
است و در آن بر تو انکارها داریم امیرالمؤمنین علیه السلام جواب داد که تقریر باید کرد تا بشنوم و جواب آن بگویم
گفتند در صفین آن روز که میان تو و معاویه قرار افتاد و چیزها می‌نوشتند تو در بر خویش گفتی بنویس که
این قرار است که میان امیرالمؤمنین و معاویه افتاد معاویه گفت که من ترا امیرالمؤمنین ندانم میان ما و تو
هیچ مخالفت و منازعت نبودی تو امیرالمؤمنین را محو کردی و نام خویش و نام پدر خویش نوشتی و نام معاویه
و پدر او را و چون امیرالمؤمنین نباشی پس امیر کافران باشی و ما مؤمنانیم ما را با تو هیچ رجوع نیست
از آن باز دارد که بخویشتن مشغول است امیرالمؤمنین فرمود جواب بشنوید در حرب حدیبیه که میان رسول خدا و ابوسفیان
قراری قرار داده و صلح‌نامه میان ایشان نوشت آن روز در پیش مصطفی من بودم مرا فرمود که بنویس این صلحی است که
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ... ابوسفیان گفت اگر مرا معلوم بودی که تو رسول خدایی با تو جنگ نکردمی
اگر چیزی مینویسی اسم خویش بنویس مصطفی مرا فرمود رسول الله را محو کردم و در این معنی من بر او اقتدا کردم
برسول خدا گفتند بر تو انکار دیگر داریم جواب داد که بگویید گفتند تو حکمین را اختیار کردی که در کتاب خدای تعالی
حکم کنند اگر مرا از معاویه فاضلتر باید خلافت را بر من قرار دهید و اگر نه آنچه از معاویه فاضلتر
باشیم حکم خواهد ما در این شک از تو اولیتر باشیم امیرالمؤمنین گفت ای خدای تو میدانی که من در این سخن
بجز راستی و درون انصاف هیچ غرض نداشتم و اگر مطلقا حکمین را گفتمی که خلافت را بر من قرار دهید و معاویه
را رد کنید معاویه هرگز بدان راضی نبودی و چه میدانستم که ابوموسی عمرو عاص را بخواهد فریفت و آن

و این کار برا نجا خواهد بود ذیشان گفتند چون خلافت حق تو بود چرا حکمین نصب کردی و رضا دادی
امیرالمؤمنین گفت در نصب حکمین برسول خدا اقتدا کردم که مصطفی صلعم در کار بنی قریظه سعد بن معاذ را حکم کرد و اگر او
دانستی او را حکم نکردی برین پسیح الکار دیگر داریم و درین پسیح خصلت دیگر ناپسندیده هست آنرا قوم خوارج پیش
ایستاده و قومی ازیشان تو بیزار گشتند بر هر یکی در جواب گفتا ما گفت پس گفت و جمعهای ما را باطل کردانید
و ازین هر طرف از آن لشکر آواز همه بر آوردند که التوبة التوبة یا امیرالمؤمنین و از آن جماعت که امیرالمؤمنین را
اهل دو هشت هزار مرد ازیشان توبه نموده از آنجا که بیکطرف شدند باز گشتند و چهار هزار همچنان بر سر جا که
ضلالت ماندند و نوبت جنگ با امیرالمؤمنین درست کردند پس آنحضرت روی با آن هشت هزار آورد و گفت
این جماعت بگو شوند و مرا با این چهار هزار که از هرجا بر ایشان هست گذارید پس با لشکر خویش روی باین قوم آوردند با ایشان
نزدیک شد عبدالله بن وهب در میان دو صف آمد و بایستاد و با آواز بلند گفت الحمد لله الذی خلق السموات
والارض و جعل الظلمات والنور ثم الذین کفروا بربهم یعدلون بدانید که علی ابوطالب از ملت بیرون شده است که از راه
حق و طریق صواب عدول نموده ابوموسی اشعری و عمرو عاص را حکم کردانید و با رب تعالی چنین میفرماید ان اتبع
ما اوحی الیک من ربک و جای دیگر میفرماید و هو خیر الحاکمین و دیگر جای میفرماید و من
احسن من الله حکما لقوم یوقنون و در موضع دیگر فرموده ان الحکم الا لله و هو اسرع الحاسبین مردی از اصحاب
که او را حنظله گفتندی آواز داد که ای دشمن خدای و رسول که در چنین وقتی و در چنین موضعی خطبه میکنی تو
مردی جلف و جاهلی نه دنیای تو پیش داری و نه عقبی ای جاهل نمیدانی که در کجا ایستاده و با که کلام
سخن میگوئی نمیدانی که او امیرالمؤمنین است و برادر رسول رب العالمین و پسر عم او و شوهر دختر او
و پدر هر دو سبط او امیرالمؤمنین فرمود ای حنظله بگذار و دست ازین سخن بدار که خواست ... و ضلالت
او زیاده از آنست که بگفتن سخنها صلاح پذیرد و با طریق رشد و صلاح آید پس جرقوص بن زهیر آواز داد
که ای علی ابوطالب درین جنگ که با تو خواهیم کرد مطلوب و مقصود ما جز رضای خدای جل جلاله هیچ چیز دیگر نیست

صح

دراین هنگام ابرز

و درین محاربت رضای او میجوئیم در جواب امیرالمؤمنین این آیت بر خواند هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا
الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا سبحان الله عجب که اهل نهروان از این جمله اند
که این آیت در شان ایشان منزلست **آغاز جنگ امیرالمؤمنین کرم الله وجهه با خوارج** پس امیرالمؤمنین مردی را از اصحاب
خویش که نام او رویبه و برادر مجیع را بخواند و علم بدو داد و فرمود که پیش رو و با آن قوم جنگ کن رویبه علم از
امیرالمؤمنین بستد و پیش رفت و جنگ بکرد و جهدی تمام از حمله نمود تا کشته شد پس سعید بن مجالد
السبیعی پیش رفت و جنگ کرد تا کشته شد بر اینجمله از لشکر امیرالمؤمنین مبارزان بیرون میشدند و کشته
شدند تا هشت مبارز کشته شد و نهمین بیرون آمد مردی بود که او را حبیب بن عاصم الاسدی گفتندی
این مبارز پیش از آنکه بجنگ مشغول شود پیش امیرالمؤمنین آمد و گفت یا امیرالمؤمنین اینجماعت که با ایشان
جنگ میکنیم کافرانند یا مسلمان امیرالمؤمنین فرمود که ایشان از جنگ بر نگشتند و بار دیگر دیگران
رسید ایشان منافقانند فرمود منافقان خدای تعالی را یاد نکنند مگر اندکی حبیب گفت پس اینها
کدام قومند مرا بیان کن تا بجنگ که با ایشان خواهم کرد از سر بصیرت و یقین باشم امیرالمؤمنین فرمود
اینها طایفه هستند همچنانکه تیر از نشانه بگذرد و بیرون شود ایشان از دین اسلام بیرون شده و بگذشته
اند قرآن میخوانند ایشان را از اداء مرو خوابی خبر نه خنک کسی که با ایشان جنگ کند و در محاربت با ایشان
کشته شود حبیب چون این سخن بشنید گفت معلوم شد حال اکنون نوبت عنان اسب بگردانید و روی
بجنگ ایشان آورد و او نهم مبارز بود که با ایشان جنگ میکرد تا او نیز کشته شد پس لشکرها بهم آمدند و از
دو جانب کوشش بسیار رفت از اصحاب امیرالمؤمنین همین نه مبارز کشته شدند نه کم و نه بیش مردی از
خوارج نام او اخنس الفزاری الطائی پیش آمد و او مردی شجاع بود از مبارزان نامدار و در خدمت امیرالمؤمنین
در صفین جنگها کرده بود و آثار خوب نموده میان هر دو جمع بایستاد و با آواز بلند این شعر بر خواند شعر
الا اشتفی فی یوم صفین لم اوب ٭ و قد ورتنی فی القتل بصفین ثاویا ٭ و قطعت ارآء و انتقب حقیقة

و حجت عیانا لا حجب المنادیا ⁂ و درین شیوه چند بیت دیگر برخواند و بر صف امیرالمؤمنین حمله کرد و صف را
بشکافت و بدیگر سو بیرون شد امیرالمؤمنین ع در او تاخت او بایستاد و هر دو بشمشیر در او آویختند ساعتی
جنگ کردند عاقبة الامر امیرالمؤمنین ع او را ضربتی زد و چند خفت در آن کرمی حرقوص زخمی و طلب
تا امیرالمؤمنین را ضربتی زند آنحضرت باز گرفت و او را بدو شمشیری بر خود او زد و خود او را بشکست
و اسب عنان از دست هر قوم بسته و برسیدند تا لشکر جوی معرکه بر کنار جوی نهروان او را در دو لای
خراب انداخت پسر عمی داشت نام او مالک ابو الضاع پیاده در میان هر دو صف بایستاد و قطعه شعری
در مدح حرقوص و دو سه پیدا ران ادب خواند پس بر امیرالمؤمنین حمله کرد آنحضرت او را شمشیری زد که در آب افتاد
بعد از ان عبدالله وهب که سرور و سرکرده خوارج بود پیش آمد و با آواز بلند گفت ای علی ابوطالب
ازین تطاول و گردنکشی دست بر نداری تو از میان لشکر بیرون آی تا هر دو بهم بازگردیم تا هر دو قوم
مردان و حال کردان بینی و سوگند خورده ام که ازین موضع فراتر نروم یا تو مرا بکشی یا من ترا امیرالمؤمنین ع
ازین سخن او بخندید و گفت زهی بیحیا مردی که نیست الفضة عبدالله رجزی بگفت و بر امیرالمؤمنین ع
حمله کرد آنحضرت توقف کرد تا او پیشتر رسید در او تاخت و بیک ضربت ذوالفقار دمار از نهاد وی
خاک سیاه بغداد برآورد چون عبدالله کشته شد لشکر با هم برآمدند و جنگها عظیم رفت هم در آن معرکه
آنروز چهار هزار مرد کشته شدند الا نه مرد که بگریختند دو کس از ایشان بگریختند به سجستان افتادند
خوارج سجستان از نسل ایشانند و دو مرد ازین نه گانه بیمن افتادند و خوارج یمن از فرزندان ایشانند
و چهار مرد از ایشان ببلاد جزیره افتادند بموضعی که آنرا آتش کوه میگفتند آنجا امروز از نسل ایشان
در آن موضع خوارج مانده اند و یکمرد از ایشان بتلی افتاد که آنرا تل فافان گویند و اصحاب امیرالمؤمنین ع
در لشکرگاه خوارج و چهارپای و غنایم و جامه بسیار یافتند و آنحضرت مظفر و منصور بجانب کوفه بازگشت
عبدالرحمن بن ملجم المرادی در مقدمه بود بکوفه رسید در محلت کوفه آواز نای و طبل شنید پرسید

اثنای

اثنای آن حال جماعتی از زنان از سرائی بیرون آمدند و در میان ایشان زنی بود بغایت با جمال نام
قطام دختر اصبغ التمیمی عبدالرحمن در شکل و شمایل و قد و قامت او نظر کرد و دل از دست بداد
پای در کار نهاد و زبان بگشاد و گفت ای مایه جان و در مکان آهسته باش بیت تا از تو یکبار بنمایم
نظاره ⁂ گفتا قطام هست منم ماه پاره ⁂ بدر نیست کز هلال مرا درست پاره ⁂ سالار کرده ار چه
بود یکسواره ⁂ پس گفت ای ماه روی کجا میشوی چه اندیشه داری بکمی ره آن لعل خندان اگر عیان
برگیرد مرا از کیفیت حال خویشتن خبر ده که خطی داری با کجائی باری داری باشهائی گفتا راه مقصود
که من بکجا باشم با خطی و پیشه باشم عبدالرحمن گفت چگونه اگر تا خطی باشد کار او محاسن اخلاق
و مکارم خلاق جمع باشد قطام گفت نیک محتاجم و لیکن خویشان دارم به مهارت با ایشان رفتار
سخن بهم داده اگر درین کار رغبتی داری و این سخن را نه از سر لعبی گوئی و شنیدی میگوئی کام چند بگیر
و قدمی چند بر صف من بردار بیت و طلب از پای ننماید نشست ⁂ تا ز سبب از پای ننماید فتاد ⁂ جان و دل
و دیده و دین هر چهار ⁂ در گروش بایدنهاد ⁂ خواهی که بر بند گشاده شود ⁂ بند ز کیسه بباید گشاد
آن ملعون بر عقب او برفت تا آن زن بسرای خویش در شد و جامهای نیکو در پوشید و خویشتن را به
انواع زینت بیاراست پس خود بتکاری باز نمود که انگه که بر در سرای بنشست تا جوان و خود مکشوف الغطا
غطا پرده را گویند
بایستاد چون آن حرامزاده در نامه دیدنش بر جمال او افتاد در جمال او در حجاب شد و عشق او یکی بود هزار
یعنی با حجاب
گشت پرسید که میان ما هیچ نقد می پرستی خواهی گرفت قطام گفت از برای من از تو مهر گران می طلبیده
و چیزی عزیز و دشوار میخواهند آن ملعون جواب داد که سهل باشد بیت از زر و نقد می نوبت آرم ⁂ گر
بود دُر و لعل از شهر جوان ⁂ قطام گفت سه هزار درم و بنده و کنیزک هیچ اگر نخواهند آن جواهر داده
چیزی عزیز بگیرم آن چیزیست گفت خون علی بن ابی طالب آن ملعون گفت آیا دانا الله را جوی
گرا این میسر تواند شد و کدام کس بر مجطور چنین اقدام تواند نمود و تواند انسته که او را فارس

فارس الفرسان و مفلق الاقران و سباق الی الطعان کوید قطام بسیار بکوی و زنگ از دل بگشایم و کار بر خود
سهل قرار دادیم که جگر من بخشی بدین جونست آن حرامزاده در آن کار بسی اندیشه کرد آخرالامر
عشق زن غالب آمد و گفت من او را نتوانم کشت و لیکن حیله کنم تا او را بدین شمشیر خویش یک زخم
بتوانم زد قطام گفت تمام است شمشیر خویش پیش من ده تا فردا بتو باز دهم آن ملعون شمشیر خود
را بدو داد و باز گشت آن زن شبانه شمشیر را بزهراب داد القصه که چون امیرالمومنین علیه السلام از آن سفر
باز رسید مردمان او را استقبال کردند و بفتحی و ظفری که یافته بود تهنیت گفتند و زبان روزگار چه
افتخار تهنیت آن فتح نامدار و مدح بازوی ذوالفقار او بر این نمط و سیاق میگفت بیت ای فتح نهروان
تو در دبستان فزوده * کم شد حدیث رستم و دستان ز داستان * امیرالمومنین علیه السلام بمسجد کوفه فرود آمد و در
مسجد شد و بر منبر رفت و خطبه نیکو بگفت و مردمان را پندها داد پس در پسر خویش نگریست و گفت یا
ابا عبدالله ازین ماه یعنی رمضان چند روز مانده است گفت هفده روز مانده است ای پدر امیرالمومنین
با دست محاسن مبارک خویش بگرفت و گفت بخدای که سپید این موی از خون این روی سرخ خواهد
شد چون آن بدبخت ترین مردم در حرکت آید پس این بیت بر زبان مبارک او رفت بیت ارید حیاته
و یرید قتلی * عذیرک من خلیلک من مراد * عبدالرحمن بن ملجم مرادی در پای منبر نشسته بود چون
این بیت بشنید چیزی در خاطر او پدید آمد چون امیرالمومنین علیه السلام از منبر فرود آمد عبدالرحمن بدوان
و پیش او شد و گفت اعیذک بالله یا امیرالمومنین اینک پیش تو ایستاده ام و دست راست و چپ من بر
بیعت نیست خواهی مرا بکش و خواهی دستهای من ببر امیرالمومنین گفت ترا چگونه بکشم و تو با من گناهی
نیست من بدین بیت که برخواندم و بدین مثل که زدم نه ترا خواستم رسول صلعم مرا خبر داده است که کشنده
تو مردی خواهد بود از بنی مراد و اگر دانمی که کشنده من تو خواهی بود ترا همین ساعت بکشتمی و لیکن مرا
مرا گوی که ترا در کودکی هیچ لقبی بوده است گفت نمیدانم امیرالمومنین گفت دایه تو زن یهودی

فارس الفرسان
مفلق الاقران
و سباق الی الطعان
سبقت جوینده بود طعنها

بوده است

بوده است گفت بوده فرمود روزی بتو گفت است ای بدبخت همچو کشنده ناقه صالح آن حرامزاده گفت
یک روز از دایه خویش این شنیده ام امیرالمومنین چون این سخن بشنید خاموش ایستاد و از مسجد بیرون آمد
و برفت و بسرای خویش شد سحرگاه شب بیست و یکم شهر رمضان قصد کرد که از سرای بیرون آید چون
بمیان سرای رسید در سرای او بطی چند بود روی بدو آوردند و بانگ کردند امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود
صوایح تتبعها نوایح یعنی بسیار ازین نوحها و آوازها خواهد بود پسر او حضرت امام حسن حاضر بود گفت
جمع صایحه جمع نوحه
ای پدر این چه فال بد است که میزنی فرمود فال نمیزنم و لیکن دل من گواهی میدهد که من درین ماه
کشته خواهم شد چون بدر سرای رسید در باز کرد و خواست که بیرون آید در سرای ردا و ازار او را محکم
بگرفت امیرالمومنین ردا و ازار را از در بکشید پس بسوی مسجد روان شد و میگفت بیت خلوا سبیل المومن المجاهد
فی الله لا یعبد غیر الواحد * و یوقظ الناس الی المساجد * پس آمد و بجایگاه بانگ نماز رسید بانگ
نماز گفت و در مسجد شد و عبدالرحمن بن ملجم آن شب در خانه قطام بود و خمر خورده بود چون بانگ
نماز امیرالمومنین علیه السلام بشنید او را بیدار کرد و گفت بانگ نماز علی میشنوی ما حاجت تو روا کردیم تو نیز
برخیز و حاجت ما روا کن و خوشدل و روشن چشم باز آی و شمشیر او که بزهراب داده بود بدو داد آن
ملعون گفت میترسم که کور و کبود باز گردم که من از علی شنیده ام که او گفت از مصطفی صلعم شنیده ام فرمود
که بدبخت ترین پیشینیان قدار بن سالف بود کشنده ناقه صالح و بدبخت ترین پسینیان کشنده علی
ابوطالب خواهد بود میترسم که نباید آن بدبخت من باشم آن زن نابکار گفت قوی دل باش و مترس
پس آن ملعون شمشیر بست و در مسجد شد جماعتی در مسجد بخفته بودند خویشتن را در میان ایشان انداخت
و بخفت امیرالمومنین در مسجد شد و خفتگان را گفت برخیزید که الصلوة خیر من النوم پس بمحراب آمد
و بایستاد و تکبیر نماز ببست و قرآن خواندن آغاز نهاد و چون برکوع شد و برآمد و سجده کرد و
باز نشست و خواست که دیگر نوبت سجود کند آن ملعون حرامزاده درآمد و شمشیر بر سر او زد بر فرق

بر آنموضع درآمد که روز جنگ خندق در پیش رسول خدا عمرو بن عبدود شمشیر بر سر آنحضرت زده بود چون
آن ملعون شمشیر زد و آنحضرت وارد مسجد بر پشت امیرالمؤمنین بیفتاد و بسخت بسجود رسید مردمان در آمدند
و آنحضرت را بدان حالت دیدند سخت غمناک گشتند و نماز فوت خواست شود حسن بن علی پیش رفت
و دو رکعت نماز با مردم سبک بگذارد و پس امیرالمؤمنین را برگرفتند و بصحن مسجد آوردند مردمان گرد
او در آمدند از و پرسیدند که این زخم کدام ملعون زد جواب داد که تعجیل مکنید که آنکس که
این جسم زد هم اکنون از در این مسجد در آید و بدست مبارک خود بدر اندرهای مسجد اشارت کرد
مردی از عبدالقیس از آن در پیدا شد عبدالرحمن ملجم را دید که حمایل چرمی در گردن او و شمشیر برهنه در دست
کجا شود آمده او را بگرفت و گفت ای ملعون این جسم بر امیرالمؤمنین تو زده جواب بگوید نه گفت
از آنکه من زده ام آمده او را بگرفت و بمسجد در آورد و طپانچه بر روی او میزد و مردمان او را بسیار
طپانچه میزدند تا پیش امیرالمؤمنین آوردند امیرالمؤمنین فرمود با ابن ملجم مراد شاید امیری بودم گفت نه
یا امیرالمؤمنین فرمود که پس چه چیز ترا بر آن داشت که با من چنین کردی و فرزندان مرا یتیم گردانیدی
آن ملعون خاموش ایستاد امیرالمؤمنین فرمود که کان امر الله قدرا مقدورا پس بفرمود که آن ملعون
را بزندان بردند و او را سخت بخانید که ما را بر تو شمشیر با انگشت بود چون مرا وفات رسد و مهمان که
مرا بکشت او را بکشید عبدالله که هر روز از احوال او تفحص فرمودی و گفتی آن بیرخوش را چیزی
دهید و طبیبان آمدند سه شبانه روز آن جراحت را علاج میکردند سودی نداشت چون
امیرالمؤمنین آن ضعف خود بازیافت و دانست که از آن جسم برنخواهد خاست حسن و حسین علیهما السلام
را نزد خود خواند و ایشان را پیش خویشتن بنشاند و دیگر فرزندان و اهل بیت خویش را که حاضر بودند
حاضر فرمود پس روی بایشان آورد و گفت ای فرزندان و اهل بیت من شما را وصیتی خواهم
کرد ذکر وصیت امیرالمؤمنین علی علیه السلام اهل البیت را در زندان بود فرمود که شما را وصیت میکنم بتقوی خدای تعالی

و اطاعت

و اطاعت او و میخواهم که در این دنیا کسی از فرزندان نجویید اگر چه بر شما افزونی جوید و در آنچه از شما فوت شود
از نعمتهای دنیا غم مخورید و سخن حق بگویید اگر چه در باب خویش باشد و بر یتیمان رحمت کنید و درویشان را
طعام دهید و ایشان را بهره کنید و چندانکه توانید در حق مردمان طریق جهاد بسپرید و خصم ظالمان باشید
و مظلوم را یاری دهید و باید که کوشش مردمان شما را در راه حق دامن گیر نباید پس در محمد حنفیه نگریست
و گفت ای پسر شنیدی که برادران ترا چه وصیت کردم تمام آن وصیت بکنم و ترا نیز وصیت بکنم که حرمت
ایشان نگاه داری و کارها بی ایشان در دل و چشم حق بنیاد ای و هیچ کار بی ایشان نکنی ای حسن
حسین علیهما السلام گفت برادر شما محمد را بخیر وصیت کردم شما را هم بجهت او وصیت میکنم که برادر شما است
و پسر پدر شما است و شما دانسته باشید که من او را دوست داشته ام شما نیز از جهت دوستی من او را دوست داشته باشید
شما را بتقوی خدای تعالی وصیت میکنم بسر و در صلاح ذات البین جهد
کنید که من از رسول خدا شنودم که سعی نمودن در صلاح ذات البین از نماز و روزه فاضلتر باشد
خویشان خود را عزیز دارید و جانب ایشان رعایت کنید و چندانکه توانید دل ایشان بدست آرید و همسایه را تعهد نمایید
و بر تلاوت قرآن و کار کردن بدان مواظبت نمایید چنان باید که هیچکس در تقدیم لوازم اوامر و نواهی
قرآن بر شما سبقت نتواند گرفت و نماز بپای دارید که آن عماد دین است و زکوة مال بدهید که گذاردن زکوة
آتش خشم خدای تعالی را فرو نشاند و در داشتن روزه ماه مبارک رمضان که سپر بلا است از آتش دوزخ
جهد نمایید و شرایط و لوازم آن تمام کنید که ما را بدان فرموده اند و بر بر و تقوی معاونت کنید
و بر گناه و ظلم مدد نمایید ای اهل بیت من خدا شما را نگاه دارد و برکات محمد رسول الله در میان شما
بماناد استغفر الله العظیم لی و لکم والسلام تا نیم ماه رمضان بزیست چون وفاتش نزدیک رسید
ام کلثوم نزدیک او بود روایت کرده است که آنکه نزدیک آمد امیرالمؤمنین فرمود که در خانه فراز کن ام کلثوم
بر او اشارت بر خانه فراز کرد حسن میگوید من در خانه نشسته بودم که آوازی شنیدم که کسی

دیگری از ملک‌الموت افمن یلقی فی النار خیر ام من یاتی آمنا یوم القیمة اکمس او را جواب داد بل من یاتی یوم القیمة آمنا
پس او را از دیگر شنیدم که کی ملک‌الموت پیغمبر را وفات رسید و علی ابوطالب را شهید کردند هر روز زکی سلام
خواست حسن گوید این سخن شنیدم صبر نتوانستم کرد در خانه باز گشادم و در وقتیم امیرالمؤمنین را وفات رسیده
بود و از دنیا مفارقت کرده رحمه الله و رضوانه علیه کفن او را ساخته کردیم و پاره‌ای حنوط که مصطفی کرده بود
و حصه خود نگاه داشته بود و میدانستیم که کجاست چادر و من و برادرم حسین و برادر آنحضرت را غسل دادیم
و محمد حنفیه آب بر دست ما میریخت پس کفن و حنوط کردیم و در جنازه نهادیم بسم و در میان شب برداشتیم
و دفن کردیم بموضعی که آنرا غری گویند و بعضی گفته اند که آنحضرت را در دار الامارة کوفه یا مسجد جامع
دفن کردند والله اعلم دیگر روز امام حسن بیامد و بانگ نماز گفت و قامت کرد و مردمان را پیشنمازی نمود و
نماز بامداد پس بر منبر شد و حمد و ثنای خدای تعالی را و بر مصطفی درود فرستاد پس گفت ای مردمان هر کس
که مرا میشناسد شناسد و اگر کسی مرا نشناسد چنان کنم من کیستم و خود چنان کنم که همگان مرا بشناسند و
هیچ تعریف حاجت نباشد ای مردمان دوش مردی را در خاک دفن کرده اند که نه متقدمان در مثل او دیده‌اند
در انواع علوم و نه متاخران بمثل او خواهند دید در غزوها و حربها که با مصطفی او را محاربت افتادی
جبرئیل از دست راست او بود و میکائیل از دست چپ پس ظفر یافتی و دشمنان را مقهور کردی و هیچ یک دینار
از و در دنیا چیزی نمانده است مگر هفتصد درهم و اندیشه چنان داشته بود که بدان خادمی مرا کنیزی خرد
چون دانست که حال چیست و دانان زخم علاجی نخواهد یافت مرا فرموده است که آنرا به بیت المال برم
ترک خریدن کنیزک کردم این سخنها گفت و از منبر فرود آمد و فرمود تا ابن ملجم علیه اللعنه را از زندان پیش او آوردند
امام حسن بدست خویش شمشیری بر میان سر او زد و شیعه امیرالمؤمنین علی بکشتن او با یکدیگر سبقت میکردند و جسدش
متواتر میزدند تا او را پاره پاره کردند و بجهنم پیوست ذکر رسیدن نامه عبدالله بن عباس از بصره بامیرالمؤمنین حسن
چون امیرالمؤمنین علی بجوار رحمت باری تعالی انتقال فرمود مردمان با امیرالمؤمنین حسن بیعت کردند و خلافت او

قرار دادند

قرار دادند که آنحضرت خلیفه باشد و بعد از و برادرش حسین پس امیرالمؤمنین حسن مردمان را بخواند چون به
مسجد کوفه حاضر شدند بر منبر شد و باری تعالی را حمد و ثنا گفت و بر مصطفی درود فرستاد پس
گفت ای مردمان دنیا سرای بلا و فتنه است و هرچه در دنیاست از انواع نعم روی بزوال و
انتقال دارد و دنیا عروس رنگ و بدمهر است که شیفته هلاک شود است خدای تعالی ما را
از کیفیات احوال دنیا خبر داده است و وعده و وعید فرموده تا عبرت گیریم و در رفتن نهاد مجرز
باشیم دل در دنیای ناپایدار نبندید و همت بر خیر باقی مقصور دارید منکه حسن بن علی بن ابی طالبم
امروز با شما بیعت میکنم و در سرا و جهرا و شدت و رخا طریق موافقت سپریم برین منوال که شما
با من برین قرار باشید با هر کس جنگ کنم جنگ کنید و با هر کس صلح کنم صلح کنید از جوانب
و اطراف مسجد آواز بر آمد که سمعنا و اطعنا یا امیرالمؤمنین بر خلقی که بر زبان مبارک میرود راضیم و
او امر و نواهی ترا کمر امتثال بسته‌ایم هر خدمت که فرمائی در اتمام آن سعی مبالغه بتقدیم رسانیم القصه
امام حسن برین کلمه از منبر فرود آمد و بعد از وفات پدر بزرگوارش دو ماه دیگر در کوفه مقام کرد
و معاویه چیزی ننوشت و کس نزد او نفرستاد و در کار شام بر زبان نراند تا از بصره نامه عبدالله بن عباس
رسید بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم لعبدالله الحسن بن علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیهما السلام من
عبدالله بن عباس اما بعد یا ابن رسول الله بدانکه مسلمانان بعد از پدرت با تو بخلافت بیعت کردند و تقدیم
امامت تو راضی گشته و در تنجم نشسته و حق خویش از معاویه طلب نکنی بر تو انکار روا دارند
طلب حق خویش از معاویه جد و جهد نمائید و جنگ او درست کرده شود و جانب اصحاب و اتباع
خویش مرعی دارید و در استمالت و تألیف قلوب مبالغه تمام نمائی و ارباب کتاب و اصحاب شرف و
بیوتات را نیکو داری و اشغال و اعمالی که لایق ایشان باشد تفویض کنی چه او را معلوم است که پدر او
امیرالمؤمنین علی در غنایم اندک مضایقتی داشتی و حاجت جمعی که ارباب کفایت و اصحاب شجاعت

واهالی بیوتات را بودی بر نیاورده و ایشان را در عطا با دیگران برابر داشتی تا لاجرم ارز نفرت گرفتند
و موجب نقض ایشان از زر داده و بپیوستن بمعاویه بیشتر از این بود تو بطریق سیره و عادات عطا بر همه کسان
فراغ کردان و بذل مال در کارهای خاص و عام بیت از یقین شناس که جز بدین عزت ملوک و اعلام اکرام
در عهد جانب کافیان خردمند و داهیان هنرمند و اصطناع اصحاب شهامت و مراعات ارباب دین و
دیانت از این کار میسر نگردد و چون معاویه جنسی بر کنار جز بتقدیم لوازم این شیوه ایشان ایام
و اصطلام نپذیرد می باید دانست که از ابتدا محاربت خوارج شاه که ایشان در دیده و ظهور رسالت
سید المرسلین با او بعد از کثرت منازعت محاربتها کردند و هر گاه که در جبهه خلافت نشستند و در روی
صحابه او که مفاتیح ابواب جنت بودند اخم نشستند بعد ها که سینها از کینهای دیرینه پرداختند و ایشان را
حقیقت نبوت و صدق رسالت او معلوم شد اسلام آوردند و کفار کلمه شهادت که بزبان می گفتند
دلهای ایشان از آن خبر نداشت بیرون با خواص منفعت ایشان آمد و خویش را در حریم امن و امان
پناهی طلب می کرد چون قرآن خواندی شرایط تعظیم کلام ربانی بجا نیاوردندی بلکه قلوب ایشان از
استخفاف منسوب بودی و چون وقت نماز آمدی و گذاردن فرض حق مشغول بالینی شد کاهل از دیو و حرمت
و از کراهیت و ملامت نماز گذاردندی فی الجمله خویشتن در زی ابرار و خیار آورده بودند و در لباس
عفت و صلاح تجنب تکلفات می نمودند هم عن ابائنا معرضون تو ای ابو محمد ... طرفه ملکی گرفته ای
و در محاربت چنین جماعتی در آورده اند میباید که دل قوی داری و از بر یقین صادق عزمی ثابت
روی بمحاربت ایشان آری و البته نیکو و کند فریضه نگردی که ایشان بجان جهیدند که پدر ترا بر
تحکیم داشتند و پدر تو نصب حکمین را کاره بود و معذلک رضا داد بدان شرط که حکم حکمین از
روی هوا و هوس و ریا دور باشد و بر جاده عدل و انصاف چون عمرو عاص ابو موسی اشعری را فریفت
و در آن حیله که معلوم است حکم کردند پدر تو رحمه الله بدان رضا نداد و بر جنگ عزیمت شد و عزم بجانب

واهبان
اصطناع

القوم قسم شهید عزم حضرت وفا نکرد و چون اجل او رسیده بود از این سرای غدار برفت و بجوار رحمت
باری تعالی انتقال یافت رحمه الله و رضوانه علیه ای ابو محمد امروز دل در کار خویش بند و در تاکید قواعد
و تمهید دین مبالغت نمای و بمهمات دین و دولت و مصالح ملک و ملت قیام نموده در قبضه قدرت
خویش در آر و در ازالت خللها و جبر شکستگیها که بعد از وفات پدر تو امیر المؤمنین علی باطراف و حواشی
خلافت و امامت راه یافته است مبالغت کن و اگر همه جان و تن فدا کنی کار بر خواهد شد اطماع فاسده
را از خویشتن دور کن و از هم خلافت که حق تست بریه گردان والسلام علیک و رحمه الله و برکاته چون نامه
عبدالله عباس بامیر المؤمنین حسن رسید و مطالعه کرد و بر معانی و فحاوی آن واقف گشت دانست
که عبدالله عباس بخلافت او راضی است و طریق شفقت خواهد سپرد و بغایت القصوی خوش دل شد و دبیر خویش
را بخواند و نامه بمعاویه نوشت بدین مضمون نامه امیر المؤمنین حسن بمعاویه بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله
حسن بن علی امیر المؤمنین الی معاویه بن صخر اما بعد خدای تبارک و تعالی محمد را بپیغمبری داد و او را جهت عالمیان
بدیشان فرستاد و بواسطه نبوت و رسالت او اساس دین را محکم کرد و بنیاد کفر و شرک را خراب
گردانید و رقم عزت بر نواصی حال خواص و عام عرب کشید و او را کتابی چون قرآن بداد و چنین منقبتی که
وانه لذکر لک و لقومک مخصوص گردانید و چون ایام عمر او بآخر رسید و چراغ حیات نورش بباد ممات
فرو نشست و از این دنیای فانی بنعیم باقی انتقال کرد در کار خلافت و امامت تنها رفت جماعتی از
امت در آن مهم طریق منازعت پیش گرفتند و طایفه از انصار و صحابه گفتند از ما جهه نشینید که
خلافت امیری باید و از شما امیری تا تاکید قواعد امامت را امیری با معارف صحابه قریش جواب دادند
که ما تمهید این قاعده از شما اولیتریم واجب آن کنید که شما در این کار مداخلت نمایید و در همی که حق
ماست با ما منازعت نکنید بعد ها جبرا و انصار گفتند چنین است و باستحقاق ایشان اعتراف آوردند که
بر قریش که در آن سخن که سخت گفته اعتراف کردند بعدها قریش طریق جهودان پیش گرفتند و اتفاق

ما نداونذ فی الجمله میان ما حکم باری سبحانه و تعالی است و بتضرع و ابتهال از وجل جلاله درخواستم و میخواهم که ما را
از زخارف و نعم دنیا چیزی ندهد که موجب حجاب نعم آنجهان باشد و چون امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه را از آن جهه
اعادة دانست که آن جراحت مندمل نخواهد شد و از دنیا بخواهد رفت این کار را با من سپرد امروز
خلافت هم از وجه اهلیت و هم از طریق میراث حق من است و ترا انجاز معلوم است از خدای بترس
ای معاویه و دست از اعمال فاسده و اشتغال باطل بدار و جانب متابعت سید المرسلین محمد رعایت کن
و در آن کوش که خونهای مسلمانان ریخته نشود و کارهای ایشان بعد از تفرق و انتشار نظمی و انتظامی گیرد
و صلاحی و مصلحتی روی نماید ان شاء الله تعالی و لا حول و لا قوة الا بالله و السلام پس دو مرد از جوانب بیشتر ایشان
که بحلیت سداد متحلی و بزیور ارشاد متزین بودند یکی را حبیب بن عبدالله نام بود و دیگری را حارث
ابن سویداء التمیمی میخواندند نامه را بدیشان داد و بنزدیک معاویه فرستاد و فرمود که چون او را دیدید
گفتید او را بمتابعت و مبایعت من خوانید حبیب و حارث گفتند چنین کنیم و از سر رغبت و مسارعت
روان شدند چون بنزدیک معویه رسیدند شرط سلام و تحیت باقامت رسانیدند و نامه را ادا کردند معاویه
گرد و دوات و قلم خواست و نامه امیرالمؤمنین حسن بن علی رضی الله عنه را جواب نوشت بدین مضمون جواب نامه
امیرالمؤمنین حسن از معاویه بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد نامه تو رسید مطالعه کرده آمد و بر مضمون آن وقوف
حاصل گشت آنچه از مناقب و فضائل مصطفی یاد کرده بودی و شمه از کمال اجلال و علو شان آنحضرت در قلم
آورده بودی چنانکه رساله دلایل زیاده از آن و جمله عالمیان بر وفور عظمت و سمو مرتبت و علو منقبت آنحضرت
متفق اند و در مدایح او و اوصاف او این نظم در دهان دارند و بزبان چنین میگویند قصیده ای نام تو
دستگیر آدم ☙ وی خلق تو پای مرد عالم ☙ فرش قدم تو کلیم عمران ☙ چاوش رهت مسیح مریم ☙ از
نام محمدست میمی ☙ حلقه شده این بلند طارم ☙ نو در عدم و گرفته در دست ☙ انطباع وجود زیر خاتم ☙ در خیمه
انبیا مشرف ☙ و ز حرمت اولیا مکرم ☙ نابوده بوقت خلوت تو ☙ نه عرش و نه جبرئیل محرم ☙ نا یافته

پای مرد
کسی را گویند که در کارها
بجهه خود چیزی
بگیرد

٦ الفنا

عز التفات پیش تو زمین و آسمان بسم ☙ فی الجمله نعت و صفت آن صدر و بدر عالم زیاده از آنست که
در تحت عبارت در قلم تواند آمد و بعضی از شرح مستغنی است صلوات الله و سلامه علیه اما مرد قبال میان من و تو
مرابح / رابحه — این مراتب دارد که دانستی که از من بدین کار بهتر قیام تواند نمود با تو هیچ مضایقه نکردمی و خلافت
بر تو مقرر داشتمی اما یقین میدانم که تو بدین کار چنانکه من پیغمبر قوام کرد و تو نتوانی کرد اگر این کار بتو تسلیم
کنم مهمات مسلمانان معطل ماند و خللها راه یابد و تو که امروز دعوی میداری که خلافت حق من است
مضادات / مصادات — چنان دانست که هیچ بهارت این سخن میگوئی و حق پدر طلبی و میدانی که پدر تو بعد از محاربت بسیار و دست
بیشمار که در صفین میان من و او رفت بر آن قرار داد که میان من و او دو حکم باشند و هر آنچه حکم کنند
از جانبین رضی باشیم و حکمین بعد از تامل تمام او را از خلافت بیرون آوردند و او را در خلافت هیچ حق نماند
تو امروز چگونه حق او را طلب توانی کرد چون او حق نداشته باشد این سخن که میگوئی و این دعوی که میداری
هیچ معنی ندارد و در این کار بهتر از این نیندیشی و چیزی که ترا در آن حقی و نصیبی نیست اگر همت تو قصد
مبادرت قیام ترا نمود طلب مکن والسلام حکایت و چون عبدالله ابن العباس این نامه را مطالعه کرد و بر اولاد
امیرالمؤمنین حسن داد و این نامه را باز کرده بنده پیش ضحاک ابن قیس الفهری را بخواند و نیابت خویش بشام
بدو داد و لشکر خویش را عرض نا بخوبست شصت هزار مرد تمام آمدند معاویه ساخته شد و با این لشکر
عراق روان شد امیرالمؤمنین حسن از مجال اضطراب فرمود تا معال و نواب و ناحها نوشته و از حرکت
تیقظ / بیداری — حراس / حراست — معاویه اعلام دادند و فرمود که احتیاط کنند و طریق تیقظ و حراس سپرند پس خطبه کرده حال معاویه
بیان کرد و مردان را امر نمود که ساخته شوند با جنگ او روند پس لشکر را عرض داد چهل هزار سوار و پیاده
در حساب آمدند مغیره بن نوفل بن حارث را در کوفه نایب خویش کرد و خود با این لشکر از کوفه بیرون آمد
و میر ابدارا بر عبدالرحمن فرود آمد چون یکروز بیاسود قیس بن سعد بن عباده را که از بزرگان بود با دوازده هزار
سوار از خیل او فرمود و گفت ترا در مقدمه باید رفت و پیش معاویه که رفت ضبط کنی فرمان بر دارم

و از کنار آب فرات بجانب شام روان شد امیرالمؤمنین حسن عم از دیر عبدالرحمن کوچ کرده بساباط مداین فرود
آمد و روزی چند در آنجا مقام کرد تا بهتر احتیاط اسباب و چارپایان بجا آورد و چون از ساباط مداین حرکت
کوچ کرد خطبه گفت و ادای حمد و ثنای باری تعالی بجا آورد و از ابلاغ و شفاعت ذکر یاد کرد و بعد از آن ضمیر شریف داد و بر مصطفی
درود فرستاد پس گفت ایها المردمان شما با من بشرط این بیعت کرده اید که با هر کس که من صلح کنم صلح کنید و با
هر کس جنگ کنم جنگ کنید بخدائی که قادر بکمالات مرا از هیچکس در عالم بغضی و کینه نیست و از آنجا که
آفتاب بر آید و از آنجا که غایب شود از هیچکس کراهتی ندارم و از اتباع تحکم و جمعیت و الفت و امن و جماعت
و اصلاح ذات البین دوست تر از پریشانی و خوف و عداوت میدارم و اهل سلم چون مردمان این کلمات از لفظ
مبارک امیرالمؤمنین حسن عم شنیدند با یکدیگر گفتند که او ترک خلافت بخواهد گفت و با معاویه صلح خواهد نمود و خلافت باو
خواهد گذاشت عظیم در خشم شدند و بهم در آمدند و کار بدان درجه رسید که قصد او کردند و جامه در تن او
بدریدند و گلیمی که بر آن نشسته بود بربودند و بنه او غارت کردند و سرتیب او را از منزل او بیرون آوردند
و بردند و لشکر متفرق گشتند و بجانب رفتند امیرالمؤمنین حسن عم چون حال بر این جمله دید گفت لا حول و لا
قوة الا بالله و از آن سخن که گفته بود پشیمان شد و بغایت دلتنگ گشت و به هر نوبت در نشست و
براند مردی از بنی امیه نام او سنان بن جراح از پیش او برفت و در ساباط مداین در خانه تاریکی کمین کرد چون
امیرالمؤمنین حسن عم بر او بگذشت او از خانه بیرون آمد و بدید و آلتی که در دست داشت بر ران آنحضرت زخمی زد
نزدیک بود که هلاک شود آنحضرت نعره زد و بیهوش شد و ضعیف و بیحال گردید و جراحت او ببستند
و او را بمداین آوردند سعد بن مسعود ثقفی عم مختار در آن وقت عامل مداین بود آنحضرت را در کوشک سپید فرود
آوردند و تنها کرد و طبیب را بخواندند و فرمود تا جراحت او را ببینند گفته اند سهل بن علیح مدیر بود و گفت
امیرالمؤمنین دل فارغ باید داشت که هیچ خوف و خطری نیست آنحضرت خوشدل گشت اطبا معالجه می کردند و معالجه
میکردند در اثنای این حال خبر آوردند که معاویه از پل منبج بگذشت و آب فرات عبره کرده و در مقابل قیس ابن

سرتیب
سرادق ملک و امرا
خیمه و خرگاه
را گویند

سعد بن

سعد بن عباده فرود آمده و میان ایشان محاربها افتاد و قیس نیکو بکوشید و آن روز کوشش بسیار کرد و تنی
چند معدود از وی خسته شدند قیس انتظار وصول امیرالمؤمنین حسن عم را داشت و از واقعه آنحضرت خبر نداشت
همان روز آن خبر بمیان هر دو لشکر فاش شد و در افواه عوام افتاد که لشکر امیرالمؤمنین حسن عم او را بکشتند
و او را زخمی زدند و از آن جراحت سخت رنجور است قیس چون این سخن بشنید عظیم اندیشه‌مند شد و
از حد بیرون مغموم و دلتنگ گشت و مردم بهم بر آمدند قیس اندیشید که باز بر جنگ بود تا مردان
بجنگ مشغول گردند و این سخنان نپردازند پس قیس لشکر خویش ترتیب کرد و روی بجنگ آورد و آن
روز از لشکر معاویه و قیس چند مبارز مشهور و معروف کشته شد و بسیاری مجروح گشتند و متفرق گشتند
معاویه یکی از امرای شام را نزدیک قیس فرستاد که ای قیس تو از برای کدام کس جنگ میکنی و بیهوده یاران
خود و مردان ما را بباد فنا میدهی که چه نشسته که لشکر حسن بن علی عم او را برگشتند و متفرق شدند و او را
بر ران زخمی زدند که از آن در خطر است فی الجمله محاربت با این جماعت وجهی ندارد و مصلحت آنست که جنگ
در توقف داریم و کس فرستیم که از خبر محقق یابد قیس چون آن بشنید جواب داد که چنان کنم و از لشکر
قیس قبیله قبیله بکریختند بمعاویه می پیوستند تا از لشکر نماند مگر معدود چند که از اطاعت او
او بودند چون قیس نقصان لشکر خویش بدید و خلل آن کار مشاهده کرد نامه نوشت بامیرالمؤمنین حسن عم و
او را از کیفیت این حال خبر داد و آنحضرت مضمون نوشته قیس را معلوم کرد وجوه معارف و اکابر خویش را
بخواند و ایشان را گفت با شما بگویم هر چه خواهم گفت اگر چه بعضی بیعت و صحبت شما نفرت کنم و از اطوار دنیه
و خصال لئیمه زیاده از آن دیده ام و مشاهده کرده ام چون شما با پدر من وفا نکردید با من نیز نخواهید کرد
اینک نامه قیس بن سعد رسیده و شرح داده که آن لشکر که با او فرستاده ام خلاف کرده اند فوج فوج از او
برگشته و بمعاویه پیوسته اند در این کار عجب و خللی همه از جانب شماست چه توانم کرد و بعضی از اصحاب
حیث نه هم شنوده بودید که پدر مرا منصب حکمین اکراه کردید و چون شما را بحرب معاویه خواند کاهلی نمودید

گرویده و بدل پیش او در آمدند و در جهت محاربت معویه با او موافقت کردند و در اثنای آن بحضرت اجل
او را فرا رسید و بجوار رحمت و مغفرت و رضوان و کرامت انتقال کرد بعد از آن آمدید و بطوع و رغبت
بی هیچ اکراه و اجبار با من بیعت کردید من سخن شما را قبول کردم و در بستن شما بجا بشدم و اجتهاد
و مظاهرت و معاونت شما از غایت خویش بیرون آمدم و خدای تعالی علیم است و کفی بالله علیما که ما
که در آن نیت صادق و صفای اعتقاد نیکو داشتم و غرض و مطلوب من آن بود که مسلمانان را آسایشی
باشد این کار بعد از تفرق و انتشار رونقی و انتظامی گیرد فی الجمله کردید آنچه کردید و مرا از آسیب شما
آنچه رسید خویشتن را از شما باز خواستم رهانیدن این کار را بمعاویه خواهم تسلیم کرد تا دیگر غصه
نباید کشید و در دنیا آنچه مشقت نباید دید امیرالمؤمنین حسین ع چون این سخن بشنید گفت امام حسن ع ای
برادر زینهار این سخن مگوی و چنین مکن و ما را دشمن کام مگردان امیرالمؤمنین حسن ع گفت بخدای آسمان
و زمین که چنین کنم و این کار بمعاویه بسپارم تا از غصه و مشقت باز رهم پس عبدالله بن حارث بن نوفل
بن عبدالمطلب را او خواهرزاده معاویه بود بخواند و گفت نزدیک معاویه شو و او را بگوی که
این کار را اندیشه بسیار کردم و تأمل بسیار نمودم اگر تو که معاویه هستی باید که از خدای تعالی بترسی و نیکو زندگانی
خواهی کرد ایشان را بجان و مال و زن و فرزند امین خواهی داشت و با امر و نواهی خدا و سنن
و آداب رسول الله بر حسب قرآن و امکان آن و وفق طاقت و استطاعت خویش قیام خواهی نمود و بر سیر
خلفا پادشاهی نخواهی کرد و ترک نخوت سلطنت و رعونت مملکت بخواهی گفت خلافت بتو بگذارم
والا اگر کار را بر وفق مذاق و طبیعت خواهی کرد نه بر وفق شریعت چندانکه دست دهد میسر گردد با تو
باز میکوشم و چندانکه ممکن گردد در دفع تو جهد میکنم و در جهد و مبالغه بکمال و اشتمه باشد بجای
میاورم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین عبدالله بر حسب اشارة آنحضرت نزد معاویه شد چون او را بدید
پرسید که بچه کار آمده عبدالله شمه از حال تقریر کرد معاویه بغایة القصوی خوشدل شد و گفت هر

مراد حسن

مراد که حسن بن علی علیهما دارد بگوی و هر التماس که کرده است چنان کن تا جمله را بجانب مقرون کرده ام عبدالله گفت
که امیرالمؤمنین حسن ع در این کار چند درخواست کرده و خواهش نموده معاویه گفت تقریر کن تا بشنوم عبدالله
گفت میگوید ما این قرار خلافت بتو تسلیم میکنم که اگر ترا پیش از وفات رسید خلافت از آن او باشد
و بعد از تو کار بدست گیرد و در مدتی که بخلافت قیام نمائی هر ساله پانصد هزار درهم از بیت المال
عبدوهی و خراج دارابجرد و فارس از آن او باشد آنچه ساله بر قانونی که هست میستانند معاویه گفت
که بدل و جان رضا دادم پس طوماری کاغذ سفید طلبید و انگشتری خویش بر او نهاد و بعبدالله داد
و گفت این کاغذ مهور را نزد حسن بن علی ع ببر و او را بگوی که این جانب تو این مهر است که بانگشتری
خویش بر این کاغذ نهاده ام جمله التماسات ترا بانجاح و اسعاف مقرون است سطری چند بر این مهر بنویس
بر این کاغذ بنویس چنانکه باشد از متابعت و مشایعت آن تخلف نباشد و جمعی را از اصحاب خویش بر
آن گواه گیر عبدالله آن طومار کاغذ را از او بستد و بازگشت و معاویه بیعت با عبدالله از معارف و اعیان قریش
چون عبدالله عامر و عبدالله سمره و امثال و اشباه ایشان را در مصاحبت و موافقت با او فرستاد
چون نزدیک امیرالمؤمنین حسن ع رسیدند سلام گفتند و مراسم تحیت بجای آوردند و گفتند معاویه جمله ملتمس تو را
قبول کرده و متقبل شده که با حق رعایت آن نیکو کند و جوانب حالات را نگاه دارد و ملتمسات تو را که
عبدالله حارث شرح داده بکمال تقریر کرد امیرالمؤمنین حسن ع گفت آنچه با معاویه گفته اند که بعد از
وفات او خلافت مرا باشد نیکو است و من خواهان این کار نیستم و اگر خواهان و طالب خلافت بودمی
امروز بتو ندادمی و خراج داراب جرد و آن بیت المال که معین کرده اند که هر سال بمن برسانند نمیخواهم با او
بیعت بکنم و دو کری که التماس کرده است می نویسم پس دبیر خویش را بخواند و با او فرمود که بنویس که
بسم الله الرحمن الرحیم این ذکر مصالحه است که میان حسن بن علی ع و معاویه بن ابی سفیان اتفاق افتاده
بر آن قرار با او صلح میکند و خلافت بدو میگذارد که چون وفات او نزدیک رسید هیچکس را

نصب نکنند کار خلافت بشوری گذارد تا مسلمانان هر کرا مصلحت دانند نصب کنند و شرط دیگر آنست
که مسلمانان علی العموم از و ایمن باشند بدست و زبان با کافه خلایق رفتار نیکو کنند و شرط دیگر آنست
که زنان و فرزندان و متعلقان امیر المؤمنین علی هر جا که باشند از و ایمن باشند و کبراء ایشان از هیچگونه
رنج و تعلقی نرسانند و بر انجمله عهد کرد و پذیرفت معاویه بن ابو سفیان و جمع کثیر و میثاق خدای تعالی را
بر خویشتن گواه گرفت و قبول کرد که بر این عهد و شرط وفا کند و هیچ مکر و کید نباشد حسن بن علی
و برادرش حسین و هیچکس از یاران و فرزندان و خویشان و متعلقان و اهل بیت سید المرسلین محمد مصطفی
در سر و علانیه در حق ایشان بدی نکند و نفرماید و ایشان را در کل احوال هر کجا در اقطار دنیا باشند ایمن دارد
و نترساند و گواه گرفت بر انجمله عبدالله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و فلان و فلان را بر انجمله عهد نامه
نوشتند و صلح کردند و از جانبین رضا افتاد چون این خبر بقیس بن سعد بن عباده رسید با یاران خود
گفت امام حسن علیه السلام کاری کرده است از دو کار یکی بکنید جنگ نمائید یا بیعت کنید یعنی بر ضلالت
یاران گفتند اگر چه بیعتی کنیم بر ضلالت خواهد بود اما خونهای ما بعد از آن ریخته نشود و چیزی از مال
و جان ما در محفوظ باشد دوست میداریم پس قیس با سپاه عراق بازگشت با جماعتی از اصحاب و یاران
او که مانده بودند بکوفه آمد حسن بن علی نیز در آنجا بود و معاویه هم با لشکر خویش بکوفه رسید و در قصر
امارت فرود آمد کس فرستاد حسن بن علی را بخواند تا بیعت کند حسن جواب داد که بدان شرط و قرار
با تو بیعت کرده ام که جمله مردم از تو ایمن باشند معاویه گفت همه کس از من ایمن است مگر قیس بن سعد
عباده که او را از زبان من امان نیست حسن فرمود که بیعت من هم بیعت نیست اگر میخواهی بیعت من
با تو مستحکم شود قیس را بلکه جمله عالمیان را از خویشتن ایمن داری جانب جمله مسلمانان علی العموم رعایت
کن چون این سخن بسمع معاویه رسید قیس را امان داد و بر آنجمله که حسن علیه السلام التماس کرده بود قرار داد
آنحضرت نیز نزد معاویه آمد و با او بیعت کرد معاویه گفت حسین را بخوانید تا او هم بیعت کند کس

بطلب او

طلب او رفت حضرت حسین ابا نمود و نزد او نیامد حسن فرمود ای معاویه دست از حسین بدار که او هرگز با
تو بیعت نکند اگر او را بکشند و او را هرگز نتوان کشت تا اهل بیت او را بکشند و اهل بیت او را نتوان
کشت تا شیعه او را بکشند و جمله لشکر اسلام در سر این کار شوند این هم میسر نگردد معاویه گفت چنین کنیم
و ترک بیعت خواستن از و گفت پس کس بقیس فرستاد و قیس را بخواند قیس از بیعت ابا نمود امام حسن
قیس را بخواند بفرمود و گفت مصلحت در آنست برو با معاویه بیعت کن قیس گفت یا پسر رسول
خدا ترا در گردن من حق بیعت است و من ربقه بیعت تو از گردن خویش باز نتوانم کرد مگر که تو آن
ربقه را از گردن من جدا کنی امیر المؤمنین حسن گفت ترا از بیعت خویش بحل کردم و رها میدارم که
با معاویه بیعت کنی چون من با او بیعت کردم چون آنحضرت او را اجازت داد قیس نزد معاویه آمد و با
او بیعت کرد معاویه گفت من میخواستم که این کار بر من مسلم شود و تو زنده باشی قیس گفت من میخواستم
که تو خلافت کنی و من زنده باشم حاضران که حاضر بودند بسیار از آن سخن بخندیدند و غضب از معاویه زایل
گشت و کار خلافت بر معاویه قرار گرفت دیگر روز امیر المؤمنین حسن بر سبیل سلام نزد معاویه آمد و
معارف لشکر و اعیان کوفه و شام همراه او حاضر بودند چون مجلس خاص شد معاویه روی با امیر المؤمنین
حسن علیه السلام آورد و گفت یا ابا محمد جوانمردی کردی که تا جهان بوده است هیچکس نکرده است و تا جهان است
هیچکس دیگر این جوانمردی نکند اکنون چون چنین جهان کردی و از آزاده وار از سر خلافت برخاستی
و بمن تسلیم کردی تا مردمان از حقیقت آن حال معلوم نشده و در خاطر آید که مگر هنوز در دل تو بر این
کار میلی در دل است اگر مصلحت بینی باید که همگنان بشنوند و جهانیان تو در حق من بیان کنی حقیقت آن را بیان فرمای
امیر المؤمنین علیه السلام گفت سهل است چنان کنم پس گفت ای مردمان بدانید که هیچ زیرکی ورای تقوی نیست
و هیچ حماقت ورای فسق و فجور نتواند بود و اگر شما امروز میان مشرق و مغرب کسی را طلب کنید
که جد او رسول المرسلین باشد بیرون من و برادرم حسین هیچکس را بدین صفت نیابید و شما که امروز بدانست

یافته اید و از ظلمت کفر و شرک بیرون آمده اید بواسطهٔ جد ما محمد مصطفی این سعادت یافته اید با بسیار جاه و جلالی
شما را بوساطت جد ما از حضیض مذلت خلاص نموده بدرجهٔ عزت رسانیده و بعد از آنکه جد جلیل القدر بود بدید
شهود عالمیان کرده نیز شما را و جملهٔ عالمیان را معلوم است که خلافت جد من بعد از پدر من حق
من بوده و هیچ آفریده را در آن هیچ شکی و شبهتی نباشد و شما تقصیر کرده و بعد از واقعه که پدرم
را اتفاق افتاد بطوع و رغبت و خلوص طینت و طویت با من بیعت کرده بودید خواستم که بمصالح
خلافت قیام نمایم و با معاویه که این طریق منازعت میسپرد جنگ کنم و چند آنکه امکان دارد
بکوشم و خلافت را بدو ندهم اما خونهای مسلمانان ریخته خواهد شد و کشش بسیار خواهد
افتاد نخواستم که مسلمین را بسبب آنکه در بالش خلافت نشینم رنجی رسد و کشته شوند بعد از تأمل
بسیار و تفکر و استخاره با معاویه صلح کردم و این کار را بدو سپردم بشرط آنکه جانب عموم مسلمانان نگهدارد
و طریق عدل و انصاف سپرد و از ظلم و عنف و طغیان احتراز کند و مرا و برادرم را و اهل بیت مرا و دوستان
و شیعه و متصلان ما را بجان و مال امن دارد بر آنچه قرار داده است و عهدنامه نوشته ام جماعتی
را از معارف و عدول بر آن گواه گرفته و شما که با من بیعت کردید بدان قرار کردید که جنگ
کنید با آنکس که من جنگ کنم و صلح کنید با آنکس که من صلح کنم من با معاویه صلح کردن را
نزدیکتر دیدم از آنکه خونهای مسلمانان ریخته شود و خلل باحوال ایشان راه نیابد و در خانمان و
اوطان خویشتن بمانند و بکسب و کار مشغول باشند و بطاعت و عبادت مشغول آیند و خدای تعالی
علیم است بر این کار که کردم صلاح حال آن بندگان او خواستم پس این کلمه بر زبان راند ما اردت
بذلک الا صلاحکم و بقائکم ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین و خاموش ایستاد پس عمرو عاص
بر پای خاست و گفت ای اهل عراق ما و شما بر راه راست و طریق مستقیم بودیم هواهای مختلف ما را
از یکدیگر جدا افکنده و تفرقه میان ما و شما راه یافته و جنگها و محاربتها افتاد چنانکه شرح

حاجت نیست و کار بدان درجه رسید که حکمین نصب کرده شد و حکمان بحکم ایشان که بر وفق کتاب خدا و سنت مصطفی
راضی شدند و حکم حکمین بر آنجا بامضا رسید که شما را با فرزند مجتبی ظلم میکردید و مرد حق در مرکز طلب
خویش قرار گرفت و جهانیان از محاربت و منازعت آسوده شدند شما را عقد گذشته مبایعت کرده ام مصالح دین
دنیای شما اقتضای کرده و بر آنکه کینها و تشویشها زایل شود و السلام پس معاویه بسخن آمد و گفت ای مردمان بدانید که
پیش از ما هر طایفه که بعد از وفات خویش پیغمبر با یکدیگر مخالفت پیش گرفتند و شیوهٔ منازعت سپردند اهل باطل
غیر صحیح مغلوب بوده اند و اصحاب شرف و غالب آمده اند الا امت محمد رسول الله که تقدیر سبحانه در حق ایشان
چنان است که در کل احوال اهل صلاح مستولی باشند و طایفهٔ فسق و فساد مخذول و منکوب و آنچه این چند سال از
محاربت و منازعتها افتاد و خونها ریخته شده و خللها باحوال مسلمانان راه یافت گذشت امروز بحمد الله تعالی
در کارها نظمی و انتظامی پدید آمده و پریشانیها و تفرقها زایل گشت و بعد از تزلزل بسیار حق در مقر خویش قرار
گرفت و غرض از شرطها که در مبادی این کار رفته باشد خواهیم بدان وفا کنیم و خواهیم وفا نکنیم شما را
با طاعت و موافقت کار باشد مردمان از سخن معاویه بهم برآمدند و در خشم شدند و او را دشنام دادند
و قصد خشم او کردند نزدیک بود که آتش فتنه افروخته شود و خونها ریخته گردد معاویه بترسید و از گفته خود
پشیمان شد پس مسیب بن نجبة الفزاری برخاست و نزدیک امیرالمؤمنین حسن آمد و گفت چند آنکه تأمل میکنم
هیچ نوع این امر مشکل حل نمیشود و تعجب من از تو بآخر نمیرسد که چرا با معاویه کردی و چهل هزار مرد شمشیر زن
در خدمت تو بود این چه کار بود که کردی و مع ذلک نقض خویشتن و فرزندان و اهل بیت خود را از و عهدی
طلب نکردی و صلحنامه که نوشته میان ما و او است چنانکه دیگر مردمان باید بدانند خبر ندارند و بدین
سبب معاویه بر منبر میرود و میگوید چیزی که کردم شرط بدست دارم خواهم بدان وفا کنم و خواهم نکنم
در حضور تو چنین میگوید و اینها که این سخن با تو میگفت و با هر کس دیگر میگفت سهوی عظیم است که ترا افتاده است
عاقبت این کار را بخیر اد امیرالمؤمنین حسن گفت راست میگوئی ای مسیب این کار را اندیشیده کرده ام و

عظیم است اکنون تدارک آن را چه می‌گویی و چه می‌اندیشی و تدبیر چیست سبب صلح مذمت است که از این جهت که
کرده بر کردی و بر سر کار خویشتن بودی و ادا کوئی که تو همه بخشتی که درمانده من تحقیق که خواستم بعهد وفا کنم
و خواستم که امیرالمؤمنین حسن و آن کار فرو ماند و ناظر کرد سبب آن که شستن دل این کار بر کردم و دو سبب
حطام دنیای دنی نیستم و غدر از من نیکو نباشد و خلافت مرا رغبتی ندارد و اگر من در بند حطام دنیا و خلافت
آن بودمی معاویه را در سخاف شامی در جنگ برابر من بایستادی چو از من در کل احوال منصور بودست
قدم ترا بشم تا کجا که رسد ولیکن بامن متابعت کردم صلاح عرب و نظام کار مسلمانان خواستم
سها تر اطفای نایره رنجی نشود و این باد کنار ماند و طریق منافقت سپرید تا مصلحان بر آسایند و از جمله آن
یاران دانشمندان در افعال مردی از اهل بصره نام او عبید بن عمرو در آمد و زخمی بر روی داشت و گفت زخم
او در میان چشمانش از او رسید که این زخم چیست که بر روی تست گفت این زخم در جنگی که با معاویه کردیم
موافقت قیس بن سعد مرا رسید آن حجر بن عدی الکندی گفت کاشکی تو آن روز بمردی و با ملاکت رسیدی
تا این روز ندیدمی امروز کار بر آن جمله شد و ما دست تنگ و خوشحالند اکنون بدانیم مرگ ما را از این زندگانی
بهتر و خوشتر چون این سخنان بگفت رنگ از روی مبارک امیرالمؤمنین حسن برفت و بغایت ناخوش دل و مشوش
گشت برگشت و برخاست خویش شد و کس فرستاد و حجر بن عدی را بخواند چون حاضر آمد او را لطف نمود و گفت
من بحقت ترا دانسته‌ام و بخاطر ترا معلوم دارم آن سخن که در مجلس معاویه گفتی جای آن نبود و نخواستم که اسم
آن مجلس را در آن گفتم ما مجلسی بجایگاه حاضر بودند دل فارغ دارد و ناخوشی بخویشتن راه مده من آنچه
که کردم از جهت شما کردم تا تنهای شما آسوده باشد و خونهای مسلمانان ریخته نشود و از دنیای غدار
عایله بر گرفته‌ام و طمع جاه و زیادتی مال ندیده‌ام و خلافت جد و پدر گذاشت این کار را از دوش خویش
برگرفتم و بر دوش او نهادم تا بعبادت خالق پردازم شما را رضای من که رضای او دهید و مثال این سخنها
نیز با یکی گفت که حجر بن عدی بن معاوضه مدرست که ابو سفیان بن الاجل التمیمی در آمد و گفت

السلم علیک

السلم علیک یا مذل المؤمنین ای خوار کننده مؤمنان این چه بود که تو کردی و ذلت ما که گشتی و مسلمانان را
در خواری و مذلت انداختی میان شما جنگ کرد تا همه بمردیمی و این خواری ندیدمی امیرالمؤمنین حسن گفت ای جوان
سخن من بشنو بدان که رسول خدا در خواب بیرون رفت حال بنی امیه مکشوف او گشت و بدید که بنی امیه بر منبر او
می شدند و سخن می‌گفتند بغایت بر دل آنحضرت آمد و بغایت ناخوش دل شد از خدای تعالی تطییب دل
و استرواح خواطر او این آیه نازل شد انا انزلناه فی لیلة القدر وما ادریک ما لیلة القدر لیلة القدر
خیر من الف شهر یعنی شب قدر بهتر از هزار ماه در مملکت بنی امیه باشد پس امیرالمؤمنین حسن در امیرالمؤمنین حسین
گذاشت و او کشتن این کار را از تدارک گذشته و اگر همه عالم جمع شوند و خواهند که این کار را اصلاح کنند
نتوانند و من این کار را که تو کردی عظیم کاره بودم ولیکن نخواستم که ترا خلاف کنم از جهت رضای تو و حرمت
السادوم دیگر آنکه مردمان نگویند که برادران بعد از پدر با یکدیگر خلاف کردند والا بر خاطر من این کار عظیم رنجی
آمده است سبب صلح کار را سهل رنجت و معاویه با محتاج باشد و علی الجمله کتاب ما مرتبی وارد و از آن وقتی
اندیشیم که با شما نقض عهد کند و با شما اهل کغار در این فصل سخن بخیر رسانیدند و هر یک بمنزل خویش
باز رفتند بیعت کردن مردم بصره با امیرالمؤمنین حسین چون اهل بصره خبر یافتند که امیرالمؤمنین حسن با معاویه
بیعت نمود و خلافت او را گذاشت بغایت عظیم ناخوش آمد و شورش خاطر رسیدند و گفتگوی و حفظ الهی با ایشان
ایشان ظاهر گشت چنین تا بغایت دلتنگ شدند … معاویه خلیفه باشد عمرو بن … که از معاویه بصره
بود مردمان … و او … امیرالمؤمنین حسین بیعت کرد و مردمان را بعیت بخضرت خواندند طالعه
او را منطوع نمودند و بجهت هواخواهی امیرالمؤمنین حسین موافقت او کردند این خبر بسمع معاویه رسید عمرو بن
ارطاة را بخواند و لشکر انبوه با او داد و فرمود که ببصره برود و آن کار را تدارک کند چون خبر بصره رسید
جماعتی که بر سر عمرو جمع گشته بودند متفرق شدند عمرو بن ارطاة ببصره در آمد و در قصر اماره نزول کرد و ا
مقام کرده سخنی گفت … مسجد جامع آمده بر منبر شد و امیرالمؤمنین علی و فرزندان او را دشنامها

بدو بخشنامی و پیچ گفت پس گفت ای اهل بصره سوگند بشما میدهم اگر دانید که راست میگویم مرا تصدیق کنید و اگر
دانید دروغ میگویم بگوئید دروغ میگوئی معاویه بس بزرگتر از علی بن ابی طالب مردی از قبیلهٔ قوم که او را امیر کنند
برپای جست و گفت دروغ میگوئی ای دشمن خدا علی بن ابی طالب از تو بهتر و بیش از معاویه که ترا فرستاده است
عمرو گفت او را بگیرید غلامان و خدمتکاران در او آویختند مردی از بنی عقبه او را از چنگال غلامان خلاص
کرد عمرو از طرف معاویه شش ماه در بصره مقام نمود بعد معاویه او را معزول کرده بصره بزیاد بن ابیه داد و در کتاب
زیاد بن ابیه مورخین آورده اند که چون مادر او زنا کرده نطفهٔ زیاد از آن بسته شد یکی ابوسفیان بود از این جهت
معاویه او را برادر خود خواند و باولاد ابی سفیان ملحق کرد زیاد بن ابیه در مبدأ حال در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و آنحضرت ولایت فارس بدو
داده بود و آن ولایت را در ضبط آورده و قلعه‌های فارس پیش گرفت و در آن نواحی تمکن یافت و معاویه را از حال او
خبر یافت بدان گران که از دوستان او که او نیز بکاتبه امیرالمؤمنین علیه السلام دست نداشت و به او نامه نوشت
بدین عنوان اما بعد از سعادت تو ابر دریغ امام و ترا چنان معلوم است که بسبب قلاع فارس که در تصرف تو است
چنانکه مرغان بپناه آشیانهٔ خویش برند آن قلعه برده و از دست من خلاصی توانی یافت هیهات که اگر
بود که از تو برگرفته ام و هیچ چنان میدانم که آن جواب باز خوانند و الا خلاف من و تو همچنان قبل السلطان
که بلقیس فرستاد و خبر نامهٔ خویش این ابیات را نوشت بیت قد جاء زیاد الی جبل لکان لعلم ما یلدو ما یدیه
ان یکن لاری العاش ٭ و ان قد مضی خیر من بعده خیرا ٭ یسعی عسیدا ایک فی سخافة ٭ اذ یجب الفتی من لواله عسیر
چون نامه بزیاد رسید بر منبر شد و خطبه گفت بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر مصطفی گفت ای مردمان این پسر جگرخواره
بمن نامه نوشته است و هر نوع کلمات تهدید آمیز در قلم آورده از و تعجب میکنم که میداند که مخدوم من پسر
عم مصطفی است که جملهٔ مهاجر و انصار در موافقت آن بزرگوار کمر اطاعت بسته اند و تنها کردن نهاده
و منتظر اشارهٔ او ایستاده و بموافقت سنت او نمی طلبند که رضای باری تعالی او چشم دارند
بدان خدائی که قادر بکمال است که اگر امیرالمؤمنین علیه السلام مرا اجازت دهد جواب او چنان دهم که بعبرت جهانیان

کرد و بعلم

کرد و این کلمات بگفت و از منبر فرود آمد امیرالمؤمنین علیه السلام از نوشتهٔ معاویه بزیاد خبر یافت نامه بدو نوشت
بدین عنوان اما بعد ولایت فارس ترا فرموده ایم و بحمد الله که ترا اهلیت کفایت اعمال آنحضرت
هست و جز بصره و ثبات از آیات رسید مضبوط شوان دیدیم توکل بفضل باری تعالی کن و از وی چنین
دگر بیاری خواه و در مکر و کید بر حذر باش والسلام و این مکاتبات در حال حیات آنحضرت بود چون
او را واقعه افتاد و کار بامیرالمؤمنین حسن رسید و او با معاویه تسلیم نمود بر آنجمله که یاد کرده آمد
و خلافت معاویه قرار گرفت و کار او انتظام یافت معاویه میخواست که زیاد در خدمت او باشد
بواسطه عزم و حزم و سیاست و حصافت او کارها کفایت کرد و چه زیاد در باده و دها در جهان نظیر نداشت
(حصافت: دانشمندی و زیرکیست)
و سخت کامل و عاقل بود اما لقیط بود و شخصی از بنی ثقیف که او را عبید گفتندی دعوی پدری او کرده
(لقیط: بچه یافته از الطریق چون زیاد را پدر معلوم نبود او را لقیط گویند)
و چون او مجهول بود در بصره و شهرتی نداشت زیاد او را پدر میگفت و از روی ننگ و دشمنی معاویه اندیشید که
او را بر خواند و نسبت نیک خود بهم خویش باز خواند و نسبت او را از بنی امیه ثابت کرداند
در حیات امیرالمؤمنین علیه السلام خبری گذشته بود و رمزی از این معنی در قلم آورده و در آن باب بیتی چند گفته
چنانکه نوشته آمده است و بعد از وفات امیرالمؤمنین علیه السلام پاس مکاتبت سوگند گردانید و متواتر
همین معنی بدو می‌نوشت و میگفت که پدر تو پدر من است و تو برادر منی و در سلک مسیحی حارث بن الحکم برادر
مروان حکم چون این خبر بشنید گفت معاویه زیاد را از آنجهت برادر خویشتن میخواند و نسب او را از خود
ثابت میکند تا بیاری او بر پسران ابوالعاص بن امیه مباهات کند و دیگر آنکه بسبب خلافت او را استیلا
مروان بر سر زیاد را میخواند تا او را مستظهر گرداند و ازین جنس کلمه چند گفت و معاویه را دشنام داد و آن
کلمات بعینها بسمع معاویه رسید صغا نمودند معاویه نامه نوشت بمروان حکم و مروان در آن وقت نایب او
(صغا: شنوانیدن)
بود در مدینه بر این مضمون اما بعد بدانید که سخن برادر تو حارث بن الحکم که در حق من گفته بود شنیدم و
عجبی که بجهت زیاد بن ابیه و کلمات قبیح که گفته بود بسمع من رسید و آنچه گفته بود که از تو در مروانی

درکار خود فرو مانده‌ام کاشکی زیاد را اطاعت نمودی نامه نوشت حلاوت شیرین آن کار را تو باید که هیچ بجای
خدا اگر حارث زنگی چنین سخنان نگوید از من چیزی چند بیند که طاقت آن ندارد این سخن را
به حقیقت تصور کنی و او را ملامت بلیغ واجب داری والسلام چون این نامه به مروان رسید و بر مضمون
آن واقف شد حارث را بخواند و نامه بدو نمود و او را گفت هلاک از من و تو برآمد معلوم است که تو
بخدمت معاویه روی داری و عذر خواهی باشد که از سر این سخن درگذرد و عفو کند حارث گفت چنین کنم
پس نزدیک شام رفت چون بار رسید شرط تحیت بجای آورد و معاویه او را نشستن فرمود و قاربه فرمود گفت
و گفت اگر ما را در ابتداء کار معلوم که شما را بجانب زیاد میل است به سخن در کل حال او فتنه زیاد
کردمی و به همه وجوه رعایت جانب او فرو نگذاشتمی پنج هزار گرده از غرامات شفقت در حق بجای
آریم انشاء الله تعالی چون معاویه این فصل بشنید حارث را نیکو گفت و جایزه بسی داد و او را بجانب
مراجعت فرمود این بود قصهٔ زیاد بن ابیه که معاویه او را برادر خویشتن خواند و چون کار بصره بر آن
جمله قرار گرفت معاویه زیاد را بخواند و ولایت بصره بدو داد و او را بدانجا فرستاد و فرمود که
منازعت ترک کند و قاعدهٔ عدل ممهد گرداند و طریق انصاف و سویت پدید آرد و مصلحان را
آگه گرداند و مفسدان را مالیده گرداند گفت چنین کنم و هیچ دقیقه فرو نگذارم پس به بصره آمد مردمان را
نیکو بترسانید و بر طاعت و متابعت معاویه تحریض داد و کار بر مردمان تنگ گرفت و اندک تهمتی که
بر کسی نهادندی عقوبت میکرد و بیشتری و نیکی مردمان را میگرفت و تعذیب میفرمود و ولایت بصره را چنان
مضبوط کرد و قاعدهٔ عدل و انصاف بدانگونه پدید آورد که هیچکس را حاجت نبود که در شب در
سرای بربندد و اگر چیزی از کسی در کوی بیفتادی هیچ آفریده را زهرهٔ آن نبود که آن را برداشتی یا بدان
تعرض کردی تا خداوند آن بیامدی و متاع خویشتن را برگرفتی و در جمله عدل و انصاف پیش
گرفت و دزدان و شریران از او هراسان شدند و بگریختند و بسبب هیبت و سیاست او دیار

بصره معمور کرد و بید و مردمان در نعمت و نعمت افتادند و دلها بمحبت او قرار دادند و شهر او در ربیع
او قصه بیان کرده چون زیاد در آنجا بصره فرو رفت گفت بر منبر شد و خطبه گفت مردی از اهل بصره که
او را عبدالله بن الاهتم گفتندی برپای خواست و گفت گواهی میدهم ای امیر که ترا خدای تعالی حکمت و
فصل الخطاب داده زیاد گفت حکمت و فصل الخطاب عجیب را بوده و مرا آن درجه کی تواند بود پس از
منبر فرود آمد و بقصر امارت شد و کار شهر بصره استقامت تمام یافت و در دولت او رونقی و طراوتی
عظیم پدید آمد و در عمارت بیفزود و نعمتها فراخ شد و مردمان مستظهر گشتند چنین گویند که در
آن وقت هر سال شصت هزار هزار درهم خراج بخزانهٔ زیاد میرسید سی و شش هزار هزار درهم به لشکر میداد
و سیزده هزار هزار درهم بفرزندان خویش صرف میکرد و دو ده بار هزار هزار درهم در بیت المال ذخیره مینهاد
و باقی به معاویه میفرستاد چون معاویه آثار عدل زیاد در بصره بدید و نتایج انصاف او در این جمله
مشاهده کرد او را بعد از آن سپرد خطبه حسن حمید بجهت بنا فرمود و کوفه و جمیع سواد و ولایت عراق در ولایت او
افزود و کار زیاد رونق و طراوت تمام گرفت و بغایت القصوی خوشدل شد و در عدل و انصاف
بیفزود شش ماه در بصره مقام کردی و شش ماه در کوفه بودی دادن معاویه امارت خراسان بسعید بن عثمان بن عفان
معروف بود از معارف اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام که او را خالد بن معمر گفتندی و ملازم خدمت آنحضرت بودی
و در صفین پیش او جنگها کرده بود و آثار خوب نموده و چون امیرالمؤمنین علی بجوار رحمت باری تعالی نقل فرمود
و کار امیرالمؤمنین حسن بر آنجمله بختم رسید که مذکور است و خلافت بر معاویه قرار گرفت خالد معمر
دیگر که او را عمرو بن عبدالله گفتندی بخدمت معاویه آمدند و بعد از جایزه و دستور نزد معاویه شدند
و رسم دعا و خدمت بشرط اقامت کردند و معاویه ایشان را پرسید و مقدم ایشان را مستبشر نمود
اندیشه کرد که امارت خراسان بخالد بن معمر دهد ناگاه در آن ساعت سعید پسر عثمان بن عفان پیش معاویه
آمد او را بنواخت و نزد خویشتن بنشاند و گفت ای سعید این چه سخن است که از تو بسمع ما رسیده

سعید گفت چه میگوئید تقریر فرمائید معاویه گفت چنین رسانیدند که تو گفته که بعد از معاویه من بخلافت اولیترم
از پسر او یزید سعید گفت آنگاه چه افتاده است اگر چنین گفته باشم سخن حق و صدق بشنید بدان خدای
که یکی است که پدر من بهتر از پدر یزید بود و مادر من بهتر از مادر یزید و من بهتر از یزیدم و مع ذلک ما
همگان این کار را بتو تسلیم کردیم و بعد از تو آنچه کرده و میکنی انکاری نداریم معاویه چون سخن او بشنید بخندید
پس گفت راست گفتی ای برادرزاده عثمان پدر تو بهتر از پدر من و مادر تو بهتر از مادر من چه زن قریشیه
از زن تمیمی باشد و آنچه میگوئی که من بهتر از یزیدم دل من بدان راضی نمیشود بدان خدای که کار محکم
صفت اوست که اگر از عراق تا اینجا که من نشسته ام رسنی باشد و از آنجا تا اینجا مثال تو بیست و از آن رسن
داشته باشند من یزید را از همه آنها دوست تر دارم ولیکن ترا حقوق بسیار است و اهمال آن در شریعت
و مروت محظور است شرم دل خوش دار خراسان را بتو دادم مثال عمل بستان و بسعادت بدان جهت
روان شو که خدای تعالی آن ولایت را بدست تو فتح گرداند پس گفت او را مثال نوشتند و عمل دادند و مثالی
نوشت ببصره بزیاد بن ابیه که سعید را مواجب معین کرده اند و او را خیذا که محتاج باشد برده و مال و سلاح
مدد کند و مرد کافی و معامله شناس با او بهم فرستند تا از احوال خراسان و آنچه بستانند و دخل و خرج
کما ینبغی باخبر بوده و تسلیم میکرد چون سعید عزیمت بیرون آمدن از شام مصمم کرد اینه عبدالله بن ابی بکره
و برادر او عبدالرحمن که از جمله موالی رسول صلی الله علیه و سلم بودند نزدیک او آمدند عبدالله او را
گفت که سبیل آن تن من در بصره است و این نامه بدو نوشته ام آنچه تو بستانی و بدیلان و مالی که تو
بتو دهد فراگیر و بدان اسباب سفر خویش مهیا کردان سعید آن نوشته از عبدالله بستد و بجانب بصره روان
شد چون ببصره رسید بنزد زیاد بن ابیه آمد و مثال بدو داد چون زیاد مطالعه کرد گفت سمعا و طاعة
پس فرمود تا مردم سلاح دار را جمع کردند و جماعتی نیز از اهل فسق و فساد که محبوس او بودند بیرون آورده
عرض دادند جمله چهار هزار مرد بر آمدند ایشان را بخدمت سعید فرستاد و از هر طرف فوج فوج دیگر رسیدند

وبقیه

و بقیه بپیوستند لشکری انبوه و سپاهی جرار بر او گرد آمدند و زیاد چهار هزار درم بدو داد سعید آن مال
بستد و بر اصحاب خویش قسمت نمود و سپاه را ساخته کرد و ایشان پس گفت عبدالله بن ابی بکره بخواند و نوشته
عبدالله بدو داد برخواند و گفت چنین کنم و مرا فرموده است که ترا بچهار هزار درم مدد کنم سعید گفت
چه احتیاج بفرمودن است مگر غلط میکنی گفت هیچ غلط نمیکنم تو مال بستان و فارغ باش سعید
از کرم و مروت عبدالله تعجبها کرد و دانست که هیچ یک خدمتکاری از آن او گفت ای خداوند بمصلحت آنست
که اجازه و عطای عبدالله بستانیم و بر آن فخار کنیم و بخراسان برویم چون مال این مبلغ تمام بشد
سعید گفت چون لشکری جمع شده و معاویه خدمتی فرموده چنین تاوان کرد و بجانب خراسان
روان باید شد پس از بصره بیرون آمد و سادات عرب و وجوه و معارف بصره در خدمت او با لشکر جرار
بجانب فارس روان شد چون بفارس رسیدند مالک بن الریب که در فارس بود پیش او آمد و این مالک
مردی بود بغایت فصیح و بشکوه روی و شجاع و پیش از آن در نواحی مدینه بودی و راه زدی مروان حکم
که معاویه او را امارت مدینه داده بود کسان فرستاد تا او را بگیرند مالک خبر یافت بگریخت و
حارث بن حاطب الجمحی که نایب مروان بود مردی از انصار را بطلب مالک فرستاد و انصاری در طلب وی
تعجیل کرد و جهد نمود تا مالک را دریافت و او را بگرفت با خدمتکار او که مرده بگشته بود و بر دو ایشان را
غلامی از خویش بسپرد و گفت که ایشان را محتاط نگه میدارد و بر عقب ایشان میآورد
و غلام ایشان را میراند و سواره میبود و شمشیری بر میان بسته تا نگاه مالک بر جست و دست بشمشیر او کرد
و غلام نیام شمشیر گرفت مالک شمشیر از نیام بیرون کشید و بر سر غلام زد و او را بکشت و بر اسب او بر
نشست و بگریخت و از آنجا بفارس آمد و بهمان عادت دزدی و راه زدن پیش گرفت چون سعید
آنجا رسید مالک پیش او آمد از احوال او پرسید تقریر کرد که بر چه منوال زندگانی میکند تعجب
کرد و او را از شکل و شمایل مالک و قد و قامت او خوش آمد از وی پرسید که چه مردی بدین نیکوئی

و مرد آنکی که توئی چون روا میداری که راه میزنی و مال مردمان بناحق میبری گفت از غایت تنگی و
دیگر آنکه خواهم که پیوسته بخشش کنم و در حق دوستان احسان کنم زر و مال ندارم این کار بضرورت پیش
گرفته ام میستانم و میبخشم و میخورم سعید گفت اگر من ترا ازین کار بی نیاز گردانم ترک آن بگوئی گفت
چرا نگویم و در خدمت تو با آنکه خوب نام و شکر آن بر خویشتن لازم دانم سعید گفت پیوسته در خدمت
من باش تا آنچه خدای تعالی روزی میکند بهم خرج میکنیم و هر ماه جامه و پانصد دینار نفقه دیگر ترا تنها
بنویسم هر کس که میخواهی بخش مالک گفت بدین راضی شدم پس بخدمت او متصل شد و در موقف او زیر پایش
تا به نیشابور آمد چون سعید به نیشابور رسید جماعتی از اصحاب عبدالله بن عامر کریز آنجا بودند سعید بسیج شد
سعید ایشان را مواجب معین کرد و یکماه در نیشابور بایستاد و جزیه از اهل ذمت بستد پس از نیشابور بمرو
شد و جزیه اهل مرو حاصل کرد و لشکر داد و از مرو بجانب سمرقند روان شد چون آنرا تبلیغ خبر بکرد
او را زود شخص شنید که غلامان خویش را آواز میداد و یکی را میگفت ای فلاح و دیگری را میگفت ای ظفر
سعید از اسم ظفر فال خوب بگرفت و گفت دست ما بالای دشمنان خواهد بود و ظفر خواهیم یافت
و از آنجا برفت تا بخارا رسید و بر دروازه بخارا فرود آمد و در آن وقت پادشاه بخارا زنی بود نام او
خنک خاتون و شوهر او ملک بخارا بوده و او وفات رسیده و کار آن شهر ضبط کرده بود و پسر او
پادشاه شده سعید عزیمت کرد با اهل شهر جنگ کند خنک خاتون کسی را از معتمدان بخارا پیش او فرستاد
و از وی صلح خواست سعید اجابت کرد و بسیصد هزار درم صلح قرار داد که خنک خاتون هر ساله قبض
را کشاده کرد و او را دلیل بهر بر اخلحه مقرر گشت سعید آن مال بستد و هشتاد تن از پسران ملک
زادگان بخارا گرو گرفت و خنک خاتون او را انواع هدایا و تحف فرستاد و قلاوزان راه دان
جلد بدو داد سعید از آنجا بجانب سمرقند روان شد چون بسمرقند فرود آمد و در سمرقند توقف خلقی بخود
از مردم سغد و ترکش بیرون آمدند و میان ایشان و سعید جنگی عظیم رفت و اخشید که پادشاه

سمرقند لشکر خویش را بحرب سعید تحریض نمود و از هر دو جانب بسیار جنگ رفت و کشته بسیار افتاد
در اثنای آن حالت مبارزی از لشکر سمرقند بیرون آمد بر اسب زره پوشیده و در میدان جولان کرد و
مبارز خواست از لشکر سعید کس رغبت مبارزت او نکرد و از وی بترسیدند مالک بن الریب پیش سعید
که این مرد که در میدان آمده است چه میگوید گفتند مبارز میخواهد گفت هیچکس نیست از شما که پیش او رود و
جنگ کند گفتند همه کسان از وی بترسیدند و کسی را زهره آن نیست که پیش او رود مالک گفت این عظیم
عجب باشد یکی از ایشان گفت ترا رغبت باشد که بیرون روی و با او جنگ کنی مالک گفت نعم پس اسب را
تازیانه زد و در میدان تاخت و با آن مبارز سمرقندی حمله کرد و بنیزه جنگ آغاز نهادند مبارز سمرقندی
در آمد و نیزه بکمر او زد و نیزه او بر زین مالک آمد و زین او بگسست مالک از اسب پیاده شد و حمله بر
و نیزه بر سمرقندی زد و او را از اسب بینداخت سمرقندی خواست برخیزد مالک در دوید و خویشتن را بر او
انداخت و او را بگرفت و میدوید و میاورد تا پیش سعید بر زمین انداخت سعید او را تحسین بسیار کرد و گفت
هر چه میخواهی با او بکن مالک او را بکشت و بجای هشتصد درم بقوم او بفروخت و اسب و سلاح او را نیز
درهم باز فروخت و آن روز میان هر دو لشکر جنگ سخت افتاد و تا نماز شام در آن جنگ بودند چون شب
در آمد از یکدیگر باز گشتند و یکماه میان ایشان همچنان متواتر جنگ بود و هر روز ظفر سعید را میبود و
از ایشان خلق بسیار بکشت و برده بسیار گرفت و مالک هر روز پیش سعید مبارزت مینمود و مردانگیها
سعید او را دلیری و شجاعت او خوش آمد اما او را هیچ تشریف نمیداد و در حق او انعام نمیکرد و مالک را
آن حالت عظیم ناخوش آمد و طمع جامه و انعام میداشت چون دید نمیشد در آن معنی قطعه شعر گفت و از
سعد شکایت کرد سعید آن شعر شنید التفات نکرد مالک او را هجوی گفت سعید اندیشید که اگر
بکشد در آن قرب حق شناسی او خطا کرده باشد و او را بخواند و تشریف نیکو فرمود و جایزه داد و عذر خواست
مالک عذر او قبول نمود سعید همچنان بر ظاهر سمرقند میبود و جنگ میکرد و روز و شب نمی آسود تا فتح

چون دانست که سمرقند را بزور نتوان گرفت با ایشان صلح نمود بر پانصد هزار درم و بر آنکه در شهر بگذرند
تا سعید از یک دروازه در شهر شود و از دیگری بیرون آید و ملک سمرقند او را گروگانها و پیاده فرستاد و سعید
همه را قبول کرد و لشکر را موجب داد و از در سمرقند برون رفت و بجانب بخارا بازگشت چون بخارا
رسید روزها در بخارا مقام کرد و ملکه بخارا کسی نزد او فرستاد که با قول خویش وفا کردیم تو نیز وفا کن
و پسران ملوک را که بگروگان داده‌ایم باز فرست و تا بشهر آمد سعید ابا نمود و آن پادشاهزادگان را
باز نداد و از آنجا کوچ و از آب بلخ بگذشت و بمرو آمد ملک بن الریب در مرو بیمار شد و علم بحور کرد و
و دانست که از آن بیماری نخواهد رست قصیده گفت که مشهورست اول و مقاطع فرستاد زنان
و این بیت از آن اورده اند بیت الا لیت شعری هل ابیتن لیلة * بوادی الغضا ازجی القلاص النواجیا
الم ترنی بعت الضلالة بالهدی * واصبحت فی جیش ابن عثمان غازیا * این قصیده سخت مشهور و معروف
و ملک را در مرو وفات رسید و خاک او مشهور است و زیارتگاهی متبرک است القصه چون
سعید را مال بسیار حاصل گشت بجانب مدینه مراجعت نمود پس سعید چیزی بمعاویه نوشت و از امارت خراسان
استعفا نمود معاویه دانست که مراد او چیست یعنی مال بسیار بدست او در آمده است و نمیخواهد که کسی از وی تفحص
کند او را معاف داشت و سعید در مدینه مقام کرد و پادشاهزادگان را که از بخارا آورده بود بند نهاد
و اسباب و لباسهای خویش مشغول گردانید ایشان را ظلم ناخوش آمد چه دهقانزادگان بودند و بندگی کار
ایشان نبود روزی سعید بمطالعه فرمانهای خویش شده بود آن پادشاهزادگان او را فرو
گرفتند و بکشتند و بگریختند و پناه بکوهی از کوههای مدینه بردند بعقب ایشان برفتند و ایشان را در آن
کوه بیافتند و گرد بر گرد ایشان فرو گرفتند و ایشان را نگاه میداشتند تا در آن کوه از گرسنگی
و تشنگی بمردند سعید دختری داشت روزی کنیزکی با جمال را از آن خویش با انواع زینت و جامهای
قیمتی آراسته و از سرای بیرون فرستاد و گفت هر که پدر مرا مرثیه گوید که مرا خوش آید این

کنیزک

کنیزک را و هر چه جامهای قیمتی و زر و زینت بدو بخشم شعرای مدینه حاضر آمدند و هر کس شعری گفت دختر سعید را
موافق نیفتاد مردی از عبدالقیس بیامد و گفت مرثیه بدو تو چنانکه ترا خوش آید بگویم دختر گفت اگر بگوئی
چنانکه او قرع باشد کنیزک و زر و زینت و جامه ترا باشد آن مرد این دو بیت بگفت شعر ابکی اذری دمعة
و ابکی الشهید بن الشهید * فلم فقلت بعبرة * و هل یحبیک من بعید * دختر گفت راست نیکو گفتی و
مرا همچنین دل بسوخت و کنیزک را بدو بخشید دادن امارت خراسان زیاد بن ابیه بحکم بن عمرو الغفاری چون سعید
ابن عثمان را بکشتند و در خراسان امیری نبود معاویه نامه نوشت بزیاد بن ابیه که کار خراسان ضایع
و معطل است کسی را که اهلیت امارت خراسان باشد مثال نویس که او را بخراسان فرستی
نامه معاویه بزیاد رسید غلامی را از آن خویش گفت برو حکم بن بشر الثقفی را بخوان چون غلام او طلب او
فرستاد و بنام او مثال امارت خراسان نوشت غلام را سهو افتاد و برفت و حکم بن عمرو الغفاری
را بخواند چون آمد و نزد زیاد آمد زیاد دانست که غلام سهو کرده بخندید و گفت من چیزی که میخواستم نشد
چیزی غیر آن میخواهد حکم گفت حضرت باری تعالی راست ای حکم ساخته شو که امارت خراسان بتو دادم و ترا
بمحاربت با اهل بغی و تحصیل اموال خراج والی آن اقلیم گردانیدم و این حکم بن عمرو مردی بود از صحابه
رسول رب العالمین بصحبت حضرت مصطفی صلعم دریافته بود و سخن زیاد هیچ انکار نکرد مثال بستد و بیرون آمد و منادی
کرد که هر کس را که رغبت غزاست بجانب خراسان روان شود از راه فارس بر شارع عظمی روی بخراسان
نهاد و یک یک شهر را مال بستد تا بمرو رسید و در آنجا مقام کرد چون لشکر او بیاسودند روی باطراف
اطراف خراسان بمواضعی که پیش از وی فتح نگشته بود نهاد و بهر موضعی بسیار برفت او فتح شد
و غنایم بسیار گرفت و مال عظیم بیاورد و بازگشت و بمرو رسید نامه نوشت بزیاد بن ابیه و
زیاد نامه او را بمعاویه فرستاد و استعلام کرد که این اموال که حاصل کرده چه میباید کرد معاویه
بزیاد نوشت که در جواب نامه حکم بنویس که آنچه از سیم و زر حاصل شده است بدست معتمدان

به بیت المال شام فرستد و باقی چیزها که حاصل کرده است بر لشکر خویشتن قسمت نماید زیاد از آنجا که معاویه گفته بود در
جواب نامه حکم نوشت چون نامه زیاد بحکم رسید بر خواست و خطبه گفت و از انواع نعم باری تعالی یاد کرد و بر مصطفی
درود و تحیت فرستاد و پس گفت امیر مومنان معاویه فرستاده است که هر چه ما را از غنایم بدست آمده است از زر
و سیم به بیت المال شام فرستم و من از مصطفی صلعم شنیدم که اگر آسمان و زمین مثل حلقه شود و در گردن مردی
افتد که از خدای تعالی بترسد حق تعالی او را از آن بلا فرج دهد پس من قول رسول خدا صلعم را اکرم و اولیتر از آنکه قول
معاویه و زیاد دستها فرا کرده اید و غنیمت یافته خمس آن بیرون کنید و باقی از آن شما باشد بر جمله قرار داد و آن
خمس بیرون کرد و باقی بر مسلمانان گذاشت و دعائی گفت بر این منوال اللهم انه قد قسمت بین المسلمین غنایمهم
بالسویه اللهم انه قد ظلمت عن بنی امیه و طولی اللهم ارض منهم و ارحمهم حتی یعنی یا رب خدایا من بمسلمانان
غنیمت بالسویه قسمت کردم ای خدای من از بنی امیه ملول شدم و ایشان از من ملول شدند ای بار خدایا مرا از ایشان
برهان و ایشان را از من برهان این دعا بگفت و بعد از آن بیک هفته مرض صعب یافت و برحمت ایزدی پیوست
چون این خبر بزیاد بن ابیه رسید مردی را بخواند که او را غالب بن عبد الله اللیثی گفتندی و او را مثالی
نوشت و با امارت خراسان روان کرد و این غالب مردی معروف بود و سعادت صحبت مصطفی صلعم یافته و در
فتح مکه بر مقدمه لشکر رسول خدا بود پس بحکم فرمان و اشارت زیاد روی بخراسان نهاد و بشهر مرو آمد و چند
مقام کرد که لشکر بیاسود پس بولایت طخارستان و مضافات رفت و آن ولایت بگرفت و از آن فتحهای
نیکو بر آمد و غنایم بسیار بدست آورد و خمس از آن بیرون کرد و بزیاد فرستاد و باقی را بر لشکر خویش قسمت کرد
این غالب با دشمنان مشغول بود و آمد و لشکرها روی بهم نهادند و زیاد عبد الله بن عقیل الثقفی که عم حجاج
ابن یوسف بود با لشکر انبوه بمدد غالب فرستاد و چون ایشان بمدد پیوستند غالب قوت گرفت و گرد اقلیم
خراسان بگشت و شهر شهر را فتح کرد و غنایم بسیار یافتند خمس آن بیرون کردند و بزیاد فرستادند و باقی
بر لشکر قسمت کرد و در شهر مرو مقام کردند و لشکرها باطراف میفرستادند و دیار میگرفتند چون کار زیاد و ثقفی

تا اگرد

تمام گرفت شش ماه در کوفه میبود و شش ماه در بصره و در آن اثنا که در کوفه میبود حجر عدی شجاع و محبان امیر المومنین علی
را بقتل میاورد و در هر کجا که یکی از آن جماعت بیافت بکشت و دست و پای ایشان قطع میکرد و چشمهاشان
میکند و معاویه همیشه اوقات بر صحبت و عداوت و دوری از آن جماعت که بر دوستی امیر المومنین مشهور بود و حجر بن
عدی را بکشت و او آواره شد و حضرت امام حسن چون این خبر بشنید او را دعای بد کرد و گفت بار خدایا
زیاد بن ابیه را بدترین بلا مبتلا گردان مناجات آن حضرت مستجاب شد و ورمی بر انگشت سطبر زیاد پدید آمد
و هر روز بیشتر میشد تا تمام دست او آماس کرد و از آن درد و ورم مینالید تا هم در آن زحمت بجهنم رفت
و او را در موضعی که ثویه گویند دفن کردند چون زیاد بجهنم پیوست معاویه امارت بصره بسمرة بن جندب
الفزاری داد سمره به بصره آمد چون شش ماه بماند معاویه او را عزل کرد و بجای او عبد الله بن خالد بن اسید بن
العاص بن امیه را نصب کرد در همان حال عبید الله بن زیاد بن ابیه پیش معاویه آمد و گفت ای امیر اگر ولایت عراق
بمن دهی آن ولایت را محفوظ و مضبوط دارم که هیچکس مثل آن نتواند داشت معاویه گفت پدر تو نیز والی
عراق بود چرا از آن کار رنجور بود عبید الله گفت ای امیر از بهر خدا این سخن مگوی که اگر مردمان از تو این کلمه بشنوند
گویند هر آینه مرا عیبی و نقصی و عاری باشد معاویه گفت ولایت عراق بتو دادم و تو را قایم مقام پدر خویش گردانیدم
و حقوق پدر تو در این باب رعایت و مراعات میکنم و لیکن این شرط است که اول کار خراسان و احوال آن ولایت را بنظام آری
اول بدانجا رو و خاطر من از مهمات و امور خراسان فارغ دار و چون از آنجا باز رسی ولایت عراق بتو ارزانی
دارم و ترا منصب پدر تمام دهم عبید الله گفت فرمان بردارم پس بر حسب فرمان معاویه بجانب خراسان
روان شد و مواضعی که فتح کرده بودند فتح کرد و اموال و غنایم بسیار بدست آورد و بخارا و سمرقند فتح کرد
اموال وافر حاصل کرد و حاصل کار آن که در آن وقت رسید که پادشاهزادگان خراسان را بنده خویش گردانید و
بجانب مرو باز گشت و اموال و غنایم بسیار پیش معاویه آورد و معاویه او را تحسین کرد و امارت بصره
و جایگاه پدر بدو داد و عبید الله بتمشیت ولایت بصره و بتربیت پدر مشغول گشت و کار خراسان بنظام

هر سال بمعاویه میاوردند تا آنوقت که او را وفات رسید رسیدن خبر وفات امیرالمؤمنین حسن بن علی علیه السلام بمعاویه چون امیرالمؤمنین
حسن علیه السلام را در مدینه وفات رسید و آن خبر شایع گشت عمرو عاص بشنید نزد معاویه آمد و گفت ای امیر حسن بن علی
فرمان رسید و عرصه خالی شد و خلافت بر ما بعد از ما و اولاد ما مسلم گشت اکنون مصلحت آنست که کمر
در اهلبیت خویش را ولیعهد کنی چنانچه رضای مردمان بدان مقرون باشد تا بعد از تو تمام این کار بدیشان
و مردمان او را متابعت کنند و ابدالآباد خلافت در خاندان تو بماند معاویه گفت نیکو گفتی و درین کار
اندیشه کنم تو هم چندی بیندیش تا جائیکه متضمن صلاح و صواب باشد این کار را قرار دهیم و دلجمعی که از اهلبیت
مباشرت این مهم خطر داشته باشد رفع شود و یقضی الله امرا کان مفعولا ذکر تولد حضرت امیرالمؤمنین حسین بن علی علیهما السلام
و حالات متعلق بآنحضرت روایت کرده اند اصحاب احادیث و معتمدان روات اخبار عالمان متعلق امیرالمؤمنین حسین بن علی علیهما السلام
را ثقه عن ثقه و رجال عن رجال چنین کرده اند که ام الفضل بنت حارث بن عبدالمطلب میگوید که یکشب از شبها
خوابی دیدم از آن بترسیدم نزدیک حضرت مصطفی ص آمدم و او را گفتم یا رسول الله عجب خوابی دیده ام میخواهم که
عرضه کنم تا آن را تعبیر فرمائی مصطفی فرمود بگو عرض کردم یا رسول الله چنان بخواب دیدم که پاره از تن مبارک
تو بریده و در کنار من نهادند آنحضرت فرمود نیک دیده و نیک خوابی بوده فاطمه را فرزندی در وجود آید و او را
پسری آید بنام حسین و او را شیر دهی و دایه او باشی ام الفضل گفت هم در آن روز خواب محقق شد و حضرت
فاطمه پسری زاد و او را حسین نام نهاد و مصطفی ع او را بمن داد تا دایگی کنم و او را شیر دهم و من بدان خدمت
قیام مینمودم که روزی مصطفی ص نزدیک من نشسته بود و حسین در کنار من بود در آن اثنا حسین بول نموده که بجامه آنحضرت
قطره چند از آن رسید من او را بعنف برگرفتم تا او بگریه در آمد پیغمبر خدا فرمود که ای ام الفضل آهسته باش که
این قطره آب دور شود و این ملال از دل فرزندم حسین بهیچ چیز برطرف نگردد پس حسین را از من باز گرفت و
بر سر و لبش بوسه میداد و او را بر جامه نهاد من رفتم تا آب بیاورم دیدم که آنحضرت را گریه گرفته چون بنزدیک آمدم پر بود چشم
مبارک آنحضرت را گریان دیدم گفتم پدر و مادرم فدای تو باد چرا حسین را اکنون خوشدل بودی اکنون من [illegible]

ابرام

آب رحم و بازآمدم ترا شکل دیگر یافتم گریان دیدم سبب چیست آنحضرت فرمود که ای ام الفضل جبرئیل آمد و خبر
داد که یا محمد این پسر را امت بد بخت بکشند میدانی ... باشد که بهشت تو او را در کنار آب فرات تشنه و
لب آب بکشند و از کشتن او باک ندارند و مشتی خاک سرخ را از کربلا آورده بمن داد و گفت چون جهان تو او را
شهید کنند خاک آن دشت از خون پاک آن چکیده بدین رنگ سرخ گردد گریه من از آنجهت است
ام الفضل گفت چون من این سخن بشنیدم در گریه شدم و بسیار زاری برکردم روایت از عبدالله
ابن عباس است که گفت من جبرئیل را با فوجی از ملائکه در خدمت پیغمبر دیدم که بالها گشاده بر وفات حضرت
حسین میگریستند و پیغمبر خدا را دیدم که بسیار تعجب مینمود و از آن خاک تربت حسین آورده بدست آنحضرت دادند
بود و من او را بوئیدم بوی آن همچون بوی مشک بود و فرشته ها از خاک تربت حسین بالها بر گرفته با آسمان
بالا رفتند و هیچ فرشته نماند در آسمان که آن تربت را نبوئید و بچشم و روی خود نمالید و محمد مصطفی
آن قبضه خاک را که از دست آن فرشته گرفته بود میبوئید و زار زار میگریست و گفت اللهم لا تبارک
فی قاتل ولدی الحسین پس آن قبضه خاک را بام المؤمنین ام سلمه داد و فرمود که این خاک را نگاه دار و در هر
وقت که بینی آن خاک چون خون تازه شده بدانکه فرزندم حسین را شهید کرده اند گویند که چون یکسال
از عمر مبارک امیرالمؤمنین حسین بگذشت دوازده فرشته نزد پیغمبر خدا آمدند یکی بصورت شیر و دیگری بصورت
گاو و دیگری بصورت گرگ و دیگری بصورت آدمی و باقی بصورتهای مختلف بودند و روی سرخ داشتند
بالها باز کرده و گفتند یا محمد فرزند ترا از امت تو همان رسد که هابیل را از قابیل رسید و او را چندان
ثواب خواهد بود که هابیل بود و قاتل او را چندان عذاب باشد که قابیل را و مقتول کربلاست و در آسمانها
هیچ فرشته نیست که تعزیه حضرت حسین نزد پیغمبر نیامده است و آنحضرت را از کثرت ثواب که حسین
را خواهد بود خبر نداده و تربت او را عرض نکرده و محمد گریسته هر فرشته که بهر تعزیه شهزاده حسین
نزد آنحضرت رسیده است و در حق قاتلان آنها این دعا کرده است اللهم اخذل من خذله واقتل من قتله

الا نتعه بما لطلبه مسور بن مخرم روایت کرده است که فرشته از فرشتگان بر بلندترین آسمانها میبود با خدای تعالی
زمین را نیافریده هرگز بزمین نیامده روزی بحضرت باری تعالی مناجات کرد و گفت خداوندا بدیدار حبیب محمد مصطفی
مشتاقم میخواهم که بحضرت او روم باری تعالی او را اجازت داد و فرمود که چون بزمین رسی حبیب مرا در یابی
او را خبر ده که امتان تو بعد از تو بر فرزندان تو ستم کنند حسن را بزهر شهید کنند و حسین را در کربلا شهید کنند فرشته گفت الهی
من بر آسمان بجهت مشاهده پیغمبر تو بزمین میروم این خبر ناخوش با و چگونه گویم فرمان رسید که ترا با این سخن
چکار مطابق فرمان باری تعالی ترا حکم شده همچنان کن پس آن فرشته بالهای خود را باز کرده نزد حضرت سید
المرسلین آمد و سلام کرد و نشست و گفت یا حبیب الله من از حضرت باری تعالی دستوری خواستم که دیدار تو را ببینم
و خدمت ترا دریابم دستوری یافتم اما مرا فرموده اند که ترا خبری عظیم ناخوش بگویم کاشکی خدای تعالی مرا از این بخشیدی
و مرا معذور فرمودی که این خبر ناخوش بعرض تو رسانم و لیکن یا حبیب الله مرا درین کار معذور دار بدانکه مردی
باشد از امت تو که جگر گوشه تو حسین را با فرزندان و خویشان و موالیان بکشد چون این کار بکند
از عمر و دولت خود متمتع نگردد حق تعالی او را بعد ازین بعذاب نکال گرفتار کند پیغمبر خدا از استماع این کلام
زار زار بگریست و ناله کرد و آورده اند که آنحضرت صلعم قبل از وفات خود بچند روز بمسجد درآمد و بر منبر رفت و
رنگ مبارک او سرخ گشته بود و متغیر شده و در اثنای سخن از چشمهای مبارک آب میبارید پس گفت ای مردمان
من از دنیا میروم و دو چیز بزرگ در میان شما میگذارم اول کتاب خدا دوم فرزندان خود را و این هر دو با یکدیگر
تمسک کنید تا نزد من جمع شوید در شمار نشوید و بر لب حوض کوثر ما را ملاقات خواهید کرد و بپرهیزید ازانکه در کنار
حوض کوثر در پیش من بر سرای مخالفت و انفعال و ندامت فرو میکنید بسیاری چنین روایت کرده اند که در
روز قیامت سه علم از امتان مصطفی صلعم در پیش آنحضرت بیاورند و در زیر هر علمی خلقی انبوه باشند یکی از آن
علم علمی سیاه باشد چنانکه از سیاهی آن علم بترسند رسول خدا صلعم از اهل آن علم سیاه بپرسد که شما چه کسانید
و کدام جماعتید ایشان نام رسول خدا را فراموش کرده باشند گویند از اهل توحیدیم از عرب رسول خدا

میفرماید که منم احمد مرسل پیغمبر عرب و عجم ایشان گویند که پس از امتان تو ایم آنحضرت صلعم فرماید که با کتاب
خدا و فرزندان من که در میان شما گذاشتم چکردید ایشان سر فرو داشته جواب دهند که ما کتاب حق تعالی
را ضایع گذاشتیم و با مر و نهی آن کار نکردیم و فرزندان ترا هلاک کردیم پیغمبر خدا روی مبارک از
ایشان بگرداند و ایشان را از پیش خویشتن براند و ایشان تشنه زبان باز گردند و رویهای ایشان تار گشته
از پشت آب باشد و آن علم دیگر که برنگ کبود باشد رسول خدا صلعم میپرسد که شما چه کسانید و کدام جماعت
سب شیعه ایشان گویند ما نیز اهل توحیدیم و نام پیغمبر خدا را فراموش کرده باشند چون رسول خدا صلعم
نام خود را بگوید فریاد بر آورند و گویند که ما از امتان تو ایم ما را شفاعت کن و از آب کوثر جرعه
لطف فرما آنحضرت صلعم از کتاب خدا و فرزندان خود سوال کند گویند فرزندان ترا کشتند در حضور ما
بزرگان ایشان را پاره پاره کردند و خوردان ایشان را محروم از آب کشتند ما میدیدیم و خاموش
میبودیم و ایشان را یاری ندادیم و مخالف امر و نهی خدای تعالی بودیم رسول خدا صلعم روی مبارک از ایشان
بگرداند و گروه همچنین سیاه روی و تشنه لب باز گردند پس علمی پیدا شود نورانی که خلایق از دیدن
آن متعجب باشند پیغمبر خدا صلعم از ایشان سوال کند که شما از چه طایفه اید گویند از اهل توحیدیم و تقوی
پیشه ما پیدا شده ما از امت محمد مصطفی ایم و از آن مردمیم که بکتاب خدای تعالی کار کردیم و حلال
را حلال دانستیم و از حرام پرهیز کردیم و با دشمن فرزندان تو منازعت نمودیم و مخاصمت کردیم رسول خدا
فرماید که بشارت باد شما را که رستگار شدید ایشان را از حوض کوثر سیراب کند و خوشدل باز گردند و
چنین روایت کنند که در عهد خلافت عمر بن الخطاب کعب الاحبار در مدینه مردمان از فتنهای آخر الزمان
خبر میداد و گفت عظیم فتنها در این کشتنها چنانکه بود و در شجره از ان کشتن امیرالمومنین حسین بن علی
امیرمان کشتن او از اهل زمین و آسمان ندانید و آنرا خبر مشمارید که آن روز که او را بکشند درهای آسمان
گشاده کرده اند و ندا از حضرت باری تعالی در رسد که ای اهل آسمان بر وفات امیرالمومنین حسین بگریید

با خلاف عمر و بسر بطن حضرت آدم درآورده چون آدم همه فرزندان خود بدید حضرت محمد را
صلی الله علیه و آله بهترین انبیا یافت مناجات کرد بار خدایا از میان چندین هزار نبیست
محمد را بهترین انبیای می بینم خطاب آمد که محمد برگزیده من است و نیکان است او مقبول حضرت ماست
و بلاهای او و بلاهای فرزندان او از بلاهای جمیع پیغمبر و پیغمبرزادگان عظیمتر و صعب تر خواهد بود و یکی
از فرزندان محمد را بزهر جفا از پای درآورند و دیگری را بتیغ جفا تیغ سر از بدن جدا کنند حضرت
آدم مناجات کرد که خداوندا کیست فرزندان پیغمبر آخر الزمان و از قاتلان ایشان بیان بهترین بریم
میگوید که من از نبیره خود بریم شنیدم که او میگفت من سلمان فارسی پیغمبر محمد را دیدم و اخباری را
که کعب روایت کرده بود باد گفتم سلمان گفت که کعب الاحبار راست میگوید و من زیاده از این خبرها شنیدم
و آن این است که هر چیز که در زمین مخلوقست بر کشتن حضرت حسین میگریند و نباتات زمین و چرنده و
پرنده و ستارهای آسمان و درو جانبان بر شهادت او گریه و زاری نمایند و خون از دیدها ببارند و آن
روز که او را بکشند فرشته در میان زمین و آسمان ندا کنند که ای جانبان که سرهای خود از زمین بردارید
و تضرع نمایید که نبیره رسول خدا را بجرم کشتند و شهید نمودند و مردم از اهل آسمان و زمین و اهل او
مصیبت او قیام دارند پس سلمان گفت ای بریم بدانکه در روز واقعه آنحضرت چندان چشم نابینا از
گریه نابینا شود و چندین مردم فاضل در این خبر تحیر و مدهوش کردند بدان بخدایی خدا که جان سلمان
در قبضه قدرت اوست که اگر سلمان آن روزگار را دریابد و زنده باشد با دشمنان آنحضرت جنگ کند و سرهای ایشان
را پاره پاره کند و در پیش آنحضرت اندازد و هر کسیکه در خدمت آنحضرت شهید گردد او را ثواب هفتاد
شهید باشد از شهدای بدر و حنین پس گفت ای بریم و میدانی که حضرت حسین سرور جوانان اهل بهشت
ماست و رسول خدا در حق او فرموده که حسین آن کسی است که دشمنان بسبب کشتن او بترسند دیگر بند
ای بریم اگر توانی روز زیاد بر بالین حبیب کن که در پیش آنحضرت کشته شوی و اگر کشته نشوی خاک او را

و بر واقعه او نالیده و در آنوقت که او را شهید کنند کنارهای آسمان از مشرق تا مغرب سرخ شود و برادران
این سخن را از کعب عجب و غریب پنداشتند چون روز واقعه سید الشهدا حسین رسید همچنانکه کعب بیان
نموده بود کنارهای آسمان از مشرق تا مغرب سرخ دیدند شخصی از کعب پرسید که یا ابا سحق عالم
وقایع بسیار بوقوع آمده و بسیار پیغمبر و پیغمبرزادگان را کشته هرگز آسمان خون گریه نکرد کعب
گفت همانا که شما کشتن امیرالمؤمنین حسین را خورد و شمار دیده بدانید که کشتن او علیه السلام واقعه عظیم است
زیرا که او پسر دختر پیغمبر آخرالزمانست و او را از میان جد او بظلم و ستم و عدوان بخواهند کشت و حضرت
جد او مصطفی را ضایع خواهند گذاشت و او را که گوشت و خون و پوست مصطفی است در زمین کربلا
بخواهند کشت و خون آن بیگناه را بخواهند ریخت بدان خدایی که جان کعب در قبضه قدرت او است
گروهی از ملائکه تا در قیامت بر شهادت آنحضرت گریه خواهند نمود چنانکه یک لحظه از ایشان منقطع
نخواهد شد و آن بقعه که آنحضرت را شهید کنند بهترین بقاع عالم است و هیچ پیغمبری نبوده که آن
زمین را که تربت حسین است طواف نموده و بگریسته و میگویند که در هر شب جمعه و روز جمعه هفتاد
هزار ملائکه از آسمان بزمین آمده تربت حسین را زیارت کنند و صلوات بروی فرستند و فضل و
منزلت او را یاد کنند و او را در آسمان حسین مذبوح گویند و در زمین ابا عبدالله المقتول خوانند
و ملائکه دریا او را فرخ ازهر گویند و آن روز که آنحضرت را شهید کنند آفتاب بگیرد و شبانه ماه بگیرد و
و چهار روز جهان تاریک شده باشد و از آسمان خون تازه بباره و آن وقت که آنحضرت را شهید
کنند کوهها بر خود بلرزد و دریاها بموج آیند و اگر نه جهتی از اولاد پیغمبر و قومی از دوستداران حسین
و دوستان پدر و مادر او طلب خون او کنند و کینه او را باز خواهند حق تعالی قاتلان او را از آسمان
آتش بارانیدی پس کعب الاحبار گفت بدانید که خدای تعالی از هر چیز که در عالم بوده و خواهد بود از صلاح و فساد
و خیر و شر و نفع و ضرر آنحضرت موسی علی نبینا علیه السلام خبر داده است و از هر دو زمان خبا که بوده و خواهد بود

فرخ ازهر
بفتح اول و سکون ثانی و جیم
بر مرغ گویند و ازهر بمعنی
روشن است و فرخ الازهر
نوشته اند و فرخ
الطیر بچه
مرغ است

باهمه

زیارت کن و یقین دان که هرگز تربت او از فرشتگان خالی نباشد و هر که وی را گفت تا زیر تربت او گذارد
خدای تعالی او را ثواب هفتاد شهید و هفتاد حج روزی کند که در راه خدای تعالی جان فدا کرده باشد و دوستی
اهل بیت مصطفی صلعم و رسول او را دوست بوده اما چنین گویند که سلمان آن روزگار را یافت و در آخر خلافت
عمر بن الخطاب در مداین او را وفات رسید و بریم هم آن روز را نیافت و پیش از وفات آنحضرت رخت
حیات بدار بقا کشید روایت میکنند که چون چند سال از عمر مبارک حسین گذشته بود حضرت
رسول صلعم را سفری اتفاق افتاد روزی در اثنای راه بایستاد و بگریست و گفت انا لله و انا الیه راجعون
کیفیت را از آنحضرت سوال کردند فرمود این ساعت جبرئیل نزد من آمده مرا از زمین کربلا و کنار آب فرات
خبر داد که فرزندم حسین را در آن زمین بکشند و قاتل او مردی از امتان تو باشد پس رسول صلعم بگریست
و بسیار دلتنگ و مغموم شد و از آن سفر باز گشت چون بمدینه رسید بر منبر شد و خطبه گفت و
پندها داد چون از خطبه فارغ شد از منبر فرود آمد حسن و حسین علیهما السلام در آن ساعت در پیش آنحضرت
حاضر بودند دست راست مبارک خود را بر سر حسن و دست چپ خود را بر سر حسین نهاد و سر بر آورده
باسمان نگریست و گفت بار خدایا منم بنده تو محمد و رسول تو و اینها هر دو فرزندان من اند و من
ایشانرا در میان امت گذاشته ام و جبرئیل آمده مرا خبر داد که این دو فرزندان ترا
بجور و خطا خواهند کشت خداوندا برکات در عمر قاتل ایشان برگیر و کشندگان ایشان را مقهور و
مخذول گردان آنحضرت بر این منوال کلمات میگفت و حاضران میگریستند چنانکه آواز گریستن ایشان
بلند شد رسول خدا فرمود که ای امت امروز بر این سخن میگریید و فردا او را وا نهید فرزندم را مدد نکنید
بار خدایا تو او را معین باش که تو بر همه چیز قادری پس جمله اهل بیت خود را ازین معنی اعلام این بود حکایت
امیر المومنین حسین بن علی ع القصه بعد از وفات امیر المومنین حسن ع معاویه اراده نمود که یزید پسر خود
را ولی عهد خود کرداند درین باب نامه نوشت بمروان حکم و سعید بن العاص و عبدالله عامر و دیگر این

بعضی از

بعضی از ایشان مشورت نموده فرمود که از مردم مدینه بجهت یزید بیعت بگیرند ایشان جواب نوشته که هر چند
درین کار تعجیل نکنی و صبر نمائی بهتر خواهد بود تا آنکه با اهل مدینه درین کار مشورت کنیم و بعد از آن
سال بجهت تحصیل مال بمکه معظمه رفت و اموال بسیار در مکه و مدینه خرج نمود و دل اکثر مردمان بدست
آورد چون مردم مدینه را معلوم شد که معاویه میخواهد یزید را ولی عهد خود گرداند در آن باب
از هر نوع سخن گفته شد و جمعی از شعرا در آن معنی معاویه را هجو کردند و بعضی مردم از خوف و پاس یزید
با همدیگر راضی بودند و معاویه هر کس را بقدر مرتبه مراعات میکرد و استمالت مینمود و مردمانرا به بیعت یزید
راغب میساخت کس فرستاده عبدالله بن زبیر را نزد خود خوانده در آن باب از وی مشورت کرد عبدالله
گفت اگر او را ولی عهد خود گردانی آخر پشیمانی بر تو عاید شود و من درین سخن که گفتم غرضی ندارم و آنچه گفتم
سخن ها هم گفت آنچه مرا بخاطر آمد باز گفتم معاویه احنف بن قیس را طلبید و در ولی عهدی یزید با او
مشورت کرد احنف گفت اگر راست گویم از تو میترسم و اگر دروغ گویم از خدای تعالی ترسم و
هم دارم و ترسم از من بدار و مرا ازین کار معاف دار معاویه او را معذور داشت و بعد از شش سال
این اندیشه و مردمانرا به بیعت یزید تحریص مینمود و ترغیب میکرد چون سنه خمس و خمسین از هجرت درآمد
معارف شهرها را نزد خود خواند اعیان و بزرگان و معارف و مشاهیر از کوفه و بصره و مصر و مدینه و جزایر
و دیگر شهرها جمع گشتند معاویه در کار یزید با ایشان مشورت کرد مردی از اهل مدینه که او را محمد بن عمرو
بن حزم گفتندی برپای خاست و گفت یزید را در کثرت مال شبهه نیست و تو او را پرورده و تعلیم
داده اما مصلحت آنست که تو درین جمع بهتر ازین بیندیشی و تامل کنی که تا کدام کس را بر امت محمد ع
پیشوا میگردانی و در روز قیامت ترا از احوال زیردستان در حیث سوال خواهند کرد و معاویه آه
سرد از دل بر آورده بگریست و گفت ای پسر عمرو تو نیکو خواهی و سخنی که گفتی موافق عقل بود و بر توحش از
این نبود و من پسر خود را از پسران جمیع صحابه دوستتر دارم مردمان چون این سخن بشنیدند هر کسی

شدند دیگر روز چون امرا و اعیان و وکلا حاضر آمدند معاویه ابتدا بحمد باری تعالی نمود و در نعت مصطفی صلعم درود فرستاد
پس در تعظیم کار اسلام مبالغه نمود و این آیه برخواند اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس
سخن را بذکر یزید کشید و فضل و شجاعت و علم و سخاوت او یاد کرد و ضحاک بن قیس که شحنه شام بود برپای
خواست و گفت ای معاویه بسر کوی مقصود رسیدی و حال عالمیان و جهانیان در نظام کار فرزندان
آدم قضا آمد و آدمی را از مرگ چاره نیست اکنون کیفیت یزید و حسن سیرت و یمن سریرت و وفور علم
و ظهور حلم او ظاهرتر از آنست که بشرح حاجت افتد او را ولیعهد خود کن و ما را بمتابعت و مبایعت او
تکلیف فرمای تا بعد از تو عالمیان را ملجا و پناه باشد پس سعید بن العاص برپای خواست و گفت یزید
معترفیست که از وی امین تر توان بود و بسخاوت و شجاعت مشهور است و بعدل و سیاست مذکور اگر او را ولیعهد
طلبی باید و معاویه را فرزندی بس خلف نیست و در تمشیت مهم خلافت برادر مزید نیست معاویه او را
گفت بنشین یا ابا مسیح باید که گفتی و هرچه گفتی همه راست است پس معاویه بجانب احنف نگاه کرد
و گفت یا ابا بحر تو چرا درین باب سخن نیکوئی احنف گفت تو احوال یزید را از ما عالم تری در دخل و
مخارج او را از ما بهتر میشناسی اگر دانی که بخلافت چنانکه متضمن رضای باری تعالی است تو اند داشت
در کار او هیچ مشورت مکن و خلافت را بدو ده و الا اگر دانی که لیاقت این مهم بزرگ ندارد چون بشنوی
را در عذاب ابد مبند از معاویه گفت احسنت یا ابا بحر خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد پس همه قوم با یزید
بیعت کردند و بمنازل خود باز گشتند پس معاویه نامه نوشت بمروان حکم اما بعد مروان حکم بداند که حکام
مصر و مشایخ شام و اکابر عراق و اعیان بلاد حجاز بنزد من آمده با فرزند من یزید بیعت کردند و من او را
والی کردم بعهد خود چون بر این نوشته وقوف یافتی باید که اهل مدینه را بخوانی در مسجد جامع جمع
کردانی و یزید را بخلافت از ایشان بیعت ستانی چون نامه بمروان رسید مقصود را معلوم کرد
مردم مدینه را بخواند و بر منبر شد و خطبه بخواند پس گفت امیر مومنان پیر و ضعیف گشت معاویه او را رافته

بگفتار

بجهت کار خلافت رای زده و اندیشه کرده که متضمن صلاح شما باشد از جانب مسجد آوازه که کاری
که متضمن رضای باری تعالی است و خوشنودی رسول خدا صلعم در آنست او در آن کار چه کوئیم مروان گفت او را
ولیعهد خود کرد و پسندیده که بخت نیکو سیرت و با مروت و با عدل و سیاست است و بسیرت خلفاء راشدین
رود و آن پسر او یزید است مروان اسم یزید چون شنیدند خاموش شدند عبد الرحمن بن ابی بکر گفت
دروغ میکوئی ای مروان تو بدبخت ترین امتی و آن کس که ترا بدین سخن فرموده دروغ گفته پسندیده
که یزید را ای جهال پسندیده که بر شمرده میشود و ما بخلافت او راضی نخواهیم شد مروان در خشم شد
گفت که گوئی حق تعالی این آیه را در شان تو فرستاده والذی قال لوالدیه اف لکما عبد الرحمن گفت
که کار تو بدینجا رسیده که قرآن را در حق میخوانی و تو آن کسی که مصطفی صلعم جد و پدر ترا از شهر بیرون کرده
پس برخاست و پای او را گرفت و گفت ای دشمن خدا و رسول از منبر فرود آی که تو اهل آن نیستی که
بر منبر روی و سخن گوئی پس او را از منبر فرود کشید جماعتی از بنی امیه که در آنجا حاضر بودند بهم برآمده قصد
عبد الرحمن کردند و خواستند که او را ایذا رسانند جمعی از معارف در میان آمدند و نگذاشتند که مکروهی
بعبد الرحمن رسد عایشه را از این معنی خبر دادند از حجره بیرون آمد و چادری فراخ بپوشید با جماعتی از زنان
قریش تا مسجد برآمد چون مروان او را بدید بترسید و در پیش شد و گفت یا ام المومنین بکوشند
بر تو میرسیم که اگر سخن گوئی حق بگوئی عایشه گفت من خود جز حق نگویم و گواهی میدهم که رسول الله صلعم
ترا و پدر ترا از پیش خویش براند است و تو طرید و رانده آن باشد که با برادر من این سخن بگوئی
مروان جوابش را داده بود و نطق نمیزد پس عایشه بازگشت و مروان نامه نوشت بمعاویه و او را از
آنچه رفته بود خبر داد و معاویه مصاحب خود را بمضمون نامه اطلاع داد که مروان چنین نوشته است
و با تنقیص گفت که مروان از عبد الرحمن شکایت نوشته است تنقیص و جواب گفت که عبد الرحمن پیر و خرفت
گشته است نه از خود گفته باشد بلکه کسی دیگر او را بدان واداشته است واجب آن بود که از او تحمل کنند و او را

طرید
مطرود رانده شده

برنجانم پس معاویه خود بجانب مدینه روان گردید چون نزدیک مدینه رسید مردان او را استقبال کردند و امیر المؤمنین
حسین ع و عبد الرحمن بن ابو بکر و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمر باستقبال او بیرون آمدند چون معاویه
ایشان را بدید روی ترش کرده و دشمنی بر ایشان فاش کرد و گفت مر شما را الحمد و طاو [?] نیکو نشناسم
حضرت حسین ع او را جواب داد که آهسته باش ای معاویه و با ما چنین مگوی که ما اهل آن نیستیم معاویه گفت
شما اهل این سخنید بدتر هستم و در سخن با ایشان درشتی کرد و چون در مدینه فرود آمد مردان بسلام او بیرون شدند
امیر المؤمنین حسین ع و عبد الله زبیر و عبد الله عمر و عبد الرحمن بن ابو بکر نیز رفتند چون بدر سرای معاویه رسیدند
دستوری خواستند ایشان را دستوری نداد و برنجیدند و باز گشتند و بیرون آمدند و بجانب مکه روان شدند
معاویه در مسجد شد و بر منبر آمد و خطبه گفت بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی ص فرستاد این سخن را یاد کرد
بر یزید گشت و گفت نمیدانم که امروز کسی باشد از یزید مر شما را بخلافت و این علم و فضل و حلم و سخاوت
که او هست در قریش کرامت و مجنی [?] او نیز خواهند و مجنون [?] که در روی عیب او را الفت بینند هرگز بزرگی
این سخن نخواهند گفت تا از من بجای آمدید بایشان نرسید و بجا خسته [?] انگویند که از پس کار خود و فرزندان او خلافت از قول
برو شهرة مصطفی خاندان خود شان کمتر آید و الا درین جبیند [?] نیچه [?] … پس نام امیر المؤمنین حسین ع و عبد
الرحمن بن ابو بکر و عبد الله بن عمر و عبد الله زبیر و جمع بزبان برد و گفت اگر این چهار کس را خود دیدند
و باید بیعت کردند بیگر [?] باشد و الا ایشان نکم اینجا باید کرد و در آن باب تهدید کرد و مبالغه نمود و از منبر
فرود آمد و بسرای خویش رفت و این کلمات معاویه بسمع ایشان رسید و حضرت حسین خشمناک بر معاویه
آمد و گفت ای معاویه برادر من محمد را کشتی و سرای او را در مصر بسوختی امروز بمدینه آمدهٔ و عبد الرحمن برگشته
و سخنهای درشت در حق او میگوئی و جمعی دیگر از کار زیادهٔ که آن را نمیدانی میگوئی و تو خود امیر …
و نمیدانی که … را حلال نباشد که خلافت کند و پدر تو از احزاب بوده است مرا فقر [?] …
چه حساب کرده و خود را چه مرد پنداشتهٔ و کدام کس ترا ازین ایمن کرده است اگر این ساعت بفرمایم که

ترا حاضر

ترا حاضر کنند بکشند کدام کس مرا ازین کار باز دارد معاویه گفت ای عایشه ساکن باش و سخن دراز مکن
آنچه از کشتن برادر خود محمد میگوئی من او را نکشتم و کشتن او نفرمودم الا امیر المؤمنین علی ع او را حاکم مصر کرده بود
و من عمرو عاص و معاویة بن خدیج را بمصر فرستادم او با ایشان محاربت کرد تا ایشان او را بکشتند
و آنچه میفرمائی که من ترا بکشم یا ام المؤمنین من درین ساعت در مدینهٔ رسول خدا ام و این مکان امانست
کسی نتواند مرا کشت عایشه گفت من چنان شنیدم که تو برادر من عبد الرحمن و حسین بن علی ع و عبد الله عمر و
عبد الله زبیر را تهدید کردهٔ ترا و اهل ترا احسان نباشد که این چهار بزرگ زاده را تهدید کنی و سخن
با ایشان درشت گوئی معاویه گفت که ایشان بر من عزیزتر از چشم من اند اگر کسی ایشان را ایذا رساند
من او را بروی زمین زنده نگذارم و اصل او را از بیخ بر کنم ولیکن من پسر خود را ولیعهد خود کرده ام
و اکثر معارف و اکابر و عموم مسلمانان با او بیعت کرده اند بخلافت او رضا داده اند مگر این چهار کس
رضا نمیدهند و دل مردمان را تباه میکنند و ترا مصلحت نظام کار این بیعت را که مردمان باز …
بشکنم عایشه گفت من میگویم که نقض را درین کار که تو کرده محکم کرده [?] … هر چه خواهی میکنی و این چهار کس
را مرنجان بیهوده و در حق یکی ازین چهار کس بدی میندیش که از آن شما رنجیده نشوی و مردود گردی
در دل و دیده و کاری مکنی که مرا مکافات باید بر تو هست و ترا باید … و خدای تعالی را یاد
دار و رسول او را حرمت شناس و از مرگ بیندیش و کاری مکن که عاقبت شرمنده شوی این بگفت و باز گشت
پس معاویه امام حسین ع را با این سه برادر طلب نمود او را خبر دادند که بجانب مکه روان شدند معاویه
ازین متفکر شده عبد الله عباس را بخواند و گفت ای عبد الله من از بنی هاشم در همه وقت در کل حال احسانها
داشتم و با پسران عبد مناف در جنگ … بوده ایم و در بجا نمودیم و همراه … با
هم موافق بودیم و مخاصمی که در میان ما پدید آمد سبب این ملک بوده و این کار پیش از این در
تمیم و عدی بود شما بدان رضا داده اید چون من این ملک ضبط کردم و بفضل الله تعالی و عون عبد الله

منازعت و مکاوحت بسیار مکن و داد قبض در او ندیم و در حق شما هیچ تقصیر نکردم و عطای شما را چندان افزون
دادم و چند آنکه می‌سنجم از شما هیچ دوستی نمی‌بینم بلکه هر روز نوعی دیگر از شما دشمنی و منازعت مشاهده می‌کنم
مع محمد بن حسین علیه السلام که از شما سخنهای بدین مثابه ندارد که اگر بعد ازین از آن نوع نگوید او را بهتر باشد و از سخنهای
که امیرالمؤمنین علیه السلام در موافقت قضا و قدر گفته امن کرده بیندیشید و انواع فضل بلا بیان را شاید مثال این
به جنبه و بزرگی این نوع کلمات و حرکات بگوئید و طمع مدارید که شما را چون علی بن ابی طالب پدر او
حسن علیه السلام کسی خواهد بود چون سخن معاویه بدینجا رسید عبدالله بن عباس سخن او را قطع کرد و گفت
آنچه میگوئی که پسران عبد مناف ایم سخن درست است که ما خویشان یکدیگریم و در آن شبهتی نیست و اگر تو از ما طمع
دوستی داشته باشی هم در دنیا شد فی الجمله در اول این کار اضطرابی که بود در گذشت و کار بر تو افتاد و مقصود
خود رسیدی وقت آنست که دلها را بدست آری و حدیث جهان که در حق ما فرمودی و سخاوتی که کرده ازو
غریب نباشد و آنچه گفتی که در میان بنی هاشم مانند امیرالمؤمنین علیه السلام و پسر او حسن کسی دیگر نخواهد بود ای معاویه سخن
بهتر از این باید گفت زیرا که امیرالمؤمنین حسین زنده است و بر او روشن است که او برگزیده خدا است و بجوید دل
خواجه کاینات و سرور سینه علی المرتضی و روشنائی دل و چشم بتول عذرا است زینهار ای معاویه بر خواطر
مبارک آنحضرت از نجاتی که از آن همه عالمیان را ملامت کنند و امروز بر روی زمین چون او هیچکس پسر دختر
پیغمبر خدا نیست پس معاویه بصحبت دیگر آن جانب مکه روان شود و عبدالله عباس را همراه گرفت و بسمت
مکه معظمه روان شد چون نزدیک مکه رسید معارف و مشایخ و عوام او را استقبال کردند و امیرالمؤمنین حسین علیه السلام
با نعمای ثلثه علی لطخردره باستقبال بیرون آمدند معاویه چون ایشان را دید بسیار حرمت نگاه داشت و مرحبا
گفت و در حسین علیه السلام تکریت و گفت مرحبا یا ابا عبدالله یا سید شباب اهل الجنة مرحبا یا ابن رسول الله پس فرمود
تا چهار جنیبت آوردند و ایشان را سوار کردند و با ایشان همراه بود و سخن میگفت و در روی ایشان میخندید تا در مکه
فرود آمدند پس ایشان برگشته بمنازل خود مراجعت کردند معاویه هر یک از مناصب کوفه در جای که او میخواست

دایما ظاهر

و این چهار نفر که از ایشان شرح بقیه فرزندان و اشرف و در صحبت امیرالمؤمنین حسین علیه السلام میبودند و او را گفت
سخن نیکو فرستاد و هر یک از ایشان عطای معاویه را قبول کردند القصه معاویه روزها در مکه مقام
کرد و هیچ از یزید بیعت او سخن نگفت تا روزی کس فرستاد و امیرالمؤمنین حسین علیه السلام را بخواند چون در آمد آن
حضرت را حرمت فرمود و مراعات کرد و سخن نیکو میراند و گفت یا ابن رسول الله کلمه برای تو خواهم عرض
کرد و توقع چنان دارم که او را جواب نیکو دهی بدانکه از جمهور معارف و مشایخ شهرها چندی بیعت
کرده‌ام و بعد از آن چیزی نوشتم که اهل مدینه با او بیعت کنند جماعتی انکار کردند و ابا نمودند اگر
من دیگری را دیدمی که در امر خلافت بهتر از یزید قیام تواند نمود او را نصب کردمی امیرالمؤمنین حسین علیه السلام فرمود
آهسته باش ای معاویه در این کار بهتر از این بیندیش که در شیوه خلافت کسی سزاوار است که به تقوی
طاعت و پدر و مادر بهتر از یزید باشد معاویه گفت بشنو یا ابن رسول الله مادر تو بهتر از مادر یزید بود و در
آن هیچ شکی نیست و پدر تو بفضیلت و قرابت و قرابتی که با پیغمبر خدا داشت هیچکس نیست اما یزید امت
خدا را از لوازم خلافت و امامت بهتر از تست امیرالمؤمنین حسین علیه السلام فرمود ای معاویه سخن را با انصاف گو
که بهتر از من در مشرق و مغرب کیست که او است جدم بهتر از من باشد و از آفتاب روشن تر است نسب من
با مصطفی و یزید را تمام اهل عالم میدانند که خمار و فاجر است معاویه گفت یا ابا عبدالله آهسته باش یزید را
ازین جنس مگوی که اگر ترا بنزد او یاد کنند در حق تو جز نیکوئی نگوید امیرالمؤمنین حسین علیه السلام فرمود اگر از من چیزی
دانستی و شنیده باشی معاویه گفت برا همه معلوم است که بغیر از سعادت باز کرده و جز آن بکوشش
و از اهل شام نیک برحذر باش و آنچه من از تو در حق یزید شنیدم اگر اهل شام که دشمن تو اند بشنوند
نتوانند بشنوند قیامت کلیه بود امیرالمؤمنین حسین علیه السلام بر خواست و برفت بعد از آن معاویه عبدالرحمن بن ابی بکر را
بخواند عبدالرحمن بعد از پیش پیش نمود گفت ای معاویه اگر چه تو درین باب بسیار نکوئی با یزید در انعقاد نخواهیم
کرد و سخن تو درین باب سودی ندارد و خلق یزید را تو بهتر میدانی که آنچه آن بهتر است و آن

را شوری بگذارد پیش از این خود را در تکلیف بیعت یزید زحمت مده معاویه گفت دل بده که در حق تو آنچه بر من لازمست
تو باشد اندیشه کردم عبد الرحمن گفت ما کار را بر آنچه گذاشتیم اگر از روی عداوت جهد و جهد ما را در کار
خدای تعالی در دنیا و آخرت ترا عقوبت کند معاویه گفت ای شیخ نادان خود را خفه سازی و از اهل ترس عبد الرحمن
گفت غیر از خدای تعالی از کسی نترسم این گفت و برخاست و بیرون رفت پس معاویه عبد الله بن عمر را گفت
که تو ای عبد الله که مخالفت کرد و مردمان با یزید بیعت کردند تو نیز بیعت کن عبد الله گفت ای معاویه پیش
از تو خلفا بودند و پسران داشتند و هیچکس از ایشان پسر خود را بخلافت اختیار نکرده و تو هم پسر خود را اختیار مکن
و خود را در خوف میفکن از این که من مردی هستم گوشه گرفته و بعبادت مشغول شده و در کل امور
با مسلمانان موافقم پیش از این آزار مده معاویه گفت ای عبد الله از اهل شام بترس و چون خود را گذاشته
عبد الله غضب آلوده از مجلس برخاست پس معاویه عبد الله زبیر را بخواند و گفت ای پسر زبیر من از تو کسی را
نخواندم و دست بر فعل ایشان ننهادم و مزاج ایشان را بدانستم تو از خود بترس و که مخالفت کرده و بدانکه
خلافت بر یزید قرار گرفت و کار او مستقیم گشت عبد الله گفت ای معاویه بدان که من هیچ مخالفت
نمیخواهم که تو این چنین باشی فتنه ننمای ای معاویه بر سیرت خلفا و سلف ملازم باش و بدانکه هم خلافت در
زمین کار رسول برگشت ای معاویه در روز قیامت از آن سوال کنند پس در این کار تامل کن و نیک بیندیش
معاویه گفت این سخن را بگذار و از اهل شام بترس و بدان که مرا کفایت است و اهل شام بشنوند تحمل نخواهند
کرد عبد الله زبیر از مجلس بیرون رفت بعد از آن معاویه روزی در مکه مقام کرد و قریش را عطاها داد اما
حق بنی هاشم هیچ نگذاشت مگر عبد الله بن عباس او را گفت که قبایل قریش را انعامات بسیار کردی و بنی هاشم
را محروم کردی معاویه جواب داد که از امیر المومنین حسین رنجیده ام که با پسر من بیعت نکرد و بیاری آن نخواسته
که در حق بنی هاشم نیکی کنم عبد الله عباس گفت امیر المومنین حسین با یزید بیعت نکرد اما کسان که غیر او
هم با یزید بیعت کردند ایشان را بسیار نفرستادی و عطا از بنی هاشم باز داشتی اگر ایشان را محروم گذاری

من در آن خواهش نباشم و در حق تو نگویم آنچه باید گفت معاویه بنی هاشم را عطاها و انعام داد و هر یک را
باندازه منصب او زر و خلعت داد امیر المومنین حسین را بر دیگران تفضیل داد و جمله مردمان
عطاهای معاویه قبول کردند مگر حضرت حسین قبول نفرمود و از آن غباری عظیم بر دل معاویه نشست
و چون خواست که بجانب شام روان شود فرمود تا منبری نزدیک خانه کعبه نهادند و کس فرستاد و
این چهار کس را برادر را بخواندند چون حاضر آمدند ایشان را گفت که حال شفقت من در حال شما
میدانید و آنچه ممکن بود دانید تا از لطف و مراعات صله رحم بجای آوردم و بعد از این هم
زیاده از این خواهد بود و یزید برادر شماست و چشم شماتت و دل بر شما چنان میخواهد که شما تمام خلافت
را بدو دهید و کار بدست شما باشد عبد الله زبیر با معاویه از سه کار یکی بکن اول آنکه پیغمبر خلیفه
تعیین نفرمود و بجوار رحمت الهی رحلت نمود با وجود این بعد از آنحضرت در کار خلافت تامل کرده
با ابو بکر دادند تو هم چنان کن که چون ترا وفات رسد اگر یزید را لیاقت این کار هست بدو
گفت معاویه گفت چنین نتوانم کرد که در میان شما کسی مثل ابو بکر نیست و در خلافت شما ایمن نیستم
عبد الله گفت چون این نوع نخواهی چنان کن که ابو بکر کرد اگر چه پسران داشت که اهل خلافت
بودند هیچیک از ایشان نداد و مردی را از قریش اختیار کرد معاویه گفت چنین نیز نتوانم کرد عبد الله
گفت پس همچون عمر بن الخطاب خلافت را بشوری گذار تا هر کس را که از اهل شوری و صحابه متفق شوند
خلافت را بدو دهند معاویه گفت این هر سه کلمه را که تقریر کردی شنیدم و دانستم بغیر از این اگر را
باشد بیان نمای عبد الله گفت رای همین است که از این سه کار هر کدام را که خواهی اختیار کن
و برای آن عمل نمای معاویه روی از عبد الله بگردانید و دیگران را گفت شما چه گویید در این معنی
همگی جواب دادند که ما همان میگوییم که عبد الله گفت پس معاویه گفت مرا عزم چنانست که از
کردم اما پیش از آنکه روان شوم اندیشه دارم که بر منبر روم و کلمه چند بگویم و مردمان را پندی دهم

و انجملا فاش گشت که دوستی را از مقام خوف و خطر نگهدارد و من بر شما از اهل شام بترسم پس با ایشان
برخواست و بمسجد اعظم شد و بر منبر بر آمد و خطبه بخواند بعد از آن زمام سخن بر کتاب مقصود کشید
و گفت ای مردمان از هر نوع سخن میشنوم و از آن معتبر نبوده ام چنان شنیدم که جماعتی از مردم با یکدیگر
میگفتند که این چهار بزرگوار که بزرگ زادگان عرب اند و سادات و خیار مسلمانان بخلافت یزید
راضی نشده و با او بیعت نکردند از سخن ایشان تعجب نمودم و این چهار بزرگوار را نزدیک خویش
خواندم و سخن بیعت یزید در میان آوردم ایشان بطوع و رغبت با یزید بیعت کردند و این سخن را در
حضور ایشان میگویم تا اگر کسی را شکی و شبهتی باشد بشنود پس روی بشما و معارف شام که در مجلس حاضر
بودند اشاره کرد و جمله بر خواستند و شمشیرها از نیام برکشیدند و بر سر این اکابر زادگان ایستادند و
تا کی این چهار کس در میان شما [illegible] و ایشان را عظمت تا همین لحظه این چهار کس را گردن زنیم
و مرا از این دغدغه فارغ کنیم والا در کار یزید تسلا و تعللی او با این چهار کس حاجت چه خواهد بود
معاویه گفت ساکن باشید ای اهل شام و شمشیرها در نیام کنید و فتنه مکنید که کشتن آدمی کاری صعب
امرای شام شمشیرها در نیام کردند امام حسین و آن سه بزرگزاده حیران بماندند و ندانستند که چه
گویند و کجا شوند با خود اندیشیدند که اگر بگوییم بیعت نکردیم در حال ما را بکشند و فتنه عظیم پدید
آید جبرا آن خاموش مینمودند مردم چنان گمان بردند که بخلافت یزید رضا دادند که درین باب
سخن نگفتند و انکار ننمودند پس معاویه از منبر فرود آمد تا کوکبه عالم بجانب شام روان شد چون
مجلس از مردم بیگانه خالی گشت اهل مکه روی بآن چهار بزرگوار آوردند و گفتند در روز اول معاویه
شما را بخواند و از شما بیعت یزید خواست رضا ندادید بعد از آن چه شد و در خفیه بیعت کردید
ما را از حالت شما عظیم تعجب است حضرت حسین فرمود والله که با یزید در سر و علانیه بیعت نکردیم و آنچه
معاویه بر سر منبر گفت محض دروغ بود و چون شما بیان شمشیرها کشیده بر قتل ما غلو کردند ما بجهة حفظ خون خود

لطفی

لطفی نزدیم و خاموشی نمودیم صدق حال این است مردمان از مکر و خدیعت معاویه متعجب شدند القصه
چون معاویه بسوی دمشق رفت در اثنای راه بموضع ابوا نزول نمود شب و در نصف شب بجهة قضای
حاجت بیرون آمد چون فارغ شد آب حاجت افتاد و در آنجا چاهی بود که مردم از آن آب کشیدندی
و مدتی آب از آن چاه نکشیده بودند و بخار برآورده معاویه در آن چاه نگریست بخار چاه
بر روی معاویه خورد و موهای ابروی او چون تیغ برخاست و بخود بگشت و او را علت لقوه حادث شد
آن علت سخت رنجور شد و خود با حیله در خوابگاه خویش بماند و بر جامه خواب افتاد دیگر روز مردمان
خبر یافتند فوج فوج بعیادت او میآمدند و تهنیت میدادند معاویه میگفت که رنج و علت
دنیا خویشی است که مردم را فرا رسد و موقوف باشد که سبب آنکه گناهی و خطائی که کرده باشند
جدا از آن رنج گشته و بدان ثواب یابد اگر مرا امروز باین علت مبتلا کردند عجب نیست چه پیش
ازین مصلحان را با مثال این علتها مبتلا ساخته اند و دیگر آنکه رنجی و عنائی که بکسی رسد حق تعالی آنرا
سبب عقوبت آن کرده تا دیگران عبرت گیرند و گرد گناه نگردند همه میدانم که من از جمله آنهایم
و اگر یک عضو من بیمار شد الحمدلله که دیگر اعضای من سلامت اند و مرا خدای تعالی هیچ باقی نمانده است
چه در حق من چندان انعام ارزانی داشته که از آن شرح نتوانم داد عمری دراز و نعمت و دولت
گذرانیدم تا امروز عمر من بهشتاد سال رسیده و خدای تعالی بر انس امان رحمت کناد که مرا دعائی
گویند تا ازین علت صحت یابم جماعتی که حاضر بودند او را دعا گفته باز گشتند معاویه چون تنها ماند
مروان در آمد و معاویه را دید که دلتنگ شده است و میگرید گفت سبب گریه چیست معاویه گفت
بسیار کارها خیر میبود که میتوانستم کرد و نکردم از آن سبب دلتنگ شده ام و بر آن تقصیر تاسف
میخورم و دیگر آنکه این علت در عضوی از اعضای من ظاهر شده که پیوسته آنرا گشاده باید داشت
و همه کس بنود ای کاش روی از اعضای دیگر بود از آن میترسم که بسبب [illegible] که از

بازگرفتم و بر او ظلم کردم و حجر بن عدی و اصحاب او بکشتم حضرت الکشتم خدای تعالی از من بیزار است و در دو در العقوبت
آجل و عاجل و من امروز این را از یزید می بینم اگر این دوستی او نبودی من راه رشد یافتمی و در رشد خود شتافتمی
اما دوستی یزید مرا بر مخالفت امیر المؤمنین علی داشت لاجرم امروز بر من دشمن بخندید و دو دو کرب
ازین نوع کلمه چند بگفت پس فرمود که ازان موضع کوچ کردند و برفتند تا بشام رسیدند معاویه در سرای
خود فرود آمد و آن علت روز بروز قوی و مستولی گشت و هر روز خوابهای شوریده میدید و از آن بیم زده شدند
دگاهی هذیان میگفت و آب میخواست و بسیار بخورد و تشنگی او تسکین نمی یافت و وقت وقت او را غشی
میآمد و چون بهوش میآمد فریاد و زاری میکرد و میگفت چه افتاده بود مرا با تو ای حجر بن عدی و چه افتاده
بود مرا با تو ای عمرو بن الحمق و چرا با تو خلاف کردم ای پسر ابو طالب الهی اگر مرا عقوبت کنی مستوجب
عقوبتم و معاویه برین شکل مضطرب بود و بر زمین میغلطید و بر زبان او سرا بالعین او وجه امیر نمود را
در اثنای رنج و بیقراری غشی افتاد چنانکه مردم پنداشتند که کار او تمام شده و از جهان در گذشته چون
گفتگوی در میان مردم طلب شد معاویه بهوش آمد چشم بگشاد و دو دست دراز کرد و میگفت که در
گردنش او بکشید و بند جست و این بیت بخواند بیت و اذا المنیة انشبت اظفارها ٭ الفیت
کل تمیمة لاتنفع ٭ و درین اثنا یزید گفت ای پدر بگو در باب استحکام کار من بگوی و امر بیعت
کن تا مردمان بشنوند که مصلحت درین است معاویه دانا به اگر حال تو نوعی دیگر شود و کار من محکم کرده
باشی و زال ابو تراب بن سیحکام رسد معاویه چون این سخن بشنید یعنیان و مخلصان خود را بخواند
چون جمله حاضر شدند ضحاک که شحنه شام بود و مسلم بن عقبة المزنی که از معتمدان معاویه بود حاضر
شدند و پرسیدند که حال حاکم ما چگونه است معاویه گفت در کنار ما زنجیر ماتم گران و از عقوبت
بارهای گران رسانم و بعد از آن ضحاک گفت که کلمه دارم عرضه کنم و آن کلمه اینست که چون
مردمان ترا بگور می بینند دلتنگ میشوند و از هر نوع سخن میگویند و نزدیکست که چیزی پیدا آید

و تو امروز رنجوری و داری شوان دانست که حال چگونه باشد مصلحت آنست که پیش از آنکه احوال تو دگرگون شود
با یزید بیعت کنی و کار او را محکم سازی معاویه گفت راست میگوئی ای ضحاک مرا دل همین میخواهد اینست که بعد
از من یزید خلیفه باشد و تا روز قیامت خلافت در خاندان من بماند و کسی بر فرزندان غالب نشود و او در جای
اکنون مهتران و معارف شام را حاضر سازید چون جمع شدند ایشان را نیکو پرسش کرد و بهمان نمود و گفت
ای اهل شام از من بشنوید و بدانید چنانچه جمله گفته شد که هستم و از شما نیکوئیها دارم که در حق ما احسانها کردی و لطفها
بجای آوردی و انعامها و اکرامها ارزانی داشتی و از امیر المؤمنین علی تنگنا نهاد کردند که او از عراق بشام آمد
مردمان ما بکشت و ولایات ما را خراب کرد همه مراد ما آنست که یزید خلیفه ما باشد و ما همه برین اتفاق
کردیم و رضا داده ایم که اگر شما با ما درین کار رنجه خواهید شد باک نخواهیم داشت معاویه ازین سخن خوشدل
و فرحناک پدید آمد و باز بنشست و صاحب گفت آنچه مردم در اندرون بدینسان چون مردمان همه برای
جمع شدند معاویه روی بایشان آورد و گفت ای مردمان یقین بدانید که ضعف و بیماری بر من مستولی گشته
قوت و امروز مرا از عمر نفسی چند بیش نمانده است و دو نامه بجان شما کرده ام که اگر کسی با کسی کرد ای
شما خواهد بر شما خلیفه کنم و عهد این کار بکرده ام از اهل شام گفتند که ما یزید را بخواهیم معاویه ضحاک را
فرمود که برخیز و با یزید بیعت کن ضحاک در حال بیعت کرد و عقب او مسلم بن عقبه و بعد از آن مردمان با یزید بیعت
کردند و از سرای بیرون شدند پس معاویه فرمود تا یزید را جامه خلافت بپوشانیدند و یزید بساعت معاویه
نهاده بود در آورد و بپوشید و شمشیری در انگشت نمود و پیراهن عثمان بن عفان که او را در آن کشته بودند و خون
آلوده بود در زیر جامه در پوشید و شمشیر پدر را حمایل کرد و بیرون آمد و بمسجد اعظم شد و بر منبر رفت و
خطبه گفت و از منبر فرود آمد و بر بالین پدر شد و او را دید که غمرات مرگ او را فرو گرفته و هیچ عقل و شعور نمانده
چون قدری از شب بگذشت بهوش آمد چشم باز کرد و یزید را بر سر بالین خود دید گفت ای پسر مردمان
با تو چه کردند یزید گفت بمسجد رفتم و خطبه خواندم معاویه ضحاک را گفت که زیر بالین کاغذیست که بیرون آر

غمرات
فرو رفتن در شداید

نوشته‌ام او را بگیر و بخوان تا همه مردمان بشنوند ضحاک آن کاغذ را برگرفت و بخواند بدین مضمون
خواندن ضحاک قیس عهدنامهٔ معاویه را اما بعد این عهدیست که معاویه بن ابی سفیان می‌نهد با پسر خویش
یزید و با او بخویش بیعت کرده و خلافت را بدو می‌سپارد و او را خلیفه می‌کرداند بدین شرط که سیرت
اهل معدلت لازم باشد و مجرمان را بقدر جرم و اندازهٔ گناه عقوبت کند و اهل صلاح و علم را نیکو دارد
و جانب عموم مسلمانان و قبایل عرب بخصوص قبیلهٔ قریش را مرعی دارد و قرین و نزدیکان آن
خلیفهٔ مقتول یعنی عثمان رضی الله عنه را بخویشتن نزدیک کرداند و ایشان را بر آل ابوتراب مقدم دارد و بنو هاشم را
به بنو هاشم تفضیل و ترجیح ندهد و قاتلان عثمان را از خویشتن دور کرداند و هر کس که بر خلاف او انکار
باشد او را رخصت دادن نیست که شمشیر بیرون کند و بفرماید تا او را بکشند تا دیگر نیارند و نخست او
بیعت کند و مطیع او کردد و السلام پس معاویه این عهدنامه را مهر زد به ضحاک داد و فرمود که فردا باید
بر منبر شوی و بخوانی تا خورد و بزرگ و وضیع و شریف جمله بشنوند ضحاک گفت چنین کنم پس معاویه روی
بر یزید آورد و گفت ای پسر اگر توانی بر سیرت ابابکر صدیق روی که چون او از دنیا رفت از مردمان راضی
بود و مردمان هم از وی راضی بودند و اگر توانی با عالمیان بر وفق عمر بن الخطاب رو که شهرها معمور کرد و
لشکرها انبوه داد و چون از دنیا رفت مردمان از او راضی بودند و او از مردم راضی بود و اگر توانی
بر سیرت عثمان رو که عمر فراخ کرد و جهان خیانت زندگی تمتع کرفت و خویشان و فرزندان خود را نیکو داشت
و مال بسیار بعد از آن خود میراث کذاشت یزید گفت ... دل مردمان بدست خویشتن آورده‌ام
متابعت بخلفا و مذکور خواهم نمود پس معاویه گفت ای پسر بسبب دوستی تو دنیا را بر آخرت گزیدم و روی
از علی بن ابی طالب رضی الله عنه روی گردانیدم و بار گناه را بر پشت خود نهادم اکنون روی باستقبال آخرت آوردم از آن
می‌ترسم که نصیحت من قبول نکنی و روی بحرام آری و در شهر و در ... یعنی یا بی خبر از خدا
از این عالم بیرون شوی ای پسر من از نصیحت پدری هیچ باقی نگذاشتم و حق پیغمبر رسول خدا صلی الله علیه و آله

والله

کرده‌ام و ملک و امارت آوردم و طعمهٔ تو کردم اگر عقل داشته باشی بر خویش و بر فرزندان
خویشتن نگهداری و الا آنچه بر من بود کردم بعد از این تو دانی و خدا تعالی که تو را ...
حاربت چون با دشمنان قدم در میدان طعن و ضرب نهی می‌باید که چون شیر دلیر باشی نه چون
روباه بددل و متحیر و مال آنچه اگر خواهی از زر سرخ و جواهر سپید در دست داری که من رنج کشیده
و دنیا را بعضی کردیم و جمع کرده بتو می‌سپارم و دست تهی بکور تنک می‌روم این بگفت و روی
خود را در پوشید و آهی سرد بر کشید و غشی او را روز همه روز در آن غش باند چون بهوش آمد گفت
آه جاء الحق و ذهب الباطل پس در بیماری این دو بیت بر وجه مناجات بخواند بیت ان
یناقش منکن یناقش یارب عذابا لا طوق لی بالعذاب او تتجاوز فانت رب رحیم بیت
ذو بکا نتراب پس در آن هنگام پسران و خویشان نزدیک او بنشستند گفت از خدای تعالی بترسید
که رسیدن از حق تعالی سرشت محکم وای بر کسی که از خدای تعالی نترسد و از عذاب او اندیشه نکند
پس گفت بدانید من روزی در خدمت مصطفی ص بودم و او ناخن خویشتن میچید من پاره‌ای که از آن ناخن
مبارک بچید برگرفتم و تا امروز در شیشه نگاه داشتم و چون مرا وفات شود بشوئید و کفن پوشید
پاره در دهان و پاره در گوش من نهید و بر من نماز گذارید و دفن کنید و کار من بخدا گذارید
پس آواز او منقطع گشت و دیگر سخن نگفت یزید از نزدیک او بیرون آمد و بشکار رفت بموضعی از شام
که او را حوران گویند ضحاک گفت که من بدان موضع برفتم و ... از حال او خبر کرده
دیگر روز معاویه را وفات رسید و یزید نزد او حاضر نبود و مدت پادشاهی او نوزده سال و سه
ماه بود و او را در دمشق وفات رسید روز پنجشنبه از رجب سنه ستین از هجرت و او هشتاد و هشت
سال داشت والله اعلم و حکم چنین گویند که معاویه در حال وفات یزید را باین کلمات مخاطب
ساخت که ای پسر وصایای مرا یاد گیر و نصیحتهای مرا کار بند که در جهان روزگاری که مبداء انجام

علم کار بستم و گردنهای گردان عرب را بپای تو رام و شهرهائی که در استحکام و حصانت نظیر نداشت بگشودم
و چندین خلق بسیار بیعت تو آوردم و کینهای دشمنان را ببذل معروف و احسان از دلها فرو بردم و چنین خویش
منطوی گردانیدم و بهمه عالم رسانیدم و کس نشنید مرا تو نیز اتفاق و تو هم دیدهٔ و شنیدهٔ حلم و
تواضع و فتوت و مروت من و دانسته چنان شیوها را ملازم باش و کارها که بر تو آسان باشد
حال باش گیر و کار دشوار بیا کرده تا آنچه بر تو دشوار باشد هم بر آن کرده و بدانکه فرق
خدای تعالی و رسول را در زمین کاری خوردتر نباشد و بدان قیام شوانی نمود که بسه چیز دلی فراخ و سینه
بخشنده و خوی نیکو و سه چیز دیگر معنی ظاهر و مشاهده زیاده و دو کشاده و این شش چیز و چیز
دیگر میباید صبر و آن و وفا و نگهبانی مردان و ترتیب در جواب مرده و دلیری و سخن عرب را
برغبت شنیدن و آنچه گوینده آنکرده و محبوب ایشان تحمل کردن و تو دانسته‌ای پسر مثل من
مثل کسی بوده است که هم گرسنه باشد و هم سیر امداد و نیز خواستی بر هم خلافت و بیعت آوردن
آن تا انگیخته بودمی و تا آنکه در هامه خواب شدمی تا آنکه کار و طول شدمی و سر
بر آمدی فی الجمله بکوشیدم و جهد بکردم و دریغ نکنیدم و مروت مبذول داشتم و حلم و تواضع را پیرایهٔ
همه کارها ساختم تا آنوقت که دل مردمان بدست آوردم و مرا بدوستی گرفتند و در طاعت و متابعت
من مسارعت نمودند ای پسر این دنیا بحلال قانع باش و گرد حرام مگرد و در میان عرب قاعدهٔ انصاف
و مروت پدید آور و من بر تو در کار خلافت از چهار کس بترسم از قریش از پسر ابوبکر و از عمر و از پسر
زبیر و از پسر علی ابوطالب اما پسر ابوبکر مرد است که همت او دنیا و شرب زنان مقصور باشد و در یاران
و دوستان خویش ببینکه و هر چه بر آن او کشنده جان کار بر وی گیرد و از دیدار زنان کشیده
دست از و بدار و هرچه او کند او را بدان مگیر هر حال بد برادر و در فضل و بزرگواری شنیده و در جهه
خواطر بدید کوش با حوال پسر باز دار و جانب او رعایت کن اما پسر عمر مردی سخن نیکست

و از دنیا

و از مردمان خشنی دارد و بطاعت و عبادت و صلاح و زهد دست نیکو شده هرگاه که او را بینی سلام
من بدو رسانی و او را مراعات و عطاهای فرو نگذاری اما که پسر زبیر بر تو از او بسیار ترسم که او
مردی سخت مکار و محتال است رای ضعیف داشته باشد و قول با فعل کار را از عدید و او با صبر
و ثبات مردان نباشد که گاه همچنان در روی تو جهد که شیر گرسنه و گاه چندان روباه بازی پیش آرد
که انده در تعجب بمانی تا او همچنان زندگانی کن که او با تو کند مگر که در دوستی رغبت کند و با تو
بیعت کند و آنگاه او را نیکو نگهدار و بر قرار بگذار اما حسین بن علی آه آه ای یزید بیم هکویم در حق
او زینهار که او را هیچ رنجانی و در سختی فراخ و انگذاری و بگذاری که هرجا که دل او بخواهد برود و او را
مرنجان و ساکن گاه و گاه تهدید میکن و زینهار که در روی او شمشیر نکشی و طعن و ضرب نرسانی با او بزبانی
و او را حرمت دار چندانکه توانی و اگر یکی از اهل بیت او نزدیک تو آید مال بسیار بده و او را
و خوشدل باز گردان که ایشان اهل بیتی اند که جز در حرمت و منزلت رفیع زندگانی نتوانند کرد زینهار
ای پسر چنان نباشی که بحضرت ربانی رسی و خون حسین در گردن داشته باشی که هلاک از تو بر آید زینهار
و الف زینهار که حسین را نرنجانی و هیچ نوع تعرض وی نرسانی که او را ادب مزاج رسول الله
است و حق ای پسر والله که عظیم است و مرا دیده که هر سخن که حسین در روی گفتی من چگونه تحمل کردمی
بحکم آنکه فرزند مصطفی است آنچه درین معنی واجب بود گفتم و بر تو حجت کردم و تو را رسانیدم فقد
اعذر من انذر پس معاویه روی بضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه کرد و گفت شما هر دو بر یحیی که من یزید را گفتم
گواه باشید بخدای تعالی سوگند میخورم که حسین هرچه در دنیا از آن بدتر نباشد با من کند از تحمل کنم
و من از آن کس نباشم که خون او در گردن بحضرت ربانی روم ای پسر که وصیت من بشنیدی و فهم کردی
و دانستی یزید لمیکت نعم فمن معاویه گفت جانب اهل کوفه و مدینه نگاه دار که ایشان اهل و فرع
تو اند و هر کس از ایشان که نزد تو آید مراعات کن و مال بخش و آنکس که غایب شود او را فرستادن

منطوی
پیچیده

ادب مزاج
عبارت از تاب دادن مبارک
عبیر نسب و امام حسین
دادن آنحضرت را
خورده

و هرگاه که اهل عراق ترا بیعت ندارند هر کرا بکوچ خواهد تو باشند عامل ایشان این است میدان و ایشان
مدارا همی کن و اگر از تو هر روز امیری و عاملی خواهند مشین را معزول بکن و دیگری را بفرست که عاملی
را معزول کردن به آسان‌تر از آنکه هزار کس را با شمشیر کشیده و بدان ای پسر جانب اهل شام نگهدار که ایشان
دوستان نهانی و آشکار تواند و من ایشان را بارها آزموده‌ام مردان دلیر و هشیاری‌اند اگر ترا
حاجت محاربتی فتد و خواهی که دفع دشمنان کنی اعتماد بر لشکر شام کن و چون باز گردی ایشان را بجای خویش
وا رس وصیت با فرمایند باد و سر در پا آورد و از آن عالم رخت بربرد ضحاک بن قیس از سرای معاویه
بیرون آمد و کفنهای معاویه در دست داشت و با کس سخن نگفت تا بمسجد اعظم آمد و مردمان بجای آمدند
چون خبر آمدند بر منبر شد و حمد و ثنا گفت پس گفت ای مردمان معاویه را فرمان حق رسید و کفن او
بپیچید و این کفنهای اوست همین لحظه کار او ساخته خواهیم کرد و او را در خاک خواهیم نهاد و باید
که نماز پیشین و نماز دیگر حاضر آیند پس از منبر فرود آمد و نامه نوشت بیزید بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم
حمد و ثنا آن خدائی را که تعالی ابد صفت ذات و فنا صفت بندگان او و در محکم تنزیل چنین میفرماید
کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام این خدمت منسوب به یزید ضحاک که مرجوع
است تهنیت خلافت رسول صلعم بر روی زمین که سهل بر تو آسان نیست آمد و تعزیت بوفات معاویه
انا لله و انا الیه راجعون چون یزید مضمون نوشته واقف شود بر سبیل تعجیل باز گردد تا دیگر نوبت
از مردمان بخلافت بیعت ستانند والسلام چون این نامه بیزید رسید برخواند بر پای جست و فریاد
میکرد و میگریست چون ساعتی بگریست بفرمود تا اسبان را لگام کردند و برنشست و بسوی دمشق
روان شد بعد از سه روز از وفات پدر بدمشق رسید مردمان او را استقبال کردند هر کس که سلاح
بر توانست گرفت برگرفته بود و باستقبال آمده چون بدر رسیدند بگریست و بر سر گور پدر شد
و در آنجا بنشست و بسیار بگریست و مردمان در سوگ او بگریستند و پس از آن برنشست و روی

بقصر

بقبه خضرا نهاد که پدر او بنا کرده بود و او رود و آن ساعت عمامه سیاه خز بر سر بسته بود و شمشیر پدر حمایل کرده بیامد
تا بدر آن قبه رسید فرود آمد و مردمان از راست و چپ او بیامدند و از جهت او سراپرده و قبه‌ای دیبا
زده بودند چون یزید در قبه خضرا شد جامه‌های بسیار دید که بر روی یکدیگر گسترانیده بودند چنانکه
پای بر کرسیها با لب نهاد و تا بر آنجا با توانست نشست یزید برفت و بر آن فرشها بنشست و
مردمان از وضیع و شریف قوم قوم بیامدند و او را بخلافت تهنیت و بوفات پدر تعزیت میگفتند
پس یزید خطبه گفت بر این منوال که بشارت شما را ای اهل شام که همیشه قیم و انصار خیر و سعادت
جهت در میان شما بوده‌ام بدانید که میان من و اهل عراق مقاتلتی خواهد بود چه
در این دو شب که گذشت بخواب دیدم میان من و اهل عراق جوئی از خون بودی و من بجوی خواستم که از
آن جوی بگذرم نمی‌توانستم عبید الله زیاد بیامدی و در پیش من از آن بگذشتی و من در و می‌نگریستمی بکجا
و بزرگان شام گفتند ما جمله در پیش تو کمر بسته‌ایم و قتل امر در هر کار مطیع فرمان توئیم هر که که
فرماید بهر جانب که فرمان دهد برویم و در خدمت تو آثارهای خوب نمائیم و اهل عراق را آزموده‌ایم
آن شمشیرها که در صفین با ایشان جنگ کرده‌ایم هنوز در دستهای ماست یزید گفت بکار آن و سر من همچنین
است و من حساب امور خویشتن از شما کرده‌ام و پدر من شما را همچو پدر مهربان بود و در هر حرب محکم با
پدر من در سخاوت و مروت و فتوت و بزرگواری برابری تو نتوانست کرد و در بلاغت او را عجز
نبود و در سخن او هرگز لکنتی بدو راه نیافتی تا آن وقت که او از دنیا بیرون شد بر این منوال بود از دور تر
صف‌ها مردی آواز داد که دروغ گفتی ای دشمن خدا هرگز معاویه بر این صفت نبود که این او صاف
مصطفی است صلعم و تو و اهل بیت تو این صفت ندارید مردمان چون این سخن شنیدند همه بر او آمدند و
آنمرد را طلب کردند و از نیافتند پس ساکت شدند مردی از دوستان یزید برپای خاست نام او
عطاء بن ابی صیفی گفت ای امیر المؤمنین از سخن دشمنان مرنج خوشدل باش که خدای تعالی بعد از پدر

بر او خلافت روزی کرد و تو امروز خلیفه مائی و بعد از تو معاویه پسر تو خلیفه تو باشد و مدار بر تو و بر آن هیچ
مزید نیست یزید را این سخن او خوش آمد و او را عطای بسیار فرمود و پس برخاست و حمد و ثنای گفت پس
ای مردمان معاویه بنده بود از بندگان خدای تعالی که حق تعالی او را عزیز کرده بود و زیادت بزرگ کرده بود
از آن کس که بعد از وی هست و خواهند بود اگر چه بدرجه خلفائی که پیش از او بودند نبود و من او را
بر خدای تعالی نمی ستایم که حق تعالی او را بهتر از من داند اگر گناهان او عفو کند از کمال رحمت او عجب نباشد
و اگر عقوبت کند هم مهیا باشد که قادر است رحمت فرماید و این کار خلافت امروز بمن تعلق کرده است در طلب
حق خود تقصیر نخواهم کرد و آنچه امکان دارد در تمشیت کار خلافت بر جاده انصاف و معدلت پیشتر باشد
بجا آرم کوشیده و الحکم لله تعالی و اذا اراد الله شیئا والسلام این کلمات بگفت و بنشست و مردمان از جهات
او در برابر او رفتند سمعنا و اطعنا یا امیر و جمله تجدید با او بیعت کردند یزید پلید بود تا درای مهمات اعمال بکشاید
و معارف و اکابر و سپهسالاران شام را مالها داد و بخشید پس عزم کرد تا از اطراف عهد و او بستاند و بیعت
ستاند و مروان حکم که عامل مدینه بود او را معزول کرد و پسر عم خویش ولید بن عتبه را بجای او عمل مدینه
داد و بدو نامه نوشت بدین عنوان بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله یزید الی ولید بن عتبه اما بعد
بدانکه معاویه بنده بود از بندگان خدای تعالی که حق تعالی او را گرامی کرده بود و خلافت بدو ارزانی داده
اکنون بجوار رحمت ایزدی رفت با سیرت محمود و سیرت مرضی طریقت و چون از دنیا رفت وقت اجابت خود مرا ولی
عهد خویش گردانید چون بر مضمون این نامه واقف شوی از اهل مدینه بیعت بستان والسلام پس در ملحقه خرد که
از خردی گوش برش توان نوشت مرقوم داشت که از حسین علی و عبد الرحمن بن ابوبکر و عبد الله بن عمر و
عبد الله زبیر بیعت خواه اگر بطوع و رغبت با من بیعت کنند نیکو و الا بعنف از ایشان بستان و هر کی از ایشان
بیعت نکنند گردن او بزن و سر او را بنزدیک من فرست والسلام چون این نامه و ملحقه بولید رسید گفت انا لله
و انا الیه راجعون وای بر ولید بن عتبه کدام کس او را در این امارت انداخت مرا چه کار با حسین علی کس فرستاد

ومروان حکم

و مروان حکم را بخواند و نامه و ملحقه بدو داد تا مطالعه کرد مروان گفت انا لله و انا الیه راجعون خدا بر معاویه
رحمت کناد ولید گفت در کار این چهار کس چه مصلحت می بینی مروان گفت مصلحت آن می بینم که این ساعت هر
چهار را بخوانی و ایشان را گوئی تا بیعت کنند و در طاعت یزید آیند اگر قبول کنند و در ربقه طاعت یزید
در آیند نیکو و الا هر چهار را گردن زنی پیش از آنکه خبر معاویه بدیشان رسد و اگر بدانند که معاویه مرده است
خلاف کنند و جماعتی را بخویش خوانند و قوت گیرند و دست تو بدیشان نرسد مگر عبد الله عمر که او هرگز
خلاف نکند و منازعت ننماید مگر در خدمت حضرت سهل و آن بدو رسد حالی دست از وی بدار و حسین علی
و عبد الرحمن و عبد الله زبیر را طلب کن و الزام بیعت کن و خود یقین میدان که حسین هرگز با یزید بیعت نکند
و منازعت ننماید و سر طاعت او در ننهد و در نهاد که اگر من بجای تو بودمی با حسین هیچ نگفتمی و گردن او بزدمی
و باک نداشتمی کاشانیه گمان ولید بن هاشمی سر پیش فکند و در زمین می نگریست و سر بر آورد و گفت کاشکی
هرگز مرا مادر نزادی و تربیت مروان گفت ای امیر دلتنگی مکن و کار را آسان مگیر که آل ابوتراب از قدیم
دشمنان ما اند و عثمان را ایشان کشتند و جنگها که با معاویه کرده اند دیده و دانسته اگر تو در این کار تعجیل نکنی
و حسین خبر یابد حزم خویشتن فرا گیرد و دست تو از او کوتاه شود و جاه و حرمت امیر یزید نقصان دارد و ولید
گفت ای مروان دست از وی بدار و در حق حسین بن علی جز سخن نیکو مگوی که او یقین است که فرزند رسول است
القصه ولید کس فرستاد و امام حسین و عبد الرحمن و عبد الله زبیر را بخواند تعجیل که طلب ایشان بر وجه
در خانه نیافت بمسجد آمد هر سه را یافت نزدیک روضه مصطفی نشسته بر ایشان سلام کرد ایشان جواب
باز دادند گفت امیر شما را میخواند حسین گفت اینک می آییم چون رسول باز گشت عبد الله زبیر حسین را
گفت یا ابا عبد الله این ساعت وقت آن نیست که امیر نشیند و سخن مصالح گوید ندانم چرا ما را میخواند
خاطر من مشوش شد شما را چه فرا خاطر میرسد امام حسین گفت مرا فرا دل می آید که معاویه مرده است
بحکم آنکه دوش بخواب دیدم که منبر معاویه نگونسار شده بودی و آتش در سرای او افتاده چون

شدم تعبیر آن خواب بوفات معاویه کردم عبدالله زبیر گفت اگر این خواب راست باشد پس او را اخفا آن تو بخواهد که
با یزید بیعت کنیم تو چه جوابی کرد حضرت حسین ع گفت من با او هرگز بیعت نکنم چه اگر معاویه با برادر من حسن ع عهد
داده و سوگند خورده که بعد از او خلافت مر او را باشد و اکنون بفرزندان خویش دهد اگر معاویه از دنیا رخت
بآخرت برده و بدانچه قبول کرده و پذیرفته بود وفا نکرده کاری عظیم و دشوار است از جانب من که من با
یزید بیعت خواهم کرد یزید مردی فاسق و خمار است و آشکارا فسق میکند و بانگ و یوز بازی میکند ما اهل بیت
و آل رسول خدا ایم و هرگز این معنی میسر نخواهد شد ایشان هر دو درین محاوره و صحبت بودند که رسول ولید باز
آمد و گفت امیر از جهت حضور شما نشسته است و انتظار شما میکشد حسین ع بانگ بر او زد و گفت چند گویی اگر
کسی دیگر نخواهد آمد من بیک پیغام رسول ولید باز گشت و گفت حسین ع آمدن را بپذیرفت و جواب کرد و او گفت من
می‌آیم مروان گفت حسین نیاید و غدر کند ولید گفت چنین مگوی ای مروان حسین غدر نکند و آنچه گوید بوفا
مقرون کرده پس حسین ع فرمود برخیزید و بازگردید تا من نیز بخانه روم و آب دستی کنم و نزدیک امیر روم تا ببینم
چه میگوید عبدالله زبیر گفت جان من فدای تو باد یا اباعبدالله بر تو میترسم که چون نزدیک امیر روی ترا حبس کنند
یا نعوذ بالله ترا بکشند امیرالمؤمنین حسین ع گفت من تنها نزدیک او نروم و جماعتی را از اصحاب و خدمتکاران
و هواخواهان و دوستان با خود ببرم و بفرمایم تا همه کارد و شمشیر کشیده بر در سرای او بر جای خود بگیرند اگر قصد من خواهند
کرد خدمتکاران خویش را فرمایم تا دفع کنند چنانکه وقتی اندیشه باشد تا آن تن فرا آوازی دهم لیکن
کار عظیم است و آنچه مقدر است دفع نشود پس همه قوم که در تربت مصطفی ع بودند بازگشتند و حسین ع بوثاق آمد
و غسل برآورد و جامه‌ها پاکیزه ترتیب کرده پوشید و دو رکعت نماز گزارد و دعا گفت پس کس فرستاد و جماعتی
را از اصحاب خویشتن بخواند و کیفیت حال ایشان را تقریر کرد و فرمود که همه کارد و شمشیرهای برهنه برگیرید و در زیر
جامه‌ها پنهان میدارید و بر در سرای امیر بنشینید اگر آواز من بشنوید که بلند سخن میگویم و فرمایم که اندرون
در آیید بی دستوری خویشتن را در سرای اندازید و اگر دانید که امیر قصد هلاک من کرده باشد دفع کنید

و آن کس

قف
تیره را گویند و مراد اینجا عصای عنزه است

و آن کس که قصد هلاک من کرده باشد بکشید تا حقیقت شما را معلوم شود که ایشان قصد کشتن من دارند
شما هرگز مگذارید پس قصد رسول خدا ع بدرود کرد و از سرای بیرون آمد با سی مرد هشیار مردانه
روی بسرای ولید نهاد و چون بدر سرای رسید ایشان را بنشاند و دیگر بنوبت حجت ایشان و درون رفت و
بر ولید تهنیت امارت و سلام گفت ولید او را نیکو پرسید و حرمتی تمام داشت و تعظیم و تبجیل او بجای آورد
امام حسین ع از او پرسید و گفت حال چیست و هیچ حادثه شده نیست ولید جواب نیکو داد و مروان حاضر بود و منتظر
از آن میان مروان و ولید وحشتی و کراهتی افتاده بود و چون حسین ع مروان را در مجلس ولید دید گفت
موافقتی در میان شما پدید آمده است و خطایی که بود در خواسته خوشدل شدم چنین اولی‌تر که با یکدیگر
موافق باشید ایشان هیچ خبر نگفتند حسین ع گفت درین روزها آوازه ناتوانی معاویه میرسید از
او چه خبر دارید ولید گفت زاهر باد معاویه برحمت باری پیوست و اینک نامه یزید است و ما را از کیفیت
این حال اعلام داده معاویه را یا اباعبدالله عمی شفیق و والی نیکو بود حسین ع گفت انا لله و انا الیه راجعون
خدای تعالی شما را بوفات او ثواب جزیل کرامت کناد و اکنون چه مهم است و مرا چرا خواسته اند ولید
گفت از جهت آنکه با یزید بیعت کنی که جمله مسلمانان بدین راضی شده‌اند با او بیعت کرده‌اند حسین ع گفت
این کاری بزرگ است چنین در خفیه و سر راست نیاید فردا که این خبر آشکارا کنید و از مردان بیعت ستانید
آنگاه ما را بخوانید تا کار بکلی باشد ولید گفت یا اباعبدالله نیکو گفتی و کار بر تو حسن و کمال تو
همین بود معاودت باز کرد تا فردا مروان گفت ای امیر راه سهو میرفته است او را دار همین ساعت
او را محبوس کن یا فرمان کردن بزن که حسین ع از این سرای بیرون شود و بعد از این بر او قادر نشوی حسین ع
بخشم بجانب او باز گشت و گفت کدام کس را زهره آن باشد که نه نیکو گوید در من نگرد ای پسر
زن کبود تو مرا گردن زنی و فرمائی قسم بخدا خبر دارد اگر چنین اند کار را باش که او کند و درود
ایشان سخنهای درشت گفت و ولید را گفت تو میدانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم

ما محل رحمت و منزل آمد و شد فرشتگان باشد یزید کیست که با او بیعت کنم مردیست خمار بفسق آلوده
همچنانکه گفتم فردا بامداد بمجمعی که ساخته باشی آیم و تمامت سخن در برابر جمع بگویم این سخن را باواز بلند بگفت
اصحاب و خدمتکاران حسین آن آواز او بشنیدند که بلند سخن میگوید شمشیرها از زیر جامه بیرون آوردند
قصد کردند که خویشتن را در سرای ولید اندازند حسین بیرون آمد و ایشان را گفت باز گردید ایشان
بازگشتند و بسرای خویشتن شدند حسین بمنزل خویش آمد و مروان ولید را گفت فرمان
نبردی و گوش باشارت من نداشتی لاجرم بعد ازین هرگز حسین را در نیابی هم بر تو بیرون آید
هم بر یزید ولید گفت ای مروان تو خویش میگوئی و شرم نمیداری و از خدا نمیترسی و بر این صفت مرا میفرمائی
که حسین را بکش میدانی که حسین پسر فاطمه زهراست خلیل رسول خدای و هرکس که تو اینکار میفرمائی کند
دین و دنیا از دست او بشود و خسر الدنیا والآخره گردد والله که نخواهم که همه عالم از شرق تا بغرب
از آن من باشد و من حسین را کشته باشم هر کس که حسین را بکشد ترازوی او در روز قیامت سبک باشد
و خدای تعالی در وی نظر نکند و او را عذاب الیم باشد مروان هیچ نگفت پس ولید کس فرستاد و عبدالله زبیر
را بخواند عبدالله رسول را گفت چنان کنم امیر را بگوی اینک میآیم تعجیل رسول آمد و سخن او باز گفت ولید
دیگر نوبت کس فرستاد و او دفع میداد ولید چابک کس فرستاد تا کار بدان درجه رسید که خدمتکاران
ولید او را در مجلس گفتند یا پیش امیر باز بیعت کن والا فرماید که گردن تو بزنند جعفر برادر عبدالله
نزد ولید آمد و سلام گفت و درخواست کرد که در خواندن عبدالله تعجیل مکن که چون بر تو آمد او را
میخواندی پاره هوش خود رفته است و ترسان گشته امروز بگذار و خدمتکاران را از در سرای او باز خوان
فردا بامداد او نزدیک تو آید ولید گفت این سهل کاریست مثل من و برادر تو هیچ نیست که خدای تعالی
میفرماید ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب پس کس فرستاد و خدمتکاران خود را باز خواند چون
شب درآمد عبدالله زبیر برادران خود را گفت مصلحت آنست که بگریزیم و بمکه رویم شما بر شارع اعظم

روان شوید تا من از راه بیراهه روان شوم چه یقین میدانم که ولید بطلب من کس فرستد تا مرا بیابد
برادران او باشارت او گوش کردند و از راه راست بسوی مکه روان شدند و عبدالله با برادر خویش
جعفر از بیراهه برفت دیگر روز ولید عبدالله را طلب کرد و نیافت معلوم شد که بگریخت ولید
در خشم شد و دلتنگ گشت مروان گفت چون همه اهل صحیفه مشورت کنند با ایشان او را
مصلحتی میبینند و رای صواب زنند و او در جستن صواب ایشان زود چنین باشد عبدالله صبح
موضع زود در نگه مردی چند بطلب او باید فرستاد تا او را بگیرند و باز آورند پس هشتاد سوار
را از موالی بنی امیه بطلب ایشان فرستاد و ایشان در راه بیشتر مبالغه تمام کردند البته او را نیافتند
و آن روز ولید بجهة طلب کاری عبدالله و برادران او بحسین نپرداخت و کس فرستاد و خویشان و دوستان
و خدمتکاران او را بگرفتند و محبوس کرد و ابن عمی بود از آن عبدالله زبیر که او را عبدالله بن ابی
مطیع گفتندی و مادر او مجاهد دختر عامر بن فضل بن محنف او را نیز بگرفتند و با دیگر جماعت
متصلان عبدالله زبیر حبس کردند بیگناه کسی از خویشان او نزدیک عبدالله عمر شد و گفت عبدالله
ابی مطیع را بیگناه و جرمی بگرفت و محبوس کرد اگر تو او را پروا نداری ما برویم و جنگ میکنیم تا وقت
که او را از زندان بیرون آریم و اگر خونها در سر این کار خراب بشود باک نداریم عبدالله عمر ایشان را
گفت تعجیل مکنید فتنه میانگیزید تا من درین کار اندیشه کنم پس کس فرستاد و مروان را بخواند
چون حاضر آمد او را نصیحتها کرد و گفت بنی امیه را ظلم نمی باید کرد که مرتع ظلم وخیم و عاقبت آن
عذاب الیم باشد و در کار خویشتن بجد و معاونت از خدای تعالی خواهید و مردمان را بتهمت مگیرید
اگر راه بخلاف روید حق تعالی را چنین ثنا باشد و الا شما را با شما گذارد عبدالله بن ابی مطیع چه جرم کرده است
که او را محبوس کرده اید بگوئید تا او را اطلاق کنند و اگر با او حقی دارید ما را بگوئید تا بدانیم و شما را بدان
معذور داریم و اگر حقی ندارید او را حبس میدارید نیست بخیال باطلی که شما را افتاده است

او را محبوس کرده اید ما بدان تن در نمیدهیم و او را بعنف از زندان بیرون آریم مروان گفت او را یزید فرمان
بند محبوس کرده ام مصلحت آنست که ما چیزی بیزید بنویسید و شما هم بنویسید هر آنچه او گوید بر آن جمله
رویم ابوالجهم بن حذیفة العدوی برپای جست و گفت لا واله ما هرگز بدین تن در نمیدهیم ما و شما نامه
نویسیم بیزید و تا کسی بشام رود و باز آید عبدالله ابی مطیع در زندان بماند پس جوانان عبدالله مطیع
برپای جستند و میدویدند تا بدر زندان و او را بیرون آوردند و هیچکس مانع ایشان نشد ولید
ازین بیحرمتی دلتنگ شد دیگر روز امام حسین ع از سرای خود بیرون آمد تا معلوم فرماید که چه خبرست
مروان در کوی با آنحضرت رسید گفت یا اباعبدالله ترا نصیحتی میکنم و در آن غرضی ندارم مصلحت
تو آنست که با یزید بیعت کنی تا ترا رنجی نرسد و آتش این فتنه فرو نشیند چون یزید بشنود در حق
تو احسان فرماید فی الجمله اگر نصیحت قبول کنی در دین و دنیا ترا بهتر افتد امام حسین ع گفت انا لله و انا الیه
راجعون هر روز اسلام را روز ماتم است که براعی مبتلا شده اند مانند یزید و یکی امیدوار آن ای مروان رباعی
تو مرا بیعت یزید میخوانی آنکه خصال فسق و فساد او میدانی این سخن بخطا اندیشه و نصیحت کنی من ترا
بدین نصیحت که از هزار ملامت بیش است مذمت نمیکنم چه از تو همین آید و تو که هنوز از مادر نزاده
بودی که حضرت رسول بر تو لعن کرده باشد از تو چه عجب تو آن گرفتار دشمن خدا میدانی
که ما اهلبیت رسول خدا ایم و حق پیوسته بر زبان ما رفته است و من از جد خویش محمد رسول الله شنودم که
او گفت خلافت حرام است بر آل ابوسفیان و بر طلقاء بن طلقاء چون معاویه را بر منبر من ببینید شکم او
را پاره کنید بخدا که اهل مدینه او را بر منبر جد من بدیدند هیچ خبر نگفتند و او را هیچ تعرض نرسانیدند
و بشارت جد من بکار نبستند خدای تعالی ایشان را بیزید مبتلا گردانید مروان از سخن امام حسین ع
در خشم شد و گفت والله که من دست از تو باز نکنم تا آنوقت که با یزید بیعت نکنی که شما را ای
آل ابوتراب سخن گفتن پیشه است و دل شما بر دشمنی آل ابوسفیان منطوی است و در آن دشمنی حق مثنوی

ملل را

بدست شما است حسین ع گفت دور شو از نزدیک من که تو پلیدی و ما اهلبیت طهارتیم خدای تعالی این آیه را
برید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در شان ما فرستاده است مروان سر در پیش
افکند و هیچ سخن نگفت امام حسین ع گفت ای پسر آن زن ازرق بشارت ترا از رسول خدا بدوزخ است
هرچه آن مخذول و مکروه باشد که از تو و از یزید سوال کنند که بچه موجب که حق حسین را ادا نکرده اید
مروان خشمناک شد و نزدیک ولید رفت و از امیرالمومنین حسین ع آنچه شنیده بود او را حکایت
کرد آنگاه ولید نامه نوشت بیزید و او را از کیفیت حال مردم مدینه و احوال امام حسین ع و پسر زبیر و
مدینه گشتن در زندان و بیرون آوردن اشجاعت از حبس علی التفصیل شرح داد و چون نامه ولید
بیزید رسید مطالعه کرد و در خشم شد و حال او چنان بود که چون در خشم شدی چشمهای او منقلب گشتی
و احوال شدی هم در حال جواب نامه ولید بر مضمون بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله یزید الی ولید
ابن عتبة اما بعد نامه تو رسید و مضمون معلوم گشت آنچه در خصا با اهل مدینه درشتی کردن در بیعت ما باید
کرد و بر تو دانسته شد چنانکه دیگر نوبت ایشان را نخوانی در جمله جهت تاکید محبت بر ایشان دیگری
و بیعت ستانی و دوست از عبدالله زبیر بداری که او هرجا باشد آثار سخط ما باو خواهد رسید روباه
از عتاب کجا گریزد و ما جواب این نامه حسین علی را از من در نوشت اگر او خلاف فرموده ام مستاصل
ثانی و بشارت و فرمان مرا بانقیاد و طاعت مقرون گردانی ترا نزد من جای بزرگ باشد و من خیلی
سپاه انبوه بتو دهم تا خداوند دولت و نعمت وافر گردی و السلام چون نامه یزید بولید رسید
برخواند آن کار که او را فرموده بودند برو عظیم سخت آمد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله اگر یزید جمله
دنیا و انواع زخارف بمن دهد من هرگز این کار نکنم و فرزند رسول خدا را نکشم هرچه خواهد گو باش
القصه شبی از شبها امام حسین ع از سرای خویش بیرون آمد و بسر روضه مطهر حضرت محمد مصطفی ع
رفت و گفت السلام علیک یا رسول الله منم فرزند فاطمه تو و پسر فرزند تو و نواده تو و آن کسم مرا

دروقت رفتن از دنیا بابت که یعنی و ایشان را بر عجایب من و عمر و دشت من وصیت فرمودی بدان که
ایشان گوش بحرف تو ندهند شده و مرا محزون دل کنند شد این شکوه میشانه است تو امشب شفیقی
بگفتم و چون بتو رسم و ترا بینم باز گویم و شرح و هم این سخنها بگفت و بر جواب و بر نماز ایستاد و بجهه
گاه در رکوع بود و گاه در سجود و ولید آن شب کس فرستاد و از حال حسین تفحص کرد تا کجا است معلوم شد
که در سرای خود است ولید گفت الحمد لله که در خانه باشد تا این کار که یزید مرا فرموده بدست من نگشت
و خدای تعالی مرا از این کار رها خلاصی دهد چون صبح طلوع کرد حسین باز گشت و برای خویش آمد دیگر
شب هم بر همین حال بر سر تربت مقدس مصطفی آمد و رکعتی چند نماز گزارد و چون فارغ شد حق تعالی
مناجات کرد و گفت ای بار خدایا این خاک تربت محمد و من پسر دختر اوم و مرا چنین کاری که تو
تو خود کیفیت آن عالمی پیش آمده است و تو دانسته ای الهی اگر معروف را دوست دارم و منکر را کاره
کنم یا ذو الجلال و الاکرام بحق این خاک پاک و بحق آن کس که در این خاک خفته است که آنچه رضای تو و رضای
مومنان باشد مرا میسر گردان پس بسیار بگریست و عاقبة الامر بر سر تربت مصطفی بنهاد و در خواب شد
هم در آن حال که چشم او گرم شد مصطفی را که با کوکبه از ملائکه می آید جمعی از دست راست او و جمعی از
دست چپ و فوجی در پیش روی و زمره از پس پشت او بدین صفت بنزدیک حسین آمدی و او در کنار گرفتی
و سینه خویش نهادی و میان هر دو چشم او بوسه دادی و او را گفتی ای دوست من حسین در آن میبینم
که هم درین نزدیکی جماعتی از امت من ترا در زمین کربلا بکشند و تو تشنه باشی و ترا آب ندهند
و مع ذلک بنجات امید میدارند که ایشان را در روز قیامت شفاعت کنم خدای تعالی ایشان را
شفاعت مرا و دولت را در ایشان هیچ حظ و بهره مباد ای دوست من حسین بدانکه پدر و مادر
تو نزدیک من بند و در آرزوی لقای تو میباشند و ترا در بهشت درجات داشته اند تا شهادت
نیابی بدان درجات نتوانی رسید حسین در خواب گریستی و بجد خود گفت مرا در نزد خویش نگاه دار

ای جدم

که مرا رغبت بدنیا رجوع نباشد فرمود که ترا میباید که سعادت دریابی آنگاه با انواع درجات شهادتی
که باری تعالی ترا وعده داده است برسی چه باری تعالی مرا و پدر ترا و در یک زمره حشر خواهد کرد و بنعیم بهشت
خواهد فرستاد پس حسین از خواب بیدار شد ترسیده و حیران گشت آن خواب اهلبیت خویش را
باز گفت و بنی هاشم تنگدل شد چنانکه در آن روز در مشرق و مغرب هیچ کس از اهلبیت او غمناک تر نبود پس
حسین عزیمت کرد که بمکه رود و آن شب بسر روضه مقدس مصطفی آمد و رکعتی چند نماز بگذارد و در روضه او وداع
کرد و وقت طلوع صبح برای خود آمد محمد حنفیه خبر شد او را گفت ای برادر جان من فدای تو
هیچکس برادر هیچ عالم از تو دوست تر ندارم و بر من از جان عزیز تری و من هرگز نصیحت از تو باز نگرفته ام
و هم باز نگرفتم که حق آنست که ما هر دو از یک صلبیم و تو مرا بمنزله روح و بصری و بزرگ تر
اهلبیت امروز تویی و در زمان داشت اهل بهشت خواهی بود مجوابم که ترا نصیحتی کنم و تو آن نصیحت از من
قبول کنی حسین گفت بگوی ای برادر آنچه اندیشه داری که قول تو از غرض خالی باشد محمد گفت مصلحت آنست
که تو خویشتن را از یزید و از شهرهایی که بیزید نزدیک باشد دور داری چنانکه توانی و مردمان را
به بیعت خویش خوانی اگر با تو بیعت کنند و ترا متابعت نمایند باری تعالی را شکر گذاری و بر سنن
مصطفی و بر سیرت خلفاء راشدین با خلق زندگانی کنی تا آنگه اجل فرا رسد و حق تعالی و مومنان از تو راضی
باشند چنانکه از جد و پدر و برادر تو راضی بودند و اگر مردمان با کسی دیگر بیعت کنند و با تو بیعت ننمایند
خاموش باشی و هم باری تعالی را شکر گذاری و در خانه خویش بنشینی و در بسته بیرون نیائی و با خلفا [illegible]
نکنی که من بر تو از آن میترسم که در شهری شوی و طایفه هوا داری تو بر خیزند و زمره خلاف کنند
و میان تو و ایشان خلاف پیدا شود و محاربت بنجامد امام حسین جواب فرمود که سخن نیکو میگویی مصلحت
کدام شهر می بینی که آنجا روم محمد گفت صلاح بمکه روی و اهل مکه با تو بیعت کنند فهو المراد و اگر بیعت
نکنند بیمن روی که اهل یمن ترا محبت دارند و بیعت کنند و الا بکوه و بیابان در شوی و از شهر بشهر

میکردی و سپاهی بکار رنجی رسید امام حسین فرمود والله مرا در دنیا هیچ پناهی نباشد و خویشتن را ملجائی و پناهی
نیابم هرگز بیزید متابعت نکنم که مصطفی بر یزید دعای نیک نکرده است و فرموده اللهم لا تبارک فی یزید
محمد حنفیه بر این کلمه سخن را بآخر رسانید و ساعتی در موافقت یکدیگر بگریستند پس حسین او را گفت که
ای برادر خدای تعالی جزای تو خیر کناد که نصیحتی مشفقانه کردی و رائی صواب زدی امید دارم که عاقبت رای تو
محمود باشد این ساعت عزیمت مکه دارم و ساخته شده ام و برادران و برادرزادگان و شیعه خویشتن را
با خود میبرم و ایشان درین عزیمت با من موافقند و هیچ خلاف ندارند اگر تو در مدینه مقام خواهی کرد
سهل باشد ترا هیچ رنجی نرسانند اما باید که پیوسته از احوال و اقوال ایشان با خبر باشی و علی الدوام
آنچه حادث شود اعلام دهی و از کار یزید و اصحاب او هیچ بر من پوشیده نداری پس وصیت کرد بر
این منوال **وصیت نامه نوشتن امیر المومنین حسین علیه السلام برادر خود محمد حنفیه را** چون عزیمت امیر المومنین حسین
رضی الله عنه بجانب مکه مصمم شد دوات و قلم خواست و وصیتی نوشت بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این
وصیتیست که حسین بن علی علیهما السلام میکند برادر خود را محمد حنفیه و میگوید و گواهی میدهد که خدای تعالی
یکیست و او را شریک نیست و محمد بنده اوست و پیغمبر اوست و هرچه گفت صدق گفت و بهشت و
دوزخ حق است و قیامت آینده است و در آمدن او هیچ شکی نیست و خدای تعالی جمله مردمان را از گور
برخواهد انگیخت و من که حسینم نه از جهة اندیشه ظلمی و فسادی و از جهت سرکشی اندیشه بیرون میشوم بلکه غرض من
که شرائط امر معروف و نهی منکر بتقدیم رسانم و سنت جد خویش محمد رسول الله و سیرت پدر خویش علی
ابن ابی طالب و طریق خلفاء راشدین خواهم رفت هر که متابعت من نماید و سخن حق از من قبول کند
سعادت و سلامت یابد و هر کس که ابا نماید و از دایره طاعت من بیرون رود صبر کنم تا آنوقت که حق تعالی
میان من و او حکم کند و هو خیر الحاکمین و وصیت من اینست ای برادر خدای تعالی توفیق رفیق کرداناد والسلام
علیک یا اخی و علی من اتبع الهدی و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس این وصیت نامه را طی کرد و بانگشتری

خویش مهر بر آن نهاد و برادر خود محمد حنفیه داد و او را وداع کرد و با جمله اهل بیت خویشتن و اصحاب و
عشایر بجانب مکه روان شد در میان شب تاریخ گذشته سه روز از شعبان سنه ستین بر شارع عام
روان شد و در اثنای رفتن این آیت میخواند فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین
ابن عم او مسلم بن عقیل او را گفت اگر ما شارع اعظم بگذاریم و براه بیراهه رویم چنانکه عبدالله زبیر
کرد اولیتر باشد که از آن ترسم که ولید جماعتی در عقب ما فرستد چون بر جاده اعظم باشیم ما را دریابند
و کار دشوار شود حسین گفت ای ابن عم شارع عام و جاده روشن اولیتر هم ازین راه روان شویم و
چشم بر قضا نهیم که میدانیم و آنچه حکم و قضای باری تعالی است خود میآید پس از راه معروف روان شدند
چون منزلی چند برفتند عبدالله بن مطیع العدوی پیش آمد و گفت جان من فدای تو باد ای فرزند رسول
کجا میروی و چه عزیمت داری فرمود که حال عزیمت مکه دارم چون آنجا روم در کار خود اندیشه کنم آنچه صلاح و
صواب نماید پیش گیرم عبدالله گفت خیر و خیریت و صلاح و سعادت باد ذلک تو معروف باد مرا چیزی
در خاطر میآید اگر فرمائی بگویم حسین گفت چه چیز است تقریر باید کرد عبدالله گفت چون بمکه روی آنجا
مقیم شو و ساکن اهل کوفه که با تو گویند و بتو نویسند البته مغرور مشو که پدر ترا در کوفه هلاک کردند
و برادر ترا زخم زدند و سخن اهل کوفه هیچ اعتمادی نباشد تو امروز سرور دنیائی و بهتر
عرب در حرم امن ساکن باش و اگر نعوذ بالله ترا در حرم قصدی کنند تو انید پس حسین او را وداع
کرد و روان شد چون نزدیک مکه رسید و کوههای مکه پیدا آمد این آیه بخواند و لما توجه تلقاء مدین
قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل چون در مکه شد اهل مکه بقدوم او استبشار تمام نمودند و بغایت
خوشدل و شادمان شدند و بامداد و شبانگاه بخدمت او میآمدند و عبدالله زبیر در مکه بود و او در حضور حسین موافق
نفاق داشت بحکم آنکه طمع میداشت که اهل مکه با او بیعت کنند اما هیچ ظاهر نمیکرد و هر روز بخدمت حسین
میآمد و در نماز اقتدا باو میکرد و در مجلس او می نشست و سخن او می شنید و میدانست که با حضور حسین

همچنین غرض بیعت آمده کند وی بجست حسین علیه السلام در مکه ساکن شد روزی چند از ماه شعبان مانده بود و ماه رمضان و ماه
شوال و ذیقعده در مکه مقام داشت و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر هر دو در مکه بودند و ایشان را عزم
افتاد که بجانب مدینه باز گردند چون عزم ایشان مصمم شد نزدیک حسین علیه السلام آمدند عبدالله بن عمر با حسین گفت یا
اباعبدالله ترا عداوت اهل مکه با خاندان شما دانسته‌اند و دارند نیک معلوم است و می باید که نیک
احتیاط کنی و خویشتن را از ایشان نگاه داری و بقول ایشان مغرور نشوی و دیگر آنکه مردمان با یزید
بیعت کرده‌اند و اهل مکه بسبب زر و سیم میل بیزید کنند ترا فرو گذارند و با تو جنگ کنند و بسبب
کشتن تو هلاک از اهل بیت تو بر آید و درین باب از پیغمبر شنیده‌ام که گفت سرانجام کار حسین کشتن خواهد
بود و من چنان مصلحت می بینم که با یزید بیعت کنی و چنانکه در روزگار معاویه صبر کردی ایام یزید نیز صبر
کنی باشد که از حکم ربانی لطیفهٔ ظاهر گردد که بعضی آن مقصود تو حاصل شود امیرالمؤمنین حسین گفت یکی
من آنم که با یزید بیعت کنم و او را متابعت نمایم و مصطفی در حق او و پدر او گفته است آنچه گفته است
عبدالله بن عباس گفت راست میگویی ای حسین از مصطفی شنودم که میفرمود چکار با معاویه است مرا با یزید لا بارک الله فی یزید
که او فرزند مرا و فرزند دختر من حسین علیه السلام بکشد بخدای آن خدائی که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که
فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان نه بینند که او را یاری دهند و خدای تعالی در میان دلهای
ایشان خلاف افکند و من در دنیا همچنین می اندیشم که او پسر دختر رسول خداست و تو و یاری دادن تو او را
و معاونت کردن تو دین است بمثابهٔ فریضه است که نماز را از بندهٔ مومن قبول کنند تا زکوة مال او
حسین گفت تو چه میگویی ای پسر عباس در حق جماعتی که ایشان پسر دختر رسول خدا از سرای و وطن و مولد
و منشاء او بیرون کنند و از مجاورت حرم و زیارت تربت جد او و مسجد او محروم گردانند و او را بترسانند
تا در هیچ موضع در وطن مأوی و قرار نتواند گرفت و قصد کشتن و ریختن خون او کنند و او را گناهی نباشد
و بجای خدای تعالی و رسول او شرک نیاورده عبدالله بن عباس گفت میگویم جز آنکه گویم ایشان کافر باشند بخدای تعالی

و رسول او

و رسول او و لا یأتون الصلوة الا و هم کسالی و لا یذکرون الله الا قلیلا و لن تجد له سبیلا اما تو ای پسر رسول خدا
سرور ابرار و پسر رسول خدائی و پسر دختر رسول الله و نور چشم فاطمه زهرا بتول عذرائی گمان مبر که خدای تعالی
از افعال ظالمان غافل باشد و گواهی میدهم که هر کس رغبت از مجاورت و مجاورت جد تو بگرداند و او را
در دو جهان هیچ حظ و نصیب نباشد حسین علیه السلام گفت اللهم اشهد عبدالله بن عباس گفت جان من فدای
تو باد و این میماند که خبر وفات خویش میدهی و مرا از قصهٔ خویشتن آگاه میکنی و از من طمع مدد و معاونت
میداری بدان خدائی که جز او خدائی نیست اگر در پیش تو شمشیر میزنم تا هر دو دست از من جدا شود بعضی از
حقوق تو نگذارده باشم عبدالله بن عمر گفت ای پسر عباس دست ازین سخنان بدار پس روی با حسین آورد و گفت
یا اباعبدالله این عزیمت که کرده فسخ گردان و در مصاحبت ما بجانب مدینه باز گرد و همچنانکه دیگران
با یزید بیعت کردند بیعت کن و در خانهٔ خویش و حرم جد خویشتن غایب مشو و با جماعت که ایشان را
در جهان هیچ حظی و نصیبی نخواهد بود بر خویشتن حجتی و سببی منه و اگر خواهی که با یزید بیعت نکنی
ترا باک از بیعت او نخواهند داشت و نگذارند تا امن و فارغ در وطن خویشتن باشی تا آنوقت که
ترا رغبت بیعت افتد و باشد که یزید بار زندگانی اندک باشد و کارها از نا و تو کفایت شود حسین
گفت لعنت بر چنین سخنان باد تا آسمان و زمین مانده است مرا صورت نشود که من در کار دنیا خود بخطائی
تقریر باید کرد و از آن باز گردم عبدالله بن عمر گفت تو بر خطائی بهتر تو آن بود که خدای تعالی پسر دختر رسول
خود را بسوی خطا دارد اما شنیده ای بیت گر زمانه باز گونه پوستین در زد همی * باز گون باید که
پوشی لاجرم که پوستین * از آن میترسم که نباید در روی تو در آیند و کار بر تو در آید که تو طاقت آن
نداری مصلحت آنست که با ما بجانب مدینه باز گردی و اگر بیعت یزید نکنی کاری در خانهٔ خویشتن معتکف
نشینی و در گوشه بلکه از همه بلاها رسته باشی حسین گفت هیهات هیهات یا بن عمر القوم مرا

بفتح اول و سکون ثانی فرخ
جوجه ماکیان

بگذارند که در خانهٔ خویش بنشینم و تعرض من نکنند اگر غایب بوم طلب دارند و اگر راه بر بندند
و اگر ابا نمایم مرا بکشند یا ابا عبدالرحمن تو نشنیده که بنی اسرائیل از آن ساعت که صبح دمید تا وقت
طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را بکشتند پس ساکن و فارغ در بازارها بنشستند و بر قرار خرید و فروش میکردند
و آن شنیعات که کرده بودند گویی نکرده اند و خدای تعالی ایشان را بر آن گناهان بزرگ در عقوبت مهلت داد
در عذاب تعجیل ننمود اما عاقبة الامر ایشان را گرفت اخذ عزیز ذو انتقام از خدای تعالی بترس یا ابا عبدالرحمن
ترک معاونت و یاری من مکن و در دعوات خیر و صلوات خویش بدعا یاد دار اگر این ساعت ترا
عذری هست و با من موافقت نتوانی کرد عذر تو قبول است باری در دعای خیر تقصیر مکن و در بیعت ایشان
تعجیل منمای و چندان توقف کن که ترا عاقبت این کار معلوم شود عبدالله گفت خدای تعالی حیدر را
میان دنیا و آخرت مخیر گردانید او ترک دنیا بگفت و تو فرزند مصطفی و جگر گوشه مرتضایی دنیا بهره نیابی
و هیچکس از اهلبیت تو نیابد که دنیا را از شما محجوب کرده اند و آخرت که بهتر است شما را ذخیره نهاده
پس بگریست و حسین ع را وداع کرد حسین ع روی با عبدالله عباس کرد و گفت تو پسر عم منی و در مدینه
همیشه از رای صائب تو مدد گرفتمی چون عزم رحلت بجانب مدینه مصمم گردانیده روان شو بسعادت
بر فور از آنچه حادث شود از اخبار و احوال آنجا مرا اعلام میکن و من در مکه متوطن خواهم بود
تا آنوقت که اهل او مرا دوستدار باشند و یاری دهند و چون بینم که عقاید بدل کردند و مرا فرو گذاشتند
گذشت بدان کلمه که ابراهیم پیغمبر ع آنروز که او را با آتش می انداختند گفت حسبنا الله و نعم الوکیل
تمسک فرمایم و کار دیگر نکنم پس هر دو بگریستند و عبدالله عباس و عبدالله عمر آنحضرت را وداع کردند و بجانب
مدینه روان شدند حسین ع در مکه مقام کرده بنماز و روزه مشغول شد خبر کوفیان و نامه نوشتن ایشان بحسین
حسین و خبر نامه و قاصد فرستادن کوفیان بمکه چون اهل کوفه بشنیدند که امیرالمومنین حسین ع بمکه آمده است جماعتی

از هواخواهان

از هواخواهان امیرالمومنین علی ع در سرای سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند سلیمان برپای خاست خطبه گفت و حق تعالی را
بوحدانیت بستود و بر مصطفی ع درود فرستاد و طرفی از مناقب امیرالمومنین علی ع یاد کرد و داد سخن بداد پس گفت
ای مردمان خبر وفات معاویه شنیده و دانسته اید که یزید علیه اللعنه و جماعتی از اهل جهالت با او بیعت
کرده اند و حسین ع با او خلاف کرده است و از طاغیان آل سفیان گریخته و بمکه آمده و شما امروز شیعه
اوئید و پیش از این شیعه پدر او بوده اید و امروز محتاج نصرت شماست اگر او را نصرت خواهید کرد و با او
یکی خواهید داشت و درین باب متردد نخواهید بود بدو نامه نویسید و او را از عزیمت خویش اعلام دهید
و اگر در وی ... و چون و کاهلی بشما راه خواهد یافت و بقول خود وفا نخواهید کرد امروز ابتدای
کار و مطلع این حدیث است هیچ خبر نگویید و منویسید و او را مغرور مکنید القوم بجمیع حاضرجواب
دادند و گفتند ما او را امام خود میدانیم و اگر جان ما در رضای او برود باک نداریم سلیمان در این سخن گفته
عهدی محکم از ایشان بستد و حجت بر ایشان گرفت که غدر نکنند و نقض میثاق و عهد خویش ننمایند
جمله از سر غیرتی عظیم جواب دادند که ثابت قدم باشیم و در طلب رضای او جان نثار کنیم پس سلیمان با ایشان گفت
همه قوم بجمیع نامه نویسید و او را از عزیمت و عقیدت خویش خبر دهید و التماس کنید تا لطف فرماید
که شما نوشته اید تمام است و از خویشتن چیزی بنویس و او را از کیفیت حال و عزیمت ارتحال که کرده ایم
خبر ده سلیمان گفت که مصلحت چنان باشد که همه نامه نویسیم پس ایشان نامه نوشتند بامیرالمومنین حسین ع
بر این مضمون بسم الله الرحمن الرحیم للحسین بن علی ع امیرالمومنین من سلیمان بن صرد و المسیب و حبیب بن مظاهر و رفاعة
ابن شداد و عبدالله بن وال و جماعة شیعه امیرالمومنین سلام میگویند و ربی الله را شکر میگذارند بر آنکه
دشمن ترا و دشمن پدر ترا آن جبار عنید و آن ظالم ستمکار که کار این امت بغصب و حیلت گرفته بود
هلاک کرد و حال این محتال و قبح این جهال شرح نتوان داد و بی رضای مسلمانان بر ایشان امارت میکرد و
بهترین امت را بکشت و بدترین را زنده میگذاشت و مال خدا را حایزه دولت خود ساخته بود فبعدا له

هلاک نمود و چه حمد که این بیعت از میان برخواست و اکنون چنان می‌شنویم که پسر معاویه کار فرادست گرفته
است با خلافت و امارت او راضی نیستیم و هرگز رضا نخواهیم داد و دوستان و شیعهٔ پدر تو بوده‌ایم و امروز
دوستدار و شیعهٔ تو ایم چون بر مضمون این نامه واقف شوی بدین جانب عنان دولت و کشف سعادت حرکت
کن و ما را شاد و مسرور و خوشدل گردانی تا ما را امیر باشی و مطاع و خلیفهٔ مهدی که ما را امروز نه امیر است
و نه خلیفه که در جماعت و جمعه و سایر صلوات بدو اقتدا توانیم کرد و نعمان بن بشیر که از قبل یزید حاکم است
او در جمعه و جماعت حاضر نمی‌شویم و او در کوشک امارت نشسته است نه خراجی بدو می‌دهیم و نه او را
خدمتی می‌کنیم اگر کسی بخواند جواب نمی‌کنند امیر است بغایت بیچاره اگر تو ما را اجابت خواهی کرد و نزد
ما خواهی آمد ما او را بیرون کنیم ان شاء الله باشد که خدای تعالی کار ما را بواسطهٔ تو نظمی و نظامی پدید آرد والسلام علیکم
و رحمة الله و برکاته و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس نامه را طی کردند و مهر بر نهادند و دو مرد را بگزیدند
یکی عبدالله بن سبیع الهمدانی و آن دیگر عبدالله بن سمیع البکری و نامه را بایشان دادند و ایشان را بخدمت
امیرالمؤمنین حسین فرستادند چون بمکه آمدند و نامه رسانیدند امیرالمؤمنین حسین نامه را مطالعه کرد و بر مضمون
آن وقوف یافت خاموش بود و با رسولان هیچ نگفت و جواب نامه ننوشت چون رسولان کوفه بازگشتند
جماعتی از معارف کوفه جمعی دیگر صد و پنجاه مرد معروف قیس بن مسهر روان شدند بخدمت امیرالمؤمنین حسین آمدند و هر
کدام دو سه نامه نوشته از آن معارف کوفه در معنی استدعای آمدن حسین بکوفه نامها دادند و التماس
کردند که در موافقت ایشان روان شود آن حضرت توقف می‌نمود و در رفتن بکوفه اهمال می‌کردند و جواب
ایشان نمی‌دادند پس دو رسول دیگر از کوفه با نامه آمدند و این آخر نامهای اهل کوفه بود و نام این دو
رسول که خبر رسید یکی هانی بن هانی السبیعی و یکی سعید بن عبدالله الحنفی الی الحسین بن علی امیرالمؤمنین من
شیعة امیرالمؤمنین علی اما بعد بداند امیرالمؤمنین که اهل کوفه منتظر قدوم تو می‌باشند و هیچ کس را به
خلافت تو نگه کرده شده‌اند و در اولی ایشان بر امارت و امامت تو قرار گرفته است هیچ توقف نباید

کرد و ما را

کرد و در آمدن تعجیل می‌باید کرد این ساعت وقت آمدن و لشکر کشیدن است صحرا سبز شده و میوه‌ها رسیده
و در همه مواضع گیاه بسیار پدید آمده اگر بسعادت حرکت خواهند فرمود این فرصت فوت نباید کرد
و چون بکوفه رسی لشکرهائی که از جهت تو ساخته شده‌اند در خدمت تو جمع شوند والسلام علیک و رحمة الله
و برکاته امام حسین هانی و سعید را گفت کدام جماعت این نامها نوشته‌اند که شما آورده‌اید گفتند
یا بن رسول الله شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن الحارث و یزید بن رویم و عروة بن قیس و عمرو بن الحجاج
و محمد بن عمیر و این جماعت اتفاق کرده نامه نوشته‌اند امیرالمؤمنین حسین برخاست و طهارت کرد و میان
رکن و مقام نماز گزارد و چون از نماز فارغ شد دعا کرد و از خدای تعالی در اتمام آن کار توفیق خواست
فانه ولی ذلک والقادر علیه پس جواب رسل کوفه بدین منوال نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی
الی الملاء من المؤمنین اما بعد بدانید که هانی بن هانی و سعید بن عبدالله رسیدند و نامه شما رسانیدند
و مضمون آن معلوم شد و آنچه مطلوب و مقصود شماست تفصیل نمودند اکنون من برادر و پسر عم خویش مسلم
ابن عقیل بن ابی طالب را فرستادم تا آنجا آید و کیفیت حال و صدق مقال شما معلوم کند و چون بجانب
او دارید احوال خویشتن اطلاع دهند اگر مسلم بر آن قول‌اند که در نامها نوشته‌اند با مسلم بیعت کنند
و یاری دهند و او را فرو نگذارند که کتاب خدای تعالی امامی است که ما را و شما را براه راست و تقوی جمع نماید
والله سمیع الدعا و القادر علی ما یشاء والسلام علیکم و رحمة الله پس نامه را طی کرد و مهر بر نهاد و مسلم بن عقیل را
بخواند و نامه بدو داد و گفت ترا نامزد کوفه کرده‌ام تا بروی و حال ایشان بتحقیق معلوم کنی تا زبان ایشان با آنچه
درین نامها نوشته‌اند مطابقت یا نه چون بکوفه رسی در سرای کسی که معتمدتر باشد و در دوستی ما
ثابت قدم‌تر باشد فرود آی و مردمان را به بیعت و طاعت من خوان و رغبت ایشان از آل ابوسفیان بگردان
و اگر دانی که سخن ایشان صحیح دارد و آنچه می‌گویند و می‌نویسند بدان کار خواهند کرد هر چه بیشتر مرا
دهی و آنچه دیده باشی شرح و تفصیل بازنمای من امید می‌دارم که خدای تعالی ترا و مرا بدرجهٔ شهادت رساند

پس او را در کنار گرفت و وداع کردند و بگریستند و مسلم بن عقیل بکوفه روان شد در خفیه تا کسی از بنی امیه را
معلوم نشود که در حال بیزید نامه نویسند و احتیال ابطال کنند چون بمدینه رسید بمسجد رسول صلعم
فرود آمد در مسجد دو رکعت نماز گزارد و پس تجدید عهد خویشان و قرابات خود را وداع کرد و دو دلیل
راه وان گرفت از قیس بن عیلان تا او را از راه بیراهه برند و بکوفه رسانند و هم در شب روان شد
چون پاره راه برفته بودند هر دو دلیل سرگردان شدند و راه غلط کردند و در بطن فی افتادند که آب نبود و قضا را
هر دو دلیل از تشنگی هلاک شدند مسلم بر نشسته و بجهد بسیار خود را بآب رسانید عاقبت بیافت در موضعی که آنرا
مضیق گویند آب خورد و یاران خود و چهارپایان خود را آب داد و تا چندی در آن موضع جا بود و پس نامه نوشت
بامیر المؤمنین حسین علیه السلام و جمله احوال شرح باز داد و گفت این سفر مرا مبارک نیامد و از دلیل بد گرفتم اگر
مصلحت بینند مرا از این سفر معاف دارند و السلام چون نامه مسلم بامیر المؤمنین حسین علیه السلام رسید جواب نوشت
بر این مضمون اما بعد بداند مسلم بن عقیل که نامه تو رسید و مضمون معلوم شد آنچه نوشته بودی مرا از این
سفر معاف بداری از تو عجب است و میدانم که او را باید و کاهلی بکار است این نامه نوشته دل تو را
و ترس و کاری که ترا فرموده ام با تمام رسان و السلام چون مسلم نامه حسین علیه السلام بر خواند گفت امیر المؤمنین حسین علیه السلام مرا
بجبن منسوب کرده است که هرگز آن چیز در خویشتن ندیده ام بد دلی و کاهلی من حواله کرده است
مرا در کجا کاهل و در کدام موضع بد دل دیده است تا بمن چنین مینویسد بر خواست و بکوفه روان شد
در اثنای راه مردی را دید که شکار میکرد آهوئی را گرفت و بینداخت و گفت مسلم این حال را فال
گرفت نیکو و گفت بکشم دشمنان را ان شاء الله تعالی چون بکوفه رسید در سرای مسلم بن المسیب فرود آمد
و آن سرای مختار بن ابی عبیده ثقفی بود پس شیعه امیر المؤمنین حسین را خبر شد و نزدیک او آمدند و مسلم
نامه حسین علیه السلام بر ایشان خواند چون نام حسین علیه السلام شنیدند بآواز بگریستند و واشوقاه الی لقائه
بزبان راندند پس مردی از همدان نام او عابس بن ابی شبیب نزد مسلم آمد و گفت من عقاد و خفیا

مردان ندانم و سخنی که گویم از خویشتن توانم گفت دل جان من در دوستی فرزندان رسول صلعم ... است
و سوگند که چنین است و در پیش تو خواهم بود و دشمنان شما را خواهم کشت تا آنوقت که شمشیر من پاره پاره
شود و جز از قبضه در دست من چیزی نماند و بدین دوستی خداوند تعالی را جز رضای خدای تعالی چیزی دیگر
نمیخواهم پس حبیب بن مظهر اسدی بر پای خاست و گفت والله که من در دوستی و طاعت و یاری
شما چنانم که عابس گفت و تقریر کرد پس فوج فوج از شیعه میآمدند و بهمین نوع بیعت میکردند و در بیعت
و متابعت غلو مینمودند و مسلم با هر کس سخنها میگفت و از هیچ جا خبر قتل ... و پس نعمان بن بشیر که
آنوقت از دست یزید امیر کوفه بود و از آمدن مسلم خبر یافت بمسجد جامع آمد و مردمان را بخواند چون
حاضر شدند بر منبر شد و خطبه بگفت پس گفت ای اهل کوفه تا کی شما فتنه انگیزید و نفاق کنید از خدا
بترسید و بدانید که در تهییج فتنه فرقت و بلا و سفک دماء باشد جان و مال در فرقه شود از خدا
بترسید و بر خویشتن رحمت کنید که دفع نکرده و بدانید که من با کسی جنگ نکنم که با من جنگ کند
خفته را بیدار نکنم و بیدار را نترسانم و بظنت و تهمت هیچ آفریده را نگیرم اما شما گویم خویش انکار را
گردید و عیب و نقض بیعت خویشتن راه داده و خویشتن را از طاعت یزید بیرون آورده اگر کسی بیعت بشکند
و از طاعت امید او شما عفو کنم والله الذی لا اله الا هو که شمشیر بکار فرمایم و بزنم و بکشم تا شمشیر
پاره پاره شود اگر چه تنها باشم و هیچ یاری معین نداشته باشم از این جنگ و از این کشش بکنم بداند مسلم بن ...
الحضرمی بر پای خاست و گفت رای که امیر میزند رای مستضعفانست و قوتی ندارد و توانائی میگوئی نکنی
شوائد که دغغان یا کمک بیاورد و گفت در طاعت خدای تعالی از مستضعفان باشم بهتر است که در معصیت
او از دیگران باشم این سخن گفت و بندیدها که دو از منبر فرود آمد و عبد الله بن مسلم که
از دوستداران یزید بود در حال نامه بیزید نوشت بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم لعبدالله یزید بن
شیعته من اهل الکوفه اما بعد بداند که مسلم بن عقیل بکوفه آمده است و خلق بسیار از شیعه علی بن

ابطال حسین ع با او بیعت کرده‌اند بجهة حسین ع اگر ترا بکوفه حاجتی هست و میخواهی که از دست تو بشود مردی
قوی حال اینجا فرست تا در تنفیذ امر و امارت تو مبالغت بکند و در دفع دشمنان جد بسیار بکند و
که نعمان بن بشیر مردی ضعیف است و اگر ضعیف نیست خویشتن را از ضعف مردمان می‌نماید و السلام
عمارة بن ولید بن عقبه و عمر بن سعد نیز بر این مضمون نامها نوشته شد چون نامها بیزید رسید در مضمون
آنها واقف شد غلامی از آن پدر خویشتن نام او سرجون بخواند و گفت ای سرجون واقعه افتاده است
سرجون گفت چه واقعه یزید جواب داد که مسلم بن عقیل بکوفه آمده است و جماعتی از شیعه علی بن ابی طالب
با او جمع شده‌اند و از جهة حسین علی با او بیعت کرده تدارک این کار چگونه می‌باید کرد و رای تو چیست
سرجون گفت اگر بر حسب اشارت و صوابدید من بخواهی رفت تا حرفی بگویم گفت بیا بگو سرجون گفت
چون شهر بصره بعبیدالله بن زیاد داده‌ای کوفه هم بدو ده تا دل تو ازین اندیشه فارغ گردد و جماعت را
دفع کند یزید گفت نیکو گفتی و رای تو صوابست پس نامه نوشت بعبیدالله زیاد بر این مضمون اما بعد بدانکه
جماعتی از دوستان ما از کوفه نوشته‌اند و اعلام داده که مسلم بن عقیل بکوفه آمده است و جماعتی بر او
جمع شده‌اند و از جهة حسین بن علی ع با او بیعت کرده چون بر این نوشته واقف شوی هیچ توقف مکن
و بکوفه شو و آتش این فتنه را فرو نشان و این کار کفایت کن و چنانکه ولایت بصره بتو داده بودیم
اکنون کوفه را هم بتو ارزانی داشتیم و آن ولایت را در عمل تو در آوردیم و مسلم بن عقیل را در کوفه
چنان طلب کن که مرد بخیل زری را که از دست شده طلب کند چون او را بیابی از روی حیل بکش و سر او نزد
من فرست و یقین بدانکه از تو هیچ عذر قبول نخواهم کرد در این مثال و اطاعت این اشارت تعجیل کن والسلام
پس نامه را بمسلم بن عمرو الباهلی داد و او را فرمود که در رفتن تعجیل نماید و هیچ موضع توقف ننماید تا ببصره رسد
نامه را بعبیدالله دهد و پیش از این امیرالمؤمنین حسین ع نامها نوشته بود بمعارف بصره چون احنف بن قیس
و مالک بن مسمع و منذر بن الجارود و قیس بن الهیثم و ایشان را باطاعت و بیعت خویش خوانده و ایشان

نامها

نامهای آنحضرت را پنهان کرده بودند الا منذر بن الجارود که او خبر بعبیدالله زیاد داده بود و دختر او حریه در
حبالهٔ عبیدالله بود و از عبیدالله عظیم بترسیدی نامهٔ خویش که حسین بن علی ع با او نوشته بود بیاورد و بعبیدالله
نمود عبیدالله عظیم در خشم شد و منذر را گفت که این نامه کدام کس آورده است گفت یکی از موالی
حسین ع که او را سلیمان گویند عبیدالله گفت برو و او را بیار و این سلیمان در خانهٔ یکی از شیعهٔ علی ع پنهان بود
چون او را در پیش عبیدالله آوردند با او هیچ سخن نگفت و هیچ ننمود تا در حال او را بکشتند و بر دار کردند چون
سلیمان را بکشت بمنبر شد و حمد و ثنا بگفت پس گفت ای اهل البصره امروز مثال یزید رسیده و ولایت کوفه را بمن
ارزانی داشته است و فردا روز از بصره خواهم رفت و بکوفه خواهم شد برادر خود عثمان را خلیفه شما
گردانیدم باید که او را حرمت دارید و در کل احوال از سخن او در نگذرید و خبر اراجیف در میفکنید بدان
خدائی که جز او خدائی نیست که اگر بشنوم که کسی از شما قدم از جادهٔ موافقت برگرفته باشد و طریق مخالفت
سپرده او را و هر کسی که او را مدد و یاری خواسته بشمشیر پاره پاره کنم و دشمن را بدوست نگیرم تا آنوقت که بر
بر نهج استقامت آیید و حجت بر شما میکنم زنهار و الف زنهار که گرد مخالفت نگردید و مرا شناخته‌اید که
منم پسر زیاد بن ابیه که عم و خال من از منازعت پرهیز نکنند پس از منبر فرود آمد و دیگر روز بجانب
کوفه روان شد و از معارف بصره مسلم بن عمرو الباهلی و منذر بن الجارود العبدی و شریک بن عبدالله الاعور
الهمدانی را با خود ببرد و چون بکوفه رسید فرود آمد و توقف کرد تا آفتاب غایب شد و یک دو ساعت از شب
بگذشت پس عمامهٔ سیاه بر سر بست و شمشیر حمایل کرد و کمان در بازو افکند و کیش و قربان بر بست و
قضیبی در دست گرفت و بر استر خنگی نشست و با اصحاب و خدم و حشم روان شد و از راه بیابان در کوفه
در آمد شب مهتاب روشن بود و مردمان کوفه در جواب بیدار شدند که حسین علی ع خواهد رسید چون
کوکبه دیدند که در شهر شد پنداشتند که حسین است فوج فوج می‌آمدند و بر او سلام میکردند مرحبا یک
یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم میگفتند عبیدالله زیاد جواب سلام نمیداد و خاموش میبود پس مسلم بن

الا بلی بگیر گفت این عبید الله زیاد است نه حسین بن علی ع تمام را سوی خانه رفتند چون مردمان کوفه را کیفیت معلوم شد
متفرق شدند و دیگر نجنبیدند عبید الله در قصر امارت فرود آمد خشمناک چون خوک بر خورده آن شب هیچ نگفت و
مجلس نخواند دیگر روز نماز پیشین منادی کردند که الصلاة جامعه همه در مسجد جامع شدند چون مسجد پر آمد شمشیر حمایل
کرده عمامه سیاه بر سر بست و بر منبر شد حمد و ثنا گفت پس گفت ای اهل کوفه امیر شما شهر کوفه را بمن داده است
و فرموده که در میان شما طریق عدل و انصاف سپرم و داد مظلوم از ظالم بستانم و درویشان را نیکو دارم و
در حق دوستان و مطیعان احسان کنم و من مثال امیر را باستثال تلقی نمودم و از بصره بکوفه آمدم تا آنچه فرموده است
با تمام رسانم و اوامر و نواهی او را با نفاذ مقرون گردانم بشارت دلالت این کلمات بگفت و از منبر فرود آمد
و بقصر امارت شد دیگر روز بیرون آمد نه بر آن شکل و هیات و لباس و حالت که روز اول بود در منبر شد
و بعد از حمد و ثنا گفت امارت را شدتی باید بی عنف و نرمی باید بی ضعف تا بدان قیام توان نمود
و عادت من آنست که بیگناه را بجای گناهکار بگیرم و حاضر را بعوض غایب عقوبت کنم و دوست را بدل
دوست مواخذه کنم اسد بن عبد الله برپای خواست و گفت ای امیر خدای تعالی چنین فرموده است و لا تزر وازرة وزر
اخری مرد در تجربت از آزماینده و شمشیر را بهتر و صاحب را بجنگ و مرد را آن باشد که هر چه فرمائی بدان قیام
کنیم و بشارت امیر را بالسمع و الطاعت تلقی داریم و اول کار پیش از جهان قاعده بدینه و الحاکم عبید الله
چون این فصل بشنید خاموش ایستاد و از منبر فرود آمد و بقصر امارت شد چون مسلم بن عقیل از قدوم عبید الله
خبر یافت بر خویشتن بترسید و در نیم شب از آن سرای که بود بیرون آمد و بسرای هانی بن عروه المذحجی
شد و بی دستور در رفت چون هانی او را بدید بر پای خواست گفت مرا چه بود است و این چه حالتست که
در نیم شب آمدی مسلم گفت از بیم عبید الله زیاد بترسیدم و پناه بتو آوردم میباید که مرا مادی دهی و نگاه داری
هانی گفت کاری عظیم است که مرا در آن افکندی اگر تو در سرای من نیامده بودی مصلحت آن دیدمی که بازگشتی
اما چون در اندرون سرای آمدی مرا عیب باشد که ترا گویم بازگرد بنشین بسعادت مسلم در سرای او بنشست و

و عبید الله کسانی بر گماشته بود و مسلم بن عقیل را طلب میکردند و هیچ کس نشان او نمیداد و دوستان و شیعه حسین ع
خفیه نزدیک مسلم میآمدند و در سر با حسین ع بیعت میکردند و مسلم بر ایشان حجت میگرفت که بعهده قیام کنند و از
غدر بپرهیزند و ایشان سوگند میخوردند و عهد میکردند تا زیاده از بیست هزار مرد با مسلم بجهت حسین بیعت کردند
و مسلم اندیشه کرد که بیرون آید با این قوم که بیعت کرده اند بر قصر امارت رود و عبید الله را بگیرد هانی نپسندید
و او را گفت تعجیل مکن فان العجلة من الشیطان و عبید الله یکی از موالیان خویش را که نام او معقل بود
بخواند و سه هزار درم بدو داد و او را گفت برو و مسلم را در شهر طلب کن و با شیعه علی ابو طالب بگوی که من
دوستدار علی و خاندان اویم چون نام ایشان بشنوند دوستی و هواخواهی خاندان ایشان ظاهر کن و بگوی که
سه هزار درم آورده ام تا در مصالح خویش صرف کنی چون ببینند که مال بدو دادی بر تو اعتماد کنند و از تو بعضی نشوند
که از دوستان است بی تو پنهان نزدیک مسلم آئی و هر چه ترا معلوم شده تقریر کنی معقل بحسب اشارت عبید الله مال
بستد و بمسجد جامع کوفه شد آنجا مردی را دید از شیعه علی بن ابی طالب نام او مسلم بن عوسجة الاسدی بر گرد
او نشست و او را گفت من مردی ام از شام و با خویشتن سه هزار درم آورده ام و شنودم که از یکی از
خاندان نبوت اینجا آمده است و از مردمان بجهت حسین بن مصطفی ع بیعت میستاند اگر شفقت کنی و مرا بنزد او
ببری تا او را ببینم و بیعت کنم و این مال بدو دهم تا در وجوه صرف کند منتی بزرگ بر من موجب گردانیده
باشی و اگر نخواهی با تو بیعت کنم پیش از آنکه مرا نزدیک او بری مسلم بن عوسجه بپنداشت که او راست میگوید
او را سوگندان مغلظه داد و عهد محکم از او بستد و او را گفت امروز بازگرد و فردا نزدیک من آی
تا ترا پیش او برم که از مکه آمده است معقل بازگشت و آنچه کرده بود با عبید الله باز گفت عبید الله گفت
مردانه باش و این مهم باتمام رسان و شریک بن الاعور الهمدانی که در صحبت عبید الله زیاد از بصره آمده
بود او را ضعفی پیدا آمده و رنجور شد چنانکه از سرای بیرون نتوانست آمد عبید الله از حال شریک تفحص کرد
گفتند ضعیف است و گفت فردا بعیادت او روم و شریک از حال مسلم بن عقیل خبر داشت او را گفت فردا روز

روز عبید الله زیاد بعیادت من خواهد آمد من او را بسخن مشغول گردانم تو از خانه بیرون آی و او را بکش تا کار
کوفه بر تو مسلم گردد و اگر مرا زندگانی باشد بصره نیز ترا مقرر گردانم بشام بلا دیگر روز عبید الله بن زیاد بعیادت
و بسرای هانی آمد تا شریک را بپرسد در رفت و بنشست و شریک با او سخن آغاز کرد و در آن میگفت
تا اگر مسلم از خانه بیرون آید و او را بکشد مسلم تیغ برکشید و ساخته آن شد که بیرون جهد و او را بکشد
هانی گفت از بهر خدا این کار نکنی چه مرا درین سرای اطفال و عورات بسیارست از کشتن او بترسند مسلم
در خشم شد و شمشیر از دست بینداخت شریک او را نگاه میداشت و از دور چیزی می پرسید تا آن هنگام که
مسلم بیرون آید و کاری بکند شکی در دل عبید الله افتاد و بترسید و از جای برخاست و برنشست و بازگشت
چون عبید الله برفت مسلم از خانه بیرون آمد شریک او را گفت فرصتی نیکو فوت کردی چرا بیرون نیامدی
مسلم گفت هانی مرا نگذاشت و مانع کار آمد گفت زنان و فرزندان من از کشتن او بترسند شریک او را
ملامتها کرد و گفت فاسق بد اعتقادی را سهل بود آن از میان برداشتن که تقصیر کردی و این
فرصت از دست بدادی و هرگز مثل این فرصت دیگر دست نیابد و شریک بعد از آن سه روز بیش نماند
در رحمت باری پیوست و او مردی بزرگ بود از اکابر بصره و از جمله شیعیان امیر المؤمنین علی بود و پوشیده داشتی
و جز اهل اعتماد بر کسی ظاهر نکردی عبید الله از قصر امارت بیرون آمد و بر شریک نماز کرد و بازگشت دیگر روز
معقل نزدیک مسلم بن عوسجه آمد و گفت مرا وعده فرمودی که مرا نزد آن مرد بری که از کوفه آمده است و از آن بیم
دارم که تو پشیمان شده باشی اگر هم تو آن مرد که وعده بوفا مقرون گردانی مسلم گفت چنین کنم
تا امروز بجهت وفات شریک مشغول بودیم که او از اخیار شیعه و اکابر دوستداران امیر المؤمنین علی بود معقل
گفت نیکو کردی که آمده است و برای هانی رفت مسلم بن عوسجه گفت آری او را بنزدیک مسلم بن عقیل آورد
مسلم چون او را بدید مرحبا گفت و او را بنزدیک خویشتن بنشاند و از وی بیعت بستد معقل آن مال که او داشت
و از روز تا شب نزدیک مسلم بایستاده و بهر نوع کلمات میگفت و در دوستی مبالغه مینمود چون شب درآمد

برخاست

نزد عبید الله آمد و او را از حال مسلم بن عقیل خبر داد و گفت عبید الله گفت مردی و در خدمت می افزایی چه
اگر پایم بکوشی دو گرم نزدیک او بردی شیخ در دل او گرفته و از سرای هانی بجای دیگر شود پس عبید الله
کس فرستاد و محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه الفزاری و عمرو بن حجاج الزبیدی را بخواند چون حاضر
آمدند ایشان را گفت هانی بن عروه مارا هیچ نمی پرسد و نزدیک ما نمی آید هیچ دانید که موجب آن چیست
گفتند ضعفی دارد و ناتوانست و بدان سبب نمیتواند که بخدمت امیر آید عبید الله گفت پیش ازین بیماری
داشته است و صحت یافته است و اکنون هیچ رنج ندارد چرا در خانه نشسته است و نزدیک ما نمی آید فردا نیز
او را ببینید و او را ازین انزوا و انقطاع ملامت کنید و بگویید تا هر روز بیاید و آنچه با او در حسبت از قدیم
و طاعت بتقدیم میرساند که من پیوسته در حق او شفقتها کرده ام و اکنون زیادت میخواهم کرد گفتند چنین کنیم
عبید الله و القوم در محاوره بودند که یکی از خدمتکاران عبید الله نام او مالک بن یربوع التمیمی در آمد و گفت
اصلح الله الامیر حادثه ایست و خبری دارم عبید الله پرسید که چه خبر داری مالک گفت بر سبیل تنزه ساعتی
بر دروازه شهر بیرون شدم و طواف میکردم مردی را دیدم که از کوفه بیرون آمد و بشتاب بجانب مدینه میرفت
اسب برانگیختم و در عقب او بتاختم تا او را دریافتم از او پرسیدم که تو کیستی و کجا میروی گفت من از مدینه ام
از اسب فرود آمدم و او را گرفتم هیچ نوشته داری منکر شد گفت جامهای او را باز جستم نامه یافتم سر بمهر آنک با
من است و آن مرد را بدر سرای امیر آورده ام و سپرده عبید الله نامه بستد و مهر برگرفت نوشته بود بر این جمله
بسم الله الرحمن الرحیم للحسین بن علی من مسلم بن عقیل اما بعد بدانکه بکوفه آمدم و جمله شیعه را دیدم و از جهت
از ایشان بیعت ستدم هشت هزار مرد است که با او بیعت کرده اند و نامهای ایشان نوشته ام چون بر
مضمون این نامه واقف شوی میباید که در آمدن بکوفه تعجیل کنی و هیچ باز نمانی که اهل کوفه همگی دوستدار
و هواخواه تواند و از یزید نفرتی تمام دارند والسلام عبید الله گفت آن مرد را که گرفته پیش من آر مالک
بیرون آمد و آن مرد را پیش عبید الله آورد او از او پرسید که تو کیستی گفت من یکی ام از موالی بنی هاشم گفت

نام و نسبت گفت عبدالله یقطین گفت این نامه کدام کس بتو داده است که بنزد حسین بن علی میبری گفت زنی
این نامه بیاورد و بمن داد پرسید که آن پیرزن چه نام دارد گفت ندانم عبیدالله گفت یکی از دو کار را اختیار
کن یا مرا بگوی که کدام کس این نامه بتو داده است تا از دست من نجات یابی و یا بفرمایم تا ترا بکشند گفت
هرگز نگویم که کدام کس این نامه بمن داد اگر جان من درین کار خواهد شد سهل باشد عبیدالله بفرمود تا گردن او
بزدند رحمة الله علیه پس روی بمحمد بن اشعث و اسماء خارجه و عمرو بن الحجاج کرد گفت خبر بدهید نزدیک هانی بن
عروه شوید و او را اینجا آرید و بگوئید که نزدیک امیر آمده شد تا بیمار خود شده و بسوی خانهٔ هانی روان شدند
او را دیدند در خانهٔ خود نشسته است بر او سلام کردند و او را پرسیدند و باز خواهش کردند که چرا بخدمت
امیر نیآئی چند نوبت است که ذکر تو فرمود و از آن میرنجد که تو بخدمت نمی آئی هانی گفت بموجب آن
علت که مرا افتاده است قدرت آن ندارم که حرکت کنم گفتند از جهة تو چنین عذر خواسته شد ولی
مگر و گفت میشنوم که صحت یافته است و بیرون می آید بدر سرای می نشیند و مردم نزدیک او آمد شد میکنند
فی الجمله مصلحت است بخدمت او آمدن که دولت است و با دولت و سلطان مدارا باید کرد که طبع ایشان
جبار و درشتی جبال کند خاصه از معروفان و تو مرد بزرگ قبیلهٔ خویشی سوگند بتو میدهیم که با ایشان و با ما
نزدیک امیر آئی هانی گفت چنین کنم پس جامهٔ خویشتن خواست و در پوشید و استر را چادر و رمه نشست و
با ایشان بهم روان شد چون بدر قصر امارت رسید مشوش خاطر گشت و دل او بشر و بدی گواهی
داد روی بحسان بن اسماء خارجه کرد گفت ای برادر دل من بر گواهی که من خواهد رسید گواهی میدهد حسان
گفت سبحان الله این چه سخن است ای عم که میگوئی خیالات فاسد از خاطر دور کن و پاک کن و فارغ باش که
خبر نباشد پس پیش امیر آمدند و شریح قاضی آن ساعت نزدیک امیر نشسته بود چون چشم امیر از دور بر روی
هانی افتاد روی بشریح قاضی آورد و گفت بیت اریدحیاته و یرید قتلی : عذیرک من خلیلک من مراد
هانی این بیت بشنید متردد شد گفت ای امیر این چه مثل است که میزنی گفت والله یا هانی که مسلم بن

عقیل را

عقیل را در سرای خویش آورده و او را ماوی داده و خلقی انبوه را با سلاح بسیار خوانده و در سرای
خود آماده کرده را صورت خیانت که دشمن خلیفه یعنی یزید ابن معاویه را در خانهٔ خود ماوا
دهی هانی گفت من کسی را بخانهٔ خود ماوا نداده ام عبیدالله گفت اینمرد را میشناسی هانی در
معقل نگریست دانست که او جاسوس مکار بوده است و دوستدار و جملهٔ احوال معلوم کرده
و عبیدالله را تقریر داده متفکر آمد گفت اصلح الله الامیر سخن آنکه من کسی بطلب مسلم بن عقیل نفرستادم
و او را نخوانده ام ولیکن مرد را دیدم که در خانه سرای من آمد و از من زنهار خواست شرم داشتم
که او را رد کنم زنهارش دادم و اکنون چون ترا حال او معلوم شد باجازت تو باز گردم و او
را گویم که از سرای من بیرون آید و هر کجا خواهد رود و عهد کنم با تو که چون او را از سرای خویشتن
بیرون فرستم باز گردم و بخدمت تو آیم عبیدالله گفت تو از نزدیک من دور نشوی تا مسلم را حاضر
نکنی هانی گفت هرگز این نکنم و در شرع و مروت چگونه روا باشد که زنهاری و مهمان را بدست خصم
باز دهند این شیوه سیرت و عادت عرب نیست مرا تکلیف مکن که من هرگز او را بخویشتن پیش تو
نیارم و این عیب و عار را بخویشتن راه ندهم پس مسلم بن عمرو الباهلی گفت ای امیر لحظه بگذار تا
من با هانی کلمه گویم عبیدالله گفت هم درین کو تا سخنی که خواهی گفت بگوی مسلم دست هانی گرفت
و او را بگوشه برد و گفت ای هانی تو از جان خویشتن سیر آمده و بر فرزندان و خویشان و اهل
و عشیرت خود رحمت و شفقت نداری و بسبب مسلم بن عقیل خویش را در معرض هلاک می اندازی
و باد در قفس مشت میزنی اگر کسی هم از اقران تو مسلم را از تو بخواهد عیب باشد که بدو دهی چون
دست سلطانی از تو حضور او میخواهد تو او را حاضر کنی هیچ عیب و نقصان نباشد هانی گفت بلی و لیکن
که مرا ازین عیب و عار باشد من هرگز بدین رسوائی تن در ندهم و مهمان و همسایهٔ پسر رسول الله را
پیش خصم نیارم تا زنده باشم و دست توانم جنبانید و یاران و اخوان داشته باشم بخدا که

اگر مهمانستم و هیچ یاری و معین و دوست نیستستم برگزیدمی عیب و نقص یافتمی بگویم مسلم بن عروه را
نزد عبید الله آوردی گفت بچگونه سخن با او درنخواهد گرفت و مسلم بن عقیل را بدست تا بازنخواهد داد
خشم عبید الله زیادت شد و گفت والله که اگر او را پیش من نیاری گردنت بزنم هانی گفت
کسر از هره آن نباشد که با من این معامله بتواند کرد و اگر این اندیشه کنی بسی خصمان که از جهت خون
من برخیزند و گرد بر گرد سرای تو فرو گیرند عبید الله گفت مرا از خویشان و خصمان خویش میترسانی
تازیانه آهنین پیش او نهاده بود برگرفت و بر روی هانی زد که ابرو و بینی او بشکست سرهنگی از آن عبید الله
شمشیری در کمر داشت هانی دست برد و شمشیر برگرفت و بکشید سرهنگ دست بشمشیر گرفت و شمشیر بربود و داد
عبید الله بآواز بلند گفت بگیرید او را در خانه از خانهای این کوشک اندازند و در ببندند سپاهیان
این خانه برپای خواستند و گفتند ای امیر ما را فرمودی که هانی را نزدیک تو آوریم و پیش از وصول
در حق او مواعید خوب بفرمودی چون پیش تو آمد بینی او بشکستی و روی و موی او را بخون ملطخ کردی
و او را بحبس فرستادی از کمال کرم تو بغایت بعید است و مع ذلک نفرمائی که او را بخواهیم کشت این
کار بهتر از این چیا بها عبید الله در خشم شد و فرمود که او را چندان بزدند که در او رمق حیات نماند
اسما گفت انا لله و انا الیه راجعون یا هانی خبر مرگ خویش بتو میرسانم این کار از دست با در
خواهد گذشت بنی مذحج که اقربای هانی بودند چون بشنیدند و بر قصر امارت آمدند و غلبه میکردند و باواز
بلند سخن میگفتند عبید الله پرسید که این چه آواز است گفتند ایشان اقربای هانی اند که صورت
بسته است که هانی را کشته است جمع شده اند و بدر قصر امارت آمده اند عبید الله شریح قاضی را
گفت برخیز و در آن خانه شو و هانی را ببین پس از آن از کوشک بیرون شو و اقربای او را بگوی که هانی
سلامت است شما را چه افتاده است که فریاد میکنید و تظلم میآرید و در هیچ چیز مبالغه مینمایید
و اگر کسی گفته است که هانی را کشته است دروغ گفته است شریح از کوشک بیرون آمد و این حضرا را

با اقربا

با اقربای هانی گفت القوم بازگشتند عبید الله زیاد بیرون آمد و بمسجد جامع شد و بر منبر رفت و حمد و
ثنای گفت پس بجانب راست و چپ التفات نمود سرهنگان خویش دید ایستاده و شمشیرها برکشیده بر دوش نهاده
عبید الله گفت ای اهل کوفه دست در طاعت خدای تعالی و سنت محمد رسول الله صلعم زنید و در طاعت و متابعت
امرا و ولات خویشتن مبالغه نمایید و گرد مخالفت مگردید که هلاک شوید و فتنه میکنید که پشیمان
گردید و در جمعی جمعی بر شما حکم کنیم و شما را از یزید میترسانم و هذا عذر من اندر در اثنای خطبه آواز
بلند شنید و گفت چه آواز است گفتند الامیر الحذر مسلم بن عقیل با جماعتی انبوه که در بیعت حسین علیه السلام
آمده اند خروج کرده است و قصد تو دارد عبید الله تعجیل از منبر فرود آمد و بقصر امارت شد و فرمود
در فرو بستند و مسلم بن عقیل با لشکری آراسته و سلاح بسیار بیامدند و علمها در پیش او میآوردند
از هجده هزار مرد در خدمت او خروج کرده بودند و روی بقصر امارت نهاده و عبید الله و پدر او را
دشنامهای قبیح میدادند پس لشکر بیرون زیاد بنشستند و روی بایشان آوردند و در میان ایشان جنگی
عظیم افتاد و عبید الله زیاد با اعیان و اشراف کوفه بر بام کوشک ایستاده بودند و نظاره میکردند
یکی از حجاب عبید الله نام او کثیر بن شهاب از کوشک آواز میداد که ای شیعه حسین و مسلم بن
عقیل بر جانهای خویشتن بترسید و بر زن و فرزند خود رحمت کنید که لشکرهای شام میرسند و امیر
عبید الله با خدای تعالی عهد کرده است که اگر شما امروز تا شب چنین جنگ کنید و باز نگردید عطاهای
شما باز گیرد و مردان سپاهی شما را از شهر بیرون کند بشام فرستد و بیگناه را بجرم گناهکار بگیرد
و حاضر را بدل غایب عقوبت کند چون آن جماعت که با مسلم بن عقیل بیعت کرده بودند این کلمات
بشنیدند عظیم بترسیدند و آهسته آهسته دوگان دوگان و سه گان سه گان بازپس میگریختند و با یکدیگر میگفتند
که ما را چه افتاده است که بخت بد خود بر پای کشیم برویم و در خانهای خود بنشینیم و نظاره کنیم که این
کار خود بکجا رسد القصه آفتاب هنوز غایب نشده بود که آن هجده هزار مرد دیگر هیچ

بود و مسلم چون حال را چنان دید بر اسب خویش نشست و بکوچهای کوفه فرو شد و محله بمحله همی گشت تا بدر سرای
زنی رسید که او را طوعه گفتندی مادر فرزندان اشعث کندی بود بعد از وی مردی از حضرموت
در حباله خود در آورده بود و پسری داشت نام او اسید آن زن بر در سرای ایستاده بود و مسلم را و
سلام کرد آن زن جواب داد و گفت بکار است مسلم گفت مرا شربتی آب ده که بغایت تشنه‌ام آن
زن برفت و او را کوزه آب آورد مسلم از اسب فرود آمد و بر در سرای او بنشست و آن آب بخورد
آن زن گفت اکنون کجا خواهی شد و حال تو چیست مسلم گفت در شهر هیچ خانه ندارم و اینجا غریبم
و یاران که داشتم بزرگ من بکشتند و مرا فرو گذاشتند و من مردی ام از خاندان شرف و بزرگواری
اگر در حق من احسان کنی و مرا در سرای خویش بری جزای تو ضایع نشود هم درین جهان دهم در آن جهان
آن زن گفت مرا بگوی که تو کیستی مسلم گفت ای زن ترک تفحص بگوی زن گفت حال خود از من پوشیده
مدار که تا مرا معلوم نشود که تو کیستی ترا در سرای راه ندهم که درین شهر فتنه عظیم پدید آمده است
و عبیدالله زیاد بکوفه آمده است مسلم گفت ای زن اگر مرا بشناسی یقینم که مراعات کنی و مرا
در سرای بری و لطفها فرمائی منم مسلم بن عقیل بن ابی طالب یاران من امروز مرا فرو گذاشته اند و بگریختند
چون تنها ماندم اینجا افتادم آن زن گفت مرحبا و اهلا برخیز و در سرای آی مسلم در رفت و آن زن
او را در خانه برد و چراغ پیش او نهاد و طعام آورد مسلم هیچ چیز نخورد و هم در ساعت پسر او آمد
و مادر را دید که در آن خانه میرفت و میآمد و متحیر است پرسید که این چه حالتست آن زن گفت
ای پسر مسلم بن عقیل نزدیک ما افتاده است و در آن خانه است و من او را خدمتی میکنم و از خدای تعالی
طمع ثواب میدارم پسر خواهش بسیار کرد و بخفت دیگر روز عبیدالله منادی کرد و مردمان را بمسجد جامع
خواند و از کوشک بیرون آمد بمسجد شد و بر منبر رفت و حمد و ثنا بگفت پس گفت مسلم بن عقیل بدین
شهر آمد و فتنه برانگیخت و چون او را کاری از پیش نرفت بگریخت یقین هست که ازین شهر بیرون

نرفته

نشسته است و در سرای خزینه ما باشد و در هر سرای که او را بیابیم فرمایم که او را خون بریزند و هر کس او را پیش
من آورد دیت او بدهم ای اهل کوفه از خدای بترسید و گرد مخالفت مگردید و هر کس مسلم بن عقیل را
پیش من آورد ده هزار درم بدو دهم و او را پیش یزید حرمتی و جاهی و منزلتی عظیم باشد و هر روز
حاجتی و مطلبی از آن کس روا کنم پس از منبر فرود آمد حصین بن نمیر را بخواند و گفت برو و جمله سرای‌های
کوفه جستجو کن و مسلم بن عقیل را بجوی حصین گفت فرمان بردارم و در آن لحظه محمد بن اشعث پیش
عبیدالله آمد عبیدالله گفت مرحبا ای پسر اشعث بوقت آمدی تا با تو مشورتی کنم که مسلم بن عقیل را
درین شهر از کجا جویم محمد اشعث در خدمت عبیدالله نشست و در آن معنی با یکدیگر سخنی میگفتند پسر آن
زن که مسلم در خانه او بود عبدالرحمن بن محمد اشعث را از حال مسلم خبر داد و عبدالرحمن بیامد و آن سخن
بگوش پدر خویش محمد فرو گفت عبیدالله پرسید که این چه سخن بود که پسر تو در گوش تو گفت محمد
گفت ایها الامیر البشاره عظمی عبیدالله پرسید که چه بشارتست که بهر وقت از تو لطف بشارت شنوده‌ام گفت
پسر من میگوید که مسلم بن عقیل در خانه زنیست از موالی که او را طوعه گویند عبیدالله عظیم خوشدل و
مسرور شد و گفت جایزه و حظ وافر تراست و عطای بسیار خواهی یافت برو و او را پیش من آر و عمرو بن
حریث المخزومی را که نایب او بود فرمود که سیصد مرد از معارف و سرهنگان با محمد اشعث بهم برفت
تا بروند و مسلم بن عقیل را بیاورند پس محمد با سیصد مرد روان شد چون نزدیک آن سرای رسیدند
مسلم آواز سم ستوران شنید و دانست که بطلب او میآیند برخاست و زره پوشید و القوم خود را
بر در سرای مسلم آمدند و آتش بدر سرای زدند مسلم تیغی کشید و با خویشتن گفت ای نفس مرگ را ساخته باش
که سرانجام و عاقبت فرزند آدم اینست پس آن زن را گفت خدای تعالی ترا پاداش دهاد و جزای تو خیر کناد پس تو
القوم را البر من آورده برخیز و در سرای باز گشای آن زن در بگشاد و مسلم چون شیر خشمناک خویشتن را از
آن سرای بیرون انداخت و در آن قوم حمله کرد و در آن حمله چند مرد را بینداخت آنگه بنزد عبیدالله

باز گفتند که مسلم جنگ میکند و چند نفر را کشت عبید الله کس نزد محمد اشعث فرستاد که ترا به یک کس
فرستاده ام که بگیری و اگر بگیری پیش من آرید تو بگو که تنها او جنگ میزند و چندین کس را کشت این همه
ضعف است مسلم اگر چه مرد دلیر است چون بگیری پیش محمد جواب فرستاد که صورت میشود ترا
که مرا فرستاده که شغالی را بگیرم تو نمیدانی که مرا بجنگ شیر ضرغام فرستاده عبید الله جواب فرستاد
که او را امان ده تا بتوانی گرفت که او را جز با امان بر او دست نتوان یافت پس محمد اشعث آواز داد
که ای مسلم خویشتن را در ورطه هلاک میندازی ترا امانست شمشیر میند انداز و نزدیک من آی مسلم گفت
مرا با امان شما حاجت نیست محمد گفت چنین مگوی و بر جان خویش ستم مکن و بر قول من اعتماد کن و با امان نزد
من آی مسلم گفت بر قول شما فجره و فسقه اعتماد نباشد خبر چرا سنگ و سر روی من می اندازید چنانچه بر روی
کافران اندازند و شما نمیدانید که من از اهل بیت مصطفی ام پس از بسیاری زخم که یافته بود ضعف شده
بود بر ایشان حمله کرد و ایشان را باز پس گشت و پشت بر دیوار نهاد و محمد گفت بجای خود جنگ
بگذارید که با او سخنی گویم پس نزدیک مسلم آمد و بایستاد و گفت دیگر ای مسلم خویشتن را مکش و تو امن
قبول کردم و پذیرفتم که ترا نگاه دارم و ترا در امان خویش آوردم مسلم گفت ای پسر اشعث ترا خیال باید
که امان شما بپسندم و شما دشمن خدا و رسولید که هرگز این نخواهد بود پس بر او حمله کرد و محمد باز پس شد و مسلم
باز گشت و بموضع خویش باز آمد و گفت از تشنگی هلاک میشوم ای بار خدای شربتی آب مرا از دست
هیچکس را دلیری آن نبود که او را شربتی آب دهد محمد اشعث روی بدان قوم آورد و گفت این عار عظیم
باشد که ما همه با یک کس برنیاییم و او را نتوانیم گرفت همگان بیک حمله بر او حمله کنید و او را بگیرید
پس همگان باتفاق بر او حمله کردند او نیز بر ایشان حمله کرد و مردی از اهل کوفه که او را بکیر بن حمران
گفتندی در آمد و شمشیری بر لب زیرین او زد و مسلم هم در آن گرمی شمشیری بر شکم او زد که از پشت او
بیرون آمد بکیر بیفتاد و جان بدوزخ برد پس یکی از پس پشت در آمد و او را نیزه زد و مسلم بیفتاد و او را بگرفتند

و اسب و سلاح او را بر داشتند شخصی از بنی سلیم نام او عبید الله ابن العباس السلمی او را در گرفت و مسلم میگفت مرا
شربت آبی دهید مسلم بن عمرو الباهلی گفت ظلم آب نخوری و طعم مرگ بچشی مسلم گفت ویلک
این چه ناخوش سخنی و سخت دلی مردی که تویی و گواهی میدهم که اگر تو از قریش باشی و خواهند به غلط
بازخوانند و اگر نه از قریشی را پدر ندانند مرا بگوی که تو کیستی ای دشمن خدای گفت من آن کسم
که حق خدا را بشناختم که تو انکار او داشتی و دوستی امام وقت را طاعت داشتم که تو عاصی بودی منم
مسلم بن عمرو الباهلی گفت یابن الباهله تو بجهنم و آتش جهنم اولیتری گفت ای اهل کوفه مرا آبی دهید غلامی
از عمرو بن حریث بیامد و سبویی آب بیاورد و قدحی از آبگینه پاره آب در قدح ریخت و بمسلم
داد و مسلم آب بدهان نزدیک برد قدح پر از خون شد و هر دو دندان پیش او بیفتاد و در قدح ریخت
مسلم گفت که آب بخورد و دیگر آن بگفت پس او را پیش عبید الله آوردند یکی او را گفت بر امیر سلام کن
گفت عبید الله امیر نیست که مرا بر او سلام باید کرد و دیگر آنکه در این وقت مرا سلام چه سود دارد
اگر مرا باقی گذارد بعد از آن بروی سلام کنم عبید الله آن محاوره بشنید گفت سهل است که سلام
کنی و اگر نکنی کشته خواهی شد مسلم گفت اگر مرا بکشی بهتر از تو بسیار کس بهتر از من کشته اند
عبید الله گفت ای عاق و یاغی بر امام وقت بیرون آمدی و اجماع امت و مسلمانان را خلاف کردی و
فتنه انگیختی مسلم گفت دروغ میگویی ای پسر زیاد معاویه بخلاف مسلمانان و اجماع امت کرده و پسر او
یزید را در امامت فتنه انگیختی و پیش از تو پدر تو زیاد فتنه انگیخت امید میدارم که خدای تعالی مرا شهادت
روزی کند بر دست بدترین آفریدگان خویش بخدا که من بر جاده راستم و هیچ تغییر و تبدیل با حوال خود
راه نداده ام و در طاعت حسین بن علی که امیر المومنین مطلق اوست و بخلافت از معاویه و پسر او یزید اولیتر
است سپس عبید الله گفت ای فاسق تو در مدینه خمر میخوردی مسلم گفت خمر آنکس خورد که خون های
ناحق میریزد و آن را گناه نداند و در اثنای آن خوشدل و خوش طبع میباشد چنانکه گویی هیچ گناه

مکر دهست عبید الله گفت ای فاسق کار بیش گرفتی و پنداشتی که تو امیر توانی شد چون اهل آن نبودی خدای تعالی
ترا روزی نکرد و آنکس را امیر گردانید که اهل آنست مسلم گفت الحمد لله که خدای جل جلاله حکم داد و شما را
تمام است روز قیامت عبید الله گفت گمان می بری که ترا از خلافت نصیبی تواند بود مسلم گفت
آنچه در جواب دادم گمان نبود بلکه یقین بود عبید الله گفت بکشاد حق تعالی مرا اگر ترا نکشم مسلم گفت
کشتن ناحق و خبث طریقت و سوء سریرت از تو غریب نباشد بخدای که اگر با من ده مرد بودی قوی و
و شربت آب بچشی تا السیار رسیدی مرا درین قصر بدیدی بحقیقت آنکس که این قصر بنا کرده است ملعون ابن ملعون
و اگر لابد مرا بخواهی کشت و این عزم مصمم کرده مردی را از قریش پیش من فرست تا وصیتی که دارم بکنم عمر بن سعد
ده قوم پیش او شد گفت وصیتی که داری بکن مسلم گفت ترا اول وصیت میکنم بتقوی که بواسطه تقوی هم مرادها
توان رسید هم درینجهان و هم در آنجهان و تو میدانی که میان من و تو چه خویشاوندیست و امروز مرا تو
حاجتی است و از وجه قرابت که میان ماست روا و واجب که گوش بسخن من داری و حاجت من روا کنی عبید الله گفت
راست بگو هر چه خواهی که حاجت او روا کنی اگر چه او بر خویشتن ظلم کرده است اما عمر ترسید تا [illegible]
بخواست گفت عمر سعد گفت چه میفرمائی بگو وصیت بکن گوئی مسلم گفت درین شهر هفتصد درهم وام دارم چون
این فاسق مرا بکشد اسب و سلاح من بفروشی و آن وام باز دهی و مرا کفنی بدوزی و جثه مرا دفن کنی و بحسین علیه السلام
خبری نویسی و او را از حال من خبر دهی و از زبان من گوئی تنها بطریق جانی تا بتوان رسد که من بسیار [illegible] عمر سعد
را گفت مسلم چنین و چنان میگوید وصیت میکند عبید الله گفت اما حدیث اسب و سلاح و باز دادن وام نکوست
و کس مانع آن نباید اما حدیث جثه چون او را بکشتم حکم جثه او مارا باشد که هرچه خواهیم کنیم اما حدیث حسین علیه السلام
اگر او قصد ما نکند ما قصد او نکنیم و اگر خواهد ما را رنجی رساند و قوم ما خلافت کند در آن خاموش نباشم و تو
ای پسر عقیل میخواهم که تقریر کنی که بدین شهر چرا آمدی بعد از آنکه احوال اعمال این شهر منتظم بود چرا پریشان
گردانیدی مسلم گفت من نه از جهت متفرق گردانیدن مردمان این شهر اینجا آمده ام و لیکن چون اینها دیدند

و رسم کسری و قیصر با مردمان رفتار میکرد و امر معروف در ایام شما که مندرس شده بود و کسی از منکر
نهی میکرد امیر المؤمنین حسین علیه السلام مرا اینجا فرستاد تا رسم امر معروف و نهی منکر را جاری و رسم [illegible] را
بحکم خدای جل جلاله و سنت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله برانم بحکم آنکه بعد از واقعه امیر المؤمنین علیه السلام خلافت حق است و شما را این حال
معلوم است خواهید رضی باشید و خواهید رضی نباشید اول کسیکه با امیر المؤمنین علیه السلام که امام حق و راه نماینده
بحق بود بیرون آمد و با او خلاف کرد شما بودید مثل او و شما همچنانست که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون عبید الله چون این کلمات بشنید مسلم و امیر المؤمنین علیه السلام و امیر المؤمنین حسین بن علی علیهما السلام
را دشنام داد دشنامهای سخت داد و سخنهای بیهوده گفت مسلم جواب داد که تو و پدر تو و برادر تو بدشنام دادن
سزاوارترید [illegible] خویش او لیکن هرچه خواهی بگوی و بکن که ما اهل بیتیم که بلا برما موکل شده و این قضیه با هاشم علیهم السلام
گفت او را بر بام کوشک برید و گردن زنید مسلم گفت اگر تو از قریش بودی و میان من و تو قرابتی بودی
هرگز مرا نکشتی و اگر پسر پدر خویشتنی که پدر زشت و ناسزنده بود و پسر سزنده چه باشد توان گفت خشم
عبید الله زیاد شد مردی را از اهل شام که مسلم در آن شب ملاقات به او زخمی بر سر زده بود بخواند و گفت مسلم
را بگیر و بر بام کوشک بر و بدست خویشتن گردن او بزن و کینه خویش از او باز خواه آن مرد مسلم را دست بگرفت
و بر بام کوشک برد و مسلم در راه تسبیح میگفت و کلمه استغفار بر زبان میراند اللهم احکم بیننا و بین قوم [illegible]
خذلونا [illegible] شامی او را بنشاند و گردن بزد رحمه الله و چون مرد شامی از بام فرود آمد و پیش پسر زیاد شد چون
او را بدان صفت دید گفت ترا چه شد مسلم را بکشتی گفت کشتم اما امر عجب حادثه پیش آمد چون
او را گردن میزدم مردی سیاه و کریه منظر را دیدم دندان برده و لب خویش گرفته و بخشم در من مینگریست
از او بترسیدم چنانکه از هیچ چیز در عمر خویش چنان نترسیده بودم عبید الله بخندید و گفت این کاری بود
که کردی که هرگز نکرده بودی از آن سبب مشوش خاطر شده سهل است دل بجای خویشتن آر و مترس پس بفرمود
را فرمود تا از زندان بیرون آوردند و نزدیک مسلم فرستند محمد شهاب گفت اصلح الله الامیر مردی سخت بزرگ

و معروف و منزلت و مکانت او در بصره ترا معلوم است قرابت و عشایر بسیار دارد و قوم او مندند
که من و همه خارجه او از نزدیک تو آورده‌ام و مرا از آن اگر فوت خبر ده تو کند بر تو میدهیم بخدای تعالی که او را
بمن بخشی عبیدالله بانگ بر او زد و دور نمود و تا هانی را بجایی بردند و در موضعی که بر سقفی فرو حبس کنند اما شنید
انه دانست که او را بجایی خواهند کشت فریاد برآورد که وا مذحجاه و وا عشیرتاه پس دست او را بسته بودند بگشودند
فریاد برآورد که خبر سلاحی من دهید تا این بلا را از خویشتن دفع کنم پس او را گرفتند و دیگر نوبت بر بهانه
او را ببستند و گفتند گردن باو دراز کن گفت بگو کاری که مرا میفرمایند هرگز این کار نکنم و بر کشتن خویش یاری
ندهم عبیدالله غلامی داشت نام او رشید شمشیری بر گردن او بزد و سر برید هانی گفت الی الله المنقلب و المعاد
اللهم الی رحمتک و رضوانک اللهم اجعل هذا الیوم کفارة لذنوبی دیگر نوبت شمشیر بزد و او را بکشت پس ابن زیاد
فرمود که مسلم و هانی را هر دو بر دار نگونسار کردند و اندیشه کرد که سرهای ایشان را پیش یزید فرستد
نامه نوشت بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم من عبیدالله بن زیاد الی یزید بن معاویه حمد و ثنا خدای را که حق
امیر از خصمان او بستد و شومت دشمنان او کفایت کرد خبر میدهم امیر را که مسلم بن عقیل بن ابی طالب
بکوفه آمده بود و در سرای هانی بن عروه نزول ساخته و خلق را ببیعت حسین علیه السلام میخواند و من جاسوسان بر ایشان گماشتم و بلطایف
الحیل بعد از جنگ و محاربت بسیار ایشان را بدست آوردم و هر دو را گردن زدم و سرهای ایشان پیش امیر
فرستادم بدست هانی بن حیة الوداعی و زبیر بن الاروح التمیمی و این هر دو از اهل طاعت و نصیحت و جماعت‌اند
امیر ایشان را نیکو دارد و السلام چون این هر دو شخص بنزد یزید رسیدند نامه و سرها را تسلیم کردند یزید نامه را مطالعه
کرده فرمود تا هر دو سر را بر دروازه دمشق بر دار کردند و جواب نامه ابن زیاد باین مضمون نوشت اما بعد تو آنچه
پسندیده و خیانت که دل من خواسته است در تو مرا هیچ مزیدی بر آنچه کرده‌ای نیست و کرده‌ای و در آنچه اعمال
هر دو رسول یاد کرده بودی هر یکی را از ایشان ده هزار درهم بخشیدم و ایشان را خوش دل بنزدیک تو فرستادم
و چنان می‌شنوم که حسین علیه السلام از مکه عزیمت چنان کرده که بعراق آید چنان باید که تنگ حسابی کنی و در رصد باشی

و سر راه را نگاه میدار و بظنی که ترا فتد حبس میکنی و تهمتی که بر کسی بری او را بکشی و هر خبری که از حسین حادث گردد روز
بروز شرح و تفصیل می‌نویسی و مرا از احوال او میاگاهانی از اعلام سیدی و السلام ذکر احوال و اخبار امیرالمؤمنین
حسین علیه السلام چون امیرالمؤمنین حسین از کشتن مسلم بن عقیل خبر یافت و کیفیت حال چنان بود که مردی از کوفه نزد
او رسید حضرت او پرسید که از کجا می‌آئی گفت از کوفه می‌آیم پرسید که از مسلم بن عقیل چه خبر داری گفت
ای پسر رسول خدا در آن ساعت که از کوفه بیرون می‌آمدم عبیدالله مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته بود
و سرنگون بر دار کرده و سرهای ایشان را بیزید فرستاده امیرالمؤمنین حسین چون این سخن بشنید بگریست و
بسیار بگریست و گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد از آن نوبت کتاب عراق مصمم کرد عمرو بن عبدالرحمن المخزومی پیش آمد
و گفت ای پسر رسول خدا ترا نصیحتی دارم و در آن همه جانب تو رعایت بکنم و در عمر خویشتن هرگز با کسی خیانت
نکرده‌ام امید دارم که این نصیحت از من بشنوی و بکمال خاطر من جمع کنی در آنچه که مصلحت میدانم
بروی امیرالمؤمنین حسین فرمود بباید گفت که هر چه گوئی در صواب بینی مقصر خیر و صلاح باشد عمرو گفت می‌شنوم
که عزم عراق داری و من در این عزیمت بر تو میترسم چه در آن شهر که مردی امرا اند و مال بسیار دارند و مردمان
همه بنده درم و دینارند نباید که بسبب دوستی زر و سیم با آن امرا یار شوند و قصد تو کنند از خدای تعالی
بترس و خویشتن را در ورطه هلاک میفکن از دوم در این حرم امن و فارغ مقام کن امیرالمؤمنین حسین گفت سخن نیکو
گفتی و میدانم که در این نصیحت طریق شفقت میسپری و در آن هیچ غرضی نداری اگر خدای تعالی حکمی کرده است
و در بر من قضا نوشته اگر نصیحت تو قبول کنم و اگر نکنم دفع نخواهد شد والسلام ب بعد از آن بنزدیک
و بعد عمار کس حش بعد از آن ذبیل که تدبیرهای جمله خلق عمرو خاموش ایستاد و باز گشت و در آن روز عبدالله
عباس که آمده بود بنزدیک امیرالمؤمنین حسین آمد و گفت ای پسر عم فدای تو باد ای پسر رسول خدا می‌شنوم که عزمت عراق
داری بچه سبب آنجا خواهی رفت و چه اندیشه داری مرا بگوی تا واقف شوم امیرالمؤمنین حسین گفت هم این است که تو
عزم دو خاطر من سکر ده و می اندیشم که بدانجا روم عبدالله عباس گفت مصلحت نیست اهل عراق مکر و غدر کرده

دهند و میدانی که پدر و برادر ترا در اینجا کشته‌اند و من می‌ترسم ترا بکشند و عبدالله بن زیاد آنجاست و
مردمان بندهٔ زر و سیم و مال‌اند هر که مال می‌بخشد دوست دارند که همه عالم بندهٔ درم و دینارند از آن میترسم که قصد کشتن
تو کنند بر خویش بترس و بدان جانب مرو و هم درین حرم ساکن باش امیرالمؤمنین حسین گفت مرا بکشند در
عراق دوست‌تر از آن دارم که در مکه بکشند هر چه در ازل رفته است بر خلاف آن امید نباشد و لکن
درین کار بیندیشم و استخاره کنم و بر آنچه که رایم بر آن قرار گیرد امضا یابم پس عبدالله بن زبیر نزدیک او آمد
و سلام کرد و ساعتی بنشست پس گفت والله که اگر مرا در عراق ده یک آن دوستدار و هوادار بودی که ترا هست من یک روز
در مکه مقام نکردمی اگر تو در عراق روی چنان دانم که کار تو بالا گیرد و مقاصد تو بحصول موصول شود چون تو
بخواری در بادیه داد و بنی امیه را تواضع باید نمود و ما فرزندان مهاجر و انصاریم و ایشان فرزندان طلقا اند
و این سخن نه از اخلاص و شفقت میگفت بلکه میخواست که حسین بن علی در مکه نباشد تا اهل مکه با او بیعت کنند
و امیرالمؤمنین حسین بن علی اعتقاد داوری او بر صدق بود و غرض او از آن سخن میدانست و هیچ جواب نمیگفت دیگر روز
عبدالله عباس نزدیک حسین بن علی آمد و گفت مرا رائی در کار تو فرا خاطر آمده اگر قبول خواهی کرد بگویم
آنحضرت فرمود تقریر کن که هر چه گوئی محض شفقت باشد عبدالله گفت مصلحت آنست که بیمن روی
که در آن ولایت دوستدار و هوادار تو بسیار است و آن ولایت عرصهٔ وسیع دارد و چون مقیم شوی
باطراف نامها نویسی و مردمان را بخویش خوانی حضرت فرمود ای پسر عم مرا سخن تو معلوم است و
اعتقاد ترا در حق خویشتن دانسته‌ام و ضمیر تو شناخته اما عزیمت کرده‌ام و با خویش قرار داده‌ام و مجزم
گردانیده که بعراق روم و بهیچ نوع آن عزیمت را فسخ نتوانم کرد عبدالله عباس گفت اگر این عزیمت
بامضا خواهی رسانید و بهیچ نوع ترک نخواهی کرد باری عورات و اطفال و متعلقان و قرابات با خویش
مبر که از آن میترسم که عیاذاً بالله ترا بکشند و فرزندان تو همچو فرزندان عثمان نباشند که او را میکشتند
و فرزندان او در او می‌نگریستند و قدرت آن نداشته که او را یاری دهند و آن بلا را از او دفع کنند

والله

والله که چشم عبدالله زبیر را بامضای این عزیمت روشن از آنکه روشن خواهی کرد و او را بمقصود و مطلوب خواهی
رسانید چو امروز تو در مکه باشی هیچ کس در او نمی‌نگرد و چون تو از مکه بیرون روی از خویش
سری سازد و مردمان را بیعت خویش خواند آنحضرت گفت تا اندیشه کنم و از خدای تعالی خیرت
خواهم پس عبدالله عباس از نزدیک او بیرون آمد و میگفت دریغ از حسین و هزار بار دریغ از حسین دل از دبر
کردم چه میدانم که عاقبت کار او در عراق چگونه خواهد بود و در اثنای آنکه میرفت بعبدالله زبیر گذشت
او را گفت قد خلت لا ان رب معاشری یا لک من قبرة بمعمری خلا لک الجو فبیضی واصفری ای پسر
زبیر خوشدل باش که حسین عزیمت حرکت بجانب عراق مصمم گردانیده است و بعد از این بکجا خواهد رفت و حجاز را
بتو خواهد گذاشت عرصه خالی خواهی یافت عبدالله زبیر هیچ جواب نگفت و خبر عزیمت امیرالمؤمنین حسین که بعراق
خواهد رفت بمدینه رسید عبدالله بن جعفر نامه نوشت بحسین بن علی که اما بعد شنیدم که عزیمت عراق
داری مصلحت نیست سوگند بر تو میدهم که بعراق نروی و در مکه مقام کنی که در عزیمتی که داری بر تو میترسم
که ترا هلاک کنند و اهل تو مستأصل شوند که اگر نعوذ بالله ترا بکشند انوار مسلمانان فرو نشیند و
امیدهای مسلمانان که در تو بسته‌اند منقطع شود در رفتن بجانب عراق تعجیل مکن که من ترا از یزید و
از جملهٔ بنی امیه امان دستانم چنانکه بهیچ نوع تعرض تو و اهل و فرزندان تو نشوند مصلحت نیست زنهار
که از جمله عدول نمائی والسلام چون این نامه بامیرالمؤمنین حسین رسید در مضمون آن وقوف یافت جواب
نوشت که اما بعد مکتوب تو رسید حال اشفاق تو معلوم است الا آنست که من جد خویش
رسول الله را در خواب دیدم که بمن فرمود که اگر در سوراخ جنبنده خزنده باشی ایشان ترا بیرون آرند و بکشند
و در کشتن من همچنان غلو کنند که جهودان در روز شنبه غلو کردند والسلام و عمرو بن سعید العاص از
مدینه بدو نامه نوشت اما بعد بمن چنان رسانیده‌اند که ترا عزیمت است که بعراق روی آن عزیمت فسخ
کن که مصلحت نیست چه پسر عم تو مسلم بن عقیل را در این روزها در عراق کشته‌اند و بر تو میترسم

جان با جراره و در این نامه نوشتم و برادر خویشتن یحیی بن سعید را بخدمت فرستادم میباید که در صحبت او بدینجا
آئی تا بجهه وجوه امن و ساکن باشی ترا و اهلبیت ترا امان است و هم بر جان و هم صله و حسن جوار
والله بذلک شهید و کفیل و راع و کفیل والسلام امیرالمؤمنین حسین جواب نامه نوشت بدین مضمون اما بعد
کسیکه مردم را بعبادت خدای تعالی و عمل صالح خواند هرگز با او خلاف نکنند و تو تقصیر کردی و مرا بر بر
جان و صله و امان خواندی و بهترین امانها امان خدای عزوجل است و هر کس که از خدای تعالی نترسد
در دنیا او را روز قیامت امان ندهد و ما ترا و خویشتن را از خدای تعالی می‌خواهیم که متضمن رضای او باشد
حق تعالی جزای تو هم در جهان و هم در آنجهان خیر کناد والسلام در اثنای این حال نامه از جانب یزید به
اهل مدینه نامهٔ منظوم و شعری بفصاحت نیکو بر فنون سخن درج کرده بودند و در آن حسین را نیکوئی کرده
و خویشاوندی و قرابت خویش با او برشمرده و شمه از مناقب و فضایل و شرف خاندان و محاسن اخلاق
و مکارم اعراق حسین شرح داده و التماس موقف و فرو نشاندن آتش جنگ و سپردن مسعی در رضا آمدن با مقتضی
راه شیوه خطاب پرداخته اهل مدینه چون این نامهٔ منظوم برخواندند بر بیت متعهدی امیرالمؤمنین حسین فرستادند
چون مطالعه کرد دانست که آن شعر شعر یزید است در جواب آن آیتی از کلام منزل فرستاد بسم الله الرحمن الرحیم
فان کذبوک فقل لی عملی ولکم عملکم انتم بریئون مما اعمل وانا بریء مما تعملون والسلام چون امیرالمؤمنین حسین
اصحاب خویش را جمع کرد و هر کس که با خویش بعراق خواست برده و دیناری و شتری بدو داد و بس کرد کعبه
و صفا و مروه طواف کرد و از جهه عورات و اطفال خویشتن کجاوه‌ها آراست و روز سه شنبه که روز ترویه
بود هشت روز از ذی الحجه گذشته بود از مکه بیرون آمد هشتاد و دو کس بودند از موالی و شیعه
که در خدمت او روان شدند چون بدیات عراق رسیدند مردی از بنی اسد پیش او باز آمد امیرالمؤمنین حسین
از او پرسید که از کجا می‌آئی گفت از عراق می‌آیم پرسید که حال مردم چگونه است گفت دلهای ایشان با
تست و شمشیرها با بنی امیه و فرمان خدا راست جل جلاله امیرالمؤمنین حسین گفت راست گفتی ای اخا بنی اسد یفعل الله

ما یشاء

ما یشاء و یحکم ما یرید بعد ازان گفت یابن رسول الله معنی این آیت چه باشد یوم ندعوا کل اناس بامامهم حضرت
فرمود امام دو است امامی که براه راست خواند و امامی که بضلالت خواند آن طایفه که او را اجابت کنند
اهل دوزخ باشند القصه چون امیرالمؤمنین حسین بسمت عراق روان شد خبر بولید بن عتبه
رسید نامه نوشت بعبیدالله زیاد بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد حسین علی بسمت عراق روان شد
و او پسر فاطمه است و فاطمه دختر رسول الله است زنهار که او را هیچ نرنجانی که در دنیا و دین زیان و خلل
بحال خویش راه دهی که هیچ خیر و صلاح نپذیرد و اگر در حق او بدی فرمائی تا دنیا باشد بر خواطر خاص
و عام منسی نگردد والسلام عبیدالله بنامه ولید التفات نکرد و چون امیرالمؤمنین حسین بمنزل خزیمه رسید
آنجا یکشبانه روز مقام کرد بامداد دیگر روز زینب خواهر حسین آمد و گفت دوش عجب چیزی شنیدم
که چه شنیدی گفت درمیان شب بقضای حاجتی بیرون آمدم آواز هاتفی شنیدم که این دو بیت برخواند
بیت الا یا عین فاحتفلی بجهد ٭ ومن یبکی علی الشهداء بعدی ٭ علی قوم تسوقهم المنایا ٭ بمقدار الی انجاز وعد
حسین فرمود ای خواهر هرچه تقدیر رفته باشد جز آن نباشد قضاء الله و از آنجا حرکت نمود بمنزل ثعلبیه فرود
آمدند که نگاه روز امیرالمؤمنین حسین سر بر نهاده بود ساعتی پا سوده پس بیدار شد و بگریه کرد علی اکبر او را در
رسید که هرگز مباد که چشم تو گریه چرا میگریی گفت خوابی دیده ام در این ساعت روز هر کس خواب که
چند بیند راست باشد در این لحظه که بخواب شدم سواری بدیدم که بیامدی و نزدیک من بایستاد و گفت ای
حسین شما در رفتن بجانب عراق شتاب میکنید و مرگ در عقب شما میتازد و بیاید تعجیل بشما از بهشت
بردو دانستم که اجل ما نزدیک رسیده است علی اکبر او گفت ای پدر چون ما برحقیم از مرگ باک نیست حضرت
فرمود ای پسر خوشدل کردی مرا خدای تعالی جزای تو خیر کناد دیگر روز بامداد مردی از اهل کوفه که کنیت او
ابو هرة الازدی نزدیک حسین آمد و سلام گفت پس گفت ای پسر رسول خدای چرا از حرم حق تعالی
و حرم جد خویش بیرون آمدی آنحضرت گفت یا اباهرة بنی امیه مال مرا بردند صبر کردم و مرا دشنام

داد و صبر کردم و خونم خواستند گریختم بخدا ای ابا هره که بدست اهل بغی کشته خواهم شد
و چون مرا بکشند خدای تعالی لباسی از خواری و مذلت بر ایشان پوشاند و جماعتی که زور دست باشند بر ایشان
مسلط گرداند تا ایشان را خوار گردانند چنانکه خوارتر از قومی باشند که مالک ایشان زنی باشد و
بر ایشان بمال و جان حکم میکند و بعد از آن [illegible] حسین از آن منزل برفت و در جملهٔ [illegible]
فرود آمد فرزدق شاعر پیش او آمد و بر او سلام گفت و دست او را بگرفت و بوسه داد حسین او را گفت از کجا
میآئی جواب داد که از کوفه میرسم پرسید که حال مردم چگونه است گفت دلهای ایشان با تست و شمشیرها
ایشان با بنی امیه و قضا از آسمان میآید و خدای تعالی آن کند که خواهد حسین گفت راست گفتی ان الله یفعل
ما یشاء و کل یوم هو فی شأن فرزدق گفت یا ابن رسول الله تو چرا بکوفه میروی که بسبب ایشان
که اهل کوفه اعتماد را نشایند نشنیده که بر سر پسر عم تو مسلم بن عقیل چه گذشته حسین بگریست و گفت
رحمه الله مسلما فلقد صار الی روح و ریحان و جنة و غفران آنچه بر او بود بجای آورد و هیچ تقصیر نکرد پس
فرزدق او را وداع کرده روانه گشت و بدان جانب روان شد حسین از آن منزل برفت و بمنزل
قصر مقاتل فرود آمد سراپرده دید زده و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیری آویخته و اسبی را بر آخور بسته حسین
پرسید که این سراپرده از آن کیست گفتند از آن مردی است از اهل کوفه که او را عبیدالله بن حر جعفی
گویند آنحضرت یکی از خدمتکاران خویش را نام او حجاج بن مسروق جعفی را نزدیک او فرستاد که او را بخواند
حجاج نزدیک او آمد و سلام کرد و گفت خدای تعالی دولتی بتو داده است و موهبتی و نعمتی بتو ارزانی کرده عبیدالله
ابن حر گفت آن چه چیز است که مرا روزی کرده است حجاج گفت امیرالمؤمنین حسین اینجا فرود آمده است با اهل
و عشایر و شیعه خویشتن و ترا میخواند اگر در پیش او جنگ کنی ثواب عظیم یابی و اگر کشته شوی شهید باشی
عبیدالله بن حر گفت من بجهت آن از کوفه بیرون آمده ام که نباید که در کوفه باشم و حسین آنجا آید اگر خواهم
که او را یاری کنم نتوانم بحکم آنکه اهل کوفه جمله اعتقاد بدل کرده اند و بسبب دوستی با عبیدالله بن زیاد

پیوسته

پیوسته بود بمعاودت و سلام من برسان و او را خبر از این حال ده حجاج نزدیک امام حسین آمد و آنچه از
عبیدالله بن حر شنیده بود تقریر کرد آنحضرت برخواست با جماعتی از برادران و اهل بیت خویش بر خیمه عبیدالله
بن حر شد چون عبیدالله او را دید برخواست و خدمت کرد و دست او بگرفت و او را در صدر مجلس
نشانید حسین حمد و ثنای گفت پس فرمود ای عبیدالله مردمان شهر تو بمن نامها نوشتند و متفق
و اماثل شهر نزدیک من آمدند و گفتند ما همه اعوان و انصار و یاران و دوستان توایم نزدیک ما
آی و چند نوبت این معنی را گفته و نوشته اکنون که آمدم کار را نه چنان می بینم که میباید و
پسر عم من مسلم بن عقیل را بدست باز داوند تا پسر زیاد او را بکشت و این جماعت در طاعت یزید
جمله به پسر زیاد میل کرده اند و بدو پیوسته اند و تو ای عبیدالله دانسته که هرچه کرده باشی از نیک و بد بر آن
مثاب و معاقب خواهی بود و من این ساعت ترا توبه میخواهم که جمله گناهان تو بدان مکفر شود ما را
که اهل بیت سید الانبیا محمد مصطفاییم یاری دهی و در این کار موافقت کنی و چندانکه قدرت و طاقت
تو باشد در دفع دشمنان ما بکوشی عبیدالله بن حر گفت ای پسر رسول خدا اگر مرا در کوفه انصار و اعوان
بودی که در خدمت و موافقت تو جنگ کردندی من در پیش همه بودمی و لیکن اعوان و انصار تو و شیعه
تو این جماعت اعتقاد بدل کرده اند و بعبیدالله بن زیاد پیوسته توقع میدارم که این اسب مادیان که
محمه نام اوست و بخدا که او را بعقب هر جانور که تاخته ام او را دریافته ام و چون بدان نشسته ام
و تاخته ام هیچکس مرا نیافته است و این برآن که بر هر چیز زده ام آنرا بگذشته است و هرگز باز
نخسته بتحقیق از من قبول کن امام حسین گفت من بطمع اسب و شمشیر نزدیک تو نیامده ام بدان آمده ام
تا در موافقت من باشی و ما را بر دشمنان مدد و معاونت کنی اگر بنفس خویش با ما بیعت نمیکنی ما را بمال
تو حاجت نیست از جد خویش محمد رسول الله شنیدم فرمود که هر که فریاد یاری اهل بیت من بشنود
و ایشان را یاری ندهد خدای تعالی او را در آتش دوزخ برو افکند این بگفت و برخواست و باز گشت

دیگر روز کوچ کرد و بسوی کوفه روان شد عبید الله حر پشیمان بود بر آنچه در خدمت آنحضرت روان نشده بود
و تأسفها خورده و در اثنای راه امیر المؤمنین حسین لشکری را دید که روی بدو آورده بود چون نزدیک رسیدند
هزار سوار بودند با سلاح تمام که جز چشم ایشان برهنه نبود آنحضرت پرسید که سرور شما کیست گفتند
حر بن یزید الریاحی حضرت فرمود ای حر بمدد ما میائی یا بحرب با ما حر گفت عبید الله زیاد مرا بجنگ شما
فرستاده است آنحضرت گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم وقت نماز پیشین رسیده بود حضرت حجاج بن
مسروق را گفت بانگ نماز بگوی و قامت کن تا نماز گزاریم چون حجاج بانگ نماز گفت حسین آواز داد
که ای حر تو هم اینجا با اصحاب خود نماز میگذاری و من در اینجا با اصحاب خویش یا اقتدا بما میکنی
حر گفت اقتدا بشما میکنم حجاج قامت گفت آنحضرت هر دو لشکر را امامی کرد و نماز گزاردند چون از نماز
فارغ شد برخواست و تکیه بر شمشیر خویش کرد و حمد و ثنا گفت پس گفت ای مردمان از جهت عذر خواستن
از شما برپای خواسته ام و روی بر این شهر نهاده ام و عزیمت این طرف کردم تا آنوقت که نامها بمن رسید
مشتمل بر بسیار نامه و بسیار رسولان شما که نزدیک من میآمدند میگفتند که در حاضر شو فعجل بما بیا که
ما امامی نداریم که در نماز با او اقتدا کنیم و تیمار مصالح معاش دارد چون تو حاضر آئی باشد که خدای تعالی
بواسطه تو کارهای ایشان را منتظم گرداند اگر شما بر آن قولید که بمن نوشته و پیغام داده اید اینک آمدم
اگر بر شما اعتماد است تا در شهر شما آیم و اگر از آن قول برگشته اید و پشیمان شده و قدوم مرا کراهیت
میدارید باز گردم و بجای خود روم جمله مردان که این سخن بشنودند خاموش بودند و هیچکس نطق نزد و دیگر کلمه
نگفت حر بن یزید بفرمود تا خیمه او بزدند در وقت و نشست حسین در مقابل او ایستاده بود و دیگران
همچنان ایستاده بودند عاقبة الامر همان جا که در اثنای این حال نامه رسید از کوفه بحر که چون این
مکتوب بخوانی حسین و اصحاب او را تهدید کن و البته از و دور نشو تا آنوقت که او را نزدیک من
آوری و من تحصیل این نامه را فرستاده ام که ملازم تو باشد و از تو جدا نشود تا آنوقت که آنچه فرموده ام با تمام

رسانی

رسانی و مثال مرا اطاعت مقرون گردانی چون این نامه بحر رسید بعضی از اصحاب خویش را بخواند و بایشان
گفت نامه این مخذول پسر زیاد بمن رسیده است و فرموده که حسین را بگیرم و پیش او برم و چندانکه درین کار
می اندیشم از خویشتن باز نمی بینم که سخنی گویم یا کاری کنم که حسین را ناخوش آید و درین کار عظیم فرو
مانده ام مردی از اصحاب حر کنیت او ابو الشعثا روی برسول عبید الله آورد و گفت مادرت بر تو بگرید
تو با این چه کار آمده جواب داد که امام خویش را اطاعت داشتم و بر بیعت خویش وفا کردم و رسالت
امیر خویش نزدیک حر آوردم ابو الشعثا او را گفت بجان و سر من که درین طاعت که امام خود را طاعت
داشتی در خدای تعالی عاصی شدی و خویشتن را در هلاک کردی و در دو جهان عار و در آنجهان آتش دوزخ
خویشتن را کسب کردی چنین امام تو آنست که خدای تعالی در قرآن مجید میفرماید و جعلناهم ائمة یدعون
الی النار و یوم القیمة لا ینصرون ایشان درین معاوضه بودند که وقت نماز دیگر رسید امیر المؤمنین حسین فرمود
مؤذن بانگ نماز و قامت بگفت و آنحضرت لشکر را امامی کرد چون از نماز فارغ شد برخواست و حمد و
ثنا گفت پس گفت ای مردمان ما اهل بیت پیغمبر شما ایم محمد و از آنجهت که امارت شما میکنند بولایت شما
و امارت و حکومت اولیتریم اگر از خدای تعالی بترسید و حق ما بشناسید حق تعالی از شما راضی باشد و اگر قدوم
مرا کراهیت میدارید و بدانچه در نامها نوشته اید و بزبان رسولان پیغام داده وفا نمیکنید بر شما
هرچه پیشتر بر شما تکلیف نمیکنم صریحا بگوئید تا باز گردم و بجای خود روم حر گفت یا ابا عبد الله یکبار دیگر نامها
و رسولان بر لفظ مبارک شما گذشت من از آن خبر ندارم که نامها کدام جماعت نوشته اند و رسولان
کدام طایفه بوده اند آنحضرت غلام خویش عقبة بن سمعان را بخواند و او را گفت آن خورجین که
نامهای ایشان در آن است بیاور عقبه برفت و خورجین بیاورد و نامها بیرون کرد و پیش ایشان برد و بنهاد
معارف این هزار سوار پیش آمدند و عنوان نامها را بدیدند حر گفت ما از آن قوم نیستیم که این
نامها نوشته اند و عبید الله ما را فرموده که ترا پیش او بریم امام حسین تبسم کرد و گفت بهمان که تو را

همی مسیر کرد پس فرمود که عورت را در کجاوها نشانیده خود نیز سوار شوید تا بنگریم که اینها چه خواهند کرد
بر وفق اشارت او سوار شدند و عورات و اطفال را در کجاوها نشانیده روان کردند لشکر کوفه پیش آمدند
و گفتند دستوری نیست که بروند چون ایشان پیش امام حسین ع را نگرفتند آنحضرت دست بشمشیر زد و گفت
ای پسر یزید چرا راه ما میگیری گویا این جهت بروند ثکلتک امک یعنی مادرت در فراق تو بادا حر گفت هر کس
دیگر که با من این سخن گفتی جواب او باز دادمی اما حرمت تو و پدر تو و مادر تو بزرگست و از آن چاره نیست که
ترا پیش عبید الله زیاد برم حسین ع گفت من نیایم و از سخن تو نیندیشم حر گفت چه خواهی کرد حر گفت اگر حاکم
با یاران من در این کار نخواهد شد سهل بشمارم و لابد ترا پیش او برم امیر المومنین حسین ع گفت از لشکر خویش
بیرون آی و من نیز از میان اصحاب خویش بیرون آیم و دستی در میدان بکنیم اگر تو مرا بکشی سر من پیش ابن زیاد
برو و اگر من ترا بکشم بندگان خدای تعالی از تو باز رهند حر گفت یا اباعبدالله مرا بقتل و قتال تو نفرموده اند
و فرموده اند که از تو جدا نشوم تا ترا پیش عبید الله برم والله که من کراهت میدارم که سخنی گویم و یا
کاری کنم که ترا خوش نیاید اما مامورم و المامور معذور اما حکم با این قوم بیعت کرده ام و از ایشان
پیش تو آمده ام و میدانم که جمله خلایق را در روز قیامت بشفاعت جد تو احتیاج خواهد بود و من میترسم
و هر ساعت که نباید با تو جنگ کردن آنگاه چگونه امید شفاعت جد تو دارم و عیاذا بالله حر گفت کنم که رنجی
برتن بزرگوار تو رسد آنگاه خسر الدنیا و الآخرة باشم و اگر ترا پیش عبید الله نبرم بهیچ نوع در کوفه
نتوانم شد اما جهان فراخ است جای دیگر شوم بهتر از آن باشد که روز قیامت از شفاعت جد تو محروم
مانم تو بسعادت نه براه شارع بلکه از راه بیراهه بجای دیگر بیرون شو من بعبید الله نویسم که حسین ع از طرفی
دیگر رفت و او را در نیافتم باری مرا بشفاعت جد تو امید باید بود که تو میدانی امام حسین ع که بر
خویشتن رحمت کنی و نکوهد بر تو حسین ع گفت ای حر مگر میدانی که مرا بخواهند کشت که این سخن میگویی
حر گفت نعم یا ابن رسول الله در آن هیچ شبهت ندارم مگر بسعادت بجانب کوفه باز گردی حسین ع یاران

خویش را گفت هیچکس از شما براه شارع اعظم که ما گه میرود هیچ راه دیگر میداند طرماح بن عدی گفت
یا ابن رسول الله من راه دیگر میدانم حسین ع او را گفت در پیش رو و ما را قلاوزی کن تا از آن راه که
میباید روان شویم طرماح در پیش رفت و آنحضرت با اصحاب و اهل بیت در عقب او روان شدند دیگر روز
طرماح ایشان را بمنزل عذیب الهجانات رسانید چون آنجا فرود آمدند ناگاه دیدند که حر ابن یزید
با لشکر خویش بدان منزل رسید حسین ع گفت موجب آمدن تو در عقب ما چیست هم تو گفتی که از راه
بیراهه بجایی که دل تو خواهد روان شو حر گفت چون از آنموضع برفتی نامه عبید الله رسید و مرا تعنیف
و بد دلی منسوب کرده و سرزنشها و ملامتها نموده و فرموده که چرا گذاشتی تا حسین رفت و او را پیش من
نیاوردی حسین ع گفت اکنون بگذار تا بدر نینوی شویم حر گفت نتوانم که درین کار از دشمن رقیبست
اینک رسول عبید الله زیاد با من همراه است و او را فرموده است که ملازم من باشد تا هرچه گویم و کنم
باز گوید و عبید الله را باز گوید مردی از اصحاب امیر المومنین حسین ع نام او زهیر بن قین البجلی آنحضرت را گفت
بگذار تا با این قوم جنگ کنیم که ما را با این قوم جنگ کردن آسان تر از این باشد که با لشکری که بعد از این
آید آنحضرت گفت راست میگویی ای زهیر و لیکن من بجنگ ابتدا نخواهم کرد اگر ایشان بجنگ ابتدا کنند
آنگاه دفع ایشان را عزیمت کنیم و این جهت مصلحت است که بجانب کربلا روان شویم چون آنموضع آب فرات
نزدیک است اگر با ما جنگ کنند از خدای تعالی نصرت و مدد خواهیم پس آب از چشمهای مبارک آنحضرت
روان شد و هم در آنموضع فرود آمد و حر نیز در مقابل با هزار سوار فرود آمد امیر المومنین حسین ع دوات و قلم
خواست و بجمعی از اهل کوفه و اشراف آنجا که از ایشان توقع دوستی و متابعت میداشت نامه نوشت
بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی بن ابی طالب الی سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة
بن شداد و عبد الله بن وال و جماعة من المومنین اما بعد دانسته اید که رسول خدا فرموده است که هر کس
سلطان ستمکار بیند که حرام خدای تعالی را حلال داند و عهد خدای تعالی را بشکند و سنت رسول الله را

خلاف کند و میان بندگان خدای تعالی بگناه و ظلم زندگانی نماید و گفتار و کردار این سلطان را منکر نگردد و انکار نکند
سزاوار باشد که خدای تعالی او را در آتش دوزخ در آورد و شما را معلوم است که اینجماعت که چون ما را از ما
بگردانیده‌اند تقصیر کرده‌اند و روی بطاعت ابلیس آورده و فساد ظاهر کرده و حدود باری تعالی معطل گذاشته
و حرامها را حلال شمرده و حلال را حرام داشته من بخلافت جد خویش رسول علیه السلام از دیگران اولی‌ترم
و نامهائی که بمن نوشته و رسولانی که فرستاده و پیغامهائی که داده‌اید همه فراموش نکرده‌ام پس
اگر بقول خویش وفا نکنید و نقض عهد روا میدارید یعنی از شما غریب نباشد با پدرم و برادرم
و پسر عم من همین طریق سپرده بودند و خلاف ایشان کرده بودند مغرور کسی است که بقول شما غره شود و بحقیقت
شما اعتماد کند و من گفت فانما ینکث علی نفسه و سیغنی الله عنکم پس این نامه را طی کرده مهر بنهاد و بقیس بن
مسهر الصیداوی داد و او را فرمود که بکوفه رود با آنجماعت معارف کوفه رساند قیس بگرفت و نامه بر داشت
نامه بستد و روان شد عبید الله کسان را بر راهها فرستاده بود و حجت بر ایشان گرفته که هر کس را
ببینند که از نزدیک حسین میآید بگیرند و پیش او برند چون قیس نزدیک رسید او را بگرفتند و در آنجای
عبید الله زیاد که او را حصین بن نمیر گفتندی از دور رسید و نامه را پاره کرد حصین یاران خود را گفت
تا قیس را بگیرند و آن نامه پاره را بستدند و او را پیش پسر زیاد بردند و حال او و پاره کردن نامه را
باز گفتند پسر زیاد از وی پرسید که تو کیستی و ترا چه گویند گفت من مردی ام از شیعه علی بن ابی طالب
پسر زیاد او را گفت چرا نامه را پاره کردی جواب داد که از بیم تو تا ترا از مضمون آن وقوف نبود گفت این
نامه کدام کس نوشته بود جواب داد که حسین بن علی پرسید که بکدام طایفه نوشته بود گفت بقومی از اهل کوفه
که من ایشان را نمیشناسم پسر زیاد در خشم شد و سوگند یاد کرد که تا نگوئی که این نامه را بکدام قوم نوشته
بود از نزد من غایب نتوانی شد و الا بر سر منبر روی و حسین و پدر و برادر او را ناسزا گوئی از این
دو یکی بباید کرد تا از دست من خلاص یابی و الا ترا پاره پاره کنم قیس گفت من آنجماعت را که حسین

با ایشان نامه

با ایشان نامه نوشته بود نمیشناسم حکم تو تقریر کنم اما لعنت سهل است چنانچه میفرمائی بر منبر روم و بر ایشان آنچه
فرمائی بگویم پسر زیاد فرمود تا او را بمسجد جامع بردند حسین و پدر او و برادر او را سزا گوید چنانکه مردم بشنوند
قیس را بمسجد آوردند و بنشاندند تا مردمان جمع شدند چون مردم در مسجد پر شدند بر خاست و بر منبر
شد و خطبه نیکو بگفت و بر مصطفی درود فرستاد و اهل بیت او را ثنا گفت و امیر المؤمنین علی و حسن و حسین
و جمله اهل بیت را بانواع ستایشهای بلیغ بستود و بر عبید الله و پدر او زیاد لعنتها کرد و همچنین بنی امیه
را نکوهیده و بر ایشان لعن کرد و حال امیر المؤمنین حسین شرح داد و او را مدحها گفت و بعضی آثار او و مناقب
مذکور او بر زبان راند و مردمان را بمتابعت او تحریص داد این حال پیش عبید الله زیاد باز گفتند بفرمود تا
او را پای بردند و بر بام قصر بردند و از آنجا سرنگون بینداختند بیچاره بیفتاد و گردن او بشکست و مغز
سر او بیرون آمد رحمة الله تعالی رسید این خبر پیش امیر المؤمنین حسین گفتند بگریست و او را دعای خیر گفت
پس مردی از اصحاب آنحضرت نام او هلال بن نافع گفت یا ابن رسول الله جد تو سوگند که جمله خلایق را
دوست خویش کرده‌اند بعضی از مردمان او را دوست داشتند مخلص بودند و بعضی منافقان بودند و بزبان دوستی
ظاهر میکردند و در دل بغض و عداوت او مضمر میداشتند و حال پدر تو علی بن ابی طالب همچنین بود که
جماعتی او را یاری میدادند و طریق موافقت و متابعت او میسپردند و طایفه خلاف او میکردند تا
آن وقت که اجل او فرا رسید و بجوار باری تعالی انتقال کرد و حال تو امروز همین مزاج را دارد هر کس که خلاف
کند و نقض عهد نماید مضرت او بوی خواهد باز گشت و خدای تعالی ترا از وی بی نیاز کند و بهر طرف از مشرق
و مغرب که میروی ما در خدمت تو ایم و از تو جدا نخواهیم شد و بتقدیر رب العزه راضی خواهیم بود و دوست ما آن
کس باشد که ترا دوست دارد و دشمن ما آنکس است که ترا دشمن دارد امیر المؤمنین حسین او را دعای خیر
گفت پس فرزندان و برادران و اهل بیت خویش را بخواند و همه را پیش خود بنشاند و در روی ایشان نگریست
و بگریست پس گفت ای بار خدای ما عترت پیغمبر تو ایم محمد ما را از وطن خود بیرون کردند و از حرم

جد ما را جلا فکندند و بنی امیه بر ما ظلم میکنند بار خدایا ما را نصرت ده و داد ما از ظالمان بستان پس فرمود
کوچ باید کرد و بجانب کربلا روان شد رجب ثابت او از آن منزل ... شد روز چهارشنبه دوم از ماه
محرم سنه احدی و ستین بود که بکربلا فرود آمد حسین از اصحاب خویش پرسید که این زمین را چه گویند گفتند کربلا
آری آنحضرت فرمود هم زمین کرب و هم بلا که جای کشتن ما و محط رحال و مناخ شتران ما اینجا
خواهد بود و خونهای ما بر این خاک ریخته خواهد شد پس بار بر یک طرف از آب فرات نهادند و خیمه‌ها را
بر زدند و برادران و پسران عم او خیمه‌های خویش بزدند گرد بر گرد خیمه امیر المؤمنین حسین و در خیمه‌ها شدند غمگین
جاسوسی بودند و آنحضرت شمشیر خویش را اصلاح میکرد و آنوقت غلام ابوذر غفاری در خدمت او بود و آنحضرت
با خویشتن ترنمی میکرد و این شعر میخواند بیت یا دهر اف لک من خلیل ؛ کم لک بالاشراق والاصیل
من طالب و صاحب قتیل ؛ والدهر لا یقنع بالبدیل ؛ و کل حی سالک السبیل ؛ و انما الامر الی الجلیل
خواهر امام حسین زینب و ام کلثوم او را چون بشنیدند که این شعر میخواند گفت ای برادر این سخن
کسیست که یقین باشد که او را بخواهند کشت حسین گفت ای خواهر لو ترک القطا لنام زینب گفت و اثکلاه
کاشکی مرده بودمی تا این روز را ندیدمی وفات جد خویش محمد مصطفی بدیدم و وفات پدر خویش علی مرتضی را
مشاهده کردم و فراق وفات مادر خویش فاطمه زهرا تلخی کشیدم و محنت برادر خویش حسن مجتبی کشیدم و اکنون
که برادرم حسین که در جهان او را دارم مرا چنین سخنی میگوید و خبر وفات خویش میدهد مرا هلاک اولی تر از آن
برای چنین در مانده ... این نوع سخنها میگفت و میگریست و دیگر عورات و اهل بیت او
و ندبه و نوحه میکردند و ام کلثوم باواز بلند میگفت وا محمداه و وا ابتاه و وا ... بعدک یا اباعبدالله حسین
دل او باز میداد و ... فرمود که ای خواهر صبر کن و بقضای خدای تعالی راضی باش که حق تعالی ...
را نه در آسمان و نه در زمین حیات ابدی نخواهد داد و هر جانوری که هست مرده خواهد بود و فانی خواهد گشت
مالک الا وجهه خدای تعالی همه را بید قدرت بیافرید و بکمال مشیت و اراده خود نیست خواهد کرد ...

محط: مقام
مناخ: مکان شتر

مولا: هم قدم و هم آقا

لو ترک القطا لنام
قطا مرغیست ... خوش ...
...
...
...
... که اگر ...
... آرام ...
آرام و خواب ...
...

جد بود

جد و پدر و مادر من از من بهتر و عزیزتر بودند همچنان طعم مرگ چشیدند و در زیر خاک شدند و عاقلان چون آن را دیدند
مصطفی را بدانستند مرگ بر دل ایشان خوش شود پس گفت ای ام کلثوم و ای زینب و ای فاطمه چون من کشته شوم
زنهار زنهار تا جامه پاره مکنید و روی مخراشید و سخنی که نباید گفت مگوئید که در آن رضای خدای تعالی نباشد و در
اثنای آن حال حر بن یزید آمد و در برابر خیمه‌های حسین منزل ساخت و چیزی نوشت بعبیدالله زیاد و از فرود آمدن حسین
در زمین کربلا او را خبر داد و عبیدالله نامه نوشت بحسین ... ای ابا عبدالله حسین شنیدم که بکربلا منزل ساختی
یزید بن معاویه بمن نامه نوشته و فرموده که پهلو بر جامه نرم ننهم و طعام نخورم تا آنوقت که ترا بخدای تعالی رسانم
مگر بحکم او راضی شوی و بیعت کنی والسلام چون نامه بحسین رسید مطالعه کرد و از دست بینداخت و گفت
هرگز فلاح نیابند قومی که سخط خدای تعالی را برضای مخلوق اختیار کنند رسول عبیدالله گفت جواب نامه بنویس
آنحضرت فرمود هیچ جواب نمینویسم و قد حقت کلمة العذاب رسول بی جواب نامه باز گشت و آنچه شنیده
بود بعبیدالله باز گفت عبیدالله در خشم شد و اصحاب و اتباع خویش را بخواند و ایشان را گفت بدین حال
می باید گفت کیست از شما که قبول میکند که او را بکشد هر شهر که خواهد بدو دهم هیچکس جواب نداد
و هم در آن روز عبیدالله عمر سعد را مثالی نوشت و شهر ری و مضافات و دشت بی بدو داد و او
را فرمود که دفع او باید کند عمر سعد حاضر بود پسر زیاد بسوی او نگریست گفت ای عمر مصلحت آنست که
بجنگ حسین روی و کار او را کفایت کنی و دل ما فارغ سازی و بعد از آن بسر ولایت ری روی عمر گفت ای امیر
از جنگ حسین مرا معاف دار و انعام عظیم باشد پسر زیاد گفت معاف داشتم تا مثال ولایت ری باز ده و در
خانه بنشین تا ولایت ری بکسی دیگر دهم که این کار بکند عمر گفت امروز مرا مهلت ده تا در این کار اندیشه
کنم گفت مهلت دادم عمر سعد بخانه آمد و با متصلان خویش در آن کار مشورت کرد هیچکس مصلحت
ندید که او کشتن حسین قبول کند همه کسان او را بترسانیدند حمزة بن المغیره که برادر خواهر او بود روی
بدو آورد و گفت زنهار که بجنگ حسین و کشتن او قبول نکنی که خویشتن را در گناهی اندازی که پایان

ندارد والله که اگر ترا در دنیا هیچ چیز نباشد بهتر از آن باشد که در آنجهان روی در خون حسین ع علی آلوده کرده
داشته باشی عمر خاموش بود اما هیچ نوع دل از ولایت ری برنمیداشت دیگر روز نامه ابن زیاد بعمر سعد
زیاد بدو رسید که ای عمر چه اندیشه کردی گفت ای امیر تو اعلام فرمودی و پیش آنحضرت حسین ع
مثال ری نوشتی و مردمان بسیار نمودی و اتفاق نکشند اگر امروز مثال از من باز ستانی تعجیل نمودم
لطف کن و مرا از مقاتلت حسین معاف دار و آنولایت بر من مقرر دار و در کوفه جمعی هستند از
اشراف چون اسماء بن خارجه و کثیر بن شهاب علیه اللعنة والعذاب و محمد بن الاشعث که هر یکی از ایشان که
حضرت فرمائی فتنه را بپذیرند و دل تو فارغ گردانند و از راه اکرام و احسان مرا از کشتن حسین ع
معاف دار پسر زیاد گفت معارف کوفه بر من مشمار من ترا می بینم و ایشان را هم می بینم اگر دل ما از کار
حسین ع فارغ کنی دولت و عز نزد ما باشی والا مثال ری باز آر و برو در خانه بنشین تا ترا باکراه تکلیف
هیچ کار نکنند عمر سعد خاموش شد و خشم پسر زیاد زیادت گشت او را گفت اگر نروی و با حسین ع جنگ
نکنی و فرمان من در این کار امضا نرسانی قهر نمایم تا گردن تو بزنند و سرای تو غارت کنند هر چه خواهد
گویش عمر سعد گفت چون کار بدین درجه رسید و ضرورت پیش آمد چنان کنم که امیر میفرماید پسر زیاد
او را مجهز ساخت و در عطاهای او در افزود و چهار هزار کس از سوار انجمل او کرد و ولایت ری باو مقرر داشت
و آن بیچاره بسبب دوستی امارت ری دفعا دامن این کار را قبول کرد و با آن لشکر بروی جنگ امیرالمؤمنین حسین
آورد و همه از او تعجب میکردند و بر او میخندیدند و میگویند او فرو میخواندند بیت کریم که روزگار او را
میری کند : چه فرزند که نامه عمر تو طی کند : کریم فرزند شوی و سلطان بملک ول :: با دو ها
جهان با تو کی کند :: و آن مغرور نمی شنید و نمیدانست که بکجا میرود و چه کار کند و پسر زیاد آن بخت
و مدبر ملعون و مشئوم را گفت زنهار تا نگذاری که حسین و اصحاب او گرد فرات گردند و قطره آب از
آن بخورند عمر گفت چنین کنم القصه چون چهار هزار سوار بکربلا رسید و قطره ماهی با هزار سوار

که دست بدو بیعت بیزار نشدند عمر سعد یکی از اصحاب خویش را نام او عروة بن قیس الاحمسی را بخواند و او را
گفت نزدیک حسین ع برو و از او بپرس که چرا از مکه که او حرم امن است بیرون آمدی و درین صحرا منزل
ساختی عروه گفت ای امیر میان من و حسین ع درین وقتها سابقه نیکی بوده است و هر نوع کلمات در معنی
دوستی نبشتهام چون بوفا مقرون نشد اینساعت شرم دارم که پیش او روم عمر گفت ترا معاف
داشتم پس شخصی که او را عبدالله السبیعی گفتندی و مردی دلیر و مردانه بود او را گفت نزدیک حسین ع رو
و از وی بپرس که بچه موجب مقام مکه که حرم امن است بگذاشته بزمین کربلا آمده مراد تو چیست و چه غرض داری
که در انجا منزل ساختی سبیعی ملعون دشمن خاندان مصطفی ص بود گفت چنین کنم پس روی بسوی امیرالمؤمنین حسین ع
آورد چون نزدیک رسید ابو ثمامه الصائدی او را بدید پیش آنحضرت آمد و گفت یا اباعبدالله جان من
فدای تو باد در بدترین زمین دلیرترین کسی بر خون ریختن آمد حسین ع برپای خواست و در او نگریست ابو ثمامه
او را گفت شمشیر بنه و اگر نخواهی داری پیشتر رو و بگوی سبیعی گفت من رسولم و پیغام دارم اگر شنوند بگویم
و شمشیر بهیچ وجه از خود جدا نکنم ابو ثمامه گفت من دست ترا نگهدارم چون سخنی که داری بگوئی تو دست بشمشیر گفت
دست بجنگ نبرد بشمشیر نرسد و شمشیر در قبض کنی هم ابو ثمامه گفت هم انجا بایست و سخنی که داری بگوی
او در خشم شده بازگشت و به عمر گفت بکمیته او را که و از نزدیک حسین ع شوم و رسالت ادا کنم عمر قرة بن
قیس الحنظلی را بخواند و او را نزدیک امیرالمؤمنین حسین ع فرستاد چون نزدیک آنحضرت رسید آنحضرت او را
بدید پرسید که شما میشناسید که این شخص کیست که می آید حبیب بن مظاهر الاسدی گفت او را میشناسم او را بن
رسول بود او مرد لیس از بنی تمیم و من او را نیکو میشناختم و در جوانب نبود که با انجا نخواهد آمد القصه
قره پیش آنحضرت آمد و سلام گفت و پیام عمر تبلیغ کرد حضرت جواب داد که مرا طلبیده بود که کوفیان مرا و
معارف را ما نامه ها کرده بودند نامه نوشته بودند مرا اینجا آوردند تا امن و بیعت کنند و درین معنی جهد تا کردند
و مبالغه ها نمودند من بسخن ایشان اعتماد کرده ام و بر قول ایشان اعتماد کرده ام و اکنون بدین بهمت آمدم اگر امروز چنان

حال بر نوع دیگر است و از آن سخنها که گفته پشیمان شده اند و نقض عهد روا میدارند و قدوم مرا کاره اند باز
میگردم و بجای خویش میروم خود بسالت و اغنیت همچنین که شنیدی با عمر سعد بگوی قره گفت چنین کنم و دوست
دارم چون قره باز گشت حبیب بن مظاهر گفت من ترا همه وقت نیکو اعتقاد و دوستدار اهل بیت مصطفی ع
دیده ام تعجب میکنم که چرا با این جماعت موافقت کرده و اینجا آمده اگر اعتقاد بدل نکرده باز گرد و در حضرت
امیرالمومنین حسین ع باش تا سعادت ابدی یابی قره گفت نیکو میگوئی نعوذ بالله اگر من اعتقاد بدل کنم
و نقصانی بدوستی اهل بیت راه دهم چون درین ساعت مرا برسالت فرستاده اند باز باید گشت و کلماتی که
و جوابی که شنیده ام باز باید گفت بعد از آن اندیشه کنم باشد که بنزدیک شما توانم آمد فی الجمله بازگشت
و جوابی که از امیرالمومنین حسین ع شنیده بود عمر سعد را باز گفت عمر گفت الحمد لله باشد که از [illegible]
لطیفه رای که حسین ع باز گردد و با او جنگ نشود پس نامه نوشت بپسر زیاد و مضمونش بسم الله الرحمن الرحیم الی
امیر عبیدالله زیاد من عمر سعد اما بعد بدان که من امتثال رای انتثال امر تلقی نمودم و در جنب اشارت او در برابر حسین ع
فرود آمدم و کس بنزدیک او فرستادم که از چه سبب از مکه بیرون آمده است و در اینجا منزل ساخته جواب باز
فرستاد که اهل کوفه بمن نامها نوشتند و رسولان فرستادند و التماس کردند که بنزدیک ایشان آیم تا با من بیعت
کنند آمدن من بسبب سندهای اهل کوفه بوده است اکنون که مزاج گردانیده اند و بقول خود وفا نمیکنند
باز میگردم و بجای خویش میروم سخن حسین ع برین منوال است و رغبت مراجعت میدارد و حسب و [illegible] نفی و نشر [illegible]
تا امیر را در [illegible] فایده [illegible] والسلام چون نامه عمر بعبیدالله رسید برخواند و ساعتی اندیشه کرد و گفت اکنون که در چنگال
ما افتاده است عزیمت بازگشت دارد و طمع دارد که از دست ما نجات یابد پس بعمر جواب نوشت که بحسین ع
التفات مکن و چون این نامه بتو رسد بیعت یزید عرضه کن بروی اگر راضی شود و بیعت کند فهو المراد و الا بهر
نوع که توانی او را بنزدیک من حاضر کن والسلام چون این نامه بعمر رسید و مطالعه کرد گفت انا لله و انا الیه
راجعون عاقبت این کار خیر باشد ان شاء الله تعالی و آنچه عبیدالله باو نوشته بود و معنی بیعت ستدن بجهت یزید

با امیرالمومنین

با امیرالمومنین حسین ع هیچ نگفت چه میدانست که از آن سخن هیچ فایده نباشد و حضرتش بیزید بیعت نخواهد کرد اما
عبیدالله چون آن نامه بسوی عمر روان کرد دیگر روز بمسجد جامع شد و مردمان را بخواند جمع شدند بر منبر
رفت و حمد و ثنا بگفت و بر مصطفی ع درود فرستاد پس گفت ای مردمان شما برکات و مبرات آل ابوسفیان را
بیازموده اید و ایشان را در سرا و ضرا و شدت و رخا چنان چشیده اید که دل شما محبت و حال برندید
حسن سیرت و سداد طریقت و یمن نقیبت و مراعات جانب رعیت و سلوک راه انصاف و معدلت
بر شما بخشیده و انواع فتنه ها و اصناف بلاها و فنون شداید که بواسطه بأس و سیاست او مصروف
و مدفوع گشت و از آتش اطراف و امن راهها و قمع مفسدان و قهر متمردان که در عهد او اتفاق افتاد
و کثرت اموال و توفیر ارتفاعات و تضاعف خراجات و انواع سعادت و زیادت که موجب مباهات
و استمرار معیشت و ارزاق که از کمال مکارم اخلاق و محاسن اعراق او پدید آمد مشاهده کرده اید امروز
مثال او برسید و مرا فرموده که در حق شما شفقت کنم و در مواجب و ارزاق شما ده یکی صد دینار
بیفزایم و جامه بر بالای شما و بشمار الحال بجنگ حسین ع میفرستم بشنوید و مطیع باشید والسلام پس از منبر فرود آمد
و بفرمود تا لشکر را عطا و ارزاق بدادند و گفت تا کار را ساخته کردند و روی بجنگ آوردند و بعمر پیوستند
اول معروفی که ساخته جنگ حسین ع شد شمر ذی الجوشن بود با چهار هزار مرد و بعمر پیوست و لشکر
عمر نه هزار شد پس یزید بن رکاب کلبی با دو هزار مرد روان شد و مصاهر بن مزینه المازنی با سه
هزار و نصر بن حرنه با دو هزار از پی یکدیگر فوج فوج روان شدند و بعمر سعد پیوستند و لشکر او
بیست هزار شد پس عبیدالله کس فرستاد و شیث بن ربعی را پیغام داد که ساخته شو بجنگ حسین ع
حاضر باید رفت شیث عظیم ناخوش دل شد و هیچ حیله ندانست الا تمارض خویش را بیمار ساخت و جواب باز
فرستاد که فرمان امیر را مطیع و منقادم الا آنست که ضعفی دارم لطف فرماید و چندان مرا معذور
دارد که این عارضه زایل شود و چون صحتی روی نماید بجنب امارت امیر روم و بدان خدمت قیام نمایم

عبیدالله جواب فرستاد که حال تمارض تو دانسته ام خویشتن را بیمار مساز و از نفاق بیندیش که خدای تعالی
میفرماید و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزءون
از رفتن بجنگ حسین و پیوستن بعمر سعد چاره نیست و منهج اطاعت را بهیچ عذر مپای و در حرکت تعجیل
روان شو چون پیغام عبیدالله بشبث رسید دانست که بر حیله او واقف شده است بترسید و وقت
نماز خفتن نزدیک او شد تا نیک فرا رسید او را ندید عبیدالله چون او را بدید بشارت نمود و در جایگاه
نزدیک خود نشاند و گفت می باید که مهمات خویش ساخته کنی و بامداد با هزار سوار روان سوی عمر سعد
بپیوندی شبث گفت چنان کنم که امیر میفرماید دیگر روز بامداد با هزار سوار برفت و عبیدالله هزار سوار دیگر
در هم آورد و بحجار بن ابجر کرده بدان جانب فرستاد و لشکر عمر بیست و دو هزار سوار شد پس عبیدالله نامه
نوشت بعمر سعد که ترا در محاربت با حسین علیه السلام هیچ بهانه نماند اگر از قلت لشکر شکایت میکردی آن بهانه
از میان برخاست و بیست و دو هزار سوار و پیاده با عدت و آلت سلاح و شوکت بتو فرستاده آمد
و کار تو منتظم گشت می باید که بر تواتر و تعاقب مرا از احوال خبر میدهی و از آنچه میان تو و حسین علیه السلام رود از
محاربت و معاملت اعلام واجب داری چنانکه هر روز بامداد و نماز شام قاصد تو برسد و نوشتها مشتمل بر
تقریر حوادث احوال و متجددات اخبار میآورد و آنچه از لوازم و فرایض دانی بتقدیم رسان این نامه
بعمر سعد نوشت و مع ذلک هر روز خبر دیگر میفرستاد و معتمدان خویش میفرستاد تا متحثث و متقاضی او   متحثث: پاینده   مقتضی: طلب کننده
او بودند و در امضاء کار تعجیل و مسارعت مینمودند و عمر در آن کار اندیشه میکرد و کراهت میداشت
که با حسین جنگ کند و میخواست که هلاک حسین بر دست او نباشد تا شش روز محرم سنه احدی و ستین بگذشت
و متعاقبان و مستعجلان عبیدالله هر روز متواتر میرسیدند و عمر سعد را بر قتل و قتال حسین تحریض مینمودند
القصه لشکر عمر سعد بر کنار آب فرات فرود آمدند و امیرالمؤمنین حسین و اصحاب او را از آب باز داشتند
و آب بسته را نگاه کردند که ایشان آب بر ندارند تشنگی بر امیرالمؤمنین حسین و اصحاب او اثر کرد و عطش بر ایشان غالب گشت

[illegible]

آنحضرت تبری برگرفت و از آنجانب که خیمه زنان بود از سوی قبله نوزده گام فرا رفت پس زمین بکند چشمه آب ظاهر
شد بغایت خوش و روشن قوم او با مدد آب خوردند و مشکها پر کردند و باز گشتند و آن آب باز زمین فرو
خورد و دیگر آن چشمه را ندیدند این حال پیش عبیدالله تقریر کردند نامه نوشت بعمر سعد که بمن چنان رسانیدند که
حسین و یاران او چاهها فرو برده اند و آب برکشند و ایشان را هیچ فرو ماندگی نیست چون بمضمون
نامه وقوف یابی باید که حسین علیه السلام و یاران او را از کندن چاه منع کنی و نگذاری که پیرامن آب گردند چنانکه
ایشان عثمان را آب ندادند تو نیز ایشان را آب مده و نگذار که قطره از آب فرات چشند چون این
نامه بعمر سعد رسید کار بر حسین تنگ فرا گرفت و بسته گذاشت که چشم ایشان بر آب فرات افتد مردی
را بخواند که او را عمرو بن حجاج الزبیدی گفتندی و سواری چند را بخیل او کرد و فرمود تا بر کنار آب فرات روند
و نگذارند که هیچکس از اصحاب حسین بر کنار آب فرات آید و یکی از اصحاب عمر سعد منادی کرد که ای حسین قطره
تو از این آب یک قطره نچشی تا آنوقت که طعم مرگ بچشی بحکم عبیدالله امیرالمؤمنین حسین جواب داد که تو کیستی
که این او را جنبیده گفت منم عبدالرحمن بن حصین الازدی حسین گفت اللهم اقتله عطشا و لا تغفر له
ابدا ای بار خدا او را از تشنگی بکش و او را هرگز نیامرز حسین رضی الله عنه بدو دعا کرد روایت کنند که آن مخذول چنان
تشنگی بر او غالب گشت هر چند آب میخورد تشنگی او نمی نشست از عطش فریاد میکرد و بهیچ نوع عطش او
ساکن نگشت تا شکم بدرید و جان بدوزخ سپرد القصه چون تشنگی بر حسین و اصحاب او غالب گشت برادر
خویش عباس بن علی علیه السلام را نامزد کرد و سی سوار و بیست پیاده بدو داد و او را فرمود که بیست مشک برگیرد
کنار آب فرات رود عباس برفت با جماعت سوار و پیاده و در شب بکنار آب فرات آمد عمرو بن حجاج آواز
داد که کیست آب میگیرد مردی از اصحاب حسین که او را هلال بن نافع البجلی گفتندی آواز داد که منم پسر عم تو آمده ام
که آب بخورم عمرو گفت بخور که نوشت باد گفت چگونه آب خورم که حسین و فرزندان او تشنه اند و هلاک
میشوند عمرو گفت راست گفتی این حال معلوم است و لیکن بیعت ما چیزیست که ما بدان ماموریم البته در هلال آنرا

آواز داد که چاهها بپوشید و آب برگیرید عمرو بدانست که ایشان اصحاب حسین اند جنگ آغاز نهاد و از اصحاب حسین قومی
جنگ میکردند و قومی مشکها پر آب میکردند چند کس از یاران عمرو کشته شدند اصحاب حسین مشکها پر کردند
و بسلامت باز گشتند و از ایشان هیچکس کشته نشد و حسین ع و اصحاب او آب خوردند و سیراب بودند دیگر روز
حسین ع کس نزد عمر سعد فرستاد و پیغام داد که با تو سخنی دارم چون شب آید بیرون آی هم من که ترا ببینم
و چند کلمه بگویم عمر سعد با بیست سوار برنشست و از لشکرگاه خویش پاره بیرون آمد و امیرالمومنین
حسین ع با جماعتی که با او بودند فرمود که دور شوید و بایستید ایشان دور شدند و برادر او عباس و پسر او علی اکبر
قدس الله ارواحهما با او بایستادند عمر سعد هم چنین سواران که با او بودند گفت پاره دور شوید و بایستید
چنان کردند پسر او حفص و غلامی نام او لاحق نزدیک او بایستادند امیرالمومنین حسین ع او را گفت
ای عمر سعد از خدای تعالی که بازگشت همه خلق باوست نترسی که با من جنگ کنی و تو میدانی که من کیستم
از این اندیشه ناصواب درگذر و رها کن که صلاح دین و دنیای تو در آنست خشم بگذار [?] و نزدیک من آی و خویش
ما را از این ضلالت بیرون آر و بدین دنیای مکار که او چون من و تو بسیار دیده مغرور مشو و فریفته مشو
که سعادت و سلامت تو در اینست که میگویم عمر سعد گفت سبحان الله یا اباعبدالله سخن نیکو گفتی اما از آن
میترسم که نزدیک تو آیم سرای من خراب کنند حضرت فرمود سبحان الله این چه حرفیست اگر تو در آنجهان
بر دوستی خاندان مصطفی سرای تو خراب کنند بر آن زبان بهتر عوض آن کوشکها در آنجهان بنام تو بنا کنند
و مع ذلک چون با من بیایی [?] که سرائی بهتر از آنکه داری برای تو بسازم عمر گفت ضیعتی سخت نیکو دارم
محف و بسیار ارتفاع دارم از آن میترسم که یزید آنرا بدست گیرد و محرومی فرزندان من باشد حسین ع
گفت از این هم فارغ باش عوض آن ترا بستانی خرم از زر حلال خویش در حجاز که هزار بار از آن بهتر
بود بدهم عمر خاموش ایستاد و این سخن را جواب نداد امیرالمومنین حسین ع از او بازگشت و گفت خدای تعالی ترا
بستر تو هلاک کناد و در حشر بخاطر راد [?] امید میدارم بفضل خدای تعالی که از گندم عراق نخوری الا اندکی

ضیعت: مصرعه زرع ده کده [?]
محف: سهاب [?]
ارتفاع: غله

عمر گفت

عمر گفت یا حسین اگر گندم نباشد جو بعوض آن بتوان خورد این بگفت و باز گشت و بلشکر خود رفت دیگر روز نامه
عبیدالله رسید مشتمل بر سرزنش بسیار و نکوهش بیشمار و او را بدل ضعیف خوانده بود و گفته که این همه
تطویل است که در این کار میدهی و چه دفع و تعویق است که میدهی اگر حسین ع و اصحاب او با یزید بیعت میکنند
و بحکم او راضی میشوند نیکو والا لشکر انبوه گرد ایشان در زن و همه را بکش و مثله کن که ایشان مستوجب
این اند اگر این کار بکنی و حسین ع را که هم عاق و هم قاطع رحم است بکشی ما ترا جزای آن کس دهیم
که مطیع و فرمانبردار باشد و اگر بدین کار قیام نخواهی نمود و اندیشه دیگر میکنی سهل کاریست لشکر را بشمر
ذی الجوشن ده و خود باز گرد تا شمر که در عزم و حزم بر تو تفضیل و ترجیح دارد بدین کار قیام نماید چون
این نامه طی کرد و خواست که بفرستد مردی از میان قوم که او را عبدالله بن ابی المحل العامری گفتندی
بر خاست و گفت اصلح الله الامیر کلمه دارم اگر اجازت باشد بگویم پسر زیاد گفت بگوی آن مرد گفت علی ابن
ابیطالب چون بکوفه آمد دختر عم ما را که ام البنین نام بود خطبه کرد و ما بدو دادیم و او را از آن دختر
پسر آمد عبدالله و جعفر و عباس این هر سه پسران خواهر ما اند و امروز با حسین ع هم اند اگر دستوری دهی
تا این هر سه را از زن [?] امانی نویسم بغلامی عظیم باشد پسر زیاد گفت هر سه را امان دادم عبیدالله
این محل چیزی بعبدالله و جعفر و عباس نوشت و ایشان را از صورت احوال خبر داد و غلامی عرفان نام
نامه را بدست او بدیشان فرستاد و عرفان رحمت کرد [?] که نامه را بعبدالله و جعفر و عباس داد ایشان
مطالعه کردند غلام را گفتند باز گرد و از ما خال ما را سلام رسان و بگوی که ما را با امان شما حاجت نیست
چه امان خدای تعالی بهتر از امان پسر مرجانه است غلام باز گشت و نزدیک عبیدالله العامری آمد و جوابی که شنیده
بود تقریر کرد آنگاه امیرالمومنین حسین ع لشکر خویش را بخواند چون همگان جمع شدند حمد و ثنای گفت و
این کلمات بر زبان آورد اللهم لک الحمد علی ما علمتنا من القرآن و فقهتنا فی الدین و اکرمتنا
من قرابة نبیک محمد و جعلت لنا ابصارا و اسماعا و افئدة و جعلنا من الشاکرین پس روی بیاران خویش آورد

دوستان و برادران خویشتن آورده گفت من در روی زمین بهتر و وفادارتر یارانی از شما ندیده‌ام و اهل بیتی
نیکوروتر و کارسازتر و مهربانتر و مشفق‌تر از اهل بیت خویشتن نمی‌شناسم خدای تعالی شما را جزای خیر دهاد چه در حق
من تقصیر نکردید و نکنید حقوق آن که مصلحت دیده‌ام در رنجه شما اندیشه کرده‌ام چون شب درآید شما را
که اصحاب و اتباع و دوستان و یاران منید بر جای خوابید و هر یک دست برادری و فرزندی از آن
من بگیرید و بروید تا هرجا که رسید شما را نیکو دارند و هیچ تعلق نسازند مرا اینجا تنها بگذارید که مقصود
این جماعت منم چون مرا بیابند بکشند بشما هیچ رجوع نکنند اگر من کشته شوم از برای شما زنده باشید چون این
کلمات بر زبان مبارک آن حضرت برفت برادران آن حضرت و اهل بیت گفتند که ما بدان رضا دهیم که بعد از تو
دست ما بگیرند و ما را به هر طرف برند آنگاه مردمان ما را چه گویند که ما خواجه و سرور و مهتر خویشتن فروگذاریم و
برویم هنوز تیری در روی خصم نینداخته و شمشیری نازده و نیزه به کار نفرموده ای پسر رسول خدا چگونه باشد که
ما ترا بگذاریم و برویم ما هرگز از تو جدا نشویم ما جان و تن ما میانه در پیش تو بنهیم و با خصمان تو جنگ
بکنیم جان و تن ما فدای جان و تن تو لعنت بر زندگانی باد که بعد از تو باشد پس مسلم بن عوسجه اسدی
برپای خواست و گفت ای پسر رسول خدا چگونه باشد که ما ترا اینجا بگذاریم و خوش آید خویش بگیریم و در جهان
از ما لئیم‌تر هیچکس نباشد اگر چنان کنیم نعوذ بالله بلکه جان ما فدای تو باد تا نفس می‌توانیم زد در پیش تو با دشمنان
تو بکوشیم و جنگ بکنیم و چون نیزه در سینه ایشان بشکند شمشیر برگیریم و جنگ کنیم تا شمشیر پاره پاره شود و الله که اگر
هیچ سلاح نداشته باشم چندانکه توانم و در وسع طاقت من باشد با ایشان جنگ بکنم و اندر تن من یک رگ بجنبد
در تحصیل رضای تو بکوشم تا جان در قدمت نثار کنم پس ابوالفضل و دیگر اصحاب و اتباع و اشیاع و احباب
ازین کلمات گفتند و هر یک بدینجا فصول بر زبان راندند تا نوبت به بریر بن خضیر الهمدانی رسید که از جمله
عباد و زهاد بود و روز روزه داشتی و شب تا صبح نماز کردی برپای خواست و گفت ای پسر رسول خدا درین کار
متعجب فرو مانده‌ام هرچند می‌اندیشم هیچ بهتر از آن نمی‌بینم در خاطر من می‌آید که بروم و عمر سعد را ببینم

و او را پند

و او را پندی دهم و نصیحتی کنم باشد که پنبه غفلت از گوش او بکشم و نصیحت من قبول کند ترا این
مصلحت قبول بیاید و اجازت میفرمائی امیرالمؤمنین حسین علیه السلام جواب داد که آنچه دانی صواب باشد بکن پس
بریر به لشکر عمر سعد شد عمر در خیمه نشسته بود بریر برفت و سلام کرد عمر در خشم شد و گفت مگر من مسلمان
نیستم و خدا و رسول او را نمی‌شناسم که بر من سلام نکنی بریر گفت اگر تو مسلمان بودی و بخدای تعالی و
رسول او ایمان داشتی با فرزندان رسول و اهل بیت او جنگ نکردی و آب از ایشان باز نداشتی
ای بیچاره این آب فرات را اهل بیت حسین و اصحاب او می‌بینند و از تشنگی هلاک میشوند و لشکریان و سگان
و خوکان را ازینجا آب میدهند و آب میدهند اگر ترا از مسلمانی بهره بودی هرگز آب از حسین باز نداشتی
زهی ناخدای ترس سنگین دل بدکار مردی تو عمر چون این سخنان بشنید ساعتی سر در پیش افکنده خاموش
بود پس سر برآورد و گفت راست میگوئی ای بریر هر کس که با حسین علیه السلام جنگ کند و خون ایشان ریزد
جای او در آتش دوزخ باشد لیکن ای بریر ملک ری ملک بزرگ است و دنیا نعمت بزرگ آن نمیتوانم
گفت و دل از تقاضا و امر و امارت آن نا چه برنمیتوانم گرفت شقاوت بر من مستولی شده است
و نعمت و جاه و حرمت و دولت را در چشم من بیاراسته میدانم که بد میکنم اما چه کنم ملک ری و دنیا بی
و تقاضا و امر و نواهی خود عاقبت سوزان آن بگذارم آن نتوانم کرد بریر از شقاوت آن تعجب کرد
و نزدیک حسین علیه السلام آمد و گفت عمر سعد لعنه الله تعالی امارت ری و کشتن تو بسبب دنیا ری که باو داده اند
دل خوش کرده و چنانکه او را دیدم اندیشه که دارد فسخ نخواهد کرد و کاری که او را فرموده اند تمام خواهد
رسانید چون حسین علیه السلام دانست که مآل صحبت اصحاب خویشتن را فرمود که بیائید گرد برگرد خیمه‌ها خندق
بکنید و آن خندق را پر هیزم کنید و آتش در زنید تا ایشان در خیمه‌ها نتوانند آمد و از یک طرف
پیش با ایشان جنگ باید کرد اصحاب حسین علیه السلام اشارت او نگاه داشتند و خندق کندند و آتش در آن زدند
مردی از لشکر عمر نام او مالک ابن جویره سواره بیامد و در مقابل آن خندق بایستاد و آواز داد

که ای حسین با آتش تعجیل کردی پیش از آنکه بآتش دوزخ رسی و در همان حوالی خود آتش افروخته بود حسین
جواب داد که دروغ گفتی ای دشمن خدا من بخدای کریم و رحیم و شفیع و مطاع میرسم پس از یاران خویش
پرسید که این شخص را چه نام گویند گفتند او را مالک بن جوزه گویند امیر المؤمنین حسین گفت ای بار
خدای او را در دنیا با آتش بسوزان این دعا در حال مستجاب شد ناگهان اسب بشورید و اسب او را سر
خود در بر سنگ زد و او را نیز چنین در پشت افتاد و یک پای او در رکاب ماند اسب میدوید و او را
میکشید تا بخندق آتش رسید آنجا پای او از رکاب بیرون آمد و در خندق آتش افتاد و در حال
بسوخت امیر المؤمنین حسین گفت ای بار خدای دعای ما مستجاب کردی و از فضل و رحمت تو همین سزد ای
بار خدایا داد ما از ایشان بستان آنکه سمیع الدعاء و رافع البلاء ما اهل بیت پیغمبر توایم و فرزندان
و جگرگوشگان اویم کسیکه بر ما ظلم میکند و حق ما از ما میگرداند داد ما بستان محمد بن اشعث از لشکر عمر آواز
داد که ای حسین چه قرابت میان تو و محمد است امیر المؤمنین حسین دعا کرد و گفت ای بار خدای محمد بن اشعث دعوی
میکند که مرا با پیغمبر تو هیچ قرابت نیست ای خدای هم امروز او را خوار گردان و سزای گفتار او در هم
زودتر بدو رسان هم در ساعت محمد بن اشعث را حاجت گرفت از لشکرگاه بیرون آمد و نشست تا فارغ شود
اتفاقا بر سر سوراخی کمین کرده کژدمی سیاه از آن سوراخ بیرون آمد و بر اندام او زد در لحظه ورم کرده
نجاست آلوده در اضطراب غلطید تا جان بداد و بجهنم پیوست عمر سعد ندا فرمود تا لشکر بنشینند و
روی بلشکرگاه امیر المؤمنین حسین آوردند و آنحضرت ساعتی نشسته بود و سر بر زانو نهاده در خواب
شده خواهر او زینب فریاد برآورد و بیدار کرد و گفت ای برادر لشکر خصم آمدند آواز ایشان میشنوی
که نزدیک رسیدند گفت ای خواهر در این لحظه که چشم من گرم شد مصطفی را و پدر خویش علی مرتضی و مادر
خود فاطمه زهرا و برادر خویش حسن مجتبی سلام الله علیهم را بخواب دیدم که همه با هم بودند مرا گفتند ای
حسین خوشدل باش که تو درین نزدیکی نزدیک ما خواهی آمد این سخن از ایشان بشنودم و تو مرا بیدار

کردی

کردی بخواهر فریاد مدار که کار نزدیک آمده است زینب فریاد برآورد و طپانچه بر روی زد و نوحه آغاز نهاد
امیر المؤمنین حسین فرمود ای خواهر خاموش باش و زاری مکن که این قوم آواز تو بشنوند شماتت کنند
پس روی ببرادر خویش عباس آورد و گفت ای برادر برو و از این قوم بپرس که بچه کار آمده اند عباس با
برادران خویش برنشست و پیش آن لشکر شد و گفت آمدن شما چیست گفتند فرمان عبید الله زیاد
است که بیعت یزید حسین و برادران او عرضه کنید اگر قبول نمایند فهو المراد والا با ایشان جنگ
کنید عباس گفت ساعتی تعجیل کنید تا باز گردم و حال امیر المؤمنین حسین را خبر دهم آن قوم هم
آنجا توقف کردند عباس نزدیک برادر آمد و سخن ایشان باز گفت آنحضرت سر در پیش افکند و عباس ایستاده
بود و صحابه حسین با آن قوم سخن میگفتند حبیب بن مظهر اسدی آن قوم را گفت بد قومی خواهید بود روز
قیامت که بحضرت باری رسید و فرزند پیغمبر او محمد و اهل بیت و اتقیا و شیعه و ابرار و صلحای او را کشته
باشید حسین نشسته بود و در کار جنگ با آن قوم اندیشه میکرد و پس عباس را گفت ای برادر میخواهم
یکشب که در پیش است عبادت کنم و از خدای تعالی آمرزش و از رحمت او مغفرت با اجابت مدد و
معاونت و ظفر و نصرت طلبم ترا از نزدیک این قوم باید رفت و از ایشان درخواست کرد که امروز باز گردند
و امشب ما را مهلت دهند تا فردا بامداد جنگ کنیم عباس نزدیک آن قوم آمد و سخنی با ایشان گفت باز
و التماس کرد که باز گردند و باقی امروز و امشب مهلت دهند عمر سعد شمر را گفت مصلحت چه میبینی ایشان
را مهلت دهیم یا نه شمر گفت امیر تویی من چه دانم عمر گفت کاشکی من امیر نبودمی و در این معرکه نیفتادمی
عمرو بن حجاج زبیدی گفت سبحان الله اگر جماعت کفار با ایشان جنگ فرموده اند ترک و دیلم بودندی
و اینقدر درخواست کردندی واجب بودی که التماس ایشان با اجابت مقرون داشتمی فکیف که اهل بیت
سید انبیا محمد مصطفی را مهلت نمیدهید عمر سعد گفت ایشان را خبر دهید که این التماس با اجابت مقرون
داشتیم تا فردا بامداد مهلت دادم لشکر عمر باز گشتند و امیر المؤمنین حسین آن شب را بطاعت و عبادت زنده

دشت گاه در رکوع بوده گاه در سجود میگریست و تضرع میکرد و از خدای تعالی آمرزش و عفو میخواست و یاران و
اصحاب و اهل بیت او همچنین تا شب هیچکس از ایشان نخفت همه شب نماز گزاردند و از باری تعالی ظفر و نصرت
طلب مینمودند چون صبح شد لشکر عمر بر نشستند و روی بلشکر آنحضرت آوردند آنحضرت نیز اصحاب خود را
فرمود بر نشستند و در برابر آن قوم آمدند بریر بن خضیر الهمدانی روی بلشکر کوفه آورد و گفت ای قوم
مگذارید که امیرالمؤمنین حسین و اصحاب او را تباه کنند و بکشند شرم دارید ای کوفیان نامه‌ها که بآنحضرت
نوشتید فراموش کردید و نقض عهدهای محکم که کردید و خدای تعالی را بر خویشتن گواه گرفتید و ابتدا
چندان غلو و مبالغه در دعوتهای او چه بود می‌نوشتید و میگفتید که چون اینجا رسی همه کسان در
موافقت تو باشیم و در خدمت تو کمر بندیم چون بر سخن شما اعتماد کرد و نزدیک شما آمد با خصم او یار
شدید و شمشیر کشیدید و روی بدو آوردید و آب از فرزندان او باز داشتید آب فرات که منفعت او
عام است و جهودان و گبران و ترسایان را منع نیست و سگان و خوکان را میبینید در برابر
ایشان آب میدهید و نمیگذارید که ایشان از این جوی آب یک قطره بچشند و در تشنگی هلاک میشوند این
چه طریق باشد فردای قیامت مصطفی چه خواهید گفت و این گناه را چه عذر خواهید آورد الا لا سقاکم الله
یوم القیامة فبئس القوم انتم جمعی از لشکر عمر آواز دادند که ای بریر ما نمیدانیم که تو چه میگوئی بریر گفت چه
با شما بگویم ضلالت شما زیادت میشود و بصر و بصیرت من برکار شما میفزاید بار خدایا ترا معلومست که
من از این قوم بیزارم و ما را از ایشان برآر و بسزای فعال بد هرچه بیشتر بدیشان برسان آن قوم دست بکمان بردند
و چند تیر جانب او در روی بریر انداختند بریر باز گشت امیرالمؤمنین حسین پیشتر راند و در برابر آن قوم
بایستاد و در صفهای لشکر فجار بنگریست عمر سعد را دید در میان صف ایستاده دید قریش را کارزار کرده ساعتی بچشم
تعجب در ایشان نظر کرد پس گفت الحمدلله که دنیا سرای فنا و زوالست و بد و نیک او گذرنده است و
محنت و نعمت او ناپاینده نیکبخت آنست که دل در نمایش باطل او نه بندد و بزخارف باطل او

فریفته نشو

فریفته نشود و بدبخت آنست که بنعیم فانی او میل کند و بر وفای او که بیوفاست دل بندد و پندارد که انواع نعمت او را
بقائی و ثباتی خواهد بود از این نوع با خویشتن کلمه چند بگفت و با آواز بلند ایشان را وعظی داد و نصیحتی کرد
و سخنهای بلیغ بر زبان راند و با آیات و اخبار مؤکد کرد هیچ عمر سعد گفت سخن را قطع کنید که او را بر
خویش است اگر تمام سخن در دست او گذارید بجایانه میگوید و فرو نماند شمر ذوالجوشن پیش آمد گفت
ای حسین چند گوئی و این تطویل و اطناب چه میجوئی آنحضرت گفت میگویم که من فرزند مصطفی ام و جرمی
ندارم و کسی را نکشته ام و حق کسی از من در وجود نیامده است که بدان کشتن بر من واجب بوده است از من
چه میخواهید و مرا مرنجانید و بگذارید که بجای باز گردم و اگر مرا نمیشناسید تا دیگر نوبت شمه‌ای از نسب خویشتن
بیان کنم من پسر آن مردم که اول کسیکه بخدای تعالی ایمان آورد و حضرت مصطفی را در پیغمبری تصدیق کرد او بود
و مادر من فاطمه دختر پیغمبر شما محمد مصطفی است شنیده باشید که در حق من و برادر من فرموده الحسن و الحسین
سیدا شباب اهل الجنة خیر الاولین و الاخرین من جمیع النبیین و المرسلین شمر آواز داد که شمر خدای را
بحرامی میپرستد که اگر میداند که تو چه میگوئی حسین جواب او بشنید و خاموش شد حبیب ابن مظاهر
گفت ای دشمن خدا من یقینم که تو خدا را بیک حرف نمیپرستی بلکه بر هفتاد حرف میپرستی و گواهی میدهم
که تو نمیدانی که او چه میگوید و خدای تعالی مهری بر دل تو نهاده است حسین گفت نیک آمدی و تمام شد و
آنچه بر تو بود گفتی و در ایشان سخن اثر نخواهد کرد قضا نوشته است کرده حکمی است رفته تغییر و تبدیل نخواهد گرفت
مرا بخدمت جد و پدر و مادر و روشنائی دیده برادر در جهان خویشتن اشتیاق بسیار است و باری تعالی در حق من
حکمی کرده است هیچ چاره از آن عدول نتوان نمود و آنچه در ازل رقم شده است مرا هرآینه رضا می‌باید داد و
بقضا و تقدیر او راضی باید بود و راضیم لحکم الله و الیه راجعون پس عمر سعد پیش آمد و در برابر حسین بایستاد
و تیر از جعبه برکشید و بر کمان نهاد و گفت گواه باشید و مرا پیش عبیدالله گواهی دهید که اول کسیکه
تیر در لشکر حسین انداخت عمر بود پس کمان در کشید و تیر بینداخت آن تیر پیش امیرالمؤمنین حسین بر زمین

اما چون حضرت شعار بازگشت پس لشکر عمر روی بجانب حسین و اصحاب او آوردند و تیرباران کردند حضرت روی بیاران
آورد و گفت این تیرها رسولان مرگند که بنزدیک شما میآیند و از مرگ چاره نیست و لابد هم مرگ بباید چشید
ای یاران ساخته شوید و دل برضای رب نهید آغاز جنگ امیرالمؤمنین حسین با گروه شقیان اصحاب امیرالمؤمنین
حسین هشتاد و دو مرد بودند و لشکر عمر سعد کم و بیش بیست و دو هزار سوار و پیاده بودند روی بجنگ
آوردند و اصحاب حسین بر ایشان حمله میکردند و ایشان را میکشتند تا پنجاه کس از ایشان کشته شدند حضرت
فرمود خدای تعالی برگبران از آن سبب خشم گرفت که ایشان آفتاب و ماه و آتش را معبود خود ساختند و
اکنون خشم خدای تعالی برین قوم زیادت خواهد شد که ایشان برکشتن پسر دختر پیغمبر خود اتفاق کرده اند
و الله که ایشان را در مرادی که دارند اجابت نخواهم کرد و بجهان روی و موی بخون خضاب کرده
بحضرت ربانی خواهم رفت پس آواز برداشت که هیچ فریاد رسی هست که ما را فریاد رسد و هیچ
دفع کننده هست که از جهت تحصیل رضای خدای تعالی دشمنان را از حرم پیغمبر دفع کند چون حر بن یزید
الریاحی آواز آنحضرت را شنید اسب را پاشنه زد و از لشکر عمر سعد بیرون جست و پیش امیرالمؤمنین حسین
بیامد و گفت یا ابن رسول الله اول کسیکه بجنگ تو بیرون آمد من بودم و این ساعت بخدمت تو شتافتم
تا اول کسیکه پیش تو کشته شود من باشم که روز قیامت جد تو مرا شفاعت کند که خدای تعالی توبت من
رحیم ذکر مبارزانی که در خدمت امیرالمؤمنین حسین علیه السلام شهید شدند اول کسیکه در میدان آمد با آن قوم
جنگ کرد حر بن یزید الریاحی بود و جهت جنگ میکرد و با ایشان جنگ میکرد و حملهای متواتر میبرد تا اسب او را
پی کردند و او پیاده بماند و روی از آن جماعت بگردانید و بر ایشان حمله میکرد و شمشیر میزد و مردانه میکوشید
تا چند مرد از ایشان بینداخت عاقبت زخمی گران یافت او را برگرفتند و نزد حسین آوردند و او
رمقی مانده بود امیرالمؤمنین حسین دست مبارک خود گرد از روی او می سترد و میگفت مادرت ترا بغلط حر
نام نکرده است در جهان نام تو حر بود و در آن جهان نیز از آتش دوزخ حر خواهی بود حر این بشارت

بشنید

بشنید مرغ روحش جانب جنت پرواز کرد رحمة الله علیه پس بریر بن خضیر الهمدانی که از زهاد و عباد بود در میان آمد
و بر آن قوم حمله کرد و مبارزت نمود و در اثنای آنکه حمله میکرد میگفت پیش من آیید ای کشندهٔ مومنان پیش من
آیید ای کشندهٔ فرزند پیغمبر مردی از اصحاب عمر نام او بحیر بن اوس بود او حمله کرد و او را شمشیری زد و او را بجنت
بریر برحمت باری تعالی رسید بعد از آن بحیر را تقریر کردند که بریر خضیر بر دست تو کشته شد و او از الصالحین بود
و بر حسم او عبید بن جابر او را بر کشتن بریر ملامتها کرد آن بحیر بسبب پشیمان شد اما وقتیکه پشیمانی سود
نداشت و در آن پشیمانی بمرد پس بر عقب او مردی نام او خالد بن عمرو الازدی بیرون آمد جنگ سخت کرد و از جام
درجهٔ شهادت یافت پس مسلم بن عوسجه الاسدی روی بدان قوم آورد و جنگی سخت کرد و زخمی گران یافت
و عاقبت شهید شد بعد از آن مالک بن اوس المالکی شمشیر بکشید و روی بدان طایفه آورد و چند مبارز را زخمهای
گران زد و عاقبت برحمت خدای تعالی رسید پس هلال بن نافع بر آن زمره حمله کرد و مرد بکشت تا شهید شد
پس حباب بن حارث الانصاری میان آن لشکر تاخت و جمعی از ایشان را بکشت تا شهید شد پس عمرو بن جناده
بر آن قوم حمله کرد و از ایشان خوب نمود عاقبت شهید شد رحمهم الله جمیعا ذکر فرزندان و برادران عم و برادران
امیرالمؤمنین حسین که کشته شدند اول کسیکه از بنی هاشم بجنگ آن قوم فاسق و طایفهٔ ظالم بیرون شد عبدالله بن
مسلم بن عقیل بود چندان مردی کرد و آثار نیکو نمود که صفت آن نتوان کرد عاقبت الامر شهید شد بعد از آنکه
جام شهادت را از قبضهٔ زخم شمشیر و نیزه بچشید بعد از آن جعفر بن عقیل بن ابیطالب در میان آمد جولان کنان
رجز خوانان با آن قوم قاهر مردانه میکوشید و از ایشان میکشت تا شهید شد رحمه الله بعد از او برادرش عبدالرحمن
بیرون آمد و رجزی بگفت و بر آن قوم حملها کرد و جنگها در پیوست تا او را شهید کردند رحمه الله پس عبدالله بن
الحسن بن علی ابیطالب سلاح در پوشید و بر نشست و او جوانی نجیب با جمال بود در حسن و وجاهت نظیر نداشت روی بدان
قوم آورد و نام خویشتن بگفت و شعری برخواند و ساعتی با ایشان جنگ کرد آن جماعت ظالم اتفاق کردند و آن
جوان را شهید کردند حسین چون او را کشته دید عظیم ناخوشدل شد و بسیار بگریست و در وفات او این شعر خواند

خورد و او آواز داد که ای عزیزان و پیران عم و اهل بیت من بر این واقعه که ما را افتاده است و در این محنت و بلیت که
پیش آمده صبر کنید و ناخوشدل مباشید که بعد از این رنج بهره جنت و بعد از این ذلت بهره عزت خواهد
بود ذکر اسامی برادران امیرالمؤمنین حسین علیه السلم که شهید شدند اول برادری که از برادران حسین به جنگ قوم
بیرون شد ابوبکر بن علی بود نام او عبدالله مادر او لیلی بنت مسعود بن خالد در میدان شد و رجزی گفت زحر بن
بدر النخعی از میان لشکر بر او حمله کرد و ابوبکر با عسکر ستیز بسیار جنگ و حرب نمود عاقبت در دست آن ملعون شهید شد رحمة الله علیه
پس برادر دیگر او عمر بن علی ساخته جنگ شده در میدان آمد و از زحر که برادر او را کشته بود مبارزت خواست
تیغ مبارزی که پیش او می آمد می زد و می کشت تا چند مبارز را بکشت عاقبت شهید شد پس دیگر برادر او عثمان بن علی
و مادر او ام البنین دختر حزام بن خالد العامری بیرون آمد در آن قوم حمله کرد و بسیاری از ایشان بکشت عاقبت از تیر خولی اصبحی
تا شهید شد پس از او برادر او جعفر بن علی که مادر او هم ام البنین بود جنگ آغاز نهاد و چند کس از ایشان بینداخت
عاقبت شهید شد پس دیگر برادر او عبدالله بن علی بیرون آمد و با آن قوم جنگهای مردانه کرد تا شهید شد رحمهم الله پس
علی بن حسین بن علی روی به آن قوم آورد و آن جوانی هجده ساله بود و بر آن قوم حمله کرد حسین ع چون پسر خویش را
دید که با آن قوم جنگ می کرد دل او در اضطراب آمد و چشم او گریان شد دست بر آورد و گفت اللهم اشهد علی
هؤلاء القوم یعنی ای بار خدای بر این قوم گواه باش که این جوان که با ایشان مقاتله می کند در خَلق و خُلق و منطق
و حرف زدن و شکل مانند پیغمبر تو است ای خدای چنان بنمای که ادای بار خدای از آسمان و زمین برکات از این
فاسقان باز دار و ایشان را در روی زمین متفرق گردان و از زنان و فرزندان برخورداری مده پس او را بر آواز بلند
و عمر سعد را بخواند و او را گفت خدای ترا رحم تو برید که رحم من ببریدی و بر تو کسی را مسلط کناد که ترا بر جامه خواب بکشد
پس با آواز بلند این آیت از قرآن خواند ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة
بعضها من بعض والله سمیع علیم پس علی بن الحسین با آن قوم جنگ می کرد و بر آن قوم حمله می برد تا از ایشان بسیاری
که ایشان بکشت بعد از آن بیامد و او را چندین جراحت گران رسیده و تشنگی بر او غالب گشته باز گشت و پیش پدر آمد و گفت

یا ابتاه

یا ابتاه العطش العطش از تشنگی هلاک می شوم هیچ شربت آب می توانی آوردن امیرالمؤمنین حسین ع بگریست و گفت ای جان
پدر احوال بر تو پوشیده نیست و تشنگی که مرا همین ساعت به جد خویش خواهی رسید تا از قدح او تو را
سیراب کند علی بن الحسین بازگشت و تشنگی بر او غالب بود و می زد و می کشت تا شهید شد رحمة الله علیه پس حسین علی
تنها بماند و او را جز پسر دیگری نبود کوچک پسر دیگر او شش ساله و پسر دیگر از آن برادر او حسن که شیر می خورد به در خیمه
زنان راند و گفت آن برادر زاده را بیارید تا او را ببینم و وداع کنم آن طفل را بیاوردند و او را در کنار گرفت
او را می بوسید و بوسه بر روی او می داد تیری در آمد و در سینه آن طفل نشست در حال جان بداد حسین گفت
داوری بر این قوم از خصمی جد من محمد رسول الله پس از اسب فرود آمد و به شمشیر خویش آن طفل را گوری بکند و او را دفن کرد
پس بر نشست و روی به آن قوم آورد و این رجز می گفت رجز کفر القوم وقدما رغبوا ؛ عن ثواب الله رب الثقلین
قتلوا قدما علیا و ابنه ؛ حسن الخیر کریم الابوین ؛ [illegible] القوم ؛ یا لناس یقول ؛ جمع الجمع لاهل الحرمین ؛ ثم صاروا
وتواصوا کلهم ؛ باجتیاحی لرضاء ؛ لم یخافوا الله فی سفک دمی ؛ لعبید الله نسل الکافرین ؛ و ابن سعد
رمانی عنوة ؛ بجنود کوکوف الهاطلین ؛ لا لشیء کان منی قبل ذا ؛ غیر فخری بضیاء الفرقدین ؛ بعلی الخیر من
بعد نبی ؛ والنبی القرشی الوالدین ؛ پس روی بسوی اهل کوفه آورد و گفت تعسا و نحوسا و بوارا ای اهل کوفه
در غایت غلو و حرص و شره و مبالغه ما را بخواندید و در راه ما [illegible] طلبیدید چون ما رضای شما را اجابت نمودیم
و قدم مساعدت آوردیم شمشیر ما که در دست شما نهاده بودیم بکشیدید و روی با ما آوردید و با دشمنان ما یار شدید
با آنکه از جانب ما در رعایت حق شما اهمالی نرفته بود و از ما گناهی در وجود نیامده بود الیس که پیش از آنکه دشمنان ما
[illegible] دید ما را اگر رأی شما خواستید دست از کیفیت حال [illegible] اعلام [illegible] عزم [illegible] فتنه
کردی [illegible] و دیدید چون پروانه خود را بر شمع بیعت زدید و در [illegible] دستی و سبقت
[illegible] کردید اکنون چون وقت رسید که وعده با وفا مقرون گردانید ما را فرو گذاشتید و این [illegible] شمشیر
کشیده روی با ما آوردید که [illegible] شما را باید [illegible] تعسا لکم و [illegible] شمشیر کشیده و چنان که

[illegible]

کسی دل از جان برگرفته باشد و از حیات نومید شده روی بدان قوم آورد و مبارز خواست و جمعی
را از آنها یعنی را بزخم شمشیر بدوزخ فرستاد و آخر شمر ذی الجوشن با فوجی انبوه روی بدو آورد
امیرالمؤمنین حسین علیه السلام ساعتی بتنهائی با آن سواران جنگ کرد و آخر الامر ایشان میان
آنحضرت و خیمهای حرم جدائی افکندند و روی بخیام آنحضرت نهادند امیرالمؤمنین حسین ع
آواز برآورد که ای آل ابوسفیان گرفتم که شما را دین نیست آخر نه از عرب اید از عار نمی
اندیشید که تعرض حرم من میکنید شمر حرامزاده آواز داد که ای حسین چه میگوئی مقصود تو چیست
امیرالمؤمنین حسین علیه السلام فرمود چون مرا از عورات و خیمهای حرم جدا افکندید تعرض
سرپوشیدگان من میکنید که لایق جوانمردان نباشد و بر زنان حرجی نیست اگر مقصود شما
کشتن منست اینجا ایستاده ام و با شما جنگ میکنم نگذارید که هیچکس حوالی خیمهای حرم من
گردد شمر گفت ای پسر فاطمه التماس تو باجابت مقرون است پس بانگ بر آن جماعت زد
که بطرف خیمهای حرم او میروید و گفت بازگردید و بدان خیمها هیچ تعلق مسازید و روی
بامیرالمؤمنین حسین ع آرید که غرض او است [illegible] از این بیت و او قرة کریم است پس آن قوم کافر بیوفا
روی بامیرالمؤمنین حسین علیه السلام آوردند و هم انبوه از حمله میکردند و آنحضرت علیه السلام دفع ایشان
میکرد و در اثنای آن مکاوحت و محاربت شربتی آب مطلبید که تشنگی بآنحضرت علیه السلام
عظیم غالب شده بود و هر بار که از آن جانب که آب فرات بود میتاخت ایشان نمیگذاشتند
که آنحضرت بکنار آب رسد پس ملعونی که کنیت او ابوالحتوف بود تیری بر پیشانی نورانی مبارک
امیرالمؤمنین حسین علیه السلام زد آنحضرت تیر از پیشانی مبارک خود بیرون کشید و خون بر روی
موی مبارک آنحضرت فرو دوید و بگفت ای بار خدایا تو می بینی که با این قوم در چه حالتم بار
خدایا ایشان را هلاک گردان و هیچکس را از ایشان میامرز پس مسیحا که سرخیلی حمله کنند

بر ایشان حمله کرده و هر کس که میرسید میزد و میکشت و می انداخت تا آن مخاذیل دست تیر رو بر
باران کردند و آنحضرت ع سر ها را سپر میگرفت و میگفت ای امت بد جانب پیغمبر خویش
فرو گذاشتید و در کشتن اولاد او سخت دلیری کردید بخدائی خدا که درین خواری از دو جلال
امید عزت و کرامت میدارم و یقینم که شما را خوار گرداند و کشنده مرا از شما بخواهد از قومی
که شما در جواب مشغول نه اند [illegible] حصین بن نمیر السکونی آواز داد که ای پسر فاطمه بچه
چیز خدای تعالی سبب تو از ما انتقام کشد امیرالمؤمنین حسین ع فرموده بود که میان شما شمشیر
اندازد تا خونهای یکدیگر بریزید بعد از آن عذاب خویشتن بر شما ریزد شمر با اصحاب خویش
را گفت چرا توقف میکنید امیرزاده از بسیاری زخمها ضعیف شده است کار او را ساخته باشید
و بهوفی بر او حمله کنید پس آن قوم از همه جانب بر آنحضرت علیه السلام حمله کردند و بشمشیر و نیزه
گرد او در آمدند حرامزاده که او را ارعة بن شریک گفتندی شمشیری بر دست چپ آنحضرت ع
زد و ملعونی دیگر که او را عمرو بن خلیفه الجعفی گفتندی از پس پشت آنحضرت در آمد و شمشیری
بر دوش مبارک آنحضرت ع زد و سیم حرامزاده که او را سنان بن انس النخعی گفتندی تیری
بر سینه او زد و ملعون حرامزاده چهارم که او را صالح بن وهب المزنی گفتندی نیزه بر پهلوی
مبارک آنحضرت زد امیرالمؤمنین حسین علیه السلام از اسب بیفتاد و باز نشسته تیر از سینه برکشید و
و خون روان گشت دستها بهم باز می نهاد و در برابر جراحتها میگشاد تا پر خون میشد و
در روی و موی خویشتن میمالید و میگفت همچنین سر و روی خون آلوده و محاسن بخون خضاب کرده نزد
جد خویش روم عمر سعد حرامزاده چون امیرالمؤمنین حسین را بدان حالت بدید اسب نزدیک
آنحضرت راند و بر سر او بایستاد و یاران خویش را گفت فرود آئید و سر او را ببرید نصر بن حرشه
الضبابی فرود آمده او ابرص بود نزدیک آنحضرت رفت و محاسن مبارک آنحضرت را بگرفت

امیرالمؤمنین حسین ع گفت تو آن ابرصی که در آن خواب دیده ام لعنک الله مرا چنین میگوئی پس شمر
حلق مبارک آنحضرت نهاد میمالید و میگفت شعر اذبحک الیوم ونفسی تعلم ⁂ علما یقینا
لیس فیه مزعم ⁂ ولا مجال لا ولا تکتم ⁂ ان اباک خیر من تکلم ⁂ و وقت زدن شمشیر میکرد و عمر بن
سعد در خشم شد مردی را که از دست راست او ایستاده بود نام او خولی بن یزید الاصبحی
گفت پیاده شو و حسین را بازرسان آن حرامزاده از اسب فرو جست و سر مبارک آنحضرت
را باز برید لعنة الله علیه شخصی از بنی تمیم نام او حنظله شمشیر امیرالمؤمنین حسین علیه السلام برگرفت و
جعونة ابن الحوبة الحضرمی جامه آنحضرت را بیرون کرد و در پوشید در حال ابرص شد و موی
سر او فرو ریخت و بحر بن عمرو الجرمی ازار از پای آنحضرت بیرون کرد و در پوشید در حال مقعد
شد یعنی زمین گیر نشسته بماند تا آخر عمر و هرگز برپای نخواست و جابر بن یزید الازدی
دستار آنحضرت را برگرفت و در سر پیچید در حال بعلة جذام مبتلا شد و مالک بن بشیر
الکندی حرامزاده زره آنحضرت را در پوشید در حال معتوه شد و دیوانه سار گشت و ندانست
که چه گوید و چکند در همان ساعت غبار سرخ پدید آمد و جهان تاریک شد که مردمان فرا یکدیگر
را نمیدیدند و گمان کردند که مقدمه عذاب است و نازل خواهد شد تا ساعتی همچنان بود پس آن
غبار و ظلمت منجلی شد اسب حسین ع برمیدید و بدوید و ساعتی بهر جانب میرفت پس باز آمد و موی پیشانی در خون حسین ع
میمالید و شیهه میزد چون اهل بیت حسین ع اسب را بی شاهزاده دیدند دانستند که حال چیست آواز گریه
و فریاد برآوردند و زینب نوحه میکرد و طپانچه بر روی میزد و میگفت یا محمداه صلی علیک ملک السماء هذا خبر ندارد
که حسین تو چه رفت و بر چه صفت او را کشته اند و چهره انداخته و اهل بیت تو شهر و فرزندان تو
ی فرماید بی کس مانده و دشمن و دست بر ایشان دیگر نمی کنند پس شمر بیامد و نزدیک خیام حرم بایستاد و یاران
خود را گفت درون آئید و خیمها را غارت کنید و هر چیز که باید بگیرید اصحاب او خویشتن را در خیمها انداختند

و هر چه

و هر چیز که بود از قلیل و کثیر برگرفتند و آتش در آن خیمها زدند و لبوس چشند عمر سعد سر حسین ع
را بعبید الله زیاد فرستاد بدست شخصی نام او بکیر بن مالک این شخص چون سر حسین پیش عبید الله
نهاد و گفت شعر املاء رکابی فضة و ذهبا ⁂ انا قتلت الملک المحجبا ⁂ من اصل الخلقین
فی النسب ⁂ قتلت خیر الناس اما و ابا ⁂ و خیرهم اذ یذکرون النسبا ⁂ معنی این باشد که پرکن
رکاب مرا از زر و سیم که من کشتم آن پادشاه را که از غایت شکوه و هیبت در حجاب بود و
در ایام صبی روی ببرد و قبله او رده است و نماز گزارده و چون نسب عالمیان یاد کنند او از همه
عالم بجد و مادر بهتر باشد کشته ام و سر او پیش تو آورده ام عبید الله زیاد چون این شعر بشنید
در خشم شد بکیر را گفت چون میدانستی که چنین است چرا میکشتی والله که از من هیچ چیز نیابی و فرمود تا گردن
او دستم پس بفرمود تا گردن او بزدند القصه چون آن ملعونان حسین ع را شهید کردند سر او
پیش عبید الله فرستادند بجانب کوفه باز گشتند و اهل بیت حسین را با خویشتن بکوفه آوردند و جماعتی
از ایشان آنچه کرده بودند بغایت پشیمان بودند و در راه نوحه میکردند و میگریستند و سینه میزدند
میخوردند و علی بن الحسین ع در آن وقت ضعفی داشت و ناتوان بود چون دید که این جماعت میگریند
گفت چون این جماعت بر کشتن پدر و برادر و ابا ما غم میکنند پس
کدام جماعت ایشان را کشتند ذکر سخن گفتن زینب دختر علی
ابن ابی طالب علیه السلام شبیه مریم الا ... کرم
سخن زینب استماع کردم و گوش مطالع و مقاطع
کلمات او داشتم سخن ...
زنان را

[illegible]